

شاہنامہ فردوسی



ویرایش و تدوین جنیدی



شاهنامه فردوسی

(۲)

ویرایش: فریدون جنیدی

جنیدی، فریدون، ۱۳۱۸ - شاهنامه فردوسی/ویرایش: فریدون جنیدی. - تهران: بنیاد نیشابور، نشر بلخ، ۱۳۸۵. ص. ۵۶۸	
ISBN (Vol. II) 978 - 964 - 6337 - 39 - 8	(ج. ۲)
ISBN (set) 978 - 964 - 6337 - 44 - 2	(شایک دوره)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. ص.ع. به انگلیسی: F. Joneydi. Shâh-Nâmê نمایه. ص ۵۶۵ - ۵۵۵. چاپ نخست. ۱. شعر فارسی - - قرن ۴ق.	
۸۵۱/۲۱	PIR ۴۴۹۰۱۳۸۵ذ
	۱۳۸۵
۳۳۲۰۳ - ۸۵	کتابخانه ملی ایران



شاهنامه فردوسی
ویرایش: فریدون جنیدی

چاپ نخست: ۱۳۸۷

شماره: ۳۲۰۰

نگاره پردازی و آرایش شاهنامه: ایمان خدافرد

دبیره پهلوی: آزاده احسانی

دبیره روی دفتر: فرزین غفوری فرد

دبیره شکسته بنام خداوند جان و خرد: یدالله کابلی

آرایش نمونه چاپی: عفت امانی، علیرضا حیدری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر: نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشابور - نشانی: تهران - بولوار کشاورز - روبروی پارک لاله

خیابان جلالیه - ساختمان کیخسرو اردشیر زارع - شماره ۸

دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷ - دورنگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳

پایگاه اینترنتی: www.Bonyad-Neyshaboort.com

ISBN: 978-964-6337-39-8

شایک دفتر نخست: ۸-۳۹-۶۳۳۷-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-6337-44-2

شایک دوره: ۲-۴۴-۶۳۳۷-۹۶۴-۹۷۸

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در ایران): ۷۵۰۰۰ تومان

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در اروپا): ۲۰۰ یورو (به همراه هزینه پستی)

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در امریکا): ۲۸۵ دلار (به همراه هزینه پستی)

فهرست

داستان سیاوخش	۱۳
بردن رستم سیاوخش را بسیستان و پروریدن، وی را	۱۷
بازآمدن سیاوخش از زابلستان	۱۸
شیفته شدن سودابه بر سیاوخش	۲۱
رفتن سیاوخش به شبستان کاووس	۲۳
رفتن سیاوخش به شبستان دودیزگر بار	۲۷
رفتن سیاوخش به شبستان سدیدگر بار	۳۰
گذشتن سیاوخش بر آتش	۳۸
تاختن افراسیاب به ایران	۴۲
آراستن سیاوخش سپاه خود را	۴۵
لشکر کشیدن سیاوخش بسوی افراسیاب	۴۶
نامه سیاوخش به کاووس	۴۸
خواب دیدن افراسیاب	۵۰
رسیدن گرسیوز بنزد سیاوخش	۵۷
نامه سیاوخش به نزد کاووس و رفتن رستم	۶۱
پاسخ نامه کاووس بنزد سیاوخش	۶۵
رفتن زنگه شاوران و بردن گروگانان بنزد افراسیاب	۷۱
نامه افراسیاب به سیاوخش	۷۳
نامه سیاوخش به کاووس و رفتن بنزد افراسیاب	۷۵
هنر نمودن سیاوخش پیش افراسیاب	۸۲
گفتار پیران با سیاوخش	۸۸
پیوند کردن سیاوخش با افراسیاب	۹۴
دادن افراسیاب کشوری را بسیاوخش	۹۷
صفت کنگ دز سیاوش به ترکستان	۹۹
ساختن سیاوخش سیاوشکرد را	۱۰۴
رفتن گرسیوز بنزد سیاوخش	۱۰۹
رفتن گرسیوز بنزد سیاوخش دیگر بار	۱۱۸
نامه سیاوخش به افراسیاب	۱۲۳
خواب دیدن سیاوخش	۱۲۴
بهم رسیدن افراسیاب و سیاوخش	۱۲۸
کشته شدن سیاوخش	۱۳۳
آگاهانیدن پیلسم پیران ویسه را	۱۳۶
اندر زادن کیخسرو از مادر	۱۳۹

۱۴۱	سپردن پیران کیخسرو را بشبانان
۱۴۷	آگاهی یافتن ایرانیان از کشته شدن سیاوخش
۱۴۸	رفتن رستم بنزد کیکاووس و کشتن سودابه را
۱۵۱	لشکر کشیدن ایرانیان به کین سیاوخش
۱۵۳	آگاهی یافتن افراسیاب از سپاه ایران
۱۵۶	آگاهی یافتن افراسیاب از کشته شدن سرخه
۱۶۴	پادشاهی رستم در تورانزمین
۱۶۹	بازگشتن رستم بایران و افراسیاب بتوران
۱۷۰	خواب دیدن گودرز سروش را
۱۷۳	رفتن گیو به ترکستان به جُستن شاه کیخسرو
۱۷۴	یافتن گیو کیخسرو را
۱۷۸	گرفتن کیخسرو شیرنگ بهزاد را
۱۸۲	آگاه شدن پیران از گریختن کیخسرو و فرنگیس
۱۸۵	رفتن پیران در پی شاه کیخسرو و رزم
۱۹۰	آگاه شدن افراسیاب از گریختن کیخسرو و گیو و فرنگیس
۱۹۳	گفت‌وگوی گیو با باژبان
۱۹۷	رسیدن کیخسرو به ایرانزمین
۱۹۹	رسیدن کیخسرو بنزدیک تخت کاووس کی
۲۰۵	رفتن توس و فریرز به دژ بهمن
۲۰۶	رفتن کیخسرو و گودرز به دژ بهمن
۲۱۳	پادشاهی کیخسرو
۲۱۶	آمدن زال و رستم بدیدن کیخسرو
۲۱۸	گردیدن کیخسرو گرد پادشاهی
۲۱۹	پیمان بستن کیخسرو با کاووس در جنگ افراسیاب
۲۲۳	گفتار اندر نمایش لشکر
۲۳۲	گذشتن سپاهیان ایران بر کیخسرو
۲۳۹	گفتار اندر رزم فرود سیاوخشان
۲۵۵	رزم فرود با ریونیز و کشته شدن ریونیز
۲۵۶	رزم فرود با زَرَسپ
۲۵۷	رزم فرود با توس
۲۵۹	رزم فرود با گیو
۲۶۳	رزم فرود با بیژن
۲۶۵	اندر خواب دیدن جریره مادر فرود

۲۶۶	رزم فرود با ایرانیان و کشته شدن فرود
۲۷۱	رزم بیژن با پلاشان
۲۸۸	نامه کیخسرو به فریرز کاووس
۲۹۲	نشستن فریرز کاووس بجای توس نوذران
۳۰۶	رفتن گیو و بیژن از پس بهرام
۳۱۰	گریختن ایرانسپاه از پیران ویسه
۳۱۳	داستان کاموس کشانی
۳۱۴	آغاز داستان
۳۲۳	نبرد توس، با هومان ویسه
۳۳۹	پناه گرفتن ایرانیان در کوه هماون
۳۴۵	تاختن ایرانیان بر تورانیان
۳۵۱	آگاهی یافتن کیخسرو از کار سپاه
۳۵۴	اندر خواب دیدن توس نوذر سیاوخش را
۳۵۶	فرستادن افراسیاب خاقان چین و کاموس را بیاری توران
۳۶۰	آمدن خاقان چین به هماون
۳۶۶	آگاه شدن توس از آمدن سپاه ایران
۳۶۶	رفتن خاقان چین بدیدن لشکر ایران
۳۶۹	رسیدن فریرز کاووس به کوه هماون
۳۷۱	رای زدن پیران با خاقان چین
۳۷۸	رسیدن رستم نزدیک ایرانیان
۳۸۱	لشکر آراستن تورانیان و ایرانیان
۳۸۶	رزم رستم با اشکیوس
۳۸۹	پرسیدن پیران از آمدن رستم
۳۹۳	کشته شدن آلوای زابلی بر دست کاموس
۳۹۵	نبرد رستم با کاموس کشانی
۳۹۹	داستان خاقان چین
۴۰۰	رزم چنگش با رستم
۴۰۳	فرستادن خاقان هومان را نزد رستم
۴۰۶	رای زدن پیران با هومان و خاقان
۴۱۶	سخن گفتن رستم با لشکر خویش
۴۲۰	لشکر آراستن ایرانیان و تورانیان
۴۲۶	رزم رستم با شنگل
۴۳۰	نبرد رستم با ساوه شاه و گهار گهانی و کشته شدن هردو بر دست رستم

۴۴۳	نامه رستم زال بکیخسرو
۴۴۸	آگاهی یافتن افراسیاب از کار لشکر
۴۴۸	رای زدن افراسیاب با بزرگان توران در کار جنگ
۴۶۰	نامه افراسیاب به پولادوند
۴۶۳	رزم رستم زال با پولادوند
۴۷۵	داستان اکوان دیو
۴۷۶	جُستنِ رستم اکوان دیو را
۴۷۸	انداختن اکوان دیو رستم را بدریا
۴۸۱	کشته شدن اکوان دیو بر دست رستم
۴۸۵	داستان بیژن و منیژه
۴۸۷	آغاز داستان
۴۹۰	رفتن بیژن به جنگ گرازان
۴۹۸	آگاه شدن افراسیاب از کار منیژه و بیژن
۵۰۷	بازگشتن گرگین بایران و دروغ گفتن در کار بیژن
۵۱۱	آوردن گیو، گرگین را بنزد کیخسرو
۵۱۴	دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی نمای
۵۱۶	نامه نوشتن کیخسرو به رستم
۵۲۷	بخشیدن کیخسرو گناه گرگین را بخواهش رستم
۵۳۱	رفتن رستم زال به توران بآیین بازرگانان
۵۳۳	آمدن منیژه بنزد رستم
۵۳۵	آگاهی یافتن بیژن از آمدن رستم
۵۳۹	رهاندن رستم بیژن را از چاه
۵۴۲	شیخون رستم در ایوان افراسیاب
۵۴۴	آمدن افراسیاب بجنگ رستم
۵۴۹	بازآمدن رستم به نزد کیخسرو
۵۵۳	داستان دوازده رخ

سیاوخش

داستان سیاوخش

۷۵۹۵	کنون ای سخنگوی بیدارمغز سخن چون برابر شود با خرد کسی را که اندیشه ناخوش بود همی خویشان را چلیا کند ولیکن نبیند کس آهوی خویش	یکی داستانی بیارای نغز روان سـراینده رامش برد بدان ناخوشی رای او کش بود؛ ^۱ بـتزد خـردمند رسوا کند ^۲ ترا روشن آید همه خوی خویش ^۳ بیارای و زانپس بدانانمای ^۴ بجوی تو در، آب چون دیده گشت ^۵ نگر تا چه گوید سراینده مرد ^۶ همی نو شود بر سرانجمن ^۷ بر این دین خرم بمانم دراز ^۸ که نازد همی بار او بر چمن به سر بر فراوان شگفتی گذشت ^۹ همی روز جوید به تقویم و فال ^{۱۰} که: «هرگز نگرده کهن گشته، نو» ^{۱۱} خردمند باش و جهانجوی باش ^{۱۲}
۷۶۰۰	اگر داد بساید که ماند بجای چو دانا پسندد، پسندیده گشت بگفتار دانا کنون بازگرد کهن گشته این داستانها، ز من اگر زندگانی بود دیرباز یکمی میوه داری بماند ز من	
۷۶۰۵	ازان پس که بنمود پنجاه و هشت همی از کمتر نگردد به سال چه گفت اندرین، موبد پیشرو تو چندانکه گویی، سخن گوی باش	

۱ - لت دویم ناهماتنگ است، افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: «از آن اندیشه (ناخوش) خشنود باشد».

۲ - بسا اندیشه ناخوش که خردمندان را از آن آگاهی نیست و دارند آن اندیشه ها نیز در نزد مردمان چلیا نمی شود.

۳ - در لت نخست «کس» و در لت دویم «تو» همخوان نیستند.

۴ - «داد بر جای ماند؟» «داد» را می باید، «روان بودن».

۵ - کنش «پسندد» با «پسندیده گشت» همخوان نیست.

۶ - داستان کهن، همواره کهن است و نو نمی شود.

۸ - این گفتار بگونه ای زیباتر، از سوی فردوسی چنین سروده شده است:

همی خواهم از داور یک خدای

که این نامه شهریاران پیش

در آرم بدین، خوب گفتار خویش

۹ - افزاینده را رای آن بوده است که بگوید به پنجاه و هشت سالگی رسیده ام، اما سخن وی ناهموار است «بنمود پنجاه و هشت» و چه را بنمود؟... اینجا شاید افزودن... بنمود سوار، بنمود دیوار، بنمود گردو...!! در برخی نمونه ها «پیمود» آمده است، و بر این بنیاد می توان گفتن پیمود پنجاه و هشت جام... پنجاه و هشت فرسنگ... سخن پایان ندارد.

۱۰ - یککه: «همی» نادرست است. ۵۵: «آز» را بگفتارهای پیشین پیوند نیست. سه: لت دویم در هم ریخته.

۱۱ - افزاینده، در رج دویم پیشین، نه چنین گفته بود.

۱۲ - آنکس که «می گوید»، «سخن گوی» نیز هست... و خردمند، را، با جهانجوی فرسنگها جداییست.

- ۷۶۱۰ چو رفتی سر و کار با ایزد است
اگر نیک باشدت جای ار بد است^۱
نگر تا چه کاری همان بدروی
سخن هرچه گویی همان بشنوی^۲
درشتی ز کس نشنود نرم گوی
بجز نیکوی در زمانه مجوی^۳
به گفتار دهقان کنون بازگرد
نگر تا چه گوید سراینده مرد^۴

*

- چنین گفت موبد که: «یک روز، توس
۷۶۱۵ ابا گیو گودرز و چندی سوار
بنخچیر گوران بدشت دغوی
بدانگاه که ترک نزدیک بود
فران گرفتند و انداختند
یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور
بدانجایی که ترک نزدیک بود
همی راند در پیش با توس، گیو
۷۶۲۰ به بیشه یکی خوبرخ یافتند
بدیدار او، در زمانه نبود
بدو گفت گیو: «ای فرینده ماه
چنین داد پاسخ که: «مارا پدر
شب تیره مست آمد از دشت سور
۷۶۲۵ یکی خنجر آگون برکشید
بپرسید زو پهلوان، از نژاد
بدانگاه که خیزد خروش خروس؛
برفتند شاد از در شهریار
ابا باز و یوزان بنخچیرجوی^۵
علفها چهل روزه را ساختند^۶
زمینش ز خرگاه تاریک بود^۷
بزدیک مرز سواران تور^۸
پس اندر، پرستنده ای چند، نیو
پراز خنده لب، هردو بشتافتند
بر او بر، ز خوبی، بهانه نبود
ترا سوی این بیشه چون بود راه؟^۹
بزد دوش و بگذاشتم بوم و بر^{۱۰}
همان چون مرا دید، جوشان ز دور^{۱۱}
همی خواست از تن سرم را برید^{۱۲}
بر او سروبن، یک بیک کرد یاد^{۱۳}

- ۱ - یک: «سر و کار» نادرست است: «سر و کارت». ۵: در لت دوم «باشد» با «است» در پایان رج همخوان نیست.
۲ - لت نخست، درست است، اما لت دوم را، روی نیست، زیرا که بسا کسان پاسخ گفتار نیک، بیدی می شنوند و این، پیوسته به شنونده است نه گوینده!
۳ - همان سخن ۴ - سخن درست در رج پسین می آید، با «گفتار موبد»، نه «گفتار دهقان».
۵ - یک: «بنخچیر گور» درست است، همچون شکار آهو! ۵: دشت دغوی را نشناختم. سه: «باز و یوز» نه «باز و یوزان».
۶ - «علف» را پیشتر می بایستی فراهم کردن، نه پس از گرفتن و انداختن بنخچیر!
۷ - یک: هنوز «ترک» هزاران فرسنگ از ایران دور بود در رج درست پسین از «تور» یاد می شود، نه از «ترک». ۵: سخن تاریک و بی پیوند است!
۸ - یک: «پیش اندر» نادرست است. آنهم بیشه ای که پای داشته باشد و به «پیش اندر» آید (!). افزاینده را شایستن گفتن به بیشه ای نزدیک شدند! ۵: چگونه است که گیو و توس از درگاه شهریار (قزوین) برای شکار رفتند، و بنزدیک (مرز سواران تور) رسیدند. سه: مرز (سواران) تور نیز نادرست است: «مرز توران».
۹ - سخن زیبا است، اما پیوسته به رج پسین است.
۱۰ - «ما» در لت نخست با «بگذاشتم» در لت دوم هماهنگ نیست.
۱۱ - یک: دشت سور: نادرست است: ۱- «سور» در زبان اوستایی «سَور»^۱، خوراک و مهمانی نیمروز است، و در شب روی نمی دهد. ۲- دشت سور نیز نابجا است و دیگر، هیچگاه در زبان فارسی... پهلوی، اوستایی دیده نشده است. ۵: «همان چون مرا دید» نیز نادرست است.
۱۲ - در رج ۷۶۲۴ دخترک گفته بود که پدر (مرا) (ما را) [بزد] و از خانه گریختم، و اینجا سخن از خنجر آگون می رود!
۱۳ - وابسته به رج پسین است.

- بدو گفت: «من خویش گرسیوزم
 «پیاده» بدو گفت: «چون آمدی؟
 چنین داد پاسخ که: «اسپم بماند
 بی اندازه زَر و گهر داشتم
 بران روی بالا ز من بستند
 چو هشیار گردد پدر، بیگمان
 بیاید همی تازنان مادرم
 دل پهلوانان بدو نرم گشت
 شه نوذری گفت: «من یافتم
 بدو گفت گیو: «ای سپهدار شاه
 همان توس نوذر بدان بستیهد
 بدو گیو گفت این سخن خود مگوی
 ز بهر پرستنده‌ای گرمگوی
- ۷۶۳۰
 ۷۶۳۵
 ۷۶۴۰
- بشاه آفریدون کشد پروزم^۱
 که بی باره و رهنمون آمدی!^۲
 ز سستی، مرا بر زمین بر، نشاند^۳
 بسر بر، یکی تاج زرداشتم^۴
 نیام یکی تیغ بر من زدند^۵
 سواران فرستد پس من دمان^۶
 نخواهد کز این بوم و بر بگذرم^۷
 سر توس نوذر بی آرم گشت^۸
 ازیرا چنین تیز بشتافتم
 نه؟ با من برابر بدی با سپاه!
 کجا پیش، اسپ من اینجا رسید^۹
 که من تاختم پیش نخچیرجوی^{۱۰}
 نگردد جوانمرد، پرخاشجوی

*

- سخن شان ز تندی، بجایی رسید
 میان شان، چون این داوری، شد دراز
 که: «این را بر شاه ایران برید
 نگشتند هردو ز گفتار اوی
 چو کاووس، روی کنیزک بدید
 به هردو سپهد چنين گفت شاه
 بر این داستان، بگذرانیم روز
- ۷۶۴۵
- که: «این ماه را، سر ببايد برید!»
 میانجی برآمد، یکی سرفراز
 بران، کاو نهد، هردو فرمان برید
 بر شاه ایران نهادند روی
 بخندید و لب را بدندان گزید
 که: «کوتاه شد بر شما، رنج راه
 که: «خورشید گیرند، گردان، به یوز*

۱ - آفریدون!... ۲ - «پیاده»، خود «بی باره» است، هردو را رودروی یکدیگر نهادن نادرست است.
 ۳ - اگر اسپ بماند... سوار را پیاده میکند. یا بر زمین می زند، نه آنکه او را بر زمین بر «بنشاند».
 ۴ - یکت: دختری که پدرش او را از خانه می راند، چگونه بی اندازه زَر و گهر به همراه دارد؟ و بهنگام راندن و تازاندن او از خانه، چگونه زمان می یابد که (بی اندازه) زَر و گوهر با خود بردارد!... ۵: تاج زر ویژه پادشاهان بوده است.
 ۵ - گفتار دروغ، از این برتر نمی شود، که چند مرد راهزن، دختری تابنده را (که توس و گیو بدو دل می دهند) بی یار و یاور... بر فراز کوه، چند نیام شمشیر بزنند، و از خویش دور کنند!!!
 ۶ - وابسته به رج پسین.
 ۷ - چگونه است که پدر، با بیگناهی که دختر داشته است، خود بدنبال دختر خویروی نمی آید، و سواران را از پس وی می فرستد، اما همراهی می شود که زنش را نیز بدنبال دختر، همراه با آنان کند! بتازد؟
 ۸ - یکت: «دل پهلوانان، بدو نرم گشت» نادرست است. دل پهلوانان بر او برانگیخته شد... ۵: و اگر هردو را دل بر او نرم شده بود، چگونه است که سر توس، تنها بی آرم شد! ۹ - «بستیهد» را در زبان فارسی جای نیست مگر بستیهد، که بسته آمده باشد!
 ۱۰ - چون افزاینده هردو را پیشتاز می داند، جای داوری برای خواننده نمی ماند!
 * - پهلوانان با یوز بشکار نخچیر رفتند، و خورشید (دختر زیباروی) شکار کردند.

گوزن است اگر آهوی دلبَر است
بدو گفت خسرو: «نژاد تو چیست؟
۷۶۵۰ ورا گفت: «از مام خاتونیم
نیایم سپهدار گرسبوزست
بدو گفت کاین روی و موی و نژاد
بمشکوی زرین من، شاید؟
چنین داد پاسخ که: «دیدم ترا
۷۶۵۵ بت اندر شبستان فرستاد شاه
بیاراستندش بدییای زرد
دگرایزدی، هرچه بایست، بود

*

بسی برنیامد برین روزگار
جدا گشت زو کودکی چون پری
۷۶۶۰ بگفتند با شاه کاووس کی
یکی بچه فرخ آمد پدید
جهان گشت از آن خُرد، پرگفت و گوی
جهاندار، نامش؛ سیاوخش کرد
از آنک او شمار سپهر بلند
ستاره بر آن بچه آشفته دید ۷۶۶۵

- ۱ - سخن نادرست است: (اگر این) گوزن است اگر آهو....
- ۲ - یکت: پری در اندیشه ایرانیان باستان ستودنی نبود. دو: نژاد تو چیست؟ نیز نادرست است: «نژاد از که داری».
- ۳ - یکت: در آنزمان، هنوز تیره‌های ترک از سیبری بسوی دشت‌های میانین آسیا نیامده بودند که مادر او خاتون باشد... دو: باز آنکه اگر مادرش نیز از ترکان می‌بود، پس؛ اگر سخن درست می‌بود، می‌بایستی چنین بوده باشد، که از سوی مادر، خاقانیم! نه خاتونی! سه: آفریدون!
- ۴ - یکت: پیشتر گفته بود که «من خویش گرسبوزم»... نواده گرسبوز، هیچگاه نمی‌گوید. که من خویش گرسبوزم، و خویش را از نیای خویش دور نشان دهد. دو: گزارندگان شاهنامه، بر لبِ دویم چند گونه گزارش کرده‌اند که خرگاه او در پشت مرکز است، یا در دشتِ خرگاه مرکز اوست و... اگر خرگاه او مرکز دشت بوده است، چرا دختر از پشت کوهی دیگر آمده است؟... باری دختر، اکنون در دربار شاه است، و کاووس که «آن دشت» را ندیده بود که دختر از «آن» یاد کند!
- ۵ - کاووس کجا بود که دختر را در میان بیابان بیند و چنین داوری کند؟ باری روی و موی را بیاد توانست دادن اما «نژاد» بر جای می‌ماند، و با خواهران و برادران و دیگر هم‌نژادانش در جهان روان می‌شود!
- ۶ - آن دختر، سر ماهرویان مشکوی کاووس نبود، که سودابه را این پایگاه بود.
- ۷ - چون چنان پرسش، از دختر نشده بود، چنین پاسخ نیز افزوده است.
- ۸ - یکت: «پری» در فرهنگ ایرانی شایسته ستایش نبود. دو: بت آذری را، هزار فرسنگ از فرهنگ ایرانی جدایی است.
- * - سخن اندکی در هم ریخته است: بخش (بهر، قسمت) را که از چرخ گردنده بدو می‌رسد، بنگریست.
- ۹ - «بدانست» نادرست است، «می دانست».

بودن رستم

و پروریدن، وی را

چنین، تا برآمد بر آن؛ روزگار
چنین گفت: ک: «این کودک شیرفش
چو دارندگان ترا مایه نیست
بسی، مهتر؛ اندیشه کرد اندران
برستم سپرد آن دل و دیده را
تـهـمتـن ببردش بزاؤلستان
سوارای و تیر و کمان و کمند
نشستنگه مجلس و می‌گسار
زداد و ز بیدادِ تـخـت و کلاه
هنرها بیاموختش سربسر
سیاوش چنان شد که اندر جهان
چو یکچند بگذشت و او شد بلند
چنین گفت با رستم سرفراز
بسی رنج بردی و دل سوختی
پدر باید اکنون که بیند ز من
گـو پـیلتن کار او را بساخت
ز اسب و پرستنده و سیم و زر
ز پوشدنی هم ز گسترده

۵ - «آوردنی» چه باشد!

۲- مَهر شاهي، در دست تهمت: نیست که ساو خوش را دهد.

جز این هرچه در گنج رستم نبود	۷۶۸۵
گسی کرد از آنگونه او را براه	
جهان را بآیین بیاراستند	
همه زر به انبر برآمیختند	
جهان گشت پر شادی و خواسته	
بزریر پی تازی اسپان درم	۷۶۹۰
همه یال اسپ از کران تا کران	
ز گیتی فرستاد و آورد زود ^۱	
که شد بر سیاوش نظاره سپاه ^۲	
چو خشنودی نامور خواستند ^۳	
ز گنبد بسر بر، همی ریختند ^۴	
در و بام هر برزن، آراسته	
به ایران نبودند یک تن دژم ^۵	
بر اندوده مشک و می و زئفران ^۶	

باز آمدن سیاوخش

از

زابلستان

چو آمد به کاووس شاه آگهی	
بفرمود تا با سپه گيو و توس	
همه نامداران شدند انسجم	
پذیره برفتند، یکسر؛ ز جای	۷۶۹۵
چو آمد بر کاخ کاووس شاه	
پرستار بامجم و بوی خوش	
به هر گنج در سبید استاده بود	
بسی زر و گوهر برافشانند	
که آمد سیاوخش، با فرهی	
برفتند با نای روین و کوس ^۷	
چو گرگین و خرداد لشکرشکن ^۸	
بنزد سیاوخش فرخنده رای	
خروش آمد و برگشادند راه	
نظاره بر او دست کرده بکش ^۹	
میان در، سیاوخش آزاده بود ^{۱۰}	
سراسر همه آفرین خواندند	

- ۱ - «زود» پابانی سستی سخن را نشان می‌دهد، چراکه نمونه را، نمیتوان از چین و هند «زود» چیزی را آوردن.
- ۲ - یک: گسی نکرد که خود؛ بهمهرا او رفت. د: لت دویم سخت سست می‌نماید. زیرا که روشن است که مردمان، هم او را می‌نگریستند. ۳ - خشنودی کدام نامور؟ ۴ - بازآمیختن زر با انبر!!
- ۵ - یک: آنان از سیستان می‌رفتند، و دیگر ایرانیان را آگاهی از رفتن سیاوخش نبود. د: لت نخست ناتمام است، و لت دویم را با لت نخست پیوند نیست.
- ۶ - یک: «همه یال اسپ» نادرست، «همه یال اسپان». د: این افزاینده یال اسپان را با مشک و می و زئفران اندوده است... و سرشته‌ای (خمیری) سرخ و زرد و سیاه پدید آورده است که یال اسپان را آلوده و بدرنگ می‌کرد!
- ۷ - یک: در رج پسین از همه نامداران یاد شده است، و تنها گيو و توس نبودند. د: برای پذیره، همه رودها و سازها را بهمهرا می‌بردند، نه تنها «نای روین» و «کوس» که پساوایی برای توس فراهم گردد!
- ۸ - «چو» نادرست است.
- ۹ - یک: «پرستاران» درست است. د: اگر پرستاران را «مجم» در دست بوده باشد، چگونه توانند دست را بکش کنند؟
- ۱۰ - شمار «پرستاران» هر کج در این رج پیدا می‌شود، اما روشن نیست که چند کج در آن میدان بوده است.

۷۷۰۰	چو کاووس را دید بر تخت آج نخست آفرین کرد و بردش نماز آزان پس بیامد بر شهریار شگفتی ز دیدار او خیره ماند بدان اندکی سال و، چندان خرد	ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج زمانی همی گفت با خاک راز سپهد گرفتش سر اندر کنار بر او بر همی نام یزدان بخواند ^۱ که گفתי روانش خرد پرورد ^۲
۷۷۰۵	بسی آفرین بر جهان آفرین همی گفت ک: «ای کردگار سپهر همه نیکوی‌ها به گیتی ز تست ز رستم بپرسید و بنواختش بزرگان ایران همه با نثار	بخواند و بمالید رخ بر زمین ^۳ خداوند هوش و خداوند مهر ^۴ نیایش ز فرزند گیرم نخست ^۵ بر تخت پیروزه بنشاختش برفتند شادان بر شهریار
۷۷۱۰	ز فر سیاوش فروماندند بفرمود تا پیش ایرانیان بکاخ و بباغ و بمیدان اوی بهر جای جشنی بیاراستند یکی سور فرمود کاندز جهان	بدادار بر، آفرین خواندند ببستند گردان لشکر میان ^۶ جهانی بشادی نهادند روی می و رود و رامشگران خواستند کسی پیش از وی نکرد از مهان ^۷
۷۷۱۵	بیک هفته زان گونه بودند شاد	بهشتم در گنج‌ها برگشاد ^۸

۱ - از گفتار شاهنامه برگرفته شده است.

۲ - یکک: «اندکی سال» نادرخور است بدان سال اندک. ۵۰: هنوز که سیاوخش را نیازموده‌اند و او سخن نگفته است، کاووس از کجا دانست که سیاوخش اندک سال چندان خرد دارد که گویی روان او خرد می‌پرورد!

۳ - چگونه کاووس که بر روی تخت سیاوخش را در آغوش گرفته‌است، رخ بر زمین می‌مالد؟ ۴ - سخن سست

۵ - سخن نادرخور: نیایش از فرزند گرفتن چیست؟ و چگونه است؟ سراینده خواسته است بگوید که برای همه نیکبای تو، ترا نیایش می‌کنم، و نیایش نخستین من برای دادن این فرزند است بمن! در شاهنامه فلورانس پیش از این ۵ رج دو رج دیگر نیز بدینگونه آمده‌است:

چنان از شگفتی بدو در بماند بسی آفرین بزرگان بخواند

بران برز و بالا و آن فر اوی بسی بودنی دید، در پر اوی

که خود سخن، گواه سستی آنست. در برخی نمونه‌ها، رج نخستین چنین آمده‌است:

چنان از شگفتی بدو در بماند بر او هر زمان نام یزدان بخواند

لت نخست را می‌باید که با یک پیوند (که) به لت دویم پیوند، و چون چنین نیست سخن از هم گسیخته می‌شود.

۶ - گردان لشکر را که بزرگان ایران‌اند، شاید پیش ایرانیان کمر بستن!

۷ - یکک: سخن بی‌پایان است: یکی سور فرمود (دادن یا برگزار کردن...) ۵۰: آهنگ لت دویم برهم می‌خورد. در برخی نمونه‌ها چنین آمده‌است: «کسی پیش از او، آن نکرد از مهان»، که سخن سست‌تر می‌نماید. این رج دوباره گویی رج پیشین است «بهر جای جشنی بیاراستند...» با کوچک‌تر کردن آن جشن که در هر جای بود، و اینجا در یک جا انجام پذیرفته‌است.

۸ - یکک: «زانگونه» درست نمی‌نماید و نیز «به» در «بیک هفته» سخن درست چنان است که گفته آید: یک هفته آنگونه شاد بودند. ۵۰: لت دویم را با لت نخست، پیوند نیست.

ز مهر و ز تیغ و ز تخت و کلاه ^۱	ز هر چیز گنجی بفرمود شاه
ز برگستوان و ز خفتان جنگ ^۲	از اسپان تازی بزمین پلنگ
ز دیبا و هرگونه از بیش و کم ^۳	ز دینار و از بـدره‌های درم
بدان کودکی تاج درخور نبود ^۴	جز افسر که هنگام افسر نبود
ز خوبی بدادش فراوان امید ^۵	سیاوش را داد و کردش امید
بهرکار جز پاکزاده نبود ^۶	چنین هفت سالش همی آزمود
زمین گهستان و زرین کمر ^۷	بهمشتم بفرمود تا تاج زر
برسم بزرگان و راه کیان ^۸	نـبشتند منشور بر پرریان
که بود او سزای بزرگی و گاه	زمین گهستان و را داد شاه
که خوانی و را ماورالنهر بر	چنین خواندندش همی پیش تر

۷۷۲۰

۷۷۲۵

- ۱ - یک: اگر فرمان داده بود که از هر چیز گنجی سیاوش دهند، یک گنج مهر چگونه تواند بود؟ ۵۰ مهر، مهر شاهی است. باز آنکه در رج سیوم پس از این، می آید که جز افسر که هنگام افسر نبود! پس اگر هنگام افسر نبود، هنگام مهر هم نبوده است! همچنین هنگام کلاه، که آن نیز افسر است.
- ۲ - خفتان «جنگ» نادرخور است، زیرا که برگستوان نیز برگستوان جنگ است.
- ۳ - یک: هر گونه، چه باشد؟ ۵۰ «بیش و کم» چه را می تواند نمودن؟... هر چیز را که بیش بخشد بهتر است، و بخشش کم، درخور یادآوری نیست.
- ۴ - این لت ناهماهنگ است و سراینده خواسته است بگوید که: سیاوش چون کودک بود، درخور تاج نمی نمود، و «تاج درخور نبود» اینرا می گوید که: تاج درخور او نبود. و او برتر از تاج می نمود!!
- ۵ - امید، دادنی است، نه کردنی! و اگر گمان بریم که نویسندگان در آن دست برده اند، می بایستی که چنین بوده باشد «سیاوخش را داد و، دادش امید» و دوبار بکار بردن «داد» در یک سخن درست نیست.
- ۶ - «چنین» نادرست است، زیرا که نشان می دهد، هفت سال آزمایش او چنین،... با دادن گنج و خواسته همراه بوده است.
- ۷ - در شاهنامه فلورانس «زمین در کورستان» آمده است و دوبار دیگر نیز همین نام بدنبال می آید در دیگر نمونه ها کوی ساران، کهستان، کورسان، کورستان، کورشان، کواوسان، ازوشان، خراسان (خالقی مطلق ۲-۲۱۱) ارسان (مسکو ۳-۱۳) آمده است و چندین پریشانی از آنجا است که نویسندگان، جایگاه زمین کهستان را نمی دانسته اند و برخی این بیت را نیز افزوده اند که:
- زمین کورستان (کهستان) بُد از پیشتر
که خوانی و را ماورالنهر در
- این زمین چون با دگرگونی ک به ق کهستان نیز خوانده شده است، در نامه ها با «ق» کهستان خوانده شد، و این گونه، چیزی جز کهستان و کوهستان را نشان نمی دهد، جایگاه آن را نیز از سرزمین خود، بجایی بردند که دارای کوه بوده باشد! اما راست آنست که این زمین «کُهستان» است و بر بنیاد پژوهش فیروز منصوری «قه» که گونه ای دیگر از «که» در کهریز و کاریز و قنات، همان کاریز است و کهستان جایست که با آب کاریز آبیاری می شود. این زمین جایی بجز از بخش پایینی خراسان نیست که هنوز نیز ژرف ترین کاریزهای ایران و جهان در شهرهای گناباد و قاین و بیرجند آن دیده می شود! از آنجا که نویسندگان در این بخش از خراسان، کوهستانی نمی شناسند، ناچار برای آنکه «کُهستان» را گزارش کنند، آنرا به بالای خراسان «ورارود» (ماوراءالنهر) برده اند، یا هرگونه نام شگفت که پیشتر آمد بدان داده اند! بنداری نیز، این آشفته گی را دیده و تنها نوشته است: «... و کتب له منشور، علی بعض الممالک» و فرمان چند سرزمین را برای او نوشت.
- ۸ - «رسم بزرگان» نادرست است، چنان که راه کیان.

شیفته شدن سودابه

بر سیاوخش

برآمد برین نیز یک روزگار	چنان بُد که سوداوه پرنگار
ز ناگاه روی سیاوش بدید	پر اندیشه گشت و دلش بردمید ^۱
چنان شد که گفתי ترازِ نخ است	اگر پیش آتش نهاده، یخ است ^۲
کسی را فرستاد نزدیک اوی	که: «پنهان سیاوخش را، این بگوی؟» ^۳
که: اندر شبستان شاه جهان	نباشد شگفت از شوی ناگهان ^۴
فرستاده رفت و بدادش پیام	بر آشفست زان کار او نیکنام ^۵
بدو گفت: «مرد شبستان نیام	مجویم که با بند و دستان نیام» ^۶
دگر روز، شبگیر سودابه رفت	بر شاه ایران خرامید تفت ^۷
بدو گفت که: «ای شهریار سپاه	که چون تو ندیده است خورشید و ماه» ^۸
نه اندر زمین کس چو فرزند تو!	جهان شاد بادا به پیوند تو!» ^۹
فرستش بسوی شبستان خویش	بر خواهران و فغانستان خویش ^{۱۰}
همه روی پوشیدگان را ز مهر	پراز خون دل است و، پراز آب چهر ^{۱۱}
نمازش برنند و نثار آورند	درخت پرستش ببار آورند» ^{۱۲}
بدو گفت شاه: «این سخن درخور است	بر او بر، ترا مهر سد مادر است» ^{۱۳}
سپهد سیاوخش را خواند و گفت	که: «خون دل و مهر نتوان نهفت

۱ - وابسته به رج پسین است.

۲ - یک: گفתי... دو: تراز نخ چگونه باشد؟ تراز را با چوب یا فلز می سازند و نخ را نمی توان تراز کردن.

۳ - «این بگوی» در پایان سخن نادرست است.

۴ - در آینده خواهیم دیدن که سیاوخش با دستوری و فرمان پدر، چون می خواهد از شبستان دیدار کند، استوارمردی بنام هریزد که نگهبان شبستان بود، و کلید مشکوی شاه را در دست داشت او را بدرون پرده پرده نشینان رهبری می کند! پس چگونه است؟ که در این پیام بدو می گویند ناگهان بشبستان درآی!

۵ - «نیکنام» نادرست است می باید «شاهزاده نیکنام»، «جوان نیکنام» بیاید.

۶ - یک: سیاوخش را از کجا آگاهی آمده بود که این کار با بند و دستان همراه است. دو: مجویم در آغاز سخن نادرست است.

۷ - سودابه نمی توانست از مشکوی شاه بیرون رود!

۸ - شهریار «سپاه» نادرست است و «شهریار بزرگ» «شهریار ایران»...

۹ - پیوند این رج با رج پیشین نادرست است: «نه چون تو... نه چون فرزند تو».

۱۰ - یک: «فرستش» به سیاوخش باز نمی گردد، چون در گفتار پیشین از شاه و سیاوخش هردو نام برده بود. دو: خواهران درست است اما فغانستان را درنیافتم.

۱۱ - یک: روشن نشده است که از مهر چه کس! دو: خواهران را شایستی مهر بر برادر داشتن، اما همه روی پوشیدگان را که زنان دیگر

کاووس بوده اند، نمی شایست! ۱۲ - دنباله گفتار بی پیوند.

۱۳ - مهر مادر پایان ندارد و مهر سد مادر سخت نادرست است.

اُسوداوه چون مهربان مادر است
 که مهر آورد بر تو، هر که ت بدید
 چو از دور بیند ترا، چون بُود؟
 زمانی بمان تا کنند آفرین»
 همی کرد خیره بدو در، نگاه^۱
 بکوشید تا دل بشوید ز گرد^۲
 پژوهد همی تا چه دارد بسرا^۳
 هشیوار و بینادل و بدگمان!^۴
 ز انجام آهنگ آغاز کرد^۵
 ز سوداوه یابم بسی گفت و گوی^۶
 مرا داد فرمان و تخت و کلاه
 برآید کند خاک را ارجمند*
 بخوبی و دانش به آیین و راه^۷
 بزرگان و کار آزموده ردان^۸
 که چون پیچم اندر صف بدگمان؟^۹
 دگر بزم رود و می و میگسار
 بدانش زنان کی نمایند؟ راه!
 مرا زین سپس؛ رفتن، آیین بُود
 همیشه خرد را تو بنیاد باش

پس پرده من ترا خواهر است
 ترا پاک یزدان چنان آفرید
 بویژه که پیوسته خون بُود
 پس پرده پوشیدگان را ببین
 سیاوش چو بشنید گفتار شاه
 زمانی همی بادل اندیشه کرد
 گمانی چنان برد کور را پدر
 که بسیاریان است و چیره زبان؟
 بیچید و بر خوشتن راز کرد
 که: «گر من شوم در شبستان اوی
 سیاوش چنین داد پاسخ که: «شاه
 از آن جایگه کافتاب بلند
 چو تو شاه نهاد بر سر کلاه
 مرا موبدان ساز با بخردان
 دگر نیزه و گرز و تیر و کمان
 دگر گاه شاهان و آیین بار
 چه آموزم؟ اندر شبستان شاه!»^{۱۰}
 ورایدونکه فرمان شاه این بُود
 بدو گفت شاه: «ای پسر، شاد باش

۱ - پیوسته برج پسین.

۲ - یک: اندیشه با دل نیست، و در مغز است. ۵: کدام گرد؟ هنوز که گردی در میان انگیزته نشده است!

۳ - «گمانی برد» درست نیست «گمان کرد»، «گمان برد».

۴ - بسیار دانی و چیره زبانی را چه پیوند با «گمانی» است؟ پسان، بینادل و هشیار که بدگمان نمی شود!

۵ - یک: «بر خوشتن راز کرد» چه باشد؟ ۵: مرد هشیار از آغاز فرجام کار را می بیند، نه بازگونه!

۶ - روشن نیست که گفت و گویی پیش بیاید. اما افزاینده خواسته است که از آغاز، پایان، کار سیاوخش را بنمایاند. پس از این گفتار در شاهنامه چنین می آید: «سیاوش چنین داد پاسخ...» و اگر آن سخنان از شاهنامه فردوسی می بود، اینجا می بایستی چنین آید: «پس» سر برداشت و چنین پاسخ داد، زیرا که نام سیاوش در رج نخستین این گفتار آمده است، و دوباره گویی، آن دور از سخن خداوند زبان فارسی است.

* - پادشاهی از سرزمین خراسان را بمن دادی. پیوند گفتار این رج را با رج پنجم پسین را در نیافته اند. محبتی مینوی در این باره می نویسد، از آن سرزمین تا کجا؟ (بنگرید به گزارش شگفت این گفتار در دفتر دوم «داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی»)

۷ - این سخن را بگفتار پیشین پیوند نیست. ۸ - موبدان و بخردان و کار آزمودگان (ساختنی) نیستند.

۹ - دو رج: این آموزش ها را رستم، بهنگام خود، سیاوخش داده بود.

• - چرا مرا می باید که به خوروران (غرب کشور) بروم؟ گزارش این بخش را در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، دفتر دوم بخوانید.

۷۷۶۰	سخن کم شنیدم بدین نیکوی	فزاید همی مغز کاین بشنوی ^۱
	مدار ایچ اندیشه بد بدل	همه شادی آرای و غم برگسل ^۲
	بین پردگی کودکان را یکی	مگر شادمانه شوند اندکی ^۳
	پس پرده اندر ترا خواهرست	پراز مهر سوداوه چون مادرست ^۴
	سیاوش چنین گفت گز بامداد	بیایم کنم هرچه او کرد یاد ^۵

رفتن سیاوخش

به

شبستان کاووس

۷۷۶۵	یکی مرد بُد نام او هرزید	زدوده دل و مغز و رایش ز بد ^۶
	که بتخانه را هیچ نگذاشتی	کلید در پرده او داشتی ^۷
	سپهدار ایران بفرزانه گفت	که: «چون برکشد تیغ، هور از نهفت» ^۸
	به پیش سیاوش همی رو بهوش	نگر تا چه فرماید آن دار گوش ^۹
	به سوداوه فرمای تا پیش او	نثار آورد گوهر و مشک و بوی ^{۱۰}
۷۷۷۰	پرستندگان نیز با خواهران	زبرجد فشاندند باز نفران ^{۱۱}
	چو خورشید برزد سر از کوهسار	سیاوش بیامد بر شهریار
	بر او آفرین کرد و بردش نماز	سخن گفت با او، سپهبد، پراز
	چو پردخته شد، هرزید را بخواند	سخن های شایسته چندی براند
	سیاوخش را گفت: «با او برو	بیارای دل را، بدیدار نو»

۱ - سستی سخن، بی نیاز بگفتار، خود را می نمایاند! نمونه های دیگر: چون بشنوی، از این خوش بوی، نکو مغز کس را چنین بشنوی. همه نادرخوراند.

۲ - دنباله گفتار

۳ - یک: پردگی کودکان، نادرست است. ۵: چرا اندکی؟ اگر آنان برادر نادیده خویش را بنگرند، سخت شادمان خواهند شدن، نه اندکی.

۴ - پیشتر، سوداوه «سدمادر» بود، و اکنون؛ چون مادر شد!

۵ - او یاد نکرد، شاه فرمان داد. ۶ - نام هرزید در رج ۷۷۷۳ می آید.

۷ - یک: شبستان بود، یا بتخانه؟ ۵: در پرده؟ پرده را «در» چگونه باشد؟

۸ - دنباله گفتار است، اما برآمدن بامداد، در رج ۷۷۷۱ می آید. ۹ - سستی سخن آشکار است.

۱۰ - اگر فرمان به نثار و پیشکش است، می بایستی پیش از رفتن سیاوخش بسودابه گویند، و اکنون که همراه با سیاوخش به شبستان اندرون، می رود شایسته نمی نماید که پیش او، برای نثار و گوهر، با سودابه سخن گوید!

۱۱ - چگونه است که تنها زبرجد پای سیاوخش بیفشاندند، در رج پیشین فرمان نثار گوهر آمده بود، و اینجا ز نفران افزوده می شود، و هیچ نابخر در جهان نمیتوان یافتن که ز نفران را بجای خوردن، و از بوی آن بهره بردن، بی بوی و خشک زیر پای کسی ریزد!

۷۷۷۵	برفتند هردو بیکجا، بهم چو برداشت پرده ز در هرزید شبستان همه پیش باز آمدند همه جام بود از کران تا کران درم زیر پایش همی ریختند	روان شادمان و تهی دل؛ ز غم سیاوش همی بود ترسان ز بد ^۱ پراز شادی و بزمساز آمدند ^۲ پراز مشک و دینار و پرزئفران ^۳ عقیق و زبرجد برآمیختند ^۴ پراز در خوشاب روی زمین ^۵ همه بر سران افسران گران ^۶ پراز خوبرویان و پر خواسته یکی تخت زرین درفشنده دید بدیبا بیاراسته شاهوار بسان بهشتی پراز رنگ و بوی سر جعد زلفش سراسر شکن ^۷ فروشته تا پای مشکین کمند پای ایستاده سرافکنده پست فرود آمد از تخت، سودابه؛ تفت
۷۷۸۰	زمین پر دُر و پر ز دیبای چین می و رود و آوای رامشگران شبستان بهشتی بد آراسته سیاوش چو نزدیک ایوان رسید بر او بر، ز پیروزه کرده نگار بر آن تخت سودابه ماهروی نشسته چو تابان سهیل یمن یکی تاج بر سر نهاده بلند پرستار، نالین* زرین بدست سیاوش چو از پیش پرده برفت	
۷۷۸۵		

۱ - این سخن دروازه همه داوریهای پیشین است. که اگر سیاوش در رج پیشین با روان شادمان و دل شاد پای شبستان می‌نهد، بر هیچ یک از آن سخنان پیشین که افزوده بشاهنامه است، نمی‌توان استوار بودن! **یک:** اما باز هم، افزاینده پس از این سخن یک گفتار دیگر افزوده است که سیاوخش شادمان، ترسان شود. **۵:** هرزید پرده از در بر نمی‌دارد، که پرده‌داران چنین می‌کنند. **سه:** روان ترسان در این رج درست است؟ یا روان شادمان رج پیشین؟

۲ - این سخن را سستی همراه نیست، اما نام شبستان، در سخن فردوسی در رج ششم پسین می‌آید، و اینجا، پیش گفته، و نادرست است. **۳ -** سخن گزافه، که همه شبستان پراز جام بود... مشک و زئفران.

۴ - چرا جام‌های رج پیشین را زیر پای سیاوخش نریختند؟

۵ - **یک:** هیچگاه بزمین در زیر گسترک نگریسته نمی‌شود، که پراز در خوشاب باشد بازگونه آن درست می‌نماید: زمین، پوشیده از گسترک چینی بود. **۵:** هیچگاه دیبا را بجای گسترک در زمین نمی‌گسترند، که اینکار با قالی انجام می‌شد، و دیبای ساده را که کاری هنرمندانه نیست، در آزمون دور از چین برای مشکوی شاه ایران بیاورند. **سه:** باز به روی زمین نگریسته می‌شود، و درست؛ آن می‌نماید که گفته آید: در خوشاب در زیر پایها ریخته می‌شد!

۶ - **یک:** چون زیر دیبا، و روی زمین در سخن می‌آید، بایستی جای می و رود و آوای رامشگران نیز روشن شود. «آوای رود و نی، مشکوی شاه را پر کرده بود»، و «جامهای می در دست مهرویان می‌چرخید»... بهیچ روی نمی‌توان می و رود را بی هیچ روشنگری دیگر در کنار هم آوردن، آنهم در زیر دیبای چین. **۵:** «بر سران» و «افسران» درست نیست: همه بر سر، افسر گران داشتند.

۷ - **یک:** ایرانیان باستان این ستاره را که امروز سهیل یمانی خوانده می‌شود بنام ستاره «ست وِس» می‌خواندند که سپاهبد آسمان نیمروزانش می‌نامیدند. کاربرد سهیل یمانی، از پیشامدهای پس از اسلام است؛ و در زمان پیش روایی نداشته است. **۵:** در رج پسین از زلف سودابه چنین یاد شده است «فروشته تا پای، مشکین کمند» و بر این بنیاد، از زلفی که تا پای آویخته می‌شود، نمی‌توان با جعد شکن در شکن یاد نمود.

* - نالین: گونه‌ای کفش است که آنرا با سبک تر کردن آوای «ا» بگونه تئیلین نیز می‌توان خواندن، چنانکه: جاده و جنده! اما چون این واژه با «ع» نوشته شده گمان بتازی بودن آن رفت: نعلین.

- ۷۷۹۰ بیامد خرامان و بردش نماز
همی چشم و رویش ببوسید، دیر
همی گفت: «سدره یزدان سپاس
که کس را بسان تو، فرزندی نیست
سیاوش بدانست، کان؛ بهر چيست
بنزدیک خواهر خرامید زود
بر او خواهران آفرین خواندند
بر خواهران بُد زمانی دراز
شبستان همه شد پراز گفت و گوی
تو گویی بمردم نماند همی
سیاوش به پیش پدر شد، بگفت
همه نیکویی در جهان بهر تُست
ز جم و فریدون و هوشنگ شاه
ز گفتر او شاد شد شهریار
- ۷۷۹۵
- ۷۸۰۰
- ۷۸۰۵ می و بریت و نای بر ساختند
چو شب گشت پیدا و شد روز تار
پژوهید سوداوه را شاه و، گفت
ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی
پسند تو آمد؟ خردمند هست؟
بدو گفت سودابه: «همتای شاه
- دل از بودنی‌ها بپرداختند^۴
شد اندر شبستان، شه نامدار^۵
که: «این رازت از من نباید نهفت
ز بالا و دیدار و گفتار اوی
از آواز دور، ار بدیدن بهست؟»
ندیده است بر گاه، خورشید و ماه
- *

۱ - «همی گفت» نادرست است، «چنین گفت». اما در همه نمونه‌ها اینگونه آمده است.

۲ - پس اگر شاه را پیوند چون سیاوخش نیست، وی فرزند کیست؟

● - در همه نمونه‌ها «اینت» آمده است، از آنجاکه شاهنامه‌نویسان، واژه «اینک» را به جای «اکنون» می‌شناسند. و «اینک» در زبان فارسی، برای انگشت نمودن (اشاره) بنزدیک است: گرسر صلح داری اینک دل و سر جنگ داری، اینک جان. این واژه در خراسان، با فروافتادن «ک» پایانی بگونه «اینه» کاربرد دارد که در زبان تهران «اینا» خوانده می‌شود. در واژه آمیخته ایناهاش (= اینا+ها+اش). اما چون شاهنامه‌نویسان این واژه را دریافته‌اند، در همه پچین‌ها آنرا بگونه «اینت» آورده‌اند. بر این بنیاد، این رج چنین خوانده می‌شود: «که اینک اسر تاج فرهنگجوی».

۳ - ایوان شاه، همواره آراسته است.

۴ - بریت «ساختنی است» (برساختن = کوک کردن) اما می و نی برساختنی نیست. دو: از بودنی (= تقدیر) آگاهی نداشتند که آنرا از دل بپردازند (بزدايند)!

۵ - یک: «شب پیدا شد»، همان «روز تار شد» و دوباره گویی است. دو: سخنی از «شاه» در رج پسین می‌آید، در این رج نشایستی از «شه» یاد کردن. سه: «شاه» بتهایی بهتر می‌نمود، اما افزاینده را پساوای «تار» در کار بوده است!

- ۷۸۱۰ چو فرزند تو کیست؟ اندر جهان!
بدو گفت شاه: «ار بمردی رسد
بدو گفت سوداوه: «گر گفتم
هم از تخم خویشش یکی زن دهم
که فرزند آرد ورا در جهان
۷۸۱۵ مرا دخترانند مانند تو
گر از تخم کی آرش و کی پشین
بدو گفت: «این خود، بکام من است
سیاوش بشبگیر شد نزد شاه
پدر با پسر، راز گفتن گرفت
۷۸۲۰ بدو گفت کز کردگار جهان
که مانند ز تو، نام من یادگار
چنان کز تو، من گشته‌ام تازه‌روی
چنین یافتم اخترت را نشان
که از پشت تو، شهریاری بُود
۷۸۲۵ کنون از بزرگان یکی برگزین
به خان کی آرش همان نیز هست
بدو گفت: «من شاه را بنده‌ام
هر آن کس که او برگزیند، رواست
نباید که سوداوه این بشنود
۷۸۳۰ به سوداوه زی‌نگونه گفتار نیست
ز گفتم سیاوش بخندید شاه
«گزین تو باید» بدو گفت: «زن
- چرا گفت باید؟ سخن در نهان!»
نباید که بیند ورا چشم بد^۱
پذیرد، شود رای او جفت من^۲
نه از نامداران برزن دهم
بباید آوزد در میان مهان^۳
ز تخم تو و پاک پیوند تو^۴
بخواهد، بشادی کنند آفرین^۵
بزرگی، بفرجام؛ نام من است
بسی آفرین خواند بر تاج و گاه
ز بیگانه مردم نهفتن گرفت
یکی آرزو دارم اندر نهان
ز تخم تو آید یکی شهریار
تو، دل برگشایی بدیدار اوی
ز گفتم ستاره‌شمر موبدان
که اندر جهان، یادگاری بُود
نگه کن پس پرده کی پشین^۶
ز هر سو بیاری و بساو دست^۷
بفرمان و رایش سرافکنده‌ام
جهاندار، بر بندگان پادشاست
دگرگونه گوید، بدین نگرود
مراد در شبستان او کار نیست^۸
نه آگاه بُد، ز آب در زیر گاه
ازو هیچ مندیش و از انجمن

۱ - نه چنین است: نمی‌باید چشم بد بدو رسد، تا بمردی رسد! باز آنکه سیاوخش در آئین مرد بوده‌است و در رج‌های آینده، کاووس از او می‌خواهد که زنی برگزیند.

۲ - «رای او جفت من» نادرست است: اگر با من همراهی شود.

۳ - پیوند سخن سست است، با دوبار «آرد» و «آورد».

۴ - آیا کاووس نمیداند، که سودابه از او فرزند دارد؟ و تازه بدو آگاهی می‌رسد!

۵ - یک: از پیوند با او شاد می‌شوند... نه بشادی آفرین می‌خوانند. دو: چون سودابه گفت که از نژاد خود بدو زن می‌دهم، نه از نامداران بر زن این گفتار را جای نیست. پاسخ کاووس نیز همین را می‌نماید که... اگر از فرزندان خویش زنی بدو دهی بکام و نام من خواهد بودن!

۶ - «از بزرگان یکی را» برگزیدن روا نیست، که «از دختران بزرگان».

۸ - سخن بی‌پیوند!

۷ - یک: «ز هر سو بیاری» هیچ گزارشی ندارد. دو: با پساویدن دست، شاید زن گزیدن!

۱ بجان تو بر، پاسانی بُود^۱ روانش، از اندیشه؛ آزاد شد ۲ نوان پیش تختش نیایش گرفت همی بود پیچان و خسته جگر همی زو بدرید بر تنش پوست^۳ سپهر از بر خاک تیره بگشت	که گفتار او مهربانی بُود سیاوش ز گفتار او شاد شد شاه جهان بر، ستایش گرفت نهبانی ز سوداوه چاره گر بدانست، کان؛ نیز گفتار اوست بر این داستان نیز، شب برگذشت	۷۸۳۵

رفتن سیاوخش

به شبستان

دودِ یگر بار

ز یاقوت و زر، افسری برنهاد بیاراست و بر تخت زرین نشاند^۴ کز ایدر برو با سیاوش بگوی نمایی مرا، سروبالای خویش برآورد پوشیده راز از نهفت^۵ بدید آن نشست و سر و افسرش تو گفתי بهشت است کاخ و سرای^۶ بگوهر بیاراسته روی و موی به پیشش بکش کرد، سودابه دست^۷ که بودند چون گوهر ناپسود پرستنده چندین، بزرین کلاه! که بسرشت شان ایزد از شرم و ناز^۸	نشست از بر تخت، سودابه؛ شاد همه دختران را بر خویش خواند چنین گفت با هرزبد، ماهروی که باید که رنجه کنی، پای خویش بشد هرزبد با سیاوخش گفت خرامان بیامد سیاوش برش به پیشش بتان نوآیین بپای فرود آمد از تخت و شد پیش اوی سیاوخش بر تخت زرین نشست بتان را به شاه نوآیین نمود بدو گفت: «بنگر بدین تخت و گاه همه نارسیده بتان تراز	۷۸۴۰ ۷۸۴۵ ۷۸۵۰

۱ - لت دویم سخت نابهنجار می‌نماید. ۲ - اگر شاد شد، چه جای ناله و زاری است؟

۳ - این گفتار با سخن کاووس که گفت «زنِ خویش را خود برگزین، و از سودابه هیچ میندیش» همخوانی ندارد!

۴ - یک: تخت زر و ویژه شاه و سودابه بوده است! و در رج پنجم پس از این افزاینده چنین آورده است که: «به پیشش بتان نوآیین بپای!» پس دخترکان بر تخت، آنهم تخت زرین نمی‌نشستند. ۵: لت دویم بد آهنگ است.

۵ - رازی در میان نبود که هرزبد، آنرا بگشاید.

۶ - یک: تو گفتی... ۵: آنجا مشکوی و شبستان بود نه کاخ و سرای، که بیرونی است.

۷ - سودابه خود با افسر و گوهر بر روی تخت نشسته بود چگونه است که در این سخن، چون پرستاران، پیش سیاوخش، دست بکش کرده ایستاده است؟ ۸ - فرزندان کاووس و کی‌پشی و کی‌آرش از شهر تراز نیامده بودند، که همه ایرانی بودند!

نگه کن بدیدار و بالای و موی»
از ایشان، یکی؛ چشم ازو برنداشت
نیارد بدین شاه کردن نگاه^۱
ژکان و شمارنده بر بخت خویش*
که: «چندین چه داری؟ سخن در نهفت!
که بر چهر تو فر چهر پرست^۲
شود بیهش و برگزیند ترا^۳
نگه کن که با تو که اندر خورد»

*

چنین آمدش بر دل پاک یاد؛
به آید که از دشمنان زن کنم
همه داستان‌های هاماوران
ز گردان ایران برآورد گرد
نخواهد، هم، این دوده را مغز و پوست»
پریچهره برداشت از رخ قصب
گرایدونکه بینند بر گاه نو؛
تو خورشید داری خود اندر کنار
زیاقوت و پیروزه بر سرش تاج^۴
کسی را ز خوبان بکس نشمرد!^۵

کسی که ت خوش آید از ایشان، بگوی
سیاوخش چشم اندکی برگماشت
همی این بدان آن بدین گفت ماه
برفتند هریک سوی تخت خویش
چو ایشان برفتند، سودابه گفت
نگویی مرا تا نژاد تو چیست؟
هرآنکس که از دور بیند ترا
از این خوبرویان بچشم خرد

۷۸۵۵

۷۸۶۰

سیاوش فروماند و پاسخ نداد
که: «گر بر دل پاک شیون کنم
شنیده‌ستم از نامور مهتران
که: «دربیس» با شاه ایران چه کرد*
پراز بند، سوداوه، کاو، دُخت اوست
بپاسخ سیاوش چو نگشاد لب
بدو گفت: «خورشید با ماه نو
نباشد شگفت ار شود ماه، خوار
کسی کو چو من دید بر تخت آج
نباشد شگفت ار بیه ننگرد

۷۸۶۵

۱ - در سخن درست شاهنامه (رج پیشین) هیچیک از دخترکان، از سیاوخش چشم برنداشتند، و در این رج بازگونه آن آمده است.
* - دخترکان چون میدانستند که سیاوخش آنانرا برنگزیده است، زیر لب می‌زکیدند (= غُر می‌زدند) و بیخت خویش دشنام می‌دادند (شمارنده).

۲ - بیشتر نمونه‌ها «نژاد» آورده‌اند و شاهنامه لندن و قاهره «مراد» اگر نژاد بوده باشد که نادرست است زیرا که پیدا است نژاد سیاوخش از کاووس است و آنگاه فرّ ویژه چهر نیست، و ایرانیان برای «پری» که پیشتر درباره آن سخن رفت «فرّ» نمی‌شناختند! اما اگر بر بنیاد برخی نمونه‌ها بجای نژاد «مراد» باشد - آنرا جای در سخن فردوسی نیست! - و لت دویم را با آن هیچ پیوند نیست.

۳ - آن دخترکان همه از نزدیک وی را دیده بودند، و هیچیک نیز بیهش نشده بودند!

• - در هیچیک از پچین‌ها نام «دربیس» نیامده و چون آنرا دریافته‌اند بگونه در پیش آورده‌اند، و برخی پچین‌برداران نیز چون «در پیش» را درست ندیده‌اند آنرا درست کرده «از پیش» نوشتند. در بنداری خوشبختانه این بار نیز نام دربیس آمده است: «ماصنع ابوها دُربیس ملک الهاماوران با کابر ایران» پدرش دُربیس پادشاه هاماوران با بزرگان ایران چه کرد؟ خالقی مطلق نیز این را دریافته و گفتار بنداری را زیر لت دویم پسین آورده است: و غیرخاف ماصنع ابوها دربیس. از آنجا که هیچیک را آشنایی با «دُربیس» شاه هاوران نبوده است. (بنگرید بداستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، دفتر دویم)

۴ - زیبایی زن برتر است، یا تخت و تاج او؟ زیرا که شاید که زن بس زشت و نازیبا، بر روی تختی آراسته و زرین نشیندا

۵ - دوباره گویی رج ۷۸۶۶ است.

- ۷۸۷۰ اگر با من اکنون تو پیمان کنی
یکی دختری نارسیده بجای؛
بسوگند پیمان کن اکنون یکی
چو بیرون شود زین جهان شهریار
نمانی که آید بمن بر، گزند
من اینک به پیش تو استاده‌ام
ز من هرچه خواهی، همه کام تو؛
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد
رُخان سیاوش چو گل شد ز شرم
چنین گفت با دل، که: «از کار دیو
نه من با پدر بیوفایی کنم
اگر سردگویم بدین شوخ چشم
یکی جادوی سازد اندر نهان
همان به که با او باواز نرم
سیاوخش از انپس بسودابه گفت
نمانی مگر نیمه ماه را
کنون دخترت بس که باشد مرا
براین باش و با شاه ایران بگوی
بخواهم من او را و پیمان کنم
که تا او نگردد ببالای من
آدیگر که پرسیدی از چهر من
مرا آفریننده از فرخوش
تو این راز مگشای و باکس مگوی
سر بانوانی و هم مهتری
بگفت این و غمگین برون شد بدر
- ۷۸۷۵
۷۸۸۰
۷۸۸۵
۷۸۹۰
- نپیچی و اندیشه آسان کنی
کنم چون پرستار، پشت بپای
ز گفتار من سر میچ اندکی^۱
تو خواهی بُدن زو، مرا یادگار؛
بداری مرا، همچو او؛ ارجمند
تن و جان شیرین ترا داده‌ام
برآید، نپیچم سر از دام تو؛
بداد و نبود آگه از شرم و داد^۲
بیاراست مژگان بخوناب گرم
مرا دور دارد، گیهان خدیو!
نه با اهرمن آشنایی کنم!
بجوشد دلش، گرم گردد ز خشم
بدو بگرود شهریار جهان
سخن گویم و دارمش چرب و گرم
که: «اندر جهان، خود ترا کیست؟ جفت!
نشایی بگیتی جز از شاه را
نشاید جز او کس، که باشد مرا!
نگه کن که پاسخ چه یابی ازوی!
زبان را بنزدت گروگان کنم
نیاید بدیگر کسی، رای من
بیامیخت جان تو با مهر من^۳
چنان آفرید، ای نگارین ز پیش^۴
مرا جز نهفتن، همان، نیست روی^۵
من آیدون گمانم که تو مادری
ز گفتار او، بود آسیمه سر

۱ - یک: دوباره گویی دو رج پیش است: «اگر با من اکنون تو پیمان کنی». ۵: پیمان بستن خود، پیمان است، و سوگند نمی‌خواهد! سه: برای انجام یک کار و پایدار بودن برای بفرجام رساندن آن «پیمان» می‌بندند، نه «یک پیمان». چهار: «اندکی سر نیچیدن» چه بوده باشد؟ سرپیچیدن، سرپیچیدن است، و اندک و بسیار ندارد!

۲ - یک: کسیکه سر دیگری را تنگ می‌گیرد، از وی بوسه برمی‌گیرد، نه آنکه بوی بوسه «می‌دهد» «داد». ۵: دوباره «بداد».

۳ - سودابه از چهر سیاوخش نپرسیده بود. ۴ - سیاوخش که سودابه را مادر می‌خواند، نمیتواند نگارینش نامیدن!

۵ - چون پیمان زناشویی بسته شود، راز نیست و بر همه کس آشکار خواهد بود!

*

چو کاووس کی در شبستان رسید	نگه کرد سودابه، او را بدید
بر شاه شد زان سخن مژده داد	ز کار سیاوش بسی کرد یاد
که: «آمد، نگه کرد؛ ایوان همه	بتان سیه چشم، کردم رمه
چنان بود ایوان ز بس خوبچهر	که گفתי همی بارد از ماه مهر ^۱
جزاز دختر من پسندش نبود	ز خوبان کسی ارجمندش نبود ^۲
چنان شاد شد زان سخن شهریار	که ماه آمدش گفתי اندر کنار ^۳
در گنج بگشاد و چندان گهر	ز دیبای زربفت و زرین کمر ^۴
همان یاره و تاج و انگشتری	همان توغ و هم تخت گنداوری ^۵
ز هر چیز گنجی بُد آراسته	جهانی سراسر پراز خواسته ^۶
نگه کرد سودابه خیره بماند	به اندیشه افسون فراوان بخواند ^۷
که: «گر او نیاید بفرمان من	روادارم از بگسلد جان من ^۸
بدو و نیک هر چاره کاندر جهان	کنند آشکارا و اندر نهان ^۹
بسازم گراو سر بیچد ز من	کنم زو فغان، بر سر انجم ^{۱۰}

رفتن سیاوخش

به شبستان

سدیگر بار

نشست از بر تخت، باگوشوار	بسر برنهاد افسر شاهوار
سیاوخش رد را بر خویش خواند	ز هر گونه با او سخن ها برانند
بدو گفت: «گنجی بیاراست شاه	کزان سان ندیده ست کس تاج و گاه ^{۱۰}

۱ - این رج میان رج های پیشین و پسین، جدایی می افکند، و مگر کاووس، شبستان خویش را ندیده است و نمی داند؟

۲ - گفתי... از آمدن ماه در کنار (۹)، شادی می افزاید؟

۳ - یک: گفتار درباره این گنج پایان ندارد، و پس از این روشن نمی شود که کاووس این گنج را چه کرد! ۵: «چندان گهر، از دیبای زربفت، چه باشد؟ ۴ - «تخت گنداوری» چگونه چیزی است؟

۵ - از چند چیز بیشتر نام برده نشد، و ز هر چیز نادرخور است.

۶ - افسون؛ چاره گری باشد، و چاره گری در اندیشه خوانده نمی شود. ۷ - پیوند با گفتار پیشین ندارد.

۸ - سخن سخت پریشان است... «از بد و نیک، هر چاره که بایسته باشد، آشکار و پنهانی بانجام می رسانم».

۹ - یک: پیش بینی کار آینده... ۵: پیوسته به گفتار افزوده پیشین.

۱۰ - گنجی را که شاه، آراسته بود، با تاج و گاه، نمی توان سنجیدن!

- ۷۹۱۰ ز هر چیز چندان که اندازه نیست
بتو داد خواهم همی دخترم
بهانه چه داری؟ تو از مهر من!
که تا من ترا دیده‌ام برده‌ام
همی روز، روشن نبینم ز درد
- ۷۹۱۵ کنون هفت سال است تا مهر من
یکی شادگردان، نهانی؛ مرا
فزون زانکه دادت جهاندار شاه
اگر سر بیچی ز فرمان من
کنم بر تو بر، پادشاهی تباه
- ۷۹۲۰ سیاوش بدو گفت: «هرگز مباد!
چنین با پدر بیوفایی کنم
تو بانوی شاهی و خورشید گاه
ازان تخت برخاست با خشم و جنگ
بدو گفت: «من راز دل پیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی؟
- ۷۹۲۵ بزد دست و جامه بدرید پاک
برآمد خروش از شبستان اوی
یکی غفل از باغ و ایوان بخاست
بگوش سپهبد رسید آگاهی
پر اندیشه از تخت زرین برفت
بیامد، چو سودابه را دید، روی؛
ز هرکس پرسید و شد تنگدل
خروشید سودابه در پیش اوی
- ۷۹۳۰ اگر بر نهی پیل باید دویت^۱
نگه کن به روی و سر و افسرم!
چه پیچی؟ ز بالا و از چهر من!
خروشان و جوشان و آزرده‌ام^۲
برآنم که خورشید شد لا جورد
همی خون چکاند بدین چهر من^۳
ببخشای روز جوانی، مرا
بیارایمت یاره و تاج و گاه
نیاید دلت سوی پیمان من
شود تیره بر روی تو، چشم شاه»
که از بهر دل، دین دهم من؛ بباد
ز مردی و دانش جدایی کنم^۴
سزد کز تو ناید بدینسان گناه»
بدو اندر آویخت سودابه چنگ
بگفتم نهان، از بداندیش تو^۵
به پیش خردمند رعنا کنی!^۶
بناخن دو رخ را همی کرد چاک
فغانش ز ایوان برآمد بکوی
که گفתי شب رستخیزست راست^۷
فرود آمد از تخت شاهنشهی
به سوی شبستان خرامید و تفت^۸
خراشیده و، کاخ پرگفت و گوی؛
ندانست، کردار آن سنگدل
همی ریخت آب و همی کند موی

۱ - لت دویم سست است.

۲ - یک: چگونه برده است، بر روی تخت؟ دو: خروشان و جوشان شاید، اما چرا آزرده؟

۳ - چند روز بیشتر نگذشته است!
۴ - دوباره گویی آن سخن پیشین است که «نه من با پدر بیوفایی کنم».

۵ - بداندیش (دشمن) سیاوخش کیست؟

۶ - یک: سیاوخش نگفته بود که رسوایت خواهم کرد. دو: این سخن برگرفته از داستان زال و رودابه است:

آروسم نباید که رعنا شوم
بنزد خردمند، رسوا شوم۷ - روز رستخیز گویند، اما شب رستخیز تا کنون شنیده نشده است.
۸ - دوباره گویی سخن پیشین است.

برآراست چنگ و برآویخت سخت
جز اینت همی راند باید، سخن^۱
چه پرهیزی از من؟ تو ای خوبچهر!
چنین چاک شد جامه اندر برم^۲

چنین گفت ک: «امد سیاوش بتخت
که: جز تو نخواهم کسی راز بن
که از تُست جان و دلم پر ز مهر
ببنداخت افسر ز مشکین سرم

۷۹۳۵

*

سخن کرد، هرگونه‌ای خواستار
از این روی، زشتی نجوید همی؛
بدینسان بُود بندِ بد را کلید
خَوی شرم از این داستان، گشت خون!^۳
هشیوار و مهترپرستان بدند^۴
سیاوخش و سودابه را پیش خواند^۵
که: «این راز بر من نشاید نهفت
ز گف்தار بیهوده آزرده‌ام
کنون غم مرا، بند و دستان ترا؟
سخن بر چه سان رفت؟ بنمای روی»
ازان در، که سودابه آشفته بود
که او از بتان جز تن من نخواست
بدودادخواست آشکار و نهان^۶
ز دینار و ز گنج آراسته^۷
همه نیکوی‌ها به دختر دهم^۸
به دختر مراراه دیدار نیست^۹
نه گنجم بکارست بی تو نه کس^{۱۰}
دو دست اندر آویخت چون سنگ، تنگ

پر اندیشه شد زان سخن شهریار
بدل گفت: «ار این راست گوید همی
سیاوخش را سر باید برید
خردمند مردم چه گوید؟ کنون!
کسانی که اندر شبستان بدند
گسی کرد و، بر گاه؛ تنها بماند
«بهوش و خرد» با سیاوش بگفت
نکردی تو این بد، که من کرده‌ام!
چرا خواندم؟ اندر شبستان ترا!
همه راستی جوی و با من بگوی
سیاوش بگفت آن کجا رفته بود
چنین گفت سوداوه ک: «این نیست راست
بگفتم همه هرچه شاه جهان
ز فرزند و ز تاج و ز خواسته
بگفتم که: چندین برین سرنهم
«مرا» گفت: باخواسته کار نیست
ترا بایدم زین میان، گفت: بس
مرا خواست کارد بناگه بچنگ

۷۹۴۰

۷۹۴۵

۷۹۵۰

۷۹۵۵

۱ - این پیدا است که سیاوخش نمی‌توانسته است، زن شویمند را خواستار باشد! و این رج پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلاند.

۲ - «کسانی» نادرخواست و پیوند (را) می‌خواهد. شاهنامه فلورانس و نیز نمونه‌های ل، لی، س ۲: «کسی را» و پیدا است که تنها یک کس در شبستان کار نمی‌کرده است.

۳ - خانه آنان در شبستان بود، بکجایشان گسیل کرد؟

۴ - کاووس که می‌خواست فرزند سودابه را سیاوخش دهد!

۵ - لت دویم ناهماهنگ است.

۶ - یک: «چندین»، نشان دادن چیزیست که دیده می‌شود، مگر آنکه چند این باشد؛ باندازه این. و در این گفتار، آهنگ سخن برهم می‌خورد. ۵: سرنهم یا برنهم؟ درست آن بود که بر این خواسته، افزون می‌کنم، یا بر سر آن می‌افزایم، سرنهم، سرنه‌دان کسی بر روی بالش باشد. ۵: زر و گوهر نیکویی نیست، که خواسته و مال است.

۷ - راه دیدار دختران که چشم است، و دیدن آنان جز از خواستاری آنانست.

۸ - «گفت» در این رج، دوباره گویی «گفت» رج پیشین است و نادرست!

بکند و، خراشیده شد روی من
ز پشت تو ای شهریار جهان
جهان، پیش من تنگ و تاریک بود»

*

که: «گفتارِ هردو نیاید بکار
که تنگی دل آرد خرد را به خواب^۱
گواهی دهد دل، چو گردد درست!
به پادافره بد سزاوار کیست؟»
ببویید دست سیاوش نخست
سراسر ببویید هر جای او^۲
همی یافت کاووس و بوی گلاب؛
نشان پسودن نبود اندروی
دل خویشتن را، پر آزار کِ خرد
بباید کنون کردنش ریزریز!
که آشوب خیزد بر آوازِ درد*
بر او نه خویش و نه پیوند بود؛
که پیچید از آن درد و نگشاد لب
ببایست زو، هر بد، اندر گذاشت
بجان بر، غمِ خرد نتوان شمرد^۳
خردمندی وی بدانست شاه
هشیواری و رای و دانش بسیج
نباید که گیرد سخن رنگ و بوی»

*

همان سرد شد بر دل شهریار؛
ز کینه، درختی بنوئی بکشت
پراز جادویی بود و رنگ و فسون

نکردمش فرمان، همی موی من
یکی کودکی دارم اندر نهان
ز بس رنج، کشتش نزدیک بود

چنین گفت با خویشتن شهریار
بر این کار بر، نیست جای شتاب
نگه کرد باید، بر این در، نخست
ببینم، کز این دو، گنهکار کیست؟
بدان باز جستن، همی چاره جست
بر و بازو و سر و بالای او
ز سودابه بوی می و مشک ناب
ندید از سیاوش بدانگونه، بوی
غمین گشت و سودابه را خوار کرد
بدل گفت، ک: «این را بشمشیر تیز
ز هاماوران، زانپس اندیشه کرد
دو دیگر بدانگه که در بند بود
پرستار، سودابه بُد روز و شب
سدیگر که یک دل پراز مهر داشت
چهارم کزو کودکان داشت خرد
سیاوش از آن کار بُد بیگناه
بدو گفت: «ازین، خود میندیش، هیچ
مکن یاد ازین؛ هیچ و، با کس مگوی

۷۹۶۰

۷۹۶۵

۷۹۷۰

۷۹۷۵

۱ - یک: این اندیشه که «شتاب در این کار روا نیست» در رج پسین آمده است: «نگه کرد باید». دو: لت دویم درهم ریخته و ناروشن است.

۲ - این سخن در رج پیشین آمده است که دستِ او را ببویید، چون اگر وی را با سودابه آویزشی بوده است، کف دستش از سودابه بوی می گیرد، نه بازو، و بالای او. *

۳ - غم کودکان خرد را نمیتوان بر دل هموار کردن.

- ۷۹۸۰ گران بود و اندر شکم بچه داشت بدو گفت: «پیمانث خواهی نخست» چو پیمان ستد چیز بسیار داد یکی دارویی ساز کاین بفکنی مگر کاین همه بند و چندین دروغ بکاووس گویم که: این از من است مگر کاین، شود بر سیاوش درست گر این نشوی، آب من نزد شاه بدو گفت زن: «من ترا بندهام چو شب تیره شد دارویی خورد زن دو بچه چنانچون بود دیوزاد نهان کرد زن را و، او خود، بخفت در ایوان پرستار چندانکه بود یکی تشت زرین بیاورد پیش نهاد اندران بچه اهرمن دو کودک بدیدند مرده به تشت چو بشنید کاووس از ایوان فروش بپرسید و گفتند با شهریار غمین گشت و آن شب نزد هیچ دم بران گونه سودابه را خفته دید دو کودک بر آن گونه در تشت زر ببارید سودابه از دیده آب همی گفتمت کاو چه کرد از بدی دل شاه کاووس شد بدگمان
- ۷۹۸۵
- ۷۹۹۰
- ۷۹۹۵
- ۸۰۰۰
- همی، آن گرانی، بسختی گذاشت بر او راز بگشاد و، زو چاره جست «سخن» گفت: «از این در، مکن هیچ یاد تهی مانی و راز من نشکنی بدین بچگان تو گیرد فروغ!۱ چنین کشته، بر دست اهریمن است کنون چاره این، ببایدت جست شود تیره و دور مانم ز گاه»۲ بفرمان و رایت سر افکندهام که افتاد ازو بچه اهرمن چه زاید خود از دیو و جادو، نژاد؟۳ فغانش برآمد ز کاخ نهفت بنزدیک سودابه رفتند زود بگفت آن سخن با پرستار خویش۴ خروشید و بفکند بر جامه تن۵ از ایوان، بکیوان؛ فغان برگذشت بلرزید در خواب و، بگشاد گوش۶ که چون گشت، بر ماهرخ، روزگار! شبگیر برخاست و آمد دزم۷ سراسر شبستان، برآشفته دید۸ فکنده بخواری و خسته جگر۹ بدو گفت: «روشن ببین، آفتاب!» بگفتار او، خیره، ایمن شدی۱۰ برفت و، در اندیشه شد یک زمان

۱ - هنوز روشن نیست که آن زن را دو کودک؛ در نهان بود. که از «بچگان» وی یاد شود!

۲ - پیشتر؛ پیمان بسته بود. و «گر این نشوی» بایسته نیست.

۳ - یک: سودابه بر روی تخت، خودش تشت را نمی‌توانست آوردن! ۵: یک پرستار نبود که سخن در رج پیشین از «پرستار چند»: پرستاران بود. ۶: آن سخن رازی میان سودابه و زن جادو بود و نمی‌بایستی آشکارش کردن!

۵ - پیدا است که او، کودکان فروافتاده را در تشت نهاد که همان زن جادو چنین کرده بود.

۶ - پس از شنیدن، گوش گشادن درست نیست. ۷ - لت دویم را آهنگ؛ درهم است.

۹ - کودک افکنده را جگر، خسته نمی‌شود. ۱۰ - بدی را شدی پساوا نباشد!

- ۸۰۰۵ همی گفت ک: «این را چه درمان کنم؟
از انپس نگه کرد کاووس شاه
بجست و ز هر سو بر خویش خواند
ز سودابه و رزم هاماوران
بدان تا شوند آگه از کار او
از آن کودکان نیز بسیار گفت
همه زیج و سُرلاب برداشتند
سرانجام گفتند ک: «این کی بود؟
دو کودک ز پشت کسی دیگراند
گر از گوهر شهریاران بُدی
نه پیدا است رازش در این آسمان
نشان بداندیش، ناپاک زن
نهان داشت کاووس و باکس نگفت
بر این کار بگذشت یک هفته نیز
بنالید سودابه و داد خواست
همی گفت: «همداستانم ز شاه
ز فرزند کشته، پیچد دلم
بدو گفت: «ای زن تو آرام گیر
همه روزبانان درگاه شاه
همه شهر و برزن بیای آورند
بنزدیکی اندر، نشان یافتند
کشیدند بدبخت زن را ز راه
بخوبی برسید و کردش امید
- ن شاید که این بر دل آسان کنم»^۱
کسی را که کردی به اختر نگاه؛
برسید و بر تخت زرین نشاند^۲
سخن گفت هرگونه با مهتران^۳
بدانش بدانند کردار او
نهفته برون آورید از نهفت^۴
بر آن کار یک هفته بگذاشتند^۵
بجای که زهر افکنی، می بود!
نه از پشت شاه و نه زین مادراند
از این زیج ها جستن آسان بُدی^۶
نه اندر زمین، این شگفتی بدان»^۷
بگفتند با شاه، در انجمن
همی داشت، پوشیده؛ اندر نهفت^۸
ز جادو، جهان را پُر آمد قفیز^۹
ز شاه جهاندار فریاد خواست
بزخم و به افکندن از تخت و گاه
زمان تا زمان، جان ز تن بگسلم»
چه گویی؟ سخن های نادلپذیر!
بفرمود تا برگرفتند راه
زن بدکنش را بجای آورند
جهان دیدگان تیز بشتافتند
بخواری ببردند نزدیک شاه
بسی روز راداد نیزش نوید»^{۱۰}

۱ - دوبار «این» در یک سخن آمده است و نادرست است.

۲ - اخترماران پادشاهی شناخته شده بودند، و جُستن در کار نبود.

۳ - مهتران همه خود از رزم هاماوران آگاه بودند، آنچه را که کاووس از اخترماران، و نه از مهتران می خواست، کار سودابه و بهجگان بود.

۴ - بسیار گفتن در کار نبود، از آنها خواست تا از آن کار آگاه شوند و بگویند.

۵ - سرلاب را به جای استرلاب و ستاره یاب در سخن فردوسی جای نیست.

۶ - یک: دو کودک می باید باکنش «بُدنند» همراه شود. ۵۵: زیج گرفتنی است، نه جستن.

۷ - یک: «این آسمان» سخت نادرست است، مگر آسمانی دیگر هم هست؟ ۵۵: لت دویم، سخن ناهموار.

۸ - انجمن از کار او آگاه بود. ۹ - پیوسته به رج پیشین.

۱۰ - امید «کردنی» نیست، «دادنی» است، و «داد» در لت دویم همراه با نوید آمده است.

بپردخت ازو شهریار بلند^۱
نبد شاه پرمایه، همداستان

اُزان پس بخواری و زخم و به بند
نبد هیچ خستو، بدان داستان

*

بسی چاره جوید و افسون برید
ببرید و این باشد آیین و فر
ز شمشیر گفتند و از دار و چاه
چگویم بدین نامور پیشگاه؟
«جهان آفرین داند اندر نهفت»
ستاره شمر، گفت؛ گفتار خویش
پدیدند کز پشت اهریمن اند^۲
که: «نزدیک ایشان، جز اینست راز!
ز بهر سیاوش نیارند گفت
بلرزد همی، شیر در انجمن!
ببندد چو خواهد ره آب نیل^۳
گریزند ازو در صف کارزار^۴
مگر دیده همواره پر خون بود^۵
چه گوید؟ سخن! وز که جوید؟ سپاس!
مرا هم فزون از تو پیوند نیست
بدان گیتی افکندم این داوری»
که بردارد از رود نیل آفتاب^۶

بفرمود ک: «ز پیش بیرون برید
چو خستو نیاید، میانش به ار
ببردند زن را ز درگاه شاه
چنین گفت جادو که: «من بیگناه!
بگفتند با شاه، کان زن چه گفت:
بسوداوه فرمود تا رفت پیش
که: «این هردو کودک ز جادو زن اند
چنین پاسخ آورد سودابه باز
فزون است زین شان سخن در نهفت
ز بیم سپهبد،^۷ ر پیلتن،
کجاست دارد به هشتاد پیل
همان لشکر نامور سدهزار
مرا نیز پایاب او چون بود؟
جز آنک او بفرماید، اخترشناس
ترا، گر غم خرد فرزندان، نیست
سخن گرگرفتی چنین سرسری
ز دیده فزون زان ببارید آب

۸۰۳۰

۸۰۳۵

۸۰۴۰

۸۰۴۵

*

همی زار بگریست با او، بهم
بران کار بنهاد، پیوسته، دل
پژوهیم تا خود چه آید به بُن

سپهبد ز گفتار او، شد دژم
گسی کرد سودابه را، خسته دل
چنین گفت ک: «اندر نهان، این سخن

۱ - یک: هنوز، زن در بارگاه است و زمانی «بند» پیش می آید که بزدان برنش، و چون از پیش کاووس می برنش، تازه در آنجا از شمشیر و دار و چاه سخن بمیان می آید. ۵: هنوز از کار او نپرداخته اند، چاره جویی و افسون در آینده است، و زن نیز در نزد شاه است.
۲ - کودکان از زن جادو، بودند، درست!، اما نمی توانستند، آنانرا از پشت «اهریمن» در شمار آورند.

۳ - یک: هشتاد پیل را افزاینده بدانروی آورده است که سدهزار و دیگر شمار که نشان بیشی است در این لت نمی گنجد! ۵: لت دوم بس سست می نماید.

۴ - یک: همه لشکریان، نامور نمی شود، که ناموران هر لشکر سپاهیان آن لشکرند. ۵: کارزار، صف نمی پذیرد. صف را پیش از کارزار می بندند. ۶: در بنداری نیست.

۶ - گزافه سخت!

ز سودابه چندی سخن‌ها براند
 که: «درد سپهبد نماند نهان
 ببايد زدن سنگ را بر سبوی^۱
 دل شاه از اندیشه يابيد گزند^۲
 بر اندیشه گشتي به ديگر کران^۳
 بر آتش، يکي را، ببايد گذشت
 که بر بيگناهان نياید گزند»
 همی با سیاوش بگفتن نشاند
 نه؛ گردد مرا دل، نه؛ روشنروان
 گنه کار را، زود رسوا کند»
 که: «من راست گويم بگفتار خویش
 ازین بيشتر کس نبيند گناه
 که: «این بد نکرد و، تباهی نجست!»
 که: «رايت چه بيند؟ کنون؛ اندرين!»
 که: «دوخ مرا، زين سخن، گشت خوار
 ازین ننگ خوارست اگر بگذرم»^{*}
 ز فرزند و سوداوه نیک پی^۴
 ازان پس که خواند مرا شهريار؟^۵
 که را پيش بيرون شود کار نغز^۶
 بشویم، کنم چاره‌ای دلگسل^۷
 که: با بددلی شهرياری مکن»^۸

ز پهلو همه موبدان را بخواند
 ۸۰۵۰ چنین گفت موبد، بشاه جهان
 چو خواهی که پيدا کنی گفت‌وگوی
 که هر چند فرزندان هست ارجمند
 وز اين دختر شاه هماموران
 ز هر در، سخن، چون بدین گونه گشت
 ۸۰۵۵ چنین است فرمان چرخ بلند
 جهاندار، سودابه را پيش خواند
 سرانجام گفت: «ایمن از هردوان
 مگر کآتش تيز، پيدا کند!
 چنین پاسخ آورد سودابه پيش
 فکنده، دو کودک، نمودم بشاه
 ۸۰۶۰ سیاوخش را کرد بايد درست
 پيور جوان گفت شاه زمین
 سیاوش چنین گفت با شهريار
 اگر کوه آتش بود بسپرم
 بداندیش شد جان کاووس کی
 ۸۰۶۵ ک: «ز اين دو يکی گر شود نابکار
 چو فرزند و زن باشد و هوش و مغز
 همان به کز اين زشت کردار، دل
 چه گفت آن سپهدار نیکو سخن

۱ - گفت‌وگوی را پيدا کردن نمی‌خواست. راز می‌بايد آشکار (پيدا) می‌شد.

۲ - پیوند میان دولت استوار نیست: «اگرچه فرزند، ارجمند است، (اما) دل شاه (نیز) نبايد (که) گزند يابد».

۳ - از سوی ديگر يا از کران ديگر! کجا باشد؟

* - بکار گرفتن دوباره بند اگر در يك رج دور از گفتار فردوسی می‌نماید. اندیشه من چنین رهنمون می‌شود که لت دویم را بدینگونه بخوانیم: «ازین ننگ خوارست و می‌گذرم».

۴ - يك: چرا اکنون که راستی از دروغ پيدا می‌شود بايد جان کاووس بداندیش شود! ۵: سودابه نیک‌پی؟ سیاوخش نیک‌پی نبود؟

۵ - يك: نابکار، دشنامی است که در زمان‌های پسین روان گشت، نابکار در زمان و زبان فردوسی، کس یا چیزیست که بکار نیاید، ديگر آنکه بیگمان یکی از آندو بدکاره بوده‌اند و این تازگی ندارد! ۵: همان کسان که با چنان آشوب، باز او را شهريار می‌خوانند.

۶ - این رج را هیچ گزارش و برآیند، در شمار آوردن، نتوان!

۸ - يك: کدام سپهدار؟ ۵: بنداری نیاورده است.

۷ - دنباله گفتار است.

گذشتن سیاوخش

بر
آتش

۸۰۷۰	بدستور؛ فرمود، تا ساروان هیونان بهیزم کشیدن شدند بسدکاروان اشتر سرخ موی نهادند هیزم دو کوه بلند ز دور از دو فرسنگ هرکس بدید همی خواست دیدن در راستی	شتر آرد از دشت، سدکاروان همه شهر ایران بدیدن شدند همی هیزم آورد پرخاشجوی ^۱ شمارش گذر کرد بر چون و چند ^۲ چنین جست باید بلا را کلید ^۳ بکار اندرون کژی و کاستی ^۴ به آید تراگر بدین بگروی ^۵ جهانی نظاره شده همگروه ^۶ میانه برفتی بتنگی، چهار ^۷ چنین بود آیین و این بود راه ^۸ که بر چوب ریزند نفت سیاه دمیدند و گفتی شب آمد بروز ^۹ زبانه برآمد پس از دود، زود
۸۰۷۵	چو این داستان سربسر بشنوی نهادند بر دشت هیزم دو کوه گذر بود چندانکه جنگی سوار بدان گاه سوگند پرمایه شاه آزان پس بموبد بفرمود شاه بیامد دو سد مرد آتش فروز نخستین دمیدن، سیه شد ز دود	
۸۰۸۰		

- ۱ - یک: دوباره گفتن سد کاروان. دو: اشتر سرخ موی، یا زردموی؛ برای کشیدن هیزم برتری ندارد! سه: کنش یگانه «آورد» برای سدها شتر نادرست است. چهار: این پرخاشجوی کیست که یکباره نامش می آید و برای همیشه فراموش می شود؟
- ۲ - یک: دوباره گویی «نهادند بر دشت هیزم دو کوه» است (رج چهارم پسین). دو: مگر هیزم را می شمارند که شمار آن از چند بگذرد؟ سه: باری از چند که بگذریم. «چون؟» را چه می توان گزارش کردن؟ شمار آن از چون گذشت؟
- ۳ - یک: یا از دور، یا از دو فرسنگ! و هردو با هم نادرست است. دو: لت دویم، خواننده را بهیچ چیز ره نمی نماید.
- ۴ - یک: در راستی، یا راستی؟ دو: پیوند با لت نخست ندارد.
- ۵ - یک: در میانه داستان این داوری پذیرفته نیست، یا چنین سخن می باید در آغاز داستان بیاید، یا پس از پایان یافتن آن! دو: در بنداری نیست. سه: گرویدن و گروش همانست که در زبان تازی (ایمان یا اعتقاد) خوانده می شود، و چگونه می توان بیک داستان گرویدن؟ چهار: «به آید ترا» نیز نادرست است: «بهتر است که».
- ۶ - لت نخست دوباره گویی لت نخست از رج ۸۰۷۳
- ۷ - چون افزاینده از دو کوه هیزم نام بردند، پس می بایستی جدایی از آن دو کوه را بسنجند. اما، یک: اندازه تن سوار جنگی با سوار کشاورز و... یکی است نام بردن آن نادرست است. دو: میانه بتنهایی نادرخور است. بایستی روشن شود که: «(از) میانه (آنها)». سه: «برفتی» ویژه یک کس است. چهار: بتنگی نادرست است: «کنار هم». پنج: شمارش بازگونه است: «چهار سوار»، و نه «سوار چهار».
- ۸ - یک: دوباره گویی سخن موبدان است که می باید برای روشن شدن راستی، از آتش بگذرند. دو: «چنین» و «این» در لت دویم باز می گردد به گذر چهار سوار جنگی، و نه فرمان گذر از آتش!
- ۹ - یک: «دوسد مرد» را «بیامدند» بایسته است. دو: آتش افروزان، آتش افروختند؟ یا دمیدند؟

زمین گشت روشن تر از آسمان	
سراسر همه دشت بریان شدند	
سیاوش بیامد به پیش پدر	۸۰۸۵
هشیوار و با جامه‌های سپید	
یکی تازی برنشته سیاه	
پراکنده کافور بر خویشتن	
بدانگه که شد پیش کاووس باز	
رخ شاه کاووس پر شرم بود	۸۰۹۰
سیاوش بدو گفت: «انده مدار	
سر پر ز شرم و بهایی مراست	
ور ایدون کز این کار هستم گناه	
بنیروی یزدان نیکی دهش	
خروشی برآمد ز دشت و ز شهر	۸۰۹۵
چو از دشت سودابه آوا شنید	
همی خواست کو را بد آید بروی	
جهانی نهاده بکاووس چشم	
سیاوش بر آن کوه آتش بتاخت	
ز هر سو زبانه همی برکشید	۸۱۰۰
یکی دشت با دیدگان پر ز خون	
چو او را بدیدند برخاست غو	
اگر آب بودی مگر تر شدی	
جهانی خروشان و، آتش دمان	
بر آن چهر خندانش گریان شدند ^۱	
یکی خود زرین نهاده بسر	
لبی پر ز خنده دلی پر امید	
همی خاک نلش برآمد بماه ^۲	
چنانچون بود رسم و ساز کفن ^۳	
فرود آمد از باره بردش نماز ^۴	
سخن گفتش با پسر نرم بود!	
کز اینسان بود گردش روزگار	
اگر بیگناهم رهایی مراست ^۵	
جهان آفرینم ندارد نگاه ^۶	
از این کوه آتش، نیام تپش	
غم آمد جهان را از آن کار، بهر	
برآمد به ایوان و آتش بدید ^۷	
همی بود جوشان پراز گفت‌وگوی ^۸	
زبان پر ز دشنام و دل پر ز خشم	
نشد تنگدل، جنگ آتش بساخت	
کسی خود و اسپ سیاوش ندید ^۹	
که تا او کی آید ز آتش برون!	
که: «آمد، ز آتش برون، شاه نو!	
ز تری همه جامه بی‌بر شدی ^{۱۰}	

۱ - هنوز سیاوخش نیامده است، و سخن از لب خندان در رج دوم پسین می‌آید.

۲ - یک: تاکنون در شاهنامه «تازی» نیامده است، و همه جای «اسپ تازی»، یا «تازی اسپ» آورده‌اند! ۵۰: بنزدیک شاه آمدن. نشان از ایستادن اسپ می‌کند، و چگونه در ایستادن گرد نلش بماه می‌رسد.

۳ - کافور خشک بر تن خشک نمی‌ماند!

۴ - «بدانگه» نادرست است «چون بنزد...». سخن افزاینده چنان نشان می‌دهد، که پس از آمدن سیاوش به پیش پدر (۸۰۸۵) یکبار دیگر نیز به پیش پدر آمد: «شد پیش کاووس باز».

۵ - لت نخست را هیچ گزارشی نیست!

۶ - «از این کار هستم گناه» نادرست است: «اگر در اینکار گناه دارم» یا «گناهکار هستم».

۷ - نمی‌توان باور داشتن که سودابه از پیش نگران آن کار نبوده‌است.

۸ - با که گفت‌وگوی داشت؟ چون یک تن تنها می‌تواند تنها «بگوید» و گفت‌وگوی را دو، یا چند کس می‌باید.

۹ - چه چیز زبانه برمی‌کشید؟ «ز هر سوی آتش زبانه کشید».

۱۰ - سخن سست. افزاینده خواسته است بگوید که اگر بجای آتش، آب می‌بود، جامه او را تر می‌کرد. لت دوم را نیز هیچگونه گزارش نیست.

چنان آمد اسپ و قباى سوار	که گفتمی سمن دارد اندر کنار» ^۱
*	
۸۱۰۵ چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و آب، یکسان بود
*	
چو از کوه آتش، بهامون گذشت	خروشیدن آمد، ز شهر و ز دشت!
سواران لشکر برانگیختند	همه دشت پیشش درم ریختند ^۲
یکی شادمانی بُد اندر جهان	میان کهان و میان مهان
همی داد مژده یکی را دگر	که: «بخشود بر بیگنه، دادگر»!
۸۱۱۰ همی کند سودابه از خشم، موی	همی ریخت آب و همی خست روی
چو پیش پدر شد سیاوخش پاک	نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک ^۳
فرود آمد از اسپ، کاووس شاه	پیاده سپهبد، پیاده سپاه!
سیاوخش را تنگ دربر گرفت	ز کردار بد، پوزش اندر گرفت
سیاوش پیش جهاندار پاک	بیامد بمالید رخ را بخاک ^۴
۸۱۱۵ که از تف آن کوه آتش برست	همه کامه دشمنان گشت پست ^۵
بدو گفت شاه: «ای دلیر و جوان	که پاکیزه تخمی و روشن روان ^۶
چنانی که از مادر پارسا	بزاید، شود بر جهان پادشا» ^۷
به ایوان خرامید و بنشست شاد	کلاه کیانی بسر برنهاد
می آورد و رامشگران را بخواند	همه کامها با سیاوش براند ^۸
۸۱۲۰ سه روز اندر آن سور می درکشید	نبُد بردر گنج، بند و کلید ^۹
چهارم بتخت کیی برنشست	یکی گرزۀ گاوپکر بدست ^{۱۰}
برآشفت و سودابه را پیش خواند	گذشته سخن ها، بر او بر، براند

۱ - گفتمی...

۲ - یک: «اسپ» کم دارد: سواران لشکر، اسپان را برانگیختند! ۵: در آن هنگامه، که را پروای آن بوده است که از پیش؛ درم باخویش بدشت برده باشد، اکنون بیای سیاوخش ریزد.

۳ - ناگفته پیدا است که دود بهمراه سیاوخش از آتش بیرون نمی آید، و در آن افروزش و تنش چه جای گرد و خاک بود؟

۴ - گویی خداوند را جایی است که می باید بنزدش روند!

۵ - یک: سخن نادرخور... از تف آتش؟ یا از آتش؟ زیرا که تف آتش، بیرون از آتش نیز هست. ۵: سیاوخش را چند دشمن نبود، و تنها یک دشمن داشت.

۶ - سخن ست نیست، اما به رج پسین پیوسته است.

۷ - در هنگام پدرسالاری، پادشاهی از پدر بفرزند می رسد، نه از مادر.

۸ - یک: می را شاه نمی آورد که پرستاران می آورند. ۵: «همه کامها» چه گزارش دارد؟

۹ - یک: چون شب و روز «می» می پیمودند. نام آن «سور» نمی توانست بودن زیرا که سور، خوراک نیمروز است. ۵: «می در کشیدن» بجای «می نوشیدن» شیوه گفتار فرهیختگان نیست.

۱۰ - بهنگام جنگ گرز بدست می گرفتند نه بر روی تخت.

فـراوان دل مـن بـیا زرده‌ای
که بر جان فرزند من زینهار؛
براین‌گونه بر، جادوی ساختی!
بپرداز جای و برآرای کار
جز آویختن، نیست پاداش این»

که: «بی‌شرمی و بد، بسی کرده‌ای
یکی بد نمودی بفرجام کار
بخوردی و در آتش انداختی
نیاید ترا پوزش اکنون بکار
نشد که باشی تو اندر زمین

۸۱۲۵

*

تو آتش برین تارک من بار^۱
مکافات این بد که بر من رسید؛
نبود آتش تیز، با او، بکین
دل شاه، از غم بشوید همی
نخواهم که داری، دل از من، بکین»

بدو گفت سوداوه ک: «ای شهریار
مرا گر همی سر ببايد برید
بفرمای و من دل نهادم برین
سیاوش سخن راست گوید همی
همه جادوی زال کرد اندرین

۸۱۳۰

*

نگردد همی پشت شوخیت* کوزا»

بدو گفت: «نیرنگ داری هنوز؟

*

ک: «ز این بد، که او ساخت اندر نهان؛
همه شاه را خواندند آفرین
ز بد کردن خویش پیچان شود»
ز دار اندر آویزو، برتاب روی!»
شبستان همه بانگ برداشتند
نهان داشت، رنگ رخس زرد شد^۲
که: «دل را بدین کار رنجه مدار
پذیرد مگر پند و، آید براه»
گرایدونکه سودابه گردد تباه
ز من بیند آن غم، چو پیچان شود»
بدان تا ببخشد، گذشته گناه
ازانپس که خون ریختن دیدمش»
ازان تخت برخاست و آمد بدر^۳

به ایرانیان گفت شاه جهان
چه سازم؟ چه باشد مکافات این»
که: «پاداش او، آنکه بیجان شود
بدژخیم فرمود ک: «این را بکوی
چو سوداوه را روی برکاشتند
دل شاه کاووس پر درد شد
سیاوش چنین گفت با شهریار
بمن بخش سوداوه را زین گناه
همی گفت با دل که: «بر دست شاه
بفرجام کار، او پشیمان شود
بهانه همی جست زان کار، شاه
سیاوخش را گفت: «بخشیدمش
سیاوش ببوسید تخت بدر

۸۱۳۵

۸۱۴۰

۸۱۴۵

* - شوخی: گستاخی

۱ - نه رج سخنان دوباره که در بیداری نیز نیامده است.

۲ - چگونه درد را در دل نهان داشت که رنگ وی زرد شد؟

۳ - دوبار نام «تخت» بردن، نادرخور است آهنگ لت دویم نیز پریشان است.

شبستان همه پیش سودابه باز دویـدند و بـردند او را نماز

*

بر این گونه بگذشت، یک روزگار چنان شد دلش باز از مهر او دگر باره با شهریار جهان بدان تا شود با سیاوخش بد ز گفتار او شاه شد در گمان بجایی که کاری چنین افتاد چنانچون بود مردم ترسکار بجامی که زهر آکند روزگار تو با آفرینش بسنده نه ای چنین است کردار گردان سپهر برین داستان زد یکی رهنمون چو فرزند شایسته آمد پدید	۸۱۵۰ ۸۱۵۵

بر او گرم تر شد، دل شهریار
که دیده نه می داشت از چهر او^۱
همی جادوی ساخت اندر نهان
بدانسان که از گوهر او سزد^۲
نکرد ایچ، بر کس پدید، از مهران
خرد باید و دانش و دین و داد^۳
برآید بکام دل مرد کار^۴
ازو نوش، خیره، مکن خواستار
مشو تیز گر پرورنده نه ای^۵
نخواهد گشادن همی بر تو چهر^۶
که: «مهری فزون نیست از مهر خون^۷
ز مهر زنان، دل نباید برید»

تاختن افراسیاب

به

ایران

۸۱۶۰ بمهر اندرون بود شاه جهان که بشنید گفتار کارا گهان

- ۱ - لت دویم سست است. در برخی نمونه ها، نبرد داشت، از چهر او، آمده است که آن نیز نادرست است.
- ۲ - از گوهر چه کس؟ این سخن یا به کاووس باز می گردد، یا بسیاوخش؛ باز آنکه افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید گوهر سودابه بد بوده است.
- ۳ - یک: کار، افتادنی نیست، که روی دادنی، رخ نمودنی... است. دو: خرد و دین و دانش و داد، همواره بایسته است نه تنها در چنین رویداد!
- ۴ - یک: پسوند کار، و گار، از ریشه «کر» اوستایی، بدنبال ریشه روان (مضارع) کنش می آید. چون: آموختن، آموز، آموزگار، پرهیختن، پرهیز، پرهیزگار، نه بدنبال نام! دو: واژه خواستگار نیز که امروز روان است درست نیست زیرا که بدنبال ریشه گذشته کنش خواستن آمده است. این واژه، پیشتر خواستار بوده است که دگرگون شده! و بر این بنیاد واژه «ترسکار» نادرست است.
- ۵ - یک: این سخن را با گفتار پیشین هیچ پیوند نیست. دو: از این سخن، هیچ بر نمی آید.
- ۶ - نخواهد گشادن همی راز خویش... درست می نمود. زیرا که اگر «چهر» را که «نژاد» است و پسان بجای رخ و روی کاربرد پذیرفته، اینجا نیز «روی» بدانیم، سپهر گردان رخ خویش را از هیچکس پنهان نکرده است و آنچه که از او دیده می شود، روی او است!
- ۷ - بنداری این دو رج را ندارد.

۸۱۶۵ که افراسیاب آمد و سدهزار
سوی شهر ایران نهاده ست روی
دل شاه کاووس ازان تنگ شد
یکی انجمن کرد از ایرانیان
بدیشان چنین گفت ک: «افراسیاب
همانا که ایزد نکردش سرشت
که چندین بسوگند پیمان کند
چو گرد آورد مردم کینه جوی
جزاز من نشاید ورا کینه خواه
مگر گم کنم نام او در جهان
سپه سازد و رزم ایران کند»

۸۱۷۰ گزیده ز توران، نبرده سوار
اُزو گشت کشور پراز گفت وگوی^۱
که از بزم، رایش سوی جنگ شد!
ز هرکس که بُد نیکخواه کیان
ز باد و ز آتش، ز خاک و ز آب
مگر خود، سپهرش دگرگونه کشت
زبان را بخوبی گروگان کند
بتابد، ز پیمان و سوگند، روی!
کنم روز روشن بر او بر، سیاه
اگر نه چو تیر از کمان، ناگهان؛
بسی زین بر و بوم ویران کند»

*

۸۱۷۵ بدو گفت موبد: «چه باید سپاه؟
چرا خواسته داد باید بباد؟
دو بار این سر نامور گاه خویش
از این پهلوانان یکی برگزین
چنین داد پاسخ بدیشان که: «من
که دارد پی و تاب افراسیاب
شما بازگردید تا من کنون
سیاوش از آن، دل، پراندیشه کرد
بدل گفت: «من سازم این رزمگاه
مگر که رهایی دهد دادگر»

چو خود رفت باید به آوردگاه!
در گنج چندین چه باید گشاده؟^۲
سپردی ز تیزی ببدخواه خویش^۳
سزاوار جنگ و سرافراز کین
نبینم کسی را بدین انجمن^۴
مرا رفت باید چو کشتی بر آب^۵
بیچم یکی دل بر این رهنمون^۶
روان را، از اندیشه، چون بیشه کرد
بچربی بگویم، بخواهم ز شاه
ز سودابه و گفت وگوی پدر!

۱ - در رج پیشین، همین سخن آمده بود! «افراسیاب آمد و...»

۲ - پیدا است که اگر پهلوانان نیز بجنگ روند، می باید در گنج را گشادن و خواسته را بیاد دادن.

۳ - این گفتار، برگرفته از داستان پرواز کاووس است که گودرز پیر بدو گفت:

بدشمن دهی هر زمان جای خویش نگوئی بکس، بیهده رای خویش

باری گاه = تخت را سر نباشد.

۴ - دو رج: در کشوری که رستم؛ پهلوان آنست و تا آفرمان سه بار شکست بر لشکر افراسیاب آورده است چگونه کاووس را پروای گفتن چنین سخن باشد؟

۵ - کنش «دارد» در لت نخست نابجا است که پی آن را (داشته باشد) که...

۶ - یک: اگر راینزان شاه (انجمن مهستان) بازگردند، کاربرد واژه «کنون» ناشایست است، زیرا که وی پس از آن راینزی می باشد بپندشد! ۵: دل را بیچیدن چه می تواند باشد، آنهم «بر این رهنمون»! ۵: اگر انجمن مهستان ایران، رهنمون کاووس نبوده است، پس چه کس رهنمون وی تواند بود. چنین می اندیشم که از این لت، پست تر سخن نبوده باشد که بشاهنامه افزوده باشند! ۵: در بنداری نیز نیست.

دودیگر کز این کار، نام آورم
 بشد با کمر پیش کاووس شاه
 که با شاه توران بجویم نبرد
 چنان لشکری را بدم آورم
 بدو گفت: «من دارم این پایگاه؛
 سر سرکشان اندر آرم بگرد!»

*

۸۱۸۵ چنین بود رای جهان آفرین
 به رای و، به اندیشه نابکار
 که او جان سپارد بتوران زمین
 کجا باز گردد بد روزگار؟^۱

*

۸۱۹۰ بدین کار، همداستان شد پدر
 ازو شادمان گشت و بنواختش
 بدو گفت: «گنج گهر پیش تست
 ز گفتار و کردار و از آفرین
 از انپس گو پیلتن را بخواند
 بدو گفت: «هم زور تو پیل نیست
 ز گیتی هنرمند و خامش تویی
 چو آهن ببندد به کان گهر
 سیاوش بیامد کمر بر میان
 ۸۱۹۵ همی خواهد او جنگ افراسیاب
 چو بیدار باشی تو خواب آیدم
 که بندد بر این کین، سیاوش! کمر
 بنوی یکی پایگاه ساختش
 تو گویی سپه سربر خویش تست^۲
 که خوانند بر تو به ایران زمین»^۳
 فراوان سخنهای نیکو براند
 چو گرد پی رخس تو، نیل نیست
 که پروردگار سیاوش تویی
 گشاده شود، چون تو بندی کمر^۴
 سخن گفت با من چو شیر ژیان
 تو با او برو، روی ازو^۵ برمتاب
 چو آرام یابی شتاب آیدم^۵

۱ - یک: آیا اندیشه سیاوخش نابکار بوده است؟ دو: در لت دویم سخن چنانست که کجا؟ باز گردد... باز آنکه در شیوه سخن فردوسی کجا، «که» است و سخن چنین می نماید بد روزگار، با اندیشه نابکار، دگرگون می شود!!

۲ - یک: برای راهی شدن بسوی میدان جنگ گنج گهر بایسته نیست که گنج درم و دینار و نیز گنج جنگ افزار می باید! باری بهنگام جنبش سپاه، خواهیم دیدن که از گنج چه چیزها، همراه سپاه می کنند! دو: «تو گویی» نشانه گمان و پندار است، در این هیچ گمان نبوده است و ایرانیان باستان همه تیره و دوده و نژاد خویش را می شناخته اند، و همه دور یا نزدیک با یکدیگر خویش بوده اند؟

۳ - یک: اگر «گفتار و آفرین» ایرانیان بر سیاوخش را فرخنده دانیم، «کردار» آنان، در این میانه چه بوده باشد؟ دو: سخن پایان ندارد... اما افزاینده خواسته است بگوید که چنانکه گنج و گهر پیش تو هست گفتار و کردار و آفرین ایرانیان نیز پیش تست!! سه: در بنداری «گنج و گهر» آمده است. ۴ - آهن در کان آهن بسته می شود، نه در کان گهر.

○ - لت دوم، را دو پاره (جمله) سخن است؛ ۱: تو با او برو، ۲: (تو) روی از او بر متاب، و این دو پاره را یک پیوند (و) در کار است، و بی هیچ گمان این پیوند می بایستی سخن را در لت نخست کوتاه تر کند تا بتواند جای آنرا بگیرد و بر این بنیاد بخش نخست چنین می شود. تو با او رو (و)... اما در بخش دوم نیز یکبار «او» بکار رفته است و بر رویهم در یک لت دو بار «او» را بکار گرفتن سخن راست می کند، پس می بایستی بجای «او» در بخش دوم «وی» بکار گیریم، و «وی» رانیز چون کشیده تر از «او» است، می بایستی «بر» را از آن برداشتن: «روی ازوی متاب» و بر رویهم: «تو با او رو و، روی از وی متاب» و بدینگونه، سخن بآیین می شود، زیرا که برتاب و برتافتن؛ تاب آوردن (= تحمل کردن) است و گونه درست این واژه آمیخته در «رخ متاب» آمده است که اگر آنرا بگونه «رخ بر متاب» آوریم سخن دیگرگون می شود... «تو با او رو و، رخ از او بر متاب».

۵ - سخن سست و بیمایه است، زیرا که بهنگام شتاب رستم برای نبرد، کاووس و همه ایرانیان را شتاب درمی گیرد.

جهان ایمن از تسیر و شمشیر تست
تہمتن بدو گفت: «من؛ بندهام
سیاوش پناه و روان من است
چو بشنید از او، آفرین کرد و گفت

سر ماه با چرخ در زیر تست^۱
سخن هرچه گویی نیوشندهام
سر تاج او آسمان من است
که: «با جان پاکت خرد باد جفت!»

۸۲۰۰

آراستن سیاوخش سپاه خود را

برآمد خروشیدن نای و کوس
بدرگاه بر، انجمن شد سپاه
ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر
ز گنجی که بُد جامه نابرید

بیامد، سپید، سرافراز توس^۲
در گنج دینار بگشاد شاه
همان خود و درع و سنان و سپر^۳
فرستاد نزد سیاوش کلید^۴

که: «بر جان و برخواسته، کدخدای
گزین کرد از آن نامداران سوار
هم از پهلوی پارس، کوچ و بلوچ
سپرور پیاده ده و دو هزار

۸۲۰۵

از ایران هرآنکس که گوزاده بود
ببالا و سال سیاوش بدند
ز گردان جنگی و ناماوران
همان پنج موبد ز ایرانیان

۸۲۱۰

بفرمود تا جمله بیرون شدند
بسیار و خردمند و آزاد بود^۵
دلیبر و خردمند و آزاد بود^۶
خردمند و بیدار و خامش بدند^۷
جو بهرام و چون زنگه شاوران^۸
برافراختند اختر کاویان^۹
ز پهلوی سوی دشت و هامون شدند^{۱۰}

- ۱ - سستی سخن آشکارتر از آنست که نیاز بگفتار داشته باشد. مگر ماه سر دارد؟ و چرخ گردون چگونه در زیر کسی جای می‌گیرد؟
- ۲ - سپهدار توس در جنگ نخستین همراه نبوده است.
- ۳ - ز = از شمشیر و گرز و... را پیوند می‌باید.
- ۴ - «ز گنجی»، یا «بگنجی» هردو نادرست است، سخن چنین می‌باید بود. کلید گنج جامه نابریده (پارچه) را نزد سیاوخش فرستاد.
- ۵ - یک: پهلوی پارس را بلوچ و کوچ نیست. دشت سروچ در پهنه ایران شناخته نمی‌شود.
- ۶ - همه سپاهیان سپرور بودند و گروهی ویژه بنام سپرور نبوده است. باری اگر گروهی پدیدار شود که تنها، سپر داشته باشند، کار آنان «کارزار» نتواند بودن که تنها می‌توانستند به پادشاه (دفاع) ایستند.
- ۷ - روشن نیست که همه گوزادگان (واژه‌ای که دیگر هرگز کاربرد نداشته = بزرگزاده) دلیر و خردمند نیز بوده باشند!...
- ۸ - و نیز همه آنان دوباره خردمند و بیدار و خامش (؟) باشند!
- ۹ - چو... نادرست است.
- ۱۰ - کار موبدان برافراشتن درفش نبوده است و درفش کاویان نیز همواره درفش کاویان بوده است نه اختر کاویان.

۸۲۱۵	سر اندر سپهر، اختر کاویان	چو ماه درخشنده اندر میان ^۱
	ز پهلو برون رفت کاووس شاه	یکی تیز برگشت گرد سپاه ^۲
	یکی آفرین کرد، پرمایه کی	که: «ای نامداران فرخنده پی
	مبادا جزاز بخت همراهتان	شده تیره، دیدار بدخواهتان
	بنیک اختر و تندرستی شدن	به پیروزی و شاد، باز آمدن ^۳
۸۲۲۰	آزان جایگه کوس بر پیل بست	بگردان بفرمود و خود برنشست ^۴
	دو دیده پراز آب کاووس شاه	همی بود یک روز با او براه ^۵
	سرانجام مر یکدگر را کنار	گرفتند، هردو چو ابر بهار ^۶
	ز دیده همی خون فرو ریختند	بزاری خروشی برانگیختند ^۷
	گواهی همی داد دل، درشدن	که دیدار از انپس نخواهد بدن ^۸
۸۲۲۵	- چنین است کردار گردنده دهر	گهی نوش بار آورد گاه زهر ^۹

لشکر کشیدن سیاوخش

بسوی

افراسیاب

سوی گاه، بنهاد کاووس روی	سیاوش ابا لشکر جنگجوی ^{۱۰}
سپه را سوی زاولستان کشید	ابا پیلتن سوی دستان کشید ^{۱۱}
همی بود یک چند بارود و می	بزدیک دستان فرخنده پی ^{۱۲}

- ۱ - دوباره گویی درباره اختر کاویان.
- ۲ - برگشتن، بازگشتن است، و گرد سپاه نمی توان بازگشتن!
- ۳ - یک: چون از «تندرستی» سخن می رود، در لت دویم نیز می باید. از «شادی» نام برده شود، نه در «شادی». ۵۰: این گفتار بگونه درست در رج پیشین آمده بود.
- ۴ - یک: کدام جایگه؟ سپاه از پایتخت می جنبد. ۵۰: بگردان چه فرمود؟ ۵۱: مگر پیاده گرد سپاه (برگشته) بود؟ که اکنون برنشست!
- ۵ - کاووس را که بدخواه سیاوخش است چرا بایستی گریستن؟ ۵۵: همی بود در لت دویم نیز نادرخور است: «یک روز با سپاه برفت».
- ۶ - همان داوری.
- ۷ - همان گفتار... لت نخست: از دیدگان خون فرو ریختند و لت دویم نیز خروشی نادرخور است، «خروش».
- ۸ - این رج از داستان سام بهنگام بدرود زال و رستم برگرفته شده است. ۹ - و پندگویی های همیشگی!!
- ۱۰ - چگونه کاووس بسوی تخت روی کرد، که خود در پایتخت بود.
- ۱۱ - سرگشتگی از این بیشتر نمی شود که سپاه را که برای رویاری با افراسیاب می بایستی بسوی مرز توران برند، به زابلستان برند!!
- ۱۲ - و پریشانی اندیشه افزاینده که بتوان درباره آن داوری کردن!... چگونه سپاهی را که بسوی دشمن باید رفتن، بمهمانی رود و می کشاندند؟

۸۲۳۰ گهی با تهمتن بدی می پرست
گهی شاد بر تخت دستان بدی
چو یکماه بگذشت لشکر برانند
سپاهی برفتند با پهلوان
ز هرسو که بد نامور لشکری
از ایشان فراوان پیاده ببرد
۸۲۳۵ سوی تالقان آمد و مرورود
از انپس بیامد بنزدیک بلخ
گهی بازواره گزیدی نشست^۱
گهی در شکار و شبستان بدی^۲
گو پیلتن رفت و دستان بماند^۳
ز زاول هم از کاول و هندوان^۴
بخواند و بیامد بشهر هری^۵
بنه زنگه شاوران را سپرد^۶
سپهرش همی داد گفتی درود
نیازرد کس را بگفتار تلخ

*

۸۲۴۰ ازان روی گرسیوز و بارمان
سپهرم بُد و بارمان پیشرو
که: «آمد سپاهی و شاهی جوان
هیونی بنزدیک افراسیاب
که: «آمد ز ایران سپاهی گران
سپه کش چو رستم، گو پیلتن
تو لشکر بیارای و چندان میای
برانگیخت برسان آتش، هیون
سیاوش زین سو به پاسخ نماند
چو تنگ اندر آمد از ایران، سپاه
کشیدند لشکر چو باد دمان^۷
خبر شد بدیشان ز سالار نو^۸
از ایران، گو پیلتن، پهلوان!^۹
برافکند برسان کشتی بر آب^{۱۰}
سپهد سیاوخش و با او سران^{۱۱}
بیک دست خنجر بدیگر کفن^{۱۲}
که از باد، کشتی بجنبد ز جای^{۱۳}
کز این سان سخن راند باره نمودن^{۱۴}
سوی بلخ چون باد لشکر برانند^{۱۵}
نشیاست کردن بپاسخ نگاه^{۱۶}

- ۱ - یک: می پرست کسی است که جام می را برای میخواران می گرداند، و جام ها را پر می کند! دو: در اندیشه نمی گنجد که اگر آنان سیاوخش را مهمان می کرده اند جدا جدا چنین کار انجام پذیرفته باشد.
- ۲ - اگر شکار را بپذیریم. سیاوخش را در شبستان زال و رستم چکار بوده است؟ در برخی از نمونه ها چنین آمده است: «گهی در شکار نیستان بدی» که از آن نیز شگفت تر می نماید! زیرا که در نیستان نخچیر یافت نمی شود. در بنداری نیامده است.
- ۳ - لشکر براند، به تهمتن باز می گردد، یا بسیاوخش؟
- ۴ - چون از زاول و کاول نام می رود، می باید از هندوستان یاد شود، نه هندوان.
- ۵ - افزاینده فراموش کرده است که کاووس دوازده هزار سپاهی به سیاوخش داده است.
- ۶ - «از ایشان» که را خواهد گفتن؟
- ۷ - «گرسیوز» در این رج به «سپهرم» در رج پسین دگرگون می شود.
- ۸ - سپهرم و بارمان را کنش «بودند» باید.
- ۹ - رستم، سپه کش بود نه پهلوان سپاه. پیدا است که روانشاد بنداری، سپهکش را از سپهد باز نمی شناخته است.
- ۱۰ - دنباله گفتار ۱۱ - همچنین ۱۲ - یک: سپه کش را با خنجر و کفن چکار است؟ دو: «چو»!
- ۱۳ - لشکر افراسیاب، پیش از این آراسته بوده است و بایران یورش آورده بودند. ۱۴ - کدام رهنمون؟
- ۱۵ - یک: سیاوش از که پاسخ می خواسته است؟ باز آنکه گرسیوز چشم پیاسخ افراسیاب داشته است که در سخن آینده می آید! دو: پیش از این آمده بود که: «از انپس بیامد بنزدیک بلخ» و این گفتار، دوباره گویی است.
- ۱۶ - دنباله سخن.

نگه کرد گرسیوز جنگجوی	جزاز جنگ جستن ندید ایچ روی ^۱
چوز ایران سپاه اندر آمد بتنگ	بدروازه بلخ بر ساخت جنگ ^۲
دو جنگ گران کرده شد در سه روز	بیامد سیاوخش لشکر فروز*
پیاده فرستاد بر هر دری	به بلخ اندر آمد گران لشکری ^۳
گریزان سپهرم بدان روی آب	بشد با سپه نزد افراسیاب

۸۲۵۰

نامه سیاوخش

به

کاووس

سیاوخش در بلخ شد با سپاه	یکی نامه فرمود، نزدیک شاه؛
نبشتن، بمشک و گلاب و ابیر	چنانچون سزاوار بد بر حریر ^۴
نخست، آفرین کرد بر کردگار	کزو گشت پیروز و، به روزگار
خداوند خورشید و گردنده ماه	فرازنده تاج و تخت و کلاه
کسی را که خواهد برآرد بلند	دگر را کند سوگوار و نژند

۸۲۵۵

۱ - لت دویم، رج پیشین نشان می‌دهد که می‌باید بجنگ بیاغازد، و این سخن نیز دوباره گویی است.

۲ - جنگ، پیرامون باره درمی‌گیرد نه در دروازه!

* - لت دویم بگونه‌ای چند آمده‌است، از آن میان؛ سیوم روز... چهارم سیاوخش لشکر فروز... این گفتار چندان درست نمی‌نماید. بنداری آورده‌است: «و تناوشوا الحرب یومین متوالیین. و لما کان الیوم الثالث اهبّ اله تعالی لسیاوخش ریح الظفر و النصر» = دو روز پشت سر هم زد و خورد و نبرد بود و چون روز سیوم رسید، خداوند نسیم پیروزی و یاری را بسیاوخش بخشید. پس «دو نبرد در سه روز» نادرست است و بیامد سیاوخش - چهارم سیاوخش، سیوم روز... سیاوخش لشکر فروز... همگان آشفته می‌نمایند. از سویی در نامه سیاوخش بکاووس، این داستان دوباره آمده‌است:

سه روز اندر آن جنگ شد روزگار چهارم ببخشود پروردگار

و از آنجا که در ترجمه بنداری، این سخن دوباره تکرار نشده‌است: «فدخل سیاوخش الی بلخ و کتب الی ایه بما قیض له من الفتح، و شرح له فی کتاب جمیع ماجری»؛ و سیاوخش به بلخ اندر شد و به پدرش آنچه را که خداوند در پیروزی برایش فرستاده بود نوشت، و در نامه خویش همه رویدادها را گشوده آورد. بر این بنیاد رج نامبرده دوباره نویسی از روی سخن فردوسی است، و چون هردو رج را با ویرایشی که روی آن می‌شود در کنار هم نهیم چنین بر می‌آید:

دو جنگ گران کرده شد در دو روز سیوم، شد سیاوخش، گیتی فروزا

دو روز اندر آن جنگ، شد روزگار سیوم روز، بخشود پروردگار!

و پیدا است که گفتار بنداری، ترجمه رج دویم است، و همانا این رج، گفتار فردوسی است.

۳ - سخن چنان است که این لشکر گران، شناسا (معرفه) نیست، باز آنکه درست آن می‌بود که گفته لشکر گران سیاوخش بلخ اندر شد، سخنی که در آینده می‌آید!

۴ - یک: اگر مشک باشد. ابیر در کار نیست، چون هردو رنگ سیاه دارند. دو: گلاب، بوی هریک از آندو را دگرگون می‌سازد.

خرد کرد باید، بدین؛ رهنمون
ابا آشکارا، نهان؛ آفرید
همه نیکویی باد، فرجام کار
به فرّ جهاندار با تاج و تخت
چهارم ببخشود پروردگار^۱
بکردار ناوک، بجست از کمان
جهان زیر فرّ کلاه من است^۲
سپاه و سپهبد بدان روی آب
سپه بگذرانم، کنم کارزار!

چرا، نه بفرمائش اندر، نه چون
ازان دادگر، کاو جهان آفرید
بسی آفرین باد بر شهریار
ببلخ آمدم شاد و پیروزبخت
سه روز اندر آن جنگ، شد روزگار
سپهرم به ترمذ شد و، بارمان
کنون تا بجیهون سپاه من است
به شغد است با لشکر، افراسیاب
گرایدونکه فرمان دهد شهریار
۸۲۶۰
۸۲۶۵

*

سر و تاج و تختش بکیون رسید
بدان تا بار آید آن نو درخت^۳
چو روشن بهاری در اردیبهشت
جهاندار و بخشنده تاج و گاه
ز درد و ز غم گشته آزاد، دل
کلاه بزرگی و تاج مهی^۴
که بخت و هنرداری و راستی^۵
که زد بر کمان تو از جنگ توز؟^۶
رسیده بکام دل روشنت^۷
بکار اندرون، کرد باید، درنگ
بپیمای روز و برآرای گاه

چو نامه بر شاه ایران رسید
بیزدان پناهد و زو جست بخت
بشادی یکی نامه پاسخ نوشت
که: «از آفریننده هور و ماه
ترا جاودان؛ شادمان باد، دل
همیشه به پیروزی و فرهی
سپه بردی و جنگ راخواستی
همی از لب شیر بوید هنوز
همیشه هنرمند بادا تنت
ازانپس که پیروز گشتی بجنگ
نبايد پراکنده کردن سپاه
۸۲۷۰
۸۲۷۵

۱ - همان رج است که پیش از این درباره اش گفتار آمد.

۲ - یک: کلاه را فرّ نباشد. ۵: اگر باشد جهان زیر کلاه کاووس خواهد بودن نه سیاوخش.

۳ - یک: پناه بیزدان را در هنگام شکست می برند، نه پس از آگاه شدن از پیروزی! ۵: آن نو درخت، خود بیار رسیده بود، و آرزوی دوباره در کار نبود. ۴ - یک: کلاه بزرگی و تاج مهی، هردو یک چیز است. ۵: سخن پایان ندارد.

۵ - لت دویم سست است. و نیز آنرا بالت نخست پیوند درست نیست.

۶ - یک: چگونه از لب سیاوخش شیر می بوید که او را سهسالاری ایران بخشیده اند؟ و از هنر و جنگاوری او در رج پیشین یاد می شود. ۵: توز زدن بر کمان چه باشد؟ «توز» نام چوبی سبک است که برگه برگه می شود، و با آن نیام کمان یا نیام سپر می ساخته اند، و توز بر کمان زدن سخن کسی است که توز را نمی شناسد!

۷ - یک: برای دویم بار از تن هنرمند او یاد می شود. ۵: لت دویم این گفتار، پایان ندارد. و پیوند درست نیز بالت نخست دیده نمی شود.

که آن ترک بدیشه و ریمن است
همان با کلاه است و با دستگاه
مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب
گرایدونکه زین روی جیهون کشد ۸۲۸۰
نهاد از بر نامه بر، مهر خویش
بدو داد و فرمود تا گشت، باز
همی تاخت اندر نشیب و فراز
همی سربرآرد ز تابنده ماه^۲
که هم بدنژاد است و هم بد تن است^۱
بجنگ تو آید، خود افراسیاب
همی دامن خویش در خون کشد
همانگه فرستاده را خواند پیش
همی تاخت اندر نشیب و فراز

*

فرستاده نزد سیاوش رسید
زمین را ببوسید و دل شاد کرد
از آن نامه شاه چون گشت شاد ۸۲۸۵
نگه داشت، بیدار؛ فرمان اوی
چو آن نامه شاه ایران بدید
ز هر غم، دل پاک، آزاد کرد^۳
بخندید و نامه به سر برنهاد^۴
نیچید دل را ز پیمان اوی

خواب دیدن افراسیاب

آزان روی گـرسـیوز شـیرمرد
بگفت آن سخن‌های ناباک و تلخ
سپه کش چو رستم، سپه بیکران
ز هریک ز ما بود پنجاه بیش ۸۲۹۰
پیاده بکردار آتش بُدند
نبرد بکردار ایشان عقاب
سه روز و سه شب بود هم‌زین نشان
بیامد بر شاه توران چو گرد
که: «آمد سپهد سیاوش به بلخ^۵
بسی نامداران و جنگ‌آوران^۶
سرافراز با گرزۀ گاو میش^۷
سپردار با تیر و ترکش بدند^۸
یکی را سر اندر نیاید به خواب^۹
غمی شد سرو اسب گردنکشان^{۱۰}»

۱ - یک: چگونه افراسیاب تورانی، پورپشنگ، پور زادشم، پور تور، پور فریدون، بدنژاد نامیده می‌شود؟ ۵: «بدتن» چگونه باشد؟ تنی چنان زورمند، را چگونه می‌تواند «بد» نامید؟ ۲ - این رج بازگونه گفتار رج پیشین است.

۳ - برای بزرگداشت شاه، نامه را بهنگام رسیدن، پیش از خواندن می‌بوسیده‌اند، و بر سر می‌نهادند. نه آنکه زمین را ببوسند، و پیش از خواندن نامه شاد شدن. ۴ - و پس از خواندن و دوباره «شاد گشتن»!

۵ - سخن ناباک گفتن را روی نیست، سخن را با بیباکی شاید گفتن.

۶ - با دوازده هزار سپاهی، سپاه را بیکران نتوان خواندن! و بسی نامدار نیز همراه سیاوخش نبود، و گفتار را نیز پایان نیست.

۷ - یک: دوباره گویی سخن ناراست. ۵: لت دویم پایان ندارد پیوند نیز ندارد.

۸ - «بیادگان‌شان» و «سپرداران‌شان» درست است. ۹ - کش در رج پیشین «گذشته» بود (بُدند) و اینجا زمانِ روان «نبرد»!

۱۰ - یک: هم بکدام نشان؟ ۵: سرواسب «غمی» (= غمگین) نمی‌شوند.

از ایشان کسی را که خواب آمدی	۸۲۹۵
بر رفتی و آسوده برخاستی	
بر آشفست چون آتش افراسیاب	
بگریسوز اندر چنان بنگرید	
یکی بانگ برزد، براندش ز پیش	
بفرمود ک: «ز نامداران هزار	
سراسر همه دشت، پرچین نهید	۸۳۰۰
بدینسان بشادی گذر کرد روز	
بخواب و به آرامش آمد شتاب	
چو یک پاس بگذشت از تیره شب	
خروشی برآمد ز افراسیاب	
پرستندگان تیز برخاستند	۸۳۰۵
چو آمد بگریسوز، آن آگهی	
بلرزید و آمد بتزدیک شاه	
ببر درگرفتش پرسید زوی	
چنین داد پاسخ که: «پرسش مکن	
بدان تا خرد باز یابم یکی	۸۳۱۰
زمانی برآمد، چو آمد بهوش	
نهادند شمع و برآمد بتخت	
گر از جنگ جستن شتاب آمدی ^۱	
بنوی یکی جنگ آراستی ^۲	
که: «چندین چه گویی ز آرام و خواب؟» ^۳	
که گفتی میانش بخواهد برید ^۴	
همی خواست راندن بر او خشم خویش ^۵	
بخوانید، و از بزم سازید کار	
به سُغد اندر، آرایش چین نهید ^۶	
چو از چشم شد دور، گیتی فروز ^۷	
بغلطید بر جامه افراسیاب ^۸	
چنانچون کسی راز گوید به تب ^۹	
بلرزید بر جای آرام و خواب ^{۱۰}	
خروشدن و غلغل آراستند ^{۱۱}	
که تیره شد آیین تخت مهی ^{۱۲}	
بدرگاه، بر خاک خفته براه ^{۱۳}	
که: «این داستان با برادر بگوی!» ^{۱۴}	
مگو این زمان ایچ با من سخن ^{۱۵}	
ببر گیر و سختم بدار اندکی ^{۱۶}	
جهاندار با ناله و با خروش ^{۱۷}	
همی بود لرزان بسان درخت	

۱ - لت دویم: افزاینده خواسته است که بگوید اگر کسی را از جنگ؛ ماندگی (خستگی) پیش می آمد... می رفت و....

۲ - آسوده برمی خاست... در این میانه از آسودن آن گروه سخنی پیش نمی آید.

۳ - آتش، آشفته نمی شود. ۴ - پس از آشفتن چنان بنگریست؟

۵ - و پس از همه داستان، بانگ برو برزد و پس از اندیشه نیمه کردن... خشم خویش را بر او راندن؟... این سخن افزوده بجزاز افزودگی، دروغی نیز در بردارد، آنکه گریسوز با افراسیاب در بزم می، و پسان در خوابگاه نزدیک وی خواهد بودن!

۶ - لت دویم، سست است. ۷ - چون کسی را خواب فرامی گیرد به بستر (جامه) می رود، و بر جامه نمی غلتد.

۸ - افزاینده در این رج، از آواز افراسیاب؛ چون «راز» سخن می گوید... ۹ - ...و در این رج با «خروش» یاد می کند.

۱۰ - دنباله گفتار ۱۱ - مگر با یک خروشدن افراسیاب، آیین تخت مهی و شاهی، تیره می شود؟

۱۲ - یک: «سردار بزرگی چون گریسوز از شنیدن آن لرزان نمی شود؛ ۱۳ - افراسیاب در جامه خواب خود خفت، نه روی خاک دروازه!

۱۴ - یک: در لت نخست دوبار از افراسیاب نام برده شد: گرفت (ش) و «اوی» و این نادرست است. ۱۵ - داستان نبود و خواب بود.

۱۶ - سخن کودکانه ۱۷ - یک: «یک خرد» باز یافتن نادرست است. ۱۸ - سخت در آغوش بگیر (تا خرد یابم)، اما اندک!

۱۹ - لت دویم بی پایان است.

۲۰ - یک: تا آزمان همگان در تاریکی بوده اند! ۲۱ - درخت خودبخود؛ لرزان نیست که از آن (بسان درخت) یاد شود، مگر آنکه از باد لرزان شود.

- ۸۳۱۵ بدو رسید گرسوز نامجوی
چنین گفت پرمایه افراسیاب
چنانچون شب تیره من دیده‌ام
بیابان پراز مار دیدم بخواب
زمین؛ خشک شخی، که گفتی سپهر
سراپرده من زده بر کران
یکی باد برخاستی پر ز گرد
برفتی ز هرسو یکی جوی خون
سپاهی از ایران چو باد دمان
بر تخت من تاختندی سوار
برانگیختندم ز پای نشست
نگه کردمی نیک، هرسو؛ بسی
مرا پیش کاووس بردی دوان
یکی تخت بودی چو تابنده ماه
دو هفته نبودی ورا سال بیش
دمیدی بکردار غرنده میغ
خروشیدمی من فراوان ز درد
- ۸۳۲۰ بدو گفت گرسوز: «این خواب شاه
همه کام دل باشد و تاج و تخت
گزارنده خواب، باید کسی
بخوانیم بیداردل موبدان
- ۸۳۳۰ نباشد جزاز کامه نیکخواه
نگون گشته بر بدسگال تو؛ بخت
کزین دانش اندازه دارد بسی
از اخترشناسان و از بخردان
- هر آن کس کز این دانش آگاه بود
پراکنده، گر بر در شاه بود،^۸

۱ - بیشتر پرسیده بود. * - نمونه‌ها چنین‌اند، اما پیدا است که «نموده چهر» درست است.

۲ - یک: پیش از جنگ، جوی‌های خون چگونه روان می‌شوند؟ ۵: خیمه همان سراپرده است. سه: روشن نیست که سراپرده از آن که بوده است که سرنگون گشت.

۳ - سخن بی‌پایان است: سپاهی از ایران... (بیامد).

۴ - یک: «تاختندی» برای گروه درست نیست: «تاختند». ۵: نیزه‌ای که سر، بار آورده باشد بر دیگر کسی کارگر نیست، آنگاه کمانوران یاد شده در رج پیشین چه بار آورده بودند؟

۵ - او را چنانکه در رج پسین آید، بنزد پور کاووس می‌برند، نه خود کاووس.

۶ - شایسته نیست که سیاوخش پهلوان سپاه ایران را چهارده روزه خوانند، اگرچه افزاینده را رای آن بوده است که بگوید چهارده ساله و هردو را بهم آمیخته است.

۷ - لت دوم پایان ندارد.

۸ - دو رج: خوابگزاران همواره نزدیک بدربار می‌زیستند، و ناشیستی که خوابگزاری دانشمند دور از دربار (پراکنده در کشور) باشد.

۸۳۳۵	شدند انجمن بر در شهریار	بدان تا چرا کردشان؟ خواستار
	بخواند و سزاوار بشناند پیش	سخن راند با هریک از کم و بیش ^۱
	چنین گفت با نامور موبدان	که: «ای پاکدل نیک‌پی بخران؟ ^۲
	گر این خواب و گفتار من در جهان	ز کس بشنوم آشکار و نهان ^۳
	یکی را نمانم سر و تن بهم	اگر زین سخن بر لب آرید، دم ^۴
۸۳۴۰	ببخشیدشان بیکران زر و سیم	بدان تا نباشد کسی زو به بیم ^۵
	از انپس بگفت آنچه در خواب دید،	چو موبد ز شاه آن سخن‌ها شنید؛ ^۶
	بترسید و از شاه زنهار خواست	که «این خواب را کی توان گفت راست؟ ^۷
	مگر شاه با بنده پیمان کند	زبان را بپاسخ گروگان کند ^۸
	کز این در، سخن هر چه داریم یاد	گشایم بر شاه و یایم داد ^۹
۸۳۴۵	بزنهار دادن، زبان داد شاه	کز آن بد از ایشان نبیند گناه ^{۱۰}
	زبان‌آوری بود پاکیزه مغز	کجا برگشادی سخن‌های نغز
	چنین گفت ک: «ز خواب شاه جهان	به بیداری آمد بتوبر، نهان [*]
	یکی شاهزاده به پیش اندرون	جهان‌دیده با وی بسی رهنمون ^{۱۱}
	بر آن طالع او را گسی کرد شاه	که این بوم گردد به ما بر تبا ^{۱۲}
۸۳۵۰	اگر با سیاوش کند شاه، جنگ	چو دیبا شود، روی گیتی، برنگ
	ز ترکان نماند کسی پارما	غمی گردد از جنگ او پادشا ^{۱۳}
	اگر او شود کشته بر دست شاه	بتوران نماند سر تاج و گاه

- ۱ - یک: پس از آنکه اخترماران بر در شهریار انجمن شدند، آنانرا به پیش خواندن، درست نمی‌نماید. د: سخن گفتن از کم یا بیش، گزارش ندارد. خواب را می‌بایستی چنانکه دیده بود به ایشان بازگوید.
- ۲ - رج پیشین داستان از آن می‌نماید که افراسیاب همه چیز را بدیشان گفته است، و اینجا؛ تازه آغاز می‌شود.
- ۳ - خواب را در میان بزرگان کشور بازگفته است و اکنون برای پنهان داشتن آن، خوابگزاران را می‌ترساند.
- ۴ - این نخستین بار است که در جهان چنین گفتار شگفت شنیده می‌شود... «سر را از تئان می‌برم». «سر بر تئان نمی‌گذارم».
- ۵ - یک: پیش از گزارش خواب، مزد آنان را داد؟ د: لت دویم سخنان رج‌های پیشین را دروغ می‌نماید.
- ۶ - یک: پیشتر گفته بود. د: «موبدان» را بدرگاه خواندند، و اینجا از یک «موبد» سخن می‌رود.
- ۷ - زنهار خواستن کاریست که دشمن می‌کند، نه دوستداری که بخواهد بشاه، ره نشان دهد!
- ۸ - زبان را به سوگند و پیمان گروگان می‌کنند؛ نه بپاسخ.
- ۹ - «داریم یاد» چه باشد، هر آنچه که گزارش خواب است باید گفته شود. ۱۰ - چه بدی از آنان سرزده بود؟
- * - این لت در شاهنامه فلورانس بگونه «کنم آشکارا برو بر نهان» آمده است. نیز در س، ق، ۲، ل، ۲، لن، ۲: بتوبر نهان؛ ق: در این دم نهان، و: ندارم نهان. ل: به بیدار آمد سپاهی گران. ب: برون آورد آن سخن از نهان. آمده است. نگارنده بر آن است که واژه «نهان» که در بیشتر نمونه‌ها آمده است، دگرگون شده واژه «نشان» است و از سخن چنین برمی‌آید: از خواب افراسیاب، در بیداری نشان آمد: «به بیداری آمد، بتوبر نشان!»
- ۱۱ - در خواب افراسیاب، شاهزاده (پیش اندرون) نبود، که بر تخت خویش نشسته بود.
- ۱۲ - یک: این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست. د: لت نخست نیز بدآهنگ است «طالع او».
- ۱۳ - یک: تورانیان، ترک نبودند. د: چگونه با جنگ، پارسایی از میان می‌رود؟

سراسر پر آشوب گردد زمین بدان گاه یاد آیدت راستی جهاندار، گر مرغ گردد، به پر بر اینسان گذر کرد خواهد سپهر غمین شد، چو بشنید افراسیاب بگرسوز آن رازها برگشاد که: «گر من، بجنگ سیاوش؛ سپاه نه او کشته آید بجنگ و نه من نه کاووس خواهد ز من نیز کین بجای جهان جستن و کارزار فرستم بنزدیک او سیم و زر مگر کاین بلاها ز من بگذرد چو چشم زمانه بدوزم بگنج نخواهم زمانه جز آن کو نوشت	۸۳۵۵
ز بهر سیاوش بجنگ و بکین که ویران شود کشور از کاستی ^۱ بر این چرخ گردان نیابد گذر! گهی پر ز خشم و گهی پر ز مهر ^۲ نکرد ایچ، بر جنگ جستن شتاب نهفته سخن‌ها بسی کرد یاد ^۳ نرانم، نیاید کسی کینه خواه برآساید از گفت‌وگوی انجمن ^۴ نه آشوب گیرد سراسر زمین مبادم بجز آشتی هیچ کار همان تاج و تخت و فراوان گهر که ترسم روانم فروپژمرد ^۵ سزد گر سپهرم نخواهد برنج چنان زیست باید که یزدان سرشت ^۶	۸۳۶۰
*	
چو بگذشت نیمی ز گردان سپهر بزرگان بدرگاه شاه آمدند یکی انجمن ساخت بابخردان بدیشان چنین گفت کز روزگار بسانامدارا که بردست من	۸۳۷۰
درخشنده خورشید بنمود چهر ^۷ پرستنده و باکلاه آمدند هشیوار و کارآزموده ردان ^۸ نبینم همی بهره، جز کارزار تبه شد بجنگ اندر این انجمن ^۹	

۱ - یک: افراسیاب دروغ نگفته بود، که راستی بیادش بیاید. دو: کشور، را از کاستی، ویرانی پیش نخواهد آمدن، که از جنگ چنان خواهد شدن.

۲ - اینجا سخن از مهر نیست، و از جنگ و ستم و ویرانی سخن می‌رود.

۳ - یک: گرسوز، در آن انجمن نشسته بود، و رازی در میان نبود، و نیز گفتاری نهفته نمانده بود!

۴ - دوبار «نه» در سخن درست است اما چهار بار نمی‌شاید، زیرا که در رج پسین نیز دوبار «نه» آمده است، و آن سخن درست می‌نماید، که پس این رج افزوده است.

۵ - یک: «بلا» درست است، نه بلاها. دو: پس از آنکه بلا از کسی بگذرد، چرا ترس از آن داشته باشد که؟ روانش فروپژمرد؟

۶ - یک: یزدان را خواهد گفتن، اما پیش از نام بردن از یزدان، نمی‌توان از وی با واژه «او» یاد کردن (کاو = که او در لت نخست) زیرا که «او» کسی پیش تر از خود را نشان می‌دهد، نه آنکه پس تر بنگرد! دو: درست تر آن می‌بود که آورده شود، یزدان نوشت، و یزدان سرشت در اینجا نابجا است!

۷ - یک: خوابگزاران را، روز؛ بنزد خود خوانده بود، و این سخن چنین می‌نماید که شب بوده است و نیمی از سپهر گردان، برخود چرخید، و روز شد. دو: سپهر نمی‌گذرد که می‌چرخد.

۸ - رج پیشین، همین را می‌گوید.

۹ - نامداران این انجمن (توران) بر دست افراسیاب کشته نشدند، تنها یکبار، برادر نیکمرد خویش اغریث رهنمای را کشته بود.

بسی شارس‌ستان گشت بیمارستان
بسا باغ کان رزمگاه من است
ز بیدادی شهریار جهان
نزیاید بهنگام، در دشت، گور
ببرد ز پستان نخچیر شیر
شود در جهان چشمه آب خشک
ز کزئی گریزان شود راستی
مرا؛ سیر شد دل، ز جنگ و بدی
کنون دانش و داد، یاد آوریم
برآساید از مازمانی جهان
دو بهر از جهان زیر پای من است
گرایدونکه باشید همداستان
در آشتی با سیاوخش نیز

۸۳۷۵

۸۳۸۰

بسی بوستان نیز شد خارستان^۱
بهرسو نشان سپاه من است^۲
همه نیکویی‌ها شود در نهان^۳
شود بچه باز را دیده کور^۴
شود آب در چشمه خویش قیر^۵
نگیرد بنافه درون، بوی، مشک^۶
پدید آید از هرسویی کاستی^۷
همی جست خواهم، ره ایزدی
بجای غم و رنج، داد آوریم^۸
نباید که مرگ آید از ناگهان^۹
به ایران و توران سرای من است^{۱۰}
فرستم برستم یکی داستان
بکوبم، فرستم بی اندازه، چیز»

*

سران؛ یک‌بیک پاسخ آراستند
که: «تو شهریارِ و، ما چون رهی
همه بازگشتند؛ سر، پر ز داد
بگرسوز آنگه؛ چنین گفت شاه
بزودی بساز و سخن را مایست
بنزد سیاوخش بر، خواسته
از اسپان تازی بزرین ستام
یکی تاج پر گوهر شاهوار

۸۳۸۵

۸۳۹۰

همه خوبی و راستی خواستند
بر آن دل نهاده، که فرمان دهی
کسی را نیامد غم و رنج، یاد
که: «بپسیج کار و بیمای راه
ز لشکر گزین کن سواری دویست^{۱۱}
ز هر چیز، گنجی؛ برآراسته
ز شمیر هندی بزرین نیام^{۱۲}
ز گسترده سدشتروار بار^{۱۳}

- ۱ - دنباله سخن ۲ - رزمگاه من (شد) درست است. ۳ - «بیدادی» نادرست است: «بیداد».
- ۴ - یک: گور دشت‌ها را بشاهان کاری نیست. دو: تنها بچه باز، کور می‌شود؟ و بدیگر جانداران آسیب نمی‌رسد؟
- ۵ - یک: باز سخن از نخچیر می‌رود، که آنانرا بکار شاه کاری نیست. دو: گزافه‌تر از گفتارِ لبِ دویم، در جهان شنیده نشده است!
- ۶ - افزاینده، خود به داوری شگفت خویش پی برد، و آب را در چشمه خشک کرد.
- ۷ - راستی در هر هنگام از کزئی گریزان است. ۸ - دوبار از «داد» یاد شده است که نادرست است.
- ۹ - «از ناگهان» نادرست است «بناگاه» یا «ناگهان».
- ۱۰ - افراسیاب را در ایران، سرایی نیست؟
- ۱۱ - یک: این سخن بگونه درست در رج پیشین آمده است. دو: بزودی نیز نادرخور است: «بیدرنگ».
- ۱۲ - این گفتار را افزاینده‌گان، بارها و بارها آورده‌اند.
- ۱۳ - یک: تاج پرگوهر نشیده‌ایم. جام پرگوهر؛ شاید! دو: تاج را با گسترده همراه کردن درست نیست... افزاینده فراموش کرده است که خود گفته با دویست سوار برو... پس این سدشتروار گسترده‌ای چه باشد؟

غلام و کنیزک ببر هم دویت بپرسش فراوان و، او را بگویی زمین تا لب رود جیهون مرا است همان است کز تور و سلم دلیر از ایرج که بر بی‌گنه کشته شد ز توران به ایران جدایی نبود*	۸۳۹۵
ز یزدان بر آن گونه دارم امید برانگیخت از شهر ایران ترا ببخت تو، آرام گیرد جهان چو گرسیوز آید بنزدیک تو چنانچون بگاه فریدون گردد ببخشیم و، آن رای؛ بازآوریم تو شاهی و با شاه ایران بگویی سخن‌ها همی گوی با پیلتن بر این هم‌نشان نزد رستم پیام بنزدیک او هم چنین خواسته جزاز تخت زرین که او شاه نیست	۸۴۰۰
بگوش که: با تو مرا جنگ نیست ^۱ که: ما سوی ایران نکردیم روی به سغدیم و، این پادشاهی جدا است زیر شد، جهان، آن کجا؛ بود زیر ز مغز بزرگان، خرد گشته شد ^۲ که با کین و جنگ آشنایی نبود که آورد، روز خرام و نوید که پُر مهر دید از دلیران ترا شود جنگ و ناخوبی اندر نهان بیاراید آن رای باریک تو که گیتی به بخشش بگردان سپرد ز جنگ و ز کین، پای؛ بازآوریم مگر نرم گردد سر جنگجوی ^۳ بجربی بسی داستان‌ها بزن ^۴ پرستنده و اسپ و زرین ستام ^۵ ببر تا شود کار پیراسته ^۶ تن پهلوان از در گاه نیست ^۷	۸۴۰۵

۱ - یک: «غلام» با «کنیزک» همخوان نیست. ۵: سخن آشتی در رج‌های پسین می‌آید.

۲ - کشته را با گشته پساوا نیست.

* - نمونه‌های س، ق، ۲، ل از (۲: ل) ز ایران و توران جدایی نبود. لی، آ: «ز توران و ایران». هنگامی در سخن می‌آید که یکی از دیگری جدا باشد، چنانکه «ایران، از توران جدا نبود»، «ایران را، از توران جدایی نبود» در اندیشه من سخن فردوسی چنین بوده است: «بایران و توران جدایی نبود» که یادکرد هنگام فریدون است، پیش از بخش کردن جهان. و گفتار لت دویم این سخن را بازمی‌نماید!

۳ - سیاوخش شاهزاده است.

۴ - افراسیاب را «پایگاه» آن نیست که به سیاوخش گوید بجربی با رستم سخن بگویی... وی می‌توانست گرسیوز را گفتن که با رستم بجربی سخن بگویی... که چنین نیست زیرا که افزاینده در رج پسین از رستم یاد می‌کند.

۵ - یک: لت نخست، پایان ندارد. ۵: لت دویم نیز!

۶ - یک: «نزد» در رج پیشین و «بنزدیک» در این رج، نادرست است. ۵: اینجا می‌باید که کار «آراسته» شود، نه پیراسته!

۷ - یک: «جزاز» می‌باید که در میانه سخن بیاید. همه چیز او را بده بجزاز تخت زرین، نه بدان‌هنگام که سخن پایان رسیده و کار نیز آراسته شده باشد! ۵: چگونه رستم شاه نیست، شه نيمروز است فرزند زال! و در همین داستان سیاوخش خواهیم دیدن که چون پیران افراسیاب را پند می‌دهد که: بسا تاجداران کز ایرانزمین... به کینه، سیاوخش خواهند آمدن! سه: چگونه است که تن رستم سزاوار بر تخت نشستن نیست که هرگاه بنزد پادشاه ایران می‌رسد، شاه از گاه برمی‌خیزد و او را در بر می‌گیرد و «بکرسی زر پیکرش» می‌نماید! چهار: در بنداری، دو رج نخستین آمده‌است و سخن پایان نیامده!

رسیدن گرسیوز

بنزد

سیاوخش

۸۴۱۰	بی‌آورد گرسیوز آن خواسته دمان تال‌ب رود جیهون رسید بدان، تا رساند بشاه آگهی بکشتی بیکروز، بگذاشت آب فرستاده آمد بدرگاه شاه
۸۴۱۵	سیاوش گو‌پیلتن را بخواند چو گرسیوز آمد به درگاه شاه سیاوش ورا دید، بر پای خاست ببوسید گرسیوز از دور، خاک سیاوخش بنشاندش زیر تخت
۸۴۲۰	چو بنشست گرسیوز، از گاه نو برستم چنین گفت ک: «افراسیاب یکی یادگاری بتزدیک شاه بفرمود تا پرده برداشتند زدروازه شهر تا بارگاه
	که روی زمین، ز او شد آراسته! ز گردان فرستاده‌ای برگزید که گرسیوز آمد ابا فرهی بیامد سوی بلخ، دل پرشتاب بفرمود تا برگشادند راه از این داستان چندگونه براند ^۱ بفرمود تا برگشادند راه ^۲ بفخندید بسیار و پوزش خواست ^۳ رخش پرز شرم و دلش پرز باک از افراسیابش بپرسید سخت ^۴ بدید آن سر افسر شاه نو ^۵ چو از تو خبر یافت اندر شتاب ^۶ فرستاد با من کنون در به راه بچشم سیاوخش بگذاشتند درم بود و اسپ و غلام و کلاه ^۷

۱ - «هنوز که گرسیوز بدرگاه سیاوخش نرسیده است، و سیاوخش از داستان آگاه نیست چگونه از آن، داستان برستم خواند؟ گفتارلت دویم نیز که چند بار در افزوده‌ها آمده است نادرست است زیرا که «چندگونه راندن» را هیچ گزارش نیست.

۲ - دوباره گویی رج ۸۴۱۴ است. ۳ - سیاوخش را چرا پوزش خواستن؟

۴ - یک: زیر تخت نشاندن فرستاده‌ای که برادر شاه توران است نادرست است. دو: سخت پرسیدن چگونه باشد؟

۵ - یک: «زیر تخت» به «از گاه نو» دگرگون گردید! دو: «برگاه» نه «از گاه».

۶ - دو رج - یک: فرستاده که هنوز با سیاوخش سخن آغاز نکرده است، چگونه با رستم سخن می‌گوید؟ دو: افزاینده خواسته است بگوید که افراسیاب چون از آمدن تو آگاهی یافت با شتاب، یادگاری بنزد شاه فرستاد! سه: کنون در راه؟ در نمونه دیگر کنونی براه! باز هم نادرست است.

۷ - افزاینده فراموش کرده است که در سخنان پیشین یک سد شتر گسترده و یک تاج (پرگوهر) همراه گرسیوز کرده است! و آنجا نیز فراموش کرده بود که فرمان افراسیاب چنان بود که با دویست سوار بنزد سیاوخش رود!

۸۴۲۵ کس اندازه نشناخت آن را که چند
غلامان همه باکلاه و کمر
پسند آمدش سخت و بگشاد روی
تهمتن بدو گفت: «یک هفته شاد
بدین خواهش اندیشه باید بسی
چو بشنید گرسیوز پیش‌بین
یککی خانه او را بیاراستند»
۸۴۳۰

*

نشستند، بیدار؛ هردو بهم
از آن کار شد پیلتن بدگمان
طلایه ز هرسو برون تاختند
سیاوش ز رستم پرسید و گفت
که این آشتی جستن از بهر چیست؟
ز پیوسته خون بنزدیک اوی
گروگان فرستد بنزدیک ما
نباید که از ما غمی شد، ز بیم
چو این کرده باشیم، نزدیک شاه
برد زین سخن نزد او آگهی
چنین گفت رستم که: «اینست رای
۸۴۳۵
۸۴۴۰

*

شبگیر، گرسیوز آمد بدر
چنانچون سزد، باکلاه و کمر

- ۱ - در رج پیشین، درم و اسب و غلام کلاه بود، در این رج به دینار و تاج و تخت بلند دگرگون شد....
- ۲ - یک: غلام با کمر درست است و با کلاه نی!... و نیز توغ زر پرستندگان. دو: «غلامان» با «پرستنده» همخوان نیست: «پرستندگان» باید.
- ۳ - یک: پرسیدن از هرکس (نه هرکسی) شایسته نیست که می‌باید با بزرگان رای زنند و آن نیز در سخن پیشین آمده است. دو: گوینده را نباید که از سگالش‌های پسین، با فرستاده سخن گوید.
- ۴ - گرسیوز، پیش‌بین نبود، و افزاینده برای پساوی «آفرین» این پاژنام را برای وی بساخت.
- ۵ - خانه را تنها با ابریشم آرایش دادند؟
- ۶ - یک: پیوند میان دولت نیست دو:... از آمدن گرسیوز نبایستی بدگمان شدن، که از آشتی خواستن افراسیاب شاید بگمان افتادن!
- ۷ - سپاه، از پیش نیز بی‌طلایه (پیشاهنگ) نبوده است.
- ۸ - کنش‌ها ناهمخوان‌اند. از رستم (پرسید)، بیرون (کنید)!
- ۹ - یک: «نباید که» نادرست است: «نکند که» «مبادا». دو: غمگین شدن نیز نادرخور است: «بترسید». سه: اگر ترسیده باشد، نیز بسود ایران است.

- ۸۴۴۵ بیامد به پیش سیاوش، زمین
سیاوش بدو گفت ک: «ز کار تو
کنون رای، یکسر؛ بران شد درست
تو پاسخ فرستی به افراسیاب
کسی کو ببیند سرانجام بد
دلی کز خرد گردد آراسته
اگر زیر نوش اندرون، زهر نیست
چو پیمان همی کرد خواهی، درست
ز گردان، که رستم بداند همی
بر من فرستی، برسم نوا
ا دیگر از ایرانزمین هرچه هست
بپردازی و خود بتوران شوی
نباشد جزاز راستی در میان
فرستم یکی نامه نزدیک شاه
برافکند گرسیوز، اندر زمان
بدو گفت: «خیره؛ منه سر بخواب
بگویش که: «من تیز بشتافتم
گروگان همی خواهد از شهریار
فرستاده آمد بدادش پیام
چو گفت فرستاده بشنید شاه
- ۸۴۵۰
۸۴۵۵
۸۴۶۰
- ببوسید و بر شاه کرد آفرین^۱
پر اندیشه بودیم و گفتار تو
که از کینه، دل را؛ بخواهیم شست
که: از کین اگر شد سرت پرشتاب^۲
ز کردار بد بازگشتن سزد^۳
یکی گنج گردد پراز خواسته^۴
دلت را ز رنج و زیان، بهر نیست
تنی سد، که پیوسته خون تست؛
کجا نامشان بر تو خواند همی؛
که باشد بگفتار تو بر، گوا
که آن شهرها را تو داری بدست
زمانی ز جنگ و ز کین بغنوی؛
بکینه نبندم کمر بر میان
مگر باشتی بازخواند سپاه»
فرستاده‌ای، چون هژبر دمان
برو تازیان، نزد افراسیاب
کنون هرچه جستی، همه؛ یافتم
چو خواهی که برگردد از کارزار»
ز شاه و ز گرسیوز نیکنام^۵
ز شاه و ز گرسیوز نیکخواه^۶

*

- ۸۴۶۵ بدل گفت: «سد تن ز خویشان من
شکست اندر آید بدین بارگاه
اگر گویم از من گروگان مجوی
- گرایدونکه کم گردد از انجمن
نماند بر من، کسی نیکخواه
دروغ آیدش سربسر، گفت و گوی

۱ - در رج پیشین از آمدن گرسیوز سخن رفت، و این دوباره گویست!

۲ - یک: تو پاسخ فرستی درست نیست. و می‌باید چنین باشد که: «تو پاسخ ما را چنین ببر». ۵۰: نه (پرشتاب) درست است نه (سیر خواب) از روی شاهنامه فلورانس.

۳ - با بکار بردن «اگر» در رج پیشین، می‌باید سخن پسین پیمان (یا شرط) آن را بگوید نه آنکه پند و اندرز دهد!

۴ - یک: دل خردمند را بگنج مانده کردن کار خردمندان نیست. ۵۰: در بنداری هم نیامده است.

۵ - یک: دوباره گویی سخن در رج پسین است. ۵۰: در شاهنامه و نوشته‌های دینی ایرانی از «اغریرث» همواره با پاژنام نیکنام، نیکخوی، نیکخواه... یاد شده است و در این رج، افزاینده آنرا از برای پساوای پیام بایسته می‌دیده‌است.

۶ - چنانکه در این رج نیز از برای «شاه»، پساوای نیکخواه در کارش بود!

اگر بی گروگان ندارد روا
 ز خویشان نزدیک سد برشمرد^۱
 بسی خلعت و نیکوی دادشان^۲

فرستاد باید، بر او نوا
 برانسان که رستم همی نام برد
 بر شاه ایران فرستادشان

*

زدند و فروهشت پرده سرای
 سپیچاب و آن کشور و تخت آج
 بهانه نجست و فریب و درنگ
 روانش ز اندیشه کوتاه شد
 شنیده سخن ها همه یاد کرد
 فرستاده، گر باز گردد، رواست
 سلیح و کلاه و کمر خواستند
 یکی تیغ هندی بزرین نیام^۳
 تو گفתי مگر بر زمین ماه دید^۴
 تو گفתי مگر بر نوردد زمین^۵
 بیاویخته بر سر آج تاج^۶
 کسی کاو، سخن را دهد رنگ و بوی^۷
 که با او بسازد دم شهریار^۸
 ک: «از این در، که یارد گشادن، سخن؟»^۹

بفرمود تا کوس با کزنای
 بخارا و سغد و سمرقند و چاچ
 تهی کرد و، شد با سپه، سوی کنگ
 چو از رفتنش رستم آگاه شد
 بنزد سیاوش بیامد چو گرد
 بدو گفت: «چون کارها گشت راست
 بفرمود تا خلعت آراستند
 یکی اسپ تازی بزرین ستام
 چو گرسوز آن خلعت شاه دید
 بشد با زبانی پراز آفرین
 سیاوش نشست از بر تخت آج
 همی رای زد با یکی چربگوی
 ز لشکر همی جست گردی سوار
 چنین گفت با او گو پیلتن

۸۴۷۰

۸۴۷۵

۸۴۸۰

۱ - یک: پیشوند «همی» برای کنش؛ بدان هنگام می آید که کنش روایی داشته باشد:

همی کشت و همی گفت ای دریغا که باید کشتن و هشتن در این دشت

و چون رستم، در اردوگاه خود در بلخ، که سد فرسنگ از اردوگاه افراسیاب در سمرقند و سغد دور بوده است و خویشان افراسیاب را شمرده بوده است، کاربرد پیشوند «همی» نادرست است و درست آن چنین است: «بر آنسان که رستم نامشان را برده بود». دو: کاربرد «سد شمرده» بی آنکه روشن شود که شمرده شده چیست، نادرست است، سه تن؟ سه کس؟

۲ - یک: بر شاه ایران درست نیست و بسوی شاه ایران درست است. دو: و سیاوخش هنوز شاه ایران نبوده است. سه: نیکوی چه بوده باشد؟ در بنداری این گفتار آمده است، اما آنانرا بسوی بلخ روانه می کنند نه بسوی شاه ایران: «فقد مائة من قراثة علی الوصف الذی وصف رستم، و نفذ هم الی البلخ» پس از نزدیکان خود سدکس را بنشانه ای که رستم وصف کرده بود برشمرد و بسوی بلخشان بفرستاد.

۳ - در یوزه گری افزاینده! که هرچه را که بایسته بود در رج پیشین برشمرده بودند.

۴ - یک: سیاوخش هنوز، شاه نشده است. دو: لت دویم را سخن، سست است. سه: تو گفتی! ۵ - تو گفتی....

۶ - یک: در اردوگاه تخت آج نبود. دو: سخن پایان ندارد.

۷ - چنین کاری انجام نگرفت. سیاوخش می خواست کسی را بنزد کیکاووس بفرستد چرا با کسی که چربگوی باشد، همپرسی کند، باز آنکه چنین کار می بایستی با بزرگان سپاه انجام گیرد!

۸ - «بسازد دم شهریار»، سخت سست و ناهماهنگ است.

۹ - پیوسته بگفتار پیشین است و سخن را با پیلتن پساوا نیست. این افزاینده در زمانی می زیسته است که واژه سخن به سخن دگرگون شده بود.

همان است کاووس کز پیش بود	ز تندی نه کاهد، نه خواهد فرود! ^۱
۸۴۸۵ مگر من شوم نزد شاه جهان	کنم آشکارا بر او بر نهان! ^۲
ببرم زمین گر تو فرمان دهی	ز رفتن نیستم همی جز بهی! ^۳
سیاوش ز گفتار او شاد شد	حدیث فرستادگان باد شد ^۴
سپهدار بنشست و رستم بهم	سخن راند هرگونه از بیش و کم ^۵

نامه سیاوخش

به نزد کاووس

و رفتن رستم

بفرمود تا رفت پیشش؛ دبیر	نوشتند پس نامه‌ای بر حریر
۸۴۹۰ نخست آفرین خواند بر دادگر	کزویست نیرو و فرّ و هنر
خداوند هوش و زمان و توان	خرد پروراند همی باروان ^۶
گذر نیست کس را، ز فرمان اوی	کسی کاو بگردد ز پیمان اوی؛
ز گیتی نبیند مگر کاستی!	از او گردد افزونی و راستی* ^۷
ازو باد، بر شهریار، آفرین	جهاندار و، از نامداران گزین
۸۴۹۵ رسیده بهر نیک و بد رای او	ستون خرد گشته بالای او
رسیدم به بلخ و به خرم بهار،	همه شادمان بودم از روزگار
ز من چون خبر یافت افراسیاب	سیه شد بچشم اندرش آفتاب
بدانست کهش کاردشوار گشت	جهان تیره شد بخت او خوار گشت ^۷

۱ - یک: این سخن پیوند گفتار را می‌گسلاند. دو: تندی را هر دم فروزد شاید!

۲ - نهان سخن در نامه آشکار می‌شود و نیاز با آشکار کردن دوباره ندارد.

۳ - یک: در بنداری نیامده است و دوباره گویی سخن پیشین است، زیرا که در افزوده‌ها؛ رستم خود بدینکار (داوخواه) شد.

۴ - دو: حدیث را در گفتار فردوسی راه نیست، و سخن نیز نابجا است، زیرا که او می‌خواست یک کس را بنزد کاووس فرستد و «باد» شد نیز گفتاری سست است. ۵ - پیشتر یا هم نشسته بودند و سخن گفته بودند.

۶ - یک: هوش ویژه مردمان است و شایسته نیست که خداوند را «هوشیار» بنامیم. دو: ایرانیان «زمان» را چنانکه پیشتر نموده شد، «خودآفریده» می‌دانستند. سه: توان نیز ویژه مردمان و جانوران است و خداوند برتر از همه اینها است. چهار: لت دویم نیز رو در روی اندیشه ایرانی ایستاده است زیرا که بر بنیاد گفتار شاهنامه، دانش؛ پروراندۀ روان است:

چنان دان هرآنکس که دارد خرد بدانش روانرا همی پرورد

* - از کسی که از پیمان خداوند می‌گذرد، افزونی و راستی نیز بر او کمی می‌پذیرد.

۷ - یک: بخت خوار شدنی نیست، و چیزیست که از آغاز روشن و پیدا بوده است و بزمان خویش روی می‌دهد. دو: جهان نیز تیره نشده بود و نشده است!

۸۵۰۰ بیامد برادرش با خواسته
که زنه‌ار خواهد ز شاه جهان
بسند کند زین جهان، مرز خویش
از ایرانزمین بسپرد تیره خاک
ز خویشان فرستاد، سد کس بمن
گر او را ببخشد، ز مهرش؛ سزا است

بسی خوبرویان آراسته^۱
سپارد بدو تاج و تخت مهان^۲
بداند همی پایه‌ارز خویش^۳
بشود دل از کینه و جنگ، پاک^۴
بدین خواهش آمد، گو پیلتن
که بر مهر او، چهر او خود؛ گوا است

*

۸۵۰۵ چو بنوشت نامه، یل جنگجوی
از آن روی، گرسبوز نیکخواه
همه داستان سیاوش بگفت
ز خوبی دیدار و کردار او
دلیر و سخنگوی و گرد و سوار
بخندید و، با او چنین گفت، شاه
۸۵۱۰ ا دیگر کزان خوابم آمد نهیب
پراز درد، گشتم سوی چاره باز
بگنج درم چاره آراستم

سوی شاه کاووس بنهاد روی
بیامد بر شاه توران سپاه
که: «او را ز شاهان کسی نیست جفت
ز هوش و دل و شرم و گفتار او
تو گویی خرد دارد اندر کنار»
که: «چاره، به از جنگ، ای نیکخواه!
ز بالا، بدیدم نشان نشیب!
بدان تا نبینم، نشیب از فراز*
کنون، شد بران سان، که من خواستم»

*

۸۵۱۵ از آن^۵ روی چون رستم پهلوان
به پیش اندر آمد، بکش کرده دست
بپرسید و بگرفتش اندر کنار
ز گردان و از رزم و کار سپاه
نخست از سیاوش زبان برگشاد
چو نامه بر او خواند، فرخ دبیر
۸۵۲۰ برستم چنین گفت: «گیرم که اوی

بیامد بر شاه ایران، دمان
برآمد سپهبد، ز جای نشست
ز فرزند و از گردش روزگار
آزان تا چرا بازگشت او ز راه؟
ستودش فراوان و نامه بداد^۵
رخ شهریار جهان شد چو قیر
جوان است و، بد؛ نارسیده بروی؛

۱ - میان لت دویم بالت نخست پیوند «و» در کار است و نیز خوبرویان از افزوده‌ها است زیرا که افراسیاب گرسبوز را به همراه دو یست سوار و سپاهی بنزد سیاوخش فرستاده بود.

۲ - افراسیاب بهیچ روی تخت و تاج جهان را به کاووس نسپرد، و پیام نیز چنین نبود.

۳ - سخن در لت نخست پیوند بایسته ندارد: «از جهان (به) مرز خویش» یا در مرز خویش بنشیند.

۴ - تیره خاک؟ خاک ایران (!) * - از افراز تخت شاهی و نیرومندی خود، نشیب روزگار خود را نبینم.

۵ - نمونه‌ها چنین آورده‌اند، و پیدا است که چون گرسبوز، از آن روی رفت، رستم را می‌بایستی «از این روی» رفتن.

۵ - یک: زبان برگشادن: سرزنش کردن است. ۵۰: چون سیاوش را ستود... نامه (او را) باید.

چو تو نیست اندر جهان، سر بسر
ندیدی؟ بدی‌های افراسیاب!
مرارفت بایست، کردم درنگ
نرفتم، که گفتند: «ز ایدر مرو
چو پادافره ایزدی خواست بود
شما را بدان مُردری خواسته
-کجا بستد از هرکسی بی‌گناه-
به سد ترک بیچاره و بدنژاد
کنون از گروگان کی اندیشد او؟
شما گر خرد را نبستید کار
بمنزد سیاوش فرستم کنون
بفرمایم ک: «آتشی کن بلند
بر آتش بنه خواسته هرچه هست
پس آن بستگان را سوی من فرست
تو بالشکر خویش، سر پرز جنگ
همه دست بگشای تا یکسره
چو تو سازگیری بدآموختن
بیاید به جنگ تو افراسیاب

دلت را بدین کار، غمگین مدار
 پسانگه جهان زیر فرمان تست!
 مران تیز لشکر، بدان روی آب!
 که او خود شتاب آورد، بیدرنگ
 در آشتی، او گشاد از نخست
 نه نیکو بود پیش رفتن برزم
 نباشد پسندیده نیکخواه
 برفتی بسان دلاور پلنگ؛^۱
 تن آسانی و گنج ایرانزمین!
 دل روشنت بآب تیره مشوی
 به پیمان شکستن، بخواهد نهفت
 بجای است شمشیر و چنگال شیر
 مکن آنچ، نه اندر خورد با کلاه
 سیاوش ز پیمان نگردد ز بن!
 برآشوبد این نامور پیشگاه
 برآشف زان کار و بگشاد چشم^۲
 که: «ایدون نماند سخن در نهان؛
 چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای
 نه افروزش تاج و تخت و نگین
 ببندد بر این کار، بر پیل، کوس
 یکی نامه‌ای با سخن‌های تلخ^۳
 بیچد، نیاید بفرمان من؛
 خود و ویژگان بازگردد ز راه^۴
 گر او را چنین داوری در سر است!
 که: «گردون سر من نیارد نهفت
 چنان دان، که رستم، ز گیتی کم است»

تہمتن بدو گفت ک: «ای شهریار
 سخن از من ای شه، تو بشنو، نخست
 تو گفتی که بر جنگ افراسیاب
 بمانید تا او بیاید بجنگ
 ببودیم یک چند، در جنگ؛ سست
 کسی کآشتی جوید و سور و بزم
 ا دیگر که پیمان شکستن ز شاه
 سیاوش چو پیروز بودی بجنگ؛
 چه جُستی؟ جزاز تخت و تاج و نگین
 همه یافتی، جنگ، خیره مجوی
 گر افراسیاب این سخن‌ها که گفت
 هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
 ز فرزند پیمان شکستن مخواه
 نهانی چرا گفت؟ باید سخن:
 از این کار؛ کاندیشه کرده‌ست شاه
 چو کاووس بشید شد پر ز خشم
 برستم چنین گفت شاه جهان
 که: این، در سر او، تو افکنده‌ای
 تن آسایی خویش جُستی بدین
 تو ایدر بمان تا سپهدار توس
 من اکنون هیونی فرستم به بلخ
 سیاوش اگر سر ز پیمان من
 بتوس سپهد سپارد سپاه
 ببیند ز من، هرچه اندر خور است
 چو بشنید رستم باواز گفت
 اگر توس، جنگی تر از رستم است

→ ناخوش می‌شود. ۱ - این رج پیوند میان گفتار در رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد.

۲ - یک: شد پر ز خشم در لت نخست، و برآشف در لت دویم یک سخن را می‌گوید. د: بگشاد چشم نیز نارواست زیرا که پیش از آن چشم کاووس بسته نبوده‌است.

۳ - یک: میان لت نخست یا لت دویم پیوندی چون (با) نامه‌ای... در کار است. د: این رج پیوند سخن را نیز می‌گسلد.

۴ - یک: این رج نیز، پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد. د: خود (با) ویژگان (ش) بازگردد (ند).

۸۵۶۵ بگفت این و بیرون شد از پیش اوی پراز خشم و جنگ و پر آژنگ روی

*

هم اندر زمان، توس را خواند شاه
چو بیرون شد از پیش کاووس توس
بسازند و آرایش ره کنند
هیونی بیاراست کاووس شاه

بفرمود؛ لشکر کشیدن براه
بفرمود تا لشکر و بوق و کوس^۱
آژان بزمگه راه کـوته کنند^۲
بفرمود تا بازگردد به راه^۳

پاسخ نامه کاووس بنزد سیاوخش

۸۵۷۰ نویسنده نامه را پیش خواند به کرسی زر پیکرش برنشاند^۴
یکی نامه فرمود پر خشم و جنگ زبان تیز و رخساره چون بادرنگ*
نخست آفرین کرد بر کردگار خداوند آرامش و کارزار
خداوند بهرام و کیوان و ماه خداوند نیک و بد و فرو و جاه^۵
بفرمان اویست، گردان، سپهر از او باز گسترده، هر جای؛ مهر
ترا ای جوان، تندرستی و بخت همیشه بماناد، با تاج و تخت
اگر بر دلت رای من تیره گشت ز خواب جوانی سرت خیره گشت^۶
شنیدی که دشمن به ایران چه کرد؟ چو پیروز شد روزگار نبردا
کنون خیره، آزرَم دشمن مجوی بر این بارگه بر، مبر آب روی
منه در جوانی سر اندر فریب گر از چرخ گردان نخواهی نهیب^۷
۸۵۸۰ که من زان فریبنده گفتار اوی بسی بازگشتم ز پیکار اوی

۱ - سخن هموار است، اما پیوسته به رج پسین است.

۲ - یک: ساز لشکر درست است اما بوق و کوس ساختن ندارد. دو: از لت دویم، خواننده بجایی ره نمی‌برند، در نمونه‌های لی و آ (خالقی مطلق ۲-۲۶۶) آمده‌است «از آن بزمگه راه کوته کنند» مگر همه لشکریان در بزمگه بوده‌اند؟ و (آن بزمگه) کدام و کجا بوده‌است؟ سه: راه میان پایتخت و بلخ بهیچ روی کوتاه نمی‌شود.

۳ - یک: شاه، هیون می‌آراید، یا فرمان بفرستادن هیون می‌دهد؟ دو: هیون را بایستی رفتن، یا بازگشتن؟

۴ - کرسی زر ویژه شاهان بوده‌است نه یک نویسنده نامه. * - با چهره چون بادرنگ پراز چین و چروک.

۵ - یک: در اندیشه ایرانی خداوند سرآغاز نیکی است و بدی از او سرچشمه نمی‌گیرد. دو: جاه و اژه‌ای نیست که فردوسی بکار گیرد، آنهم در کنار «نیک و بد» پیشین که قرین بدانها (و به بد) وابسته می‌شود. ۶ - دو رج بی‌پیوند.

۷ - سخن با آنکه درست می‌نماید، میان گفتار در رج‌های پسین و پیشین جدایی می‌افکند.

مرا، از خود اندازه باید گرفت!
 ز فرمان من روی برکاشتی
 ببازی و، از جنگ بگریختی!
 نخواهد شدن سیر و از خواسته
 ترا شد سر از جنگ جستن تهی^۱
 بکوشش بود؛ شاه را، آب روی
 بسازد، چو باید، کم و بیش تو
 هم اندر زمان بار کن بر خران^۲
 بزودی مر آن را به درگه فرست^۳
 از این در، سخن ها مگردان دراز
 ز خاک سیه رود جیهون کنی^۴
 بیاید بجنگ تو افراسیاب^۵
 نخواهی که خواندت پیمان شکن؛
 نه ای مرد پرخاش و دشت نبرد!

ترا گر فریبد، نباشد شگفت
 نرفت ایچ با من، سخن ز آشتی
 تو با خوبرویان در آمیختی
 همان رستم از گنج آراسته
 از آن مُردری تاج شاهنشهی
 در بی نیازی، بشمشیر جوی
 چو توس سپهبد رسد پیش تو
 گروگان که داری به بسند گران
 پرستار و از خواسته هر چه هست
 تو شو کین و آویختن را بساز
 چو تو ساز جنگ و شیخون کنی
 سپهبد سر اندر نیارد بخواب
 اگر مهر داری بر آن اهرمن
 سپه، توس رد را ده و، بازگرد

۸۵۸۵

۸۵۹۰

*

هیون، پر برآورد و ببرید راه
 بدانگونه گفتار ناخوب دید؛
 ازو کرد یکسر سخن ها درست^۶
 ز توس و ز کاووس کاشفته بود^۷
 ز رستم غمین گشت و از کار او^۸
 ز ترکان و ز روزگار نبرد^۹
 ز خویشان شاهی چنین نامدار

نهادند بر نامه بر، مهر شاه
 چو نامه بنزد سیاوش رسید
 فرستاده را خواند و پرسید چست
 بگفت آنکه با پیلتن رفته بود
 سیاوش چو بشنید گفتار او
 ز کار بدر دل پر اندیشه کرد
 همی* گفت: «سد مردِ گرد و سوار

۸۵۹۵

۸۶۰۰

۱ - کدام مردری؟ افراسیاب شاهنشاه نبود و شاه توران خوانده می شد. و تاجی را که فرستاده بود، بهنگام زندگی خودش بود و «مردری» در شمار نمی آید. ۲ - سخن پایان ندارد.

۳ - یک: سخن بی پایان است. ۵: «مر آن را» با گروه پرستاران... همخوان نیست: «مر آنان را».

۴ - فرمان شیخون در فرهنگ ایران نبوده است و در جنگی که هنوز روی نموده است نمی توان پیش بینی شیخون را کردن.

۵ - چون سپهبد در لت نخست افراسیاب باشد، آوردن نام او در پایان سخن درست نیست.

۶ - یک: آهنگ سخن پریشان است. ۵: سخن ها درست کردن چه باشد؟ «سخن خواستار شد»

۷ - یک: رستم از توس آزرده نشده بود. ۵: «که» (در کاشفته) به کننده کار (اگر رستم می بود) باز می گردد، باز آنکه کننده کار در این گفتار کاووس است.

۸ - لت دویم را اندکی پیوند درست نیست. «کار او» به کاووس باز می گردد. باز آنکه نام رستم در میانه می آید.

۹ - تورانیان ترک نبوده اند، و روزگار نبرد را گزارش نیست. * - «چنین گفت» درست می نماید.

چو گنج آمد و کشور، او را بچنگ؛
 چنین دل بکین اندر آویختن!
 فراوان نکوهش نباید شنید^۱
 بمانم به کام دل اهرمن^۲
 اگر زاد مرگ آمدی بر سرم^۳
 ز گیتی همی زهر باید چشید^۴
 به یزدان و سوگندها خورده‌ام^۵
 فراز آید از هرسویی کاستی
 که با شاه توران فکندیم بُن
 بهر جای؛ بر من، چنانچون سزد
 کشیدن سر از آسمان و زمین
 کجا؟ بر دهد، گردش روزگار!
 که نامم ز کاووس ماند نهان
 که فرمان دادار گیهان بود
 نه از بتری باز داند بهی^۶
 ورا نیز هم رفته باید شمرد^۷
 بیارای تن را به رنج گران
 درنگی مباش و، منه سر بخواب
 ز دینار و از تاج و تخت نشست
 بگویش که ما را چه آمد بروی؟!
 که: «این نامور لشکر و مرز را
 بمان، تا بیاید سپهدار توس

ورا، گر ز بهر فزونی ست جنگ
 چه باید؟ همی خیره خون ریختن!
 همی سر ز یزدان نباید کشید
 دو گیتی همی برد خواهد ز من
 نژادی مرا کاشکی مادرم
 که چندین بلاها نباید کشید
 بدین گونه پیمان که من کرده‌ام
 اگر سر بگردانم از راستی
 پراکنده شد در جهان، این سخن
 زبان برگشاید هرکس ببند
 بکین بازگشتن، بریدن ز دین
 چنین کی؟ پسندد ز من کردگار!
 شوم کشوری جویم اندر جهان
 روشنِ زمانه بر انسان بُود
 سری که ش نباشد ز مغز آگهی
 قباد آمد و رفت و گیتی سپرد
 تو ای نامور، زنگه شاوران
 برو تا بدرگاه افراسیاب
 گروگان و این خواسته هرچه هست
 سراسر همه، باز بر، پیش اوی
 بفرمود بهرام گودرز را
 سپردم ترا، گنج و پیلان و کوس

۱۶۳۰

۱۶۳۵

۱۶۴۰

۱۶۴۵

۱ - سر از یزدان نمی‌کشند که سر از (فرمان) یزدان می‌کشند!

۲ - دو گیتی را از کسی نمی‌برند، چون (گیتی و مینو) هردو بر جای خود هستند، سراینده خواسته است بگوید دو گیتی را بر من تباه خواهد کردن.

۳ - «اگر» در اینجا نادرست است، و می‌باید چنین باشد، اکنون که مرا زاده است «کاشکی مرگ بر سرم آید» «یا مرگ بر سرم می‌آمده».

۴ - سخن سست است.

۵ - یک: اگر سوگند بیزدان است که می‌باید چنین باشد چنان سوگندها که بیزدان خورده‌ام، و اگر پیمان با افراسیاب را در پیشگاه یزدان بسته است، سوگندها را برای (پایداری پیمان) می‌باید خورده باشد. ۵۰: در بنداری نیز نیست.

۶ - یک: سر از مغز آگهی ندارد. که مغز از سر آگهی دارد. ۵۰: و نیز سر از بدی و نیکی ناآگاه است و این هم کار مغز است.

۷ - یک: (قباد آمد و گیتی را سپرد و رفت) و اینجا بازگونه گفته شده است. ۵۰: در بنداری نیز نیست.

- ۱۶۵۰ بدو ده تو این لشکر و خواسته
یکایک بر او بر شمر هر چه هست
چو بهرام بشنید، گفتار اوی
ببارید خون زنگه شاوران
پراز غم نشستند هردو بهم
بدو گفت بهرام، ک: «این، رای نیست
یکی نامه بنویس، نزدیک شاه
اگر جنگ فرمان دهد، جنگ ساز
نوا گر فرستی بتزدیک اوی
دلت گر چنین رنجه گشت از نوا
بنامه، جزاز جنگ، فرمانش نیست
بفرمان کاووس جنگ آوریم
۱۶۶۰ بدو باز گفتند ک: «این، رای نیست
گر آرام گیری، سخن تنگ نیست
- *
- دگرگونه بُد راز چرخ بلند
- *
- ۱۶۶۵ چنین داد پاسخ که: «فرمان شاه
ولیکن بفرمان یزدان، دلیر
کسی کاو ز فرمان یزدان بتافت
همی دست یازید باید بخون
ازان پس که داند؟ کز این کارزار
ز بهر نوا هم بیازارد او
- همه کارها یکسر آراسته^۱
ز گنج و ز تاج و ز تخت نشست^۲
دلش گشت پیچان، بتیمار اوی
بنفرید بر بوم هاماوران
روان شان ز گفتار او شد دژم
ترا، بی پدر، در جهان، جای نیست
دگر بار از او، پیلتن را بخواه
چه باید؟ کشیدن، سخن را دراز
ببخندد دل و جان تاریک اوی^۳
رها کن، نه بر تو، چک * است و گوا!
نرفته است کاری که درمانش نیست
جهان بر بداندیش تنگ آوریم!
ترا بی پدر در جهان جای نیست^۴
ترا، پوزش اندر پدر، ننگ نیست!»

۱ - یک: این سخن در رج پسین آمده است. ۵: کاربرد «تو» در اینجا نادرست است. این لشکر و خواسته را باو بده. سه: سخن ناتمام است.

۲ - لت دویم دوباره گویی رج پنجم پیشین است.

۳ - سخن درست درباره نوا در رج پسین آمده است.

* - چک واژه‌ای ایرانی است (= برات، پیمان‌نامه، سند) و در فرهنگ‌های ایرانی چون البلغة و السامی فی الأسامی، از آن نام برده شده است و در بنگاه‌های بازرگانی کسان بوده‌اند که کارشان «چک‌نویسی» بوده است... چون این دو واژه بتازی گردانده شد، برای چک الصک و برای چک‌نویس الصکاکه گفتند و چون با جنگ‌های چلبایی (صلیبی) ره به اروپا گشوده از بنگاه «بانک» و از چک «چک» را برآوردند، آنگاه این نام‌ها با گونه اروپایی خود، بر زبان ما روان شد!

۴ - دوباره گویی رج هفتم پیشین.

۵ - سخن در لت نخست دوباره گویی رج پیشین است، و در لت دویم سست و نادر خور است.

۶ - چون در نامه کاووس سخنی درباره نوا (= گروگان) نیامده است این سخنان همه افزوده بشمار می‌رود.

۸۶۷۰ همان خشم و پیکار بار آورد
اگر تیره‌تان شد، دل از کار من
فرستاده خود باشم و رهنمای
سرشک غم اندر کنار آورد^۱
بپیچید سرتان ز گفتار من؛
بمانم بر این دشت پرده‌سرای^{*}

*

۸۶۷۵ سیاوش چو پاسخ چنین داد باز
ز بیم جدایش گریان شدند
همی دید چشم و دل روزگار
نخواهد بُدن نیز دیدار او
چنین گفت زنگه، که: «ما بنده‌ایم
فدای تو بادا تن و جان ما
چو پاسخ چنین یافت، از نیکخواه
که: «رو شاه توران سپه را بگوی
از این آشتی، جنگ؛ بهر من است
ز پیمان تو سر نگرده تهی
جهاندار یزدان پناه من است
اُدیگر که بر خیره، ناکرده کار
یکی راه بگشای، تا بگذرم
یکی کشوری جویم اندر جهان
ز خوی بد او سخن نشنوم
۸۶۸۰
۸۶۸۵

بپیژمرد جانِ دو گردنفرز
چو بر آتش تیز، بریان شدند
که اندر نهان چیست با شهریار^۲
ازان چشم گریان شد از کار او^۳
بمهر سپهبد، دل آکنده‌ایم
چنین باد، تا مرگ، پیمان ما
چنین گفت بازنگه، بیدار شاه
که: زین کار، ما را چه آمد بروی!
همی نوش تو درد و زهر من است
اُگردور مانم ز تخت مهی^۴
زمین تخت و گردون کلاه من است^۵
نشیاست رفتن بر شهریار^۶
بجایی که کرد ایزد؛ آبشخورم
که نامم ز کاووس ماند نهان^۷
ز پیکار او یک زمان بغنوم^۸

۱ - دنباله همان گفتار.

* - پرده‌سرای خود را در این دشت فرو می‌هلم و خود بنام فرستاده بنزد افراسیاب می‌روم.

۲ - یک: در رج پیشین، دوکس بودند، و اینجا یک کس شد «دیده». ۵: چشم و دل روزگار را «همی» دیدن، چگونه باشد؟

۳ - افزاینده گفتار رج دوم پیشین را با سخنی سست، دوباره آورده است. ۴ - سر را از پیمان (نمی‌تابند) نه آنکه (تهی نکنند).

۵ - گفتار رستم است که اینجا آمده است. ۶ - این سخن را هیچ گزارش نتوان کردن.

۷ - این گفتار پیش از این گذشت. ۸ - میان این رج با رج پیشین یک پیوند «تا» بایسته است.

رفتن زنگه شاوران

و بردن گروگانان

بنزد افراسیاب

گروگان ببرد از در شهریار
خروش آمد و دیده بانش بدید^۱
کجا نام او بود جنگی ثورگ^۲
سپهدار برخاست، از پیشگاه
گرامی بر خویش، بنشاختش
سراسر سخن ها بدو کرد یاد
دلش گشت پر درد و سر پر ز تاب
ورا چون سزا بود بنواختند
سخن رفت با نامور کدخدای
ز خوی بد و رای پیکار اوی
ز کار سیاوخش، دل؛ پر ز غم
همه یاد کرد از کران تا کران^۳
از این چاره جستن، چه پیمان کنیم؟^۴

بشد زنگه با نامور سد سوار
چو در شهر سالار توران رسید
پذیره شدش نامداری بزرگ
چو زنگه بیامد بنزدیک شاه
گرفتش ببر، تنگ و، بنواختش
چو بنشست با شاه، پیغام داد
چو بشنید، پیچان شد افراسیاب
بفرمود تا جایگه ساختند
چو پیران بیامد، تهی کرد جای
ز کاووس و از خام گفتار اوی
همی گفت و رخساره کرده دژم
فرستادن زنگه شاوران
پرسید ک: «این را چه درمان کنیم؟»

۱۶۹۰

۱۶۹۵

*

انوشه بوی تابود روزگار
ببایسته ها بر، توانا تری
چنین است اندیشه بر جای من^۴
توانا بود آشکار و نهان^۵

بدو گفت پیران که: «ای شهریار
تو از ما پهرکار داناتری
گمان و دل و دانش و رای من
که هرکس که بر نیکوی در جهان

۱۷۰۰

۱ - «چو» در آغاز این رج، با «چو» در آغاز رج دوم پسین همخوان نیست. و بهمین روی رج پسین نیز که پیوسته بدانست، افزوده در شمار می آید.

۲ - و بر این بنیاد «ثورگ» نیز از نامهای ساختگی است که بشاهنامه افزوده اند و دیگر؛ هیچگاه بدان بر نمی خوریم.

۳ - از این روشن تر نیست که یک سردار ایرانی همراه با سپاه، و یک سد تن گروگان با کاروان خواسته، از چشم هیچ کس از تورانیان پنهان نمی ماند؛ تا از چشم پیران، سردار بزرگ توران پنهان شود و نیاز بباز گفتن افراسیاب باشد. دیگر آنکه آمدن زنگه شاوران در گفتار افراسیاب باید نخستین سخن بوده باشد، نه گفتار پایانی.

۴ - یک: اینچنین گفتار درهم را نمی توان از فردوسی دانست که هر چهار واژه بکار برده، کاربرد دی دیگرگونه دارد. گمان؛ «پندار، و اندیشه نادرست است» از واژه اوستایی «وی مننگه» اوستایی «وی» «دور» «دور» از اندیشه دل را با دانش کار نیست، و رای را می شاید که بر دانش، یا گمان، یا دل؛ جداگانه استوار کردن، نه بر هر چیز؛ «دو: لت دوم در همه نمونه ها درهم ریخته است.

۵ - یک: سخن پیوسته به رج پیشین است، پس افزوده است. دو: بر نیکی (کردن) توانا باشد نه بر (نیکوی).

- ۸۷۰۵ از این شاه زاده نگیرند باز
من ایدون شنیدم که اندر جهان
ببالا و دیدار و آهستگی
هنر با خرد نیز بیش از نژاد
بدیدن کنون از شنیدن بهست
اگر خود جز اینش نبودی هنر
برآشفست و، بگذاشت تخت و کلاه
نه نیکو نماید ز راه خرد
ترا سرزنش باشد از مهتران
ا دیگر که کاووس شد پیرسر
سیاوش جوان است و با فرمی
اگر شاه بیند، به رای بلند
چنانچون نوازند فرزندان را؛
یکی جای سازد، بدین کشورش
بر آیین دهد دختری را بدوی
مگر کاو بماند بنزدیک شاه
اگر باز گردد سوی شهریار
سپاسی بُود نزد شاه زمین
برآساید از کین، دو کشور مگر!
ز داد جهان آفرین این سزاست
چو سالار گفتار پیران شنید
پس اندیشه کرد اندران یکزمان
چنین داد پاسخ، به پیران پیر
ولیکن شنیدم یکی داستان
- ز گنج و ز رنج آنچه آید فراز^۱
کسی نیست مانند او از مهران
بفرهنگ و رای و، بشایستگی
ز مادر چنو شاهزاده نژاد^۲
گرانمایه و شاهزاد و مهست^۳
که از خونِ سدنِ نامور، با پدر؛
همی از تو جوید بدینگونه راه؛
کز این کشور، آن نامور بگذرد
سر او همان از تو گردد گران^۴
ز تخت آمدش روزگار گذر^۵
بدو ماند آیین تخت مهی
نویسد یکی نامه پندمند
نوازند جوان خردمند را!
بدارد سزاوار، اندر خورش
بدازدش با ناز و با آب روی
کند کشور و بومت آرامگاه
ترا بهتری باشد از روزگار
بزرگان گیتی کنند آفرین
گر آردش نزدیک مادادگر!
که گردد زمانه، بدین کار؛ راست!
چنان هم همه بودنی‌ها بدید^۶
همی داشت بر نیک و بر بد گمان^۷
که: «هست این سخن‌ها همه دلپذیر
که باشد بدان، رای؛ همداستان

۱ - گیریم که گنج، نیکوی باشد، اما رنج را نمی‌توان نیکوی شمردن.

۲ - اگر گوینده را رای بر آن باشد که خرد و هنر سیاوخش را برتر نماید، این دو، با زایش از مادر پدید نمی‌آید، با فرهنگ و آموزش و آزمایش پدیدار می‌گردد.

۳ - یک: بدیدن، از شنیدن بهتر است، اما اکنون و... دیروز و فردا ندارد. ۵: آهنگ سخن در رج دوم پیرشان است و پیوند با لت نخست ندارد. ۵: در بنداری نیز نیامده است. ۴ - یک: «سر او همان...» نادرست است.

۵ - دو رج در گفتار پایانی این بخش دوباره می‌آید.

۶ - یک: «هم» و «همه» اینچنین کنار یکدیگر، درست نیست. ۵: بودنی‌ها که برابر با «تقدیر» در زبان تازی است بدان هنگام (دیده) می‌شود که رخ دهد، و از پیش دیده نمی‌شود. ۷ - یک: دوباره گویی در لت نخست. ۵: آشفته سرائی در لت دوم.

که چون بچه شیر نر پروری چو بازور و با چنگ برخیزد او بدو گفت پیران که: «اندر خورد کسی کز پدر کژی و خوی بد نبینی که کاووس دیرینه گشت سیاوش بگیرد جهان فراخ دو کشور ترا باشد و تاج و تخت چو بشنید افراسیاب این سخن	۸۷۳۰
چو دندان کند تیز، کیفر بری! به پروردگار اندر آویزد او ^۱ یکی شاه گنداوران بنگرد؛* نگیرد، ازو بدخویی کی سزد؟ چو دیرینه شد، خود ببايد گذشت بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ چنین خود که یابد؟ مگر نیکبخت! یکی رای با دانش افکند بن	۸۷۳۵

نامه افراسیاب

به

سیاوخش

دبیر جهان‌دیده را پیش خواند نخستین که بر خامه بنهاد دست جهان آفرین را ستایش گرفت کجا برترست از مکان و زمان خداوند جان است و آن خرد ازو ^۲ باد بر شاهزاده درود	۸۷۴۰
زبان در گشاد و سخن برفشاند به انبر سر خامه را کرد مست ^۲ بزرگی و رایش فزایش گرفت؛ ^۳ بدو کی رسد بندگان را گمان؟ ^۴ خردمند را داد او پرورد ^۴ خداوند کوپال و شمشیر و خود	

۱ - دوباره گویی رج پیشین است، با گفتاری سست.

* - سزاوار است (در خور است) که شاه بدین سخن بنگرد!

۲ - یک: «افراسیاب» نامه را نمی‌نویسد که دست بخامه برد! دو: بر «خامه» (قلم) دست نمی‌نهند، که آنرا بدست می‌گیرند. سه: دوباره گویی «خامه» در یک سخن! چهار: در بنداری نیست.

۳ - این گفتار که با اندکی دگرگونی در همه نمونه‌ها به همین گونه آمده است، پیوند درست با سخن پسین شاهنامه (رج سیوم پسین) ندارد، و نیز خود گفتار نیز آشفته می‌نماید، اما اگر لت دویم جای لت نخست را بگیرد. هم برآیند گفتار درست می‌شود، و هم پیوند آن با سخن پسین آشکار می‌شود! افراسیاب:

بزرگی و رایش فزایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت

۳ - یک: «مکان» را در سخن فردوسی جایی نیست. دو: برداشتی کودکانه است از گفتار آغازین شاهنامه: «ز نام و نشان و گمان برتر است».

۴ - یک: لت نخست نیز برداشت از نخستین گفتار شاهنامه است، اما از خداوند نمی‌توان چنین یاد کردن «آن خرد»! از آنجا که همه جهان، از آن خداوند است، چگونه می‌توان خداوند را آن خرد نامیدن؟ دو: پرورش خداوند همگانی و برای همه جهانیان است.

□ - پیوند که این رج را به رج ۸۷۳۸ پیوند می‌دهد «کز».

- ۸۷۴۵ خداوند شرم و خداوند باک
شنیدم پیام از کران تا کران
غمین شد دلم، زانکه شاه جهان
ولیکن بگیتی بجز تاج و تخت
ترا این همه، ایدر آراسته‌ست
همه شهر توران برنندت نماز
تو فرزند باشی و من چون پدر
چنان دان که کاووس بر تو، بمهر
کجا من گشایم در گنج و دست
بدارمت، بی‌رنج، فرزندوار
چو از کشورم بگذری در جهان
از این روی دشخوار یابی گذر
بدین راه، پیدا نبینی زمین
از این، کرد یزدان، ترا بی‌نیاز
سپاه و در گنج و شهر؛ آن تست
چو رای آیدت آشتی با پدر
کز ایدر به ایران شوی با سپاه
نماند ترا با پدر جنگ، دیر
گر آتش ببیند پی شست و پنج
ترا باشد ایران و گنج و سپاه
پذیرفتم از پاک یزدان؛ که من
نفرمایم و خود نسازم ببد
- ز بیداد و کژی دل و دست، پاک
ز بیداردل، زنگه شاوران
چنین، تیز شد با تو، اندر نهان
چه جوید؟ خردمند بیداربخت!^۱
اگر شهر یاری و گر خواسته‌ست
مرا خود، بمهر تو، باشد نیاز
پدر، پیش فرزند، بسته کمر
بر آنگونه، یک روز نگشاد چهر
سپارم بتو تاج و تخت نشست^۲
بگیتی تو مانی ز من یادگار^۳
نکوهش کنندم کهان و مهان
مگر ایزدی باشد آیین و فر^۴
گذر کرد باید بدریای چین
هم ایدر بباش و بخوبی بیاز
برفتن، بهانه نبایدت جست
سپارم ترا تاج و تخت و کمر
بدلسوزگی با تو آیم براه
کهن شد، سرش گردد از جنگ، سیر
رسد آتش از باد پیری به رنج^۵
ز کشور به کشور رساند کلاه^۶
بکوشم بخوبی، بجان و بتن
به اندیشه، دل را نیازم ببد

● - مرد بیداربخت، برتر از آرزوی شاه بودن ندارد!

۱ - یک: این گفتار پراز گنج و تاج و تخت، پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد. دو: گفتار افراسیاب در دو رج پیشین، از مهر بود: نه از گنج!

۲ - یک: فرزندوار نادرست است. دو: سیاوخش را شاید یادگار افراسیاب خواندن زیرا که او فرزند کاووس است. سه: دو بار بکار بردن «تو» (بدارمت، تو) نادرست است.

۳ - یک: از «فر ایزدی» توان نام بردن، اما از آیین ایزدی نشانی نداریم. دو: فر را با آیین پیوند نیست.

۴ - آتش را هزاران سال زنده نگاه می‌دارند و پیر نمی‌شود، و آن گاه پای شست و پنج را چگونه گزارش توان کردن؟ و باد پیری را با شست و پنج چه پیوند؟
۵ - رج دوم ناسزاوار و نادرست است.

نامه سیاوخش به کاووس و رفتن بنزد افراسیاب

۸۷۶۵ چو نامه بمهر اندر آورد شاه
بزودی؛ برفتن ببندد کمر
یکی اسپ بر سر ستام گران
چو نزدیک تخت سیاوش رسید
سیاوش بیک روی، زان شاد، شد
که دشمن همی دوست بایست کرد

*

۸۷۷۰ یکی نامه بنوشت نزد پدر
که: «من با جوانی خرد یافتم
از آن زن، یکی مغز شاه جهان،
شبستان تو، درد من شد، نخست
ببایست بر کوه آتش گذشت
ازان ننگ و خواری بجنگ آمدم
دو کشور بدین اشتی شاد گشت
نیامد همی هیچ کارش پسند
چو چشمش ز دیدار من گشت سیر
ز شادی مبادا دل او رها
ندانم کز این کار، بر من؛ سپهر

۸۷۷۵ همه یاد کرد آنچه بُد، در بدر
به هر نیک و بد، تیز، نشافتم
دل من برافروخت اندر نهان^۱
بخون دلم، رخ ببایست شست
بمن، زار بگریست، آهو؛ بدشت
خرامان بچنگ نهنگ آمدم
دل شاه چون تیغ پولاد گشت
گشاده همان و، همان بود بند^۲
بر سیردیده، نباشند دیر-
شدم من ز غم، در دم ازدها
چه دارد؟ براز اندر، از کین و مهر!

۸۷۸۰

*

ازان پس بفرمود بهرام را که: «اندر جهان تازه کن نام را

۱ - یک: ستام گران را چه روی باشد؟ ستام بزر شایسته است، اما ستام گران تنها برای زیبا ساختن پساوی سخن با نام زنگه شاوران است. دو: دولت بایکدیگر پیوند ندارند.

* - نمونه‌ها ناهمگون‌اند: پرسید و دید و شنید، بشنید و گفت و شنید، پرسید و گفت و شنید. اما زنگه شاوران برای پرسیدن نرفته بود، و پیوند «را» در آن بایسته است: «بگفت آنچه را کاو بدید و شنید».

۲ - این سخن بگونه درست، در رج پیشین آمده است.

۳ - یک: سخن در هم ریخته است... هیچ کار منش پسند نیامد. دو: در لت دویم رو در روی گشاده؛ «بسته» باید نه «بند».

همان گنج آکنده و تخت و جای
چو ایدر بیاید سپهدار توس؛
تو بیدار دل باش و به روزگار!^۱
لب رادمردان، پراز باد سرد
همه گردد و شایسته کارزار^۱
پرستار و زرین کمر سد غلام^۲
سلیح و ستام و کمر بشمرند^۳
ز دینار و از گوهر شاهوار^۴
سخن‌های بایسته، چندی براند
گذشته‌ست پیران، بدین روی آب
که ایمن بدویست، از آن انجمن^۵
شما را هم ایدر ببايد بدن
مپیچید دل را ز گفتار اوی
بران خوب سالار باآفرین^۶

سپر دم ترا تاج و پرده‌سرای
درفش و سواران و پیلان کوس
چنین هم، پذیرفته، او را سپار
ز دیده ببارید خوناب زرد
ز لشکر گزین کرد سید سوار
سد اسپ گزیده بزین ستام
بفرمود تا پیش او آورند
درم نیز چندانکه بودش بکار
از انیس گرانمایگان را بخواند
چنین گفت ک: «از نزد افراسیاب
یکی راز و پیغام دارد بمن
همی سازم اکنون پذیره شدن
همه سوی بهرام دارید روی
همی بوسه دادند گردان زمین
۸۷۸۵
۸۷۹۰
۸۷۹۵

*

هوا شد سیاه و، زمین شد درشت
از آب دو دیده، رُخس ناپدید
بان بهاران بُد از رنگ و بوی^۷
تو گفتی آروسی است با توغ و تاج^۸
خورش‌های زیبا و گسترده^۹
فرود آمد آنجا و چندی بماند
همه سرکشان با تیره شدند^{۱۰}
پذیره شدن را برآراست کار
سپه را همی داد یکسر نوید^{۱۱}

چو خورشید تابنده بنمود پشت
سیاوخش، لشکر بجیهون کشید
چو آمد به ترمذ درون، بام و کوی
چنان بُد همه شهرها تا به چاج
بهر منزلی، ساخته خوردنی،
چنین تا به قُجغارباشی براند
چو آگاهی آمد پذیره شدند
ز خویشان گزین کرد پیران، هزار
بیاراسته چاریل سپید
۸۸۰۰

۱ - سید سوار درست نمی‌آید، زیرا که بهنگام نبرد افراسیاب با وی از هزار ایرانی، نام برده شده است و پیدا است که از میان سپاه، سید تن را «برنگزید» و تیره سیاوخشیان به‌مراه او بتوران زمین رفته‌اند.

۳ - دنباله گفتار است.

۴ - سخن این رج پایان ندارد، و بر رویهم سخنان از این چهار رج بی‌پایان است.

۵ - لت دوم پریشان و بی‌گزارش است. ۶ - «همی» نادرست است، و بوسه زدن یکبار روی می‌دهد.

۷ - سخن پایان ندارد. ۸ - شهرها... با «است» لت دوم همخوان نیست، سخن نیز سست می‌نماید.

۹ - خورش‌های زیبا، نادرست است. ۱۰ - آگاهی از سیاوخش بتوران رفت، یار سید، و نه «آمد».

۱۱ - لت دوم را بالت نخست، هیچ پیوند نیست. و «نوید» چنانکه پیشتر گفته شد. آگاهی (دعوت) بمهمانی است و پیران را رای مهمانی

- ۸۸۰۵ یکی بر نهاده ز پیروزه تخت
 درفشان درفش‌ی بسان درخت^۱
- سرش ماه زرین و بومش بنفش
 بزر بـافته پـرینانی درفش^۲
- ابا تخت زرین سه پیل دگر
 سـد از مـاهرویان زرین کمر^۳
- سپاهی بر آنسان که گفتی سپهر
 بیاراست روی زمین را بمهر
- سد اسپ گرانمایه با زین زر
 بدیا بیاراسته سر بسر^۴
- ۸۸۱۰ سیاوخش بشنید کامد سپاه
 پذیره شدن را، بیاراست شاه*
- درفش سپهداز پیران بدید
 خروشدن پیل و اسپان شنید
- بشد تیز و بگرفتش اندر کنار
 بپرسیدش از نامور شهریار
- بدو گفت کای پهلوان سپاه
 چرا رنجه کردی روان را براه؟^۵
- همه بر دل، اندیشه این بُد نخست
 که بیند دو چشم ترا تندرست
- ۸۸۱۵ ببوسید پیران سر و پای او
 همان خوب چهر دل آرای او
- همی گفت با کردگار جهان
 که: «ای داور آشکار و نهان
- مرا گر بخواب، این نمودی، روان
 همانا سر پیر گشتی جوان»
- چنین گفت ک: «ای شهریار جوان
 مرا گر بخواب این نمودی روان^۶
- ستایش کنم پیش یزدان نخست
 جو دیدم ترا روشن و تندرست^۷
- ۸۸۲۰ ترا چون پدر باشد افراسیاب
 همه بنده باشیم، زین روی آب
- ز پیوستگان هست بیش از هزار
 پرستندگان آبـا گوشوار
- تو بی کام دل هیچ دم بر مزن
 ترا بنده باشد همی مرد و زن^۸
- مرا گر پذیری تو با، پیرسر
 ز بهر پرستش ببندم کمر^۹
- *
- بـرفتند هـردو، بشادی بهم
 سخن یاد کردند بر بیش و کم^۹

→ دادن به سپاه نبود.

- ۱ - یک: «بر یکی از آنها بر نهاده» درست است. ۵۰: روشن نیست که تخت نهادند، یادرفش!
- ۲ - یک: «بر تورانیان نبود که از برای سیاوخش درفش بسازند. ۵۰: در رج پیشین از «درفشان درفش» یاد شده بود و اینجا دوباره از درفش نام می‌رود، که درست نیست.
- ۳ - یک: تخت‌های زرین را برای که بر پیلان بار کرده بودند؟ ۵۰: لت دوئیم پایان ندارد.
- ۴ - یک: افزاینده را دوباره بیاد افتاد که از اسپ (آنهم با زین زرین) یاد نکرده بود، و اینجا افزود. ۵۰: سخن را پایان نیست.
- * - «شاه» همان سیاوخش است، که در آغاز سخن از وی نام برده شده است، و بکار بردن شاه در پایان دوباره گویی و نادرست است. می‌اندیشم که «راه» درست باشد: «پذیره شدن را بیاراست راه».
- ۵ - دو رج، میان گفتار جدایی می‌افکند.
- ۶ - دوباره گویی است. ۷ - پیش یزدان!
- ۸ - یک: «دم» زدن، و «بر آوردنی» است نه «بر زدن». ۵۰: «بنده باشند» درست است، این سخن.
- ۹ - کدام شادی؟ که سیاوخش را با یاد ایران آه سرد از سینه می‌خیزد!

- ۸۸۲۵ همه ره ز آوای چنگ و رباب
همی خاک مشکین شد از مشک و زر
سیاوش چو آن دید، آب از دو چشم
که یاد آمدش بموم زاولستان
همان شهر ایرانش آمد بیاد
ز ایران دلش یاد کرد و بسوخت
۸۸۳۰ ز پیران بیچید و پوشید روی
بدانست، کاو را چه آمد بیاد
- *
- به قُجغارباشی فرود آمدند
نگه کرد پیران بدیدار او
بدو در، دو چشمش همی خیره ماند
۸۸۳۵ بدو گفت ک: «ای نامور شهریار
سه چیز است بر تو، که اندر جهان
یکی آنکه؛ از تخمه کیقباد
دودیگر؛ زبانی * بدین راستی
۸۸۴۰ سدیگر که گویی که از چهر تو
چنین داد پاسخ؛ سیاوش بدوی
خُنیده بگیتی بمهر و وفا
گرایدونکه با من تو پیمان کنی
گر از بودن، ایدر، مرا نیکویست
اگر نیست، فرمای تا بگذرم
۸۸۴۵ بدو گفت پیران که: «مندیش زین
مگردان دل از مهر افراسیاب
پراکنده نامش بگیتی بدیست
خرد دارد و هوش و رای بلند
- همی خفته را سر برآمد ز خواب
همی اسپ تازی برآورد پر^۱
ببارید و زانندیشه آمد بخشم
بیاراسته، تا بکاولستان^۲
همی برکشید از جگر سرد باد
بکردار آتش رخس بر فروخت^۳
سپهد بدید آن غم و درد او
غمین گشت و دندان بلب بر نهاد
- نشستند و یکپاره، دم برزدند
نشست و برو یال و گفتار او
همی هر زمان نام یزدان بخواند
ز شاهان گیتی تویی یادگار
کسی را نباشد ز تخم مهان
همی از تو گیرند گویی نژاد
بگفتار نیکو بیاراستی
ببارد همی بر زمین، مهر تو
که: «ای پیر پاکیزه راستگوی
از امری دور و دور از جفا^۴
شناسم که پیمان من نشکنی!
بر این کرده خود نباید گریست
نمایی ره کشوری دیگرم
چو اندر گذشتی از ایرانزمین؛
مکن هیچ گونه، برفتن شتاب
ولیکن جز اینست، مرد ایزدست^۵
بخیره، نیاید براه گزند

۱ - یاوه گویی های همیشگی که اگر مشک و زر بر خاک ریختند. خاک را «زرین» نیز می بایستی شدن.

۲ - سخن از «یاد» در رج پسین می آید. ۳ - دوباره گویی رج پیشین است.

* - در همه نمونه ها چنین آمده است، اما پیدا است که «زبانرا» درست است: «دودیگر، زبانرا بدین راستی».

۴ - لت دویم سست می نماید.

۵ - لت نخست نادرست می نماید. «نامش در گیتی «بر بدی» یا «ببدی» پراکنده شده است».

- ۸۸۵۰ مرا نیز خویشی است با او، بخون
همانا بر این بوم و بر، سدهزار
همم بوم و بر هست، هم گوسفند
نهفته جز این نیز هستم بسی
فدای تو بادا همه هرچه هست
پذیرفتم از پاک یزدان ترا
۸۸۵۵ که بر تو نیاید ز بدها گزند
مگر کز تو آشوب خیزد بشهر
- همش پهلوانم، همش رهنمون
بفرمان من، بیش باشد، سوار
هم اسپ و سلیح و کمان و کمند
مرا بی نیازیست از هرکسی
گر ایدر کنی تو، بشادی نشست
به رای و دل هوشمندان ترا
نداند کسی راز چرخ بلند!^۱
بیامیزی از دور تریاک و زهر^۲

*

- سیاوش بدان گفته‌ها رام گشت
بخوردن نشستند یک با دگر
برفتند با خنده و شادمان
۸۸۶۰ چنین تا رسیدند در شهر گنگ
پیاده، بکوی آمد افراسیاب
سیاوش چو او را پیاده بدید
گرفتند مریک دگر را ببر
از انپس چنین گفت افراسیاب
۸۸۶۵ ازین پس نه آشوب خیزد نه جنگ
بر آشفست گیتی ز تور دلیر
دو کشور سراسر پراز شور بود
- برافروخت، و اندر خور جام گشت
سیاوش پسر گشت و، پیران پدر
بره بر، نجستند جایی زمان
کزان بود خرم، سرای درنگ
از ایوان، میان بسته و؛ پرشتاب
فرود آمد از اسپ و پیشش دوید
بسی بوس دادند، بر چشم و سر
که: «گردان جهان اندر آمد بخواب»^۳
به آبشخور آیند میش و پلنگ^۴
کنون روی گیتی شد از جنگ سیر^۵
جهان را دل از آشتی کور بود^۶

۱ - سخن در رج پیشین پایان رسیده بود.

۲ - یک: چگونه می‌شود اندیشیدن که سیاوخش که با مهر و پیمان خود، آشوب میان دو کشور را فرو نشاند، خود در خانه میزبان آشوبگری کند؟ ۵: از لت دویم، هیچ بر نمی‌آید. نمونه‌ها «از دود»، «از دور»، «از درد»، «از نوش» و «از جور» (بنگرید به. خالقی مطلق ۲۸۵-۲) که هیچیک را گزارش نیست. سه: بنداری در اینجا آورده است: «إِلَّا أَنْ يَظْهَرَ مِنْكَ مَعَادَةُ أَوْ تَصْدَرُ مِنْكَ جَرِيْمَةٌ يَتَوَجَّهُ بِذَلِكَ عَلَيْكَ مَجَازَاةٌ مِغْرَانَكُ دُشْمَنِ، از تو آشکار شود، یا گناهی از تو برآید که پادافره ترا برای آن برانگیزاند! این سخن را در آیین و فرهنگ ایرانی بهمان تازه آمده نمی‌گویند. بنگرید که تورانیان نیز بخشی از مردمان ایرانی بودند که به آسیای میانه کوچیدند و پس از پراکنده شدن آنان «هیونان» در آن سرزمین می‌زیستند که آریایی بودند، و از پس ایشان، هپتالیان، و تا پیش از پیدا شدن تیره‌های آمیخته مغول و زردپوست، نام ترک پیدا نشده بود، باری پیران نیز که پسر ویسه بود، ایرانی‌نژاد و دوستدار ایران بود (برای آگاهی بیشتر از این داستان بنگرید به داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی از نگارنده، و مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی، حسین شهیدی مازندرانی).

۳ - جهان گردان، باگردش خویش «زندگی» را روایی می‌بخشد، و خوابیدن جهان، مرگ جهانیان است.

۴ - یک: «از این پس» بی‌درنگ پس از «از انپس» رج پیشین. ۵: از میش و گرگ در داستانهای ایرانی سخن می‌رود، زیرا که شکار پلنگ، آهوان دشت‌ها هستند.

۶ - ...چنانکه «دل» «کور» نمی‌شود، و این کار چشم است!

- ۸۸۷۰ به تو رام گردد زمانه کنون
کنون شهر توران ترا بنده اند
مرا چیز با جان همی پیش تست
سیاوش بر او آفرین کرد سخت
سپاس از خدای جهان آفرین
سپهدار دست سیاوش بدست
۸۸۷۵ بروی سیاوش نگه کرد و گفت
نه زین گونه مردم بود در جهان
از انپس به پیران چنین گفت، رد
که بشکبید از روی چونین پسر
مرا دیده، از خوب دیدار اوی
که فرزند باشد کسی را چنین
۸۸۸۰ از ایوان ها پس یکی برگزید
یکی تخت زرین نهادند پیش
بدیبای چینی بیاراستند
بفرمود پس، تا رَوَد سوی کاخ
سیاوش چو در پیش ایوان رسید
۸۸۸۵
- برآساید از جنگ و زجوش خون^۱
همه دل به مهر تو آکنده اند^۲
سپهد به جان و به تن خویش تست^۳
که: «از گوهر تو، مگرداد بخت!
کزویست آرام و پرخاش و کین»^۴
بیامد بتخت مهی برنشست
که: «این را بگیتی کسی نیست جفت»^۵
چنین روی و بالا و فرّ مهان^۶
که: «کاووس؛ تُند است و اندک خرد
چنین برز و بالا و چندین هنر
بمانده ست، و دل، خیره از کار اوی»^۷
دو دیده بگرداند اندر زمین^۸
همه کاخ زربفت ها گسترید^۹
همه پایه ها چون سر گاو میش^{۱۰}
فراوان پرستندگان خواستند
بباشد بکام و نشینند فراخ
سر تاق ایوان بکیوان رسید^{۱۱}

۱ - «کنون» درست نمی نماید، زیرا که «از این پس» و کشور «آرام» می شوند، نه «رام»، آنهم نه «زمانه»!

۲ - «کنون» پس از «کنون» رج پیشین. این «بند زمان» را، یکبار می باید آوردن.

۳ - یک: اگر از سپهد، پیران را خواهد گفتن، که هنوز با هم خویش نشده اند. دو: سخن پایان ندارد.

۴ - اندیشه ایرانی، کین و پرخاش را، راه اهریمنی در شمار می آورد.

۵ - یک: دوباره گویی یک سخن، که از این پس در گفتار با پیران، بگونه ای دلپسند می آید. دو: «این» را برای سیاوخش بکار بردن، زیبا نمی نماید. ۶ - «فرّ مهان» واژه ای نادرست است!

* - دل و دیده من از چهره زیبای او، خیره مانده است. ۷ - میان لت دویم و لت نخست پیوند نیست.

۸ - این رج را، با رج پیشین پیوند نیست «همه کاخ زربفت ها (را) گسترید» سخن زینده ای نیست، اما در بنداری نیز چنین آمده، و گونه ای دیگر نیز؛ در دیگر پچین ها نیست، و چون در رج دویم آینده چنین آمده است «بدیبای چینی بیاراستند پس می توان اندیشیدن که گفتار فردوسی، نزدیک بدین سخن بوده است.

از ایوان ها پس یکی برگزید که کاخ سیاوخش رد را سزید!

چون این نیز پیدا است که ایوان شاهی بی گس تراک نمی ماند، تا بدان هنگام که مهمان می رسد در آن قالی بگسترانند، دود دیگر آنکه «گسترید» به افراسیاب بر می گردد. چنانکه خود او در آن ایوان قالی گسترده باشد. باز آنکه اگر چنان هم می بود، فرمان بگستردن می داد، که این داستان نیز از پایه و بن نادرست است.

۸ - یک: تخت میش سار در آیین ایرانی شناخته می شود اما به گاو میش سار تاکنون بر نخورده ایم. دو: این سخن میان دو رج پیشین و پسین جدایی می افکند.

۹ - سخن ناروا... که سر تاق ایوان، بیجان است، و بکیوان نتواند رسیدن، و کاخ بیجان را چه آگاهی از آن کس که در آن می نشیند!

- بیامد بران تخت زر برنشست
 چو خوان سپهبد بیاراستند
 ز هرگونه‌ای رفت بر خوان سخن
 چو از خوان سالار برخاستند
 ۸۸۹۰ برفتند بارود، رامشگران
 بدو داد، جان و دل افراسیاب
 بخوردند می، تا جهان تیره شد
 سیاوش به ایوان خرامید شاد
 بدان شب هم اندر بفرمود شاه
 ۸۸۹۵ چنین گفت با شیده افراسیاب
 تو با پهلوانان و خویشان من
 بشبگیر با هدیه و با غلام
 ز لشکر همی هرکسی با نثار
 از اینگونه پیش سیاوش روید
 ۸۹۰۰ فراوان سپهبد فرستاد چیز
- هشیوار و جان اندر اندیشه بست^۱
 کس آمد، سیاوخش را خواستند
 همه شادمانی فکندند بن
 نشستنگه می بیاراستند
 بباده، نشستند؛ یکسر سران
 همی بی‌سیاوش نیامدش خواب^۲
 سر میگساران ز می خیره شد
 بمستی، از ایران، نیامدش یاد
 بدان کس که بودند بر بزمگاه^۳
 که: «چون سر بر آرد سیاوش ز خواب^۴
 کسی کو بود مهتر انجمن^۵
 گرانمایه اسپان زرین‌ستام^۶
 ز دینار و از گوهر شاهوار^۷
 هشیوار و بیدار و خامش روید»^۸
 بدین گونه یک هفته بگذشت نیز^۹

*

شبی با سیاوش چنین گفت شاه
 که با گوی و چوگان بمیدان شویم
 که: «فردا بسازیم هردو پگاه؛
 زمانی بتازیم و خندان شویم

- ۱ - یک: سیاوخش پیش از آن نیز هوشیار بود، و بهنگام نشستن چنین نشد. ۵۰: جان را در اندیشه بستن، هیچگاه در سخن فارسی پیشینه ندارد.
- ۲ - افزاینده خواهد گفتن، که افراسیاب را بی دیدن روی سیاوخش، خواب نمی‌آمد، اما هنوز در بزم می هستند و هنگام خواب نرسیده است.
- ۳ - یک: «بدان هم شب اندر» درست نیست: «هم بدان شب». ۵۰: چون آن کسان بسیار بوده‌اند می‌بایستی «بدان کسان» گفته شود.
- ۴ - این سخن، فرمان به شیده پسر افراسیاب است و روشن شد که «بدانکس که بودند» شیده بوده‌است!
- ۵ - گستره فرمان از آن کسان که در بزم می بوده‌اند، بخویشان افراسیاب می‌رسد.
- ۶ - یک: بند زمان، در رج پیشین آمده‌است «که چون سر بر آرد سیاوش ز خواب»، اینجا نادرست است زیرا که می‌شاید که سیاوخش از برای ماندگی راه؛ بشبگیر پیدا نشود! ۵۰: سخن نادرست است، (با) اسپان گرانمایه (آراسته) ستام زرین. سه: همه چیزها در رج پسین با: «هدیه و نثار» پیش‌بینی می‌شود، که هرکس هرآنچه را که می‌خواهد، یا می‌تواند پیشکش می‌برد، نه آنکه در سخن افزوده شمرده می‌شود!
- ۷ - «بدان کس» به «کسی کاو» دگرگون شد، و اینجا به «هرکسی» گردید.
- ۸ - «از اینگونه» نادرست است. «بدینسان»، «بدینگونه»! اما چرا آنان را می‌بایستی خامش رفتن؟ زیرا که افزاینده را پساوی سیاوش بایسته می‌شود. وگرنه پیشکشی را با دهل و سرنا و شادی می‌برند!
- ۹ - یک: سپهبد را در این سخن «نیز» می‌باید افزودن: «سپهبد نیز» اما افزاینده، این نیز را پایان رج برده است. ۵۰: بنداری نیز همین را آورده است: «و یحملوا الیه هدایا و تحفاً و نثارات» پیشکش‌ها و تحف و نثار برای او ببرند.

ز هرکس شنیدم که چوگان تو
تو فرزند مایی و زیبای گاه
بدو گفت: «شاهانوشه بوی
همی از تو جویند شاهان هنر
مرا روز، روشن بدیدار تست
۸۹۰۵

نبینند، گردان، بمیدان تو*
تو تاج کیانی و پشت سپاه^۱
روان را به دیدار توشه بوی
که یابد؟ بهرکار، بر تو گذر!
همی از تو خواهم بد و نیک، جست»

هنر نمودن سیاوخش پیش افراسیاب

بش‌بگیر، گردان؛ بمیدان شدند
چنین گفت پس، شاه توران، بدوی
تو باشی بدانروی و، زینروی؛ من
سیاوش بدو گفت ک: «ای شهریار
برابر، نیارم زدن با تو؛ گوی
گر استم سزاوار، یار توام
سپهد ز گفتار او شاد شد
۸۹۱۰

«بجان و سر شاه کاووس» گفت
هنر کن، به پیش سواران، پدید
کنند آفرین بر تو، مردان من
سیاوش بدو گفت: «فرمان ترا است
سپهد گزین کرد کلباد را
۸۹۱۵

چو پیران و نستین جنگجوی
۸۹۲۰

گرازان و تازان و خندان شدند
که: «یاران گزینیم، در زخم گوی!
بدو نیمه هم، زین نشان، انجمن»
کجا؛ باشدم دست و چوگان بکار^۲؛
بمیدان، هماورد دیگر بجوی
بر این پهن میدان، سوار توام
سخن گفتن هرکسی، باد شد^۳
که: «با من تو باشی هماورد و جفت^۴
بدان تا نگویند کاو بد گزید^۵!
شکفته شود، روی خندان من»^۶
سواران و میدان و چوگان ترا است^۷
چو گرسیوز و جهن و پولاد را^۸
چو هومان که بردارد از آب گوی^۹

* - از تیزی جنبش دست، چوگانان در هوا دیده نمی‌شود.

۱ - این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۲ - بدان جای که دست به‌چوگان می‌برم،... در برابر تو نمی‌توانم گوی زدن.

۳ - سخن چه کس باد شد؟ هنوز کسی درباره سیاوخش سخنی پیش نکشیده است!

۴ - «هماورد» با «جفت» رودرروی یکدیگرند! ۴ - «گزید» به چه کس باز می‌گردد؟

۵ - «روی خندان»، خود «شکفته» است. ۶ - «سواران» را «میدان‌ها» و «چوگان‌ها» باید.

۷ - «چو» در آغاز سخن نادرست است. ۸ - همچنین

بـنـزـد سـیـاوش فرستاد یـار	چـو رـویـن و چـون شـیدۀ نامـدار ^۱
دگـر انـدـریمـان سـوار دلـیر	چـو آنـخـواسـت مـردافـکن نـره شیر ^۲
سـیـاوش چـنین گـفت کـ: «ای نامـجـوی	از ایشـان کـه یـارد شـدن پـیش گـوی ^۳
هـمـه یـار شـاهـانـد و تـنـها مـنـم	نـگـهـبـان چـوگـان یـک تـا مـنـم ^۴
گـرایـدو نـکـه فرمـان دـهد شـهـریـار	بـیـارم بـمـیدان، از ایرـان، سـوار
مـرا یـار بـاشـند در زخـم گـوی	برانـسان کـه آیین بـود، بر دو رـوی ^۵
سـپـهـد چـو بـشـنـید زو داسـتان	بـدان داسـتان گـشت هـمداسـتان ^۶
سـیـاوخـش از ایرـانیـان هـفت مـرد	گـزین کـرد شـایستـه کـار کـرد
خـروش تـبـیره ز مـیدان بـخـاسـت	هـمی خـاک، بـا آسـمان گـشت، راسـت
از آوای سـنـج و دـم کـرنـای	تـو گـفتی بـجـنـید مـیدان ز جـای ^۷
سـیـاوش بـر انـگـیخـت اسـپ نـبرد	چـو گـوی انـدر آـمد بـه پـیش بـگـرد ^۸
بـزد هـم چـنانـچـون بـمیدان رسیـد	بر آن سـان کـه از چـشم شـد نـاپـدید ^۹
بـفرمود پـس شـهـریـار بـلـند	کـه گـویی بـنـزـد سـیـاوش بـرند ^{۱۰}
سـیـاوش بـر آن گـوی بـر، داد بـوس	بـر آـمد خـروشـیدن نـای و کـوس ^{۱۱}
سـیـاوش بـر اسـپی دگـر بـرنـشـت	بـینـداخت آن گـوی لـختی بـدست ^{۱۲}
ازان پـس بـه چـوگـان بـر او کـار کـرد	چـنان شـد کـه بـا مـاه دـیدار کـرد ^{۱۳}
ز چـوگـان او گـوی شـد نـاپـدید	تـو گـفتی سـپـهـرش هـمی بـرکـشـید ^{۱۴}
از آن گـوی، خـندان شـد افـراسـیـاب	سـر نامـداران بـر آـمد ز خـواب ^{۱۵}
بـه آواز گـفـتند: «هـرگـز سـوار	نـدیدیم بـر زین، چـنین نامـدار ^{۱۶} »

۱ - نیز!

۲ - آهنگ سخن در لت دویم بهم ریخته است.

۳ - روی سخن سیاوخش با افراسیاب است و افراسیاب «نامجوی» نیست و «نامدار» و «شاه» است.

۴ - «چوگان یکتا» را گزارش نباشد. ۵ - پیوند بایسته با رج پیشین ندارد.

۶ - سخن را پساوا نباشد و بکار بردن دوباره داستان سخن راست می‌کند. ۷ - تو گفתי...

۸ - یک: میدان چوگان بود و میدان نبرد نبود. ۹: گوی از کجا آمد؟ نخستین گوی را بفرمان افراسیاب نزد سیاوخش می‌برند که در سخن پسین آمده است. ۱۰: هنوز که بازی آغاز نشده است، از کجا گرد برخاسته است؟ چهار: بنداری نیاورده است.

۹ - وابسته به رج پیشین است، و همچنانچون نیز نادرست است، یا چنانچون، یا همچنان.

۱۰ - چون سیاوخش، کنار افراسیاب می‌نشیند، چرا بایستی نزد وی گوی بردن؟

۱۱ - نای را ناله است و خروش نیست.

۱۲ - در آغاز بازی چرا بایستی بر اسپی دیگر بر نشستن؟ هر سوار، اسپی ویژه خویش داشت که همواره بر آن بر می‌نشست، و بر نشستن بر اسپی نا آشنا درخور پهلوانان نبود.

۱۳ - یک: با چوگان گوی را می‌زنند نه آنکه «بچوگان، بر گوی کار کنند»، دیگر آنکه برای گوی، می‌باید که «آن» آورده شود... آن گوی! نه او «او گوی؟». ۱۴: دیدار با ماه گزافه است، هنگام چوگان، روز بوده است و دیدار با خورشید برازنده تر می‌نمود.

۱۴ - یک: تو گفתי... ۱۵: گوی با ماه دیدار کرده به سپهر رفت! ۱۵ - از گوی؟ یا از زدن گوی؟

۱۶ - یک: سخن از شادمانی افراسیاب بود، و «با آواز گفتند» به که باز می‌گردد؟ ۱۷: افراسیاب که نامدارتر از سیاوخش بود، و آیا آنان

- ۸۹۴۰ ز میدان بیک سو نهادند گاه
سیاوخش بنشست با او بتخت
بلشکر چنین گفت پس، نامجوی
همی ساختند آن دو لشکر نبرد
چو توران^۱، بتندی بیاراستند
- ۸۹۴۵ ربودند ایرانیان، گوی، پیش
سیاوش برآشفست ز ایرانیان
که: «میدان بازیست؟ گر کارزار!
چو میدان سر آید، بتابید روی
سواران عنان ها کشیدند نرم
یکی گوی توران بیداختند
- ۸۹۵۰ سپهبد چو آواز ترکان شنود*
چنین گفت پس شاه توران سپاه
که: او را ز گیتی کسی نیست جفت
سیاوش چو گفتار مهتر شنید
سپهبد کمان خواست تا بنگرد
- ۸۹۵۵ کمان را نگه کرد و خیره بماند
بگرسبوز تیغ زن داد مه
- بیامد نشست از بر گاه، شاه
بدیدار او شادمان بود سخت
که: «میدان شما را و چوگان و گوی»
برآمد همی تابخورشید گرد^۱
همی بردن گوی را خواستند؛
بماندند توران ز کردار خویش^۲
سخن گفت بر پهلوانی زبان
بدین گردش و پیچش و کار و بار!
بدیشان سپارید، یکبار؛ گوی!»
نکردند زانپس، یکی اسپ گرم
بکردار آتش همی تاختند^۳
بدانست کان پهلوانی چه بود!
که: «گفته است با من یکی نیکخواه^۴
بتیر و کمان چون گشاید دو سفت»^۵
ز قربان، کمان کیی بر کشید^۶
یکی بر گراید که فرمان برد^۷
بسی آفرین کیانی بخواند^۸
که: «خانه بمل و درآور بزه»^۹

→ افراسیاب را بر زین ندیده بودند؟ ۱ - نبرد، ساختنی نیست.

○ - «ایران» درست می نماید... چون ایرانیان تندی کردند، سیاوخش برآشفست.

۲ - یک: لت نخست گزارشی ندارد. «ربودند گوی پیش» چگونه باشد. ۵۰: در لت دوم دوباره از توران یاد می شود که دوباره گویی توران در رج پیشین است. ۳ - این رج، پیوند میان سخن را می گسلد.

* - همه نمونه ها «آواز ترکان» آورده اند... پیش از این گفتار، همه «توران» می بینیم... این آواز سیاوخش بود که افراسیاب آنرا شنیده بود. نه ترکان، و رج دوم نیز از زبان پهلوی (پهلوانی) سخن می رود؛ و بر این بنیاد گفتار فردوسی چنین می نماید:

سپهبد چو آواز از آسان شود بدانست کان پهلوانی چه بود

۴ - نیکخواه، که باشد. این بس است که از کسی شنیده باشد.

۵ - اگر سفت را شانه در شمار آوریم، از هم گشاده نمی شوند... نمونه ای دیگر: «نیست یار... بتیر و کمان و کمند و شکار» و اگر چنین باشد، چرا سیاوخش تنها بزدن تیر بسنده کرد؟... گفتار درباره نخچیر و شکار در آینده می آید.

۶ - سیاوخش و افراسیاب و بزرگان توران برای چوگان بیدان رفته بودند، و خرد نمی پذیرد که در چنان میدان، سیاوخش با خویش جنگ افزار برده باشد، تا بتواند، از قربان (کماندان) «کمان کیی» بیرون کشد!

۷ - یک: سخن نادرست می نماید و درست چنین است: سپهبد کمان (را) خواست. ۵۰: برگزیدن برای کمان نادرست است. برگزیدن، روی را بسویی گرداندن است: «عنان برگزاید» «اسپ را برگزاید» «روی برگزاید». سه: از که فرمان بزد؟

۸ - «آفرین کیانی» روشن نیست که چگونه آفرین است. افراسیاب از خاندان کیانی نبود.

۹ - لت نخست سست است.

بکوشید تا بر زه آرد کمان	نیامد بر او چیره، شد بدگمان ^۱
از او شاه بستد بزانو نشست	بمالید خانه‌ی کمان را بدست ^۲
بزه کرد و، خندان چنین گفت شاه:	«توان زد از این، تیر، بر چرخ، ماه!» ^۳
مرانیز گاه جوانی، کمان	چنین بود و، اکنون دگر شد زمان! ^۴
بتوران و ایران کس این را بچنگ	نیارد گرفتن بهنگام جنگ ^۵
برو یال و کتف سیاوش جز این	نخواهد کمان نیز بر دشت کین ^۶
نشانی نهدند بر آسپرس	سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس ^۷
نشست از بر بادپایی چو دیو	برافشارد ران و برآمد غریو ^۸
یکی تیر زد بر میان نشان	نهاده بدو چشم، گردنکشان ^۹
خدنگی دگر باره، با چارپر	بچرخ اندرون راند و بگشاد بر ^{۱۰}
نشانه دوباره بیک تاختن	مغریل بکرد اندر انداختن ^{۱۱}
عنان را بیچید بر دست راست	بزد بار دیگر بر آن سو که خواست ^{۱۲}
کمان را بزه بر، ببازو فکند	بیامد بر شهریار بلند ^{۱۳}
فرود آمد و شاه برپای خاست	بر او آفرین ز آفریننده خواست ^{۱۴}
آزان جایگه سوی کاخ بلند	برفتند شادان دل و ارجمند ^{۱۵}

۱ - لت دویم را هیچ گزارشی نیست.

۲ - یک: شاه توران در میدان، بزانو می‌نشیند؟ د: آهنگ لت دویم پریشان است.

۳ - افزاینده، خود در رج پسین آورده است که افراسیاب گفت که مرا نیز در هنگام جوانی کمان بود و اکنون که پیر شده‌ام. زمانم دگرگون شده است... و چون چنین است نمی‌تواند، چنان کمان را بزه کند... کمائی را که برادر جواترش نتوانسته بود بزه کند!

۴ - همان سخن...

۵ - اگر در ایران و توران تنها سیاوخش را توان زدن تیر با آن کمان بوده است. پس این سخن نادرست است. زیرا که رستم جهان پهلوان، هنوز از جهان نگذشته است.

۶ - یک: سخن در لت دویم سست است. د: آنجا نیز دشت کین نبوده است، و کمان را همواره در دشت کین بکار نمی‌گیرند.

۷ - یک: «مکیس» واژه‌ایست تازی: [مبالغه و دقت در معامله کردن] لغتنامه دهخدا و در این گفتار بهیچ روی گزارشی ندارد. د: «مکیس» را با «اسپرس» = اسپرس پساوا نیست.

۸ - یک: اسپ سیاوخش، نه تنها چون دیو نبوده است، و چون فرشتگان مهربان در شمار آورده شده (بنگرید بداستان گرفتن اسپ سیاوخش بر دست کیخسرو). د: هنوز نشانه را نزده چرا غریو از مردمان برآید؟

۹ - یک: روشن نیست که گردنکشان سیاوخش چشم (دوخته) بودند، یا به نشانه! د: چشم نهادن درست نیست همچون «چشم گماردن»، «چشم دوختن».

۱۱ - یک: از غربال فارسی «مُغریل» تازی بر آورده‌اند، برابر با «سوراخ سوراخ شده»، و چگونه با یک تیر می‌توان نشانه را سوراخ کردن؟ د: اندر انداختن چه باشد؟

۱۲ - کدام سو؟ اگر چنین باشد هرکس در جهان، نشانه‌زن است، زیرا تیر به هر جای که فرود آید می‌گوید بهمین جای (می‌خواستم) زدن!

۱۳ - سخن نادرست نیست اما کمان را در دشت نخچیر می‌توان ببازو فکندن، نه در پیشگاه شاه.

۱۴ - آفرین، «خواستنی» نیست، «خواندنی» است.

۱۵ - نیز...

نشستند و خوان می آراستند	کسی کاو سزا بود بنشاستند ^۱
میی چند خوردند و گشتند شاد	به نام سیاووش کردند یاد ^۲
بخوان بر، یکی خلعت آراست شاه	از اسپ و ستام و ز تخت و کلاه ^۳
همان دست زر جامه نابرید	که اندر جهان بیش ازان کس ندید
ز دینار و ز بدره های درم	ز یاقوت و پیروزه و بیش و کم
پرستار بسیار و چندی غلام	یکی پر ز یاقوت رخشنده جام
بفرمود تا خواسته بشمرند	همه سوی کاخ سیاوش برند
ز هر که ش بتوران زمین خویش بود	ورا مهربانی بر او بیش بود ^۴
بخویشان چنین گفت ک: «او را همه	شما خیل بساشید هم چون رمه» ^۵
بدان شاهزاده چنین گفت شاه	که: «یک روز بسا من به نخچیرگاه ^۶
گرایسی؟ که دل شاد و خرم کنیم	روان را به نخچیر بی غم کنیم» ^۷
بدو گفت: «هرگه که رای آیدت	بران سو که دل رهنمای آیدت» ^۸
برفتند روزی به نخچیرگاه	همی رفت بایوز و باباز شاه ^۹
سپاهی ز هرگونه با او برفت	از ایران و توران به نخچیر تفت ^{۱۰}
سیاوش بدشت اندرون گور دید	چو باد از میان سپه بردمید ^{۱۱}
سبک شد عنان و گران شد رکیب	همی تاخت اندر فراز و نشیب ^{۱۲}

۱ - در زبان فارسی، دیگر، در هیچ سخن بجای بنشانند، بنشاستند نیامده است! کسی را نیز (را) باید «کسیر».

۲ - یک: (جامی) چند خورده می شود، نه (میی) چند. ۵۵: در رج پیشین چنین آمده است که برفتند شاد... پس شاد شده در این رج دوباره گویی است. سه: در سنجش با گفتار فردوسی که درباره می نوشی و برآیند آن می فرماید: «بمی جان روشن بیاراستند» این گفتار تا چه پایه پست می نماید! چهار: سیاوخش در انجمن نشسته است و از او یاد کردن درست نیست! پنج: سخن نیز نادرست است. یا «بنام سیاوخش» یا «بشادی سیاوخش».

۳ - بنگرید که بر روی خوان خوراک، اسپ و ستام و تخت و کلاه... ز دینار و ز یاقوت و جامه نابرید و پرستار و غلام... در رج های پسین، چگونه آراسته می شود؟

۴ - سه بار «او» آوردن در یک گفتار: کش = که (اش)، ورا = (او) را، و (او) نادرست است.

۵ - دوباره نام از «خویشان» می آید.

۶ - (بدان) شاهزاده، نادرست است، زیرا که با برآیند آن می توان از «این شاهزاده»، یا چند شاهزاده نام برده. باز آنکه تنها یک شاهزاده از ایران بتوران رفته بود.

۷ - شاه توران را برای رفتن به نخچیرگاه پرسش از سیاوخش درست نیست، و بس است که باو آگاهی دهند که فردا به نخچیر می رویم. ۸ - لت دویم نادرست است، زیرا که جای نخچیرگاه آشکار و روشن است و (بر) آن سو، آنهم بسویی که راهنمای آن «دل» باشد، نمی بایست رفتن!

۹ - یک: «همی رفت» در لت دویم با برفتند در لت نخست همخوان نیست. ۵۵: باز و یوز را شاه به همراه نمی برد که «بازداران» و «یوزداران» چنین خویشکاری داشتند.

۱۰ - «سپاهی زهرگونه» چه باشد؟ سپاهیان به همراه آنان رفتند، «تفت» در پایان رج نیز نادرست است زیرا که برای رفتن بشکارگاه تندی و تیزی بایسته نبوده است.

۱۲ - این رج از جای دیگر شاهنامه برگرفته شده است.

۸۹۹۰	یکی را بشمشیر زد بر دو نیم بیک جوز دیگر گران تر نبود	دو دستش ترازو بد و گور سیم ^۱ نظاره شد آن لشکر شاه زود ^۲
۸۹۹۵	بگفتند یکسر همه انجمن به آواز گفتند یک با دگر	که: «اینک! سرافراز و شمشیر زن!» ^۳ که: «مارا بد آمد ز ایران به سر» ^۴
۹۰۰۰	سر سروران اندر آمد به ننگ سیاوش همیدون به نخچیر گور	سزد گر بسازیم با شاه جنگ» ^۵ همی تاخت و افکند در دشت شور ^۶
	به غار و به کوه و به هامون بتاخت به هر جایگه بر یکی توده کرد	به شمشیر و تیر و به نیزه بیاخت ^۷ سپه راز نخچیر آسوده کرد ^۸
	وزان جایگه سوی ایوان شاه سپهد اگر شاد بود، ار دژم	همه شاددل برگرفتند راه ^۹ بجز با سیاوش نبودی بهم ^{۱۰}
	ز جهن و ز گرسیوز و هر که بود مگر با سیاوش بدی روز و شب	به کس راز نگشاد و شادان نبود ^{۱۱} از او برگشادی به خنده دو لب ^{۱۲}
	بر این گونه یکسال بگذاشتند	غم و شادمانی بهم داشتند ^{۱۳}

- ۱ - یک: یکی را بشمشیر (کرد) بر دو نیم درست است، نه بشمشیر (زو)، زیرا که در زدن... کار پایان می رسد. ۵: با دو دست شمشیر نمی توان زدن. سه: گیریم که دو دست او ترازو بود، «گور سیم» را چه گزارش باشد؟
- ۲ - یک: از کجا ترازو آوردند، که دو نیمه آن گور را چنان بسجند که یک جو، کم و بیش در هیچیک نباشد! گرافه را نیز مرزی باید!... ۵: لت دویم سست است. سه: پیشتر از ایرانیان نیز یاد شده بود، پس آنان نیز چنین زخم شمشیر را دیده بودند.
- ۳ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان است.
- ۴ - یک: هنوز که بد نیامده است! و هنگام خوشی است. ۵: لت دویم، برداشتی از سخن شاهنامه است بهنگام شکست گروی و دمو را سیاوش: «که ما را از ایران، برآمد بروی». ۵ - جنگ ساختنی نیست.
- ۶ - «همی تاخت» با «افکند» همخوان نیست. ۷ - تیر را (می اندازند)، شمشیر را (می زنند)، و نیزه را نیز (می زنند) و نمی یازند.
- ۸ - نخچیر کردن، را همه کس می خواهد و آسودگی در میان نیست. ۹ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان است.
- ۱۰ - (با) سیاوش و (به هم) را نشاید با هم آوردن! «بجز با سیاوش نبود».
- ۱۱ - یک: از «هر که بود» کرا خواهد گفتن پیرامون افراسیاب ده ها نامور دیگر بودند که ما همه آنانرا بنام می شناسیم، و از همه برتر «پیران»، دستور و سپهدار او است که هیچ کار را بی رای او نمی کرد! و چرا می باید تنها نام این دو کس بیاید؟ ۵: بکس راز (نمی) گشاد، درست است.
- ۱۲ - یک: چنین کار، شدنی نیست که دو مرد شبها را نیز با یکدیگر بگذرانند. ۵: و نیز «روز و شب لب بخنده می گشود» زیرا که چنین نمی شود و در سخن پسین از غم و شادمانی هردو با هم سخن رفته است. سه: این سخنان در بنداری نیامده است.
- ۱۳ - پادشاه توران را چه غم شایستی بودن؟

گفتار پیران با سیاوخش

نشستند و گفتند از بیش و کم چنانی، که باشد کسی؛ برگذرا! بنام تو خسپد بآرامگاه؛ نگارش تویی غمگارش تویی^۱ سر از بس هنرها رسیده بماه نگر سرز تاج کی نگلی^۲ ز شاهان یکی پر هنر یادگار چنانچون بود، در خور کام و ناز کجا؛ داری مهر بر تو بسی^۳ چو شاخ گلی، بر کران چمن^۴ از ایران مَبَر، درد و تیمار، بیش همان تاج و تخت دیران تراست سه ماه است با زیور، اندر نهان از ایشان نه برداشتی چشم ماه^۵ که از مام و از باب با پروزانند^۶ که هم جاه دارند و هم تاج و گاه^۷ که از دامن شاه جوئی گهر^۸	سیاوش یکی روز و پیران بهم بدو گفت پیران، کز این بوم و بر؛ بدین مهربانی که بر تست شاه چنان دان که خرم بهارش تویی بزرگی و فرزند کاووس شاه پدر پیر سر شد، تو برنادلی به ایران و توران تویی شهریار بنه دل بر این بوم و جایی بساز نیمت پیوسته خون کسی برادر نداری نه خواهر نه زن یکی زن نگه کن، سزاوار خویش پس از مرگ کاووس ایران تراست پس پرده شهریار جهان اگر ماه را دیده بودی سیاه سه اندر شبستان گرسوزانند نبیره ی فریدون و فرزند شاه ولیکن ترا آن سزاوارتر	۹۰۰۵ ۹۰۱۰ ۹۰۱۵

- ۱ - یک: «چنان دان» پیوند سخن پیشین نیست. دو: نگار مردان را «زن» شاید بودن، نه یک مرد دیگر.
- ۲ - یک: «برنا دل» واژه ای نادرست است. دو: (سر) را از تاج دور کردن و پیچاندن درست است و دل را از چیزی گسلانیدن. سه: افزاینده، خود در رج پسین می گوید که شهریار ایران و توران تویی [تو (خواهی بود)] و این دو سخن در برابر هم می ایستند.
- ۳ - سخن آشکار است، و پیدا است که سیاوخش را در توران پیوسته خون نبود.
- ۴ - دنباله همان گفتار.
- ۵ - سخن نادرخور ناهماهنگ! گونه دیگر، «ماهشان دیده بودی براه» مگر ماه مردمان را تنها در راه می بیند؟
- ۶ - سه «دختر» بایستی.
- ۷ - یک: «نبیره ی» آهنگ سخن را می شکند. دو: چگونه است که دختران افراسیاب «فرزند شاه» بشمار نمی روند، و دختران گرسوز چنین اند؟ سه: «جاه» تازی شده گاه فارسی است که در این لت دوبار آمده است «جاه، گاه» و نادرست است. چهار: دختران از تاج و گاه بی بهره بودند.

۸ - اینجا در بیشتر دستنوشته ها داستان پیوند سیاوخش با دختر پیران پیش می آید که افزوده است، و اینکار بدانروی انجام گرفته که، چون در داستان، کیخسرو، فرود را زنده می بیند مادرش جریره، دخت پیران نیز همراه اوست و کیخسرو توس را به نزدیک نشدن به کلات

۹۰۲۰	پس پرده من چهارند خرد از ایشان جریره ست مهتر به سال یکی دختری هست آراسته نخواهد کسی را که آن رای نیست ز خوبان جریره ست انباز تو اگر رای باشد ترا بنده ای ست	چو باید ترا بنده باید شمرد که از خوبرویان ندارد همال چو ماه درخشنده با خواسته بجز چهر شاهش دل آرای نیست بود روز رخشنده دمساز تو به پیش تو اندر پرستنده ای ست
۹۰۲۵	سیاوش بدو گفت: «دارم سپاس گر او باشدم نازش جان و تن سپاسی نهی زین همی بر سرم	مرا خود ز فرزند برتر شناس نخواهم جز او کس از این انجمن که تا زنده ام حق آن نسپرم

→ و درگیر نشدن فرود فرمان می دهد:

روان سیاوش چو خورشید باد
پس بودش از دخت پیران یکی
کنون در کلات است و با مادر است
نشداند از ایران کسی را بنام

بر این بنیاد، نویسندگان خواسته اند که خود، از پیش داستان پیوند سیاوخش با جریره را بشاهنامه بیفزایند اما از روی خرد بایستی سنجیدن، که آیا پیران را شایسته هست؟ که چون دختران افراسیاب و برادر او را بر سیاوخش بر می شمرد، می افزاید که: «ولیکن ترا آن سزاوارتر / که از دامن شاه جویی گهر» نام دختران خویش را ببرد؟ آن سخن، گفتار پایانی است که ترا می باید پیوند با دختر افراسیاب کردن افزون بر این، گفتار پیوند جریره با سیاوخش نیز از دیدگاه «سخن فارسی» و «آیین سرود و چامه» درخور شاهنامه نیست... چنانچه:

سیاوش بدو گفت دارم سپاس	مرا خود ز فرزند، برتر شناس (!)
چو پیران ز پیش سیاوش برفت	بنزدیک گلشهر تازید تفت (?)
بدو گفت کار جریره بساز	به فر سیاوخش خسرو (?) بناز (!)
چگونه نباشیم امروز شاد	که داماد باشد چو پور قباد (!)
سیاوش چو روی جریره بدید	خوش آمدش، خندید و شادی گزید!
همی بود با او شب و روز شاد	نیامد ز کاووس و دستانش یاد!

اما در این میانه، کاری دیگر نیز انجام شده است، و آن چنین است که نویسنده ای این داستان را بهنگام دیدار نخستین سیاوخش و پیران افزوده است و پیوستن سیاوش و جریره را پنهان از پدر و مادر و بگونه ای گناه آمیز آورده است، و چنین می نماید که نخست این داستان به شاهنامه ها افزوده شده است، پسانگاه دیگری که گناهکاری را برای سیاوخش آزاده، بد می دانسته، بهتر آن دیده است که پیوند او را به پیشنهاد پیران آشکار سازد! اما افزوده پس از این سخن شاهنامه است:

ب خوردن نشستند، یک با دگر
سیاوش پسر گشت و پیران پدر

اینجا افزوده شده:

بپیوست با او همی دخترش	نهانی ز شاه و از آن لشکرش
چو خورشید برزد سر از کوهسار	برون آمد از موج دریای قار (?)
زمین گشت برسان اردیبهشت	هوا اندرو سوسن و لاله کشت

از آنجاکه خالقی مطلق، پیش از چاپ این ویرایش پی برده بود که این داستان، افزوده شاهنامه است، بهاس کوشش های سال های او، افزوده ها را بشیوه این دفتر نیاوردم. این افزوده ها در ۱۵ نمونه شاهنامه آمده است. (خالقی مطلق ۲۹۷ تا ۲۹۶-۲) این داستان بگونه ای گسترده در (داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی) گزارش شده است. ۵۰ هیچ یک از این دو گفتار، در ترجمه بنداری نیامده است، و افزاینده ها نیز فراموش کرده اند که در سخن پیران با افراسیاب، درباره پذیرفتن سیاوخش چنین آمده بود:

بر آیین دهد دختری را بدوی
بداروش با ناز و با آب! روی

سوی خانه خویش بنهاد روی
 به نزدیک گلشهر تازید و تفت
 به فر سیاوش خسرو بناز
 که داماد باشد چو پور قباد؟
 نهاد از بر تارک افسرش را
 به بوی و به رنگ و به هر بیش و کم
 فرستاد در شب بر شهریار
 نشانند از بر گاه چون ماه نو
 ز یاقوت و ز تاج گوه رنگار
 خوش آمدش، خندید و شادی گزید
 نیامد ز کاووس و دستانش یاد
 سیاوش را بد ز نیکیش برخ
 فزون تر بدی حشمت و جاه و آب

*

سیاوش را گفت ک: «ای نامدار^۱
 ز اوج فلک بر فرازد کلاه^۲
 دل و هوش و توش و توانش تویی^۳
 از این پایه هر دم بافزون شوی^۴
 که خواهی بدن پیش او پایدار^۵
 مرا غم ز بهر کم بیش تست^۶
 نبینی بگیتی چنان موی و روی
 ز مشک سیه بر سرش افسر است
 خرد را پرستار دارد به پیش
 جنوبت به کشمیر و کابل کجاست؟^۷

پس آنگاه پیران ز نزدیک اوی
 چو پیران ز پیش سیاوش برفت
 بدو گفت: «کار جریره بساز
 چگونه نباشیم امروز شاد
 بیاورد گلشهر دخترش را
 به دیبا و دینار و در و درم
 بیاراست او را چو خرم بهار
 مر او را پیوست با شاه نو
 ندانست کس گنج او را شمار
 سیاوش چو روی جریره بدید
 همی بود با او شب و روز شاد
 برین نیز چندی بگردید چرخ
 ورا هر زمان پیش افراسیاب

۹۰۳۰

۹۰۳۵

۹۰۴۰

یکی روز پیران به به روزگار
 تودانی که سالار تورانسپاه
 شب و روز روشنروانش تویی
 چو با او تو پیوسته خون شوی
 بباشد امیدش به تو استوار
 اگر چند فرزند من خویش تست
 ← فرنگیس مهتر ز خوبان اوی
 ببالا ز سرو سهی برتر است
 هنرها و دانش، از اندازه بیش
 از افراسیاب ار بخواهی رواست

۹۰۴۵

۹۰۵۰

۱ - «به به روزگار» نادرست است. ۲ - «از اوج» نادرست است «بر اوج».

۳ - نشایست گفتن که کسی توش و توان دیگر کس است.

۴ - سخن سست نیست، اما پیوسته بگفتار افزوده است.

۶ - با این داستان، فرزند پیران زن سیاوخش است، نه خویش او!

۷ - یک: درست آنست که گفته آید از افراسیاب اگر (او را) بخواهی. ۵: در کشمیر و کابل بتکده نبود که فرنگیس را به بت‌های آنجا مانده کنند، بت ویژه هندوستان بوده و هست. سه: «کجا است» پایانی نادرخور برای گفتار است، درست آن می‌نمود که گفته شود همانند او در کشمیر و کابل (بتی نیست)

- شود شاه پرمایه پیوند تو
چو فرمان دهی، من بگویم بدوی
سیاوش به پیران نگه کرد و گفت
اگر آسمانی چنین است رای
اگر من بایران نخواهم رسید؛
چو دستان که پروردگار من است
چو بهرام و چون زنگه شاوران
چو از روی ایشان ببايد برید
پدر باش و این کدخدایی بساز
اگر بخت باشد مرا نیکخواه
همی گفت و مزگان پراز آب کرد
بدو گفت پیران که: «باروزگار
نیایی گذر تو ز گردان سپهر
به ایران اگر دوستان داشتی
نشست و نشانت کنون ایدرست
بگفت این و برخاست از پیش او
بشادی بشد تا بدرگاه شاه
همی بود بر پیش او، یک زمان
که: «چندین چه باشی؟ به پیشم بپای!
سپاه و در و گنج من پیش تست
- درفشان شود فرو آورند تو^۱
بجویم بدین، نزد او آب روی»*
که: «فرمان یزدان شاید نهفت
مرا با سپهر روان، نیست پای
نخواهم همی روی کاووس دید؛
تہمتن که روشن بهار من است^۲
جز این نامداران و گنداوران^۳
به توران همی جای باید گزید^۴
مگو این سخن پیش کس، جز براز
همانا دهد، ره به پیوند شاه»
همی برزد اندر میان باد سرد^۵
بسازد؛ خرد یافته مرد کار*
کز اویست آرام و پرخاش و مهر^۶
ییزدان سپردی و، بگذاشتی
سر تخت ایران به دست اندرست^۷
چو آگاه گشت از کم و بیش او^۸
فرود آمدو، برگشادند راه
بدو گفت سالار نیکی گمان
چه خواهی؟ ز گیتی، چه آیدت؟ رای!
مرا سودمندی به کم بیش تست^۹

۱ - یک: پیوند تو درست نیست، و پیوسته تو درست است. ۵: فر چیزی نیست که درفشان یا پنهان شود. ۶: آورند: کشورداری نیک است در برابر ساستاری (سیاست) که کشورداری همراه با ستم و بریدن دست و پای و سر مردمان باشد! و سیاوخش هنوز بکشورداری نرسیده است که «آورند» داشته باشد! چهار: در بنداری نیز نیست.

* - با این کار (خواستاری از سوی تو) در نزد افراسیاب، برای خود، آبرو بجویم.

۲ - یک: «چو» نادرست است. ۵: دستان پرورنده سیاوخش نبود که رستم بود.

۳ - یک: «چو» نادرست است. ۵: جز این درست نیست: «بجزاز اینان». ۴ - از روی ایشان (بریدن) نادرست است.

۵ - یک: گفتن یک سخن، با «همی» همراه نمی شود. ۵: در میان یک سخن باد سرد «همی» نمی زنند. ۶: در سخن پیشین سیاوخش گفته بود که اگر بخت من نیکخواه من باشد، چنین پیوند بسته می شود، و اینچنین گفتار با اشک و آه همراه نمی شود.

• - برابر با شاهنامه امیرکبیر.

۶ - یک: گذر از (گردش) گردان سپهر (نشانید کردن). ۵: در ترجمه بنداری نیامده است.

۷ - لت دویم ناهموار است.

۸ - از کم و بیش او آگاهی داشت. کم و بیش را به مال و خواسته پیوند است، نه به اندیشه.

۹ - یک: دوباره واژه «من» آمده است که نادرست است: سپاه و گنج من پیش تست. ۵: در نمونه دیگر در گنج من پیش تست، این نیز

کسی کو به زندان و بند من است
 ز خشم و ز بند من آزاد گشت
 ز بسیار و اندک چه باید؟ بخواه
 خردمند پاسخ چنین داد باز
 مرا خواسته هست و گنج و سپاه
 ز بهر سیاوش پیامی دراز
 مرا گفت: با شاه توران بگوی
 بی‌پروردیم چون پدر، در کنار
 کنون همچین کدخدایی بساز
 پس پرده تو یکی دختر است
 فرنگیس خواند همی مادرش

۹۰۷۵
 ۹۰۸۰

*

چنین گفت با دیده کرده پر آب*
 نبودی بر آن گفته همداستان^۵
 که جانش خرد بود و رایش بلند^۶
 چه رنجی؟ که جان هم نیاری به بر^۷
 زکار ستاره شمر بخردان
 همی راندندی همه در به در^۸
 بیاید بگيرد جهان در کنار

۹۰۸۵

→ نادرست است. زیرا که خود گنج بایستی پیش او بوده باشد، نه در بسته.

۱ - اگر کسی از بند آزاد گشته باشد، چگونه می‌توان گفتن «او زندان و بند من (است)»؟

۲ - لت دویم، پریشان می‌نماید! ۳ - اندک خواستن، همراه با بسیار خواستن نادرست است.

۴ - یک: کنون همچنین نادرخور است. ۵: هنوز نام فرنگیس را نبرده سخن از کدخدایی (دامادی) نشاید. ۶: نیاز به بدی چگونه باشد.

* - در نمونه‌ها چنین آمده است، در دست‌نوشته IV شاهنامه مسکو: «با دیدگان پر ز آب» که هردو را سستی همراه است. من سخن را بدینگونه آراستم: «چنین گفت، با دیده پر ز آب».

۵ - چون در لت نخستین «گفته‌ام» آمده است، در لت دویم نیز می‌باید «نبود(های)» بیاید.

۶ - این داستان را یک هوشمند نمی‌زند، که داستان (مثل)‌ها بر دهان همگان روان است.

۷ - یک: داستان (مثل) رو یکی ندارد و برای همگان گفته شده است، و چنین می‌آغازد: اگر بچه شیر را پروری.... ۵: «بچه» خود، فرزند نرینه است، که از وَجَنگَه وَجَنگَه اوستایی برآمده است. پسانگاه ویج پهلوی ویج روسی، وَج دماغانی «بچه» تاجیکستان، «بیج» مشهد، همه جا همان پسر است، که دارندگی تخم را می‌رساند، و تازی آن نیز «بیضه» است که هم‌ریشه با واژه‌های پیشین است. امروز در بخش‌هایی از ایران بچه را بجای کودک می‌گیرند، اما در زمان فردوسی در خراسان، و با زبان فردوسی خود، واژه «بچه» بس بوده است برای آنکه نشان دهند آن شیر، یا شیر بچه نراست، و دوباره گویی آن روا نبوده است. ۶: «جان بر آوردن» چه باشد؟

۸ - راندندی یک سخن درست است با «ی» پایانی نادرست می‌شود، زیرا که «ی» پایانی برای سه‌ام کس یگانه (سیوم شخص مفرد) می‌آید.

- ۹۰۹۰ بتوران نماند برو و بوم رُست
کنون باورم شد که او این بگفت
چرا کِشت؟ باید درختی بدست
«ز کاووس و از تخم افراسیاب
ندانم بتوران گراید بمهر
چرا؟ بر گمان، زهر باید چشید!
- *
- ۹۰۹۵ بدو گفت پیران که: «ای شهریار
کسی کز نژاد سیاوش بُود
بگفت ستاره شمر مگرو ایچ
کز این دو نژاده یکی نامور
بایران و توران بود شهریار
اگر زین نشان راز دارد سپهر
بخواهد بُدن، بیگمان بودنی
نگه کن که این کار فرخ بود
ز تخم فریدون و از کیقباد
به پیران چنین گفت پس شهریار
بفرمان و رای تو کردم سَخُن
دوتا گشت پیران و بردش نماز
بنزد سیاوش خرامید زود
نشستند؛ شادان دل آن شب، بهم
- ۹۱۰۰
۹۱۰۵
- ۹۱۰۵ دلت را بدین کار غمگین مدار
خردمند و بیدار و خامش بود!
خرد گیر و کار سیاوش پیچ^۳
برآرد، بسخورشید تابنده، سر^۴
دو کشور برآساید از کارزار
نیفزایدش هم به اندیشه، مهر
نکاهد بپرهیز، افزودنی
ز سخت آنچه پرسند، پاسخ بود!^۵
فروزنده تر زین نباشد نژاد»
که: «رای تو، بر بد؛ نیاید بکار
برو هرچه باید، بخوبی، بکن»
بسی آفرین کرد و برگشت باز
بر او بر، شمرد؛ آن کجا؛ رفته بود
به باده بشستند جان را ز غم

۱ - لت دویم مست است.

۲ - یک: «او این بگفت» نادرست است، زیرا که «او» در کنش «گفت» نهفته است. دو: «او» که بوده است؟

۳ - «خرد» گرفتنی نیست! ۴ - چهار خویش - روی خویش را پاک (کاملاً) بسوی ایران گرداند.

۵ - پیش از این درباره فرزند سیاوخش سخن رفت، و دوباره گویی است. ۵ - لت دویم را گزارشی نیست.

پیوند کردن سیاوخش

با

افراسیاب

۹۱۱۰	چو خورشید؛ از چرخ گردنده، سر سپهداز پیران میان را ببست بکاخ سیاوخش بنهاد روی بدو گفت: «امروز بر ساز کار چو فرمان دهی من، سزاوار او سیاوخش را دل پر آرم بود	برآورد، برسان زرین سپر یکی باره تیزرو برنشست بسی آفرین خواند بر فراوی بمهمانی دختر شهریار میان را ببندم، بتیمار او» ز پیران رخانش پر از شرم بود ^۱
۹۱۱۵	بدو گفت: «رو هرچه باید بساز چو بشنید پیران، سوی خانه رفت در خانه جامه نابرید کجا بود کدبانوی پهلوان بگنج اندرون آنچه بُد نامدار؛ ز برجد تبقها و پیروزه جام	تو دانی که از تو، مرا؛ نیست، راز» دل و جان ببست اندر آن کار، تفت بگلشهر بسپرد پیران کلید ^۲ ستوده زنی بود روشنروان ^۳ گزیده ز زربفت چینی هزار ^۴ پراز نافه مشک و پرواد خام ^۵
۹۱۲۰	دو افسر پراز گوهر شاهوار ز گسترده‌نی‌ها شتروار شست همه پیکرش سرخ کرده بزر ز سیمین و زرین شتربار سی	دو یاره، یکی توغ و دو گوشوار ^۶ ز زربفت پوشیدنی‌ها سه دست ^۷ بر او بافته چندگونه گهر ^۸ تبقها و از جامه پارسی ^۹

۱ - این سخن بدنبال جشن پیوند سیاوش با جریره آورده‌اند، تا یادآوری کرده باشند! آرم در زبان فارسی برابر با احترام در زبان تازی است، و دل هیچگاه پرآرم نمی‌شود، کسیکه (محترم) باشد او را آزر می یا آرمگین می‌نامند، آرمجو یا آرمخواه، کسی است که با گفتار و کردارش از دیگران (احترام) می‌خواهد. ۲ - سخن بازگونه است «کلید در خانه...».

۳ - یک: پیش‌ازین در افزوده‌ها، با این نام آشنا شده بودیم. ۵: دوبار «بود» در یک سخن، آنرا نادرست می‌کند.

۴ - یک: «نامدار» را برای مردمان بکار می‌برند، نه برای خواسته. ۵: آنچه بُد، با «هزار» همخوان نیست.

۵ - یک: چند تبق؟ ۵: پیروزه جام درست نیست، جام پیروزه نیز نادرست است، زیرا که جام را از فلز می‌سازند نه از پیروزه. سه: چند جام پیروزه؟

۶ - یک: پیران، کلید در خانه جامه را بگلشهر سپرده بود، و این تبقها و جامها و افسرها، از کجابدست آمد؟ ۵: افسر شاهی در گنج سپهدار پیران از کجا آمده بود؟

۷ - یک: شتروار شست؛ نادرست است. ۵: در رج سیوم پیشین از هزار زربفت چینی یاد شده بود، و اینجا از سه دست؟!

۸ - پیکر(ش) نادرست است، پیکر(شان).

۹ - یک: شتر بار سی نادرست است. ۵: در آثرمان هنوز تیره‌های پارس و پارت و ماد پدید نیامده بودند، که از جامه پارسی نام برده شود.

- ۹۱۲۵ یکی تخت زرین و کرسی چهار
پرستنده سید بزین کلاه
پرستار با جام زرین دو شست
همان سد تبق مشک و سد زنفرا
به زرین عمارئ و دیبا جلیل
۹۱۳۰ بیاورد بانوز بهر نثار
بنزد فرنگیس بردند چیز
ازان روی پیران و افراسیاب
بیک هفته بر، مرغ و ماهی نخفت
زمین باغ گشت از کران تا کران
۹۱۳۵ به پیوستگی بر، گوا ساختند
پیامی فرستاد پیران چو دود
هم امشب به کاخ سیاوش رود
چو بانوی بشنید پیغام اوی
زمین را ببوسید گلشهر و گفت
۹۱۴۰ هم امشب نباید شدن نزد شاه
بیامد فرنگیس چون ماه نو
بدین کار بگذشت یک هفته نیز
- سه نالین زرین، زبرجد نگار^۱
ز خویشان نزدیک سدنیکخواه^۲
گرفته از آن جام هریک بدست^۳
سپردند یکسر به فرمانبران^۴
برفتند با خواسته خیل خیل
ز دینار با خویشان سی هزار
روان شان پر از آفرین بود نیز
ز بهر سیاوش همه پرشتاب^۵
نیامد سر یکتا اندر نهفت^۶
ز شادائی و آوای رامشگران
چو زین عهد و پیمان پرداختند
به گلشهر گفتا: «فرنگیس زود»^۷
خردمند و بیدار و خامش رود^۸
به سوی فرنگیس بنهاد روی^۹
که: «خورشید را گشت ناهید جفت»^{۱۰}
بیاراستن گاه او را به ماه^{۱۱}
بنزدیک آن تاجور شاه نو
سپهبد بیاراست بسیار چیز

۱ - افزاینده را آگاهی نیست که تخت و کرسی، هردو یکی هستند!

۲ - یکتا: پرستنده دارای کلاه زرین نبوده است، و کلاه زرین ویژه پادشاهان بوده. ۵۰: پرستنده سید، نادرست است. سه: مگر در میان خویشان نزدیک پیران بدخواهان نیز بوده اند که اینان نیکخواه شمرده می شوند؟

۳ - پیوند سخن درست نیست، دوشست پرستار (که هریک) جامی از زر در دست داشتند (یا گرفته بودند).

۴ - یکتا: یکسد تبق مشک یا زنفرا، گزافه ایست که در سخن آمده، اما در جهان روی نمیدهد! ۵۰: افزاینده را فراموشی پیش آمده است، و در یاد ندارد که پیشتر یکبار دیگر از مشک نام برده بود. سه: اگر این «فرمانبران» مشک و زنفرا می برند، پس ۱۲۰ پرستار و ۳۰۰ پرستنده از چه دسته بوده اند؟ آیا آنان «فرمانبران» نبوده اند؟ چهار: چون در گنج پیران بگلشهر سپرده شده بود، بجزاز آن خواسته ها چیزی از گنج بیرون نمی آید، روشتن آنکه آن پرستندگان در گنج زندگی نمی کرده اند.

۵ - سخن بی پایان و بدون کنش است.

۶ - یکتا: مرغ و ماهی را چه پیوند بداستان است؟ اگر چنین می باید از آهوان و گوسپندان و... نیز یاد شود! ۵۰: مگر در دیگر شها، مردمان سر خویش را می نهفتند؟

۷ - یکتا: پیام، پیام است و همانند دود نمی شود! مگر آنکه برنده پیام مانده دود برود! ۵۰: اگر رفتن فرنگیس می باید «زود» بوده باشد، «هم امشب» در آن افزوده است، چون از امروز تا امشب زمانی است که نمیتوان آنرا «زود» نامیدن. سه: پیران را آن پایگاه نبود، که بفرنگیس فرمان دهد!

۸ - لت دوم برای همگان یکسان می آید، چون پساوای سیاوش را بایستی آراستن.

۹ - پیوسته به گفتار. ۱۰ - دوباره نام بردن «گلشهر» از دیدگاه دستور زبان درست نیست.

۱۱ - در رج پیشین فرنگیس را ناهید (یا خورشید) خواند، و اینجا «ماه» می گردد!

از اسپان تازی و از گوسفند	همان جوشن و خود و تیغ و کمند ^۱
ز دینار و ز بدره‌های درم	ز پوشیدنی‌ها و ز بیش و کم ^۲
از این مرز تا پیش دریای چین	همی نام بردند شهر و زمین ^۳
به فرسنگ سد بود بالای او	نشایست پیمود پهنای او ^۴
نشوشتند منشور بر پریان	همه پادشاهی برسم کیان ^۵
به خان سیاوش فرستاد شاه	یکی تخت زرین و زرین کلاه ^۶
ازان پس بیاراست میدان سور	هرآنکس که رفتی ز نزدیک و دور ^۷
می و خوان و خوالیگران یافتی	بخوردی و، هرچند برتافتی ^۸
ببردی و رفتی سوی خان خویش	بدی شاد یک هفته مهمان خویش ^۹
در بسته زندان‌ها، برگشاد	از او شادمان، بخت و، او نیز شاد ^{۱۰}
به‌هشتم سیاوش بیامد پگاه	اباگرد پیران، بنزدیک شاه
گرفتند* هردو بر او آفرین	که: «ای مهتر و شهریار زمین
همیشه ترا، جاودان باد، روز	بشادی و، بدخواه را پشت، کوز»
ازان جایگه بازگشتند شاد	بسی از جهاندار کردند یاد

- ۱ - یک: باز، سخن در یوزه گران افزاینده درباره خواسته! د: گوسپند را به جوشن و خود و تیغ و کمند، چه پیوند؟ سه: مگر در جشن پیوند، آرایش میدان جنگ بایسته بود؟
- ۲ - یک: ز دینار، نه درم... د: کم چه باشد؟ مگر کم را نیز می‌باید یادآور شدن؟
- ۳ - یک: از این مرز، کجا خواهد بودن؟ چنین مرز بزرگ را در کنار گوسفند و کمند... نام بردن، شایسته نیست! د: میان توران تا دریای چین، کشور مکران بوده است و مگر پیران می‌توانست آن کشور را نیز بسیاوخش بدهد؟
- ۴ - یک: سنجش گستره زمین را با «بالا» یادآور نمی‌شوند. د: سد فرسنگ بس نادرست است زیرا که از توران تا دریای چین هزار فرسنگ نیز شاید بودن!
- ۵ - رسم کیانی نادرست است، و افراسیاب از دودمان کیانی نبود.
- ۶ - این انبوه اسپ و گوسفند و جنگ‌افزار را چگونه بخانه آروس و داماد توان فرستادن؟
- ۷ - «میدان سور» نادرست است، زیرا که «سور» در فرهنگ ایرانی، خوراک هنگام روز است.
- ۸ - مگر «خوان» و «دمی»، گمشده بوده، که آنها را می‌بایستی یافتن؟
- ۹ - یک: بریدی، پیش از رفتی نادرست است. د: اگر هم خوان وی را با خویش بخانه می‌بردند «مهمان خویش» در شمار نمی‌آمدند که مهماندار، افراسیاب بوده است.
- ۱۰ - بخت؛ از کسی شادمان نمی‌شود.
- * - در همه نمونه‌ها چنین آمده است اما پیدا است که سخن درست چنین است: «بخواندند هردو بر او آفرین».

دادن افراسیاب کشوری را بسیاوخش

همی گشت بیدار و برداد و مهر^۱ بنزد سیاوش یکی نیکخواه همی گوید: «ای مهتر نامدار از این برنشتن گزیرد همی^۲ یکی گرد بر گرد و بنگر زمین^۳ همان آرزوها بجای آیدت؛ ز خوبی، مپرداز دل، یک زمان» بزد نای و کوس و بُنه برنهاد ببردند زین گونه با او براه^۴ پس پرده خوبان بپیراستند^۵ بُنه برنهاد و سپه را براند^۶ عنان با عنان سیاوش سپرد همه نامداران شدند انجمن که از بد گمانی ش بی بهر بود^۷ بر آن سر چنین بود پیمان او^۸ گهی رودو می گاه نخچیرگاه^۹ بران گه که خیزد خروش خروس^{۱۰}	چنین نیز یک سال گردان سپهر فرستاده آمد ز نزدیک شاه که پرسد همی شاه را، شهریار بود که ت ز من دل بگیرد همی از ایlder تراداده ام تا بچین بشهری که آرام و رای آیدت بشادی بباش و بنیکی بمان سیاوش ز گفتار او گشت شاد سلیح و سپاه و نگین و کلاه ۹۱۶۵ فراوان عماری بیاراستند فرنگیس را در عماری نشاند از او بازنگسست، پیرانِ گُرد بشادی برفتند سوی ختن ۹۱۷۰ که سالار پیران ز آن شهر بود همی بود یک ماه مهمان او ز خوردن نیاسود یک روز شاه سر ماه برخاست آوای کوس

- ۱ - سپهر روان، همواره بیدار است.
- ۲ - یک: کاربرد «همی» درست نیست: «باشد که دل تو از من بگیرد». ۵۰: برنشتن سوار بر اسب شدن است و در کاخ می نشینند. سه: گزیر داشتن که دلگیری نمی آورد. ناگزیر بودن چنین است.
- ۳ - پیشتر سخن از واگذاری از ایدر تا دریای چین بود.
- ۴ - بمیدان جنگ نمی رفتند که «بدینگونه» روند.
- ۵ - یک: عماری، آراستن نمی خواهد. ۵۰: اگر پس پرده است، پس عماری چیست؟ زیرا که عماری، خود پرده دارد. سه: کدام خوبان، بجزاز فرنگیس؟ چهار: پیراستن خوبان درست نیست و آراستن آنان درست است، آنگاه آراستن آنان، درست بهنگام سوار شدن بر عماری؟ پنج: در بنداری نیز نیست.
- ۶ - دیگر بار از «بنه برنهادن» یاد می شود.
- ۷ - یک: دوبار «که» را در یک سخن آوردن درست نیست. ۵۰: «گمانی» در زبان فارسی نیست. سه: «بی بهر» چه کسی بوده است؟ افزاینده نادان، می خواسته است بگوید که اندیشه پیران از بدی بدور بود. ۸ - کدام سر؟
- ۹ - مگر در شهرهای دیگر، مردمان هیچ گاه از خوردن باز می ایستند؟ لت دویم را نیز بالت نخست پیوند نیست.
- ۱۰ - دو رج - یک: اگر پیران از شهر ختن بود، که هم بایستی در همان شهر بوده باشد! پس چگونه است که از ختن بسوی پادشاهی خود در جایی دیگر می رود؟

- ۹۱۷۵ بیامد سوی پادشاهی خویش
بدان مرز چون مردم آگه شدند
بشادی دل از جای برخاستند
از آن پادشاهی خروشی بخاست
ز بس رامش و ناله کرئای
بجایی رسیدند کآباد بود
۹۱۸۰ بیک روی دریا و یک روی کوه
درختان بسیار و آب روان
سیاوش به پیران سخن برگشاد
بسازم من ایدر یکی خوب جای
برآرم یکی شارسان فراخ
نشستنگی بر فرازم بماه
۹۱۸۵ بدو گفت پیران که: «زین خوب رای
چو فرمان دهد، من برانسان که خواست
نخواهم که باشد مرا بوم و گنج
یکی شارستان سازم ایدر فراخ
سیاوش بدو گفت کای بختیار
۹۱۹۰ مرا گنج و خوبی همه زان تست
یکی شهر سازم بدین جای من
از آن بوم خرم چو گشتند باز
از اختر شناسان پرسید شاه
- سپاه از پس پشت و پیران ز پیش
بزرگان پذیره سوی شه شدند^۱
جهانی بآیین بیاراستند^۲
تو گفתי زمین گشت با چرخ راست^۳
تو گفתי بجند همی دل ز جای^۴
یکی خوب فرخنده بنیاد بود^۵
بر او برز نخچیر گشته گروه^۶
همی شد دل سالخورده، جوان^۷
که: «اینک» برو بوم فرخ نهاد
که باشد بشادی مرا رهنمای^۸
فراوان کنم اندر آن باغ و کاخ
چنانچون بود درخور تاج و گاه^۹
بر آن رو، که اندیشه آرد* بجای
برآرم یکی جای تا ماه، راست
زمان و زمین، از تو دارم سپنج!
فراوان بدو اندر ایوان و کاخ^{۱۰}
درخت بزرگی تو آری ببار
بهر جای رنج تو بینم نخست
که خیره بماند دل انجمن^{۱۱}
سیاوش همی بود با دل برار
که: «گر سازم ایدر یکی جایگاه^{۱۲}

۱ - پس از یکماه، مردمان پذیره سیاوخش آمدند؟...
۲ - و... و پس از رفتن به پذیره، از جای برخاستند!
۳ - از «خروش» زمین بآسمان نمی رود... و چنین خروشی ویژه میدان جنگ است، نه شادی که در آن نوای رودها و زنان و دخترکان شنیده می شود.
۴ - تو گفتی... دل چه کس؟
۵ - یک: مگر تاکنون در آبادی (که همراه با نخچیر و خوردن و شادی گذشت) نبودند، که اکنون بجایی آباد رسیدند؟ دو: لت دویم سخن ناهموار است: «یک ریشه خوب فرخنده بود!»
۶ - (از) نخچیر گشته گروه، نادرست است.
۷ - «همی شده» نادرست است.
۸ - سخن درست در رج پسین می آید.
۹ - چون در گفتار پیشین سخن از ساختن کاخ رفته بود.
* - نمونه ها چنین اند اما درست؛ چنین می نماید «بر آن رو، که اندیشه، آری بجای».
۱۰ - یک: این رج افزوده است. سه باره گویی، با گفتار نادرست. دو: کنش «سازم» نادرست است! «بسازم». سه: کاربرد «من» پس از سازم درست نیست.
۱۱ - دوباره گویی سخن سیاوش است.
۱۲ - سیاوش و پیران سوار بر اسب از آن جای آباد بر می گردند و در سخن پسین هم چنین آمده است که «عنان تکاور همی داشت نرم» پس این اخترشناسان کجا بودند که سیاوخش از آنان پرسید؟

از او فرو و بختم بسامان بود؟	۹۱۹۵
بگفتند یکسر به شاه گزین	
از اخترشناسان برآورد خشم	
کجا گفته بودند با او ز پیش	
سرانجام چون گرددت روزگار	
عنان تکاور همی داشت نرم	۹۲۰۰
بدو گفت پیران که: «ای شهریار	
چنین داد پاسخ که: «چرخ بلند	
که هرچند گرد آورم خواسته	
بفرجام یکسر به دشمن رسد	
اگر کار با جنگ سازان بود؟ ^۱	
که: «بس نیست فرخنده بنیاد این» ^۲	
دلش گشت پردرد و پر آب چشم ^۳	
که: «چون بگذرد چرخ بر کار خویش ^۴	
به زشتی شود بخت آموزگار» ^۵	
همی ریخت از دیدگان آب گرم	
چه بودت؟ که گشتی چنین سوگوار!	
دلم کرد پردرد و جانم نژد	
هم از گنج و هم کاخ آراسته*	
بدی بد بود مرگ بر تن رسد ^۶	

صفت کنگ دز سیاوش به ترکستان

کجا آن حکیمان و دانندگان؟	۹۲۰۵
کجا آن سر تاج شاهنشاه؟	
کجا آن بتانی پراز ناز و شرم؟	
کجا آنکه بر کوه بودش کنام	
چو گیتی تهی ماند از راستان	
ز خاکیم و باید شدن زیر خاک	۹۲۱۰
همان رنج بُردار خوانندگان؟ ^۷	
کجا آن دلاور گرامی مهان؟	
سخن گفتن خوب و آوای نرم؟	
رمیده ز آرام و ز کام و نام؟	
تو ایlder به بودن مزین داستان	
همه جای ترس است و تیمار و باک	

- ۱ - یک: «فر» همواره یکسان است، و دگرگونی و سامان نمی پذیرد. ۵۰: بخت نیز آنست که از آغاز، بخش (قسمت) کسی شده باشد و آن نیز سامانی دیگر نمی پذیرد. ۵۶: سخن درهم نادرست.
- ۲ - یک: چون کنش «بگفتند» بیاید، افزودن «یکسر» بکار نمی آید. ۵۰: سیاوخش «شاه گزین» نبود. شاه گزین کیقباد، زو، کیخسرو بوده اند. ۵۶: چون سخن از شهری است که هنوز بنیاد نیافته است می باید گفتن «بنیاد آن» نه بنیاد این.
- ۳ - یک: خشم (بر آوردنی) درست نیست. ۵۰: این سخن به اخترشناسان باز می گردد. می باید چنین گفته شود: خشم او از اخترشناسان برانگیخته شد، یا اخترشناسان خشم او را برانگیختند.
- ۴ - یک: اگر پیش از آن از اخترشناسان پرسیده بود، چرا دوباره از آنان پرسید؟ ۵۰: چرخ برگردش خود می چرخد نه «بر کار خویش».
- ۵ - یک: دوباره گویی گردش چرخ و روزگار. ۵۰: بخت از پیش «بودنی» (مقدر) است و نمی تواند آموزگار کسی گردد، آنهم بزشتی!
- * - دنباله گفتار سیاوخش پس از ۵۷ رج آغاز می شود. ۶ - «بدی بد بود» سخنی نادرست است.
- ۷ - گفتاری دراز بنام صفت کنگدژ سیاوخش آمده است که بیگمان افزوده است زیرا که پس از آن، گفت و گوی سیاوخش با پیران در میانه همان راه دنبال می شود! از دیدگاه سخن و دستور و اندیشه نیز بر هر رج آن می توان انگشت نهادن که من از آن چشم می پوشم، زیرا که رهنمای همانست که سخن پسین دنباله گفتار پیشین سیاوخش است! و ساختن سیاوشکرد چنین می آید:
بیاراست شهری بسان بهشت بهامون گل و سنبل و لاله کشت

کسی آشکار نداند ز راز
 ز بیشئی و ز رنج برتاب روی
 گذشتند بر تو بسی هم‌رهان
 تو تاج فزونی چرا بر نهی
 یکی شو بخوان نامه باستان
 بدان گه که اندر جهان داد بود
 بدین داستان باش همداستان
 بدان سان زمینی دل‌آرای نیست
 بسی اندرو رنج‌ها برده بود
 که بی‌نام بود آن زمان و زمین
 بیینی یکی پهن بی‌آب دشت
 کزان شهرها بر توان داشت بهر
 که بالای او برتر از چون و چند
 بدان که ز دانش نیاید زیان
 ز بالای او چشم گردد ستوه
 همه گرد بر گرد او در یکیست
 از این روی و زان روی دیوار سنگ
 باشد به راه از پی کارکرد
 زره‌دار و برگستوان و سوار
 همه گلشن و باغ و ایوان و کاخ
 به هر برزنی آتش و رنگ و بوی
 چو این شهر بیینی شاید گذشت
 بیایی چو از کوه‌ها بگذری
 همه جای شادی و آرام و خورد
 یکی بوستان بهشت است بس
 همیشه برو و بوم او چون بهار
 بود گر بیمایدش پاریسی
 که از رفتش مرد گردد ستوه
 کزان خوب‌تر جایهاکس ندید
 کهش ایوان‌ها سر به کیوان بود

تو رفتی و گیتی بماند دراز
 چو شد سال بر شست و شش چاره‌جوی
 تو چنگ فزونی زدی بر جهان
 چون زان نامداران جهان شد تهی
 نباشی بدین گفته همداستان
 کز ایشان جهان یکسر آباد بود
 ز من بشنو از کنگ دز داستان
 که چون کنگ دز در جهان جای نیست
 که آن را سیاوش برآورده بود
 به یک ماه زان روی دریای چین
 بیابان بیاید چو دریا گذشت
 کزین بگذری بیینی آباد شهر
 ازان پس یکی کوه بیینی بلند
 مر این کوه را کنگ دز در میان
 چو فرسنگ سد کرده بُد گرد کوه
 ز هرسو که پویی بدو راه نیست
 بدین کوه بیینی دو فرسنگ تنگ
 بدین چند فرسنگ اگر پنج مرد
 نیابد بر ایشان گذر سدهزار
 چو زین بگذری شهر بیینی فراخ
 همه شهر گرمابه و رود و جوی
 همه کوه نخچیر و آهو به دشت
 تذروان و طاووس و کبک دری
 نه گرمایش گرم و نه سرمایش سرد
 نیینی بدان شهر بیمارکس
 همه آب‌ها روشن و خوشگوار
 درازی و پهنایش سی بار سی
 یک و نیم فرسنگ بالای کوه
 وز آن روی هامونی آید پدید
 همه گلشن و باغ و ایوان بود

۹۲۱۵

۹۲۲۰

۹۲۲۵

۹۲۳۰

۹۲۳۵

۹۲۴۰

مر آن راز ایران همی برگزید
 فزونی یکی نیز دیوار کرد
 وزان جوهری کهش ندانیم نام
 همان سی و پنج است پهنای او
 تو گویی ز گوینده گیرند خشم
 بساید تو را دیدن آن ناگزیر
 همه گردد بر گرد خاکش مفاک
 هم از بر شدن مرد گردد ستوه
 ابا آشکارا نهان آفرید
 بر او بر همه کاردشوار خوار
 جز او را مخوان آشکار و نهان
 به یارانش بر هر یکی هم چنین
 خردمندی و بخت بیدار بود
 سرش را به پروین برافراختم
 من این کنگ دز را برآرم ز گل
 چه یازی به رنج و چه نازی به گنج
 جهانجوی دشمن چرا پرورد
 پدید آید از هر سوی خواسته
 نشیند بر این جای دیگر کسی
 نه پرمایه گردی ز پیوند من
 ز کاخ و ز ایوان شوم بی نیاز
 کند بی گنه، مرگ بر من، شتاب
 گهی شاد دارد گهی مستمند
 مکن خیره، اندیشه دل دراز
 بشاهی، نگین؛ اندر انگشت تست
 بکوشم که پیمان تو نشکنم
 اگر، موی بر تو، هوا، بشمرد
 نبینم جزاز نیکنامیت کام
 ولیکن فلک را جز اینست خواست!

بشد پور کاووس و آنجای دید
 تن خویش را نامبردار کرد
 ز سنگ و ز گچ بود و چندی رخام
 دو سدرش فزون است بالای او
 که آن را کسی تا نبیند به چشم
 نیاید بر او منجیق و نه تیر
 ز تیغش دو فرسنگ تا بوم خاک
 نبیند ز بن دیده بر تیغ کوه
 بدان آفرین کان چنان آفرید
 نه بایست یار و نه آموزگار
 جز او را مدان کردگار جهان
 به پیغمبرش بر کنیم آفرین
 مرا فرنیکی دهش یار بود
 بر این سان یکی شارستان ساختم
 کنون ای خردمند بیداردل
 چه بندی دل اندر سرای سپنج
 که از رنج دیگر کسی برخوردار
 چو خرم بود جای آراسته
 نباشد مرا بودن ایدر بسی
 نه من شاد باشم نه فرزند من
 نباشد مرا زندگانی دراز
 شود تخت من، گاه افراسیاب
 چنین است رای سپهر بلند
 بدو گفت پیران که: «ای سرفراز
 که افراسیاب از بدی، دست شست
 مرا نیز تا جان بود در تنم
 نمانم که بادی بتو بگذرد
 سیاوش بدو گفت که: «ای نیکنام
 تو پیمان چنین داری و رای، راست

۹۲۴۵

۹۲۵۰

۹۲۵۵

۹۲۶۰

۹۲۶۵

۹۲۷۰	همه راز من آشکارا به تُست من آگاهی از فریزدان دهم بگویم ترا بودنی‌ها درست بدان تا نگویی چو بینی جهان تو ای گرد پیران بسیارهوش	که بیداردل بادی و تندرست ^۱ هم از راز چرخ بلند آگهم ^۲ ز ایوان و کاخ اندر آیم نخست ^۳ که: این بر سیاوش چرا شد نهان؟ ^۴ بدین گفته‌ها پهن بگشای گوش ^۵
۹۲۷۵	فراوان برین نگذرد روزگار شوم زار کشته، ابر بیگناه ز گفتار بدخواه و از بخت بد ز کشته شود زندگانی دزم پراز رنج گردد سراسر زمین	که بر دست بیداردل شهریار کسی دیگر آراید این تاج و گاه چنین بیگنه بر سرم بدرسد ^۶ بر آشوبد ایران و توران بهم ^۷ دو کشور شود پر ز شمشیر کین
۹۲۸۰	بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش بسی غارت و بردن خواسته بسا کشورا، کان، بپای ستور از ایران و توران برآید خروش جهاندار بر چرخ چوین نوشت	از ایران و توران بینی درفش ^۸ پراگندن گنج آراسته ^۹ بکوبند و گردد بجوی آب، شور جهانی ز خون من آید بجوش به فرمان او بر دهد هرچه کشت ^{۱۰}
۹۲۸۵	سپهدار توران ز کردار خویش پشیمانی، آنکه، ندادش سود بیا تا بشادی دهیم و و خوریم چو بشنید پیران و اندیشه کرد	پشیمان شود هم ز گفتار خویش که برخیزد از بوم آباد، دود چو گاه گذشتن بود بگذریم ^{۱۱} ز گفتار او شد دلش پر ز درد

- ۱ - یک: «آشکارا بتو است، نادرست است، «راز من نزد تو آشکار است». دو: «بادی» برای دویم کس نادرست است.
- ۲ - یک: سیاوخش را فر کیانی بوده است، نه فر یزدان. دو: «هم» در آغاز لت دویم هنگامی درست است که در لت پیشین نیز «هم» آمده بود.
- ۳ - این بودنی‌ها (تقدیر) که گفته می‌شود از کاخ و ایوان بایستی آغاز گردد؟ در گفتار پسین سخن از کاخ و ایوان نیست.
- ۴ - شاید که افزاینده می‌خواسته است بگوید که: چون زمان دراز (پس از من) بتو رسد، نگویی که چرا سیاوخش این داستان را نمی‌دانست.
- ۵ - یک: این سخن را در میانه گفتار آوردن درست نیست. بهتر آن بود که در آغاز گفتار چنین گفته می‌شد. دو: در بنداری نیز نیامده است.
- ۶ - «چنین» گفتن را، چنان می‌شاید که، همان زمان روی داده باشد. نه آنکه برای رویداد آینده «چنین» گویند.
- ۷ - یک: «ز کشته» بجای «از کشته شدن من»! دو: بنداری این گفتار را ندارد.
- ۸ - چون سخن از شمشیر کین رفت که دو کشور را پر می‌کند، سخن از «رنگ درفش‌ها» آوردن بدنبال آن، شایسته نمی‌نماید.
- ۹ - سخن پایان ندارد.
- ۱۰ - یک: خداوند، بودنی را بر چرخ نمی‌نویسد که بر سرنوشت مردمان می‌نویسد. دو: بنداری ندارد.
- ۱۱ - در میانه چنین گفتار دردانگیز آیا شایسته است که از خوردن نام بمیان آید؟

- چنین گفت ک: «از من بد آمد ز بُن
 ۹۲۹۰ ورا من کشیدم بتورانزمین
 شمردم همه باد، گفتار شاه
 ازان پس چنین گفت با دل بمهر
 چه داند؟ وی، این راز را، کی گشاد
 ز کاووس و از تخت شاهنشهی
 ۹۲۹۵ دل خویش زان گفته خرسند کرد
 همه راه زین گونه بُد گفت و گوی
 چو از پشت اسپان فرود آمدند
 یکی خوان زرین بیاراستند
 ببودند یک هفته زین گونه شاد
 ۹۳۰۰ بهشتم یکی نامه آمد ز شاه
 ک: «از آنجا برو تا بدریای چین
 همی رو چنین تا سرمرز هند
 همه باژ کشور سراسر بخواه
 برآمد خروش از در پهلوان
 ۹۳۰۵ ز هرسو سپاه انجمن شد بر او
 به نزد سیاوش بسی خواسته
 به هنگام پدرود کردن بماند
- گر او راست گوید همی این سخن؛
 پراکندم اندر جهان تخم کین
 چنین هم همی گفت با من به گاه»^۱
 که: «از جنبش و راز گردان سپهر
 همانا، از ایرانش آمد بیاد!
 به یاد آمدش روزگار مهی»^۲
 نه آهنگ رای خردمند کرد!
 دل از بودنی ها پراز جست و جوی
 ز گفتار، یکپارهم برزدند
 می و رود و رامشگران خواستند
 ز شاهان گیتی گرفتند یاد
 بنزدیک سالار تورانسپاه
 از انپس، گذر کن بمکران زمین
 از آنجا گذر کن به دریای سند»^۳
 بگستر بمرز خزر در، سپاه
 ز بانگ تیره زمین شدنوان»^۴
 یکی لشکری گشن پرخاشجوی^۵
 ز دینار و اسپان آراسته
 به فرمان برفت و سپه را براند

۱ - یک: این سخن اگر از شاهنامه می بود، می بایستی چنین آمده باشد «شمردم همه باد، گفتار او» زیرا که در رج پیشین نیز چنین آمده است: «ورا من کشیدم بتورانزمین». دو: هم همی ناگفته، نادرست است. سه: بکدام گاه؟

۲ - یک: سیاوخش از تخت شاهنشهی کاووس جز ستم ندیده بود! دو: دوباره گویی بیاد آمدن. زیرا که در رج پیشین نیز آمده است: «همانا از ایرانش آمد بیاد».

۳ - افزاینده چون نمی دانسته اند مکران زمین کجا است، گمان بکرمان برده اند و از رود سند نیز نام برده اند، باز آنکه رود سند هیچگاه در دست تورانیان نبوده است، و آن شاهراه مرز میان ایران و هندوستان بشمار می رفت (و اگر جهانخواهی جهانخواران، آنان را آسوده گذارد، اکنون نیز مرز فرهنگی ما با هندوستان همان رود است).

۴ - از آوای تیره (تبل ریز) زمین نوان نمی شود! اگر گفته می آمد از بانگ کوس، چنین شد بهتر بگفتار می برازید.

۵ - پیران برای جنگ نمی رفته است که لشکر پرخاشجوی به همراه خویش ببرد... و سخنان در یوزه گزافه پسین.

ساختن سیاوخش

سیاوشکرد را

هیونی ز نزدیک افراسیاب	چو آتش بیامد بهنگام خواب
یکی نامه سوی سیاوش بمهر	نوشته بکردار گردان سپهر
که تا تو برفتی نیم شادمان	بی اندیشه و غم نیم یکزمان
ولیکن من اندر خور رای تو	بتوران بجستم همی جای تو
گر آنجا که هستی خوش و خرم است	چنانچون ببايد دلت بی غم است
بشادی بباش و ببنیکی بمان	تو شادان، بداندیش تو با غمان!
بدان پادشاهی همی بازگرد	سر بدسگال اندر آور بگرد ^۱
سیاوش سپه برگرفت و برفت	بدان سو که فرمود سالار، تفت ^۲
سد اشتر ز گنج درم بار کرد	چهل را همه بار دینار کرد ^۳
هزار اشتر بختی سرخ موی	بسه برنهادند بارنگ و بوی ^۴
از ایران و توران گزیده سوار	برفتند شمشیرزن ده هزار ^۵
به پیش سپاه اندرون خواسته	عمارئ و خوبان آراسته ^۶
ز یاقوت و ز گوهر شاهوار	چه از طوق و ز تاج و ز گوشوار ^۷
چه مشک و چه کافور و اود و ابیر	چه دیبا و چه تخته‌ای حریر ^۸
ز مصرئ و چینئ و ز پارسی	همی رفت با او شتر بار سی ^۹
چو آمد بر آن شارستان دست آخت	دو فرسنگ بالا و پهنش ساخت ^{۱۰}

۱ - سیاوخش در سیاوشکرد زندگی می‌کند، بکدام پادشاهی خود بازگردد؟

۲ - افزاینده، سیاوخش را از سیاوشکرد بیرون می‌کند، تا «بدان سو» که روشن نیست کدام سرزمین است برود.

۳ - یک: افزاینده از بهای یکسد اشتر درم ناآگاه بوده است که چنین گزافه می‌گوید! ۵۰: «چهل را» بجای چهل (شتر) را. سه: چون شمار اشتران گفته آید، کاربرد «همه» نادرست است. چهار: نیز افزاینده از بهای چهل شتر دینار ناآگاه بوده است. چهل شتر، هر شتر ۳۰۰ کیلو زر، بر رویهم ۱۲۰۰۰ کیلو زر!!

۴ - اشتر بختی سرخ موی، ویژه سواری است نه باربری!

۵ - یک: برای ساختن یک شهر چرا بایستی ده هزار سپاهی شمشیرزن همراه برده شود؟ و چرا اینجا یاد از کاریگر (معمار) استادکار، درگر، آهنگر، خشتمال نمی‌شود؟ ۵۰: روزیکه سیاوخش کشته می‌شود، هزار سوار ایرانی، در آن میدان خون، همراه سیاوخش آهنگ بازگشت بایران را داشتند، و همه ایرانیان همراه وی همان هزار سوار بودند، نه بیشتر. پس چگونه در میان آنان سواران تورانی نیز بودند.

۶ - یک: خواسته، همواره بدنبال سپاه می‌رود. ۵۰: در رج دویم پیشین هزار اشتر، بنه را می‌بردند! ۷ - زراندوزی...

۸ - در رده دویم، یاد از رنگ و «بوی» شده بود و اینجا دوباره گویی است.

۹ - یک: هنوز در جهان مصر و پارس پدیدار نشده بود. ۵۰: شتر بار سی نادرست است.

۱۰ - یک: هنوز شارستانی بنیاد نشده است، پس چگونه (بر) آن دست آخت؟ گمان افزاینده چنین بوده است که بگوید چون بدانجا رسید، (بساختن) آن شارسان (آغاز کرد). ۵۰: بالا؛ بلندای دیوار یا ساختمان است، افزاینده را رای آن بوده است که بگوید «درازا و پهنه».

از ایوان و میدان و کاخ بلند بیاراست شهری بسان بهشت برایوان نگارید چندی نگار نگار سرو تاج کاووس شاه بر تخت او، رستم پیلتن زدیگر سو افراسیاب و سپاه بهر گوشه‌ای گنبدی ساخته نشسته سراینده رامشگران سیاوخشکردش نهادند نام چو پیران بیامد ز هند و ز چین خنیده بتوران، سیاوش کرد	۹۳۲۵
از ایوان و کاخ و ز پالیز و باغ شتاب آمدش، تا ببیند؛ که شاه هر آنکس که او از در کار بود هزار از هنرمند گردان گرد چو آمد به نزدیک آن جایگاه چو پیران به نزد سیاوش رسید سیاوش فرود آمد از نیل رنگ بگشتند هردو بدان شارستان سراسر همه باغ و میدان و کاخ سپهدار پیران ز هرسو براند	۹۳۳۰
ز پالیز و ز گلشن ارجمند ^۱ بهامون، گل و سنبل و لاله کشت ز شاهان و از بزم و از کارزار نیشتنند با یاره و گرز و گاه همان زال و گودرز و آن انجمن چو پیران و گرسیوز کینه‌خواه سرش را به ابر اندر افراخته سر اندر ستاره سرای سران همه شهر زان شارسان شادکام سخن رفت، زان شهر با آفرین کز اختر بنش کرده شد روز ارد ^۲ ز کوه و در و رود و ز دشت و راغ ^۳ چه کرد اندر آن نامور جایگاه بدان مرز با او سزاوار بود ^۴ چو هنگامه رفتن آمد ببرد سیاوش پذیره شدش با سپاه پیاده شد از دور کورا بدید ^۵ مر او را گرفت اندر آغوش، تنگ ز هر در زدند از هنر داستان همی دید هرسو بنای فراخ ^۶ بسی آفرین بر سیاوش بخواند ^۷	۹۳۳۵
	۹۳۴۰

۱ - گلشن ارجمند چگونه گلشنی بوده باشد؟

۲ - یک: شهری را که تازه بنیاد نهاده‌اند، چگونه در تورانزمین «خنیده» = نیکام شناخته می‌شد؟ ۵: در گفتار درست روز بنیاد شهر، را در آغاز می‌آورند، نه در پایان!

۳ - گیریم که ایوان و کاخ و پالیز و باغ را سیاوخش ساخته بود، کوه و در و دشت و رود و باغ که آفریده خداوند بود.

۴ - دو رج - یک: کار ساختمان سیاوخشکرد پایان رسیده و پیران بدیدار آن شهر می‌رود، پس اکنون چه هنگام بردن کارگران و دستورزان و هنرمندان است؟ ۵: در رج دوم: هنگامه رفتن درست نیست و بهنگام رفتن؛ درست است. هنگامه زمانی است که آشوبی پیش می‌آید، یا کشتار و جنگ و تباهی شهری را فرا می‌گیرد. ۵: «ببرد» درست نیست. (بهمراه خویش) ببرد.

۵ - یک: سخن نادرست! پیران (بنزد) سیاوخش رسید، پسان (از دور) پیاده می‌شود. ۵: «کورا بدید» نادرست است، و «چون او را بدید» درست. ۶ - یک: چندباره گویی درباره باغ و میدان و کاخ. ۵: همی دید نادرست است: «بدید».

۷ - برای دیدار از گوشه و کنار شهر، اسب نمی‌رانند.

۹۳۴۵	بدو گفت: «گرفروبرز کیان	نبودی ت بادانش اندر میان ^۱
	کی آغاز کردی بدین گونه جای؟	کجا آمدی جای، زین سان بهای؟ ^۲
	بماناد تارستخیز این نشان	میان دلیران و گردنکشان ^۳
	پسر بر پسر همچنین شاد باد	جهاندار و پیروز و فرخ نژاد ^۴
۹۳۵۰	چو یک بهره از شهر خرم بدید	به ایوان و باغ سیاوش رسید
	به کاخ فرنگیس بنهاد روی	چنان خرم و شاد و دیهم جوی ^۵
	پذیره شدش دختر شهریار	بپرسید و دینار کردش نثار ^۶
	چو بر تخت بنشست و آن جای دید	بران سان بهشتی دل آرای دید ^۷
	بدان نیز چندی ستایش گرفت	جهان آفرین را نیایش گرفت ^۸
	ازان پس به خوردن گرفتند کار	می و خوان و خوالیگر و میگسار
۹۳۵۵	ببودند یک هفته با می به دست	گهی خرم و شاد دل، گاه مست
	بهشتم رهاورد پیش آورید	همان هدیه شارسان چون سزید ^۹
	ز یاقوت و ز گوهر شاهوار	ز دینار و ز تاج گوهرنگار ^{۱۰}
	ز دیبا و اسپان به زین پلنگ	به زرین ستام و جناغ خدنگ ^{۱۱}
	فرنگیس را افسر و گوشوار	همان یاره و توغ گوهرنگار ^{۱۲}
۹۳۶۰	بداد و بیامد به سوی ختن	همی رای زد شاد با انجمن

۱ - یک: فرّ کیانی را شاید که در ساختن شهر بکار آید، اما بُرز کیانی چیست؟ و اگر بُرز در کار ساختن شهر سودمند باشد هر آینه هرکس بلند بالاتر باشد، بهتر بکار شهرسازی می آید! **دو:** میان، میانه پیکر مردمان است، آنچه که امروز کمر می نامند، و اینجا بکار نمی آید، مگر آنکه گفته می شد اگر فرّ کیانی (همراه) بادانش (تو نمی گردید)...

۲ - یک: «یکی» درخور این سخن نیست، و می باید «چگونه» بکار بردن. **دو:** و نیز چگونه و چنان برجای کجا. **سه:** بهای آمدن ساختمان فرو ریختن آنست! افزاینده خواسته است بگوید: «چگونه پایان می رسید».

۳ - جای دلیران و گردنکشان میدان نبرد است، و اینجا نام بردن از آنان درخور نمی نماید.

۴ - یک: سراینده این نادرخوری را در رده پیشین دریافته است، و خواسته است که آنرا بپوشاند، مگر آنکه باز نادرست گفته است: پسر بر پسر (تو) همچنین شاد (باشند). **دو:** آرزوی «باد» در پهلوی **برام** در فارسی دری «بود» درخواست از خداوند است برای کاری که خداوند بودن آنرا بر آورد، همچون کناد، رواد، شواد... پس این سخن درست نیست که سراینده از خدا خواسته است تا فرزندان سیاوخش «فرخ نژاد» بباشند! روی دیگر این سخن آنست که سیاوخش فرخ نژاد نیست!

۵ - یک: دیهم جوی کسی است که برای گرفتن دیهم شاهی با شاهی دیگر می جنگد، تا دیهم ویرا به جنگ آورد! و پیران، چنین نبود. **دو:** دیهم در آزمون پدیدار نشده بود.

۶ - یک: نخست دینار بزر پای مهمان می ریزند، و چون بنزدیک آید از او می پرسند! **دو:** سخن بازگونه است.

۷ - آن جای (را) دید.

۸ - یک: (زیبایی) آن جایگاه را (نیز) ستود. **دو:** لت دویم از آغاز نامه نوشتن افراسیاب بسیاوخش بدینجا آورده شده است.

۹ - یک: «رهاورد، پیش آورید» سخنی زیبا نیست «رهاورد را پیش کشید». **دو:** لت دویم بدتر از لت نخست.

۱۰ - در رج پیشین سخن از «هدیه سزاوار شارسان» رفت، و یاقوت و گوهر و تاج گوهرنگار در شمار پیشکشی ساختمان نیست.

۱۱ - یک: دیبا را به اسب چه پیوند؟ جناغ خدنگ، نادرست ترین واژه است، زیرا که خدنگ (راست) درباره تیر کاربرد دارد، و افزاینده بارها و بارها از جناغ خدنگ یاد کرده اند.

۱۲ - بشارسان «هدیه» کرد، و به فرنگیس «بداد»؟ (رج پسین)

چو آمد به شادی به ایوان خویش	همان‌گاه شد در شبستان خویش ^۱
به گلشهر گفت: «آنکه خرم بهشت	ندید و نداند که رضوان چه کشت ^۲
چو خورشید بر گاه فرخ سروش	نشسته بآیین با فرو و هوش ^۳
به رامش بیمای لختی زمین	برو شارستان سیاوش بین
خداوند آن شهر نیکوترست	تو گویی فروزنده خاورست ^۴
از آن جایگاه نزد افراسیاب	همی رفت برسان کشتی بر آب
بیامد بگفت آن کجا کرده بود	همان باز کشور که آورده بود ^۵
بیاورد پیشش همه سر بسر	بدادش ز کشور سراسر خبر ^۶
که: «از داد شه گشت آباد بوم	ز دریای چین تا به دریای روم ^۷
از آنجا به کار سیاوش رسید	سراسر همه یاد کرد آنچه دید ^۸
ز کار سیاوش پرسید شاه	از آن شهر و آن کشور و جایگاه
بدو گفت پیران که: «خرم بهشت	کسی کاو ببیند به اردیبهشت
همانا نداند از آن شهر، باز*	نه خورشید از آن مهتر سرفراز
سروش آوریدش همانا خبر	که چونان نگاریدش آن بوم و بر ^۹
یکی شهر دیدم که اندر زمین	نبیند دگر کس بتوران و چین ^{۱۰}
ز بس باغ و ایوان و آب روان	برآمیخت گفתי خرد با روان
چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور	چو گنج گهر بُد بمیدان سور ^{۱۱}
بدان زیب و آیین که داماد تست	ز خوبی بکام دل شاد تست
گله کرد باید ز گیتی یله	ترا چون نباشد ز گیتی گله ^{۱۲}

۱ - درلت پیشین از رفتن بی درنگ پیران به (انجمن شهر ختن) سخن می‌رود، و اینجا از رفتن بی درنگ شبستان.

۲ - رضوان چه کشت؟!؟

۳ - هیچ روشن نیست که چه کس چونان خورشید بر تختِ سروش فرخ نشسته است! سیاوخش یا فرنگیس؟

۴ - دوباره سیاوخش خورشید می‌شود اما نه بر گاهِ سروش، دوباره گویی ناهمانند! که خورشید خاور... خورشید که بزودی بسیاهی شب فرو می‌رود!!

۵ - این دو رج سست سروده شده و گفتار فردوسی نیست.

۶ - «سر بسر» و «سراسر» را در یک رج آوردن سخن راست می‌کند.

۷ - مرز توران از دریای چین تا دریای روم (دریای سیاه یا مدیترانه) نبوده است.

۸ - در گفتار پسین، افراسیاب از کار سیاوخش می‌پرسد، پس، پیران را نمی‌شاید که پیش سخنی کرده باشد!

* - نداند: نشانسد. نداند باز: باز نداند: باز نشانسد.

۹ - نگاریدش نادرست است. آنگاه تنها (رسیدن آگاهی) از سروش در ساختن شهر، کارساز نیست، که (یاوری) سروش کار را بسامان می‌رساند.

۱۰ - دوباره نام از «شهر» بردن نادرست است.

۱۱ - سخن میان گفتار در رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۱۲ - یک: سخن درهم آشفته نادرست! گله را از گیتی رها کردن چه باشد؟ دو: و اگر گله‌ای در میان نیست یاد کردن آنرا چه روی است؟

- ۹۳۸۰ گرایدونکه آید ز مینو سروش
 اُدیگر دو کشور ز جنگ و ز جوش
 بماناد بر ما چنین جاودان
 ز گفتار او شاد شد شهریار
 بگرسبوز این داستان برگشاد
 پس آنکه به گرسبوز آهسته گفت
 ۹۳۸۵ بدو گفت: «رو، تاسیاوخشکرد
 سیاوش بتوران زمین دل نهاد؟
 مگر کرد پدرود تخت و کلاه
 بر آن خرمی بر یکی خارستان
 ۹۳۹۰ فرنگیس را کاخ‌های بلند
 چو بینی به خوبی فراوان بگوی
 چو نخچیر و می باشد و دشت و کوه
 بدان گه که یاد من آید به دست
 یکی هدیه آرای بسیار مر
 ۹۳۹۵ همان گوهر و تخت و دیبای چین
 ز گسترده‌نی‌ها و از بوی و رنگ
 فرنگیس را هدیه بر همچنین
- نباشد بدان فر و اورنگ و هوش^۱
 بر آسود چون مهر آمد به هوش^۲
 دل هوشمندان و رای ردان^۳
 که شاخ برومندش آمد ببار
 سخن‌های پیران همه کرد یاد
 نهفته همه برگشاد از نهفت^۴
 بین تا چه کردست و، گردش بگرد!
 از ایران نگیرد دگر هیچ یاد؟
 چو گودرز و بهرام و کاووس شاه^۵
 همی بوم و بر سازد و خارستان^۶
 بر آورد و دارد همی ارجمند^۷
 به چشم بزرگی نگه کن بر او^۸
 نشینند پیش از ایران گروه^۹
 چو خوردی به شادی نباید نشست^{۱۰}
 ز دینار و از اسب و زرین کمر
 همان یاره و گرز و تیغ و نگین
 بین تا ز گنجت چه آید بچنگ
 برو بازبانی پراز آفرین

۱ - یک: اینجا سیاوخش از سروش نیز برتر باشد! ۵۵: «فر و هوش» با «اورنگ» همخوان نیست.

۲ - این سخن با داستان پیوند ندارد.

۳ - درست «دل هوشمند» و «رای رد» است چنانکه درباره کسی گویند «دل شیر دارد»، نه دل شیران دارد. اما این گفتار را چه پیوند با سیاوخشکرد است؟ و چرا پیران را بایستی آرزو، برای خود و افراسیاب کردن؟

۴ - یک: در سخن پیشین چنین آمده است که سخنان پیران را بر گرسبوز آشکار کرد، پس چرا می‌باید که آنرا آهسته بگرسبوز گوید. ۵۵: و چیزی نهفته در میان نبود که اکنون گشاده گردد!

۵ - سخن پیشین چنین بود که سیاوخش دل بتوران زمین بست! پس چگونه است که در این گفتار پرسش پیش می‌آید.

۶ - سخن چنین است که در آن جای خرم، خارستانی (می‌سازد) و بوم و بر (سرزمین می‌سازد!) و این یک گفتار درهم و آشفته است.

۷ - برای فرنگیس یک کاخ ساخته شده بود نه چند کاخ.

۸ - یک: «فراوان بگوی» چه باشد؟ کدام سخن را فراوان بگوید؟ ۵۵: رج ششم پس از این، سخن فردوسی چنین می‌آید: «برو با زبانی پراز آفرین» پس این سخن پریشیده از فردوسی نیست و دوباره گویی نادرست آن گفته است. ۵۶: تو بزرگی و با چشم بدو بنگر! اگر سیاوخش بزرگتر است سخن را می‌باید چنین آراستن «ویرا بچشم بزرگی بنگر».

۹ - تنها در دشت و کوه، نه در شهر...

۱۰ - یک: یادش بدست می‌آید، سخت سست است و سراینده خواسته است بگوید، چون یاد از من می‌شود یا چون یاد من می‌افتد! ۵۵: پس از خوردن شاد باشید، و چنین گفتار چنان می‌نماید که پیش و پس از آن شاد نباشید!

اگر آب دارد ترا میزبان
نگه کرد گرسیوز نامدار
خنیده سپاه اندر آورد گرد
۹۴۰۰
بران شهر خرم دو هفته بمان^۱
سواران توران، گزیده هزار
بشد شادمان تا سیاوش کرد

رفتن گرسیوز

بنزد

سیاوخش

سیاوش چو بشنید، بسپرد راه
گرفتند مر یکدگر را کنار
به ایوان کشیدند زان جایگاه
دگر روز گرسیوز آمد پگاه
۹۴۰۵
سیاوش بدان خلعت شهریار
همه شهر و برزن یکایک بدوی
هم آنگه به نزد سیاوش چو باد
که: «از دختر پهلوان، سپاه
ورا نام کردند فرخ فرود
۹۴۱۰
بزودی مرا باسواری دگر
همان مادر کودک ارجمند
بفرمود یکسر به فرمانبران
پذیره شدش تازیان، با سپاه
سیاوش بپرسید از شهریار
سیاوش بیاراست جای سپاه
بیاورد خلعت ز نزدیک شاه
نگه کرد و شد، چون گل اندر بهار
نمود و سوی کاخ بنهاد روی
سواری بیامد و را مژده داد^۲
یکی کودک آمد بمانند شاه^۳
به تیره شب آمد، چون پیران شنود^۴
بگفت اینکه: «شو شاه را مژده بر»^۵
جریره سر بانوان بلند^۶
زدن دست آن خرد بر زئفران^۷

۱ - «اگر آب دارد ترا» سخنی سخت ناهماهنگ است.

۲ - پیوسته به رج پسین.

۳ - «یک»: «بمانند» درست نیست و در سخن فردوسی همه جا «مانند» آمده است.

۴ - «یک»: آیین نامگذاران کودک در ایران باستان (و در خانواده‌های ریشه‌دار کنونی نیز) بر آن بود و هست که نیا (پدر بزرگ) کودک نام بر فرزند نهاد، و در این داستان افزوده روشن نیست که چه کس نام بر کودک نهاده و شب، پیران آنرا شنیده است؟! ۵: شیوه گفتار در این رج بس سست می‌نماید.

۵ - «یک»: «بزودی» نادرست است، و بی‌درنگ درست! ۵: در لت نخستین چنین آمده بود که «سواری بیامد» پس چگونه است اینجا آن سوار با «سواری دگر» همراه است؟ از برای آنکه سراینده خواسته است که برای «مژده بر» با واژه «دگر» در لت دویم، اینجا نیز پساوی سخن بسازد! ۵: اگر سراینده اندکی از نازکی سخن برخوردار می‌بود، و بجای «بگفت اینکه»، «مرا گفت» می‌نهاد، گفتار در لت دویم آراسته می‌شد.

۶ - بیگمان مادر جریره، گلشهر را، از وی پایگاهی بلندتر بوده است.

۷ - این بسنده می‌نماید که یکی از فرمانبران، دست کودک را بر زئفران زند، نه همگی فرمانبران.

- نهادند بر پشت این نامه بر
بگوش که: هر چند من سالخورد
سیاوش بدو گفت: «گاه مهی
فرستاده را داد چندان درم
به کاخ فرنگیس رفتند شاد
پرستار چندی بزین کلاه
فرود آمد از تخت و کردش نثار
دل و مغز گرسیوز آمد بجوش
بدل گفت: «سالی چنین بگذرد
همش پادشاهیت، هم تاج و گاه
نهان دل خویش، پیدا نکرد
بدو گفت: «برخوردی از رنج خویش
نهادند در کاخ، زین؛ دو تخت
نوازنده رود با میگسار
ز نالیدن چنگ و رود و سرود
- ۹۴۱۵
- ۹۴۲۰
- ۹۴۲۵
- ۹۴۳۰
- که: «پیش سیاوش خودکامه بر^۱
بدم، پاک یزدان مرا شاد کرد»^۲
از این تخمه هرگز مبادا تهی^۳
که آرنده گشت از کشیدن دژم^۴
بدید آن بزرگی فرخ نژاد^۵
فرنگیس با تاج در پیشگاه^۶
بپرسیدش از شهر و از شهریار^۷
دگرگونه تر شد بآیین و هوش
سیاوخش، کس را بکس نشمرد!
همش گنج و هم دانش و هم سپاه^۸
همی بود پیچان و رخساره زرد
همه ساله شادان زی از گنج خویش
نشستند شادان دل و نیکبخت
بیامد بر تخت گوهرنگار
بشادی همی داد دل را درود^۹
- *
- چو خورشید تابنده بگشاد راز
سیاوش ز ایوان میدان گذشت
چو گرسیوز آمد بسینداخت گوی
- بهر جای بنمود چهر از فراز
ببازی همی گرد میدان بگشت^{۱۰}
سپهدیس گوی بنهاد روی

۱ - یک: تاکنون سخنی از نامه در میان نبود و از مژده بردن سخن می‌رفت. دو: پاژنام سیاوخش در شاهنامه و نوشته‌های پهلوی همه جا «آزاده» بوده‌است و اینجا وی را «خودکامه» می‌خوانند بیگمان این پاژنام، هم روان ویرا و هم روان آنان را که بدو پاژنام آزاده داده‌اند می‌رنجانند!

۲ - یک: نه بر رای یزدان سخن گفته شده است، نه بر روال آنچه که در شاهنامه بدان برخورده‌ایم، زیرا که زن سالخورده فرزندان نمی‌شود. دو: چگونه زن سالخورده‌ای را به سیاوخش جوان داده بوده‌اند.

۳ - از کدام تخمه؟ از تخمه پیران، یا از تخمه سیاوخش؟

۴ - این سخن از داستان منوچهر بدینجا آورده شده است.

۵ - یک: سخن بی‌درنگ می‌آید و می‌بایستی چنین گفتن که چون از کار پرداختند... دو: بزرگی فرخ نژاد را چگونه می‌توان دیدن؟ اگر بزرگی بکاخ بوده‌است که نژاد فرخ را در میانه چکار؟

۶ - دنباله گفتار

۷ - یک: پادشاهی و تاج و گاه داشتن یک سخن است. دو: این گفتار پیوند میان رج پیشین و پسین را می‌گسلاند.

۸ - یک: چنگ را ناله نیست، و نالیدن ویژه نای است. دو: دل را درود می‌داد؟ اگر در لت نخستین «زه نیامده بود نالیدن چنگ و...» سخن درست می‌شد. اما اکنون نادرست است. سه: این سخن در ترجمه بنداری نیز نیامده‌است.

۹ - چهار رج دوباره گویی گوی و میدان.

چنو گوی در زخم چوگان گرفت	همآورد او خاک میدان گرفت ^۱
ز چوگان او گوی شد ناپدید	تو گفתי سپهرش همی برکشید
بفرمود تا تخت زرین نهند	بمیدان و، بُرجاس [*] ژوپین نهند
سواران بمیدان بکردار گرد	به ژوپین گرفتند ننگ و نبرد ^۲
دو مهتر نشستند بر تخت زر	بدان تاکه را برفروزد هنر
بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار	هنرمند و از خسروان یادگار
هنر بر خرد نیز کرده گذر	سزد گر نمایی به توران هنر! ^۳
بنوک سنان و بتیر و کمان	زمین آورد تیرگی یک زمان ^۴
ببر زد سیاوش بدان کار دست	بزمین اندر آمد ز تخت نشست
زره را بهم بر، بستند پنج	که از یک زره تن رسیدی برنج ^۵
نهادند بر خد آوردگاه	نظاره بر او بر، ز هرسو سپاه ^۶
سیاوش یکی نیزه شاهوار	کجا داشتی از پدر یادگار
که در جنگ مازندران داشتی	به نخچیر بر شیر بگذاشتی ^۷
به آوردگاه رفت نیزه بدست	عنان را بیچید چون پیل مست ^۸
بزد نیزه و برگرفت آن زره	زره را نماند ایچ بند و گره ^۹
از آورد نیزه برآورد راست	زره را بینداخت زان سو که خواست ^{۱۰}
سواران گرسیوز دام سراز	بگرفتند با نیزه های دراز ^{۱۱}
فراوان بگشتند گگرد زره	ز میدان نه برشد زره یک گره ^{۱۲}

- ۱ - یک: گوی را «در زخم نمی گیرند» که «بدان زخم (ضربه) می زنند». دو: همآوردی در میان نبود! خاکِ میدان را چرا باید گرفتن؟
 * - بُرجاس: نشانه گاه. نشانی که در میدان می کارند، تا تیراندازان تیر را بدان زنند. اینبار برجاس را برای پرتاب نیزه در میدان کاشته اند.
 ۲ - میدان بازی بود، نه میدان ننگ و نه میدان نبرد.
 ۳ - یک: در رج پیشین از هنر سیاوخش یاد می شود. در این رج نیز دوبار سخن از هنر آمده است که نادرست است. دو: خوارداشتن روشن سیاوخش، زیرا آنکه خرد وی پست تر از هنرش باشد، ستوده نیست.
 ۴ - سخن بیمایه؛ که راه بجایی نمی برد! و به رج پسین نیز پیوسته نیست.
 ۵ - یک: چون زره (را) گفته آید، می باید که زره شناسا (معرفه) بوده باشد، باز آنکه چنین نیست. دو: شیوه شمارش درست نیست: «پنج زره را بهم بستند». سه: شیوه شمارش نادرست است. سخن درست آنست که گفته آید که از هر یکی از آن پنج زره، تن پوشیده را رنج می رسید. آوردگاه، خد ندارد! ۶ - دنباله گفتار.
 ۷ - یک: پیوند میان دو سخن درست نیست. نیزه ای (که) از پدر (به) یادگار داشت، (که) «او، آنرا» در جنگ مازندران «بکار می گرفت». دو: در داستان ما چنین نیامده است که کاووس به نخچیر شیر رفته باشد، و گذر نیزه از شیر کاریست نه آسان چونان گذراندن از گراز و کرگدن! ۸ - دوباره سخن از یک نیزه دیگر می رود.
 ۹ - «آن زره» برای یک زره کاربرد دارد، باز آنکه بر پایه گفتار پیشین پنج زره را بهم پیوسته بودند.
 ۱۰ - «از آورد» نادرست است، اگر آوردگاه آمده بود، میدان جنگ را می نمود، باز آنکه آنان در میدان چوگان بوده اند نه میدان جنگ!
 ۱۱ - اندازه نیزه ها یکسان بوده است و کوتاه و دراز نداشته است.
 ۱۲ - یک: باز از «زره» نام برده می شود نه «زره ها». دو: سخن ناهموار! افزاینده خواسته است بگوید؛ از میدان یک گره از زره ها پیدا

سیاوش سپر خواست گیلی چهار	۹۴۵۰
کمان خواست با تیرهای خدنگ	
یکی در کمان راند و بفشارد ران	
بر آن چار چوین و ز آهن سپر	
بزد هم بر آن گونه ده چوبه تیر	
از آن ده یکی ناگذاره نماند	
بدو گفت گرسیوز «ای شهریار	۹۴۵۵
بیا تا من و تو به آوردگاه	
بگـیریم هـردو دوال کمر	
ز ترکان مرا نیست همتا کسی	
به میدان کسی نیست همتای تو	
گرایدونکه بردارم از پشت زین	۹۴۶۰
چنان دان که از تو دلاورترم	
اگر تو مرا بر نهی بر زمین	
سیاوش بدو گفت ک: «این خود مگوی	
دو چوین و دو ز آهن آبدار ^۱	
شش اندر میان زد سه چوبه بتنگ ^۲	
نظاره به گردش سپاهی گران ^۳	
گذر کرد پیکان آن نامور ^۴	
بر او آفرین کرد بُرنا و پیر ^۵	
بر او هرکسی نام یزدان بخواند	
به ایران و توران ترا نیست یار ^۶	
بتازیم هردو به پیش سپاه	
بکردار جنگی، دو پرخاشخر	
چو اسپم نینی ز اسپان بسی ^۷	
هماورد تو گر به بالای تو	
ترا ناگهان برزنم بر زمین ^۸	
به اسپ و به مردی ز تو برترم ^۹	
نگردم به جایی که جویند کین ^{۱۰}	
که تو مهتری، گرد و پرخاشجوی	

→ نشد! و در اینجا یک نارسایی بود که گفته آمد و یک دروغ که چون سیاوخش زره‌ها را بسویی که خواست افکند، می‌باید که یک بند از آن زره‌ها نیز پیدا نشود؟

۱ - یک: سپر گیلی در توران چگونه پیدا می‌شود؟ سیاوخش نیز بهنگام رفتن بتوران همراهان خویش را از قهستان برده بود نه از گیلان. دو: اگر سپر گیلی باشد که از گونه‌ای چوب خم شونده و یژه درهم بافته می‌شود (همانند سبد)، پس چگونه دوتا از آنها آهنین می‌شود؟ سه: سپر را هیچگاه از آهن نمی‌ساخته‌اند زیرا که گران (سنگین) بود، و سپر همواره از مغز ساخته می‌شد.

۲ - سه چوبه تیر به تنگ چگونه باشد؟ سواران بر زین می‌نشینند و تنگ اسب همان میان بندی است که زین را بر پشت اسب استوار نگاه می‌دارد، پس چگونه می‌توان تیر را به تنگ (زدن)؟

۳ - سپاه گران در میدان بازی نبوده‌است که یاران و یژه از دو سوی در آن میدان بودند.

۴ - پیکان را توان گذر از سپر آهنین نیست، بهیچ روی!

۵ - یک: پیش از این از ۹ چوبه تیر (شش اندر میان و سه به تنگ!) یاد شده بود، پس چگونه ۱۰ چوبه تیر بر سپرها زد؟ دو: بر او آفرین کرد(ند) درست است.

۶ - این رج را برای پیوند به ۹۴۳۶ آورده‌اند: بدو گفت گرسیوز ای شهریار... زیرا که اگر در ایران و توران یار (=همتایی) چون او نبوده‌است پیشنهاد کشتی، از برای چیست؟

۷ - یک: تورانیان، ترک نبوده‌اند! دو: این سخن را چنین می‌توان نوشتن: مانده اسب من از میان اسپان، بسیاری نیست. پس (بسیار)، نشانه گروه است و با «ی» یگانه (وحدت) پایان نمی‌یابد، دیگر آنکه اگر در میان اسپان شماری مانند، اسب او باشد، سرافراختن به اسپه که همتا دارد کار درستی نیست! سه: در کشتی کار ناگهانی نمی‌شود، از هردو سو، به میان بند (کمر) یکدیگر زور می‌آورند، تا یکی از آندو بتواند دیگری را از جای برکند. ۸ - دنباله گفتار.

۹ - دلاورترم به اسپ؟ یا اسپ من دلاورتر است از اسپ تو!

۱۰ - یک: چگونه شد که یکی دیگری را بر زمین (می‌زند)، و آن یک این یک را بر زمین (می‌نهد)؟! در همه نمونه‌ها همین گونه آمده‌است، باز آنکه سراینده اینجا نیز می‌توانست بگوید: «برزنی بر زمین». دو: سخن لت دویم درهم ریخته و نادرست است!

- همان اسپ تو شاه اسپ من است
 ۹۴۶۵ جزاز خود ز توران یکی برگزین
 بدو گفت گرسیوز: «ای نامجوی
 سیاوش بدو گفت ک:»این رای نیست
 نبرد دو تن جنگ و میدان بود
 ز گیتی برادر تویی شاه را
 ۹۴۷۰ کنم، هرچه گویی، بفرمان تو
 ز یاران یکی شیر جنگی بخوان
 گرایدونکه رایت نبرد من است
 بخندید گرسیوز نامجوی
 بیاران خود گفت ک: «ای سرکشان
 ۹۴۷۵ که او با سیاوش نبرد آورد
 نیوشنده بودند لب با گره
 «منم» گفت: «شایسته کارکرد
 سیاوش ز گفت گروی زره
 بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار
 ۹۴۸۰ سیاوش بدو گفت ک:»ز تو گذشت
 از ایشان دو یل باید آراسته
 یکی نامور بود، نامش دموور
 بیامد بر آن کار، بسته میان
 سیاوش به آورد بنهاد روی
 ۹۴۸۵ به بند میان گروی زره
 ز زین برگرفتش بمیدان فکند
 ازان پس پیچید سوی دموور
 چنان خوارش از پشت زین برگرفت
- کلاه تو آذرگشپ من است^۱
 که با من بگردد، نه بر راه کین»
 ز بازی زیانی نیاید بروی»
 مرا با نبرد تو، خود؛ پای نیست
 پراز خشم دل چهره خندان بود^۲
 همی زیر نئل آوری ماه را
 بدین؛ بشکنم رای و پیمان تو!
 برین تیزتگ بارگی بر نشان
 سر سرکشان زیر گرد من است
 همانا خوش آمدش گفتار اوی
 که خواهد که گردد بگیتی نشان؟
 سر سرکشان زیر گرد آورد!»
 پاسخ بیامد گروی زره
 اگر نیست او را کسی همنبرد!»
 بُرو کرد پرچین، رخان پرگره
 ز گردان لشکر ورا نیست یار»*
 نبرد دلیران مرا خوار گشت
 بمیدان نبرد مرا خواسته»
 که همتا نبودش بتوران؛ بزور
 به نزد جهانجوی شاه کیان
 برفتند با او، دموور و گروی
 فروبرد چنگال و برزد گره
 نیازش نیامد بگرز و کمند
 گرفت آن بر و گردن او بزور
 که لشکر بدو ماند، اندر شگفت

۱ - یک: تاکنون در میان اسپان، شاه، دیده نشده است! در میان برخی جانوران «گروه زی»، یک جانور فرمانده (شاه) دیده شده است، اما در میان اسپان چنین نیست. دو: آتشکده آذرگشپ را کیخسرو فرزند سیاوخش بنیاد کرد، و در آنزمان چنین آتشکده ای نبوده است تا بتوان «کلاه» را با آن برابر نهادن!

۲ - یک: نبرد دو تن (در) میدان بود و واژه جنگ در این گفتار نابجا است. دو: دل خشمگین با چهر خندان همراه نیست! از آنسو شاید بودن که دو کس در دل یکدیگر خشم نداشته باشند اما بهنگام کشتی گرفتن چهره شان دژم گردد.

* - گروی، در میان پهلوان لشکر من بی همتا است.

- ۹۵۱۰ ز بیگانه پردخته کردند جای
بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار
فرستاده آمد ز کاووس شاه
ز روم و ز چین نیزش آمد پیام
بر او انجمن شد فراوان سپاه
اگر تور را دل نگشتی دژم
دو کشور یکی آتش و دیگر آب
تو خواهی، که شان، خیره، جفت آوری؟
اگر کردمی بر تو، این بد، نهان
دل شاه زان کار شد دردمند
بدو گفت: «بر من، ترا، مهر خون
سه روز اندر این کار رای آوریم
چو این رای گردد، خرد را، درست
چهارم، چو گرسیوز آمد به در
سپهدار توران ورا پیش خواند
بدو گفت ک: «ای یادگار پشنگ
همه رازها بر تو باید گشاد
از آن خواب بد چون دلم شد غمی
نبستم بجنگ سیاوش میان
چو او تخت پرمایه پدرود کرد
ز فرمان من، یک زمان سرنتافت
سپر دم بدو کشور و گنج خویش
بخون نیز پیوستگی ساختم
بپیچید از گنج و فرزندان روی
پس از نیکوی ها و هرگونه رنج
گرایدونکه من، بدسگالم بدوی
- ۹۵۱۵
نشستند و جستند هرگونه رای
سیاوش، دگر دارد، آیین و کار
نهانی، بنزدیک او؛ چندانگاه
همی یاد کاووس گیرد بجام
بپیچد از او، یک زمان، جان شاه!
ز گیتی به ایرج نکردی ستم!^۱
همیشه ز یکدیگر، اندر شتاب؛
همی باد را، در نهفت آوری؟
مرا زشت نامی بُدی در جهان»
پراز غم شد از روزگار گزند
بجنبید و شد، مر ترا رهنمون
سخن های بهتر بجای آوریم
بگویم که درمان چه بایدت جست»
کله بر سر و تنگ بسته کمر
ز کار سیاوش فراوان براند
چه دارم بگیتی، جز از تو، بچنگ؟
بژرفی ببین تا چه آیدت یاد
بمغز اندر آورد لختی کمی^۲
از او نیز، ما را نیامد زیان
خرد، تار کردو، مرا پود کرد
چو از من، چنان نیکوی ها بیافت؛
نکردیم یاد از غم و رنج خویش
دل از کین ایران بپرداختم
گرامی دو دیده سپردم بدوی^۳
فدا کردن کشور و تاج و گنج^۴
ز گیتی برآید یکی گفت و گوئی
- ۹۵۲۰
۹۵۲۵
۹۵۳۰
۹۵۳۵

۱ - سخن استوار است اما میان گفتار جدایی می افکند.

۲ - یکتا: «غمی» نادرست است. دو: اندکی از مغزش کم شد؟ سه: سخنی سخت ناسزاوار است!

۳ - سیاوخش از گنج افراسیاب و از فرنگیس، روی نگردانده است!

۴ - روشن نیست که «رنج» بکه بازمی گردد. اگر افراسیاب است که هیچ رنج برای سیاوخش بر خویش هموار نکرد، و تنها گنج و دختر بدو

گر از من بدو اندکی بد رسد؛
 درفشی شوم در میان جهان
 نه نیز از بزرگان روی زمین^۱
 که اندر دلش بیم شمشیر نیست^۲
 کنند مرغزاری پناه از گزند
 پسندد؟ چنین داور هور و ماه
 وز ایدر، فرستمش؛ نزد پدر
 از این بوم و بر بگسلد اوری^۳
 مگیر اینچنین کار پرمایه خوار
 بر و بوم ما پاک ویران شود
 بدانست راز کم و بیش تو
 کند رهنمونی به دیوانگی
 نمک را پراکنده بر سوخته^۴
 که: بادی که از خانه آید برون^۵
 اگر بگذری نگذرد روزگار^۶
 هم از کار تو هم ز گفتار تو^۷
 پراکندن دوده و نام و گنج^۸
 نبیند ز پرورده، جز درد و جنگ؟
 همه گفت گرسیوز آمد درست
 همی کژ دانست بازار خویش
 نه سر باز بینم پدید و نه بُن
 چگونه گشاید؟ بدین کار، چهر
 بمان تا برآید بلند آفتاب
 رخ شمع چرخ روان سوی کیست!
 بجویم سخن، تا چه دارد براز؟

بدو بر، بهانه ندارم بید!
 زبان برگشایند بر من مهان
 نباشد، پسند جهان آفرین
 ز دد، تیز دندان تر از شیر، نیست
 اگر بچه او شود دردمند
 اگر ما بشوریم بر بیگناه!
 ندانم جز آن، کهش بخوانم به در
 اگر گاه جوید گر انگشتی
 بدو گفت گرسیوز: «ای شهریار
 از ایدر گر او سوی ایران شود
 هرآنکه که بیگانه شد خویش تو
 چو جویی دگر، زو؛ تو بیگانگی
 یکی دشمنی باشد اندوخته
 بدین داستان زد یکی رهنمون
 ندانی تو بستن بر او رهگذار
 سیاوخش داند همه کار تو
 نبینی تو زو جز همه درد و رنج
 ندانی که پروردگار پلنگ
 چو افراسیاب این سخن بازجست
 پشیمان شد از رای و کردار خویش
 چنین داد پاسخ که: «من زین سخن
 بباشیم تا راز گردان سپهر
 بهر کار بهتر، درنگ، از شتاب
 ببینم که رای جهاندار چیست
 اگر سوی درگاه خوانمش باز
 ۹۵۴۰
 ۹۵۴۵
 ۹۵۵۰
 ۹۵۵۵
 ۹۵۶۰»

۱ - یک: سخن در لت نخست استوار است و بر لت دوم انگشت توان نهادن... «نه پسند بزرگان». دو: سخن از بزرگان (مهان) در رج پیشین رفته بود. ۲ - دو رج بی پیوند. ۳ - گاه و انگشتی از سوی افراسیاب بدو داده شده بود.
 ۴ - یک: آن را که دوست گرفته باشند، «اندوخته» نیست دشمنی (در دل کسی) اندوخته می شود. دو: نمک بر سوخته، رنج ندارد، بر ریش و پارگی سوز می آورد.
 ۵ - باد یا آب در خانه زندانی نیست، و این سخن را هیچ پایه نباشد.
 ۶ - نیز این سخن را. ۷ - سخن سست.
 ۸ - یک: پراکندن دوده و گنج روا باشد؛ پراکندن نام چگونه است؟ دو: بنداری ندارد.

همی بنگرم تا چه گردد زمان
 کز او، دل مرا بی‌مدارا شود؛^۱
 مکافات بد جز بدی نیست، بس؛^۲
 که: «ای شاه بینادل راستگوی
 بدان ایزدی یال^۳ و آن تیغ و گرز؛
 شود بر تو بر، تیره، خورشید و ماه
 همی ز آسمان برگذارد کلاه!
 تو گویی شده‌ست از جهان بی‌نیاز^۴
 تو باشی شبان، گر نباشد رمه؟
 بدان بخشش و رای و آن ماهروی^۵
 دلت را بمهر من آکنده باش؟!
 نه آتش دمان از بر و آب زیر!
 بپوشد کسی در میان حریر^۶
 نترسد ز آهنگ پیل سترگ^۷
 غمین گشت و اندیشه پیوسته شد
 که پیروز باشد خداوند سنگ^۸
 بدین داستان زد یکی هوشیار^۹
 بماندی بدو پیشه و پرو پای^{۱۰}
 و گر چه به تن سرو بالا بود^{۱۱}

نگهبان او من بسم بیگمان
 چو زو کژی آشکارا شود
 از انپس نکوهش نیاید ز کس
 چنین گفت گرسیوز کینه‌جوی
 سیاوش بدان آلت و فر و برز
 گر آید بدرگاه تو با سپاه
 سیاوش نه آنست که ش دید شاه
 فرنگیس را هم ندانی تو باز
 سپاهت بدو باز گردد همه
 سپاهی که شاهی ببیند چنوی
 تو خوانی که: ایدر مرا بنده باش؟*
 ندیده‌ست کس جفت با پیل، شیر
 اگر بچه شیر ناخورده شیر
 به گوهر شود باز چون شد بزرگ
 دل نامدار، اندر آن، بسته شد
 همی از شتابش به آمد درنگ
 ستوده نباشد سر بادسار
 که: گر باد خیره نجستی ز جای
 سبکسار مردم نه والا بود

۹۵۶۵

۹۵۷۰

۹۵۷۵

۲ - دنباله گفتار.

۱ - «کژیه» نادرست است. یا «کژی» یا «کار کژ».

۳ - کاربرد دوباره «تو» در یک سخن درست نیست.

۰ - «یال» را باید با «فز» در لت نخست جایجا کردن.

۴ - یک: اینجا بی درنگ، «سپاه» از فرنگیس به سیاوخش روی نمود؛ دو: بخشش و رای همراه با «روی ماه» درست است نه ماهروی.
 * - در نمونه‌های گوناگون چنین آمده‌است: تو خوانی که بخواهی که آید - بخوانش کاید (خالقی مطلق ۳۳۱-۲ تو خوانش -
 نخواهی (مسکو ۱۲۸-۳) و پیشنهاد من آنست که نمونه نخستین را با افزودن «ش» که در نمونه سیوم آمده‌است برگزینیم: «تو خوانش،
 کاید مرا بنده باش!

۵ - یک: بچه شیر ناخورده شیر، کودک نوزاد است، و سیاوخش چنان نبود. دو: «در حریر پیچیدن» کار را پایان نمی‌رساند، می‌باید از
 پرورش آن شیربچه سخن گفتن.

۶ - یک: «شد» بزرگ نابکار است و، «شود» درست می‌نماید. دو: چه پیوند میان شیر و پیل؟ سراینده را می‌بایستی گفتن که چون آن
 شیربچه بزرگ شود ترا بزر می‌آورد!

۸ - دنباله گفتار

۷ - سخن سست است، و افزاینده می‌خواسته است بگوید که: درنگ را بر شتاب برگزید!

۹ - نابکارتر از این گفتار پیدا نمی‌شود! مگر باد؛ پیشه و پر و پای دارد؟

۱۰ - این همانندی نیز نادرخور است، زیرا که سرو را پایداری ستوده‌اند، و هیچگاه سبکسارش نخوانده‌اند. آنچه را که نیک نمی‌شناسند،
 همان سبکساری است.

۹۵۸۰ بررفتند پیچان و لب پر سخن
بر شاه رفتی زمان تا زمان
ز هر گونه رنگ اندر آمیختی
چنین تا برآمد برین روزگار

پراز کین دل از روزگار کهن^۱
بد اندیش، گرسیوز بدنهان
دل شاه توران برانگیختی
پراز درد و کین شد دل شهریار

*

۹۵۸۵ سپهبد چنین دید یک روز رای
بگرسیوز این داستان برگشاد
بدو گفت: «ز ایدر نباید شدن
بپرستی و گویی ک: «زان جشنگاه*
به مهرت همی دل نجنبند؟ ز جای!
نیاز است ما را بدیدار تو
بر این کوه ما نیز نخچیر هست
گذاریم یک چند و باشیم شاد
برامش بران و بشادی خرام

که پردخته ماند، ز بیگانه، جای
ز کار سیاوش بسی کرد یاد
بر او فراوان نباید بُدن
نخواهی همی کرد؟ کس را نگاه!
یکی با فرنگیس، خیز، ایدر آی
بدان پرهیز جان بیدار تو
بجام زبرجد، می و شیر هست
چو آیدت از شهر آباد یاد؛
می و جام با من چرا شد حرام؟»

رفتن گرسیوز بنزد سیاوخش دیگر بار

۹۵۹۵ برآراست، گرسیوز دامساز
چو نزدیک شهر سیاوش رسید
بدو گفت: «رو، با سیاوش بگوی
بجان و سر شاه تورانسپاه
که از بهر من برنخیزی ز گاه
که تو، زان فزونی، بفرهنگ و بخت
که هر باد را، بست باید میان
فرستاده نزد سیاوش رسید
چو پیغام گرسیوز او را بگفت

دلی پر ز کین و سری پر ز راز
ز لشکر زبان آوری برگزید
که: ای پاکزاده کی نامجوی
به تخت و سرو تاج کاووس شاه
نه پیش من آیی پذیره براه
بفر و نژاد و بتاج و بتخت
تهی کردن آن جایگاه کیان!»
زمین را ببوسید، کاو را بدید
سیاوش غمین گشت، اندر نهفت

همی گفت: «رازیست این را، بزیر!
چه گفته‌ست؟ از من بدان بارگاه!»^۱

پر اندیشه بنشست بیدار، دیر
ندانم که گرسیوز نیکخواه

*

پذیره بیامد، از ایوان بکوی
ز کار سپاه و ز تخت و کلاه
سیاوش ز پیغام او گشت شاد
نگردانم از تیغ پولاد، روی
عنان با عنان تو پیوسته‌ام
بباشیم شاد از می خوشگوار
بد آن را که باغم بود در سپنج»^۲

چو گرسیوز آمد بدرگاه او
بپرسیدش از راه و از کار شاه
پیام سپهدار توران بداد
چنین داد پاسخ که: «با یاد او
من اینک برفتن کمر بسته‌ام
سه روز اندر این گلشن زرنگار»^۳
که گیتی سپنج است و پر درد و رنج

۹۶۰۵

۹۶۱۰

*

بپیچید، گرسیوز کینه‌خواه
سیاوش بیاید بنزدیک شاه
گمان مرا زیر پی بسپرد
شود پیش او، چاره من، دروغ
دلش را براه بد، انداختن!
دو چشمش بروی سیاوش بماند
به آب دو دیده همی چاره کرد
بسان کسی کو بپیچد ز مهر
غمی هست کان را بشاید شنود؟
بدیده در آوردی از درد نم»^۳
کنم جنگ با شاه توران سپاه»^۴

چو بشنید گفت خردمند شاه
بدل گفت: «ارایدونکه با من براه
بدین شیرمردی و چندین خرد
سخن گفتن من شود بی فروغ
یکی چاره باید کنون ساختن
زمانی همی بود و خامش بماند
فرورخت از دیدگان آب زرد
سیاوش ورا دید، پر آب، چهر
بدو گفت نرم: «ای برادر، چه بود؟
گر از شاه توران شده‌ستی دژم
من اینک همی با تو آییم براه

۹۶۱۵

۹۶۲۰

۱ - افزاینده خواسته است که داستان را پیش‌بینی کند! وگرنه پیام گرسیوز را با گفتار او با افراسیاب پیوندی نیست.

۲ - این رج، بگونه‌ای چند، آمده است: سه روز اندرین گلشن زرنگار - نوبهار - نونهاد = زرنهاد. باشیم و از باده گیریم کار (سازیم کار) گیریم یاد - گیریم یار - باشیم شاد - می خوشگوار. بنداری چنین آورده است: «ولکن نستریح ثلاثة أيام، فی هذه الايوان الذهبی، ثم نغزم» = اما سه روز، در این ایوان زرین بیاساییم و پسان؛ آهنگ راه کنیم! از آنجا که پیدا است که «گلشن» زرنگار نمی‌شود، بر پایه سخن بنداری، سخن بدینگونه آراسته می‌شود: «سه روز اندر ایوان زرین نگار».

۳ - سخن بویژه در لبت دویم سست و ناهموار است، و در بنداری نیز، چنانکه دیده شد، نیامده است.

۴ - لبت دویم بالت نخست پیوند ندارد: «که» بدیده....

۵ - جنگ با افراسیاب؟ که وی را پناه داده است! از سوی سیاوخش که در میدان نیز، با سپاه و جنگ‌افزار، جنگ با وی را نبیوست! در ترجمه بنداری چنین آمده است «ان یکن قد تغیر رأی الملک علیک فأخبرنی حتی أمضی الی حضرته، وأصلح ینه و بینک و أزیل وحشة: «اگر پادشاه را رای بر تو دیگر شده است، مرا بگوی تا به پیشگاهش روم و میان تو و او آشتی آورم و ترس را از میان برم».

چرا کهر از خوشتن داردت؟^۱
 که تیمار و رنجش ببايد کشيد
 چو جنگ آوری، مایه دار توام
 ترا تیره گشته ست بر خیره، آب،
 کسی برتر از تو گرفته ست جای،
 که تا باشمت زین غمان، چاره جوی»
 «مرا این سخن نیست، با شهریار
 نه از چاره دورم، بمردی و گنج
 که یاد آمدم زان سخن های راست*
 که برخاست زو، فرّه ایزدی
 به آغاز کینه، چه افکند؟ بُن
 شده است آتش ایران و توران چو آب
 ز پند و خرد هردو بگریختند
 کنون گاوپسه، به چرم اندر است^۲
 بمان تا بیاید، بدی را، زمان
 که بر دست او کشته شد، خیرخیر!
 چنان پر خرد بیگانه را بکشت
 شد دستند بر دست او بر، تباه
 که بیداردل بادی و تندرست
 کسی را نیامد، بد از تو، بسر
 جهانی بدانش بیاراستی
 ورا از تو کوردست آزرده دل
 ندانم چه خواهد؟ جهان آفرین!
 بهر نیک و بد، ویژه؛ یار توام
 که من بودم آگاه، زین داوری»
 که یار است، با من، جهان آفرین
 که بر من، شب آرد، بروز سپید

بدان ساز بهر چه آزاردت؟
 اگر دشمنی آمدستت پدید
 من اینک؛ بهر کار، یار توام
 ورا یدونکه نزدیک افراسیاب
 بگفتار مرد دروغ آزمای
 همه راز این کار، با من بگوی
 بدو گفت گرسیوز نامدار:
 نه از دشمنی آمدستم به رنج
 ز گوهر، مرا با دل، اندیشه خاست
 نخستین ز تور اندر آمد بدی
 شنیدی که با ایرج کم سخن
 ازان جایگه تا به افراسیاب
 بیک جای هرگز نیامیختند
 سپهدار توران از او بدتر است
 ندانی تو خوی بدش بیگمان
 نخستین ز اغریث اندازه گیر
 برادر هم از کالبد هم ز پشت
 از انپس بسی نامور بیگانه
 مرا زین سخن ویژه اندوه تست
 تو تا آمدستی بدین بوم و بر
 همه مردمی جستی و راستی
 کنون خیره اهریمن دلگسل
 دلی دارد از تو، پراز درد و کین
 تو دانی که من دوستدار توام
 نباید که فردا گمان آوری
 سیاوش بدو گفت: «مندیش زین
 سپهد جز این کرد^۳ ما را امید؛

۹۶۲۵

۹۶۳۰

۹۶۳۵

۹۶۴۰

۹۶۴۵

۱ - يک: این درست است که گرسیوز کهر از افراسیاب است و پرسش ندارد. ۵۰: در رج چهارم پسین بگونه درست آمده است.

* - اندیشه ام از نژاد و گوهر برانگیخته شد. ۲ - سخن از افراسیاب می رود.

۳ - همه نمونه ها چنین آورده اند اما، «امید» را «دادن» باید و کردن، نشاید.

- ۹۶۵۰ گر آزار بودیش در دل ز من
ندادی بمن کشور و تاج و گاه
کنون با تو آیم بدرگاه اوی
سرم برنیفراختی ز انجمن
بر و بوم و فرزند و گنج و سپاه
درخشان کنم، تیره گون، ماه اوی
- *
- هرآنجا که روشن بود راستی
نمایم دلم را به افراسیاب
تو دل را، بجز شادمانه مدار
کسی کاو دم ازدها بسپرد
بدو گفت گرسیوز: «ای مهربان
اُدیگر بجایی که گردان سپهر
خردمند را، کرد باید فسون*
بدین دانش و این دل هوشمند
ندانی همی چاره، از مهر، باز!□
همی مر ترا بند و تُنبِل فروخت
نخست آنکه داماد کردت؛ بدام
دودِیگر که ت از خویشتن دور کرد
بدان، تا تو گستاخ باشی بدوی
ترا هم ز اغریث ارجمند
میانِش بخنجر بدو نیم کرد
نهانش، ببین آشکارا، کنون
مرا هرچه اندر دل اندیشه بود
همان، آزمایش بُد از روزگار
همه پیش تو یک بیک راندم
به ایران پدر را بپنداختی
- *
- ۹۶۵۵
۹۶۶۰
۹۶۶۵
۹۶۷۰
- روان را ببید، در گمانه مدار
ز رای جهان آفرین نگذرد»
تو او را بدانسان که دیدی، مدان
شود تُندو، چین اندر آرد بچهر
که از چنبر او سر بر آرد برون•
بدین سرو بالاو، رای بلند
نباید که بخت بد آید فراز
بچاره، دو چشم خرد را بدوخت▪
بخیره شدی زان سخن شادکام
بروی بزرگان یکی سور کرد
فروماند اندر جهان، گفت و گوی
فزون نیست خویشی و پیوند و بند
سپه را بکردار او بیم کرد^۱
چنین دان و، ایمن مشو زو، بخون
خرد بود، وز هر دری پیشه بود؛
از این کینه ور تیزدل شهریار؛
چو خورشید تابنده، برخواندم
بتوران همی شارسان ساختی^۲

* - در نمونه ها؛ بچند گونه آمده است: خردمند را کرد باید فسون، خردمند دانا نداند فسون / بداند فسون. افسون؛ چاره گری باشد، و من سخن را بدینگونه آراستم: خردمند؛ باید که داند فسون! = خردمند را می باید چاره کار را دانستن.

● - خردمند را می باید چاره کار را دانستن تا از چنبره سپهر، سر را بیرون توانستن کشید!

□ - از مهری که بافراسیاب داری، راه چاره را نمی شناسی.

▪ - ترا، تِلسم و بند پیش آورد و چشم خرد ترا با چاره گری کور کرد.

۲ - یک: پس از آنکه گرسیوز، سخن خویش را پایان میدهد: «همه پیش تو یک یک راندم» دنباله سخن افزوده می نماید. اگرچه سخن

- چنین دل بـدادی بگفتار او
درختی بُد این برنشاندہ بدست
همی گفت و مژگان پراز آب کرد
سیاوش نگه کرد خیره؛ بدوی
چو یاد آمدش روزگار گزند؛
نماند بر او بر، بسی روزگار
دلش گشت پر درد و رخساره زرد
بدو گفت: «هرچونکه می‌بنگرم
ز گفتار و کردار، بر پیش و پس
چو گستاخ شد دست، با گنج اوی
اگرچه بد آید همی بر سرم
بیایم برش هم کنون، بی‌سپاه
بدو گفت گرسیوز: «ای نامجوی
به پای، اندر آتش شاید شدن
همی خیره، بر بد، شتاب آوری
ترا من همانا بسم پایمرد
یکی پاسخ نامه باید نوشت
ز کین گر بینم سر او تهی،
سواری فرستم بنزدیک تو
امیدستم از کردگار جهان
که او بازگردد سوی راستی
اگر بینم اندر سرش، هیچ، تاب
تو، زانسان که باید، بزودی بساز
برون ران از ایدر بهر کشوری
سد و بیست فرسنگ زاید بر چین
- ۹۶۷۵
- ۹۶۸۰
- ۹۶۸۵
- ۹۶۹۰
- ۹۶۹۵
- بگشتی همی گرد تیمار او^۱
کجا بار او زهر و بیخش کبست^۲
پر افسون دل و، لب پراز باد سرد!
ز دیده نهاده، برُخ بر، دو جوی!
کزو بگسلد مهر، چرخ بلند؛
بروز جوانی سرآیدش کار
پراز غم دل و، لب پراز باد سرد؛
بیادافره بُد، نه اندر خورم
ز من، هیچ، ناخوب نشنید کس
نیچم همانا تن از رنج اوی^۳
هم از رای و فرمان او نگذرم
بینم که از چیست آزار شاه؟
ترا آمدن پیش او، نیست روی!
نه بر موج دریا بر، ایمن بُدن
سر بخت خندان بخواب آوری
بر آتش یکی برزنم آب سرد
پدیدار کردن همه خوب و زشت^۴
درخشان شود روزگار بهی؛
درفشان کنم رای تاریک تو
شناسنده آشکار و نهان
شود دور از او کژئی و کاستی
هیونی فرستم هم اندر شتاب
مکن کار، بر خویشان بر، دراز
به هر نامداری و هر مهتری^۴
همان سید و سی به ایرانزمین^۵

→ استوار باشد! ۵: سیاوخش، پدر را نینداخت، که از پدر گریخت!

۱ - لت دویم را گزارش نیست.

۲ - سخن از شاهنامه برگرفته شده است.

۳ - چون دست من، با گنج او در کارها باز شد، اکنون نیز تن خویش را از رنج او دور نمی‌دارم.

۴ - کدام زشتی را پدیدار بایستی کردن؟

۴ - سخن بیمایه!

۵ - پیش‌ازاین از توران تا بدریای چین سد فرسنگ آمده بود، و اکنون به چین که نزدیکتر است سد و بیست فرسنگ شد.

از این سو همه دوستدار تو آند
 از آن سو پدر آرزومند تست
 بهر کس یکی نامه‌ای کن دراز
 سیاوش بگفتار او بگروید
 ۹۷۰۰ بدو گفت: «از آن در، که رانی سخن
 تو خواهشگری کن، مرا زو بخواه
 پرستنده و غمگسار تو آند^۱
 جهان بنده خویش و پیوند تست^۲
 پیچیده باش و درنگی مساز^۳
 چنان جان بیدار او، بغنوید
 ز پیمان و رایت نگرדם ز بن
 همی راستی جوی و بنمای راه»

نامه سیاوخش

به

افراسیاب

دبیر پژوهنده را پیش خواند
 نخست آفریننده را یاد کرد
 ۹۷۰۵ از انیس خرد را ستایش گرفت
 که: «ای شاه پیروز و به روزگار
 مرا خواستی، شاد گشتم بدان
 دودیگر فرنگیس را خواستی
 فرنگیس نالنده بود این زمان
 ۹۷۱۰ ز نالندگی چون سبک تر شود
 بهانه مرا نیز آزار اوست
 سخن‌های آکنده را برفشاند
 ز فام* خرد جانش آزاد کرد
 آب‌ر شاه توران نیایش گرفت
 زمانه مبادا ز تو یادگار
 که بادا؛ نشست تو با موبدان
 بمهر و وفادل بیاراستی
 بلب ناچران و بتن ناچمان
 بفرمان، سوی شاه کشور شود
 نهانم پر از درد و تیمار اوست»

*

چو نامه به مهر اندر آمد بداد
 دلاور سه اسپ تکاور بخواست
 ۹۷۱۵ چهارم پیامد بدرگاه شاه
 فراوان بپرسیدش افراسیاب
 بزودی به گرسیوز بدتراد^۴
 همی تاخت یکسر، شب و روز، راست
 پر از بد، زبان و، روان پرگناه
 چو دیدش پر از درد و، سر پرشتاب

۱ - چون؟ از آنسو در رج پسین ایران است، «اینسوی» چن خواهد بودن، و چگونه همه چینان دوستدار سیاوخش بودند، که وی را نمی‌شناختند؟
 ۲ - لت دویم ایران را جهان خوانده است، و نادرست است... می‌بایستی گفتن «همه بنده و...».

۳ - یک: «نامه دراز کردن» را هیچکس نشنیده است، اگر رای افزاینده آن بوده است که بگوید «نامه دراز» که آن نیز نادرست است. نمی‌شایست گفتن نامه‌ای (کن) دراز... که نامه‌ای دراز [نادرست است] (بنویس). دو: «درنگی مساز» نیز نادرست است: «درنگ مکن».

۴ - تراد گرسیوز «بد» نبوده است.

* - فام: آوام: وام در زبان پهلوی: «آپام» نوین.

«چگونه؟ سپردی، چنین دور راه»
 شاید شمردن ببد، روزگار
 پذیره نیامد مرا، خود، براه
 مرا پیش تختش بزانو نشاند
 بما بر، در مهر او، بسته شد
 همی هر زمان برخروشد زمین
 مگر باد، زانپس؛ بچنگ آوری!
 دو کشور بمردی به چنگ آورد^۱
 که یارد شدن پیش او کینه خوا^۲
 ازین پس بپیچی ز کردار خویش!
 بر او تازه شد روزگار گهن*
 دلش گشت پر ز آتش و، سر ز باد
 همان سنج و شیپور و هندی درای
 ابا نامداران پرخاشجوی

«چرا؟ با شتاب آمدی» گفت شاه
 بدو گفت: «چون تیره شد روی کار
 سیاوش نکرد ایچ بر کس نگاه
 سخن نیز نشنید و نامه نخواند
 ز ایران، بدو، نامه پیوسته شد
 سپاهی ز روم و سپاهی ز چین
 تو در کار او گر درنگ آوری
 اگر دیرگیری تو، جنگ آورد
 اگر سوی ایران برانند سپاه
 ترا کردم آگه ز دیدار خویش
 چو بشنید افراسیاب این سخن
 بگرسبوز از خشم پاسخ نداد
 بفرمود تا برکشیدند نای
 بسوی سیاوخش، بنهاد روی

خواب دیدن سیاوخش

گران کرد، بر زین، دوال رکیب*
 بتن لرز لرزان و، رخساره زرد
 چه بودت که دیگر شدستی برنگ؟
 بتوران زمین، شد؛ مرا، آب روی
 ز پرگار، بهره مرا، مرکز است[□]
 گل و ارغوان را بفندق بخت[○]

بدانگه که گرسبوز پرفریب
 سیاوش بپرده درآمد بدرد
 فرنگیس گفت: «ای گو شیرچنگ
 چنین داد پاسخ که: «ای خوبروی
 بدینسان که گفتار گرسبوز است
 فرنگیس بگرفت گیسو بدست

۱ - دوباره گویی رج درست پیشین است.

۲ - یک: دوبار «اگر» در سخن درست نمی‌نماید. دو: چرا کسی را یارای روبرو شدن با وی نباشد؟

* - بنداری چنین آورده است و تجدد حقه‌القدیم، و بر این بنیاد می‌توان بجای روزگار کهن «کینه‌های کهن» بوده باشد.

● - رکاب را گران کردن، اسب را تاختن است زیرا که بهنگام تاخت، سوار را می‌باید بر روی رکاب فشار آورده نیمه ایستاده نیمه نشسته بتازد.

□ - برای کشیدن دایره می‌باید که فشار بر روی سوزن آورند، تا در یکجا بایستد و دسته دیگر پرگار با سانی پیرامون آن بچرخد، و چون چنین باشد، همه فشار بر جایی فرود می‌آید که کانون و سوزن پرگار است.

○ - با ناخان چون فندق خویش، گونه و لبان چون گل و ارغوان خویش را بخرائید.

پراز آب، چشم و، پراز گرد، روی
دو لاله ز خوشاب شد بر دو نیم ■
ز گفتار و کردار افراسیاب
چه سازی کنون؟ زود بگشای راز!
از ایران نیاری سخن یاد کرد
نیویی سوی چین، که ننگ آیدت
پناهت خداوند خورشید و ماه!
کجا بر تن تو شود بدسگال^۱
بیاید همانا ز نزدیک شاه^۲
بخواب اندرون بود با رنگ و بوی
خروشی برآورد چون پیل مست
بدو گفت: «شاهها چه بودت؟»، بمهر؛
برش، اود و انبر همی سوختند^۳
که «فرزانه شاهها چه دیدی به خواب؟»^۴
لبت هیچ مگشای، بر انجمن
که بودی یکی، بیکران، رود آب
گرفته لب آب نیزه وران^۵
برافروختی از سیاوش کرد^۶
به پیش اندرون* پیل و افراسیاب
دمیدی بر آن آتش تیز، دم^۷

پراز خون شد آن بُسَدِ مشکبوی
همی اشگ بارید بر کوه سیم
همی کند موی و همی ریخت آب
بدو گفت ک: «ای شاهِ گردنفرز
پدر خود دلی دارد از تو بدرد
سوی روم، ره، با درنگ آیدت
ز گیتی که راگیری اکنون پناه؟
ستم باد بر جان او؛ ماه و سال
همی گفت: «گرسوز اکنون ز راه
چهارم شب اندر، بر ماهروی
بلرزید و از خوابِ نوشین بجست
همی داشت، اندر برش، خوبچهر
خروشید و شمعِ برافروختند
بپرسید زو دخت افراسیاب
سیاوش بدو گفت ک: «ز خواب من
چنین دیدم ای سرو سیمین، بخواب
یکی کوه آتش بدیگر کران
ز یک سو شدی آتش تیز و گرد
ز یک دست آتش ز یک دست آب
چو دیدی مرا، روی کرده دژم؛

۹۷۴۰

۹۷۴۵

۹۷۵۰

۹۷۵۵

■ - دو لب چون برگِ لاله را، با دندانهای چون مروارید پرخوشاب، پاره کرد.

۱ - سخن فردوسی است در پیشگفتار شاهنامه درباره محمود که بر جانِ امیر منصور، بدسگال شد.

ستم باد بر جان او ماه و سال کجا بر تن شاه، شد بدسگال

۲ - یک: کنش «همی گفت» نادرست است، زیرا که اگر می‌خواست گفتن، یکبار می‌گفت نه آنکه همواره بگوید. دو: گرسوز تازه از سیاوشکرد بیرون رفته است، پس چگونه می‌تواند اکنون بازگردد؟

۳ - یک: در سخن پیش از خروشدن سیاوخش سخن رفته بود. دو: در آن هنگامه چه جای بوی خوش پراکندن است؟ چهار: (همی) سوختند نادرست است. پنج: در گفتار پسین چنین می‌آید که فرنگیس را نمی‌باید با کسی درباره خواب او سخن گفتن. پس افروختن شمع نیز بر دست پرستندگان درست نمی‌نماید!

۴ - در گفتار پیشین پرسیده بود که: «شاهها چه بودت» و اینجا دوباره گویی است.

۵ - یک: از آتش در رج پسین، چگونه درست سخن می‌آید. دو: گرفته لب آب (را).
۶ - یک: شدی چه باشد؟ دو: «گرد» را در میان آتش چه کار؟ سه: پیش از این، آمده بود که یک کوه آتش در کران دیگر برافروخته بود و اینجا کوه آتش را «سیاوخش کرد» می‌آورد! چهار: در بنداری نیست.

* - پیش را اندرون نیست، و گفتار فردوسی چنین می‌نماید: به پیش سپه پیل و افراسیاب.

۷ - یک: خرد نمی‌پذیرد که، افراسیاب بتواند بر کوه آتش؛ دم زند. در سخن پیشین آمده بود که افراسیاب بر آتش می‌دمید. دو: در

- ۹۷۶۰ چو گرسیوز آن آتش افروختی
فرنگیس گفت: «این بجز نیکوی
بگرسیوز آید همی بخت شوم
سیاوش سپه را، سراسر بخواند
پسپیچیده، بنشست خنجر بچنگ
دو بهره چو از تیره شب درگذشت
که: «افراسیاب و فراوان سپاه
ز نزدیک گرسیوز آمد نوند
نیامد ز گفتار من، هیچ سود
نگر تا چه باید کنون ساختن!
سیاوش ندانست بازار اوی
فرنگیس گفت: «ای خردمند شاه
یکی باره ای گام زن برنشین
ترا زنده خواهم که مانی بجای
سیاوش بدو گفت ک: «آن خواب من
مرا زندگانی سرآید همی
چنین است کار سپهر بلند
گرایوان من سر بکیوان کشید
اگر سال گردد هزار و دویست
ز شب روشنایی نجوید کسی
۹۷۷۵ ترا پنج ماه است ز آبستی
درخت تو گر نر ببار آورد
سرافراز کی خسروش نام کن
چنین گردد این گنبد تیزرو
- از افروختن مرا سوختی»^۱
نباشد، نگر یک زمان، بغنوی
شود کشته بر دست سالار روم»^۲
بدرگاه ایوان، زمانی بماند
طلایه فرستاد، بر سوی کنگ»^۳
سوار طلایه بیامد ز دشت
پدید آمد از دور، تازان براه
که: بر چاره جان، میان را ببند
از آتش ندیدم، جز از تیره دود!
سپه را کجا باید؟ انداختن!
همی راست آمدش گفتار اوی
مکن هیچ گونه، بمان در، نگاه
مباش ایچ ایمن، بتورانزمین
سر خویش گیر و، کسی را مپای
بجای آمد و، تیره شد آب من!
غم و درد و اندوه، درآید همی!
گاهی شاد دارد گهی مستمند»^۴
همان زهر مرگم ببايد چشید!
بجز خاک تیره مرا جای نیست»^۵
کجا بهره دارد ز دانش بسی»^۶
از این نامور گر بود رستی»^۷
یکی نامور شهریار آورد؛
بغم خوردن او، دل، آرام کن
سرای کهن را نخوانند نو

→ بنداری نیامده است. ۱ - سیاوخش گرسیوز را نیکخواه خویش می داند.
۲ - یک: درست آن بود که گفته آید: بگرسیوز بخت شوم (باز می گردد). ۵: چرا سالار روم؟ از برای آنکه پساوی سخن با شوم هماهنگ شود. ۵ه: در بنداری نیست. ۳ - پسپیچیده را نشاید نشستن.
۴ - از شاهنامه برگرفته شده است. ۵ - یک: اگر سال (من) باید! ۵: برای شمار؛ هزار می گویند نه هزار و دویست.
۶ - برآمد این سخن آنست که اگر کسان را دانش فراوان نباشد، از شب روشنایی می جویند!
۷ - یک: گفتار درهم و ناتمام است: «پنج ماه از آبستن بودن تو می گذرد!» ۵: لت دویم؛ نادرخوثرین سخن! اگر این کودک دیده بجهان گشاید! در بنداری سخن پنج ماهگی فرنگیس آمده است و نه دیگر گفتارها «انک حامله من خمسة أشهر».

- ۹۷۸۰ ازین پس بفرمان افراسیاب
ببزنند بر بیگنه بر، سرم
نه تابوت یابم نه گور و کفن
نهالی مرا خاک توران بود
بر این گونه خواهد گذشتن سپهر
ز خورشید تابنده تا تیره خاک
بخواری، ترا، روزبانان شاه
بیاید سپهداز پیران، بدر
بجان بیگنه خواهدت زینهار
از ایران بیاید یکی چاره گر
از ایدر ترا با پسر در، نهان
نشانند، بر تخت شاهی ورا
ز گیتی برآرد سراسر خروش
ز ایران یکی لشکر آرد بکین
پی رخس فرخ، زمین بسپرد
بکینم، از امروز؛ تارستخیز
بر این گفته ها بر، تو دل سخت کن
سیاوش چو با جفت، غمها بگفت
رخس پر ز خون دل و دیده گشت
بیاورد شبرنگ بهزاد را
خروشان سرش را ببر در گرفت
بگوش اندرش گفت رازی دراز
چو کیخسرو آید بکین خواستن
از آخر؛ ببُر دل، بیکبارگی
دگر مرکبان را همه کرد پی
- ۹۷۸۵
۹۷۹۰
۹۷۹۵
۹۸۰۰
- مرا تیره بخت، اندر آید بخواب
ز خون جگر، برنهند افسرم
نه بر من بگرید کسی ز انجمن
سرای کهن کام شیران بود^۱
نخواهد شدن رام، با من، بمهر
گذر نیست از داد یزدان پاک^۲
سر و رخ برهنه، برندت برآه^۳
بخواهدش بخواهد ترا، از پدر
به ایوان خویش برد زار و خوار^۴
به فرمان دادار بسته کمر
سوی رود جیهون برد ناگهان
بفرمان بُود مرغ و ماهی ورا
زمانه ز کیخسرو آید بجوش
پر آشوب گردد سراسر زمین
بتوران، کسی را بکس نشمرد
نینی جزاز گرز و شمشیر تیز^۵
تن از ناز و آرام، پردخت کن
خروشان بدو اندر آویخت جفت^۶
سوی آخر تازی اسپان گذشت^۷
که دریافتی روز کین، باد را
لگام و فسارش ز سر برگرفت
که: «بیداردل باش و با کس مساز
عنانش، ترا باید آراستن
که او را تو باشی، بکین، بارگی
برافروخت برسان آتش ز نی^۸

۱ - دو گونه آمده است: «سرای کهن، کام شیران بود» و «که گوید که جانم بایران بود» و هر دو گونه سست و نادرست است.

۲ - یک: لت نخست را بالت دوم پیوند نیست. ۵۵: این سخن پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلد.

۳ - «ترا» را در لت نخست، در لت دویم «برند» باید.

۵ - فرنگیس تارستخیز زنده نخواهد بودن، و کنش «نینی» نادرخور است.

۶ - سخن سست است، دوبار «جفت» آوردن در یک سخن.

۸ - یک: فردوسی «مرکب» را بجای اسپ، در سخن نمی راند. ۵۵: لت دوم؛ نابهنجار و پی کردن اسپان نیز در فرهنگ ایرانی گناه بود.

۹۸۰۵ ابا^۱ سرکشان سوی ایران کشید رخ از خون دیده شده ناپدید

بهم رسیدن افراسیاب

و سیاوخش

چو یک نیمفرسنگ بُنرید راه
سپه دید، با خود و تیغ و زره
بدل گفت: «گرسیوز این راست گفت
سیاوش پُرسیدش از بیم جان
همی بنگرید آن بدین، این بدان
ز بیم سیاوش، سواران جنگ
چنین گفت زانپس بافراسیاب
چرا؟ جنگجوی آمدی با سپاه!
سپاه دو کشور پراز کین کنی
چنین گفت گرسیوز کم خرد
گر ایدر چنین بیگناه آمدی!
پذیره شدن زین نشان، راه نیست!
سیاوش بدانست کان؛ کار اوست
چو گفتار گرسیوز افراسیاب
بلشکر بفرمود ک: «اندر دهید!
رده برکشیدند، ایرانیان

رسید اندر او*، شاه تورانسپاه
سیاوش زده بر زره بر، گره-
سخن زین نشان کی بود درنهفت؟
مگر گفت بدخواه گردد نهان؟^۱
که کینه نبُدشان بدل، پیش از آن
گرفتند آرام و هوش و درنگ
که: «ای پره‌نر؛ شاه با جاه و آب
چرا؟ کشت خواهی مرا بیگناه!
زمان و زمین پر ز نفرین کنی!»
ک: «زین در، سخن خود، کی؟ اندر خورد!
چرا؟ با زره نزد شاه آمدی!
سنان و سپر هدیه شاه نیست!»
برآشفتن شه ز بازار اوست
شنید و برآمد بلند آفتاب؛
در این دشت، کشتی بخون برنهد!»
ببستند، خون ریختن را، میان^۲

→ سه: اگر همه اسبان را پی کرد یک هزار از ایرانیان همراه او پیاده باید بودن!

○ - در همه نمونه‌ها «خود و سرکشان» آمده است. نگارنده این واژه را بانگرش به دیگر جاهای شاهنامه که ابا و یژگان... ابا سرکشان... آمده بود بدینگونه آراستم.

* - اندر کسی رسیدن، نادرست است، و همه نمونه‌ها چنین آورده‌اند، و بر این بنیاد سخن درست؛ چنین می‌نماید: «رسیدی بدو...».

۱ - سیاوخش چه می‌دانست که گفتار بد خواه در میان است؟

۲ - این بخش از داستان، در همه نمونه‌ها پریشان و ناهماهنگ است، نمونه را، از شاهنامه خالقی مطلق، گواه می‌آورم:

سیاوش چنین گفت کاین‌رای نیست
همان جنگ را، مایه و پای نیست
بگوهر، بر آن روز ننگ آوریم
که پیش خُسر هدیه جنگ آوریم

سوی تیغ و نیزه نیازید، دست
که در جنگ بنهد، یکی پای، پیش!
همه نامدار، از در کارزار
سرآمد بدیشان، بدروزگار!
ندیدند جای فسون و درنگ^۱
نباید که تنها به خون درکشند
ببینند و مشمر چنین کار خرد
همان جنگ را مایه و پای نیست
که پیش خُسر هدیه جنگ آوریم
که با اختر بد به مردی مکوش
بدستِ بدان کرد خواهد تباه
که با کردگار جهان جنگ نیست
همه کشته گشتند و برگشت کار
نگون اندر آمد ز پشتِ سیاه
گروی زره دست او را بست^۲
دو دست از پس و پشت، بسته چو سنگ
چنان روز نادیده، چشمِ جوان
پس پشت و پیشش سپه بود و گرد^۳

سیاوخش، از بهر پیمان که بست
نه، فرمود کس را زیاران خویش
از ایران سپه بود، مردی هزار
همه کشته گشتند و برگشت کار
همه با سیاوش گرفتند جنگ
«کنون خیر» گفتند: «ما را کشند
بمان تا از ایرانیان دستبرد
سیاوش چنین گفت: «این رای نیست
بگوهر بر آن روز ننگ آوریم
چه گفت آن خردمند بسیار هوش
مرا چرخ گردان اگر بیگناه
بمردی کنون زور و آهنگ نیست
سرآمد بر ایشان بر، آن روزگار
ز تیر و ز ژوپین بُد خسته شاه
همی گشت بر خاک، نیزه بدست
نهادند برگردنش پالهنک
دوان؛ خون، بر آن چهره ارغوان
بگرفتند سوی سیاوخش کرد

۹۸۲۵

۹۸۳۰

۹۸۳۵

→ مرا چرخ گردنده، گر بیگناه
بمردن مرا زور و آهنگ نیست
رده برکشیدند ایرانیان
همه با سیاوش گرفتند جنگ
کنون خیر - گفتند - ما را کشند
بمان تا از ایرانیان دستبرد
چه گفت آن خردمند بسیار هوش
بدستِ بدان کرد خواهد تباه
که با کردگار جهان، جنگ نیست
ببستند خون ریختن را میان
ندیدند جای فسوس و درنگ
نباید که بر خاک تنها کشند
ببینند و مشمر چنین کار خرد
که با اختر بد، بمردی مکوش

شاهنامه قریب بهبودی افزوده است:

سرآمد بر ایشان بر، آن روزگار
همه کشته گشتند و برگشت کار
با چنین گفتار، سیاوخش را که نمادِ آزادگی و افتادگی بود: سرداری خودخواه نشان می‌دهند که تنها درباره خود داوری می‌کند و بجای دیگر ایرانیان نمی‌اندیشد. باز آنکه رج‌های پسین، که از شاهنامه امیربهادری برگرفته شده است، نشان می‌دهد که سیاوخش و دیگر ایرانیان همراهش، همه با هم، به پیمانی که با افراسیاب و توران بسته بودند پایبند بودند، و جنگ نکردند.

روانشان شاد!

- ۱ - پیشتر، در این باره سخن گفته شد، و بدانروی که افزوده بودن این ۹ رج روشن است، گزارش بر آن نیز بایسته نمی‌نماید.
- ۲ - یک: سیاوخش که از اسب نگون افتاد، پس چگونه بر خاک (= زمین) راه می‌رفت؟ ۵۰: دوباره گویی «دو دست از پس پشت بسته چو سنگ».
- ۳ - این رج برابر رج پسین ایستاده است.

- ۹۸۴۰ چنین گفت سالار تورانسپاه
کنیدش بخنجر سر از تن جدا
بریزید خونش بر آن گرم خاک
چنین گفت با شاه یکسر سپاه
چرا کشت خواهی کسی را که تاج
سری را کجا تاج باشد کلاه
بهنگام شادی درختی مکار
همی بود گرسیوز بدنشان
که خون سیاوش بریزد، بدرد،
ز پیران یکی بود کهرت بسال
۹۸۵۰ کجا پیلسم بود نام جوان
چنین گفت مر شاه را، پیلسم
ز دانا شنیدم یکی داستان
که: آهسته دل، کم؛ پشیمان بود
شتاب و بدی کار اهریمن است
سری را که باشی بدو پادشا
ببندش همی دار، تاروزگار
چو باد خرد، بر دلت، بروزد
در اینکار، زنههار! تیزی مکن
چه بری سری را همی بیگناه
۹۸۶۰ بدر شاه ورستمش پروردگار
چو گودرز و گرگین و فرهاد و توس
دمنده سپهد گو پیلتن
- که: «اندر کشیدش بیک سو ز راه
بشختی که هرگز نروید گیا
ممانید دیر و مدارید باک»^۱
ک: «ز او شهریارا چه دیدی گناه؟
بگیرید بر او زار با تخت آج»^۲
نشاید بُرید، ای خردمند شاه
که زهر آورَد بار او، روزگار»
ز بییهودگی یار مردمکشان
کزو داشت، در دل بروز نبرد*
برادر بُد او را و فرخ همال^۳
یکی پرهز بود و روشنروان^۴
که: «این شاخ را، بار، درد است و غم
خرد شد بر آن نیز همداستان
هم آشفته را، هوش*، درمان بود
پشیمانی جان و رنج تن است
بـتیزی، بریدن، نباشد روا
بر این بر، ترا باشد آموزگار
ازانپس ورا، سر بریدن سزد
که تیزی، پشیمانی آرد؛ به بُن
که کاووس و رستم بود کینه خواه»^۵
بیچی به فرجام زین روزگار^۶
ببندند بر کوهه پیل کوس
که خوارست بر چشم او انجمن

۱ - یک: فرمان افراسیاب بکشتن سیاوخش در روی شخ (سنگ) است که هرگز بر آن گیاه نروید، و این خون را می باید بر خاک ریزند.

۲ - این سخن سست نیز در رج پسین بگونه درست آمده است.

* از دردی که در دل خود از روز نبرد «گروی» و «دمور» با سیاوخش داشت.

۳ - دو رج یک: پیلسم برادر پیران شناخته شده است و نیاز بشناساندن ندارد. دو: دوبار در دو رج «یکی» آمده است که نادرست است.

۴ - دنباله همان گفتار.

• - هوش: مرگ، در اوستا آتوش در پهلوی و فارسی هوش (با «او»ی کشیده): آشفته را درمان مرگ است.

۵ - لت دویم را کاستی همراه است. که کاووس و رستم کینه خواه اویند.

۶ - یک: دوباره نام رستم می آید. دو: چون رستمش آمده است. پدر را نیز «پدرش» باید گفتن.

همان کشتش رنج و درد من است
غم و درد و بند مرا آمدست
ندانند کسی چاره آسمان^۱

رها کردندش بتر از کشتن است
بتوران، گزند مرا آمدست
خردمند گر مردم بدگمان

*

میان را بزَنارِ خونین بست^۲
بخون رنگ داده دو رخسارِ ماه
خروشان بسر بر، همی ریخت خاک^۳
چرا کرد خواهی مرا خاکسار؟
همی از بلندی، نبینی؟ نشیب!
که نپسندد این، داور هور و ماه
همی از جهان بر تو کرد آفرین؛
چنان افسر و تخت و آن گاه را!
کنون زو چه دیدی؟ که بردت ز راه!
که با تاج و بر تخت ماند بسی^۴
که گیتی سپنج است با باد و دم^۵
یکی با کله برنشاند بگاه^۶
ز اختر بچنگ مفاک اندرند^۷
ستمکاره ضحاک تازی چه برد^۸
چه آمد بسلم و بتور سترگ^۹
چو دستان و چون رستم کینه خواه^{۱۰}
که توران به جنگش نیرزد همی^{۱۱}

[فرنگیس بشنید و، رخ را بخت
[پیاده بیامد بنزدیک شاه
۹۸۹۰
به پیش پدر شد پراز درد و باک
بدو گفت ک: «ای پر هنر شهریار!
دلت را چرا بستی اندر فریب؟
سر تاجداران مَبْرُ بیگناه
سیاوش که بگذاشت ایرانزمین
۹۸۹۵
بیآزد، از بهر تو، شاه را
بیامد ترا کرد، پشت و پناه
نبرد سرتاجداران کسی
مکن بیگنه بر تن من ستم
۹۹۰۰
یکی را بچاه افکند بیگناه
سرانجام هردو بخاک اندرند
شنیدی که از آفریدون گرد
همان از منوچهر شاه بزرگ
کنون زنده بر گاه، کاووس شاه
۹۹۰۵
جهان از تهمتن بلرزد همی

۱ - بدگمان؛ دشمن باشد، و آنرا نمی‌شاید در برابر خردمند آوردن، زیرا که دشمن را نیز شاید خردمند بود!
۲ - از آنجا که «زنار» کمر میان‌بند عیسویان بوده است، و بدانزمان کیش عیسی در جهان روان نبود. این رج با رج پسین در یک گفتار چنین می‌نماید:

بیامد فرنگیس نزدیک شاه بخون، رنگ داده دو رخسار ماه

۳ - در رج پیشین آمده بود. ۴ - سخن بی‌پیوند و دوباره‌گویی.

۵ - در رج ۹۸۹۲ این سخن بگونه درست آمده است.

۶ - اگر چنین است که گیتی بر روال کار خویش بر سیاوش ستم کرده است، و کار افراسیاب نیز درست است!

۷ - «مفاک» را چنگ نیست. ۸ - ضحاک از فریدون «چه کشید» نه، «چه برد».

۹ - دنباله گفتار ۱۰ - «چو» نادرست است.

۱۱ - یک: این سخن پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌شکند. ۵: «توران بجنگش نیرزد» سخنی بی‌پایه است، اگر چنین است پس چرا وی را می‌باید که بارها بجنگ تورانیان آید؟ یا آنکه تورانیان با آگاهی از بودن رستم به نبرد با ایرانیان برخیزند!

جو بهرام و چون زنگه شاوران	که نندیشد از گرز گنداوران ^۱
همان گيو کز بیم او روز جنگ	همی چرم روباه پوشد پلنگ ^۲
درختی نشانی همی بر زمین	کجا برگ؛ خون آورد، باز؛ کین
بکین سیاوش سیه پوشد آب	کند زار نفرین بر افراسیاب ^۳
ستمکاره‌ای، بر تن خویشان!	بسی یادت آید ز گفتار من!
نه اندر شکاری، که گور افکنی	اگر آهوان را بشور افکنی
همی شهریاری ربایی ز گاه	که نفرین کند بر تو تخت و کلاه ^۴
مده شهر توران، بخیره؛ بباد	مبادا که پند من آیدت یاد
بگفت این و روی سیاوش بدید	دو رخ را بکند و فغان برکشید
دل شاه توران بر او بر، بسوخت	همی خیره، چشم خرد را، بدوخت
بدو گفت: «برگرد و ایدر میای	چه دانی کزین بد، مرا چیست؟ رای!»
بکاخ بلندش یکی خانه بود	فرنگیس زان خانه بیگانه بود
مر او را در آن خانه انداختند	در خانه را، بند بر ساختند

کشته شدن سیاوخش

نگه کرد گرسیوز اندر گروی	گروی ستمگر بیچید روی
بیامد، چو پیش سیاوش رسید	جوانمردی و شرم شد ناپدید
بزد چنگ و موی سرش را گرفت	بخواری کشیدش بروی، ای شگفت
بفرمود پس تا سیاوش را	مر آن شاه بی کین و خاموش را ^۵
که: «این را به جایی بریدش که کس	نباشد و را یار و فریادرس ^۶

۱ - یک: «چو» نادرست است. ۵: کنش برای دو کس نیز بایستی در گروه باشد: «ندیشند».

۲ - یک: دنباله گفتار. ۵: لت دویم دروغ آشکارا

۳ - یک: سیه پوشی در سوگ در ایران باستان (و توران باستان) بآیین نبوده است. ۵: اگر هم چنین می بود، می بایستی گفتن: «بسوگ» سیاوش، نه بکین سیاوخش

۵ - سیاوخش بی کینه بود، اما خاموش نمی نمود!

۶ - دورج یک: «که» پیوند در اینجا سخن را دگرگونه می سازد. روزبانان را فرمان داد که این را بجایی بر... و در این گفتار گویی فرمان به سیاوخش داده شده است نه به روزبانان! ۵: رج دویم نادرست ترین گفتار! «کفش، شکم کرکسان گردد»؛ از آنجا که پیکر او در شکم کرکسان جای می گیرد و پوشنده پیکرش همان شکم کرکسان بوده باشد، و این سخن بیجا درست رود روی آن یک می ایستد: تنش کرکسان را پوشد کفن!

تنش کرگسان را بپوشد کفن
ببوید، بروید گیاروز کین^۱
چنان روزبسانانِ مردم‌کشان^۲

سرش را ببرید یکسر ز تن
نباید که خون سیاوش زمین
همی تاخندش پیاده، کشان

۹۹۲۵

*

که: «ای برتر از گردش روزگار
چو خورشید تابنده بر انجمن
کند تازه درکشور، آیین من»
دو دیده پراز خون و دل پر زغم
زمین تار و تو جاودان پود باش!
بگوش که گیتی دگر شد بسان^۳
همی پند او باد بُد من چو بید^۴
زره دار و بر گستوانور سوار^۵
بگاهِ چرا مرغزار توام^۶
پیاده چنین خوار و تیره روان^۷
که بخروشدی زار بر من بسی^۸
کشانش ببرند بر سوی دشت
گروی زره بستد از بهر خون^۹
نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
جدا کرد ازان سرو سیمین، سرش
گروی زره برد و کردش نگون^{۱۰}

سیاوش بنالید باکردگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من
که خواهد از این دشمنان، کین من
همی شد پس پشتِ او پیلسم
سیاوش بدو گفت: «پدرود باش
درودی ز من سوی پیران رسان
به پیران نه زین‌گونه بودم امید
مرا گفته بود او که با سدهزار
چو برگرددت روز یار توام
کنون پیش گرسیوز اندر دوان
نینم همی یار با خود کسی
چو از شهر و از لشکر اندر گذشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون
بیفکند پیل ژیان را بخاک
یکی تشت بنهاد زیر برش
بجایی که فرموده بُد تشت خون

۹۹۳۰

۹۹۳۵

۹۹۴۰

*

برآمد، بپوشید خورشید و ماه
گرفتند نفرین همه بر گروی

یکی باد با تیره گردی سیاه
کسی یکدگر را ندیدند روی

۱ - یک: نباید که خون سیاوش (را) زمین. دو: ببیند، یا ببوید، یا خون او (بر زمین ریزد) (که از آن) گیاه بروید.... از این که بگذریم، مگر گیاهان در روز جنگ از زمین می‌رویند؟ ۲ - کشان را با کشان پساوانیست.

۳ - یک: درودی نادرست است: «درو». دو: بسان نادرست است! گیتی بسانی دیگر شد، گیتی با آیینی دیگر شد، نه گیتی دگر شد بسان.

۴ - یک: «این گونه امید» نادرست است، مگر کسی را که برای کشتن می‌برند، «امید بکشته شدن» دارد؟ دو: پیران سیاوخش پند نداده بود. باری اگر او پند نیز داده بود، سیاوخش از پند او می‌لرزید یا از ستم افراسیاب؟ ۵ - دنباله سخن

۶ - مگر سیاوخش در مرغزار چرا می‌کرد که پیران چراگاه وی باشد؟ ۷ - دنباله گفتار

۸ - بسی، واژه‌ای نادرخور است. ۹ - یک: کدام خنجر؟ دو: لت دویم نیز پریشان است.

۱۰ - یک: روشن نیست چه کس فرمان داده بود. دو: تشت خون (را) سه: خود گروی زره کننده کار بود، و در اینجا نمی‌باید دوباره از او یاد شود. چهار: چون پیشتر از «تشت خون» یاد شده بود، اینجا نمی‌شاید «کردش» بیاید، و همان «کرد» بس است.

*

- ۹۹۴۵ چو از سروبن، دور گشت آفتاب*
چه خوابی که چندین زمان برگذشت
چو از شاه شد گاه و میدان تهی
چپ و راست هرسو بتابم همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش
یکی جز بنیکی، جهان نسپرد
۹۹۵۰ مدار ایچ تیمار با او بهم
سر شهریار اندر آمد بخواب!
نجنبید و، بیدار، هرگز نگشت!
مه خورشید بادا، مه سرو سهی!
سرو پای گیتی نیابم همی
جهان بنده و بخت خویش آیدش!
همی از نژندی فروپژمرد!
به گیتی مکن جان و دل را دژم^۱

*

- ۹۹۵۵ ز خان سیاوش برآمد خروش
ز سر ماهرویان گسسته کمند
همه بندگان موی کردند باز
بدان تا بگیرند موی سرش
برید و میان را بگیسو ببست
به آواز، بر جان افراسیاب
خروشش بگوش سپهد رسید
بگرسبوز بدنشان شاه گفت
۹۹۶۰ ز پرده بدرگه بریدش کشان
زنندش^۲ همی چوب، تا تخم کین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
همه نامداران آن انجمن
که از شاه و دستور و از لشکری
جهانی ز گرسبوز آمد بجوش
خراشیده روی و بمانده نژند^۳
فرنگیس، مشکین کمند دراز
بدرتد بر بر همه چادرش^۴
بفندق، گل و ارغوان را بخست*
همی کرد نفرین، همی ریخت آب
چو آن ناله زار و نفرین شنید؛^۵
که: «او را برون آورید از نهفت
بر روزبانان و مردمکشان
بریزد بر این بوم تورانزمین
نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت!»
گرفتند نفرین بر او، تن بتن
بدان گونه نشنید کس داوری^۶

* - خورشید روی سیاوخش، از بالای چون سرو او جدا گردید... شش رج؛ گفتار فردوسی است، در سوگ سیاوخش.

۱ - یک: «با او» سخن را پایان می‌رساند و افزودن «بهم» بکار نمی‌آید. ۵۵: چگونه با چنین سوگ دل و جان دژم نباشد؟

۲ - یک: بریدن گیسو در سخن پسین می‌آید. ۵۵: گسسته درست نمی‌نماید و گسستند، می‌شاید.

۳ - فرنگیس خود، موی از سر خویش بریده بود! • - با ناخنش روی چون گل و لبان چون ارغوانش را پاره کرد.

۴ - سپهد در این رج افراسیاب است، و در رج پیشین از او با نام «شاه» یاد می‌شود، و در یک گفتار نام از کسی بردن نادرست است.

۵ - همه نمونه‌ها «زنندش» که پیوند با سخن پیشین ندارد که اگر روزبانان بایستی او را بزنند ز پرده بدرگه بریدش دنباله سخن را (تا) یا (که) باید تا زنندش درست باشد. و من سخن درست را «زنیدش» می‌دانم.

۶ - اگر شاه و لشکری با «از» همراه می‌شوند، دستور را نیز می‌باید با «از» همراه کردن.

آمده است. ۴ - دنباله سخن: «جهانم» (بر) فنگس، دیده بر آب کرده «نادرست است» (بر ای) فنگس

- ۹۹۸۵ که این سخت کاریست با درد و بیم
زنند و شود پادشاهی تباه
از آخر بیاورد پس پهلوان
خود و گرد روین و فرشیدورد
به دو روز و دو شب، بدرگه رسید
فرنگیس را دید چون بیهشان
بچنگال هریک، یکی تیغ تیز
هم آنگاه پیران بیامد چو باد
چو چشم گرامی به پیران رسید
بدو گفت: «با من چه بد ساختی
ز اسپ اندر افتاد پیران بخاک
بفرمود، تا روزبانان در
بیامد دمان پیش افراسیاب
بدو گفت: «شاه! انوشه بوی
چه آمد ز بد، بر تو؟ ای نیکخوی!
چرا؟ بر دلت چیره شد، رای دیو!
بکشتی سیاوخش را بیگناه
به ایران رسد، زین بدی؛ آگهی
بسا تاجداران ایران زمین
جهان، آرمیده، ز دست بدی
فریبنده دیوی ز دوزخ بجست
۱۰۰۰۵ بران اهرمن نیز، نفرین سزد
پشیمان شوی زین، بروز دراز
- که اکنون فرنگیس را بر دونیم؛
مر او را نخواند کسی نیز شاه»
دو اسپ گزین، آزموده، جوان
برآورد زان راه، ناگاه گرد^۱
در نامور، پر جفاپیشه دید
گرفته ورا، روزبانان کشان
ز درگاه برخاسته رستخیز
کسی که ش خرد بد دلش گشت شاد^۲
شد از خون دیده رخس ناپدید^۳
چرا خیره بر آتش انداختی؟^۴
همه جامه پهلوی کرده چاک^۵
زمانی ز فرمان، بتابند سر
دل از درد خسته، دو دیده پر آب
هماره ز تو دور، دست بدی
که آوردت این روز بد، آرزوی^۶
ببرد از رخت، شرم گیهان خدیو!
بخاک اندر انداختی تاج و گاه
که شد خشک پاییز سرو سهی^۷
که با لشکر آیند پر درد و کین
شده آشکارا ره ایزدی
بیامد دل شاه، از اینسان بخت!
که پیچید، رایت؛ سوی راه بد
پیچی، زمانی، بگرم و گداز

۱ - یک: پیران، دو اسپ گزیده جوان برگزید، تا یکنه بر آنان نشیند و رهنوردی کند، پس چگونه دو پهلوان دیگر با او بودند. در رج پسین نیز دیده می شود که بنتهایی بدرگاه می رسد! ۵: (خود و) گرد روین... نادرست است.

۲ - در رج دوم پیشین، پیران بدرگه رسید، و «بیامد» در این رج نادرست است.

۳ - این روشن است که چشم فرنگیس پیش از آمدن پیران نیز خونبار بوده است.

۴ - این پرسش نادرست است، درست آن می بود که گفته آید، چرا با من بدی کردی؟ این چه بدی بود که بر من روا داشتی؟ این بدی که بر من کردی چه بود؟ ۵ - جامه پهلوی، جامه ایرانی است. ۶ - لت دوم نارما است.

۷ - یک: «رود» درست می نماید. ۵: «سخن» یا «داستان» بجای «بدی» درست می نماید. گفتار در لت دوم بازگونه است، و درست آن می بود که گفته آید: «سرو سهی، در پاییز خشک شد!» ۵: در نمونه های دیگر چنین آمده است: «بگرید بر این تخت شاهنشهی» چه کسی بر تخت شاهنشهی توران می گرید.

- ۱۰۰۱۰ ندانم که این گفتن بد ز کیست
چو دیوانه از جای برخاستی
کنون زو گذشتی به فرزند خویش
نـجوید همانا فرنگیس بخت
به فرزند با کودکی در نهان
که تازنده ای بر تو نفرین بود
اگر شاه، روشن کند جان من
گرایدونکه اندیشه زان کودک است
۱۰۰۱۵ بمان تا جدا گردد از کالبد
بدو گفت: «زینسان که گفتی، بساز
سپهدار پیران، بدان، شاد شد
بیامد بدرگاه و او را ببرد
۱۰۰۲۰ بی آزار، بردش بسوی ختن
چو آمد به ایوان، بگلشهر گفت
تو در پیش این نامور زینهار؛
برین نیز بگذشت یک چند روز
- وزین، آفریننده را رای چیست^۱
چنین خیره بد را بیاراستی^۲
رسیدی به بیچاره پیوند خویش^۳
نه اورنگ شاهی نه تاج و نه تخت^۴
درفشی مکن خوشتن در جهان^۵
پس از زندگی دوزخ آیین بود^۶
فرستد ورا، سوی ایوان من
همانا که این درد و رنج اندک است؛
به پیش تو آرم، بدو ساز، بد»
مرا کردی از خون او بی نیاز»
از اندیشه و درد، آزاد شد
بسی نیز بر روزبانان شمرد^۷
خروشان همه درگه و انجمن
که: «این خوبرخ را ببايد نهفت
بـباش و بـدارش، پرستاروار»^۸
گران شد فرنگیس گیتی فروز^۹

- ۱ - یک: «گفتی بد» رسانست، ندانم که با گفتار که؟ اینکار بد را کردی؟ ۵: اگر رای آفریننده در کار باشد، کار افراسیاب را نمی توان بد شمردن!
- ۲ - یک: در گفتار پسین، دیده می شود که پیران، با فروتنی بی اندازه، از افراسیاب می خواهد که فرنگیس را بایوان او فرستد و با چنان آزر و فرودستی نمی توان گمان برد که چنین گستاخ سخن گفتن؛ از همان پیران در نزد همان افراسیاب باشد! ۵: چو دیوانه نیز نادرست است: «چو دیوانگان».
- ۳ - اگر «رسیدی» پایان سخن بود درست می نمود. «کنون زو گذشتی بفرزند خویش رسیدی؟»، باز آنکه رسیدی آغاز نیمه دیگر این رج است: «رسیدی به بیچاره به پیوند خویش»، پس یا گفتار نخست بی پایان است، یا گفتار پسین بی آغاز و هریک از این دو گونه، گفتار را نادرست می سازد.
- ۴ - یک: بخت، همان بخشش ایزدی، یا «قسمت» است، و آنست که از سوی خداوند به همگان بخشیده می شود، و بر این بنیاد نمی توان گفتن که فرنگیس، بخت نمی جوید، زیرا که هر آنچه بر سرش می رود همانا بخت او است. ۵: اورنگ شاهی و تاج و تخت از آن افراسیاب بود، و بهره فرنگیس نمی گردید. ۵ - سخن بی پایان است.
- ۶ - دوزخ «آیین» نمی شود که دوزخ بهره بدکرداران می شود! ۷ - «بُرد» را با «شُرد» پساوانیست.
- ۸ - پرستاروار...
- ۹ - «یک چند روز» سخنی نادرست است، یا می بایستی «یکچند» بیاید، یا «چند روز». زیرا که بهنگام آن رویداد فرنگیس را پنج ماهه فرزند بود.

* - در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است، اما پیدا است که سخن درست چنین بوده‌است: «که شمعی برافروخت از آفتاب»

۱ - یک: این سخن در رج پسین بگونه‌ای دیگر آمده‌است. ۵۰: اگر گیتی پر آوازی می‌شد، افراسیاب نیز آنرا می‌شنید، باز آنکه چنین نیست!

● - خورشید رخ کیخسرو، بارخ چون ماه‌فرنگیس همراه شد.

۲ - پیدا است که بر کودک نوزاد، جوشن و ترگ نمی‌پرازد، اما برتر از آن تاراج است که ویژه ایرانیان نبوده‌است که همواره از تورانیان بدینگونه سخن رفته‌است!

۳ - یک: آفرین «بر» کردگار کرد، یا «بر» آن برز و بالا؟ ۵۰: تو گویی... سه: این رج پیوند سخن را می‌گسلاند.

۴ - یک: سپهبد پیران با گلشهر بود و انجمن نامداران پیرامونش نبودند. ۵۰: کدام سخن.

۵ - سخن دو گونه دارد: الف- نمانم که یازد بدین، شاه (افراسیاب) چنگ و در این گونه سخن کمبود دارد. «... بدین کودک». ب- گونه دویم نمانم که یازد بدین شاه (کیخسرو)، چنگ. و در اینگونه، چنگ از آن کیست؟

- بدانگه که بنمود خورشید تیغ
چو بیدار شد، پهلوان سپاه
همی بود تا جای پردخت شد
بدو گفت: «خورشیدفش مهتر!»
به در بر، یکی بنده بفزود؛ دوش
نماند ز خوبی جزاز تو بکس
اگر تور را، روز؛ باز آمدی
فریدون گرد است گویی بجای
بر ایوان چنو، کس نبیند؛ نگار
از اندیشه بد، بپرداز دل
- ۱۰۰۴۵
- ۱۰۰۵۰
- بخواب اندر آمد سر تیره میخ^۱
دمان، اندر آمد، بنزدیک شاه
بنزدیک آن نامور تخت شد
جهاندار و بیدار و افسونگرا!
که گویی ورا مایه داده، سروش
تو گویی که بر گاه، شاه است و بس
بدیدار چهرش نیاز آمدی
بفر و بچهر و بدست و به پای
بدو تازه شد فرّه شهریار
برافروز تاج و، برافراز، دل»

*

- چنان کرد روشن، جهان آفرین
روانش شد از کرده خود، بدرد؛
پشیمان بشد زان کجا؛ کرده بود
بدو گفت: «من زین نو آمد، بسی
پر آشوب و جنگ است زو، روزگار
که از تخمه تور و از کیقباد
جهان را بمهر وی آید نیاز
کنون بودنی، هرچه بایست، بود
مدار، ایدرش، در میان گروه
بدان تاندا که: من خود کی ام؟
نیاموزد از کس خرد، گر نژاد
بگفت آنچه یاد آمدش زین سخن
چه سازی؟ که چاره به دست تو نیست
- ۱۰۰۵۵
- ۱۰۰۶۰
- ۱۰۰۶۵
- کزو دور شد خشم و بیداد و کین
برآورد بر لب یکی باد سرد
بگفتار بیهوده آزرده بود^۲
سخن ها شنیدستم از هرکسی
همه یاد دارم ز آموزگار^۳
یکی شاه، سر برزند، بانژاد
همه شهر توران برندش نماز
ندارد غم و رنج و اندیشه سود
بنزد شبانان فرستش بکوه
بدیشان سپرده ز بهر چی ام؟^۴
ز کار گذشته نیایدش یاد
همه نو شمرد این سرای کهن^۵
درازست، در کام و شست تو نیست!^۶

۱ - تیره میخ، ابر تیره را با سپیده دمیدن همراهی بیگمان نیست، شاید بودن که هوا در آن هنگام ابری بوده باشد، یا نباشد!

۲ - سخن در لت نخست و دویم هردو ست است، و پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلد.

۳ - لت دویم را در رج پیشین گفته بود. و این گفتار رو در روی سخنان پسین است.

۴ - یک: لت نخست کمبود دارد و باید چنین باشد. «بدان تا نداند نژادش ز کیست». دو: چون نزد شبانان پرورده شود از کجا داند که بدیشانش سپرده اند؟

۵ - یک: کدام سخن؟ دو: سخن را می باید چنین گفتن که روزگار کهن بر وی تازه گشت.

۶ - یک: پیوند ندارد. دو: چاره دراز است؟ یا سرای کهن؟ در برخی نمونه ها، لت دویم چنین آمده است: درازست، ماه اورمزدت یکیت! (بنگرید خالقی مطلق (۳۶۸-۲)، و این سخن، بی پایان است و هیچ گزارشی ندارد!

گرایدونکه بد بینی از روزگار به نیکی همو باشد آموزگار-^۱
 بیامد ز در*، پهلوان، شادمان بدل بر، همه نیک بودش گمان
 جهان آفرین را نیایش گرفت بشاه جهان بر، ستایش گرفت^۲
 پُر اندیشه بُد تابایوان رسید کزان رنج و مهرش چه آید پدید!^۳

سپردن پیران کیخسرو را بشبانان

۱۰۰۷۰ شبانان کوه قلان^۵ را بخواند
 که: «این را بدارید چون جان پاک
 نباید که تنگ آیدش روزگار
 شبان را ببخشید بسیار چیز
 بدیشان سپرد آن دل و دیده را
 ازان خُرد، چندی سخن ها براند
 نباید که بیند ورا، باد و خاک
 اگر دیده و دل، کند خواستار»
 یکی دایه با او فرستاد نیز^۴
 جهانجوی گردد پسندیده را^۵

*

۱۰۰۷۵ برین نیز؛ بگذشت گردان سپهر
 چو شد هفت ساله گو سرفراز
 ز چوبی کمان کرد و، از روده، زه
 ابی پَر و پیکان یکی تیر کرد
 چو ده ساله گشت گُردی سترگ
 بخسرو بر، از مهر، بگشاده چهر
 هنر با نژادش همی گفت راز
 ز هرسو برافکند، زه را گره
 بدشت اندر، آهنگ نخچیر کرد
 بزخم گراز آمد و خرس و گرگ^۶

۱ - یک: سخن کمبود دارد. بنیکی همو باشد(ت). دو: آموزگار نیز نادرخور است: بنیکی رهنمون تست... بنیکی ات راه می نماید...
 * - در: درگاه، دربار، خانه است و سخن درست همین است که باید ز در: از دربار بیامد. اگرچه در همه نمونه ها «بیامد بدر» آمده است.
 که باز دوباره بدربار رفتن را می رساند!
 ۲ - یک: پس از بیرون آمدن از پیش شاه، او راستایش گرفت؟ دو: افراسیاب، شاه توران بود نه شاه جهان. این پاژنام از زمان فریدون تا هزاره های پس از او، از آن پادشاهان ایران بود.
 ۳ - یک: دنباله گفتار. دو: لت دویم نیز ناهموار است زیرا که بهره مهرش، همان فرزند بود که بدو رسیده بود.
 ۴ - نام این کوهستان بگونه های قل، قلا، قلون، قلان آمده است و بر ما روشن نیست که کدام کوه است.
 ۵ - پیدا است که کودک خرد چند روزه نه جهانجوی است، نه گُردا
 ۶ - «شبانان» بود، نه «شبان».
 یک: سخن گزافه! دو: سترگ، لجوج بود و بی آرم و شرم (لغت فرس) سه: با تیر بی پیکان بزخم گراز رفتن برترین گزافه جهان است زیرا که تا پنجاه سال پیش، گلوله تفنگ های سرپُر، تن گراز را سوراخ نمی کرد، و شکارگران را می بایستی، تیر بدهان وی زدن، تا فرو رود!

- ۱۰۰۸۰ ازان جایگه شد بشیر و پلنگ
چنین؛ تا برآمد برین روزگار
شبان اندر آمد ز کوه و ز دشت
که: «من زین سرافراز، شیر یله
همی کرد؛ نخچیر آهو، نخست
کنون نزد او، جنگِ شیرِ دمان
نبايد که آید بر او بر، گزند
چو بشنید پیران، بخندید و گفت:
نشست از برِ باره دستکش
نگه کرد، پیران، بدان فز و چهر
ببر درگرفتش زمانی دراز
بدو گفت کیخسرو پاکدین:
ازیرا کسی که ت نداند همی
شبان زاده‌ای را چنین در کنار
خردمند را دل، بر او بر، بسوخت
بدو گفت ک: «ای یادگار مهران
که تاج سر شهریاران تویی
شبان نیست از گوهر تو کسی
ز بهر جوان اسپ و بالای خواست
به ایوان خرامید با او بهم
همی پرورانی‌دش اندر کنار
- ۱۰۰۸۵
- ۱۰۰۹۰
- ۱۰۰۹۵
- ۱۰۱۰۰
- ۱۰۱۰۵
- همان چوب خمیده بُد ساز جنگ^۱
نیامد بفرمان آموزگار
بنالید و نزدیک پیران گذشت
سوی پهلوان آمد، با گله
بر شیر و چنگِ پلنگان نجست
همان است و، نخچیر آهو همان
بیاویزدم، پهلوان بلند
«نماند نژاد و هنر در نهفت»
بیامد بر خسرو شیرفش
بفرمود تا پیش او شد -بمهر-
همی گفت با داور پاک، راز
«بتو باد، رخشنده، تورانزمین
جزاز مهربانت نخواند همی
بگسیری و از کس نیایدت آرا!»
بکردار آتش رخس بر فروخت
پسندیده و ناسپرده جهان
که گوید که پور شبانان تویی؟^۲
از این، داستان؛ هست با من بسی!»
همان جامه خسرو آرای خواست^۳
روانش ز بهر سیاوش دژم؛
بدو شادمان، گردش روزگار
- بمغز اندرون داشت، با شاه، مهر
کس آمد ز نزدیک افراسیاب
گذشته سخن‌ها فراوان براند
بپیچید و از غم همی بگسلم
تو گفתי مرا، روز، شد ناپدید
- برین نیز بگذشت چندی سپهر
شب تیره هنگام آرام و خواب
بدان تیرگی پهلوان را بخواند
ک: «ز اندیشه بد، همه شب؛ دلم
ازان کودکی کز سیاوش رسید

*

۱ - از کدام جایگه؟... دنباله همان داوری است.

۲ - یک: این رج میان گفتار، جدایی می‌افکند. ۵۰: «پور شبانان» نادرست است: «پور شبان».

۳ - در نزد شبانان، اسب کجا بود، و جامه خسرو آرای نیز!

- نـبیره‌ی فریدون شبان پرورَد
ازو گر نوشته بمن بر، بدیست
چو کار گذشته نیارد بیاد
اگر زانک خوی بد آرد پدید
بدو گفت پیران که: «ای شهریار
یکی کودکی خُرد چون بیهشان
تو خود؛ این میندیش و، بد را مکوش
که: پروردگار از پدر برتر است
نخستین به پیمان مرا شاد کن
فریدون به داد و بتخت و کلاه
ز پیران چو بشنید افراسیاب
یکی سخت سوگند شاهانه خورَد
بدادار! کاو، این جهان آفرید
که: «ناید برین کودک، از من ستم
زمین را ببوسید پیران و گفت
بر این بند و سوگند تو ایمنم
اُزانجا بر خسرو آمد دمان
بدو گفت ک: «ز دل، خرد؛ دور کن
مرو پیش او جز بدیوانگی
مگرد ایچ گونه بگرد خرد
بسر برنهادش کلاه کیان
یکی باره‌ای گام زن خواست نغز
بیامد بدرگاه افراسیاب
روارو برآمد که: بگشای راه
همی رفت پیش اندرون شاه گرد
بیامد بنزدیک افراسیاب
- ز روی خرد، این؛ کی اندر خورد؟
نشاید گذشتن، که آن ایزدیست
زید شاد و، ما نیز باشیم شاد
بسان پدر، سر ببايد برید» *
ترا خود نباید، کس، آموزگار
ز کار گذشته، چه دارد؟ نشان!
چه گفت آن خردمند بسیار هوش؛
اگر زاده را، مهر با مادر است •
ز سوگند شاهان، یکی یاد کن!
همی داشتی راستی را نگاه» ۱
سر مرد جنگی برآمد ز خواب!
بروز سپید و شب لاژورد
سپهر و دد و دام و جان آفرید
نه هرگز بر او بر، زنم تیز دم»
که: «ای دادگر شاه بی یار و جفت ۲
کنون یافت آرام، جان و تنم» ۳
برخ ارغوان و، بدل شادمان
چو رزم آورد، پاسخش؛ سور کن
مگردان زبان، جز به بیگانگی
یک امروز، بر تو؛ مگر بگذرد»
ببستش کیانی کمر بر میان ۴
بر او برنشست آن گو پاک مغز
جهانی، بر او، دیده کرده پر آب
که آمد نوآین یکی پیشگاه»
سپهدار پیران و را پیش برد ۵
نیا را رخ، از شرم او، شد پر آب

* - نمونه‌ها همه چنین آورده‌اند، اما پیدا است که سخن درست چنین است: «بسان پدر، سرش باید برید».

• - پروردگار کیخسرو شبان است و بیش از پدر بر او نشان می‌گذارد، یا آنکه مهر او سوی مادر می‌کشد و از پدرش یاد نمی‌آید.

۱ - گفتار نادرست نیست اما میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند. در برخی از نمونه‌ها پس از فریدون از «تور» و زادش نیز یاد می‌شود. ۲ - این رج را ناهمانگی نیست، اما پیوسته به رج پسین است. ۳ - دنباله رج پیشین.

۴ - کلاه و کمر کیان، در توران نبود. ۵ - «پیش» را، اندرون نیت، و کیخسرو نیز، هنوز به گردی (پهلوانی) نرسیده بود.

- ۱۰۱۳۵ بر آن خسروی یال و آن چنگ او
زمانی نگه کرد و نیکو بدید
تن پهلوان گشت لرزان چو بید
زمانی چنان بود، بگشاد چهر
بپرسید ک: «ای نورسیده جوان
بر گوسفندان چه کردی؟ همی!»
چنین داد پاسخ که: «نخچیر نیست
بپرسید، بازش، ز آموزگار
بدو گفت: «جایی که باشد پلنگ
سدیگر بپرسیدش از مام و باب
چنین داد پاسخ که: «درنده شیر
بخندید خسرو ز گفتار اوی
بدو گفت، ک: «این، دل ندارد بجای
نیاید همانا، بد و نیک ازوی
شو، این را بخوبی بمادر سپار
گسی کن به سوی سیاوخش کرد
ز اسپ و پرستنده و بیش و کم
سپهد بران کرد لختی شتاب
به ایوان خویش آمد افروخته
همی گفت ک: «ای دادگر کردگار!
در گنج‌های کهن کرد باز
ز دینار و دیبا و تیغ و گهر
- بدان شاخ و آن فرو و اورنگ او^۱
همی گشت رنگ رخس ناپدید
ز جان جوان پاک بگسست امید
زمانه بدلش اندر آورد، مهر
چه آگاه‌یست ز روز و شبان
زمین را چگونه سپردی؟ همی!»
مرا خود کمان و زه و تیر نیست
ز نیک و بد و گردش روزگار
بدرد دل مردم تیزچنگ
ز ایوان و از شهر و از خورد و خواب!
بیارد سگ کارزاری بزیر
سوی پهلوان سپه کرد، روی
ز سر پرسمش، پاسخ آرد ز پای
نه زینسان بود، مردم کینه جوی!
بدست یکی مرد پرهیزگار
مگردان بدآموز را هیچ گرد^۲
بده هرچه باید ز گنج درم^۳
برون بردش از پیش افراسیاب^۴
خرامان و چشم بدی دوخته^۵
درختی نو آمد جهان را بار!^۶
ز هرگونه ای شاه را کرد ساز^۷
ز اسپ و سلیح و کلاه و کمر

۱ - از یال و چنگ و شاخ و فرّ در می‌گذریم اما کیخسرو بر اورنگ ننشسته بود.

۲ - یک: گسی کن برای سه کس درست نیست، گسی‌شان کن. ۵۰: لت دوم سخن پریشان است.

۳ - یک: بیش و کم چه بوده باشد؟ ۵۰: چگونه، اسپ و پرستنده را، از گنج درم می‌دهند؟

۴ - لختی شتاب نادرست است! لخت را برای چیزی می‌آورند، که بتوان آنرا کشید، دید، سنجید! چنان؛ چو یک لخت کوه، لختی گوشت... و کاربرد آن از برای شتاب درست نیست.

۵ - شتابان در رج پیشین، با خرامان در این رج همخوان نیست.

۶ - درخت کیخسرو هنوز بیار نیامده است. سخن نیز نادرست است: جهان را، درختی نو بیار آمد. و روشن نمی‌نماید که جهان بیار آمده‌است، یا درخت.

۷ - دو رج: درست نمی‌نماید که پیران از برای کسی که افراسیاب ازو در بیم بوده‌است تیغ و چنگ‌افزار فراهم کند!

هم از تخت و از بدره‌های درم	ز گسترده‌نی‌ها و ز بیش و کم ^۱
گسی کردشان سوی آن شارسان	کجا گشته بد باز چون خارسان ^۲
فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید	بسی مردم آمد ز هرسو پدید
به دیده سپردند یک یک زمین	زبان دد و دام پر آفرین ^۳
همی گفت: «هرکس که بودش هنر	سپاس از جهان‌داور دادگر ^۴
کز آن بیخ برکنده فرخ درخت	از این گونه شاخی برآورد سخت ^۵
ز شاه کیان چشم بد دور باد	روان سیاوش پراز نور باد ^۶
همه خاک آن شارسان شاد شد	گیا بر چمن سرو آزاد شد ^۷
ز خاکی که خون سیاوش بخورد	به ابر اندر آمد درختی ز گرد ^۸
نگاریده بر برگ‌ها چهره‌ای	همی بوی مشک آمد از مهر اوی ^۹
به دی‌مه بسان بهاران بدی	پرستشگه سوکواران بدی ^{۱۰}

*

چنین است کردار این گنده پیر	ستاند ز فرزند پستان شیر ^{۱۱}
چو پیوسته شد مهر دل بر جهان	به خاک اندر آرد سرش ناگهان ^{۱۲}
تو از وی بجز شادمانی مجوی	به باغ جهان برگ انده مبوی ^{۱۳}
اگر تاج‌داری و گردست تنگ	نبینی همی روزگار درنگ ^{۱۴}

- ۱ - باز سخن از بیش و کم می‌رود! و ساز گنج تخت نیز افزوده می‌شود.
- ۲ - دو رج. یک: پیشتر گفته شده بود که بسوی سیاوخشکردشان گسیل کرد. دد: در لت دویم سخن سست می‌نماید. سه: اگر این لت درست می‌بود، برای پیوند آن با رج پسمین «چون در کار بود؛ چون فرنگیس و کیخسرو...»
- ۳ - یک: می‌توان پذیرفتن که با بوسه زمین را سپردند، اما با چشم چگونه شاید؟ دد: جانوران را شاید که روان پراز آفرین داشته باشند، اما زبان پر آفرین‌شان نیست.
- ۴ - افزاینده خواسته است بگوید که «هرکس که خرد داشت»، اما پساوای سخن را می‌بایستی بالت دویم هماهنگ کردن، پس برجای خرد، هنر نهاد.
- ۵ - سخن نادرست است: که «از» آن... از «این» افزاینده خواسته است بگوید که از بیخ آن درخت بریده «چنین» شاخ برآمد.
- ۶ - هنوز کیخسرو بشاهی نرسیده است، و هیچکس را نیز گمان بشاه شدن او در آینده نبود!
- ۷ - «گیا» یا سبزه هیچگاه باندازه سرو آزاد نمی‌شود، و اگر چنین شود آن جایگاه، جنگلی تیره و انبوه می‌گردد که شایسته زندگی نباشد.
- ۸ - یک: خون سیاوش را در تشت ریختند، تا بر زمین نریزد. دد: سخن پریشیده! «ز گرد» در این لت، بجای «از خاک» آورده شده، و چون چنین باشد در یک گفتار دوبار «ز خاک» آمده و درست نیست.
- ۹ - یک: دروغ گراف. دد: «مهر» را بوی نباشد.
- ۱۰ - پرستش، پرستاری و نگهداری است، از واژه «پیری‌شت» (ددهم ده اوستایی: پیرامون ایستادن! آنگاه در آن باغ بهاران چه کسان پرستنده سوگواران بودند؟
- ۱۱ - یک: زمین در دیدگاه نیاکان، مادر سپند و گرامی بود، و پازنام «گنده» دادن بدان، در اندیشه ایرانی گناه است. دد: لت دویم، بس سست است.
- ۱۲ - سرش ناگهان نادرست است: «سرش را ناگهان»... اما نیز چنین نیز نیست و بساکس که با مهر جهان سال‌ها می‌زیند.
- ۱۳ - این سخن برابر سخن پیشین ایستاده است، زیرا که آنجا با مهر جهان، بی درنگ بریزر خاک می‌روند، در این گفتار، تا هستی شادمانی بجوی.
- ۱۴ - چون سخن از دست تنگ می‌رود، تاج را نیز چنین می‌باید: اگر تاج بر سر داری.

مرنجان روان کاین سرای تو نیست	بجز تنگ تابوت جای تو نیست ^۱
نهادن چه باید؟ به خوردن نشین	بر اقمید گنج جهان آفرین ^۲
*	
چو آمد به نزدیک سر تیغ شست	مده می که از سال شد مرد مست ^۳
به جای عنانم عصاداد سال	پراگنده شد مال و برگشت حال ^۴
همان دیده بان بر سر کوهسار	نمیدند همی لشکر شهریار ^۵
کشیدن ز دشمن نداند عنان	مگر پیش مزگانیش آید سنان ^۶
گراینده تیزیای نسوند	همان شست بدخواه کردش به بند ^۷
همان گوش از آوای او گشت سیر	همش لحن بلبل هم آوای شیر ^۸
چو برداشتم جام پنجاه و هشت	نگیرم بجز یاد تابوت و تشت ^۹
دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی	همان تیغ برنده پارسى ^{۱۰}
نگردد همی گرد نسرين تذور	گل نارون خواهد و شاخ سرو ^{۱۱}
همی خواهم از روشن کردگار	که چندان زمان یابم از روزگار ^{۱۲}
کز این نامور نامه باستان	بمانم به گیتی یکی داستان

- ۱ - مرنجان روان نادرست است: «مرنجان روان (خود را) گفتار نیز بازگونه است. روان خویش را مرنجان که در تابوت جای داری!!
- ۲ - پند بیراهه دژ آگاهانه که فرمان به نشستن و خوردن می دهد، نه باندیشیدن و کار و کوشش و آبادانی، و از برآیند آن، زیستن و خوردن!
- ۳ - این سخن را دو نادرستی همراه است. نخست آنکه فردوسی، نزدیک پایان شاهنامه در رویدادهای هنگام بهرام گور، خویش را شست ساله می خواند،... و اگر در این زمان نیز شست ساله بوده است چندان سخن و گفتار و داستان را که نیمی از شاهنامه را در بر می گیرد، در یکسال سروده است؟ دودیکر آنکه در همان داستان می گوید: چوبگذشت مرد، از بر سال شست / بزد سر بکیوان، چو شد نیم مست و این رج بازگونه آن را می نماید!
- ۴ - مرد آزاده دهقان نزادی چون فردوسی را در شست سالگی دستوار (عصا) بکار نمی آمده است،... واژه عصا را نیز در گفتار وی کاربرد نبوده است، چنانکه در داستان اسفندیار می فرماید:
- زن و کودک و مرد با دستوار ندیدند از تیغ او زینهار
- ۵ - یک: چشم، بر سر کوهسار نیست... که بر سر کوهسار برف سپید شاید گفتن. ۵: با نام بردن از «لشکر شهریار» چه را خواهد گرفتن؟
- ۶ - یک: برابر دشمن عنان را کشیدن نشاید... اگر گریز را خواهد گفتن، می بایستی چنین باشد: «عنان را گرداندن نتواند». ۵: «مگر» نیز در آغازلت دویم ناهماهنگ است: «تا آنجا که...».
- ۷ - یک: تیزیای نادرست است «پای های تیزرو»، و چون چنین گفته شد، «نوند» دوباره گویی است، آنگاه «گراینده تیزیای» چه بوده باشد؟ ۵: اگر آنرا نیز بپذیریم درلت دویم «کردش بند» نادرست است: «تیزیای نوند (را)... سه: شست بدخواه چگونه باشد؟ بسا مردمان جهان در شست سالگی با آرامش و شادی می زنند، بر پای خویش می ایستند و می روند!
- ۸ - سخن چنین می نماید که گوش از آوای «گراینده تیزیای نوند» سیرگشت!!
- ۹ - چون مرد به شست سالگی رسد، نمی تواند به پنجاه و هشت سالگی بازگردد!
- ۱۰ - درباره روی چون گل و دندان چون مروارید می توان با دریغ و درد سخن گفتن، اما تیغ برنده زبان پارسى باگذشت سال نیروی بیشتر می گیرد.
- ۱۱ - درخت نارون را گل نیست!
- ۱۲ - روشن کردگار آمیزه ای نادرست است. دو رج پسین نیز پیوسته بدان است.

که هرکس که اندر سخن داد داد	ز من جز به نیکی نگیرند یاد ^۱
بدان گیتی ام نیز خواهشگر است	که با تیغ تیز است و با منبر است ^۲
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی ^۳
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم ^۴
ابا دیگران مر مراکار نیست	بدین اندرون هیچ گفتار نیست ^۵
به گفتار دهقان کنون بازگرد	نگر تا چه گوید سراینده مرد ^۶

۱۰۱۸۵

آگاهی یافتن ایرانیان از کشته شدن سیاوخش

چو* آگاهی آمد بکاووس شاه	که: «شدروزگار سیاوش تباه!
بکردار مرغان سرش را ز تن	جدا کرد سالار آن انجمن، ^۷
ابر بی گناهش به خنجر بزار	بریدند سر زان تن شاهوار، ^۸
بنالد همی بلبل از شاخ سرو	چه دراج زیر گلان با تذرو؟ ^۹
همه شهر توران پراز داغ و درد	به بیشه درون برگ گلزار زرد، ^{۱۰}
گرفتند شیون به هر کوهسار	نه فریادرس بود و نه خواستار ^{۱۱}
چو این گفته بشنید کاووس شاه	سرنامدارش نگون شد ز گاه ^{۱۲}

۱۰۱۹۰

۱ - یک: «داد داد» در لت نخست نادرست است «داد دهد» زیرا که در رج دوم روی سخن بآیندگان است و درگذشتگان را توان آن نیست که «داد دهند». دو: کنش در لت نخست نیز بالت دوم همخوان نیست: «داد» یگانه، و «نگیرند» گروه.

۲ - «خواهشگر» نادرست است: «خواهشگر، هست» افزاینده را چنانکه از رج پسین بر می آید، رای بر آن بوده است که از امام علی یاد کند، اما چندان اندریافت و آگاهی نبوده است که بداند، در جهان مینوی هیچکس را نیاز به تیغ تیز و منبر نیست، و باری شایسته یکی از بندگان خداوند نیست که با تیغ تیز برای افزاینده، از خداوند خواهش کند!

۳ - لت نخست درست است، اما بایستی دانستن که بر همان خاک که حضرت علی گام نهاده بود تا بمهراب رود دمی چند پس از ایشان، ابن ملجم نیز بر همان خاک پای نهاد، و شمشیر بر [تارک مبارکش] کوفت!!! پس چگونه می توان ستاینده آن خاک بودن؟...

۴ - سخن درست است اما پیوسته بگفتار است. ۵ - دنباله همان گفتار

۶ - این بخش در شاهنامه بنداری نیز نیامده است.

* - بجزای نمونه ق ۲ که در آن، این رج با «که» آغاز می شود در همه نمونه ها، این گفتار با «چو» آغاز شده است. شاهنامه حمداله مستوفی نیز «چو» آورده است، اما در ترجمه بنداری چنین آمده است، «ثم انتهى الخبر الى كیکاووس»، و درست همین است که داستان با «پس» آغاز شود. ۷ - یک: ستر سیاوش را به کردار گوسفند جدا کردند نه مرغان. دو: در بنداری نیست.

۸ - یک: «بزار» درست نیست؛ بزاری. دو: تن سیاوخش شاه «وار» نبود، که خود، شاه بود.

۹ - دراج و تذرو پرندگان آسمان اند و زیر شاخه گل نمی روند.

۱۰ - برگ گلزار همواره گلزاری است و زرد نمی شود. سخن نیز پایان نیافته است.

۱۱ - شیون به کوهسارها را ندانم چگونه است؟

۱۲ - یک: «سر» نامداره نادرست است زیرا که خود «نامدار» بوده است، و اگر چنین باشد از دست و پای او نیز می بایستی چنین یاد کردن.

- ۱۰۱۹۵ بَبَر جامه بدریدو، رخ را بکند
 برفتند با مویه، ایرانیان
 همه دیده پر خون و رخساره زرد
 چو توس و چو گودرز و گِیو دلیر
 همه جامه کرده کبود و سیاه
 همه خاک بر سر به جای کلاه^۲
 برخاک اندر آمد ز تخت بلند
 بران سوگ بسته، بزاری میان؛
 زبان از سیاوش پراز یاد کرد
 چو شاپور و فرهاد و رهام شیر^۱

رفتن رستم بنزد کیکاووس

و

کشتن سودابه را

- ۱۰۲۰۰ پس آگاهی آمد سوی نیمروز
 که: «از شهر ایران برآمد خروش
 پراکند کاووس بر یال، خاک
 تهمتن چو بشنید زو رفت هوش
 بچنگال، رخساره بشخود؛ زال
 چو یک هفته با سوگ بود و دژم
 سپاهی فراوان بر پیلتن
 بدرگاه کاووس بنهاد روی
 چو نزدیکی شهر ایران رسید
 بدادار دارنده سوگند خورد
 نباشد، نه رخ را بشویم ز خاک
 کله ترگ و شمشیر جام من است
 ۱۰۲۰۵
 ۱۰۲۱۰
- بـنزدیک سالار گیتی فروز
 همی خاک تیره برآمد بجوش^۳
 همه جامه خسروی کرد چاک
 ز زابل بزاری برآمد خروش
 همی ریخت خاک از بر شاخ و یال
 بهشتم برآمد ز شیپور، دم
 ز کشمیر و کابل شدند انجمن^۴
 دو دیده پراز آب و دل کینه جوی
 همه جامه برخویشتن بردرید^۵
 که: «هرگز تسنم، بی سلیح نبرد؛^۶
 سزد گر بباشم، بر این سوگ پاک
 ببازو خم خام دامن من است»^۷

→ ۵: در بنداری نیز نیست.

۱ - یک: «چو» در آغاز سخن نادرست است، زیرا که پس می‌نمود، گفته آید: توس و گودرز... ۵: از میان بزرگان ایران تنها رهام «شیر» خوانده می‌شود؟

۲ - یک: «کرده» نادرست است. و درست؛ «کردند» است! ۵: در ایران باستان جامه سیاه داشتن گناه و ننگ بود، زیرا که تورانیان سیاه جامه بودند! سه: لت دویم سخن بی‌پیوند است؛ همه خاک بر سر (ریختند) بجای کلاه!

۳ - شش رج سخنان سست! ۴ - سپاه رستم، تنها از کشمیر و کابل نبود.

۵ - یک: اگر جامه را در سوگ سیاوخش می‌بایستی دریدن، چون آگاهی بدو رسید، می‌درید! نه پس از چند ماه راهپیمایی. ۵: شهر ایران (!) مگر سیستان از ایران نبود؟ ۶ - سه رج پیوسته بیکدیگر که پایان ندارد.

۷ - یک: شمشیر را بجام، مانده کردن نشاید! ۵: وام برای چه، مگر برای گذران زندگی چنانکه جام، بایسته است، دام نیز شایسته

سرش بود پر خاک و بر خاک، پی
پراکندی و، تخمت آمد ببار!
ز سر برگرفت افسر خسروی^۱
که بر موج دریا نشینی همی!
بیامد بـما بر، زیانی بزرگ
کفن، بهتر او را، ز فرمان زن!^۲
خجسته زنی کو ز مادر نـزاد^۳
رکـیب و خم خسرو آرای او^۴
که چون او نـسیند دگر روزگار^۵
دریغ آن دل و چنگ و کوپال اوی
برزم افسر نامداران بُدی
جهان چون دل خویش، بریان کنم
بدید اشگ خونین و آن مهر اوی
فروریخت از دیدگان آب گرم

چو آمد بنزدیک کاووس کی
بدو گفت: «خوی بد، ای شهریار
ترا مهر سودابه و بدخوی
کنون آشکارا، ببینی همی
از اندیشه خُرد شاه سترگ
کسی کاو بود مهتر انجمن
سیاوش به گفتار زن شد به باد
دریغ آن بر و برز و بالای او
دریغ آن گو نامبرده سوار
دریغ آن بر و بازو و یال اوی
چو در بزم بودی بهاران بُدی
همه جنگ با چشم گریان کنم
نگه کرد کاووس بر چهر اوی
نداد ایچ پاسخ، مر او را، ز شرم

*

سوی خان سودابه بنهاد روی
ز تخت بزرگیش در خون کشید
نجنید بر تخت، کاووس شاه
پراز خون دل و دیده، رخساره زرد
پراز درد، نزدیک رستم شدند
بدرگاه بنشست، پر درد و خشم
بیامد بدرگاه گودرز و توس^۶
چو بهرام و رهام و شاپور نیو^۷
گرازه که بود ازدهای دلیر
نگهبان هر مرز و سالار نو

تهمن برفت از بر تخت اوی
ز پرده، بگیسوش، بیرون کشید
بخنجر بدو نیم کردش براه
بیامد بدرگاه با سوگ و درد
همه شهر ایران بماتم شدند
چو یک هفته، با سوگ و با آب چشم
بهشتم بزد نای روبین و کوس
چو فرهاد و شیدوش و گرگین و گیو
فریرز کاووس درنده شیر
فرامرز رستم که بُد پیشرو

→ است؟ افزاینده دام را برای هماوایی با «جام» آورده است. ۱ - «بدخویی» را با «خسروی» پساوا نباشد.

۲ - سخن را کمبود همراهست: او را (پوشیدن) کفن، بهتر (است) از (شنیدن) فرمان زن.

۳ - این سخن در بنداری نیست، پس در نمونه‌های کهنتر نبوده است!

۴ - یک: گفتار لت نخست بگونه درست، در گفتار پسین آمده است. ۵: «خم خسرو آرای» را ندانستم که چیست!

۵ - «نامبرده» نادرخور است، زیرا که شاید که هر چیز را برای کاری «نامبر» کنند: افزاینده خواسته است بگوید «نامدار».

۶ - گودرز و توس را «بیامدند» باید، نه «بیامد». ۷ - چو... نادرست است و سه رج پیوسته بدان است.

- بگردان چنین گفت رستم که: «من
که اندر جهان چون سیاوش سوار
چنین کار، یکسر، مدارید خرد
ز دل‌ها همه ترس بیرون کنید
۱۰۲۴۰ بیزدان؛ که تا در جهان زنده‌ام
بر آن تشت ز زین کجا خون اوی
بمالید خواهم همی روی و چشم
اگر همچنانم بُرد بسته چنگ
بخاک افکند خوار، چون گوسفند
اگر نه من و گرز و شمشیر تیز
۱۰۲۴۵ نیند دو چشمم مگر گرد رزم
کنارنگ یا پهلوان هر که بود
همه برگرفتند با او خروش
بزد مهره بر پشت پیلان بجام
۱۰۲۵۰ برآمد خروشیدن گاو دُم
جهان پر شد از کین افراسیاب
نبَد جای، پوینده را بر زمین
ستاره بجنگ اندر آمد نخست
ببستند گردان ایران میان
- بر این کینه، دادم دل و جان و تن
نبندد کمر نیز یک نامدار^۱
که این کینه را، خوار نتوان شمرد^۲
زمین را ز خون رود جیهون کنید^۳
بکین سیاوش، دل؛ آکنده‌ام
فروریخت ناکار دیده گروی
مگر؛ بر دلم، کم شود درد و خشم
نهاده بگردن یکی پالهنک^۴
دو دستم ببندد بخم کمند
برانگیزم اندر جهان رستخیز^۵
حرام است بر من می و جام و بزم^۶
چو زان گونه آواز رستم شنود^۷
تو گفתי که میدان برآمد بجوش^۸
یلان برکشیدند تیغ از نیام^۹
دَم نای رویین و رویینه خُم
بدریا تو گفתי بجوش آمد آب^{۱۰}
ز نیزه هوا مانند اندر کمین^{۱۱}
زمین و زمان دست خون را بشت^{۱۲}
به پیش اندرون اختر کاویان^{۱۳}

۱ - زمان کنش «نبندد» نادرست است. یا «بسته» از آنجا که سیاوخش در گذشته است، یا «دیگر نخواهد بست» اما این سخن نیز نادرست است زیرا که از سیاوخش پهلوان تر در ایران کم نبوده‌اند!

۲ - ز دل‌ها همه، نادرست است! همه دل از ترس...

۳ - یک: سخن را باور نمی‌توان کرد. زیرا گروی که از سیاوخش شکست خورده بود، می‌توانست دست رستم را ببندد؟ دو: «بسته چنگ» نادرست است: «بسته دست».

۴ - نادرست است، زیرا که از ایران تا رسیدن سپاه توران، گرد رزم برانگیخته نیست.

۵ - لت نخست را، پریشانی همراه است، بجای آن می‌توانست گفتن که سپاهیان ایران، همه... ۸ - تو گفتی...

۶ - یلان را نشایستی که از ایران تیغ‌ها را برکشند و همچنین بتوران روند! تیغ را در میان نبرد از نیام بر می‌کشند.

۷ - تو گفتی...

۸ - لت دویم نادرست است. گوینده را رای بران بوده است که بگوید از بسیاری نیزه‌ها (آسمان) دیده نمی‌شود!

۹ - زمین و زمان چگونه دست خون را بشتند؟

۱۰ - یک: پس از این رج تازه گردان ایران میانها را می‌بندند! پس چگونه است که پیش از آماده شدن آنان گرد چنان بر هوا افشاندن شد که ستاره‌ها بجشم آمدند؟ دو: اختر کاویان نادرست است. سه: و پیش را نیز «اندرون» نیست.

۱۰۲۵۵ گزین کرد پس رستم ز ابلی ز گردان شمشیرزن کابلی^۱
 ز ایران و از بیسته ناردون ده و دو هزار از یلان انجمن^۲

لشکر کشیدن ایرانیان

به کین

سیاوخش

سپه را فرامرز بُد پیشرو که فرزند او بود و، سالار نو
 همی رفت تا مرز توران رسید ز دشمن کسی را بره بر، ندید
 ورازاد، شاه سپیجابه بود که با لشکر و گنج و با آب بود
 ورازاد بُد نام آن پهلوان دلیرو و سپه تاز و روشنروان^۳
 سپه بود شمشیرزن سی هزار همه رزمجوی از در کارزار^۴
 ورازاد از قلب لشکر برفت بیامد بتزد فرامرز تفت^۵
 پرسید و گفتش: «چه مردی؟ بگوی
 سزد گر بگویی مرا نام خویش چرا کرده‌ای؟ سوی این مرز روی!
 همانا بفرمان شاه آمدی بجویی از این کار فرجام خویش
 چه داری ز افراسیاب آگهی؟ گر از پهلوان سپاه آمدی؟^۶
 نباید که بی نام، بر دست من ز اورنگ و از تاج و تخت مهی^۷
 فرامرز گفت: «ای گو شوربخت روانت برآید ز تاریک تن»
 که از نام او، شیر، پیچان شود منم بار آن خسروانی درخت
 مرا با تو بدگوهر دیوزاد چو خشم آورد پیل بیجان شود
 گو پیلتن با سپاه از پس است چرا؟ کرد باید، همی نام، یاد!
 بکین سیاوش، کمر بر میان که اندر جهان کینه خواه، او؛ بس است
 برآرد از این مرز بی ارز دود ببست و بیامد چو شیر ژیان
 ورازاد بشنید گفتار اوی هوا گرد او را نیارد پسود»
 همی خوار دانست پیکار اوی

۱ - سخن سست می‌نماید، افزون بر آنکه در رج پیشین از گردان همه جای ایران نام برده شده بود، نه از کابلیان تنها!

۲ - یک: بیسه ناردون؛ بخشی از ایران بود. دو: لت دویم را پایان نیست. ۳ - دوباره گویی.

۴ - روشن نیست که سپاه از آن کیست؟ سی هزار سپاه در یک شهر خرد گرافه است.

۵ - از سوی افراسیاب آمده‌ای، یا از سوی پیران؟

۶ - سخن از افراسیاب در رج پیشین با نام «شاه» گذشت.

۵ - برفت، بیامد!!

- ۱۰۲۷۵ بلشکر بفرمود ک: «اندر دهید
رده برکشید از دورویه سپاه
ز هر سو برآمد ز گردان خروش
چو آواز کوس آمد و کرنای
بیک حمله اندر ز گردان هزار
دگر حمله کردش هزار و دوست
که امروز پادافره ایزدیت
چنان لشکری گشن و چندین سوار
همی شد فرامرز نیزه بدست
فرامرز جنگی چو او را بدید
برانگیخت از جای شبرنگ را
یکی نیزه زد بر میان بند اوی
چنان برگرفت ز زین خدنگ
بیفکند بر خاک و آمد فرود
سر نامور، دور کرد از تنش
چنین گفت ک: «اینت سر کین نخست
همه بوم و بر آتش اندر فکند
یکی نامه بنوشت نزد پدر
که: «چون برگشادم در کین و جنگ
بکین سیاوش بریدم سرش
- کمان‌ها سراسر بزه برنهد^۱
بسر برنهادند ز آهن کلاه
همی کر شد از ناله کوس گوش^۲
فرامرز را دل برآمد ز جای^۳
بیفکند و برگشت از کارزار
ورازاد را گفت لشکر: «مایست^۴
مکافات بد را ز یزدان بدیت^۵
سراسیمه شد از یکی نامدار^۶
ورازاد را؛ راه، یزدان بست
خروشی چو شیر ژیان برکشید
بیشرد بر نیزه بر، جنگ را^۷
که بگستت خفتان و پیوند اوی اوی
که گفתי یکی پشه دارد بجنگ^۸
سیاوخش را داد، چندی درود
بخون در، بیالود پیراهنش
پراکنده شد تخم پرخاش و رُست^۹
همی دود بر شد به چرخ بلند^{۱۰}
ز کار ورازاد پر خاشاخر
ورا بر گرفتم ز زین خدنگ^{۱۱}
برافروختم آتش از کشورش^{۱۲}

۱ - پیش از رده بستن دو سپاه، چگونه فرمان یورش داده می‌شود.
۲ - کوس ناله نمی‌کند!
۳ - یک: این بار آواز کوس. دو: کسیکه دلش از جای کنده می‌شود، چگونه می‌تواند چنانکه در رج پسین می‌آید، یک‌هزار کس را با یک یورش بر خاک افکند؟
۴ - یک: «کردش» نادرست است. دو: لت دویم نادرست است.
۵ - سخن سست است. امروز (روز) پادافره ایزدیت.
۶ - یک: سخن سست است. دو: کنش «شد» نادرست است: سراسیمه «شدند».
۷ - سخن از نیزه، در رج پسین می‌آید.
۸ - چون نیز بر میان کسی بخورد، چنانکه پیوند (ستون مهره‌ها) او را از هم بگسلاند، او خود بر زمین می‌افتد، و چندان بر زمین نمی‌ماند، تا هم‌اورد؛ او را از زمین برداود!
۹ - یک: «اینت» نادرست است. دو: اگر از «سر» کین سخن می‌رود، «نخست» بایسته نمی‌نماید! زیرا که هردو یکیست.
۱۰ - یک: همه بوم و بر (را)... دو: زمین را نمی‌توان آتش زدن!
۱۱ - یک: سخن سست است. دو: زین خدنگ نادرست است.
۱۲ - چون در رج سخن پیشین از «کار ورازاد» یاد کرد. بریدن سر او نیز در همان «کار» گزارش می‌شود و اینجا دوباره گفتن است.

آگاهی یافتن افراسیاب

از

سپاه ایران

۱۰۲۹۵	اُزان سو، نوندی بیامد ز راه که: «آمد بکین، رستم پیلتن ورازاد را سر بریدند زار سپه را سراسر بهم بر زدند چو بشنید افراسیاب این سخن ز کشور، سراسر، مهان را بخواند
۱۰۳۰۰	نماند ایچ بر دشت زاسپان یله در گنج کوپال و برگستان همان گنج دینار و در و گهر ز دستور گنجور بستد کلید چو لشکر سراسر شد آراسته
۱۰۳۰۵	بزد کوس رویین و هندی درای سپهد چو از کنگ بیرون کشید ز گندآوران شرخه را پیش خواند بدو گفت: «شمشیرزن سی هزار نگه دار جان از بد پور زال تو فرزندی و نیکخواه منی
۱۰۳۱۰	
	بنزدیک سالار تورانسپاه بزرگان ایران شدند انجمن برانگیخت از مرز توران دمار ^۱ بیوم و به برآتش اندر زدند ^۲ غمین شد ز کردارهای کهن درم داد و روزی دهان را نشانند بیاورد چوپان بمیدان گله ^۳ همان نیزه و خنجر هندوان ^۴ همان افسر و توغ و زرین کمر ^۵ همه کاخ و میدان درم گسترد ^۶ بر ایشان پراگنده شد خواسته ^۷ سواران سوی رزم کردند رای سپه را ز تنگی بهامون کشید ز رستم بسی داستانها براند ^۸ ببر نامدار از در کارزار ^۹ برزمت نباشد جز او کس همال ^{۱۰} ستون سپاهی و ماه منی ^{۱۱}

۱ - یک: دمار را از کسی «بر نمی‌انگیزند» دمار را می‌کشند. دو: در لت نخست کنش گروه است (بریدند)، و در لت دویم یگانه شد: (برانگیخت). ۲ - زمین (بر) را نمی‌توان آتش زد!

۳ - می‌بایستی سخن چنین باشد که افراسیاب فرمان داد که همه اسپان را بمیدان آورند.

۴ - یک: لت دویم با آغاز «همان» نادرست است. دو: از شمشیر و گرز و کمان و کمند یاد نمی‌شود و از خنجر نام برده میشود.

۵ - برای رفتن بمیدان جنگ، در و گهر و تاج و توغ نمی‌باید! و سخن از روزی دهان که درم سپاهیان می‌دهند، پیش‌ازاین آمده‌بود.

۶ - یک: این سخن با سخن پیشین پیوند درست ندارد. و می‌باید چنین آمده باشد: از دستور گنجور، کلید در گنج‌ها را بستند! آنگاه، شاه، کلید در گنج را نمی‌ستانند، که فرمان می‌دهد از گنج آنچه را که می‌باید بگیرند. دو: لت دویم سخن بی‌پیوند است: در همه کاخ چرا؟ درم را پیش‌از آن میان سپاهیان پخش کرده بودند.

۷ - یک: این بخش در ترجمه بنداری نیامده است. دو: لت دویم ناکارآمد است، زیرا که «چون لشکر آراسته شد» همین را می‌گوید.

۸ - بسی داستان درست است. ۹ - سی هزار سپاهی، همه (نامدار) نتوانند بود.

۱۰ - یک: بد پور زال نادرست است: از یورش پور زال... دو: لت دویم با لت نخست هماهنگ نیست.

۱۱ - «فرزند و نیکخواه و ستون سپاه» را شاید با «ماه» در کنار آوردن!

- ۱۰۳۱۵ چو بیداردل باشی و راهجوی
کنون پیشرو باش و بیدار باش
ز پیش پدر سرخه بیرون کشید
طلایه چو گرد سپه دید، تفت
از ایرانسپه بر شد آوای کوس
خروش سواران و گرد سپاه
درخشیدن تیغ الماس‌گون
تو گفתי که برشد بگیتی بخار
ز کشته فکنده بهرسو سران
چو سرخه بر آن گونه پیکار دید
عنان را به بور سرافراز داد
فرامرز بگذاشت قلب سپاه
یکی نیزه زد همچو آذرگشپ
ز توران بیاری اوی آمدند
ز یاری مردان و از رزم سخت
بدانست سرخه که پایاب اوی
پس اندر، فرامرز؛ با تیغ تیز
سواران ایران بکردار دیو
فرامرز چون سرخه را یافت، چنگ
گرفتش میان بند و از پشت زین
پیاده به پیش اندر افکند خوار
درفش تهمتن هم‌آنکه ز راه
- که یارد نهادن بروی تو روی؟^۱
سپه را ز دشمن نگهدار باش^۲
درفش و سپه را بهامون کشید^۳
بیچید و سوی فرامرز رفت
ز گرد سپه، شد هوا، آبنوس
چو شب کرد گیتی، نهان گشت ماه^۴
سنان‌های آمار داده بخون؛^۵
برافروختند آتش کارزار^۶
زمین کوه گشت از کران تا کران
درفش فرامرز سالار دید
به نیزه درآمد، کمان باز داد
بر سرخه، با نیزه، شد کینه‌خواه
ز کوهه بردش سوی یال اسپ^۷
پراز جنگ و پرخاشجوی آمدند^۸
فرامرز را نیزه شد لخت لخت^۹
ندارد، غمین گشت و برکاشت روی
همی تاخت و انگیزته رستخیز؛^{۱۰}
دمان از پشش برکشیده غریو^{۱۱}
بیازید، زان سان که یازد پلنگ
برآورد و زد ناگهان بر زمین
بشکرگه آوردش از کارزار
پدید آمد و گرد پیل و سپاه

۱ - نه چنین است، زیرا که در دشت نبرد، همه را، روی، در روی می‌شود.

۲ - نگهداری سپاه را روی نیست، زیرا که بی‌گمان، جنگ روی می‌دهد و در پایان، بر یکی از دو سپاه، شکست می‌آید.

۳ - «بیرون کشید» همان بیرون کشیدن سپاه است، و درلت دویم دوباره آمده است.

۴ - در رج پیشین سخن از گرد سپاه رفته است. ۵ - یک: سخن چند بار آورده، از شاهنامه است. ۵: سخن پایان ندارد.

۶ - یک: تو گفتی... ۵: پس از بردن بخار، آتش افروختند!

۷ - یک: هنوز آتشکده آذرگشپ در جهان پدیدار نشده بود که چیزی را بدان همانند توانستند کردن. ۵: چون نیزه را بر میان دشمن زنند... او بسوی دُم اسپ کشیده می‌شود، نه بسوی یال او.

۹ - نیزه فرامرز یکبار بکار می‌رود، و آن همانست که سرخه را از زمین بلند کرد... پس از آن نیزه را بکنار می‌اندازند و شمشیر یا گرز را

می‌گیرند. ۱۰ - فرامرز با نیزه یورش برده بود، و اکنون تیغ در دست دارد!

۱۱ - همه سواران ایرانی، از پس یک کس؟

- فرامرز پیش پدر شد چو گرد
به پیش اندرون سرخه را بسته دست
همه غار و هامون پراز کشته بود
سپاه آفرین خواند بر پهلوان
تهمن بر او آفرین خواند نیز
یکی داستان زد بر او پیلتن
خرد باید و گوهر نامدار
چو این چار گوهر، بجای آورد
از آتش نینی جز افروختن
فرامرز نشگفت اگر سرکش است
چو آورد با سنگ خارا کند
به سرخه نگه کرد پس، پیلتن
برش چون بر شیر و رخ چون بهار
بفرمود پس تا برندش بدشت
ببندند دستش به خم کمند
بسان سیاوش سرش را ز تن
چو بشنید توس سپید برفت
بدو سرخه گفت: «ای سرافراز شاه
سیاوش مرا بود همسال و دوست
مرا دیده پر آب بُدروز و شب
بران کس که آن تشت و خنجر گرفت
- ۱۰۳۳۵
۱۰۳۴۰
۱۰۳۴۵
۱۰۳۵۰
- به پیروزی از روزگار نبرد
بکرده و رازاد را یال پست^۱
سر دشمن از رزم برگشته بود^۲
بر آن نامبردار، پور جوان
بدرویش بخشید بسیار چیز^۳
که: «هرکس که سر برکشد ز انجمن^۴
هنر یار و فرهنگش آموزگار^۵
دلاور شود پرو پای آورد^۶
جهانی، چو پیش آیدش سوختن^۷
که پولاد را دل پراز آتش است^۸
ز دل راز خویش آشکارا کند^۹
یکی سرو آزاد بُد، در چمن
ز مشک سیه کرده بر گل، نگار
ابا خنجر و روزبانان و تشت
بخوابند بر خاک چون گوسفند^{۱۰}
ببرند و کرکس بپوشد کفن^{۱۱}
بخون ریختن روی بنهاد، تفت^{۱۲}
چه ریزی همی خون من بیگناه!
روانم پراز درد و اندوه اوست
همیشه بنفرین گشاده دو لب^{۱۳}
بر آن کس که آن شاه را سرگرفت^{۱۴}

۱ - یک: پیش اندرون نادرست است. ۵۰: سخن چنانست که هردو کار را یکی کرده است، باز آنکه و رازاد پیش از این کشته شده بود.

۲ - کشته را باگشته، پساوا نیست. ۳ - در میدان نبرد درویش را از کجا یافتند؟

۴ - این رج هموار می‌نماید، اما وابسته بدستان پسین است.

۵ - یک: خرد باید و... نادرست است: «او را خرد باید و...». ۵۰: درلت دویم نیز همچنانکه «فرهنگش» آمده است، هنر را نیز «ش» باید.

۶ - از چهار چیز نامبرده، خرد و گوهر... گوهر است اما فرهنگ و هنر آموختنی و آزمودنی نیست، و نمی‌توان از آنها با نام «گوهر» یاد کردن! ۷ - این رج را با داستان پیوندی نیست.

۸ - فرامرز نشگفت نادرست است: «شگفت نیست اگر فرامرز، سرکش است».

۱۰ - بخوابند نادرست است: «بخوابانند».

۱۲ - توس سیه‌سار ایران، روزبان و کارگزار نبود که برای سر بریدن روانه‌اش کنند. اما چون روی سخن سرخه بر ستم پادشاه سیستان است و او را «شاه» می‌نامد، افزاینده‌اند که نام توس را آورند، از آنجا که او فرزند شاه نوذر بوده است.

۱۳ - در این رج، روشن نیست که دیده‌ او (برای که) پراز آب بوده است. ۱۴ - «سر گرفتن» بجای سر بریدن آمده است.

۱۰۳۵۵	دل تـوس بـخـشـایـش آورد سـخت	بـر آن نـامـبـر دـار بـر گـشته بـخت ^۱
	بـر رـسـتم آمـد بـگـفـت ایـن سـخـن	کـه پـور سـپـهـدار افـکـند بـن ^۲
	چـنـین گـفـت رـسـتم کـه: «گـر شـهـریـار	چـنان خـسـته دـل شـایـد و سـوگـوار [*]
	هـمـیـشه دـل و جـان افـراسـیـاب	پـراز دـرد بـاد و، دـو دـیده پـر آب [*]
	هـمـان تـشـت و خـنـجـر زـواره بـجـرد	بـدـان رـوز بـانـان لـشـکـر سـپـرد ^۳
۱۰۳۶۰	سـر شـ را بـه خـنـجـر بـریدـند زـار	ز مـانی خـرو شـید و بـر گـشت کـار
	بـریدـه سـر و تـشـش بـر دـار کـرد	دو پـایـش ز بـر، سـر نـگـونـسار کـرد ^۴
	بـر آن کـشته از کـین بـرافـشـاند خـاک	تـشـش را بـه خـنـجـر بـکـردند چـاک ^۵
	جـهـانـا چـه خـواهی ز پـروردگان؟	چـه پـروردگان، داغ دـل بـردگان! ^۶

آگاهی یافتن افراسیاب

از

کشته شدن سرخه

۱۰۳۶۵	چـو لـشـکـر بـیـامـد ز دـشـت نـبـرد	رـخـان پـر ز خـون و رـوان پـر ز دـرد ^۷
	خـبر شـد ز لـشـکـر بـه افـراسـیـاب	کـه: «بـیدار! بـخت، انـدر آمـد بـخـواب
	هـمـان سـر خـه نـامـور کـشته شـد	چـنان دُؤـلـتِ تـیز بـر گـشته شـد ^۸
	بـریدـه سـر شـ را نـگـونـسار کـرد	تـشـش را بـه خـون غـرقـه بـر دـار کـرد ^۹
	هـمـه شـهـر ایـران جـگر خـسـته انـد	بـه کـین سـیـاوش کـمر بـسـته انـد ^{۱۰}
	نـگـون شـد سـر تـاج افـراسـیـاب	هـمی کـند مـوی و هـمی رـیـخت آب ^{۱۱}
۱۰۳۷۰	هـمی گـفـت: «رـادـا، سـرا، مـوبـد!»	رـدا، نـامـدارا، یـلا، بـخـردا! ^{۱۲}

۱ - دو رج دنباله داستان

۲ - دنباله داستان.

* - اگر شهریار (کاووس) را شایسته است که (از مرگ فرزند) خسته دل و سوگوار باشد، دل و جان افراسیاب نیز (از مرگ فرزند) پراز درد باد.

۳ - سپهدار نیمروز، زواره را پایگاه از آن بلندتر بوده است که تش و خنجر را ببرد و به روزبانان سپرد!

۴ - چگونه سرش را نگونسار کرد؟ که سر او را بریده بودند!

۵ - کنش در لت نخست یگانه است (افشاند)، و در لت دوم گروه است (کردند).

۶ - یکه: باز، سرکوفت زدن بجهان، با سخنان سست. ۷: این داستان در شاهنامه بنداری نیز نیست.

۷ - سخن از لشکر در رج پسین می آید. ۸ - دُؤلِتِ تیز را هیچ روی نیست!

۹ - چه کس سر بریده او را نگونسار کرد؟ ۱۰ - این رج با گفتار، پیوند ندارد.

۱۱ - یکه: تاج را از سر برداشتن شاید، اما خود تاج نگون نمی شود. ۱۲: سخن سست است؛ آب بر جای اشک!

۱۲ - سرخه موبد نبوده است.

دریغ آن کیی برز و بالای شاه!^۱
 همه جامه بر خویشان کرد چاک
 که: «ما را برآمد سر از خورد و خواب
 نهالی* ز خفتان و جوشن کنید»
 بجنید بر بارگه لشکرش^۲
 همی آسمان بر زمین داد بوس^۳
 که: «ای نامداران روز نبرد^۴
 نجوید زمان مرد پرخاشجوی^۵
 به ایرانیان پاک نفرین کنید»^۶
 دم نای رویین و هندی درای
 به ابر اندر آمد ز گردان خروش^۷

دریغ ارغوانی رخت همچو ماه!
 خروشان بسر بر، پراکند خاک
 چنین گفت از آنپس رد افراسیاب
 همه کینه را، چشم روشن کنید
 چو برخاست آوای کوس از درش
 بزد نمای رویین و برست کوس
 بگردنکشان خسرو آواز کرد
 چو برخیزد آوای کتوس از دو روی
 همه رزم را دل پراز کین کنید
 خروش آمد و ناله کرنای
 زمین آمد از سم اسپان بجوش
 ۱۰۳۷۵
 ۱۰۳۸۰

*

کس آمد بر رستم از، دیدگاه
 همه رزمجویان و گنداوران
 برفتند با کاویانی درفش
 جهان شد پراز مردم جنگجوی
 ستاره بچنگ نهنگ اندرست^۸
 گرفتند گویال و خنجر به چنگ^۹
 سپاهی ز ترکان دنان و دمان^{۱۰}
 به قلب اندرون شاه با انجمن^{۱۱}

چو برخاست از دشت، گرد سپاه
 که: «آمد سپاهی چو کوه گران
 ز تیغ دلیران هوا شد بنفش
 برآمد خروش سپاه از دو روی
 خور و ماه گفתי برنگ اندرست
 سپهدار ترکان برآراست جنگ
 بسیامد سوی میمنه بارمان
 سوی میسره کهرم تیغ زن
 ۱۰۳۸۵

۱ - یک: سخن درهم ریخته است، و درست آنست که: دریغ (از آن) رخ ارغوانی چون ماهت! ۵: تورانیان از نژاد کیی نبودند.

* نهالی: تشک: بهنگام خواب نیز با جوشن و خفتان باشید.

۲ - از آوای کرنای، بهنگام، در رج ۱۰۳۸۰ یاد می شود.

۳ - ۴ - آواز «کردنی» نیست.

۵ - یک: برای نامداران یاد شده در رج پیشین، کنش «نجوید» درست نیست: «نجوید». ۵: سخن پیوند ندارد.

۶ - یک: نفرین کردن کار پیره زنان است، و در میدان نبرد، کار از گونه ای دیگر است. ۵: در سخن پیشین آمده بود «همه کینه را، چشم

روشن کنید» و این دوباره گویی است.

۷ - هنوز گرد از سپاه برنیامده است (رج پسین) پس چگونه زمین بجوش آمده بود.

۸ - یک: گفתי... ۵: نهنگ را چنگ نیست.

۹ - یک: هنوز تورانیان، ترک نبوده اند. ۵: «آراستن سپاه» از پیش است، (چنانکه در سخن پسین می آید)، نه «آراستن جنگ». ۵: «کویال و خنجر» در پایان کار و بهنگام جنگ تن بدن پیش می آید، نه از آغاز کار!

۱۰ - یک: دوباره سخن از ترکان می رود. ۵: باری آنانکه به بال راست آمده اند، چرا سپاه بایستی دم زنان و مانده از جنگ بوده باشند؟

۱۱ - یک: هنر کهرم، تنها تیغزنی نبوده است! و پهلوانان را بایستی از همه هنرهای نبرد، آگاه بودن! ۵: اگر از «انجمن» تورانیان را

خواسته اند گفتن، بیشتر آنان در بال های راست و چپ بوده اند.

*

۱۰۳۹۰	وز این روی رستم سپه برکشید بیاراست بر میمنه گیو و توس چو گودرز گشواد بر میسره به قلب اندرون رستم زابلی تو گفתי نه شب بود پیدانه روز شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ تو گفתי هوا کوه آهن شده ست به ابر اندر آمد سنان و درفش بیامد بقلب سپه، پیلسم چنین گفت با شاه تورانسپاه گرایدونکه از من نداری دریغ ۱۰۴۰۰ ابا رستم امروز جنگ آورم به پیش تو آرم سرو رخس او از او شاد شد جان افراسیاب بدو گفت ک: «ای نامبردار شیر اگر پیلتن را بچنگ آوری؛ ۱۰۴۰۵ به توران چو تو کس نباشد به جاه بگردان سپهر، اندر آری سرم	هوا شد ز تیغ یلان ناپدید ^۱ سواران بیدار با پیل و کوس ^۲ هجر و گرانمایگان یکسره ^۳ زره دار با خنجر کابلی ^۴ نهان گشت خورشید گیتی فروز ^۵ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ ^۶ سر کوه پر ترگ و جوشن شده ست ^۷ درفشیدن تیغ های بنفش ^۸ دلی پر ز کین، چهره کرده دژم که: «ای پرهز سرور نیکخواه یکی باره و جوشن و گرز و تیغ همان نام او، زیر ننگ آورم همان گرز و تیغ جهانبخش او» سر نیزه بگذاشت از آفتاب ^۹ همانا که پیلت نیارد بزیر زمانه برآساید از داوری؛ به گنج و به تیغ و به تخت و کلاه ^{۱۰} سپارم ترا دختر و کشورم

- ۱ - یک: سپه کشی کاریست که پیش از جنگ و بهنگام جنبش سپاه از کشور بسوی کشوری دیگر انجام می پذیرد، نه پس از آرایش سپاه! دو: رستم تنها در یک جنگ سپه کشی کرد، و آنهم در جنگ سیاوخش با تورانیان بود. سه: رستم جهان پهلوان، پهلوان ایران بود و نه سپهکش.
- ۲ - «بیاراست» برای دو کس «گیو» و «توس» درست نمی نماید! (بیاراستند)
- ۳ - یک: «چو» در آغاز سخن درست نیست. دو: این گروه «گرانمایه» کیانند؟ و آیا دیگر ایرانیان گرانمایه نبودند؟ و اگر همه گرانمایگان ایران در این بال جای گرفتند،... بال و قلب و دنباله از گرانمایه تهی بود؟
- ۴ - جنگ افزار رستم تنها «خنجر» بوده است؟ ۵ - «تو گفתי»...
- ۶ - یک: زمین سنگ رنگ (۱۹). دو: اگر از نیزه هوا نیستان گردد، درست است، و پشت پلنگ را با انبوه نیزه هیچ همانندی نیست، مگر آنکه آنرا به پشت خارپشت همانند کنند!
- ۷ - یک: اگر هوا به پشت پلنگ مانده، شده بود، دیگر چرا به کوه آهن همانند می شود؟ دو: سر کوه، پر ترگ شاید بودن، اما جوشن در میانه کوه جای می گیرد نه بر سر آن!
- ۸ - یک: با آنکه سخن زیبا است، اما پایان ندارد! دو: این بخش در شاهنامه بنداری نیامده است.
- ۹ - شاه را نیزه در دست نبود که از آفتاب بگذراند! نیزه شاه را همواره یکی از پهلوانان در دست می گرفت.
- ۱۰ - یک: پیلسم را برادر بزرگتری بنام پیران سپهدار است و چگونه وی از پیران بجای برتر است؟ دو: افزاینده را گمان چنان بوده است که بگوید: اگر رستم را بچنگ آوری... تو را در توران بجای و گنج و تخت و کلاه، از همگان بالاتر می کشانم! باز آنکه این گرامیداشت در رج پسین آمده است.

- از ایران و توران دو بهر آن تست
 چو بشنید پیران، غمین گشت سخت
 ۱۰۴۱۰ بدو گفت ک: «این مرد برنا* و تیز
 همی در گمان افتد از نام خویش*
 کسی سوی دوزخ نپوید به پای
 گر او با تهمتن نبرد آورد؛
 شکسته شود دل، گوان را بجنگ
 ۱۰۴۱۵ برادر تو دانی که کهر بود
 به پیران چنین گفت پس پیلسم:
 که گر من کنم جنگ، جنگی پلنگ
 به پیش تو بانامور چار گرد
 همانا کنون زورم افزون تر است
 ۱۰۴۲۰ برآید بدست من این کارکرد
 چو بشنید زو این سخن شهریار
 بدو داد با تیغ و برگستوان
 بیاراست مر جنگ را پیلسم
 به ایرانیان گفت: «رستم کجاست؟
 چو بشنید گیو این سخن بردمید
 ۱۰۴۲۵
- همان گوهر و گنج و شهر آن تست^۱
 بیامد بر شاه خورشیدبخت
 همی بر تن خویش دارد ستیز
 نیندیشد از کار و فرجام خویش
 اُگر خیره سوی دم ازدهای^۲
 سر خویش را زیر گرد آورد؛
 بود زین سخن نیز بر شاه ننگ
 ۳ فزون تر بر او مهر مهر بود^۳
 «کزین، پهلوان، دل ندارد دژم^۴
 نیارم^۵ ببخت تو بر شاه ننگ
 چه کردم، تو دیدی ز من دستبرد^۴
 شکستن دل من نه اندرخور است^۵
 به گرد در اختر بد مگرد»
 یکی اسپ شایسته کارزار
 همان نیزه و درع و خود گوان
 همی راند چون شیر، با باد و دم
 که گویند؛ کاو، روز جنگ ازدهاست!
 بزد دست و تیغ از میان برکشید

۱ - دو بهر، از چند بهر؟ بنداری چنین آورده است «ان فعلت ذلک زوجتک ابنتی، و ملکک ثلثی ممالک توران» اگر اینرا بجای آوری، دخترم را جفت تو می‌کنم و بر سه یک (یک‌سیوم) از کشورهای (سرزمین‌های) توران پادشاهت می‌سازم!
 * - پیش‌ازاین واژه «برنا» را شکافته‌ام، اما اینجا پیدا است که برادر بزرگ او، برای فرونشاندن وی او را برنا می‌خواند! چنانکه امروز بمردی گویند: ای کودک کم خرد!

● - از این سخن پیران روشن می‌شود که نام پیلسم، پیلسم؛ پیل سهمگین، یا دارنده سهم (ترس آوری) پیل بوده‌است، و چون چنین است، او را گمان بر آن افتاده‌است که بی‌گمان زور و سهم پیلان را دارد!

۲ - یک: این رج پیوند سخن پیشین و پسین را می‌گسلاند. دو: در زبان فارسی هیچگاه ازدها را «ازدهای» نخوانده‌اند.

۳ - یک: این روشن است که پیلسم کهر از پیران بوده! دو: افزاینده خواسته است بگوید: تو بهتر دانی که برادر بزرگتر، برادر کهر، مهر بیشتر دارد!! اما نتوانسته است که سخن را چنانکه باید بیازاید.

○ - پهلوان توران، پیران از این جنگ من بارستم اندوه بخود راه ندهد!

□ - در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است و درست نیست. بی‌گمان سخن فردوسی چنین بوده‌است:

اگر من کنم جنگ - جنگی پلنگ نیارد - ببخت تو، بر شاه، ننگ

۴ - یک: افزاینده بیاد داستان افزوده پیشین افتاده است، که از آن گذشتیم. دو: لت دویم سست است. روان فرزندم که چنین سخن را در یکی از آزمایش‌های روزگار برای من نوشت، شاد باد!

۵ - یک: باگذر سال زور افزونتر می‌شود، یا کمتر! دو: بنداری ندارد.

- بدو گفت: «رستم به یک ترک جنگ
برآویختند آن دو جنگی بهم
یکی نیزه زد گیو را کز نهیب
فرامرز چون دید، یار آمدش
یکی تیغ بر نیزه پیلسم
دگر باره زد بر سر ترک اوی
همی گشت، با آن دو یل، پیلسم
تهمتن ز قلب سپه بنگرید
برآویخته با یکی شیرمرد
بدانست رستم که جز پیلسم
اُدیگر که از نامور بخردان
زاختر بد و نیک بشنوده بود
که: «گر پیلسم از بد روزگار
نبرده چو در جهان سر بسر
همانا که او را زمان آمده است
به لشکر بفرمود ک: «از جای خویش
شوم بر گرایم تن پیلسم
یکی نیزه بارکش برگرفت
گران شد رکیب و سبک شد عنان
- نسازد همانا که آیدش ننگ^۱
دمان گیو گودرز، با پیلسم
برون آمدش هردو پای از رکیب
همان یار جنگی، بکار آمدش
بزد، نیزه از تیغ او شد قلم^۲
شکسته شد آن تیغ پرخاشجوی^۳
بمیدان بکردار شیر دژم
دو گرد دلیر و گرانبمایه دید
به ابر اندر آورده از باد، گرد
ز ترکان ندارد کس آن زور و دم^۴
ز گفست ستاره شمر موبدان^۵
جهان را چپ و راست پیموده بود^۶
خرد یابد و پند آموزگار^۷
به ایران و توران نبندد کمر^۸
که ایدر به جنگم دمان آمده است^۹
نگر، ناورید اندکی پای پیش^{۱۰}
ببینم که دارد پی و شاخ و دم^{۱۱}
بیفشارد ران، ترک بر سر گرفت^{۱۲}
بچشم اندر آورد رخشان سنان

- ۱ - یک: «یک» نادرست است و «با یک» می‌شاید. دو: نام ترک آمده، و اگر تورانیان را ترک نیز در شمار آوریم پیلسم برادر پیران فرزند ویسه بی‌گمان نژاد ایرانی دارد.
- ۲ - «قلم» خود نیزه را شاید گفتن نه نیمه شدن آنرا، قلم؛ خامه، قلم؛ پا، ... «قلم دست» است نه قلم بریده شده! کاربرد این واژه برای بریده شدن، نادرست و تازه است.
- ۳ - یک: اگر تیغ بر کلامخود او می‌خورد و می‌شکست، باور کردنی بود، تیغ بر ترک نمی‌شکند! دو: تیغ پرخاشجوی چگونه تیغی باشد؟ شمشیری که پرخاش می‌جوید؟ اگر از پرخاشجوی فرامرز را خواهد گفتن، می‌بایستی چنین آید: تیغ آن پرخاشجوی.
- ۴ - اگر سخن درست می‌بود، می‌بایستی چنین آمده باشد: رستم بدانست که آنکس که چنین زور و دم را دارد بجواز پیلسم نیست!
- ۵ - از بخردان نامور... شنیده بود. و «ز گفست» لت دویم نابکار است.
- ۶ - یک: بد و نیک اختر را چه پیوند با شناختن پیلسم؟ دو: چپ و راست پیمودن را چه پیوند با این گفتار است؟
- ۷ - خرد یافتن و (شنیدن) پند آموزگار را می‌توان (بد روزگار) در شمار آوردن؟! ۹ - این گفتار، پیوندی با سخن پسین ندارد.
- ۸ - پس رستم پهلوان خود، کیست و در این میدان از بهر چیست؟
- ۱۰ - یک: چون «بلشکر» می‌گوید، اینجا نیز «بنگرید» می‌باید، نه «نگر». دو: ناورید نیز، نادرست است و می‌اورید درست! سه: اندکی چرا؟ هیچ، پای پیش می‌اورید.
- ۱۱ - یک: برگرایم؛ گرایش کنم. را با تن پیلسم چه پیوند؟ دو: پی و شاخ و دم؟ از دم او که در آغاز این سخن یاد شده بود!!
- ۱۲ - یک: نیزه بارکش در جهان پیشینه ندارد. دو: ترک نیز زیر کلامخود همواره بر سر است! و نبایستی آنرا بهنگام یورش بر سر گرفتن!

۱۰۴۴۵	غمی گشت و بر لب برآورد کف چنین گفت ک: «ای نامور پیلسم یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی همی تاخت تا قلب تورانسپاه چنین گفت: «این را بدییای زرد عنان را بسیچید زان جایگاه ببارید پیران ز مژگان سرشک دل لشکر و شاه تورانسپاه خروش آمد از لشکر هردوسوی خروشیدن کوس بر پشت پیل زمین شد ز نثل ستوران ستوه ز بس نثره و ناله کرهای همی سنگ مرجان شد و خاک خون بکشتند چندان ز هردو گروه یکی باد برخاست از رزمگاه دو لشکر بهامون همی تاختند جهان چون شب تیره تاریک شد چنین گفت با لشکر افراسیاب اگر سستی آرید یک تن بجنگ
۱۰۴۵۰	همی تاخت از قلب تا پیش صف ^۱ مراخواستی تابسوزی به دم ^۲ ز زین برگرفتش بکردار گوی ببنداختش خوار در قلبگاه بپوشید کز گرد شد لاژورد ^۳ بیامد دمان تا به قلب سپاه ^۴ تن پیلسم دور دید از پزشک ^۵ شکسته شد و تیره شد رزمگاه دهودار گردان پرخاشجوی ز هرسو همی رفت تا چند میل همه کوه دریا شد و دشت کوه ^۶ همی آسمان اندر آمد ز جای ^۷ سراسر سر سروران شد نگون ^۸ که شد خاک، دریا و هامون؛ چو کوه هوا را بپوشید گرد سیاه یکی از دگر باز نشاختند ^۹ تو گفתי بشب، روز نزدیک شد ^{۱۰} که: «بیدار بخت، اندر آمد بخواب ^{۱۱} نماند مرا روزگار درنگ ^{۱۲}
۱۰۴۵۵	
۱۰۴۶۰	

- ۱ - یک: پهلوان را در میدان جنگ چه جای غمگین شدن است؟ ۵۵: «همی تاخت» درست نیست و «بتاخت» درست است.
- ۲ - یک: پیلسم نگفته بود که می روم تا رستم را با «دم» خویش بسوزانم. ۵۵: این گفتار در بنداری نیست.
- ۳ - تن پیلسم، در میان گرد نبوده است، و اگر هم بوده باشد، گرد؛ تن را لاچوردین نمی کند. آنگاه چرا می بایستی که تن در گذشته را بدییای زردرنک بپوشانند؟
- ۴ - در گفتار پسین چنین آمده است که با اینکار رستم بر او سپاه بجوش درآمدند و پرخاش از دو سوی آغاز گردید! پس چگونه است که در چنان گیرودار، رستم بسوی سپاه ایران باز می گردد؟
- ۵ - سخن سست است، پیلسم کشته شده را چه نیاز به پزشک است.
- ۶ - کوه چگونه دریا شد؟ در کوه شدن دشت از تل کشته ها سخنی است که پیشتر گذشت.
- ۷ - دنباله گفتار
- ۸ - آیا همه پهلوانان دولشکر کشته شدند؟ (سراسر سر سروران)
- ۹ - دولشکر در دشت آوردگاه می جنگیدند و دشت نیز همان هامون است: یکی از دگر را هیچ جای گفتن نیست زیرا که سپاهیان سه کس نبوده اند. ۱۰ - تو گفتی... باز گونه آن درست می نماید که شب نزدیک شد.
- ۱۱ - سردار سپاه، در سخت ترین هنگام جنگ، سپاهیان خود را نمی ترساند.
- ۱۲ - یک: «یکن» باکش «آرید» همخوان نیست. ۵۵: این درست می نماید؟ که پادشاه بسپاهیان خویش بگوید؛ من خواهم گریختن!

بر ایشان ز هرسو کمین آورید	به نیزه خور اندر زمین آورید ^۱
بیامد خود از قلب تورانسپاه	بر توس شد داغدل کینه خواه ^۲
از ایران فراوان سپه را بکشت	غمی شد دل توس و بنمود پشت ^۳
بر رستم آمد یکی چاره جوی	که: «امروز از این رزم شد رنگ و بوی ^۴
همه رزمگه شد چو دریای خون	درفش سپهدار ایران نگون» ^۵
بیامد ز قلب سپه پیلتن	پس او فرامرز با انجمن ^۶
سپردار بسپار در پیش بود	که دلشان ز رستم بداندیش بود ^۷
همه خویش و پیوند افراسیاب	همه سرپراز کین و دل پر شتاب ^۸
تبهمن فراوان از ایشان بکشت	فرامرز و توس اندر آمد به پشت ^۹
چو افراسیاب آن درفش بنفش	نگه کرد بر جایگاه درفش ^{۱۰}
بدانست کان پیلتن رستم است	سرافراز و از تخمه نیرم است ^{۱۱}
بر آشف برسان جنگی پلنگ	بیفشارد ران پیش او شد به جنگ ^{۱۲}
چو رستم درفش سیه را بدید	بکردار شیر زیان بردمید
به جوش آمد آن نامبردار گرد	عنان باره تیزتگ را سپرد ^{۱۳}
بر آویخت با سرکش افراسیاب	به پیگار خون رفت چون رود آب ^{۱۴}
یکی نیزه، سالار تورانسپاه	بزد بر بر رستم کینه خواه
سنان اندر آمد به بند کمر	به ببریان بر، نبُد کارگر

- ۱ - یک: میدان جنگ جای کمین نیست و یورش و کوشش آشکار است. د: «اندر» برای جایی بکار می رود که چون خانه ای میان تهی بوده باشد، و برای زمین گسترده کاربرد ندارد.
- ۲ - از قلب به قلب یورش توان بردن نه چنانکه پیشتر در افزوده ها آمده بود به بال راست.
- ۳ - یک: سخن سست... فراوان (سپاهی = سوار؛ جنگی) را می توان کشتن اما فراوان (سپاه) را نمی توان. د: در چنین جای که کسی می گریزد، از (ترس) می گریزد، یا از (غم)؟
- ۴ - چگونه است که پهلوان ایران از هنگامه رزم نا آگاه است و یک چاره جوی گمنام او را آگاه می کند؟
- ۵ - از گریختن توس در همین افزوده ها سخن رفته بود، و از سرنگون شدن درفش کاویان آگاه نبودیم.
- ۶ - باز این کدام انجمن است؟ همه ایرانیان اند؟ انجمن مهستان است؟ که در رزمگاه نیستند.
- ۷ - یک: سپرداران بهنگام روبرو شدن دو سپاه و تیراندازی در یک رده پیش سپاه می آیند، نه در جنگ تن بدن در این هنگام سپر هرکس، سنگر همان یک کس است. د: سست ترین سخن! بداندیش؛ همان دشمن است و دل کسی از کسی (دشمن بودن) را هیچ کودک بکار نمی برد! ۸ - پیوندی با گفتار ندارد.
- ۹ - «اندر آمده» برای یک کس کاربرد دارد نه برای دو کس. و به پشت نمی توان (اندر) آمدن.
- ۱۰ - یک: درفش ایران که سرنگون شده بود! د: درفش را بر جایگاه درفش نگه کردن چه گزارش دارد؟
- ۱۱ - یک: دانست که «جایگاه درفش» رستم است؟ سخن نادرخوا! د: پس از آنکه دانست که او رستم است، پی به نژاد او برد؟
- ۱۲ - دنباله گفتار ۱۳ - چون در رج پیشین نام رستم آمده بود، دوباره با «آن» یاد او کردن نادرست است.
- ۱۴ - یک: در این نبرد، بگوهای سخنان آینده یک چکره (= قطره) خون از او و پهلوان نریخته است، پس چگونه در پیکارشان خون همانند جوی آب روان گردید؟ د: این داستان در شاهنامه بنداری نیامده است.

یکی نیزه زد بر سر اسپِ اوی
بیفتاد زو، شاه پرخاشخر
که از رزم کوته کند راه او
بگردن برآورده گرز گران؛
بلشکر خروش آمد از انجمن
بجست از کفش نامبردار شاه^۱
بدنبال هومان برانگیخت رخس
زمانه بُدش مانده، او را نیافت^۲
یکی اسپِ آسوده را برنشست
گریزان همی رفت، پرخاشجوی!
همی آسمان اندر آمد ز جای
گراییدن گرزهای گران
سنانها به ابر اندر افراشتند^۳
اگر لاله بر زئفران رسته بود^۴
شده پای پیل از دل کشته لئل^۵
که رستم ز بازو همی داد داد^۶
تهمن همی شد پس بدگمان^۷
سپه یکسر از جنگ ناساز گشت^۸
که: «چون یافت شیر از یکی گور کوس»^۹
چو یاد آرد از یال جنگاوران
بر و یال کوبنده باید نخست

تهمن بکین اندر آورد روی
تکاور ز درد اندر آمد بسر
همی جست رستم کمرگاه او
نگه کرد هومان، بدید از کران
۱۰۴۸۵ بزدد بر سر شانه پیلتن
ز پس کرد رستم هم آنکه نگاه
برآشفت؛ گردافکن تاجبخش
بتازید چندی و چندی شتافت
سپهدار توران ز چنگش بجست
۱۰۴۹۰ چو از جنگ رستم بپیچید روی؛
برآمد ز هرسو دم کزنای
به ابر اندر آمد خروش سران
گوان سر بسر نثره برداشتند
زمین سر بسر کشته و خسته بود
۱۰۴۹۵ سپردند اسپان همی خون به نئل
هزیمت گرفتند ترکان چو باد
سه فرسنگ چون ازدهای دمان
ازان جایگه پیلتن بازگشت
ز رستم بپرسید پرمایه توس
۱۰۵۰۰ بدو گفت رستم که: «گرز گران
دل سنگ و سندان نماند درست،

۱ - این سخن در رج ۱۰۴۸۹ آمده است، با گفتار درست فردوسی.

۲ - سخن سست با اندیشه ناهمانگ! در سخن پسین آمده است که چون رستم از جنگ روی پیچید، افراسیاب را گریزانند. پس چگونه شتافت و تاخت؟...

۳ - یک: در رج پیشین همگی گرز در دست داشتند، و اکنون سنان پرافراشته؟ دو: در میانه جنگ میدان، سنان در کار نیست سه: در رج پیشین از خروش سران یاد شده بود و «نثره» در اینجا دوباره گویی است.

۴ - یک: این گفتار پیوند میان رده پیشین و پسین را از هم می گسلدند. دو: خسته با رسته هماوا نیست.

۵ - یک: با «نئل اسپان» خون را از زیر «پای» گذرانند؟! (می گذرانند = می سپردند) باید. دو: «اسپان» در لت نخست با «پیل» در لت دویم هماهنگ نیست. ۶ - یک: تورانیان ترک نبوده اند. دو: لت دویم سست است.

۷ - همی شد نادرست است: «برفت».

۸ - یک: بازگشتن سپاه در سخن پسین خواهد آمدن. دو: «ناساز گشت» بهنگام پیروزی، ناسازگارترین سخن است.

۹ - یک: چهار رج. گفتار افزوده در سستی و ناهمانگی نمونه است، و نیاز به کافتن و شکافتن آن نمی بینم. دو: در بنداری نیز نیامده است.

عمودی که کوبنده هومان بود تو آهن‌مخوانش که موم آن بود»
 به لشکرگه خویش گشتند باز سپه یکسر از خواسته بی‌نیاز^۱
 همه دشت پر آهن و سیم و زر سنان و ستام و کلاه و کمر^۲

پادشاهی رستم

در

تورانزمین

۱۰۵۰۵ چو خورشید، برزد سر از کوهسار
 تهمتن همه خواسته گرد کرد
 خروش آمد و ناله کزنای
 نهادند سر، سوی افراسیاب
 پس آگاهی آمد به پرخاشجوی
 به پیران چنین گفت ک: «ایرانیان
 کنون بوم و بر جمله ویران شود
 کسی نزد رستم برد آگهی
 هم آنگه برندش به ایران سپاه
 نوندی برافکن هم اندر زمان
 ۱۰۵۱۵ که با مادر آن هردو تن را بهم
 نوندی بیامد ببردندشان
 به نزدیک افراسیاب آمدند

بگسترد، یاقوت، بر جویبار
 ببخشید یکسر به مردان مرد^۳
 تهمتن برانگیخت لشکر ز جای
 همه، رخ ز کین سیاوش پر آب
 که رستم بتوران درآورد روی^۴
 بدی را بستند یکسر میان^۵
 بکام دلیران ایران شود^۶
 از این کودک شوم بی‌فرهی^۷
 یکی ناسزا برنهدش کلاه^۸
 بر شوم پی‌زاده بدگمان^۹
 بیارد نگوید سخن بیش و کم^{۱۰}
 شدند آن دو بیچاره چون بیهشان^{۱۱}
 پراز درد و تیمار و تاب آمدند^{۱۲}

۲ - همچنین

۱ - یک: سخن، پایان ندارد. د: نیز در بنداری نیست.

۳ - یک: در سخن پیشین آمده بود که «سپه یکسر از خواسته بی‌نیاز» و اینجا دوباره گویی است. د: «مردان مرد» را در اینجا چه جای است؟ مگر در میدان نبرد مردان نامرد هم بوده‌اند؟ سه: این سخن میان رج پیشین و رج پسین جدایی می‌افکند.

۴ - یک: یک سردار، بهنگام گریز، پرخاشجوی نمی‌شود. د: پیش از آن چنین آگاهی نداشت؟ آنانکه از پیش رستم گریخته بودند!

۵ - دنباله گفتار ۶ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست: «جهان بکام دلیران ایران...».

۷ - چون کودک، دور از افراسیاب بوده است، می‌باید «آن» بیاید نه «این». ۸ - تاج شاهی ایران بر کلاه ناسزا نبوده است.

۹ - یک: نوند برافکن «سوی» نه «بر». د: شوم پی زاده؟ سه: «بدگمان» همان دشمن است، و تا آنزمان که از آن کودک دشمنی پیدا نشده بود. ۱۰ - یا «با مادر» یا «هردو» یا «بهم» و این هر سه را با هم آوردن نادرست است.

۱۱ - چون همان نوند یاد شده در رج ۱۰۵۱۴ بنزد ایشان می‌رسد باید «نوند» گفته شود، نه «نوندی».

۱۲ - یک: آمدند، یا بردندشان؟ این گفتار در چند نمونه یکسان آمده است، و بگونه‌ای دیگر و کوتاه‌تر نیز در چند پچین دیگر (خالقی

- بـزرگتی و فـرّ و بـلندی و داد
ترا با هنر گوهر است و خرد
روا باشد ار پسند من بشنوی
ز بلغار تا آب گلزئون
فریبرز کاووس را تاج زر
بدو گفت: «سالار و مهتر تویی
میان را بکین برادر ببند
بـچین و ختن اندر آور سپاه
میاسای از کین افراسیاب
بماچین و چین آمد این آگهی
همه هدیه‌ها ساختند و نثار
تـهـمـن بـجان داد زنهارشان
اُزان پس به نخچیر و بایوز و باز
- ۱۰۵۴۰
۱۰۵۴۵
۱۰۵۵۰
- همان بزم و رزم، از تو داریم یاد
روانت همی از تو رامش برد
که آموزگار بزرگان توی^۱
ز فرمان تو، کس نیاید برون^۲
فرستاد و دینار و تخت و کمر
سیاوخش رد را برادر تویی
ز فتراک مگشای هرگز کمند
بهر جای، از دشمنان، کینه خواه
ز تن دور کن خورد و آرام و خواب^۳
که: «بنشست رستم به شاهنشهی»^۴
ز دینار و از گوهر شاهوار^۵
چو دید آن روان‌های بیدارشان^۶
برآمد چنین، روزگاری دراز^۷
- چنان بُد که روزی زواره برفت
یکی ترک تا باشدش رهنمای
یکی بیشه دید اندر آن پهن دشت
ز بس بسوی و بس رنگ و آب روان
پس آن ترک خیره زبان برگشاد
که: «نخچیرگاه سیاوش بُد این
بدین جایگه شاد و خرم بُدی
- ۱۰۵۵۵
- بنخچیر گوران خرامید، تفت^۸
به پیش اندر افکند و آمد به جای^۹
که گفتی بر او بر نشاید گذشت^{۱۰}
همی نو شد از باد گفتی روان
به پیش زواره همی کرد یاد^{۱۱}
برین بود مهرش به تورانزمین^{۱۲}
جز ایدر همه جای با غم بُدی»^{۱۳}

*

- ۱ - یک: پند داده نشد! دو: آموزگار، بزرگان ایران را پند باید دادند؟ سه: «بشنوی» را با «تویی» پساوا نباشد.
- ۲ - چون فرمان دژ سییجاب را بگودرز داد، گستره بلغار (اروپای شرقی امروز) تا آب گلزیون چگونه در مرز سییجاب جای می‌گیرد؟
- ۳ - در سخن پیشین، آمده بود.
- ۴ - یک: آگهی رفت، نه آمد. دو: شاهنشاه پازنام شهریار ایران بوده است نه شاه توران.
- ۵ - هدیه ساختنی نیست! آوردنی است. ۶ - لت دویم سست است.
- ۷ - سخن بی پایان، و سست تر.
- ۸ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان پسین است.
- ۹ - یک: یکی ترک را، (را) بایسته است، اگر تورانیان ترک بوده باشند! دو: به پیش اند، افکنده را که توان راه رفتن نیست. سه: «بجای» چه باشد؟ کجا باشد؟ ۱۰ - چگونه بر بیشه‌ایکه چندین بوی و رنگ و آب روان (رج پسین) دارد نمی‌توان گذشتن؟
- ۱۱ - یک: چرا خیره؟ اگر «خیره» = «یهوده» بوده پس چگونه رهنمایی زواره را می‌کرد؟ دو: «همی» درست نیست زیرا که یاد کردن یکبار روی می‌دهد، و دنباله ندارد تا «همی» خواهد.
- ۱۲ - سیاوش پس از پناه جستن در توران، مهر به افراسیاب و پیران و فرنگیس بسته بود.
- ۱۳ - یک: سخن درست نیست، زیرا که سیاوخش را جز در چند روز پسین زندگی، همواره، در همه جای توران، شادی همراه بود.

- زواره چو بشنید زو این سخن
 چو گفتار آن ترکش آمد به گوش
 یکی باز بودش به چنگ اندرون
 رسیدند یاران لشکر بدوی
 گرفتند نفرین بران رهنمای
 زواره یکی سخت سوگند خورد
 که: «زین پس نه نخچیر جویم نه خواب
 نمانم که رستم برآساید ایچ
 همانگاه نزد تهمتن رسید
 بدو گفت که: «ایدر بکین آمدم
 چو یزدان نیکی دهش زور داد
 چرا باید این کشور آباد ماند،
 فرامش مکن کین آن شهریار
 برانگیخت آن پیلتن را ز جای
 همان غارت و کشتن اندر گرفت
 ز تورانزمین تا بسقلاب و روم
 همی سر بریدند برنا و پیر
 بر این گونه فرسنگ بیش از هزار
 هر آن کس که بُد مهتری با گهر
- بر او تازه شد روزگار کهن^۱
 ز اسپ اندر افتاد و زو رفت هوش^۲
 رها کرد و مژگان شدش جوی خون^۳
 غمی یافتندش پراز آب روی^۴
 بزخمش فکندند هریک ز پای^۵
 فرو ریخت از دیدگان آب زرد^۶
 نه پردازم از کین افراسیاب^۷
 همی کینه را کرد باید بسیج^۸
 خروشید چون روی او را بدید^۹
 اگر لب پراز آفرین آمدم^{۱۰}
 از اختر ترا گردش هور داد^{۱۱}
 یکی را بر این بوم و بر شاد ماند^{۱۲}
 که چون او نیند دگر روزگار^{۱۳}
 تهمتن هم آن کرد، کاو دید رای^{۱۴}
 همه بوم و بر دست بر سر گرفت^{۱۵}
 نماندند یک مرز آباد و بوم^{۱۶}
 زن و کودک خرد کردند اسیر^{۱۷}
 برآمد ز کشور سراسر دمار^{۱۸}
 همه پیش رفتند بر خاک سر

۱ - پیوسته گفتار

۲ - یک: دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است. ۵۰: ترک! سه: در لت دویم رج پیشین داوری دیگرگونه بود!

۳ - یک: چون کسی از هوش رود، باز از چنگش می‌گریزد، و خود رها کردن نتواند. ۵۰: و چون کسی از هوش رود؛ گریستن نمی‌تواند.

۴ - در شکارگاه؛ یاران لشکر؟ ۵۰: پیوند ندارد «غمگینش» یافتند «و»

۵ - بس بود که یکی از یاران او را با زخم (از) پای بیفکند، چون وی دیگر بر نمی‌خاست تا دیگری او را بر زمین افکند.

۶ - پیوند لت دویم یا لت نخست گسسته است.

۷ - یک: بر این سخن انگشت نمی‌توان نهاد اما دنباله گفتار افزوده پیش است. ۵۰: این رج در شاهنامه بنداری نیامده است.

۸ - دنباله گفتار ۹ - سخن سست است. (همانگاه) بیدرنک از بیشه دوری که برای نخچیر رفته بود بنزد رستم رسید؟

۱۰ - دنباله گفتار ۱۱ - چگونه خداوند از اختر گردش خورشید را، آنهم بیک کس می‌دهد؟

۱۲ - آباد (ماند) نه (ماند) ۱۳ - کین آن شهریار با همان جنگ کشیده شده بود.

۱۴ - دنباله گفتار ۱۵ - مگر زمین نیز دست دارد که آنرا بر سر گیرد؟

۱۶ - سقلاب و روم را چه گناه در کشته شدن سیاوخش بود؟ و سقلاب (سیسبل) روم هنوز در جهان پدیدار نشده بود.

۱۷ - یک: برنا (یان) و پیر (ان را). ۵۰: زن و کودک خرد (را) سه: «کردند» با «همی» سر بریدند، همخوان نیست.

۱۸ - یک: اگر سراسر کشور است، شمارش فرسنگ آن بایسته نمی‌نماید. ۵۰: این رج نیز در شاهنامه بنداری نیامده است.

نخواهیم، دیدار او را، بخواب!
کسی را نبود اندر آن، رای و راه
همه پیش تو چاکر و بنده ایم
مکن چنگِ گردونِ گردنده تیز
به ابرست، گر در دمِ اژدهاست»

که: «بیزار گشتیم ز افراسیاب
از آن خون که او ریخت، بر بیگناه
کنون انجمن، گر پراکنده ایم
چو چیره شدی بیگانه خون مریز
ندانیم ما، کان ستمگر کجاست!

۱۰۵۸۰

*

بپیچید بی‌نا دلِ پیلتن
سرانِ سپه را سراسر بخواند
بزرگان و کارآزموده ردان
نشسته‌ست بر تخت بی‌رهنمای
یکی لشکر آرد به ایران به جنگ
شود کام و آرام ما جمله پست
همه بومِ آبادِ او سوختیم
که نگذشت بر ما یکی روز خوش^۱
چو رزم اندر آید همه نو شویم
کند ناز و، از تو نوشد سخن^۲
که فرخنده موبد زد این داستان^۳
که «خوبی گزین زین سپنجی سرای^۴
ترا بهره اینست زین ره گذر^۵
دلش برده جان آهرمن است^۶
براین خواسته چندخواهی گریست»^۷

چو بشنید گفتار آن انجمن
سوی مرز قجقارباشی* براند
شدند انجمن پیش او بخردان
که: «کاووس بی دست و بی پز و پای
گر افراسیاب از رهی، بیدرنگ
بیابد بر آن پیر کاووس دست
یکایک همه فام کین توختیم
کجا سالیان اندر آمد به شش
کنون نزد آن پیر خسرو شویم
چو دل برنهی بر سرای کهن
تہمتن بران گشت همداستان
چنین گفت خرم دل رهنمای
بنوش و بناز و بپوش و بخور
سوی آز منگر که او دشمن است
نگه کن که در خاک جفت تو کیست

۱۰۵۸۵

۱۰۵۹۰

۱۰۵۹۵

* - قجقارباشی، شهر مرزی میان ایران و توران، میان دریای خوارزم و دریاچه ایسی‌کول (بنگرید به، فرهنگ نام‌های شاهنامه - بیژن شهیدی)

۱ - کارشان به نخچیر و شادی گذشته بود.

۲ - یک: ناز جهان را تاکنون کس ندیده است. دو: نوشد، بجای ننوشد از ایراکه جای سخن تنگ بوده است!!

۳ - یک: سخن درهم: (بر آن) شد همداستان، که (این داستان) زده شده! آن، یا این؟ دو: اگر «داستان زده شد» «چنین گفت» در رج پسین نابکار است.

۴ - اگر «دل» رهنمای پند دارد، آنرا با گوش دل توان شنیدن، نه با «گفتن» دل.

۵ - تاکنون «بناز» (= ناز کن) در سخن فارسی نیامده است.

۶ - مگر «آز» را دل باشد؟

۷ - پیوند با داستان ندارد.

بازگشتن رستم بایران

و

افراسیاب بتوران

برفتن یکی رای گرم آمدش
 که بودند بر دشت توران یله^۱
 بیاورد شایسته شهریار^۲
 ز در سیدوز کیمال تور^۳
 شد آراسته پشت پیلان نر
 ز پوشیدنی‌ها و گنج درم^۴
 به ایران کشیدند و برست رخت
 بنزدیک فرخنده دستان کشید
 سپاهی چنان نامبردار و نیو^۵
 همه نامداران فرخ مهان^۶

تهمتن چو بشنید شرم آمدش
 نگه کرد ز اسپان به هر سو گله
 غلام و پرستندگان ده هزار
 همان نافه مشک و موی سمور
 به رنگ و به بوی و به دیبا و زر
 ز گسترده‌نی‌ها و از بیش و کم
 ز گنج سلج و ز تاج و ز تخت
 ز توران سوی زاولستان کشید
 ۱۰۶۰۵
 سوی پارس شد توس و گودرز و گیو
 نهادند سروسوی شاه جهان

*

که بگذشت رستم، بدان روی آب
 دلی پر ز کینه سری پر ز جنگ
 مهان کشته و کهتران برده دید
 نه شاداب در باغ، برگ درخت
 همه کاخ‌ها کنده و سوخته
 چنین گفت با مهتران سپاه
 همی جان بیدار، خامش کند

أزان پس چو بشنید افراسیاب
 شد از باختر سوی دریای کنگ
 همه بوم، زیر و زبر کرده دید
 ۱۰۶۱۰
 نه اسپ و نه گنج و نه تاج و نه تخت
 جهانی به آتش برافروخته
 ز دیده ببارید خونابه، شاه
 که: «هرکس که این را فراموش کند

۱ - مگر از اسپ می‌توان نگه کردن! بر اسپ شاید نگرستن!

۲ - یک: چون پرستندگان آمده‌است، غلامان به‌مراه آن درست است نه غلام. دو: هنوز در تورانند چگونه است که آنها را «آورد»؟

۳ - «در» یا مروارید رهاورد دریای پارس است برای همه جهان، و توران را چنین گوهر نیست که بتوان آنرا، چون رهاورد، به ایران آوردن.

۴ - یک: گسترده‌نی نیک فرآورده ایران بوده‌است و تورانیان از آن بی‌بهره بوده‌اند. دو: بیش و کم چه باشد؟ سه: نیز پوشیدنی آنان بکار ایرانیان نمی‌آمد، زیرا که ایرانیان، تورانیان را چرمین کمر می‌نامیدند و پوست پوش! «ز تاج و ز تخت» نادرخور است زیرا که یک تاج و یک تخت بیش نبوده‌است.

۵ - یک: توس و گودرز و گیو... سوی پارس «شدند» نه «شد». دو: در آن هنگام هنوز پارس و پارت و ماد در ایران پدید نیامده بود. افزاینده خواسته است بگوید که سپاه نامبردار آنان نیز به‌مراهشان بود، وگرنه سه کس (توس و گیو و گودرز) را سپاه نامیدن نادرخور است.

۶ - همه مهان فرخ ایران همین سه کس بوده‌اند؟

- ۱۰۶۱۵ همه یک‌بیک دل پراز کین کنید
به ایران سپه رزم و کین آوریم
بیک رزم اگر، باد ایشان بجست
برآراست بر هرسویی تاختن
همی سوخت آباد بوم و درخت
ز باران هوا خشک شد هفت سال
۱۰۶۲۰ شد از رنج و تنگی جهان پر نیاز
سپر بستر و، تیغ بالین کنید
به نیزه خور اندر زمین آوریم^۱
نباید چنین کردن اندیشه پست^۲
ندید ایچ هنگام پرداختن
به ایرانیان بر، شد آن کار سخت
دگرگونه شد بخت و برگشت حال^۳
برآمد برین، روزگاری دراز

خواب دیدن گودرز

سروش را

- ۱۰۶۲۵ چنان دید، گودرز، یک شب بخواب
بر آن ابر باران * خجسته سروش
چو خواهی که یابی ز تنگی رها
بتوران یکی نامداری نوست
ز پشت سیاوش یکی شهریار
از این تخمه از گوهر کیقباد
چو آید بایران پی فرخش
میان را ببندد بکین پدر
۱۰۶۳۰ بدریای قلمز به جوش آرد آب
همه ساله در جوشن کین بود
ز گردان ایران و گردنکشان
چنین است فرمان گردان سپهر
که ابری از ایران برآمد پر آب
بگودرز گفتی که: «بگشای گوش!»
از این نامور ترک نر ازدها^۴
کجا نام او، شاه کیخسروست
هنرمند و از گوهر نامدار
ز مادر سوی تور دارد نژاد^۵
ز چرخ آنچه پرسد، دهد پاسخش
کند کشور تور، زیر و زبر
نشوید سر از کین افراسیاب^۶
شب و روز در جنگ بر زین بود^۷
نیابد جزاز گیو، از او، کس؛ نشان
بدودارد از داد، گسترده مهر^۸

۱ - یک: سپاه ایران یورش «آوردن» درست است نه رزم آوردن، یا کین آوردن. دو: دوباره گویی این لت که پیشتر درباره آن سخن گفته شد.

۲ - «باد از کسی جستن» سخت نادرخور و نابجا است.

۳ - از (نبودن باران) زمین خشک می‌شود و (از باران) هوا خشک نمی‌شود.

* - اینجا، باران. همان بارنده است. ۴ - افراسیاب ترک نبود.

۵ - «از این تخمه» سخن را روشن نمی‌نماید، چون در رج پیشین «از پشت سیاوخش» شمرده شد. دوباره گویی است.

۶ - یک: کیخسرو را یا دریای «قلمز» مدیترانه هیچ کار نبود. دو: «دل» را شستن از کین شاید و «سر» را نشاید.

۷ - جوشن کین نادرخور است. ۸ - نشان پیدا کردن کیخسرو را با «داد» چه پیوند؟

*

جو از خواب، گودرز، بیدار شد	۱۰۶۳۵
بمالید بر خاک ریش سپید	
چو خورشید پیدا شد از پشت راغ	
سپهد نشست از بر تخت آج	
پر اندیشه، مر گیو را، پیش خواند	
بدو گفت: «فرخ، پی و روز تو	۱۰۶۴۰
تو تا زادی از مادر بافرین	
بفرمان یزدان، خجسته سروش	
نشسته بر ابری پراز باد و نم	
مرا دید و گفت: «این همه غم چراست؟	
ازیرا که بی فرّ و بُرزست شاه	
چو کیخسرو آید بایرانزمین	۱۰۶۴۵
نبیند کس او را ز گردان نیو	
چنین کرد بخشش سپهر بلند	
همی نام جُستی بهنگام جنگ	
که تا در جهان مردم است و سَخُن	
زمین را، همانا، سپهر بلند	۱۰۶۵۰
برنج است گنج و بنام است رنج	
اگر جاودانه نمانی بجای	
جهان را یکی شهریار آوری	
بدو گفت گیو: «ای پدر بندهام	
خریدارم این را گر آید بجای	۱۰۶۵۵
به ایوان شد و ساز رفتن گرفت	
چو خورشید رخشنده آمد پدید	
نیایش کنان پیش دادار شد ^۱	
ز شاه جهاندار شد پر امید ^۲	
برآمد بکردار زرّین جناغ	
بیاراست ایوان بکرسی ساج ^۳	
اُزان خواب، چندی سخن ها براند	
همان اختر گیتی افروز تو	
پراز آفرین شد سراسر زمین	
مرا روی بنمود، در خواب، دوش	
که شستی جهان را سراسر ز غم ^۴	
جهانی پراز کین و، بی نم چراست؟	
ندارد همی راه شاهان نگاه	
سوی دشمنان افکند، رنج و کین!	
مگر نامور، پور گودرز، گیو!	
که از تو گشاید، غم و رنج، بند	
کنون، نام جاویدت آمد بچنگ!	
چنین نام هرگز نگردد کهن	
بدست تو خواند گشادن ز بند ^۵	
همانا که نامت به آید ز گنج ^۶	
همان نام به زین سپنجی سرای ^۷	
درخت وفا را ببار آوری ^۸	
بکوشم به رای تو، تا زندهام	
بفرخنده نام و بی رهنمای ^۹	
ز خواب پدر، مانده اندر شگفت	
زمین شد بسان گل شنبلید	

۱ - «جو» در آغاز این رج با «جو» در رج دوم پسین ناهمخوان است. و دادار را پیشگاه نیست که برای نیایش او روند!

۲ - ایرانیان روی را بر خاک نمی نهادند، و چگونه شاید که کسی ریش خویش را بدست گیرد و بر خاک مالده؟

۳ - تخت آج؛ مگر ایوان، پیش از آن آراسته نبود؟ ۴ - ابر را شاید «نم» داشتن، اما نباید «باد» داشتن.

۵ - دوباره گویی گشادن بند رج ۱۰۶۴۷. ۶ - لت نخست ناهموار است «رنج» دوبار در یک سخن آمده است.

۷ - پیدا است که هیچکس جاودان نیست، و برجای نمی ماند! ۸ - «درخت وفا» نادرخور است.

۹ - یک: لت نخست در رج پیشین آمده است. دو: لت دوم سست و نادرخور است.

- ۱۰۶۶۰ بیامد کمر بسته گیو دلیر
بگودرز گفت: «ای جهان پهلوان
کمندی و اسپی مرا یار بس
چو مردم برم، خواستار آیدم
مرا دشت و کوه است یکچند جای
به پیروز بخت جهان پهلوان
تو مر بیژن خرد را در کنار
ندانم که دیدار باشد جز این
تو پدرود باش و مرا یاد دار
چو شویی ز بهر پرستش* رخان
مگر باشدم دادگر، رهنمای
بفرمان بیاراست، و آمد برون
پدر پیرسر بود و برنا^۵ دلیر
ندانست کو باز بیند پسر^۷
- ۱۰۶۶۵
- ۱۰۶۷۰
- یکی بارکش بادپایی بزیر^۱
دلیر و سرافراز و روشنروان
نشاید کشیدن، بدان مرز، کس
ازانپس، مگر، کارزار آیدم
مگر پیشم آید یکی رهنمای^۲
نیایم جزاز شاد و روشنروان
بپرور، نگه دارش از روزگار^۳
که داند چنین جز جهان آفرین^۴
روان را ز درد من آزاد دار
بمن بر، جهان آفرین را بخوان
بنزدیک آن نامور کدخدای
پدر دل پر از درد و رخ پر زخون
دهن جنگ را باز کرده چو شیر^۶
ز رفتن دلش بود زیر و زیر^۸
- ز بهر بزرگی پسندیده اند^{۱۰}
ازو بهره زهر است و تریاک نیست^{۱۱}
به تارک چرا برنهی تاج آرزو^{۱۲}

*

- ۱ - بارکش، استر و خر باشد یا «بابو» است، و هیچیک «بادپای» نیستند. و پهلوان لرستان را شایسته نمی نمود بر بارکش برنشتن!
- ۲ - لت نخست را بالت دویم پیوند نیست.
- ۳ - یک: نام بیژن یکباره می آید، بی آنکه پیش ازین از او سخن بمیان آمده باشد. دو: در بنداری نیست.
- ۴ - یک: در رج دویم پیشین چنین آمده بود که نیایم مگر شاد و روشن روان، و اینجا سخن دگرگونه است. دو: در بنداری نیز نیامده است.
- * - در همه نمونه ها «پرستش» آمده است، اما پیدا است که «نیایش» درست است. در آیین ایران باستان برای خواندن نماز و نیایش «دست و رو» را می شسته اند، و بهنگام شستن بخشی از اوستا بنام «سروش باز» خوانده می شد، و گیو از پدر می خواهد که بدانهانگام یاد وی کند، و از سروش برای پیروزی یاری بخواهد.
- ۵ - برنا، کودک خردسال است. در اوستا اَپَرِنائو: ناپرزمان؛ کودک. پهلوی اپورنای، فارسی؛ برنا... و بدینروی گیو پهلوان را نمی توان کودک خواندن.
- ۶ - یک: شیر دهن باز می کند، اما پهلوان دهن باز نمی کند، که جنگ می گشاید! دو: این رج و بیست و چهار رج پسین در بنداری نیامده است!
- ۷ - سه باره گویی سخن پیشین
- ۸ - سخن بیمایه... از رفتن (پسرش)....
- ۹ - این سخن با سخن پیشین پیوند ندارد.
- ۱۰ - افزاینده خواسته است بگوید، بسا (کسان) که از جهان رنج کشیده اند (آن رنجها را برای بدست آوردن) بزرگی بر خود هموار کرده اند.
- ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - آرزو با پازنام دیو آرزو از دیدگاه فرهنگ ایرانی بد و بدنام است، و آنرا نمی توان «تاج» در شمار آوردن.

۱۰۶۷۵	همان آز را زیر خاک آوری	سرش را سر اندر ^۱ مفاک آوری
	ترا زین جهان شادمانی بس است	کجا رنج تو بهر دیگر کس است ^۲
	تورنجی و آسان دگر کس خورد ^۳	سوی گور و تابوت تو ننگرد ^۴
	بر او نیز شادی سرآید همی	سرش زیر گرد اندر آید همی
	ز روز گذر کردن اندیشه کن	پرسیدن دادگر پیشه کن ^۵
۱۰۶۸۰	بترس از خدا و میازار کس	ره رستگاری همین است و بس ^۶

رفتن گیو به ترکستان به جستن شاه کیخسرو

	کسون، ای خردمند بیدار دل،	مشو در گمان پای درکش ز گل ^۷
	ترا کردگار است پروردگار	تویی بنده و کرده کردگار ^۸
	چو گردون به اندیشه زیر آوری ^۹	ز هستی مکن پرسش و داوری ^{۱۰}
	نشاید خور و خواب و با آن نشست	که خستو نباشد به یزدان که هست ^{۱۱}
۱۰۶۸۵	دلش کور باشد سرش بی خرد	خردمندش از مردمان نشمرد ^{۱۲}
	ز هستی نشان است بر آب و خاک	زدانش منش را مکن در مفاک ^{۱۳}
	توانا و دانا و دارنده اوست	خرد را و جان را نگارنده اوست
	جهان آفرید و مکان ^{۱۴} و زمان	پی پشته خرد و پیل گران
	چو سالار ترکان ^{۱۵} به دل گفت: «من	به بیشی برآرم سر از انجمن»
۱۰۶۹۰	چنان شاه زاده ^{۱۶} جوان را بکشت	ندانست جز گنج و شمشیر پشت

- ۱ - «سرش را سر اندر» چه باشد؟ سرش را در مفاک آوری!
- ۲ - دنباله گفتار. ۳ - دوباره گویی
- ۴ - سخن بی پیوند، آنکس که بهره رنج ترا باسانی می خورد، سوی گور تو نیز نخواهد نگرستن،... از سخن سست که بگذریم داستان چنین نیست و فرزندان که بهره رنج پدران را می خورند، همواره نگران روان درگذشته خویش نیز هستند. نیز رج پسین پیوسته به این رج افزوده می باشد. ۵ - این سخن را با گفتار پیشین پیوند نیست.
- ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - از چه در گمان بودن؟ و این گل چیست که می باید پای از آن درکشیدن؟
- ۸ - پیوند ندارد.
- ۹ - افزاینده خواسته است بگوید که «چون گردون را زیر اندیشه آوری».
- ۱۰ - پرسیدن و داوری کردن دوگونه است هردو را با یک کنش نمی توان آوردن.
- ۱۱ - سست ترین سخن! افزاینده خواسته بگوید: با آن کس که هستی خداوند را باور ندارد، نباید خوردن، و نشاید خوابیدن!!
- ۱۲ - پیوند با سخن پیشین ندارد.
- ۱۳ - داوری نابجا از دانش دل اندر مفاک کردن، سخنی است که تاکنون پیشینه نداشته است.
- ۱۴ - مکان با جهان یکی است.
- ۱۵ - افراسیاب و تورانیان ترک نبوده اند.
- ۱۶ - آهنگ سخن برهم خورده است.

هم از پشتِ او روشن کردگار^۱ درختی برآورد یازان^۲ به بار
 که با او بگفت: «آنکه جز تو کس است که^۳ اندر جهان کردگار او بس است^۴
 خداوند خورشید و کیوان و ماه کز ویست پیروزی و دستگاه
 جزاز رای و فرمان او راه نیست خور و ماه از این دانش^۵ آگاه نیست»

یافتن گیو کیخسرو را

۱۰۶۹۵ پسر را بفرمود گودرز پیر به توران شدن کار را ناگزیر^۶
 به فرمان او گیو بسته میان بیامد بکردار شیر زیان^۷
 همی تاخت تا مرز توران رسید هر آن کس که در راه تنها بدید
 زبان ار به ترکی بیاراستی^۸ ز کیخسرو از وی نشان خواستی
 چو گفتی: «ندارم ز شاه آگهی» تنش را ز جان زود کردی^۹ تهی
 به خمِ کمندش بیاویختی^{۱۰} سبک از برش خاک بریختی^{۱۱}
 بدان تا نداند کسی راز او همان نشنود نام و آواز او
 یکی را همی برد با خویشان و را رهنمون بود زان انجمن
 همی رفت بیدار^{۱۲} با او به راه بر او راز نگشاد تا چندگاه
 بدو گفت روزی که: «اندر جهان سخن پرسم از تو یکی در نهان^{۱۳}
 گرایدونکه یابم ز توراستی بشویی به دانش دل از کاستی
 ببخشم ترا هرچه خواهی ز من^{۱۴}»

۲ - درخت، یازان نیست، که بالنده بالان است.

۱ - روشن کردگار، چه شاید بودن؟ آیا خداوند، روشن است؟

۳ - دوبار، پیوند «که» در یک سخن درست نیست.

۴ - افراسیاب نگفته بود که من در خدایی کردگار جهانم!

۵ - از کدام دانش؟ ۶ - سه باره گویی

۷ - دوباره گویی رج سی و هشتم پیشین.

۸ - «می آراست» درست است نه «بیاراستی» و تورانیان ترک نبوده اند!

۹ - سخن سست، و باز «کرد» درست است نه «کردی».

۱۰ - با یک کمند، چگونه ده ها کس را می آویخت؟ و اگر تنش را از جای تهی کرده بود، چرا می بایستی که او را بخم کمند آویختن؟

۱۱ - یک: اگر کشته شده بر دار کشیده شده است خاک بر او ریختن چگونه انجام می گرفت؟ دو: پسانگاه، مگر گیو با خویشان «الک» برده بود که خاک بر مردگان بیزد؟ سه: بر بیختن نیز نادرست است: «بیختن».

۱۲ - «بیدار» نابجا است، زیرا که در خواب نمی توانست راه رفتن..

۱۳ - سخن در نهان پرسیدن، در کار نیست زیرا که وی می خواست آشکارا بداند که کیخسرو کجا است.

۱۴ - گیو با خویش چیزی نبرده بود که بکسان بخشد!

ولیکن پراکنده باهرکس است^۲
 ز پاسخ زبان^۴ را نیایی تھی
 بباید بمن برگشادنت راست
 چنین نام هرگز نپرسیده ام^۵
 بزد تیغ و انداختش سرنگون^۶
 مگر یابد از شاه، جایی؛ نشان*

چنین داد پاسخ که: «دانش بس است»^۱
 گرایدونکه پرسیم و هست^۳ آگهی
 بدو گفت: «کیخسرو اکنون کجاست؟»
 چنین داد پاسخ که: «نشینده ام»^{۱۰۷۱۰}
 چو پاسخ چنین یافت از رهنمون
 بتوران همی راند چون بی‌هشان ➡

※

میان، سوده^۶؛ از تیغ و بندِ دوال
گیا، خوردنِ باره^۷ و، آب؛ شور
برنج و بسختی و دور از گروه
به پیشش، یکی بارور بیشه بود
جهان خرم و، مرد را، دل بغم
همی جای آرامش و خواب دید^۸
بخفت و همی بردل اندیشه داشت^۹
بر پهلوان بُد، که آن خواب دید!
چه دارم همی خویشتن را کِشان؟
ببزم اندرون^{۱۰} غمگساران من
مرا بخت بر گنبد افشاند گُوز^{۱۱}
خمیده ست پشتم چو خمِ کمان
اُگر زاد، دادش زمانه بیاد

چنین، تا برآمد برین، هفت سال
خورش گور و پوشش هم از چرم گور
همی گشت گرد بیابان و کوه
چنان بُد که روزی پر اندیشه بود
بدان مرغزار اندر آمد دژم
زمین؛ سبز و، چشمه؛ پراز آب دید
فرود آمد و اسب را برگذاشت
همی گفت: «مانا، که دیو پلید؛
ز کیخسرو ایدر نبینم نشان
کنون، گر؛ برزمناند یاران من
یکی نامجوی و یکی شادروز
همی برفشانم بخیره، روان
همانا که خسرو ز مادر نژاد

۱- افزاینده خواسته است بگوید که دانش بکران است، و آنرا به بسار و زانیم به «بس» دگرگون کرده است.

۳ - «هست» نادرست است و «باشدم» درست.

۲ - بازخواسته است بگوید همه چیز را همگان دانند!

۴- گذشته از سستی و پستی سخن، «زبانم» را و نه «زبان».

۵- اگر نشنده باشد، آنرا نمی‌شناسد، تا از کسی درباره‌اش پرسیده باشد.

۶ - اینجا نه بدان راه رفت که از کمندش بیاویزد و خاک بر پیکر او بیزد!

* - در خراسان، نشان، نشون (= نُشان) خوانده می‌شود.

● - میان تنش از بند دوال ساییده شده بود.

○ - خوراک اسبان اتمست است که در خراسان شوش می‌نامند و امروز در زبان فارسی یونجه خوانده می‌شود و اسب را نمی‌شاید که

همواره گدا = سزه نباتان خورد. برای اسبان؛ اسبست آمخته با جو، باسته است، که اسب گوار آن برخوردار نبود.

۷ - درباره چشمه، پس از این سخن خواهد رفت.

۸- یک: «برگذاشت» نادرست است و واگذاشت، درست. دو: لت دویم؛ سخن بی پیوند.

□ - چون در لت نخست «گر» = یا، آمده است، سخن چنین می‌نماید. «یا» یاران من در رزم‌اند، که در چنین گفتار برای لت دوم نیز «یا» گر، بسته است. در همه نمونه‌ها چنین آمده است: و اندیشه من بر آنست که لت دوم را چنین توان خواندن: یازم‌اند، گر، غمگساران من.

■ - گُوز: جوز، گم دو، گم دو بر گنبد افشاندن، داستان کارست که هیچگاه، بر، نمی دهد.

انوشه کسی کاو بمیرد بزهر!^۱
 همی گشت، شه را بجان خواستار^۱
 یکی سـروبالا، دلارام پور
 بسر بر، زده دسته‌ای بوی و، رنگ
 پدید آمد و رایت بخردی^۲
 نشسته‌ست و بر سر ز پیروزه تاج^۳
 همی زیب تاج آمد از موی او
 چنین چهره جز، درخور گاه نیست
 چو تنگ اندر آمد گو شاهجوی؛
 پدید آمد آن نامور گنج اوی
 بخندید و شادان دلش بردمید
 بدین مرز، خود، زین نشان، نیو نیست!
 بایران برد تا کند شهریار^۴
 بدو گفت ک: «ای نامور سرفراز
 ز تخم کیانی و با هُش تویی
 که: «تو، گیو گودرزی؟ ای نامدار!»
 ز گودرز، با تو، که زد؟ داستان!
 که باخرمی بادی و فرهی!»^۵
 مرا مادر، این؛ از پدر، یاد کرد
 بدان گه که اندرزش آمد به بن^۶
 که: ایدر چه آید ز بد بر سرم^۷
 بجای آورد بـندها را کلید^۸

ز جُستن مرا رنج و سختی ست بهر
 سرش پر ز غم، گرد آن مرغزار
 یکی چشمه‌ای دید تابان ز دور
 یکی جام پر می، گرفته بچنگ
 ز بالای او فرّه ایـزدی ۱۰۷۳۰
 تو گفתי منوچهر بر تخت آج
 همی بوی مهر آمد از روی او
 بدل گفت گیو: «این، بجز شاه نیست!
 پیاده بدو تیز بنهاد روی
 گره سست شد بر در رنج اوی ۱۰۷۳۵
 چو کیخسرو از چشمه او را بدید
 بدل گفت: «این گرد، جز گیو نیست
 مرا کرد خواهد همی خواستار
 چو آمد برش گیو، بردش نماز
 برآنم که پور سیاوش تویی ۱۰۷۴۰
 چنین داد پاسخ ورا شهریار
 بدو گفت گیو: «ای سرِ راستان
 ز کشواد و گیوت که داد آگهی؟
 بدو گفت کیخسرو: «ای شیرمرد،
 که: از فریزدان گشادی سخن ۱۰۷۴۵
 همی گف با نامور مادرم
 سرانجام کیخسرو آید پدید

۱ - یک: در رج ۱۰۷۱۹ چنین آمده بود که «گیو در آنجا بخت». ۵: «با سری پراز غم» درست است، نه «سرش پر ز غم». سه: در هردو لٹ سخن سست است.

۲ - فریزدی از بالا = اندام کس پدیدار نمی شود که نشان فرّ بر رخ نمودار است. ۵: رایت = درفش بخردی گزارش ندارد! در نمونه‌های دیگر «آیت، آن نیز نادرست است.

۳ - یک: تو گفتی... ۵: چون بالای سرو جوان را دیده بود پس، جوان ایستاده بوده است و همانند منوچهر بر تخت تاج نمی نمود.

۴ - یک: کنش بزد در لٹ دویم با «همی کرد» در لٹ نخست هماهنگ نیست.

۵ - از کشواد سخنی نرفته بود، و لٹ دویم نیز اندکی سست می نماید.

۶ - یک: لٹ نخست نادرست است، فرّ یزدان با سخن گشادنی نیست. ۵: چون اندرز (وصیت) او پایان رسید جای برای گفتاری چنین دراز نمی ماند! ۷ - یک: «همی گف» نادرست است: «گفت».

۸ - کیخسرو، «سرانجام» پدید نمی آمد که پس از گذر چهار ماه از آن شب زاده شد.

بدان گه که گردد جهاندار نیو	ز ایران بیاید سرافراز گیو ^۱
مر او را سوی تخت ایران برد	بر نامداران و شیران برد ^۲
جهان را به مردی بپای آورد	همان کین ما را بجای آورد ^۳
بدو گفت گیو: «ای سر سرکشان	ز فرّ بزرگی چه؟ داری نشان!
نشان سیاوش پدیدار بود	چو بر گلستان نکته قار بود
تو بگشای و بنمای بازو بمن	نشان تو پیداست بر انجمن ^۴
برهنه تن خویش بنمود شاه	نگه کرد گیو آن نشان سیاه ^۵
که میراث بود از گه کیقباد	درستی بدان بُد کیان را نژاد ^۶
چو گیو آن نشان دید، بردش نماز	همی ریخت آب و همی گفت راز
از ایران بپرسید و از تخت و شاه	ز گودرز و از رستم نیکخواه ^۷
بدو گفت گیو: «ای جهاندار کی،	سرافراز و بیدار و فرخنده پی، ^۸
جهاندار دارنده خوب و زشت	مرا گر نمودی سراسر بهشت ^۹
همان هفت کشور به شاهنشهی	نهاد بزرگی و تاج مهی ^{۱۰}
نبودی دل من بدین خرمی	که روی تو دیدم به توران زمی ^{۱۱}
که داند به گیتی که من زنده ام؟	به خاکم، اگر با تش افکنده ام ^{۱۲}
سپاس از جهاندار کاین رنج سخت	به شادی و خوبی سرآورد، بخت ^{۱۳}
برفتند زان بیشه هردو براه	بپرسید خسرو ز کاووس شاه
اُزان هفت ساله غم و درد او	ز گستردن و خواب و از خورد او

- ۱ - هنوز کیخسرو جهاندار نشده است، و نیو (= پهلوان) نیز نیست.
- ۲ - دنیاله سخن
- ۳ - چه کس چنین کارها را بانجام می‌رساند؟ سخن بر گیو، در رج پیشین باز می‌گردد، باز آنکه خواست افزاینده آن بوده است که بگوید کیخسرو جهان را....
- ۴ - «نگه کرد» در این رج در رج دوم پسین نیز آمده است، و چون آن رج افزوده نیست این رج را با آنکه از دیدگاه سخن درست است افزوده باید دانستن.
- ۵ - از دیدگاه سخن سست است.
- ۶ - این پرسش در سخن پسین (رج هفتم پسین) خواهد آمدن، سخن نیز ناهماهنگ است و نیز، پرسنده از رستم و گودرز و شاه می‌پرسد (احوالپرسی میکند) و آیا شایسته است که گیو از خود بگوید؟
- ۷ - یک: کیخسرو کودک هنوز جهاندار نشده است. دو: همه این پاژنام‌ها برای هماهنگی با پساوند سخن در لت نخست است.
- ۸ - یک: سخنی که همراه با بند (شرط) می‌آید می‌باید با «اگر» آغاز گردد. اگر جهاندار... دو: سراسر بهشت را نمودن چه باشد. «بهشت» پس است!
- ۹ - یک: افزاینده خواسته است بگوید که اگر مرا شاهنشاه هفت کشور می‌کردند! دو: نهاد بزرگی، چیزی نیست که بکسی بنمایانند، نهاد، در نهان کسان نهاده شده است!
- ۱۰ - خواسته است بگوید «نمی‌شد» یا «نگشتی».
- ۱۱ - یک: پیوند با گفتار پیشین ندارد. دو: آهنگ سخن برهم ریخته است.
- ۱۲ - یک: افزاینده خواسته است بگوید که سپاس از خداوند که این رنج سخت (را) بشادی و خوبی (به) سر آورد! پسان، اگر خداوند خواسته است، «بخت» را در اینجا چه جایگاه است؟ دو: این شش رج افزوده در شاهنامه بنداری نیامده است.

- همی گفت با شاه، گبو آن سخن
همان خواب گودرز و رنج دراز
ز کاووس کهش سال بفکند فر
از ایران پراکنده شد رنگ و بوی
دل خسرو از درد و رنجش بسوخت
بدو گفت ک: «اکنون ز رنج دراز
مرا چون پدر باش و باکس مگوی
شهشه نشست از بر اسب گبو
یکی تیغ هندی گرفته به چنگ
زدی گبو بیداردل گردنش
برفتند سوی سیاوخش کرد
فرنگیس را نیز، کردند، یار
که هر سه، براه اندر آرند، روی
- ۱۰۷۷۰
۱۰۷۷۵
- که دادار گیتی چه افکند بُن^۱
خور و پوشش و خورد و آرام و ناز^۲
ز درد پسر گشت بی پای و پر^۳
سراسر بویرانی آورد روی^۴
بکردار آتش رخس بر فروخت^۵
ترا بردهد، بخت، آرام و ناز
بین تا زمانه چه آرد بروی^۶
پیاده همی رفت بر پیش نیو^۷
هر آن کس که پیش آمدی، بی درنگ^۸
به زیر گل و خاک کردی تنش^۹
دو تن را چو آمد دل و هوش، گرد^{۱۰}
نهانی بران بر، نهادند، کار
نهان از جهاندار پر خاشجوی

گرفتن کیخسرو شبرنگ بهزاد را

- فرنگیس گفت: «ار درنگ آوریم
ازین، آگهی یابد افراسیاب
بیاید بکردار دیو سپید
- ۱۰۷۸۰
- جهان بر دل خویش تنگ آوریم
نسازد بخورد و نیازد بخواب^{۱۱}
دل از جان شیرین شود ناامید^{۱۲}

۱ - همی گفت نادرست است! «گفت» بسنده است و لت دویم «دادار گیتی» نادرست است: «دادار».
۲ - در رنج دراز، گبو را، آرام و ناز نبود! ۳ - بسیاری سال، فر را از شاه جدا نمی کند، که ستم و بدکاری او چنین می کند.
۴ - دنباله گفتار. ۵ - دنباله گفتار.
۶ - یک: آیا این درست می نماید که با کسی که هفت سال رنج و ستم را بتهایی بر خود هموار کرده است، بگویند که این راز را باکس در میان منه؟ ۵: «بروی» که؟ بروی ما!
۷ - یک: بر اسب «برنشستن» = سوار شدن است، نه نشستن. ۵: «بر پیش» نادرست است و «پیش» تنها بسنده است.
۸ - یک: تیغ هندی را از کجا پیدا کرد؟ ۵: افزاینده خواسته است بگوید: آنکس را که در راه می دیدند!
۹ - یک: «گردنش را زدن» یک زبانزد تازه است. ۵: با کدام پیل و کلنگ؟
۱۰ - یک: «دوتن» نادرست است: آندو (را). ۵: دل و هوش گرد آمدن نیز نادرست است.
۱۱ - یک: افزاینده را رای بر این بوده است که بگوید (اگر) از این (داستان)... ۵: نسازد بخورد، نیارد بخورد، نیازد بخورد همه نادرست است: «بخوردن نپردازد». سه: و نیز بخواب یازیدن نادرست است.
۱۲ - دل (مارا) از جان شیرین ناامید (می کند).

یکی راز ما زنده اندر جهان	نمییند کسی آشکار و نهان ^۱
جهان پر زبده خواه و پر دشمن است	همه مرزها جای آهرمن است ^۲
تو ای بافرین شاه، فرزند من،	نگر تانیوشی یکی پند من ^۳
که گر آگهی یابد آن مرد شوم	برانگیزد آتش ز آباد بوم ^۴
یکی مرغزار است از ایدر نه دور	بسیکسو ز راه سواران تور
همان جویبار است و آب روان	که از دیدنش تازه گردد روان ^۵
تو برگیر زین و لگام سیاه	برو سوی آن مرغزاران پگاه
چو خورشید بر تیغ گنبد شود	گه خواب و خورد سپید شود ^۶
گله هرچه هست اندر آن مرغزار	به آبشخور آید سوی جویبار
به بهزاد بنمای زین و لگام	چو او رام گردد، تو بگذار گام
برو نزد او، نیک بنمای چهر	بیارای و بپسای رویش بمهر
سیاوش چو گشت از جهان ناامید	بر او تیره شد روی روز سپید
چنین گفت، شبرنگ بهزاد را	که: «فرمان مبر زین سپس باد را
همی باش بر کوه و در مرغزار	چو کیخسرو آید ترا خواستار؛
ورا بارگی باش و، گیتی بکوب	ز دشمن زمین را، به نثلت بروب»
نشست از بر اسپ سالار نیو	پیاده همی رفت بر پیش گیو ^۷
بدان تند بالا نهادند روی	چنانچون بود مردم چاره جوی
فسیله چو آمد بتنگی فراز	بخوردند سیر، آب و، گشتند باز
نگه کرد بهزاد و، کی را بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید
بدید آن نشست سیاوش، بلندگ	رکیب دراز و جناغ خدنگ ^۸
همی داشت در آبخور؛ پای خویش	از آنجا که بُد، دست نهاد پیش
چو کیخسرو او را بآرام یافت	پیوید و با زین سوی او شتافت

۱ - یک: زنده (نمی‌گذارد). دو: آشکار و نهان چه باشد، مگر مرده پنهانی نیز هست؟

۲ - یک: نه چنین است، و چنانکه در داستان گذشته آمده است تورانیان همگی دوستدار سیاوخش بوده‌اند. دو: لت دویم سخن گزافه است.

۳ - یک: واژه سازی نادرست. دو: هنوز کیخسرو، شاه نشده است.

۴ - یک: دوباره گویی لت نخست از رج ۱۰۷۸۰. دو: از بوم آباد، آتش انگیزختن را با کار گیو و کیخسرو چه پیوند؟

۵ - یک: همان جویبار است، با «آب روان» یکی است. دو: «آب روان» را با «گردد روان» پساوانیست.

۶ - افزاینده خواسته است که بگوید هنگام خواب افراسیاب می‌شود. یک: افراسیاب در کاخ خود و سدها فرسنگ دورتر از اینان بوده است، و نمی‌توانست کیخسرو را دیدن. دو: چون «خواب» آید «خوردن» پس از آن نتوان.

۷ - «برنشستن» نه «نشستن».

۸ - زین خدنگ و جناغ خدنگ، نادرست است، و در پیشگفتار سخن بایسته درباره آن رفته است.

بر و یال* بیسود و، بشخود موی	بمالید بر چشم او دست و روی	
بسی از پدر کرد، بادرد، یاد	لگامش بدو داد و زین برنهاد	۱۰۸۰۵
برآمد ز جای آن هیون گران ^۱	چو بنشست بر باره بفشارد ران	
بپرید و از گویو شد ناپدید ^۲	بکردار باد هوا بردمید	
بدان خیرگی نام یزدان بخواند ^۳	غمین شد دل گویو و خیره بماند	
یکی بارگی گشت و بسنمود روی ^۴	همی گفت ک: «اهریمن چاره جوی	
همین رنج بُد در جهان گنج من» ^۵	کنون جان خسرو شد و رنج من	۱۰۸۱۰
گران کرد باز آن لگام سیاه ^۶	چو یک نیمه ببرید زان کوه شاه	
چنین گفت بیداردل شاه نیو ^۷	همی بود تا پیش او رفت گویو	
کنم آشکار بسروشن روان» ^۸	که: «شاید که اندیشه پهلوان!	
سزد کاشکارا بود بر تو، راز ^۹	بدو گفت گویو: «ای شه سرفراز	
به موی اندر آیی بینی میان» ^{۱۰}	تو از ایزدی فرو و برز کیان	۱۰۸۱۵
یکی بر دل اندیشه آمدت یاد	بدو گفت: «زین اسپ فرخ نژاد	
که: «اهریمن آمد بر این جوان» ^{۱۱}	چنین بود اندیشه پهلوان	
دل شاد من سخت ناشاد کرد» ^{۱۲}	کنون رفت و رنج مرا باد کرد	
همی آفرین خواند بر شاه نیو ^{۱۴}	ز اسپ اندر آمد جهاندار گویو ^{۱۳}	
سر بدسگالان تو کننده باد ^{۱۵}	که: «روز و شبان بر تو فرخنده باد	۱۰۸۲۰

* - درست «یالش» است. ۱ - «برنشست» نه «بنشست».

۲ - «بردمید» یا «بپرید» کدام یک؟ گذشته از آنکه برای پریدن نیز پیشوند «بر» شایسته است: «بر پریدن».

۳ - دنباله گفتار. ۴ - «همی گفت» نادرست است: «گفت» یا «در دل گفت».

۵ - «یک»: «رنج» برده شده، از میان نمی رود، و کاریست که در گذشته بانجام رسیده است. «دو»: «همان» نه «همین».

۶ - «یک»: «راه» بریدن را بجای ره نوردیدن یا رهسپردن بکار گرفتن شاید، اما از «کوه بریدن» بجز برداشتن سنگ و خاک چیزی بر نمی آید! «دو»: عنان سیاه چون با «آن» همراه شده است به خود لگام برمی گردد، باز آنکه عنان «آن اسپ سیاه» را خواسته است گفتن!

۷ - «بدو رسید»، نه به پیش او رفت، زیرا که پیش کسی رفتن از روبرو انجام می گیرد، باز آنکه گویو پشت سر کیخسرو بوده است!

۸ - دنباله سخن ۹ - دنباله سخن

۱۰ - «یک»: از فر کیان یاد کردن می شاید و از برز کیان سخن گفتن، نمی باید زیرا که بسیار کسان به برز و بالا از شاهان برتراند. «دو»: اگر «فر ایزدی» نامیده شد، پس چرا از کیان نام آمد؟ یا فر ایزدی یا فر کیانی. سه: لت دویم، دروغ آشکار.

۱۱ - دوباره گویی درباره «اندیشه» از لت دویم رج پیشین. ۱۲ - دنباله.

۱۳ - «از اسپ اندر آمدن» درست نیست، و «فرو آمدن» درست است.

۱۴ - آفرین خواندن، آرزو کردن نیست چنانکه در این رج آمده است. افزاینده این بخش، هرکس که بوده است در سنجش سخن و سرایش سرود، دستی برتر داشته است، چنانکه بر برخی از رده های این گفتار نمی توان انگشت نهادن، که بسروده فردوسی می ماند، اما از آنجا که آن سخنان نیز در میانه همه داستان جای گرفته است، پس افزوده است! این سخن در ترجمه بنداری نیز نیامده است!

۱۵ - دنباله گفتار.

که بائرز و اورندی و رای و فر
ز بالا به ایوان نهادند روی
چو نزد فرنگیس رفتند باز
بدان تا نهانی بود کارشان

تراداد اور هنر با گهر^۱
پر اندیشه مغز و روان راهجوی^۲
سخن رفت چندی ز راه دراز^۳
نباشد کس آگه ز بازارشان^۴

*

فرنگیس چون روی بهزاد دید ۱۰۸۲۵
دو رخ را به یال و برش برنهاد
چو آب دو دیده پراکنده کرد
به ایوان یکی گنج بودش نهان
یکی گنج آگنده دینار بود
همان گنج گوپال و برگستان ۱۰۸۳۰
در گنج بگشاد پیش پسر
چنین گفت با گیو ک: «ای برده رنج
ز دینار و از گوهر شاهوار
ببوسید پیشش زمین پهلوان
همه پاسبانیم و گنج آن تست ۱۰۸۳۵
زمین از تو گردد بهار بهشت
جهان پیش فرزند تو بنده باد
چو افتاد برخواسته، چشم گیو

شد از آب دیده، رُخش ناپدید
ز درد سیایش بسی کرد یاد
سبک سر سوی گنج آکنده کرد^۵
نبذ زان، کسی آگه، اندر جهان^۶
زره بود و یاقوت بسیار بود^۷
همان خنجر و تیغ و گرز گران
پراز خون رخ، از درد، خسته؛ جگر
ببین تا ز گوهر چه خواهی ز گنج
ز یاقوت و از تاج گوهرنگار^۸
بدو گفت ک: «ای مهتر بانوان
فدی کردن جان و رنج آن تست^۹
سپهر از تو زاید همی خوب و زشت^{۱۰}
سر بدسگالانش افکنده باد»
گزین کرد، درع سیاوخش نیو

- ۱ - یک: «اورند» کشورداری نیک است، و هنوز کیخسرو بکشور نرسیده است، تا کشور و ارتش آشکار شود. ۵۰: اگر هنر نیز از سوی یزدان بدو داده شده باشد، آن نیز بخشی از گهر اوست و هنر نیست... هنر باکوشش و آزمایش بدست می آید.
- ۲ - از کدام بالا؟ ۵۰: نه چنین است که روان را بهیچیک از کارهای این کار نیست.
- ۳ - نخستین بازتاب فرنگیس دیدن شیرنگ بهزاد است (رج دویم پسین) نه گفت وگویی.
- ۴ - «بازار» آشکارا است: از عطار است: «چنان کاندز نهان هستید، در بازار بنمایید.» و بر این بنیاد لت دویم نادرست است از آنجا که بازار، همواره دیده می شود و دیگران از آن آگاه می شوند.
- ۵ - سخن سست می نماید.
- ۶ - یک: لت دویم را پیوند «که» باید. ۵۰: از گنج در گفتار پسین یاد می شود.
- ۷ - در گنج از گوهرها، تنها، یاقوت بود؟
- ۸ - چون فرنگیس از گیو می پرسد که: چه خواهی ز گنج! دیگر بر شمردن یکایک آنچه که در گنج هست بایسته نمی نماید!
- ۹ - یک: سخنان پسین که از زبان گیو سروده شده است، پاسخ فرنگیس نیست. ۵۰: لت دویم را سخن پریشان است و چیزی از آن بر نمی آید.
- ۱۰ - یک: اگر بهشت را نیز همچون جهان، بهار در کار باشد، پس می باید باور داشتن که زمستان نیز دارد! و چنین بهشت را چه جدایی از زمین است؟ ۵۰: «زادن» درباره سپهر بکار نمی رود... بدو نیکی که در جان است، از تست!؟ ۵۰: دنباله...

ز گوهر که پرمایه تر یافتند	۱۰۸۴۰
همان ترک و پرمایه برگستوان	
سر گنج را شاه کرد استوار	
چو این کرده شد، برنهادند زین	
فرنگیس، تَرگی بسر برنهاد	
سران سوی ایران نهادند گرم،	
ببردند، چندانکه بر تافتند	
سلیحی که بود از در پهلوان ^۱	
براه بیابان بر آراست کار ^۲	
بر آن باد پایان با آفرین	
برفتند هر سه بکردار باد	
نهانی چنان چون بود، نرم نرم ^۳	

آگاه شدن پیران از گریختن کیخسرو و فرنگیس

۱۰۸۴۵	بشد شهر یکسر پراز گفت و گوی	که: «خسرو بایران نهاده ست روی!»
	نماند این سخن یک زمان در نهفت	کس آمد بنزدیک پیران بگفت
	که: «آمد، از ایران سرافراز گیو	بنزدیک بیداردل شاه نیو
	سوی شهر ایران نهادند روی	فرنگیس و شاه و گو جنگجوی
	چو بشنید پیران غمین گشت سخت	بلرزید برسان برگ درخت ^۴
۱۰۸۵۰	ز گردان گزین کرد کلباد را	چو ^۵ نستین گرد و پولاد را
	بفرمود تا ترک ^۶ سید سوار ^۷	برفتند تازان بر آن ^۸ کارزار
	«سر گیو بر نیزه سازید» گفت	«فرنگیس را خاک باید نهفت ^۹
	ببندید کیخسرو شوم ^{۱۰} را	بداختر پی او برو بوم را» ^{۱۱}

۱ - پهلوان، خود؛ زره سیاوخش را برگزید و اگر بدیگر جنگ افزار نیاز می داشت آنرا نیز برمی داشت.

۲ - یک: «در» یا سر گنج را؟ «می بندند» نه آنکه «استوار می کنند». ۵۰: هنوز بر اسپان زین نهاده براه بیابان... بر آراست کار؟

۳ - یک: «سر سوی ایران نهادند» درست است نه «سران». ۵۰: اگر «گرم» = تند و تیز رو سوی ایران رفتند، پس «نرم نرم» در میانه چیست؟

۴ - اینجا یک گفتار دراز بشاهنامه افزوده اند، تا دلآوری گیو را بیشتر نمایان سازند، که همه را یکجا پانویس داده ام.

۵ - «چو» در اینجا کاربرد ندارد! آنکس که گزیده شد نستین است نه «چون نستین»

۶ - هنوز تورانیان ترک نبوده اند. ۷ - سید سوار ترک درست است نه ترک سید سوار.

۸ - «بران کارزار» ناشایست است و «برای دستگیری آنان» درست می نماید.

۹ - آیا پیران می تواند بی رای افراسیاب فرمان کشتن فرنگیس را بدهد؟

۱۰ - آیا این سخن همان پیرانی است که چندان تیمار کیخسرو را کشیده بود.

۱۱ - افزاینده را، رای آن بوده است که بگوید پای او؛ برای بر و بوم توران شوم است!

همه غار و هامون پراز کشته^۱ بود
 چو نزدیک کیخسرو آمد دلیر
 بدو گفت ک: «ای شاه، دل شاد دار
 یکی لشکر آمد بر ما بجنگ^۴
 چنان بازگشتند آن کس که زیست^۷ ۱۰۸۷۵
 گذشته ز رستم به ایران سوار
 ازو شاد شد خسرو پاکدین
 بخوردند چیزی کجا یافتند

*

چو گردان بتزدیک پیران شدند
 برآشف پیران به گلباد گفت ۱۰۸۸۰
 چه کردید با گیو و خسرو کجاست؟
 بدو گفت کلباد ک: «ای پهلوان
 که گیو دلاور به ترکان^{۱۶} چه کرد
 فراوان به لشکر مرا دیده‌ای
 همانا که گوپال بیش از هزار ۱۰۸۸۵
 سرش ویژه گفتی که سندان شده‌ست
 من آورد رستم بسی دیده‌ام

چنان^{۱۱} خسته و زار و گریان^{۱۲} شدند
 که: «چونین شگفتی شاید نهفت^{۱۳}
 سخن بر چه سان است؟^{۱۴} برگوی راست!
 به پیش تو گر برگشایم زبان^{۱۵}
 دلت سیر گردد ز دشت نبرد
 نبرد مرا هم پسندیده‌ای^{۱۷}
 گرفتی^{۱۸} ز دشت من آن نامدار
 برو ساعدش پیل دندان شده‌ست^{۱۹}
 ز جنگاوران نیز بشنیده‌ام^{۲۰}

۱ - اگر (همه) خسته و بسته بازگشتند، پس چگونه همه غار و هامون پراز کشته بود؟ و آیا پیشتر درباره «غار» سخن رفته بود؟

۲ - کشته با کشته هماوا نیست.

۳ - اندیشه، همواره همراه با خردستایش می‌شود! افزاینده خواسته است بگوید از سپاه توران میندیش.

۴ - مگر کیخسرو و فرنگیس چشم نداشتند که لشکر و کارزار را ببینند؟

۵ - «چو» برای کلباد و نستین کاربردی ناسزاوار است، چنانکه پیشتر گفته شد!

۶ - پیشتر، نام پولاد نیز آمده بود، و اینجا یادی از وی نمی‌شود.

۷ - «آن کس» با «بازگشتند» همخوان نیست! می‌بایستی گفته شده: آن کسان که بازگشتند.

۸ - مگر ایرانیان با یکدیگر نبرد می‌کرده‌اند که چنین سخن آید؟

۱۰ - دنباله گفتار افزوده.

۱۱ - «چنان» را می‌بایستی پیشتر آوردن: چون ترکان، چنان خسته و زار بتزدیک پیران رسیدند.

۱۲ - آیا شایسته می‌نماید که سواران جنگی همانند کودکان بگریند؟

۱۳ - مگر آنان، از پیران خواسته بودند که رازشان پوشیده بماند؟

۱۴ - گفتار نادرست است و درست چنانست که گفته آید؛ داستان چگونه است؟

۱۶ - ترک! ۱۷ - دنباله گفتار افزوده.

۱۸ - کوپال را بدست کسی نمی‌دهند که بر سر و شانه هم‌آورد می‌کوبند!

۱۹ - دنباله گفتار افزوده.

۲۰ - دنباله گفتار افزوده.

۱۵ - دنباله گفتار افزوده.

بـزخـمـش نـدـیدـم چـنـین پـایـدار ^۱	نـه در کـوشـش و پـیـچـش کـارزـار ^۲
هـمـی هـر زـمـان تـیز و جـوشـان بُـدی ^۳	بـنـوئی چـو پـیلی خـروـشـان بُـدی ^۴
۱۰۸۹۰ بـر آـشـفـت پـیرـان بـدو گـفـت: «بـس!	کـه نـگـسـت اـزین، یـاد کـردن بـکـس ^۴
نـه از یـک سـوار اسـت چـنـدین سـخـن	تـو آهـنـگ آوـرد مـردان مـکـن ^۵
تـو رـفـتی و نـسـتـیـهـن نـامـور ^۶	سـپـاهـی بـکـرـدار شـیران نـر
کـنـون گـیـو را سـاخـتی پـیل مـسـت	مـیـان یـلان گـسـت نـام تـو پـسـت
چـو زین یـابـد افراسیـاب آگـهی	بـیـنـدازد آن تـاج شـاهـنـشـهی
۱۰۸۹۵ کـه دـو پـهـلـوان دلیـر و سـوار	چـنـین لـشـکـری از در کـارزـار
ز پـیش سـواری نـمـودید پـسـت ^۷	بـسی از دلیـران تـرکان بـکـشـت ^۸
گـواژـه بـسی بـاشـد بـا فـسـوس	نـه مـرد نـبردی و کـوپـال و کـوس ^۹

رفتن پیران

در پی

شاه کیخسرو و رزم

سواران گزین کرد پیران، هزار	همه جنگجوی و همه نامدار
بدیشان چنین گفت پیران، که: «زود	عنان تـکـاور بـبـاید پـسـود
شب و روز، رفتن؛ چو شیر ژیان	نـبـاید گـشـادن، بـره بـر، مـیـان
۱۰۹۰۰ که گر گیو و خسرو به ایران شوند	زنان اندر ایران چو شیران شوند
نماند بدین بوم و بر، خاک و آب	اُزین، داغدل گردد افراسیاب»
به گفتار او سر برافراختند	شب و روز یکسر همی تاختند

۱ - مگر رستم در جنگ‌ها ناپایدار می‌نمود؟ ۲ - گفتار ناراست!

۳ - افزاینده را شاید گفتن که «هر زمان تیزتر و جوشان‌تر می‌شد!» ۴ - سخن سست است.

۵ - دنباله گفتار افزوده.

۶ - از پولاد نام برده نمی‌شود، برای دیگر بار! مهدی قریب را با این گفتار گمان بر آن افتاده است که سخن نخستین را بگونه‌ای بیاراید که «پولاد» پاژنامی برای نستیه‌ن شود: «چو نستیه‌ن گرد پولاد را» (قریب ۴۹۵-۱) و این نیز درست نیست زیرا که اگر چنین نیز می‌بود می‌بایستی از گرد پولادین یاد شود نه گرد پولاد! در ترجمه بنداری نیز از «پولاد و کلباذ و نستیه‌ن» یاد شده است.

۷ - پشت کردن، روی برکاشتن، گریختن، از کاربردهای شاهنامه است، نه «زپیش، پشت نمودن»!

۸ - سخن کمبود دارد، (و آن سوار) بسی از دلیران (توران) (را) بکشت.

۹ - یک: مرد کوس بودن را چه کار به جنگاوری؟ پس اگر چنین باشد دُهل‌زنان روستاها از همه کس بیشتر بجنگ شایسته‌اند! دو: در ترجمه بنداری نیز این داستان نیامده است مگر چند رج پسین آن، که در آنجا تنها این سخن است: «فغضب پیران و صاح علیهم».

- نـجستند روز و شب آرام و خواب
چنین تا بیامد یکی ژرف رود ۱۰۹۰۵
مـغی ژرف و پهنش کوتاه بود
نشسته فرنگیس بر پاس گاه
فرنگیس زان جایگه بـنگرید
دوان شد بر گیو و، آگاه کرد
بدو گفت ک: «ای مرد بارنج خیز
ترا گر بیابند، بیجان کنند
مرا با پسر دیده گردد پر آب
وزان پس ندانم چه آید گزند
بدو گفت گیو: «ای مِه بانوان
تو با شاه بر شو ببالای تند ۱۰۹۱۵
جهاندار پیروز، یار من است
بدو گفت کیخسرو: «ای رزمساز
زدام بلا یافتم من رها
بهامون مرا رفت باید کنون
بدو گفت گیو: «ای شه سرفراز
بدر پهلوان است و من پهلوان ۱۰۹۲۰
برادر مرا هست هفتاد و هشت
- آزین، آگهی شد به افراسیاب^۱
سپه شد پراکنده، بی تار و پود
بدر رفتن گیو بی راه بود^۲
به دیگر کران خفته بد گیو و شاه^۳
درفش سپهدار توران بدید
بران خفتگان، خواب کوتاه کرد
که آمد ترا روزگار گریز^۴
دل ماز درد تو پیچان کنند^۵
برد بسته تا پیش افراسیاب^۶
ندانند کسی راز چرخ بلند^۷
چرا؟ رنجه کردی، بدینسان روان!
ز پیران و لشکر مشو هیچ گند^۸
سر اختر اندر کنار من است
کنون بر تو بر، کار من شد دراز
تو چندین مشو در دم ازدها^۹
فشاندن ز شمشیر، بر شید، خون
جهان را بنام تو آمد نیاز
بشاهی نیچیم جان و روان^{۱۰}
جهان شد، چو نام تو اندر گذشت^{۱۱}

۱ - دوباره گویی سخن پیشین است.

۲ - یک: مغ، سوراخ کنده در زمین یا غار است و آنرا چه پیوند به رود؟ دو: «بن» ریشه است و ریشه آب را نتوان ژرف خواندن. سه: برای پنهان «کوتاه» کاربرد ندارد: پهنش کم بود. چهار: از لت دویم، در ل، پ، ل، ۳، بنش آمده است، هیچ بر نمی آید!

۳ - گیو و شاه را «خفته بودند» باید، نه خفته بود! این رج در بنداری آمده است.

۴ - «مرد رنج دیده» نه مرد بارنج. ۵ - «دل ما» را کاستی است دل ما (را). ۶ - برند، نه بزد.

۷ - یک: دنباله گفتار. دو: این چهار رج در شاهنامه بنداری نیامده.

۸ - یک: «بالای تند»، نیز همانند «تند بالا» که به آغاز داستان سیاوش افزوده شده بود، تازگی دارد. دو: کند شدن مردم از دیگری چگونه باشد؟

۹ - یک: کدام رهایی! که هنوز سپاه توران رودروی آنان ایستاده اند. دو: «رها یافتن» نادرست است و «رها گردیدم»، یا «رهایی یافتن» درست است. سه: در بنداری چنین آمده است: «لابد آن آرکب معک و تقاتل القوم جمیعاً: «بیگمان مرا می بایستی با تو سوار شوم و با هم در برابر آنان بجنگیم! ۱۰ - یک: اینجا یک پیوند «نیز» در کار است: من نیز. دو: لت دویم را سخن درهم و نادرست است.

۱۱ - یک: گودرز را هشتاد پور گزین بوده است، پس گیو هفتادونه برادر داشته است. دو: اگر هشتاد را گونه ای از هفتاد در شمار آوریم، پس گیو را شست و نه برادر خواهد بود، نه هفتاد برادر. سه: لت دویم را سخن نادرست است: «اندر گذرد» می باید، و داوری نادرست تر!

بسی پهلوان است و شاه اندکی	چه باشد چو پیدا نباشد یکی؟ ^۱
اگر من شوم کشته دیگر بود	سرتاجور باشد افسر بود ^۲
اگر توشوی، دورازاید*، تباه	نبینم کسی از در تاج و گاه
شود رنج من، هفت ساله؛ بباد	دگر آنکه، ننگ آورم بر نژاد
تو بالا گزین و سپه را ببین	مرا یار باشد جهان آفرین ^۳
بپوشید درع و بیامد چو شیر	همان باره دستکش را به زیر ^۴
از این سوی شه بود، از آن سو سپاه	میانجی شده رود و بر بسته راه
چو رعد بهاران بغزید گیو	ز سالار لشکر، همی جست، نیو ^۵
چو بشنید، پیرانش؛ دشنام داد	بدو گفت ک: «ای بدرگ دیوزاد
چو تنها بدین رزمگاه آمدی	دلور به پیش سپاه آمدی؛
کنون خوردنت نوک ژوپین بود	برت را کفن، چنگ شاهین بود
اگر کوه آهن بود یک سوار	چو مور اندر آید به گردش هزار ^۶
بود خیره سر گرچه خردست مور	نه مورست پوشیده بینم ستور ^۷
کنتد این زره بر تنش چاک چاک	چو مردار گردد کشندش به خاک ^۸
یکی داستان زد هژبر دمان	که: چون برگوزنی سرآید زمان
زمانه، بر او، دم همی بشمرد	بیاید دمان پیش من بگذرد!
زمان آوریدت کنون پیش من	همان پیش این نامدار انجمن ^۹
بدو گفت گیو: «ای سپهدار شیر	سزد گر به آب اندر آیی دلیر
ببینی کز این پر هنر یک سوار	چه آید ترا بر سر، ای نامدار

۱ - یک: شاه اندکی چه باشد؟ شاه یکی است. دو: یکی که پیدا نباشد کیست، از شاهان اندک، یا از پهلوانان بسیار.

۲ - سخن ست.

* - دوراز شما: دور از جناب؛ دور از پیشگاه شما (ایدر). در زبان فارسی دری «پرکست باد» (= دور باد) می آمد که امروز فراموش شده است.

۳ - یک: شیر را زره پوشیدن در کار نیست. دو: لت دویم سخت ناهموار است.

• - هموارد خواست.

۴ - آیا شایسته هست که پهلوان توران خود را و سپاهیان را در برابر دشمن، چون مور، در شمار آورد؟ و پیران که در گفته پیشین خویش را هژبر دمان می شمارد، و سپاهیان توران را انجمن نامدار می خواند! بنداری در ترجمه خود از هزار سوار در برابر او نام می برد.

۵ - یک: خیره سر، چه باشد؟ در این واژه آمیخته خیره سر، «خیره» کاربرد پیشین خود را ندارد! خیره در زبان فارسی همان بیهوده و بیکار است: «رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد / بود آنکه بود، خیره! چه غم داری». اینجا خیره سر برای کسی آمده است که سرش خیره شده باشد (با کاربرد امروزی واژه) کسیکه خویش را نشناسد، کسی که در کار خویش پریشان شده باشد! دو: در لت دویم شمار موران هزار بود و اینجا یکی رسیده است (مورست). گمان ندارم در گفتار کودکان نیز چنین آشفتگی پیدا باشد! افزاینده را گمان بر آن بوده است که بگوید، (این هزار سوار را که می بینی) مور نیست (اند) و چهارپایان، دشت را (پوشانده) پوشیده اند؟! و چنین پیدا است که این رج را، افزاینده ای دیگر بر سخنان افزاینده پیشین افزوده است از آن که در چند پچین، دیده نمی شود.

۶ - یک: چون در رج پسین «ستور» آمده بود. سخن اینرا می رساند که: ستوران که دشت را پوشانده اند این زره را چاکچاک خواهند کردن، نه سواران. دو: چو مردار گردد، نادرست است: «چون کشته شود».

هزارید و من نامور یک دلیر	سر سرکشان اندر آرم بزیر ^۱
چو من گرزۀ سرگرای آورم	سران را همه زیر پای آورم ^۲
چو بشنید پیران، برآورد خشم	دلش گشت پر خون و پر آب چشم ^۳
برانگیخت اسپ و بیفشارد ران	بگردن برآورد گرز گران
چو کشتی ز دشت اندر آمد برود	همی داد نیکی دهش را درود!
نکرد ایچ گیو، آزمون را، شتاب	بدان، تا برآمد سپهد از آب
ز بالا به پستی بیپچید گیو	گریزان همی شد ز سالار نیو
چو از آب و از لشکرش دور کرد	بزین اندر افکند گرز نبرد
گریزان از آن پهلوان بلند	ز فتراک بگشاد، پیچان کمند
همآورد با گیو نزدیک شد	جهان چون شب تیره تاریک شد ^۴
بیپچید گیو سرافراز، یال	کمند اندر افکند و کردش دوال
سر پهلوان اندر آمد به بند	ز زین برگرفتش بخم کمند
پیاده به پیش اندر افکند خوار	ببردش دمان تالب رودبار ^۵
بیفکند بر خاک و دستش ببست	سلیحش بپوشید و خود برنشت ^۶
درفش گرفته بچنگ اندرون	بشد تالب آب گلزتون ^۷
چو ترکان درفش سپهدار خویش	بدیدند رفتند ناچار پیش ^۸
خروش آمد و ناله کرناي	دم نای روبین و هندی درای ^۹
جهان دیده گیو اندر آمد به آب	چو کشتی که از باد گیرد شتاب ^{۱۰}
برآورد گرز گران را به کفت	سپه ماند از کار او در شگفت ^{۱۱}
سبک شد عنان و گران شد رکیب	سر سرکشان خیره گشت از نهیب
به شمشیر و با نیزه سرگرای	همی کشت از ایشان یل رهنمای ^{۱۲}

۱ - در رج پیشین سخن از «تو» بود، و اینجا از «هزار» سخن میرود. ۲ - سران، سروران باشد، «سرهايتان» درست است.

۳ - خشم بر آوردن، باگریستن و دلخون شدن همراه نیست.

۴ - یک: از تاختن دو اسب، چندان گرد بر نمی خیزد که جهان را چون شب؛ تاریک کند. ۵: (به) گیو باید. و (با) گیو نادرخور است.

۵ - یک: اندر افکند نادرست است و «اندر افکندش» درست. ۵: گیو، پهلوان توران را از رود و از سپاهیان توران دور کرده است، و آیا درست می نماید که اورا بسوی تورانیان برده؟ سه: بار در زبان فارسی، کناره آب است، و در سه واژه آمیخته جویبار، رودبار دریابار، خود را نشان می دهد. پس اگر رودبار، خود، کناره رود است، لب رودبار یک گفتار نادرست و نیز سست است. چهار: بنداری نیز ندارد.

۶ - گیو را که زره سیاوخش در بر بود، چرا می بایستی جنگ افزار (سلیح) پیران را (پوشد)!!

۷ - آب گلزریون را با آنان سدها فرسنگ راه بود، و اگر همان رود، رود گلزریون بوده است چرا تاکنون از آن یاد نشده؟

۸ - تورانیان ترک نبودند. ۹ - دنباله گفتار ۱۰ - دنباله گفتار

۱۱ - کفت بجای کشف! افزاینده که خواسته است با پوشاندن جوش پیران او را چون پیران بنمایاند، با خویش بیندیشید که گیو را بر اسب پیران بنشاند، تا وی را نشانند!

۱۲ - یک: گیو بهنگام یورش، گرز بر کشف آورده بود، پس چگونه اینجا با شمشیر و نیزه کار می کند؟ ۵: نیزه برای کار آبی بایستی بر میان

از افکنده شد روی هامون چو کوه	
قفای یلان سوی او شد همه	
چو لشکر هزیمت شد از پیش گیو	۱۰۹۶۵
چنان خیره، برگشت و بگذشت آب	
دمان تا بتزدیک پیران رسید	
بخاری، پیاده، ببردش کشان	
چنین گفت ک: «این بددل و بیوفا	
سیاوش بگفتار او سر بداد	۱۰۹۷۰
آبر شاه، پیران بخواند آفرین	
چنین گفت ک: «ای شاه دانش پژوه	
تو دانسته‌ای درد و تیمار من	
سزد گر من از چنگ این ازدها	
بکیخسرو اندر، نگه کرد گیو	۱۰۹۷۵
فرنگیس را دید، دیده پر آب	
بگیو اینچنین گفت ک: «ای سرفراز	
چنان دان که این پیرسر پهلوان	
پس از دادگر داور ره‌نمون	
ز بد، مهر او، پرده جان ما است	۱۰۹۸۰
بدو گفت گیو: «ای سر بانوان	
یکی سخت سوگند خوردم بماه	
که گر دست یابم بر او روز کین	
بدو گفت کیخسرو: «ای شیرفش	
کنون دل بسوگند گستاخ کن	۱۰۹۸۵
چو از خنجرت خون چکد بر زمین	

→ و کمر گراید، نه به سراسه: کاربرد «همی» درست نیست: بکشت از ایشان... چهار: یل رهنمای در جنگ، که را رهنمایی کرده است؟

۱ - اگر همه آن هزار مرد با اسبان‌شان می‌مردند، باز هامون کوه نمی‌شد، باز آنکه آنان گریخته‌اند (رج پسین).

۲ - «قفا» در سخن فردوسی کاربرد ندارد.

۳ - یک: هزیمت گرفتن درست است، نه «هزیمت شد». دو: «چنان» کاربرد درست ندارد و شمار لشکریان نیز پیدا است که یک‌هزار تن بوده‌اند، پس گشن نیز ناکارآمد است.

۴ - در همه نمونه‌ها: «چنان خیره» آمده‌است، و «خیره» را کاربردی درست نیست در نمونه‌های ف، ل، ق بگونه «خیره» نوشته‌اند.

۵ - هیچکس، خویش را «ازدها» نمی‌خواند. ۶ - لت دوم سست است.

ز سوگند برتر درشتی نگفت ^۱	بشد گیو و گوشش بخنجر بسفت
«که چون پویم؟ ای شه، پیاده، براه!	چنین گفت پیران ازانپس بشاه
چنان دان که بخشیده‌ای جان و چیز»	بفرمای کاسیم دهد باز، نیز
چرا؟ سست گشتی باوردگاه!	بدو گفت گیو: «ای دلیر سپاه
دو دسستت ببندم ببندِ دراز	بسوگند یابی مگر، باره؛ باز
گشاینده گلشهر خواهمت و، بس!	که نگشاید این بند من هیچکس!
ازوِست پیدا ترا مغز و پوست ^۲	کجا مهتر بانوان تو اوست
بسوگند بخیرید اسپ و روان	بدان گشت همداستان پهلوان
ز گلشهر سازد وی آن دستگاه ^۳	که: «نگشاید آن بند را کس براه
ازانپس بفرمود تا برنشست	بدو داد اسپ و دو دستش ببست

۱۰۹۹۰

۱۰۹۹۵

آگاه شدن افراسیاب

از

گریختن کیخسرو و گیو و فرنگیس

بر او تیره شد تابش آفتاب	چو از لشکر آگه شد افراسیاب
از ایوان بکردار آتش برانند ^۴	بزد کوس و نای و، سپه برنشاند
همی تاخت برسان تیر از کمان ^۵	دو منزل یکی کرد و آمد دمان
که آورد کلباد بُد با سپاه ^۶	بیاورد لشکر بدان رزمگاه
بهر جای بر مردم افکنده دید ^۷	همه مرز لشکر پراکنده دید

۱۱۰۰۰

۱ - بشد گیو و گوشش به خنجر بسفت / از سوگند برتر درشتی نگفت؛ گرفت؛ درستی بجست؛ درستی گرفت؛ بر تن درستی نهفت؛ نگفت؛ رستی بدو، شاه گفت. (خالقی مطلق (۴۴۱-۲ مسکو ۲۲۲-۳). هیچیک از این سخنان درست نمی‌نماید، و بایسته نیز نمی‌نماید که این کار نیز در گفتار آید.

۲ - یک: آیا پیران خود نمی‌داند که زنش کیست؟ دو: آیا مغز و پوست از مادر و پدر می‌رسد یا از زن؟

۳ - یک: دوباره گویی سخن پیشین. دو: لت دویم را سخن سست و نادرخور است.

۴ - از جنبش افراسیاب در گفتارهای پسین یاد می‌شود.

۵ - سخن سست و نادرخور است، و دوباره گویی رج پیشین است.

۶ - یک: «بیاورد لشکر» نادرست است. لشکر را بدانسوی کشید... دو: «آورد» درست نیست و آوردگاه درست است. سه: آیا کلباد، با سپاه خودش نبرده کرده بود؟ در افزوده پیشین نام سه پهلوان نستین، کلباد و پولاد آمده بود! تاکنون نام یکی از آنان فراموش می‌شد، و اینجا نام دو تن فراموشی سپرده شده است.

۷ - لشکریان گریزنده را می‌بایستی گریختن، نه در کنار کشتگان ایستادن.

بپرسید ک: «این پهلوان با سپاه	کی؟ آمد ز ایران بدین رزمگاه ^۱
نبرد آگاهی کس ز جنگاوران	که بگذشت زین سان سپاهی گران ^۲
که؟ برد آگاهی نزد آن دیوزاد	که کس را دل و مغز پیران مباد ^۳
اگر خاک بودیش پروردگار	ندیدی دو چشم من این روزگار ^۴
سپهرم بدو گفت ک: «آسان بُدی	اگر دل ز لشکر هراسان بُدی ^۵
یکی گیو گودرز بوده ست و بس	سوار ایچ با او ندیدند کس ^۶
ستوه آمد از جنگ یک تن سپاه	همان رفت گیو و فرنگیس و شاه ^۷
سپهد چو گفت سپهرم شنید	سپاهی ز پیش اندر آمد بدید ^۸
سپهدار پیران به پیش اندرون ^۹	سر و روی و یالش همه پر ز خون ^{۱۰}
گمان برد کاو گیو را یافته ست	به پیروزی از پیش ^{۱۱} بشتافته ست
چون نزدیک تر شد نگه کرد شاه	چنان خسته بُد ^{۱۲} پهلوان سپاه
ورا دید بر زین بسته چو سنگ ^{۱۳}	دو دست از پس پشت با پالهنک
بپرسید و زو ماند اندر شگفت	غمین گشت ^{۱۴} و اندیشه اندر گرفت
بدو گفت پیران که: «شیر زیان	نه درنده گرگ و نه ^{۱۵} ببریان ^{۱۶}
نباشد چنان در صف کارزار	کجا گیو تنها بُد، ای شهریار ^{۱۷}
من آن دیدم از گیو کز پیل و شیر	نبیند ^{۱۸} جهان دیده مرد دلیر

- ۱ - پادشاه کشور با داشتن مرز دار و دیوان برید، از رهگذران درباره گیو می پرسد!
- ۲ - یک: آگاهی از کار سپاه را جنگاوران نمی بردند که این کار پیکان و دستگاه برید بوده است. ۵: افزاینده خواسته است بگوید سپاه از رود آمو گذشت. ۳ - لت نخست را با لت دویم پیوند نیست. و پیوند سخنان افزوده نیز از هم گسسته است.
- ۴ - یک: خاک پرورنده نیست. ۵: چون «دو چشم» می آید، «ندیدی» نمی شاید، «نمی دید». ۵ه: در بنداری نیامده است.
- ۵ - این گفتار، دوباره گویی داستان افزوده نبرد کلباد و نستین و نیز نبرد پیران با گیو است، تا خواننده را بدرستی آن داستان، بی گمان و استوار سازد. ۶ - پیوسته به گفتار.
- ۷ - و اکنون سنجش گفتار: در همین رج: اگر ایرانیان را شاید که پیش از بر تخت نشستن کیخسرو او را شاه بنامند، تورانیان را چنین نمی باید.
- ۸ - چند روز میان سپه کشی کلباد و پیران روزگار گذشته بود، پس چگونه می شود که بدرازنای یک گفتار سپاهیان پیران فراز رسند!
- ۹ - سپاه پیران پراکنده لشکر شد و همگی گریختند و پیران، از پس آنان روان شد، نه پیش (اندرون).
- ۱۰ - با یک سوراخ کوچک در گوش، سر و روی و یال کسی، بویژه سر او پراز خون نمی شود.
- ۱۱ - از پیش که؟ اگر گیو را گرفته باشند که با خود به همراه می آوردند، و اگر او را کشته باشند که از پیش او نمی آیند!
- ۱۲ - پیران، را خستگی (جراحت) نرسیده بود، و این سخن پایان نیز ندارد.
- ۱۳ - گیو پیران را بر زین بسته بود و تنها دست او را بسته بود.
- ۱۴ - سزاوار یک پادشاه نیرومند چون افراسیاب نیست که از چنین رویداد غمگین شود او را شاید خشمگین شدن!
- ۱۵ - چون؛ نه گرگ، و نه ببر، می آید، پس در لت نخست نیز می باید که (نه) شیر، بیاید.
- ۱۶ - ببریان نام تن پوش رستم در جنگ بوده است، و دیگر در جهان هیچ ببر را، ببریان نخوانده اند! ۱۷ - پیوسته به گفتار.
- ۱۸ - «نبیند» درست نیست، و «ندیده» درست است.

- بر آن سان کجا برمد روز جنگ
نخست اندر آمد به گرز گران
به اسپ و به گرز و به پای و رکیب^۳ ۱۱۰۲۰
همانا که باران نبارد ز میخ
چو اندر گلستان، به زین بریخفت^۵
سرانجام برگشت یکسر سپاه
گریزان ز من تاب داده کمند
پراکنده شد دانش و هوش من ۱۱۰۲۵
از اسپ اندر آمد دو دستم ببست
زمانی سر و پایم اندر کمند
به جان و سر شاه و خورشید و ماه
مراداد زین گونه سوگند سخت
که کس را نگویی که بگشای دست^{۱۳} ۱۱۰۳۰
ندانم چه رازست زیر سپهر^{۱۴}
چو بشنید گفتارش افراسیاب
یکی بانگ برزد ز پیشش براند
از انیس بمغز اندر، افکند باد
که: «گر گیو و کیخسرو دیوزاد ۱۱۰۳۵
فرود آورم شان ز ابر بلند
- ز تفش به دریا بسوزد نهنگ^۱
همی گفت چون پتگ آهنگران^۲
سوار از فراز اندر آمد به شیب
فزون زانکه بارید بر سرش تیغ^۴
تو گفתי که گشته ست باکوه جفت
بجز من نشد پیش او کین خواه^۶
بیفکند و آمد میانم به بند^۷
به خاک اندر آمد سر و دوش من^۸
برافکند بر خاک و خود برنشت^۹
به دیگر زمان درد و سوگند و بند^{۱۰}
به دادار خرداد و تخت و کلاه^{۱۱}
بخوردم چو دیدم که برگشت بخت^{۱۲}
چنین رو دمان تا به جای نشست
بخواهد بریدن ز ما پاک مهر^{۱۵}
به دیده ز خشم اندر آورد آب^{۱۵}
بپیچید پیران و خامش بماند^{۱۶}
بدشنام و سوگند لب برگشاد
شوند ابر غرنده گر تیز باد
بزد دست و از گرز بگشاد بند-

- ۱ - پیوسته به گفتار. ۲ - گیو، گرز بر شانه آورد، اما نکوید، و پیران را با کمند گرفت.
۳ - این لت در هم ریخته و سست و نادرخور است.
۴ - همانا که یک شمشیر هم بر سر گیو (نبارید!) زیرا که گیو بگفته افزاینده با جامه و درفش پیران بسوی سپاهان او بازگشت و آنانکه گمان برده بودند سردارشان پیروزی باز می آید، او را پذیره شدند، و چون گیو بدانان یورش برد، همه گریختند.
۵ - ناشایسته ترین واژه برای میدان جنگ، چگونه می شود که یک پهلوان در هنگامه نبرد بر روی زین اسپ بخوابد؟
۶ - دروغ آشکار، زیرا که چون پیران از رود گذشت سپاهیان نگریخته بودند، و دو پهلوان برای نبرد تن بتن بمیدان رفته بودند!
۷ - دنباله گفتار.
۸ - چون سواری را با کمند از اسپ بزر افکند، تنها سر و دوش وی بر خاک نمی افتد. باری اگر سر سوار بر زمین خورد گردن و ستون مهره اش می شکند، و دیگر توان زندگی نمی ماند!
۹ - دوباره گویی همان سخن که بهنگام بستن پیران در رزمگاه گفته آمد. ۱۰ - سخن از هم گسسته و پریشان است.
۱۱ - دنباله گفتار. ۱۲ - دنباله گفتار. ۱۳ - سخن سست است.
۱۴ - زیر سپهر بلند راز نیست، اگر رازی باشد در گردش سپهر بلند است. ۱۵ - دنباله گفتار افزوده.
۱۶ - دنباله گفتار.

میان‌شان ببرم به شمشیر تیز	به ماهی دهم تا کند ریز ریز ^۱
چو کیخسرو ایران بجوید همی	فرنگیس باری چه پوید همی؟ ^۲
خود و سرکشان سوی جیهون کشید	همی دامن از خشم در خون کشید ^۳
به هومان بفرمود ک: «اندر، شتاب؛	عنان را مکش تا لب رود آب
که چون گیو و خسرو ز جیهون گذشت	غم و رنج ما باد گردد به دشت ^۴
نشان آمد از گفته راسان	که دانا بگفت از گه باستان ^۵
که: از تخمه تور و ز کیقباد	یکی شاه خیزد ز هردو نژاد ^۶
که تورانزمین را کند خارستان	نماند بر این بوم و بر شارستان

گفت‌وگوی گیو

با

بازبان

رسیدند پس گیو و خسرو، بآب	همی بودشان برگزشتن شتاب
گرفتند پیکار باباج خواه ^۷	که: «کشتی کدام است ^۸ بر بازگاه؟
نوندی کجا بادبانش نکوست ^۹	بخوبی سزاوار کیخسرو ^{۱۰} اوست»
چنین گفت با گیو پس بازخواه	که: «آب روان را چه چاکر چه شاه ^{۱۲}
همی گر گذر بایدت ز آب زود	فرستاد باید ^{۱۳} بکشتی درود»

- ۱ - شاید گفتن که پیکرشان را به (آب می‌افکنم) تا خوراک ماهیان شوند! نه آنکه به‌ماهی بدهند؟! تا آنانرا نخورد، و ریز ریز کند!؟
- ۲ - بیجا‌ترین پرسش! که روشن است مادر به‌مراه یگانه فرزند خود، از دست پدر می‌گریزد!
- ۳ - یک: خود(ش) با سرکشان سوی جیهون کشید(ند). ۵: چگونه می‌توان، دامن را از خشم، در خون کشیدن؟
- ۴ - «گذشتند» می‌باید
- ۵ - یک: راسان گفتند، نه «بگفت». ۵: «دانا» ی یگانه، با «راسان» همخوان نیست.
- ۶ - چون از تخمه تور و کیقباد، نام می‌رود، پیدا است که از دو نژاداند این سخن دوباره گویی است.
- ۷ - یک: چرا می‌باید پس از رسیدن بازگاه، بیدرتنگ با وی پیکار آغازند؟ ۵: بنداری از پیکار آنان با بازخواه سخن نرانده است.
- ۸ - این روشن است که کدام کشتی در بازگاه، آماده رفتن است و دیگر پرسش نمی‌خواهد.
- ۹ - «نکو باشد» درست است.
- ۱۰ - با همه پنهان کاریها، آیا درست می‌نماید که در سر مرز توران و ایران، گیو نام کیخسرو را ببرد؟
- ۱۱ - «او» برای کشتی نادرست است و «آن» درست!
- ۱۲ - بازخواه از کجا دانست که شاه همراه آن کاروان است!
- ۱۳ - «باید» درست نیست و «بایدت» درست است که آهنگ سخن را برهم می‌ریزد.

- ۱۱۰۵۰ بدو گفت گیو: «آنچه خواهی بخواه
«نخواهم ز تو باج» گفت: «اندکی^۲
زره خواهم از تو، گر اسپ سیاه
بدو گفت گیو: «ای گسسته خرد
به هر باج گر شاه شهری بدی^۵
اگر مادر شاه خواهی همی ۱۱۰۵۵
سدیگر چو^۷ شبرنگ بهزاد را
چهارم چو^۹ جستی بخیره زره
نگردد چنین آهن^{۱۰} از آب تر^{۱۱}
نه نیزه نه شمشیر هندی نه تیر^{۱۲}
۱۱۰۶۰ کنون آب مارا و کشتی ترا
بدو گفت گیو: «ار تو کیخسروی
فریدون که بگذاشت ارون درود
جهانی شد او را سراسر رهی
چه اندیشی ار شاه ایران تویی؟
۱۱۰۶۵ چنین آب را کی بود بر تو راه
اگر من شوم غرقه گر مادرت
ز مادر تو بودی مراد جهان
مرا نیز مادر ز بهر تو زاد
- گذر ده، که تنگ اندر آمد سپاه^۱
از این چار چیزت بخوام یکی
پرستار، گر پور فرخنده ماه^۳
سخن زان نشان گو، که اندر خورد!^۴
ترا زین جهان نیز بهری بدی^۶
بباز افسر ماه خواهی همی
که کوتاه دارد بتگ، باد را^۸
که آن را ندانی گره تا گره
نه آتش بر او بر بود کارگر
چنین باج خواهی بدین آبگیر؟^{۱۳}
بدین گونه شاهی، درشتی ترا^{۱۴}
نبینی از این آب جز نیکوی
فرستاد تخت مهی را درود!
که با روشنی بود و با فرهی
سر نامداران و شیران تویی!^{۱۵}
که با فرو و برزی و زیبای گاه^{۱۶}
گزندى نباید که گیرد سرت^{۱۷}
که بی کار بُد تخت شاهنشاه^{۱۸}
از این کار بر دل مکن هیچ یاد^{۱۹}

- ۱ - چگونه می توان به مرزدار کشور توران در کنار مرز ایران گفتن که ما از بیم سپاه افراسیاب می گریزیم و شتاب داریم؟ آیا کارگزاران را در چنین زمان نمی باید، که گریزندگان را بگیرند و بزنند بزنند؟
۲ - اندکی چه باشد؟
۳ - بازیان از کجا دانست که کیخسرو پور آن بانوی ماه چهره است؟
۴ - پیوسته بگفتار.
۵ - افزاینده خواسته است بگوید که: اگر (در هر بار، برای گذراندن کاروان) شاه شهری «راه» برای «باج» خواهی!
۶ - و نیز خواسته است بگوید، اگر چنان می بود، تو نیز اکنون پادشاه کشوری بودی!
۷ - «چو» به چه کار آید؟
۸ - افزاینده را گمان بر آن بوده است که بگوید شبرنگ بهزاد، در تنگ و دو، از باد، پیشی می گیرد!
۹ - «چو» ناکارآمد است.
۱۰ - آهن است، یا زره؟ زره را از آمیزه آهن و دیگر فلزها می ساختند، ناسبکتر باشد.
۱۱ - وگرنه آهن نه تنها آب را می پذیرد، که زنگ نیز می زند!
۱۲ - بسیار گویی
۱۳ - آبگیر، همان آبدان، یا آبرزن است که در زبان ارمنی «آوازان» نامیده می شود، و گونه تازی شده آن «حوض» است، و آنان در کنار آمودریا بوده اند، نه آبگیر!
۱۴ - یک: نادرخوردترین سخن درهم ریخته که هیچ از آن بر نمی آید. ۵۰: بنداری، گزیده ای از این گفتار را در ترجمه خویش آورده است.
۱۵ - دوباره گویی... «ار تو کیخسرو».
۱۶ - افزاینده خواسته است بگوید که چنین آب، ترا در خویش فرو نمی برد!
۱۷ - گزند، گرفتگی نیست، که «دیدنی» است.
۱۸ - تخت شاهنشاه، کار و بیکاری ندارد!
۱۹ - دنباله گفتار.

- ۱۱۰۷۰ که من بی گمانم که افراسیاب مرا برکشد زنده بردار خوار به آب افکند ماهیان تان خورند بدو گفت کیخسرو: «اینست و بس فرود آمد از باره راه جوی همی گفت: «پشت و پناهم تویی بآب اندر افکند خسرو، سیاه پس او فرنگیس و گیو دلیر بدان سو گذشتند هرسه درست بدان نیستان در نیایش گرفت چو از رود کردند هرسه گذر بیاران چنین گفت ک: «اینت^۸ شگفت بهاران و جیهون و آب روان^۹ بدین ژرف دریا چنین بگذرد^{۱۰} پشیمان شد از کار و گفتار خویش بیاراست کشتی به چیزی که داشت به پوزش برفت از پس شهریار همه هدیه ها نزد شاه آورد^{۱۴} بدو گفت گیو «ای سگ بی خرد^{۱۶}
- بیاید دمان تالب رود آب^۱ فرنگیس را با تو ای شهریار^۲ اگر زیر نثل اندرون بسپرنند^۳ پناهم بیزدان فریادرس! بنا لید و بر خاک بنهاد روی^۴ نمانده رای و راهم تویی^۵ چو کشتی همی راند تا بازگاه* برون شد ز جیهون و از آب، چیر^۶ جهانجوی خسرو، سر و تن بشست جهان آفرین را ستایش گرفت نگهبان کشتی^۷ شد آسیمه سر کزین برتر اندیشه نتوان گرفت سه جوشن ور و اسپ و برگستان خردمندش از مردمان نشمرد^{۱۱} تبه دید از آن کار، بازار خویش^{۱۱} ز باد هوا بادبان برگذاشت^{۱۲} چو آمد بتزدیکی رودبار^{۱۳} کمان و کمند و کلاه آورد^{۱۵} تو گفתי که: این آب مردم خورد!^{۱۷}

- ۱ - باز، لب رود آب بجای رودبار. ۲ - «ای شهریار» در این سخن، یک گفتار بیکار است.
- ۳ - یک: افزاینده، خواسته است سخن نادرخور پیشین را «بماهی دهم تا کند ریز ریز» را اندکی بیاراید! ۵: «زیر»، را «اندرون» نیست!
- ۴ - رخ بر خاک نهادن! در آیین نیایش ایرانیان نبوده است!
- ۵ - همی گفت نادرخور است: «گفت» یا «چنین گفت» یا «بگفتا».
- ۶ - یک: درلت دویم برون «شدند» باید. ۵: این سخن در گفتار درست فردوسی در رج پسین آمده است.
- ۷ - تاکنون، بازخواه بود و اکنون نگهبان کشتی!
- ۸ - «اینت» نادرست است.
- ۹ - آب آمو همواره روان است و تنها ویژه بهاران نیست.
- ۱۰ - یک: سخن پیونید درست ندارد... (اگر) اینچنین بر دریا بگذرد. ۵: گذر سه کس را «بگذرند» باید.
- ۱۱ - بازار کشتیان در گذشته روا بوده است و از آنپس نیز روا خواهد بودن! بازار (تباه) نمی شود که (بسته) می شود!
- ۱۲ - چگونه بادبانی که از باد هوانیز بلندتر باشد!
- ۱۳ - پیوسته به گفتار.
- ۱۴ - «آورد» نادرست است و «برد» یا «آورد» درست است.
- ۱۵ - مگر بازبان را کلاه و تاج، یا کمان و کمند بوده است که پیشکش شاه کند؟
- ۱۶ - ایرانیان باستان سگ را بس گرامی می داشته اند، و نمی شایست که اگر کسی را بی خرد می نامند، به سگش همانند سازند!
- ۱۷ - این آب، مردمان را در خویش فرو می برد!

- ۱۱۰۹۰ چنین مایه‌ور پر هنر شهریار
 ندادی، کنون هدیه تو مباد
 چنان‌خوار برگشت زو رودبان^۳
 چو آمد به نزدیکی باج‌گاه^۴
 چو نزدیک رود آمد افراسیاب
 یکی بانگ زد تند بر باژخواه
 چنین داد پاسخ که: «ای شهریار
 نه دیدم، نه هرگز شنیدم، چنین
 بهاران و این آب با موج تیز
 چنان برگذشتند هر سه سوار
 از انپس بفرمود افراسیاب
 بدو گفت هومان که: «ای شهریار
 تو با این سواران بایران شوی
 چو گودرز و چون رستم پیلتن
 همانا که از گاه سیر آمدی
 از این روی، تا چین و ماچین ترااست
 تو توران نگه‌دار و تخت بلند
 پراز خون دل، از رود گشتند باز
- همی از تو کشتی کند^۱ خواستار
 بود روز کاین روزت آید به یاد^۲
 که جان را همی گفت: «پدرود مان»
 هم آنگه ز توران بیامد سپاه
 ندید ایچ مردم، نه کشتی بر آب*
 که: «چون یافت؟ آن دیو، بر آب راه!»
 پدر باژبان بود و من باژدار
 که کردی کسی ز آب جیهون، زمین^۵
 چو اندر شوی نیست راه گریز^۶
 هوا داشت‌شان گفتی اندر کنار»
 که: «بشتاب و کشتی برافکن بر آب»
 براندیش و آتش مکن در کنار!
 همی در دم و چنگ شیران شوی^۷
 چو توس و چو گرگین و آن انجمن^۸
 که ایدر بچنگال شیر آمدی
 خور و ماه و کیوان و پروین ترااست
 از ایران، کنون؛ نیست بیم گزند»
 برآمد برین روزگاری دراز

۱ - «کند» درست نیست و «کرد» درست است! ۲ - باژخواه، باژبان و کشتیران شد، و اکنون رودبان گشت.

۳ - پیوسته به گفتار.

۴ - چون از این‌روی سخن گفته می‌شود «آمد» درست نمی‌نماید، و می‌بایستی گفته آید چون برگشت یا بازگشت، یا رفت. چون بسوی باژگاه توران در آنسوی رود می‌رود.

* - در همه نمونه‌ها چنین است و پیدا است که بدین‌گونه درست می‌نماید: نه؛ دید ایچ مردم، نه؛ کشتی بر آب.

• - آنان چنانکه کسی بر زمین می‌گذرد، از آب جیهون گذشتند.

۵ - یک: گذرگاه آمودریا، در دشت بود و موج تیز نداشت. ۵: روی به «تو» دارد، (اندر شوی) که پیوندش بالت نخست نیست.

۶ - سخن درست است، اما پیوسته به گفتار پسین است.

۷ - «چو» و «چون» نمی‌باید که همه آنان خود آنانند، نه چون آنان!

رسیدن کیخسرو

به

ایرانزمین

چو با گویو، کیخسرو آمد به زم *	جهان، چند ازو شادو، چندی دژم
نوئندی بهرسو برافکند گویو	یکی نامه از شاه و از گویو نیو ^۱
که: «آمد ز توران، جهاندار شاد	سر تخمه نامور کیقباد ^۲
فرستاده ای بختیار و سوار	خردمند و بینادل و دوستدار ^۳
گزین کرد زان نامداران زم	بگفت آنچه بشنید از بیش و کم ^۴
بدو گفت: «زاید برو باصفهان	بر پیر گودرز کشوادگان ^۵
بگویش که: کیخسرو آمد به زم	که بادی نجست از بر او دژم ^۶
یکی نامه نزدیک کاووس شاه	فرستاده بگرفت و برداشت راه ^۷
هیونان کفک افکن بادپای	بجستند برسان آتش ز جای
فرستاده گویو روشنروان	نخستین بیامد بر پهلوان
پیامش همه گفت و نامه بداد	جهان پهلوان، نامه بر سر نهاد
ز بهر سیاوش، ببارید آب	همی کرد نفرین بر افراسیاب
ازانجا بشد نزد کاووس کی	ز یال هیونان بهالود خوی ^۸
چو آمد به نزدیک کاووس شاه	ز شادی خروش آمد از بارگاه ^۹
خبر شد بگیتی که: «فرزند شاه	جهانجوی کیخسرو، آمد ز راه»

* - زم شهری کنار رود جیهون بود، بنگرید به فرهنگ شاهنامه، رویه ۳۷۳، نوشته بیژن شهیدی.

۱ - یک: چرا بهرسو؟ او را می‌بایستی گزارش کار خویش را به گودرز داد! ۵: یک نامه از سوی دوکس سزاوار پهلوانان و بزرگان نبوده است.

۲ - کیخسرو در نامه خود، خویش را سر تخمه کیقباد می‌خواند؟
۳ - یک: فرستاده بختیار را ندانستم چه روی است، زیرا که فرستاده را باید تیز رفتن و نامه را بنیکی رساندن و فرستنده را به بخت او کار نیست. ۵: مگر فرستاده پیاده هم در دیوان برید آزمون بوده است که از «سوار» یاد شود. ۵: لت دویم سخنان بیهوده است چون بختیاری آن فرستاده.

۴ - سواران دیوان برید، از بزرگان شهر نبوده‌اند. ۵ - آهنگ سخن در هم ریخته است. (باصفهان)
۶ - یک: باد را بر روی کسی وزیدن شاید، نه «از بر» کسی. ۵: باد «دژم» نیست، یا تند است یا آرام.
۷ - یک: چه کس نزد کاووس رفت؟ روشن نیست که فرستاده رفته است، یا گودرز که در دو رج پیشین نامش آمده است. ۵: راه برداشتنی نیست «پیمودنی» و «درنوردیدنی» است.

۸ - دوباره گویی... آگاهی کاووس در رج پسین می‌آید. اگر نامه را دیوان برید برده است از یال اسپان خوی نمی‌ریزد زیرا که پاسگاه به پاسگاه اسپان تازه نفس بکار گرفته می‌شدند.
۹ - «خروش» آمدنی نیست، برخاستنی است.

- سپهد فرستاده را پیش خواند
جهانی بشادی بیاراستند
ازان پس ز کشور مهان جهان
بیاراست گودرز کاخ بلند
یکی تخت بنهاد پیکر بزر
یکی تاج با یاره و گوشوار
به زرو به گوهر بیاراست گاه
سراسر همه شهر آذین ببست
مهان سرافراز برخاستند
برفتند هشتاد فرسنگ پیش
چو آمد پدیدار با شاه، گویو
چو چشم سپهد برآمد بشاه
فروریخت از دیدگان آب زرد
ستودش فراوان و کرد آفرین
ز تو، چشم بدخواه تو، دور باد
جهاندار یزدان گوی من است
سیاوخش را زنده گردیدمی
بزرگان ایران همه پیش اوی
ازان جایگاه شاد گشتند باز
ببوسید چشم و سر گویو و گفت
گزارنده خواب و جنگی تویی
سوی خانه پهلوان آمدند
ببودند یک هفته با می بدست
- ۱۱۱۲۵
- ۱۱۱۳۰
- ۱۱۱۳۵
- ۱۱۱۴۰
- بران نامه گویو گوهر فشاند
بهر جای رامشگران خواستند
برفتند یکسر سوی اصفهان^۱
همه دیبه خسروانی فکند
بدو اندرون چندگونه گهر
یکی توغ پر گوهر شاهوار
چنانچون باید سزاوار شاه^۲
بیاراست میدان و جای نشست
پذیره شدن را بیاراستند
پذیره شدندش به آیین خویش^۳
پیاده شدند آن سواران نیو^۴
همان گویو را دید با او براه
ز درد سیاوش بسی یاد کرد^۵
چنین گفت ک: «ای شهریار زمین
روان سیاوش پراز نور باد^۶
که دیدار تو، رهنمای من است
بدین گونه از دل نخندیدمی»
یکایک نهادند، بر خاک؛ روی
فروزنده شد بخت گردنفرز^۷
که: «بیرون کشیدی سپهر از نهفت!
گه چاره، مرد درنگی؛ تویی»
همه شاد و روشنروان آمدند
بیاراسته بزمگاه نشست

۱ - یک: اگر مهان جهان رفته‌اند، همه رفته‌اند و «یکسر» در کار نیست. دو: گودرز کشواد فرمانروای خوروران، کردستان، لرستان و آذربایجان امروزی بوده و پایتختش نیز در همان مرز بوده‌است نه در سپاهان!

۲ - در سخن پیشین از تخت زرین که بگوهر آراسته شده بود سخن رفت. اکنون دوباره؟

۳ - یک: چرا هشتاد فرسنگ؟ در داستانهای پیشین همه جا، از سه روز راه سخن آمده‌است نه هشتاد فرسنگ یا هشت روز راه! دو: در سخن پیشین «پذیره شدن را بیاراستند» آمده بود. سه: مگر آیین ایرانیان گونه‌گون بوده‌است که بآیین خویش پذیره رفتند؟

۴ - یک: «پدیدار آمد» درست نیست و «پدیدار گردید» درست است. دو: پس بزرگان برای پذیره گویو رفته بودند! سه: «آن»، در کار نیست و سواران نیو بسنده می‌نمود.

۵ - اشک چشم هیچگاه زرد رنگ نمی‌شود!

۶ - دو بار بکار بردن «تو» در یک گفتار نادرخور است.

۷ - در گفتار پسین سخن از بوسیدن گویو و رفتن به خانه پهلوان [گودرز] می‌رود، پس هنوز بازنگشته‌اند.

بہشتم سوی شهر کاووس شاه ہمہ شاددل برگرفتند راه

رسیدن کیخسرو

بنزدیک

تخت کاووس کی

۱۱۱۴۵	چو کیخسرو آمد بر شہریار	جہان گشت پر بوی و رنگ و نگار
	بآذین، جہانی شد آراستہ	در و بام و دیوار، پر خواستہ *
	نشستہ بہر جای رامشگران	گلاب و می و مشک باز نگران ^۱
	ہمہ یال اسپان پر از مشک و می	درم با شکر ریختہ زیر پی ^۲
	چو کاووس کی روی خسرو بدید	سرشگش ز مژگان برخ بر چکید
۱۱۱۵۰	فرود آمد از تخت و شد پیش اوی	بمالید، بر چشم او، چشم و روی
	جوان جہانجوی، بردش نماز	گرازان سوی تخت رفتند باز
	فراوان ز ترکان ^۳ بہر سید شاہ	ہم از تخت سالار تورانسپاہ ^۴
	چنین داد پاسخ کہ آن کم خرد	ببد روی گیتی ہمی بسپرد ^۵
	مرا چند بہبود و چندی بگفت ^۶	خرد با ہنر کردم اندر نہفت
۱۱۱۵۵	بترسیدم از کار و کردار او	بپیچیدم از رنج و تیمار ^۷ او
	اگر ویژہ ابری شود دربار ^۸	کشندہ ^۹ پدر چون بود دوستدار ^۹
	نخواند مرا مویذ از آب پاک	کہ بہرستم ^{۱۰} او را، پدر زیر خاک ^{۱۱}

* - این، آیین پذیرہ تا چہل سال پیش نیز در روستاها و شہرہای ایران روان بود، و مردمان در رہگذار شاہ یا سردار پیروز ہمہ ابزارہای زیبا و پارچہہای رنگارنگ و قالی‌ها را بدیوارها و بام‌ها می‌آویختند... و من خود بچشم خویش دیدم کہ بر دیوار خانہای یک ساعت بزرگ دیواری را نیز آویختہ بودند.

۱ - گلاب و می و مشک و زعفران باکنش ہنستہ در رج آمدہ است کہ درست نیست. بگذریم از آنکہ یک چنین آمیزہ خمیری بدرنگ می‌شود کہ بہیچ کار نمی‌آید.

۲ - یک: سخن پیوند ندارد، و چنانچہ پیش‌ازین نیز یاد کردہ شد، مشک را چندان بہا بودہ است برای شاہان یک جام بہ پیشکشی می‌فرستادہ‌اند، و چگونہ می‌شاید کہ چنین بوی خوش بہادر را روی یال اسپان می‌ریختند، و چگونہ مشک از روی یال اسپ بر زمین نمی‌ریخت؟^۵ بنداری از مشک و زعفران در آیین پذیرہ نام بردہ است.

۳ - تورانیان، ترک نبودہ‌اند.

۴ - چگونہ کاووس از تخت افراسیاب می‌پرد کہ او فرزندش را کشتہ است!

۵ - پیوستہ بہ گفتار افزودہ پیشین.

۶ - سخن ناکارآمد... چند پرسش از وی کردہ بود نہ چندی بگفت.

۷ - رنج و تیمار، رودروی ہم ہستند و یکجا گرد نمی‌آیند، از افراسیاب رنج بہ کیخسرو رسید، اما تیمارداری از وی نکرد.

۸ - آہنگ سخن درہم ریختہ است.

۹ - آہنگ سخن درہم ریختہ است.

۱۰ - پدر بزرگ را می‌پذیرند و دوست می‌دارند، اما بایستہ نیست کہ او را بہرستند.

۱۱ - سخن، پیوند ندارد.

کنون^۱ گیو چندی به سختی نبود
اگر نیز رنجی نبودی جزین
سرافراز دو پهلوان با سپاه ۱۱۱۶۰
من آن دیدم از گیو کز پیل مست
گمانی نبردم^۵ که هرگز نهنگ
ازان پس که پیران بیامد چو شیر
به آب اندر آمد بسان نهنگ
ببنداخت بر یال او بر کمند ۱۱۱۶۵
به خواهشگری رفتم، ای شهریار،^۸
بدان کوز درد پدر خسته بود^{۱۱}
چنین تالاب رود جیهون به جنگ^{۱۳}
سرانجام بگذاشت جیهون به خشم^{۱۴}
کسی را که چون او بود پهلوان ۱۱۱۷۰

به توران مرا جست و رنج آزمود،
که با من بیامد ز تورانزمین^۲
پس ما بیامد^۳ چو آتش به راه
نبیند به هندوستان بت پرست^۴
ز دریا بر آن سان برآید به جنگ
میان بسته و بادپایی به زیر^۶
که گفتی زمین را بسوزد به جنگ^۷
سر پهلوان اندر آمد به بند
اگر نه بکندی^۹ سرش را ز بار^{۱۰}
ز بد گفتن ما زبان بسته بود^{۱۲}
نیاسود با گرز گاورنگ
به آب و به کشتی نیفکند چشم^{۱۵}
بود جاودان شاد و روشن روان^{۱۶}

*

یکی کاخ کشواد بد در صطخر^{۱۷}
چو از تخت کاووس برخاستند
همی رفت گودرز با شهریار

که آزادگان را بدو بود فخر^{۱۸}
به ایوان نو رفتن آراستند
چو آمد بدان گلشن ز رنگار^{۱۹}

۲ - سخن بی پایان است.

۱ - گیو؛ «کنون» سختی «بیود» گفتار ناشایست.

۳ - برای دو پهلوان، کنش «بیامد» نمی آید، که بایستی «بیامدند» آید.

۴ - مگر تنها بت پرستان هندوستان پیل و زورآوری او را می بینند؟

۵ - درست آن بود که چنین آید: «گمان نمی بردم» یا «گمان نمی کردم».

۶ - از آمدن پیران چنین سخن گفتن درست است؟ که تنها اسب او را در شمار آورند! اگر کار گیو را می ستایند، بایستی چنین آید که پیران به همراه سپاه خود بدنبال ما آمد!

۷ - سخن ناهموار است و چنین می باید گفتن: «چنان» بآب اندرون «راند» که گفتی «برآنت که» زمین را بسان نهنگ بسوزاند! اما اگر بدینجا هم برسیم، باز نهنگ زمین را نمی سوزاند! ۸ - «ای شهریار» را می بایستی در آغاز گفتار آوردن.

۹ - «سر بردن» را شاید گفتن اما سرکندن در هیچ جا نیامده است. ۱۰ - سر را از «تن» می برند، نه از «بار».

۱۱ - روشن نیست تا؛ که را خواهد گفتن. ۱۲ - نیز روشن نیست که این زبان بستگی از کیست؟

۱۳ - جنگ تا (لب) رود جیهون رخ نداد که آنرا لب نیز باشد! پیشتر درباره بار و رودبار سخن آمده است.

۱۴ - چرا بخشم؟ ۱۵ - به کشتی نگاه نکرد، اما چگونه می شاید از رود گذشتن و بآب ننگریستن!

۱۶ - پیوسته بگفتار.

۱۷ - روشتر از این نمی شود که چون کیخسرو بیایتخت کاووس رسد، می باید در یکی از کاخ های او فرود آید نه در کاخ گودرز، و همین سخن در رج پسین می آید.

۱۸ - پساوای سخن نابجا که همواره در افزوده ها برای پساوی صطخر (و نه استخر) می آید.

۱۹ - یک: در رج پیشین از برخاستن و رفتن همگان بایوان نو سخن آمد نه تنها گودرز! و در رج پسین نیز همین گفتار آمده است. ۵۰:

بر اورنگ زرینش بنشانند	۱۱۱۷۵	ببستند گردان ایران کمر که او بود باکوس و زرینه کفش از آن کار، گودرز شد تیز مغز
بر او بر، بسی آفرین خواندند		
بجز توس نوذر، که پیچید سر		
هم او داشتی کاویانی درفش ^۱		
بر او پیامی فرستاد نغز		
*		
که چنگ یلان داشت و بازوی شیر ^۲		پیمر سرافراز گویو دلیر
که: هنگام شادی بهانه مجوی ^۳		بدو گفت: «باتوس نوذر بگوی
همه شاه را خواندند آفرین	۱۱۱۸۰	بزرگان و گردان ایرانزمین
نبینی همی؟ فر گیهان خدیو		چرا؟ سرکشی تو، بفرمان دیو!
مرا با تو کین خیزد و رزمگاه		اگر سر بیچی ز فرمان شاه
بـدستوری نامدار انجمن»		فرستاده، گویو است و پیغام من؛
دلش پر ز گفتارهای درشت ^۴		ز پیش پدر گویو بنمود پشت
که: «این رای را، با تو؛ دیو است، جفت»	۱۱۱۸۵	بیامد، به توس سپهد بگفت
که: «بر ما نه خوبست کردن فسوس!		چو بشنید، پاسخ چنین داد توس
سرافراز تر کس، منم ز انجمن		بایران پس از رستم پیلتن
که گیتی به تیغ اندر آورد زیر ^۵		نیریهی منوچهر شاه دلیر
بدرم دل پیل و چنگ پلنگ ^۶		همان شیر پرخاشجویم به چنگ
جهان را، به نوکدخدای؛ آورید؟	۱۱۱۹۰	همی بی من آیین و رای آورید؟
ز خسرو مزن پیش من داستان ^۷		نباشم بدین کار همداستان
نشانیم، بخت اندر آید بخواب ^۸		جهاندار کز تخم افراسیاب
فسیله، نه نیکو بود، با پلنگ		نخواهیم شاه از نژاد پشنگ
که خسرو جوان است و گنداورست ^۹		تو این رنج هایی که بردی برست

→ «با یوان نو رفتند، نه بگلشن!

۱ - کوس را که همه پهلوانان داشتند، در آغاز نام می‌برند، و درفش کاویان، را در پایان؟

۲ - یک: از گویو پیامبریش در رج پنجم پسین بگونه درست در سخن فردوسی آمده است. دو: لت دویم ناهمانگ است.

۳ - دنباله گفتار افزوده.

۴ - یک: دلش را نمی‌بایستی پراز گفتارهای درشت بودن! دو: پیام؛ همان بود که در رج‌های پیشین آمد.

۵ - یک: آهنگ سخن برهم خورده است. دو: «زیر» نادرست است و «بزیر» می‌بایست!

۶ - یک: این سخن را با رج پیشین پیوند نیست. دو: چنگ پلنگ دراندنی نیست.

۷ - مزن داستان را با همداستان پساوانیست.

۸ - یک: سخن در هم ریخته است: «جهاندار (ی که) از تخم افراسیاب». دو: بخت (مان).

۹ - یک: چون «رنج‌ها» آید. «ی» یگانه بر آن شایسته نیست رنج‌ها (یی). دو: سخن نابجا. آیا «برست» را برای «برهید» آورده است، یا

۱۱۱۹۵ کسی کاو بود شهریار زمین
فریبرز کاووس، فرزند شاه
بهرسو، ز دشمن ندارد نژاد
هنر باید و گوهر و فرّ و دین^۱
سزاوارتر کس، بتخت و کلاه
همش فرّ و برزست و هم نام و داد

*

۱۱۲۰۰ بیامد بگودرز کشواد گفت
دو چشمش، تو گویی، نبیند همی
برآشفست گودرز و گفت: «از مهان
نمیره پسر داشت هفتاد و هشت
سواران جنگی ده و دو هزار
وز آن رو بیامد سپهدار توس
ببستند گردان ایران میان
چو گودرز را دید و چندان سپاه
یکی تخت بر کوه زنده پیل
جهانجوی کیخسرو تاجور
به گرد اندرش زنده پیلان دوست
همی تافت زان تخت خسرو چو ماه
غمین شد از آن توس و اندیشه کرد
بسی کشته آید ز هردو سپاه
نباشد جز از کام افراسیاب
بدیشان رسد، تخت شاهنشهی
خردمند مردی و جوینده راه

که: «فرّ و خرد نیست با توس جفت
فریبرز را برگزیند همی»
تن توس گم باد؛ اندر جهان!
بزد کوس ز ایوان بمیدان گذشت^۲
برون رفت، برگستانور سوار^۳
ببستند بر کوه پیل کوس^۴
به پیش سپاه اختر کاویان^۵
کز او تیره شد روی خورشید و ماه^۶
ز پیروزه تابان بکردار نیل^۷
نشسته بران تخت و بسته کمر^۸
تو گفתי به گیتی جز آن جای نیست^۹
ز یاقوت رخشنده بر سر کلاه^{۱۰}
که: «امروز اگر من بسازم نبرد
ز ایران نه برخیزد این کینه گاه^{۱۱}
سر بخت توران برآید ز خواب
سرآید بجا، روزگار مهی»
فرستاد نزدیک کاووس شاه

→ برای «برعیوه است» و در هردو گونه آنرا با گفتار شاهنامه پیوند نیست. در نمونه‌های دیگر «بدست» و «درست» آمده است، که آنها نیز نادرخورند ۱ - (او را) هنر باید و ...

۲ - یک: این گفتار با رج پیشین پیوند درست ندارد. ۵: گودرز را هشتاد پسر بود، نه هفتاد و هشت نیره. سه: روشن نیست که پیوند شمار نیرگان او یا بمیدان رفتن گودرز چیست؟ ۳ - «برون رفتند» می‌باید.

۴ - کوس را پیش از بیرون شدن سپاه بر پیل می‌بندند، نه پس از آن.

۵ - یک: مگر آنانکه همراه گودرز بوده‌اند، از گردان ایران بشمار نمی‌رفتند؟ ۵: «اختر کاویان» نادرست است: «درفش کاویان».

۶ - پیوند این لیت بارج پیشین روشن نیست. ۷ - دنباله گفتار افزوده.

۸ - هنوز کیخسرو پادشاه نبوده است. ۹ - «پیلان دوست» نادرست است.

۱۰ - دوباره گویی خسرو نمی‌شاید.

۱۱ - یک: «بسی» درست نیست و «بسا» درست است. ۵: «آیند» می‌باید. سه: «نه برخیزد» نمی‌باید و «بر نمی‌خیزد» می‌شاید. چهار: «کینه گاه» درست نمی‌نماید و «کینه» می‌باید.

- ۱۱۲۱۵ که: «از ما یکی گر بر این دشت جنگ
یکی کینه خیزد که افراسیاب
چو بشنید کاووس، گفتار راست
بر توس و گودرز کشوادگان
که: «بر درگاه آیند، بی انجمن
برفتند هر دو بنزدیک شاه
بدو گفت شاه: «ای خردمند پیر
بنه تیغ و بگشای ز آهن میان
چنین گفت، توس سپهد بشاه
بفرزند باید که ماند جهان
چو فرزند باشد، نبیره، کلاه؛
بدو گفت گودرز ک: «ای کم خرد
بگیتی کسی چون سیاوش نبود
کنون این جهانجوی فرزند اوست
گر از تور دارد ز مادر نژاد
بتوران و ایران، چنو نیز، کیست؟
دو چشمت نبیند همی؟ چهر او!
بجیهون گذر کرد و کشتی نجست
بسان فریدون کز ارون درود
ز مردی و، از فرّه ایزدی
تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای
سلیح من ار با منستی کنون
بدو گفت توس: «ای جهان‌دیده پیر
اگر تیغ تو هست سندان شکاف
اگر گرز تو هست با سنگ و تاب
اگر نوز کشواداری نژاد
- ۱۱۲۲۰
۱۱۲۲۵
۱۱۲۳۰
۱۱۲۳۵
۱۱۲۴۰
- نهد بر کمان، چوب تیر خدنگ
همه شب همی، آن ببیند بخواب
فرستاد کس؛ هردوان را بخواست
گزیده سرافراز آزادگان^۱
چنانچون ببايد، بنزدیک من
سخن برگشادند در پیشگاه
منه زهر برزنده، در جام شیر
نباید کز این سود، خیزد زیان!
که: «گر شاه سیر آمد از تخت و گاه
بزرگی و دیهم و تخت مهان^۲
چرا برنهد؟ بر نشیند بگاه!
ترا بخرد، از مردمان نشمرد
چنو راد و آزاد و خامش نبود
همویست گویی، بچهر و بپوست
هم از تخم شاهی نییچد، ز داد
چنین خام گفتارت، از بهر چیست؟
چنان برز و بالا و آن مهر او!
بفرز کیانی و رای درست
گذشت و بکشتی نیامد فرود
از او دور شد چشم و دست بدی
پدر تُند بود و، تودیوانه‌ای
بر و یالت آغشته گشتی بخون^۳
چه گویی سخنهای نادلپذیر!
سنانم بدرد دل کوه قاف^۴
خدنگم بدوزد دل آفتاب^۵
منم توس نوذر مه و شاه‌زاد^۶

۲ - دیهم در جهان پدیدار نشده بود.

۱ - روشن نیست که لت دویم به توس باز میگردد، یا به گودرز؟

۳ - کنون، در لت نخست، با گشتی در لت دویم همخوان نیست.

۴ - در نزد ایرانیان البرز، کوه سرتاسری جهان بوده است و کوهی بنام قاف را برتر از آن نمی‌شناختند.

۵ - یک: «سنگ و تاب» چه باشد؟ دو: چشم آفتاب را دوختن در اندیشه می‌گنجد، اما دل آفتاب را دوختن در گمان نمی‌آید.

۶ - لت دویم، سخن است.

- بدو گفت گودرز: «چندین مگوی
بکاووس گفت: «ای جهاندار شاه
دو فرزند پرمایه را، پیش خوان
ببین تا ز هردو، سزاوار کیست؟
۱۱۲۴۵ بدو تاج بسپار و دل شاد دار
بدو گفت کاووس ک: «این رای نیست
یکی را چو من کرده باشم گزین
یکی کار سازم که هردو ز من
دو فرزند ما را کنون با دو خیل
۱۱۲۵۰ بمرزی که آنجا دژ بهمن است
به رنج است ز اهریمن، ایزدپرست
از ایشان یکی، کان، بگیرد بتیغ
چو بشنید گودرز و توس این سخن
برین هردو گشتند همداستان
۱۱۲۵۵ بر این یک سخن دل بیاراستند
- که چندین نینم ترا آب روی»^۱
تو دل را مگردان ز آیین و راه
سزاوار گاه‌اند و هردو جوان
که با برزو با فرّه ایزدبست
چو فرزند بینی همی شهریار»
مرا بردو فرزند بر، دل، یکیست
دگر از من دل شود پر ز کین^۲
نگیرند کین، اندر این انجمن
بباید شدن تا در اردبیل
همه ساله پرخاش اهریمن است
نیارد*، بدان مرز، موبد، نشست
ندارم از او تخت شاهی دریغ،
که افکند سالار هشیار بُن^۳
ندانست ازین به کسی داستان^۴
ز پیش جهاندار، برخاستند

۱ - یک: چون آن سخنان، افزوده باشد، این نیز افزوده است. ۵۰: چنین گفتار، از دو سردار بزرگ ایرانی در پیشگاه شاه، نادرخور می‌نماید.

۲ - یک: سخن درست نیست، و درست چنین است که: «اگر یکی از آندو را من برگزینم». ۵۰: «دل دیگری» نه دل دیگر.

* - یارستن: یارا داشتن، جرأت کردن. گزارش این رویداد شگفت را، در داستان ایران دفتر دوم بخوانید.

۳ - چون بشنیدند!

۴ - یک: لت دویم سست است: «بهتر» نه «به». ۵۰: «همداستان» لت نخست با «کسی داستان»، در لت دویم هم‌او نیست و پساوای سخن پریشان است.

رفتن توس و فریبرز

به

دژ بهمن

چو خورشید برزد سر از برج شیر
 فریبرز با توس نوذر دمان
 چنین گفت با شاه هشیار، توس
 همان من کشم کاویانی درفش
 کنون هم چنین من ز درگاه شاه
 ۱۱۲۶۰ پس اندر فریبرز و کوس و درفش
 چو فرزندان را فرو و برز کیان
 بدو گفت شاه: «ار تو رانی ز پیش
 به رای خداوند خورشید و ماه
 ۱۱۲۶۵ فریبرز را، گر چنین است رای
 بشد توس با کاویانی درفش
 فریبرز کاووس در قلیبگاه

*

زمین همچو آتش همی بردمید
 چو نزدیک بهمن دژ، اندر رسید
 بستندی سوی دژ نهادند روی
 بشد توس با لشکری جنگجوی
 ندیدند جنگ هوا را روا
 ۱۱۲۷۰ سر باره دژ بُد اندر هوا
 میان زره، مرد جنگی، بسوخت
 سنان‌ها ز گرمی همی بفروخت
 ۹ - جهان سر بسر گفتی از آتش است

- ۱ - یک: «سر برزدن» درست نمی‌نماید و سر بر آوردن درست‌تر است، و اینگونه گفتار، از فردوسی نیست که در جای دیگر می‌فرماید: «چو خورشید زد پنجه بر پشت شیر»! ۵: سپهر، شب را بر زیر نمی‌آورد، و شب از سپهر دور می‌شود.
- ۲ - یک: «آزمان» دوباره گویی زمان است که روز نخستین امردادماه بوده باشد. ۵: در بنداری نیامده است.
- ۳ - یک: این روشن است که درفش کاویانی تا زمان کیخسرو سپرده به توس بوده است، و گفتار نمی‌خواهد، بویژه با آغازگر «همان» ۵: مگر گودرز با توس دشمن بوده است؟ ۵: چون بنفش چگونه است؟
- ۴ - همچنین نابکار است، زیرا که پیشتر، از رفتن خود، سخن گفته بود.
- ۵ - دوباره سخن درفش پیش آید.
- ۶ - یک: برز کیان! ۵: سخن نادرخور است. و درست آن چنین تواند بودن: نبیره «را نباید» میان «بستن». ۵: در ترجمه بنداری نیامده است.
- ۷ - پیش را، اندرون نیست.
- ۸ - مرد جنگی نادرخور است: «مردان جنگی».
- ۹ - یک: گفتی... ۵: پیشتر از دمیدن همچون آتش زمین سخن رفته بود.

سپهد فربرز را گفت: «مرد	بچیزی خرامد به دشت نبرد ^۱
به گرز گران و به تیغ و کمند	بکوشد که آرد به چیزی گزند ^۲
به پیرامن دژ یکی راه نیست	ز آتش کسی رادل، ای شاه، نیست ^۳
میان زیر جوشن بسوزد همی	تن بارگی بر فروزد همی ^۴
بگشتند یک هفته گرد اندرش	به دیده؛ ندیدند جایی درش
بنومیدی از جنگ، گشتند باز	نیامد بر، از رنج و راه دراز
چو آگاهی آمد به آزادگان	بر پیر گودرز کشوادگان
که توس و فربرز گشتند باز	نیارست رفتن بر دژ فراز ^۵
۱۱۲۷۵	
۱۱۲۸۰	

رفتن کیخسرو و گودرز

به

دژ بهمن

بیاراست پیلان و برخاست غو	بیامد سپاه جهاندار نو
یکی تخت زرین زبرجدنگار	نهاد از بر پیل و بستند بار ^۶
به گرد اندرش بادرفش بنفش	به پا اندرون کرده زرینه کفش ^۷
جهانجوی بر تخت زرین نشست	به سر برمش تاجی و گری بدست ^۸
دو یاره ز یاقوت و توق بزر	به زر اندرون چند گونه گهر ^۹
همی رفت لشکر گروه‌ها گروه	که از سم اسبان زمین شد چو کوه ^{۱۰}
چو نزدیک دژ شد همی برنشت	بپوشید درع و میان را بست ^{۱۱}
۱۱۲۸۵	

- ۱ - یک: سخن نادرست است، و درست چنین می‌باید، «برای بدست آوردن» چیزی بدشت نبرد «می‌رود!». دو: «خرامیدن» ویژه گلستان و بوستان است نه دشت نبرد. ۲ - دوباره گویی همان سخن.
- ۳ - یک: «راه» پیرامون دژ در کار نیست، و سخن را می‌باید چنین گفته آید، که دژ را «دروازه»، یا «راه اندر شدن» پدیدار نیست.
- ۴ - دنباله گفتار ۵ - نیارست نادرست است: «نیارستند». ۶ - چه کسی نهاد؟ گودرز، یا کیخسرو.
- ۷ - یک: سخن پریشیده است، درفش گودرز «شیر پیکر» بوده است و از درفش بنفش در خوروران (کردستان و آذربایجان) سراغی نداریم. دو: پا به کفش اندرون می‌رود، نه کفش به پا اندرون! زیرا که پا را اندرون نیست.
- ۸ - تاج در رزم بر سر نمی‌نهند.
- ۹ - یک: آرایش کاخ است نه آرایش سپاه. دو: یک کس را چگونه دوباره می‌پوشانند؟ سه: گهر را در زر می‌آجینند: «گوهر آزده» زرِ گوهر آزده، «زر گوهر آجین» نه آنکه گوهر در اندرون زر بوده باشد!
- ۱۰ - سخن بی‌پیوند است. اگر در آغاز «چنان رفت لشکر» آمده بود، لت دویم کاربرد درست می‌یافت.
- ۱۱ - یک: «همی» نادرست است. دو: مگر پیش از آن بر نشسته (سوار) نبوده و پیاده راه را می‌پیموده است؟ سه: زره را پیش از سوار شدن می‌بسته‌اند، نه پس از سوار شدن.

نویسنده‌ای خواست بر پشت زین	یکی نامه فرمود با آفرین
ز انبر نوشتند بر پهلوی	چنانچون بود نامه خسروی ^۱
که این نامه از بنده کردگار	جهانجوی، کیخسرو نامدار
که از بند اهریمن بد بجست	یزدان زد از هر بدی، پاک، دست ^۲
که اوست جاوید برترخدای	خداوند نیکی ده و رهنمای ^۳
خداوند بهرام و کیوان و هور	خداوند فرو و خداوند زور ^۴
مراداد اورند و فر کیان	تن پیل و چنگال شیر زیان ^۵
جهانی سراسر به شاهی مراست	در گاو تا برج ماهی مراست ^۶
گر این دژ، بر و بوم اهریمن است	جهان آفرین را؛ بدل، دشمن است؛
بفر و بفرمان یزدان پاک	سرش را بگزرز، اندر آرم بخاک
اگر جادوان راست، این دستگاه	مرا خود بجادو نباید سپاه
چو خم، در دوال کمند آورم	سر جادوان را، ببند آورم
اگر خود، خجسته سروش ایدرست	بفرمان یزدان، یکی لشکرست*!
همان من نه از دست آهرمنم	که از فرو و برز است جان و تنم ^۷
بفرمان یزدان کنید این تهی	که اینست پیمان شاهنشهی ^۸
یکی نیزه بگرفت خسرو بدست	همان نامه را بر سر نیزه بست
بسان درفش‌ی برآورد راست	بگیتی بجز فر یزدان نخواست ^۹
بفرمود تا گیو با نیزه، تفت	بنزدیک آن بر شده باره رفت

۱ - یک نویسنده را خواسته بود و کنش نوشت برای آن می‌باید!

۲ - یک: اهریمن، بد و نیک ندارد. اما اگر از اهریمن، افراسیاب را خواهد گفتن، بیگمان وی از «اهریمن» بدتر نمی‌شود! دو: یزدان دست (بردن) درست است نه دست زدن!

۳ - مگر خدای فروتری نیز در میان هست؟

۴ - دنباله سخن

۵ - یک: آورند، شاهی همراه با مردمسالاری است که هنوز کیخسرو بدان پایه نرسیده است. دو: «اورنگ» را شاید که خدا بکسی دهد، اما «آورند» از رفتار، کردار و گفتار شاه برمی‌آید.

۶ - در سخن فردوسی هیچگاه؛ «در گاو» نیامده است. از «بزه تا ماهی» نشان از ۱۲ ماه سال است، و نمی‌توان زمان را از اردیبهشت تا برج ماهی در شمار آوردن، که کمبود دارد. افزاینده را گمان بر آن بوده است که از گاو و ماهی [که در گمان برخی مردمان جهان زمین بر شاخ گاو و گاو بر پشت ماهی ایستاده است] یاد کند، و اینجا نیز یک نادرستی بزرگ رخ می‌نماید، زیرا که پهنه فرمانروایی چنین کس، به زیر زمین می‌رود، نه روی زمین!

* - در همه نمونه‌ها «یکی» لشکر است آمده است و درست آنست که کیخسرو و خود و سپاه خویش را یزدانی در شمار آورد و بر این بنیاد، «مرا» درست می‌نماید (= اگر تو که در دژ هستی سروش خجسته‌ای، مرا نیز لشکری است که گوش بفرمان یزدان دارد).

۷ - یک: «از دست اهریمن» نابجا است. دو: «فر» را شاید که بر جان فرمان راند، اما برز که بالای تن و پیکر است اگر اهریمنی باشد و گر یزدانی همان برز است، و نمی‌توان یزدانی آنرا از اهریمنی‌اش جدا پنداشتن!

۸ - «این تهی» سخنی سست است، و بجای «این دژ را تهی کنید» آمده است.

۹ - لت دوم سست و بی‌گزارش است.

- بدو گفت ک: «این نامه پندمند
بر آن نامه بر، نام یزدان بخوان
بشد گیو، نیزه گرفته بدست؛
چو نیزه بدیوار دز برنهاد
ز دادار نیکی دهش یاد کرد
شد آن نامه نامور ناپدید
همانگه بفرمان یزدان پاک
تو گفתי که رعدست گاه بهار
جهان گشت چون روی زنگی سیاه
تو گفתי برآمد یکی تیره ابر
برانگیخت کیخسرو اسپ سیاه
که: «بر دژ یکی تیرباران کنید
برآمد یکی میخ، بارش تگرگ
زدیوان بسی شد به پیکان هلاک
ازانپس یکی روشنی بردمید
جهان شد بکردار تابنده ماه
برآمد یکی باد با آفرین
برفتند دیوان به فرمان شاه
به دژ در، شد آن شاه آزادگان
یکی شهر دید اندر آن دژ، فراخ
بدانجای کان روشنی بردمید
بفرمود خسرو بدان جایگاه
درازا و پهنای آن ده کـمند
ز بیرون چو نیم از تگ تازی اسپ^{۱۱۳۱۰}
- ببر سوی دیوار کوه بلند^۱
بگردان عنان تیزو، آنجا ممان
پراز آفرین جان یزدان پرست!
بنام جهانجوی خسرو نژاد
پس آن چرمه تیزرو باد کرد^۲
خروش آمد و خاک دژ بردمید
برآمد بر آن باره دژ تراک
خروش آمد از دشت و از کوهسار^۱
چه از باره دژ، چه گرد سپاه
هوا شد بکردار کام هـزبر^۲
چنین گفت با پهلوان سپاه
هوا را چو ابر بهاران کنید
تگرگی که بردارد از ابر مرگ^۳
بسی زهره رفته فتاده به خاک^۴
شد آن تیرگی سر بسر ناپدید
بنام جهاندار و از فر شاه
هوا گشت خندان و، روی زمین
در دژ پدید آمد از جایگاه^۵
ابا پیر گودرز کشاوران
پراز باغ و میدان و ایوان و کاخ
سر باره دژ بشد ناپدید؛*
یکی گنبدی تا به ابر سیاه
بگرد اندرش تاق‌های بلند
برآورد و بنهاد آذرگشسپ

○ - در برخی نمونه‌ها حصن بلند آمده‌است، اما کوه درست است و گزارش آنرا در داستان ایران دفتر دوم می‌خوانید.

● - از گرمای دژ گریخت. ۱ - تو گفتی... ۲ - تو گفتی...

۳ - یک: دوباره گویی سخن پیش است: هوا را چو ابر بهاران کنید. ۵: لت دوم، سخن سستی که ره بجایی نمی‌برد!

۴ - یک: تاکنون، هیچ سخن از دیو نرفته بود. ۵: دیوان «شدند» نه «شد». ۵ - دوباره سخن از دیوان می‌رود!

* - روشنی که پس از گرد و خاک پدیدار شده بود، سرتاسری بوده‌است و نه از یکجای. «در آنجا» در این رج با «بدان جایگاه» در رج پسین ناهمخوان است. دریافتن این گفتار، اندکی دشوار می‌نماید، اما رویدادی درست است که در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، گزارش آنرا خواهید دیدن.

○ ○ - این رج در نمونه‌ها، گونه‌گون آمده‌است: چو نیمی تک، ز نیم تک، دژ بر تک، چو نیمی یکی، دو تک از تک، دو یک از یک، ز

۱۱۳۳۰ نشستند گرد اندرش موبدان
 بدان شارسان کرد چندان درنگ
 ستاره‌شناسان و هم بخردان
 که آتشکده، گشت، با بوی و رنگ
 چو یکسال بگذشت لشکر براند
 بنه برنهاد و سپه برنشاند^۱

→ بیرونش نیمی یکی، (خالقی مطلق ۲۶۷-۲). از برابر نهادن همه این نمونه‌ها می‌توان چنین برآوردن: «زیرونش دژ، یک تک تازی اسپ» (= بیرون آن گنبد دژی «برآورد» (لت دویم) باندازه تک اسپ = یک میل ۱۵۰۰ گز) درازای دیوار بیرونی آتشکده آذرگشسب اکنون نیز نزدیک بهمین اندازه است.

۱ - یک: چندان درنگ کرد، زمان بایسته برای بوی و رنگ گرفتن آتشکده است و یکسال پسین سخن را دوگانه می‌کند. ۵۰: پس از لشکر راندن بنه برنمی‌نهند و سپه بر نمی‌نشانند! که پیش از آن، چنین می‌کنند.

پادشاهی کیخسرو

پادشاهی کیخسرو

- ۱۱۳۳۵ چو آگاهی آمد به ایران، ز شاه
جهانی فرو ماند اندر شگفت
همه مهتران یک یک بانثار
فریرز پیش آمدش با گروه
چو دیدش فرود آمد از تخت زر
نشاندش بر تخت زر شهریار
همان توس با کاویانی درفش
بیاورد و پیش جهاندار برد
بدو گفت ک: «این کوس و زرینه کفش
ز لشکر بین تا سزاوار کیست؟
ز گفتارها پوزش آورد پیش
جهاندار پیروز بنواختش
بدو گفت ک: «این کاویانی درفش
نبینم سزای کسی در سپاه
ترا پوزش اکنون نیاید بکار
- ۱۱۳۴۰
۱۱۳۴۵
- از آن ایزدی فرو آن دستگاه^۱
که کیخسرو آن فرو بالا گرفت^۲
برفتند شادان بر شهریار
از ایران، سپاهی بکردار کوه^۳
ببوسید روی برادر پدر
که بود از در یاره و گوشوار^۴
همی رفت با کوس و زرینه کفش^۵
زمین را ببوسید و او را سپرد^۶
بنیک اختر این کاویانی درفش^۷
یکی پهلوان از در کار کیست؟^۸
بپیچید زان بیهده رای خویش^۹
بخندید و بر تخت بنشاختش^{۱۰}
همان پهلوانی و زرینه کفش^{۱۱}
ترا زبید این کار و این دستگاه^{۱۲}
نه بیگانه ای خواستی شهریار^{۱۳}
- *
- چو پیروز برگشت شیر از نبرد
دل و دیده دشمنان تیره کرد^{۱۴}

۱ - در رج شانزدهم پسین آگاهی بکاوس می‌رسد.
۲ - دو رج. فریرز پیش آمدش نشان از پذیره (استقبال) فریرز از کیخسرو، در راه است، پس تخت زری در میان نبوده است.
۳ - یک: باز سخن از شهریار کیخسرو می‌رود، پیش از شهریار شدن او. دو: لت دوم: این سخن را چه پیوند، با گفتار در لت نخست؟ سه: بنداری نیاورده است.
۴ - همان و «همی» نادرست است... «برفت».
۵ - رج پیشین «با کاویانی درفش»، اینجا «بیاورد» و «برد».
۶ - زرینه کفش و کاویانی درفش را شاید بکیخسرو دادند؛ اما کوس را شاید، چون همه پهلوانان در سپاه خویش «کوس» داشتند.
۷ - این سخن را با رج پیشین پیوند نیست.
۸ - پوزش را نخست می‌خواهند نه پس از پایان یافتن گفتار.
۹ - پهلوانی را با کفش زرین چه پیوند؟
۱۰ - دنباله گفتار
۱۱ - پهلوانی را با کفش زرین چه پیوند؟
۱۲ - دنباله گفتار
۱۳ - همچنین
۱۴ - مگر کیخسرو را در ایران دشمن نیز بوده است.

- سوی پهلوی پارس بنهاد روی
 ۱۱۳۵۰ ➡ چو زو آگهی یافت کاووس کی
 پذیره شدش با رخی ارغوان
 چو از دور خسرو، نیارا بدید
 پیاده شد و برد پیشش نماز
 بخندید و او را ببر درگرفت
 ۱۱۳۵۵ از انجا سوی کاخ رفتند باز
 چو کاووس بر تخت زرین نشست
 بیاورد و بنشانند بر جای خویش
 ببوسید و بنهاد بر سرش تاج
 ز گنجش زبرجد نثار آورد
 بسی آفرین بر سیاوش بخواند
 ۱۱۳۶۰ ز پهلوی برفتند آزادگان
 بشاهی بر او آفرین خواندند
 جهان را چنین است ساز و نهاد
 به دردم از این رفتن اندر فریب
 ۱۱۳۶۵ اگر دل توان داشتن شادمان
 بخوشی بناز و بخوبی ببخش
 نراداد و فرزندان را هم دهد
- جوان بود و بیدار دیهم جوی^۱
 که آمد ز ره، پور فرخنده پی
 ز شادی، دل پیر، گشته جوان
 بخندید و شادان دلش بردمید^۲
 بدیدار او بُد نیارا نیاز^۳
 نیایش سزوار او برگرفت^۴
 به تخت جهاندار دیهم ساز^۵
 گرفت آن زمان دست خسرو بدست^۶
 ز گنجور، تاج کیان خواست پیش
 بکرسی شد از نامور تخت آج
 بسی گوهر شاهوار آورد^۷
 که خسرو، بچهره، جز او را، نماند
 سپیدسران و گرانمایگان^۸
 بسی زر و گوهر برافشانند
 ز یک دست بستد، بدیگر بداد-
 زمانی فراز و زمانی نشیب^۹
 بشادی چرا نگذرانی زمان^{۱۰}
 مکن روز را بر دل خویش دخی^{۱۱}
 درختی که از بیخ تو برجهد^{۱۲}

- ۱ - یک: «پارسواش» یا «پارسوماش» نخستین، جایگاه کیخسرو، در کنار دریاچه چیچست (اورمیه امروز) بوده است، نزدیک باتشکده آذرگشسب. دو: و دیهم نیز در آنزمان بآیین نبود.
 ۲ - پیوسته به رج افزوده پسین.
 ۳ - لت دویم را بالت نخست هماهنگی نیست. ۴ - یک: «بخندید»، دوباره می آید. دو: نیایش بخداوند میکنند نه به نیا.
 ۵ - یک: کاووس را شاید گفتن که بسوی کاخ «باز رفت»، اما کیخسرو «باز نمی رود» که «می رود». دو: «دیهم بافی» و نه. «دیهم سازی» کار کسان بوده است که دیهم را می بافته اند، نه پادشاه!
 ۶ - پیوسته به گفتار پیشین.
 ۷ - باز سخن از زبرجد تنها می رود.
 ۸ - یک: از کدام پهلوی می بایستی از همه سوی ایران بروند. دو: «سپید سر» نادرست است.
 ۹ - یک: «رفتن اندر فریب» را در نیافتم که چه باشد؟ دو: این سخن چنین می نماید که فراز و نشیب هردو در فریب رفتن است!
 ۱۰ - اگر کسی شاد باشد، روشن است که زمانش بشادی می گذرد!
 ۱۱ - یک: «ناز» کنش نیست که بتوان آنرا همانند برو، نشین... با «ب پیشوند کنش» آوردن! این سخن همانند آنست که کسی گوید «یابناز» و خواسته باشد گفتن که «نیازمند شو»! دو: دخی، نشان است و این سخن روشن نیست.
 ۱۲ - یک: «تو» که باشد... دو: فرزندان که را؟ سه: افزاینده در گفتار پسین خواسته است نشان دهد که «فرزند تو را»، اما از بیخ درخت کهنسال جوانه، یا شاخه در می آید، نه درخت! آنهم کار درخت جستن نیست که درآمدن و رستن و بالا گرفتن و جز اینها است! و تنها جوانه است که جست می زند.

نبینی که گنجش پراز خواسته‌ست
کمی نیست در بخشش دادگر
جهانی بخوبی بیاراسته‌ست^۱
فزونی به خوردست، انده مخور

*

۱۱۳۷۰ به پالیز چون برکشد سرو شاخ
سر شاخ سبزش برآید ز کاخ^۲
ببالای او شاد باشد درخت
جو بیندش بینادل و نیکبخت^۳
سزد گرد گمانی برد بر سه چیز
کزین سه گذشتی چه چیزست نیز^۴
هنر با نژادست و با گوهرست
سه چیزست و هر سه به بند اندرست^۵
هنر کی بود تا نباشد گهر
نژاده بسی دیده‌ای بی‌هنر^۶
۱۱۳۷۵ گهر آنکه از فریزدان بود
نیازد به بد دست و، بد نشنود^۷
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
سزد کاید از تخم پاکیزه بر^۸
هنر گر بیاموزی از هر کسی
بکوشی و پیچی ز رنجش بسی^۹
ازین هر سه گوهر بود مایه‌دار
که زیبا بود خلعت کردگار^{۱۰}
جو هر سه بیابی خرد بایدت
شناسنده نیک و بد بایدت^{۱۱}
۱۱۳۸۰ چو این چار با یک تن آید بهم
برآساید از آرز و رنج و ز غم^{۱۲}
مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست
وزین بدتر از بخت پتیاره نیست^{۱۳}

۱ - گنج که؟

- ۲ - یک: سرو را، شاخ کشیدن نباشد، سرو، قد می‌کشد. دو: در لت نخست سخن از پالیز رفت، و در لت دویم، از کاخ یاد می‌شود.
۳ - یک: کدام درخت؟ افزاینده هنوز آن شاخ را خواهد گفتن. دو: گیریم که سرو را شاخ باشد، اما درخت، بینادل نمی‌شود.
۴ - یک: گمانی نادرست است: «گمان»، سرو را گمان و اندیشه نیست. دو: لت دویم را روی با «تو» شد!
۵ - یک: چون گفته آید: هنر، با نژاد و با گوهر است، دو چیز بر شمرده شد. نژاد و گوهر، که هر دو یکی است! دو: چون گفتار درباره سرو پایان نرسیده‌است، سرو را نژاد و گوهر؛ پیدا است، و دگرگون نمی‌شود. سه: کدام بند را خواهد گفتن؟
۶ - یک: افزاینده، خود بدانجا رسید که گزارش رج پیشین آمد! دو: روی سخن با «تو» شد.
۷ - یک: گوهر... و هر چیز دیگر از «آفرینش یزدان» است، نه از «فرّ یزدان». دو: لت دویم سخت پریشان و نادرخور است. چه کس بید؛ دست نیازد؟

- ۸ - یک: روشن‌تر از این نیست، که نژاد از سوی پدر و مادر بفرزند می‌رسد، اما گوینده سخت ناخوش گفته‌است و آن چنین است؛ «نژاد» چیز است که از تخم پدر باشد! دو: چون چنین است هر کس را توان نژاد (ه) نامیدن چه نیکوان را و چه بدان را.
۹ - یک: از هر کس هنر آموختن، شاید که بر راه بد نیز رفتن چنانکه اگر از دژخیمان هنر آموزد دژخیم گردد. دو: لت دویم بهمریخته است و گزارش ندارد. افزاینده را رای آن بوده‌است که بگوید: چون در راه هنر آموزی بکوشی از رنجی که با کوشش همراه است بر خود پیچی!!

- ۱۰ - یک: سخن در لت نخست، از دیدگاه دستور زبان نارسا است و می‌باید چنین آید: از (میان) این سه، گوهر مایه‌دار (تر) است. دو: لت دویم، بازگونه‌گویی رج ۱۱۳۷۴.
۱۱ - یک: در رج ۱۱۳۷۲ چنین آمده‌بود، گذشته از این سه چیز، چیزی نیست، و اینجا از چهارمین چیز، نام برده می‌شود. دو: روی سخن از همه مردمان، به «تو» بازگشت.

- ۱۲ - یک: نه «با یک تن» که «در یک تن». دو: آن یکتا، در لت نخست کرده (مفعول) است، و در لت دویم کننده (فاعل) شد.
۱۳ - یک: در رج پیشین سخن از آن بمیان نیامده‌بود که چنان کس چاره همه کار و همه چیز را میکند، که اینجا با «مگر» آغاز شود. دو:

جهانجوی ازین چار بُد بی‌نیاز همش بخت سازنده بود از فراز^۱
 سخن راند گویا بدین داستان دگر گوید از گفته باستان^۲
 کنون بازگردم به آغاز کار که چون بود کردار آن شهریار^۳

آمدن زال و رستم بدیدن کیخسرو

۱۱۳۸۵ ← چو تاج بزرگی، بسر برنهاد
 هر آنجا که ویران بد آباد کرد
 از ابر بهاران ببارید نم
 جهان گشت پر سبزه و رود آب
 جهان شد پر از خوبی و ایمنی
 فرستاده آمد، ز هر کشوری
 ۱۱۳۹۰ پس آگاهی آمد سوی نیمروز
 که خسرو ز توران بایران رسید
 بیاراست رستم بدیدار شاه
 ابازال سام نریمان بهم
 ۱۱۳۹۵ سپاهی که شد دشت چون آب‌نوس
 بدید هر گوش ز آوای کوس^{۱۱}
 از او شاد شد تاج و او نیز شاد
 دل غمگنان اندر آن شاد کرد^۴
 ز روی زمین، زنگ؛ بزدود و غم
 سر غمگنان اندر آمد بخواب^۵
 ز بد، بسته شد دست اهریمنی
 ز هر نامداری و هر سروری^۶
 بستزد سپهدار گیتی فروز^۷
 نشست از بر تخت، کاو را سزید^۸
 ببیند که تاهست زیبای گاه^۹
 بزرگان کابل همه بیش و کم^{۱۰}
 بدید هر گوش ز آوای کوس^{۱۱}

→ پتیاره در زبان اوستایی پِئیتی‌آر، جنبش از روبرو؛ یا پیش آمدن از روبرو است، و پسان در زبان پهلوی پتیارک گردید که «رو در رو» (مخالف) باشد... و مرگ چنین نیست، و پایان زندگی است.

۱ - یک: گفتار شگفت!... جهانجوی (کیخسرو) بدین چهار (چیز) نیاز نداشت. دو: در لت دوم با آوردن، «هم» آن چهار چیز را به پنج چیز می‌کشاند.

۲ - یک: «گویا» چه کس باشد؟ دو: سخن راندن بد داستان، درست نیست، یا (سخن راندن) یا (داستان گفتن) سه: هنوز هیچ سخن گفته نشده است، «دیگر»ش در لت دوم چه باشد؟

۳ - این رج چنین می‌نماید، که افزاینده بخش؛ همه داستان را گفته است و اکنون با آغاز کار باز می‌گردد!

۴ - یک: بایسته نیست که در آباد جای، همگان بی‌غم بوده باشند. دو: لت نخست از هر آنجا (= همه جا) یاد شد، و اینجا با آوردن «آن» یک جا گردید. ۵ - یک: سخن، بگونه درست در رج پیشین آمده است. دو: دوباره از بخواب رفتن (غمگنان) یاد می‌شود!

۶ - هنوز که از بخش بزرگی چون نیمروز، پهلوانان بدیدار شاه نیامده‌اند، چگونه شاید که از هر کشور «فرستاده» بایران آمده باشد؟

۷ - سخن آراسته است اما دنباله داستان است.

۸ - یک: «آگاهی» رج پیشین درباره تخت نشستن کیخسرو است، نه رسیدن وی بایران، زیرا که وی پیرامون یکسال پیش بایران رسیده بود. دو: او شایسته تخت بود، یا تخت سزاوار وی؟ ۹ - لت نخست، بی‌پیوند است.

۱۰ - بیش و کم چگونه باشد؟ اگر بزرگان کابل رفته‌اند، همگان رفته‌اند، نه بیش، و نه کم!

۱۱ - یک: برای دیدار شاه گزین، کشیدن چنان سپاه بایسته نیست که از گرد سم اسبان‌شان (دشت) آبنوس شود. دو: از گرد اسبان، آسمان تیره می‌شود، نه زمین. سه: لت دوم سست‌ترین سخن!

سوی شهر ایران گرفتند راه	زواره فرامرز و پیل و سپاه ^۱
به پیش اندرون زال با انجمن	درفش بنفش از پس پیلتن ^۲
پس آگاهی آمد بر شهریار	که آمد ز ره پهلوان سوار ^۳
زواره فرامرز و دستان سام	بزرگان که هستند با جاه و نام ^۴
دل شاه شد زان سخن شادمان	سراینده را گفت ک: «آباد مان ^۵
که ایست پروردگار پدر	از ایست پید، بگیتی هنر» ^۶
بفرمود تا گویو و گودرز و توس	برفتند با نای رویین و کوس ^۷
تیسره برآمد ز درگاه شاه	همه بر نهادند گردان کلاه
یکی لشکر از جای برخاستند	پذیره شدن را بیاراستند
ز پهلو به پهلو پذیره شدند	همه بادرفش و تیسره شدند ^۸
برفتند پیشش به دوروزه راه	چنین پهلوانان و چندین سپاه ^۹
درفش تهمتن چو آمد پدید	بخورشد، گرد سپه بردمید ^{۱۰}
خروش آمد و ناله بوق و کوس	ز قلب سپه گویو و گودرز و توس ^{۱۱}
به پیش گو پیلتن رانددند	بشادی بر او آفرین خوانددند ^{۱۲}
گرفتند هرسه و را در کنار	بپرسید شیراوژن از شهریار ^{۱۳}
ز رستم سوی زال سام آمدند	گشاده دل و شادکام آمدند ^{۱۴}
نهادند سوی فرامرز روی	گرفتند شادی به دیدار او ^{۱۵}
ازان جایگاه سوی شاه آمدند	بدیدار فرخ کلاه آمدند ^{۱۶}
چو خسرو گو پیلتن را بدید	سرشکش ز مژگان برخ برچکید ^{۱۷}

۱ - شهر ایران، همانا کشور ایران است، که نیمروز نیز بخشی از آنست.

۲ - «پیش اندرون» نادرست است. درفش رستم بنفش رنگ نبوده است... ازدهایگر بوده است.

۳ - «پهلوان سوار» تنها پاژنام سام نریمان بوده است: «سام سوار»

۴ - سخن را در این رج نه با رج پیشین پیوند است و نه خود، پایان؛ دارد. ۵ - لت دویم سست است.

۶ - «او» کیست؟ رستم است یا زال؟ یا فرامرز؟ چون نام هرسه باهم آمده بود پس نمیتوان «او» را باز شناختن.

۷ - گفتار درباره پذیره گردان در رج پسین آمده است.

۸ - از یک پهلو (استان) به استان دیگر پذیره نمی رفتند، و برترین بزرگداشت در پذیره و بدرقه (بدرقه واژه ایست ایرانی بد = پت = به و رقه = ریگه کردی = راه، بر رویهم براه فرستاده) سه روزه راه بود.

۹ - بس زود، سخن نادرست پیشین به دو روز راه دگرگون شد.

۱۰ - میان دولت، هیچ پیوند نیست! چگونه شاید که پدیدار شدن درفش رستم، گرد سپه را تا بخورشد رساند؟ گرد، از جنبش سپاه بر می آید نه از درفش. ۱۱ - لت دویم؛ قلب سپه، در آرایش دو سپاه برای جنگ است نه برای پذیره.

۱۲ - آیین پذیره چنان بود که آنان را می بایستی پیاده شدن، و از پس پیاده شدن آنان زال و رستم نیز پیاده شوند.

۱۳ - چگونه، سوار بر اسب یکدیگر را در آغوش گرفتند؟

۱۴ - پیدا است که رستم و زال در کنار هم ره می سپردند. ۱۵ - و نیز فرامرز ۱۶ - رفتند درست است.

۱۷ - رستم را می بایستی گریستن.

۱۱۴۱۵	فرود آمد از تخت و کرد آفرین	تـهـمـن بـبـوسـید روی زمـین ^۱
	برستم چنین گفت ک: «ای پهلوان	همیشه بزی شاد و روشن روان ^۲
	بگیتی خردمند و خامش تویی	که پروردگار سیاهش تویی ^۳
	سر زال زان پس ببر درگرفت	ز بهر پدر دست بر سر گرفت ^۴
	گوان را به تخت مهی برنشاند	بر ایشان همی نام یزدان بخواند ^۵
۱۱۴۲۰	نگه کرد رستم سرو پای اوی	نشست و سخن گفتن و رای اوی ^۶
	رخش گشت پر خون و، دل پر ز درد	ز کار سیاهش بسی یاد کرد ^۷
	بشاه جهان گفت ک: «ای شهریار	جهان را تویی از پدر یادگار ^۸
	ندیدم من اندر جهان تاجور	بدین فر و مانندگی پدر ^۹
	ازان پس چو از تخت برخاستند	نهادند خوان و می آراستند ^{۱۰}
۱۱۴۲۵	جهاندار تسانیمی از شب نخفت	گذشته سخن ها همه باز گفت ^{۱۱}

گردیدن کیخسرو گرد پادشاهی

چو خورشید، شمشیر رخشان کشید	شب تیره گشت از جهان ناپدید ^{۱۲}
تـبـیره برآمد ز درگاه شاه	بسر برنهادند گردان کلاه ^{۱۳}
چو توس و چو گودرز و گیو دلیر	چو گرگین و رهام و گسته شیر ^{۱۴}
گرانمایگان نزد شاه آمدند	بران نامور بارگاه آمدند ^{۱۵}
بنخچیر شد شهریار جهان	ابان نامور رستم پهلوان ^{۱۶}

- ۱ - پهلوان را می بایستی بر شاه، آفرین خواندن! ۲ - دنباله ۳ - چرا خامش؟ ۴ - زال پهلوان سیستان، چندان خُرد نبوده است که بتوان سرش را در آغوش گرفتن. ۵ - دنباله گفتار ۶ - یک: نگاه کرد رستم (به). ۷: به رخ و دیده و سر و تاج نگریستن شاید، اما پای را نگریستن، نشاید. ۷ - دنباله ۸ - دنباله ۹ - یک: «مانندگی پدر» نادرست است، بویژه که همراه (فر) شده است. ۱۰: فر در اندیشه نیاکان دهشی یزدانی بوده است، ویژه ایران، و نیز ویژه کیان و هیچ کس را «فر» از دیگر کس برتر، یا فروتر نبوده است. ۱۰ - می، آراستی نیست. ۱۱ - یک: «جهاندار» یا همه مهمانان؟ ۱۲: باز (می) گفت درست است. ۱۲ - لت دویم سست می نماید. ۱۳ - یک: گردان که از آنان یاد می شود، در رج پسین نامبرده می شوند. ۱۴: با بانگ تیره، کلاه بر سر نمی نهند. ۱۴ - این رج نیز از برای چند «چو» افزوده است. «چو» ۱۵ - این گرانمایگان کدامند، گرانتر از آنان که در رج پیشین از آنان یاد شد! اگر نامبردگان رج پیشین گرانمایگان ایران نبودند، پس چه کس گرانمایه بود؟ ۱۶ - این رج را هیچ پیوند با داستان نیست. هیچیک از نامبردگان همراه نشدند و شاه با رستم به نخچیر رفت!

ز لشکر بررفتند آزادگان	چو گویو و چو گودرز کشاورادگان ^۱
سپاهی که شد تیره خورشید و ماه	همی رفت بایوز و باباز شاه ^۲
همه بوم ایران سراسر بگشت	به آباد و ویران همه برگذشت ^۳
هر آن بوم و بر کان نه آباد بود	تبه بود و ویران ز بیداد بود ^۴
درم داد و آباد کردش ز گنج	ز داد و ز بخشش نیامدش رنج ^۵
به هر شهر بنشست و بنهاد تخت	چنان چون بود خسرو نیکبخت ^۶
همه بدره و جام می خواستی	به دینار گیتی بیاراستی ^۷
از انجا سوی شهر دیگر شدی	همی بامی و تخت و افسر شدی ^۸
همی رفت تا آذرآبادگان	ابا او بزرگان و آزادگان ^۹
گاهی باده خورد و گهی تاخت اسپ	بیامد سوی خان آذرگشپ ^{۱۰}
جهان آفرین را ستایش گرفت	به آتشکده در، نیایش گرفت ^{۱۱}
بیامد خرامان ازان جایگاه	نهادند سر سوی کاووس شاه ^{۱۲}

پیمان بستن کیخسرو با کاووس در جنگ افراسیاب

نشستند هردو بهم شادمان	نبودند جز شادمان یک زمان ^{۱۳}
چو پر شد سر از جام روشن گلاب	به خواب و به آسایش آمد شتاب ^{۱۴}

- ۱ - برای سدیگر بار؛ نام از آزادگان میرود. دوباره گویو و گودرز آنهم با پیشوند «چو»!
- ۲ - یک: برای نخچیر، سپاهی که گرد آن؛ خورشید و ماه را تیره کند، در کار نبود. ۵۰: «همی رفت» نادرست است. سه: شاه بارستم و بزرگان نمی رفت و با یوز و باز میرفت!
- ۳ - در سخنان افزوده پیشین آمده بود که کیخسرو همه جای های ویران را آباد کرد.
- ۴ - کاربرد سه واژه (نه آباد = ناآباد)، (ویران)، (تبه) در یک سخن! ۵ - لت دویم سست است.
- ۶ - هیچیک از خسروان نیکبخت چنین کار نکرده بودند!
- ۷ - پادشاه دادگر نیکبخت که از مردمان می و زر بخواهد و از هر شهر یک گنج زر بگیرد، چگونه پروای آباد کردن کشور را دارد، و این سخن نه بر روال گفتار پیشین است.
- ۸ - یک: سستی سخن آشکار است. ۵۰: چون در رج پیشین سخن از «هر شهر» (= همه شهرها) رفت. این سخن نادرست است.
- ۹ - (همی رفت) نادرست است: «برفت».
- ۱۰ - در رج ۱۱۴۳۹ سخن از همواره می خوردن رفت، نه گامگاه.
- ۱۱ - دنباله داستان ۱۲ - لت نخست یگانه (بیامد). لت دویم گروه (نهادند).
- ۱۳ - دوباره گویی شادمان
- ۱۴ - یک: جام روشن گلاب چیست؟ در نمونه های س ۲ و ل ۲ - باده چون گلاب آمده است، و آن نیز نادرست است. ۵۰: سر از جام

- ۱۱۴۴۵ چو روز درخشان برآورد چاک
 ← جهاندار بنشست و کاووس کی
 ابارستم گرد و دستان بهم
 از افراسیاب اندر آمد نخست
 بگفت آنکه او با سیاوش چه کرد
 ۱۱۴۵۰ بسا پهلوانان که بیجان شدند
 بسا شهر بینی از ایران خراب
 ترا، ایزدی، هرچه بایدت، هست
 ز فر کیانی و نیک اختری
 کنون از تو سوگند خواهم یکی
 ۱۱۴۵۵ که پر کین کنی دل از افراسیاب
 ز خویشی مادر، بدو نگروی
 بگنج و فزونی نگیری فریب
 بتاج و بتخت و نگین و کلاه
 بگویم که بنیاد سوگند چیست؟
 ۱۱۴۶۰ بگویی؛ بدادار خورشید و ماه
 بیروز نیک اختر ایزدی
 میانجی نخواهی جزاز تیغ و گرز
 *
- سوی آتش آورد؛ روی و روان
 بروز سپید و شب لاژورد
 بمهر و بتیغ و به دیهم شاه^۸

→ روشن گلاب پر نمی شود، که شکم را شاید با آن پر کردن!

۱ - «چو» در آغاز این رج با «چو» در آغاز رج پیشین همخوان نیست.

۲ - یک: «همی گفت» نادرست است. ۵۰: در رج پیشین از دو شاه یاد شد، نه از سه کس.

۳ - کنش «بینی» در این سخن نابجا است.

۴ - سخن درست با «گنج و فزونی» در رج پیشین آمده بود که تاج و تخت و نگین و کلاه را نیز در بر میگیرد.

۵ - یک: سوگند را بنیاد نیست. ۵۰: بند جان (اگر باشد) با بند خرد یگانه نیست زیرا که بسیار جانداران را در جهان جان هست و خرد

نیست. ۶ - نام های یاد شده در لت دویم را، هیچیک؛ بجان و خرد پیوستگی نیست.

۷ - این سوگند، از برای کین کشی از افراسیاب بود، نه برای پیوستن بنیکی! زیرا آنکس که برای «کین» به «نبرد» میرود نمی تواند بنیکی گراید، که بهره کار وی جنگ و خونریزی و بدی است.

۸ - یک: دوباره همان نام ها افزون بر آنها که پیشتر یاد شد! ۵۰: دیهم که در آن زمان نبوده است.

که: «هرگز نه، پیچم سوی مهر اوی	
یکی خد نوشت بر پهلوی	
گوا بود دستان و رستم برین	
به زنهار بر دست رستم نهاد	
ازان جایگه خوان و می خواستند	۱۱۴۷۰
ببودند یک هفته بارود و می	
جهاندار، هشتم سر و تن بشت	
به پیش خداوند گردان سپهر	
شب تیره تا برکشید آفتاب	
چنین گفت ک: «ای دادگر یک خدای	۱۱۴۷۵
بروز جوانی تو کردی رها	
تو دانی که سالار تورانسپاه	
به ویران و آباد، نفرین اوست	
به بیداد، خون سیاوش بریخت	
دل شهریاران پر از بیم اوست	۱۱۴۸۰
به کین پدر بنده را دست گیر	
تو دانی که او را بدی گوهرست	
فراوان بمالید رخ بر زمین	
ازان جایگه شد سوی تخت، باز	
چنین گفت ک: «ای نامداران من	۱۱۴۸۵
نه، بینم، بخواب اندرون چهر اوی	
به مشک آب بر دفتر خسروی ^۱	
بزرگان لشکر همه همچین ^۲	
چنان خد و سوگند و آن رسم و داد ^۳	
دگر گونه مجلس بیاراستند ^۴	
بزرگان به ایوان کاووس کی ^۵	
بیاسود و جای نیایش بجست ^۶	
برفت آفرین را بگسترد، مهر ^۷	
خروشان همی بود دیده پر آب ^۸	
جهاندار و روزی ده و ره نمای ^۹	
مرا بی سپاه از دم ازدها ^{۱۰}	
نه پرهیز داند نه ترس از گناه	
دل بیگناهان پر از کین اوست	
بدین مرز، باران آتش بسیخت	
بلا بر زمین تخت و دیهیم اوست ^{۱۱}	
ببخشای، بر جان کاووس پیر	
همان بد نژادست و افسونگرست ^{۱۲}	
همی خواند بر کردگار آفرین ^{۱۳}	
بر پهلوانان گردنفرز	
جهانگیر و خنجر گزاران من	

- ۱ - آهنگ سخن پریشان است.
- ۲ - یک: بر «این» نادرست است بر «آن». دو: گوا «گشت»، نه گوا «بود».
- ۳ - اگر بپذیریم که رستم نگهبان آن سوگندنامه بود، رستم و داد را در این میانه چکار است؟
- ۴ - خوان خوراک با خوان می یکجا نبوده است و در پیشگفتار درباره آن سخن گفته ام.
- ۵ - دنباله گفتار
- ۶ - دنباله گفتار افزوده.
- ۷ - رفتن نزد خداوند را، کس نتواند.
- ۸ - اگر بروز هشتم چنین کرده باشد، نیایش وی روز هنگام انجام می پذیرد، نه بشب.
- ۹ - پس از یکشب (مهر گسترده!) برای آفرین، در پایان نام خدای را بردن درست نیست. زیرا که از آغاز نام او بر زبان می رود.
- ۱۰ - یک: روشن شد که نیایش یزدان گله گزاری است! دو: نمونه های دیگر لت دویم، بی عنا، بی سپاس، که هر سه نادرست است = زیرا که در کودکی چنین شده بود. سه: «از» دم ازدها نادرست است، «در» دم ازدها.
- ۱۱ - سخن سست که پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلد.
- ۱۲ - یک: «بدی» در این رج به کاووس پیر باز میگردد! دو: افراسیاب بد نژاد نیست و فرزند پشنگ، فرزند زادش، فرزند تور، فرزند فریدون است! سه: «افسونگر» در زبان فارسی برابر است با «چاره گر» و رویداد داستان را، این واژه پاژنام فریدون است، و بار «بد» ندارد.
- ۱۳ - یک: کار نیایش پایان رسیده بود؛ با آفرین! و این دوباره گویی سست گفتار است. دو: پس در بیت افزوده پیشین از هفت روز یاد شده «فراوان» را رخ بر زمین مالیدن، کاربرد ندارد.

ازین مرز تا خانِ آذرگشسپ
توانگر بُد، ار بومش آباد بود
همه دل پراز خون و، دیده پر آب
که پر درد از او یست جان و تنم
که از دل همی برکشد باد سرد^۱
ز بس کشتن و غارت و جنگ و جوش^۲
بدل؛ سربسر، دوستدار منید؛
بگردانم این بد، از ایرانیان*
بکوشید و رسم پلنگ آورید^۳
ز جنگ یلان کوه هامون شود^۴
گنهکار او باشد آویخته^۵
بهشت بلندش بود جایگاه
همه، یکسره رای فرخ نهید!
مکافات بد را شاید نشست^۶
به درد دل از جای برخاستند
همیشه ز رنج و غم آزاد باش!
غم و شادمانی؛ کم و بیش تست
همه بنده ایم از چه آزاده ایم^۷
ز توس و ز گودرز و ز انجمن^۸
که دولت جوان بود و خسرو جوان
که آباد بادا، بگردان، زمین

بپیمودم این بوم ایران بر اسپ
ندیدم کسی را که دلشاد بود
همه خستگانند از افراسیاب
نخستین جگرخسته وی، منم!
دگر چون نیا شاه آزادمرد
بایران زن و مرد ازو باخروش
کنون گر همه، ویژه یار منید
بکین پدر بست خواهم میان
اگر همگان رای جنگ آورید
مرا این سخن پیش بیرون شود
هر آن خون که آید به کین ریخته
اگر کشته گردد کسی زین سپاه
چه؟ گوید و این را چه؟ پاسخ دهید
بدانید کو شد به بد پیشدست
بزرگان بیاسخ بیاراستند
که: «ای نامدار جهان، شاد باش!
تن و جان ما، سربسر، پیش تست
ز مادر همه مرگ رازده ایم
چو پاسخ چنین یافت از پیلتن
رخ شاه شد چون گل ارغوان
بدیشان فراوان بکرد آفرین

۱۱۴۹۰

۱۱۴۹۵

۱۱۵۰۰

۱۱۵۰۵

۱ - یک: لت نخست را سخن سست است. ۵: می باید که این «باد سرد کشیدن» بافراسیاب بازگردد، باز آنکه در سخن چنین نیست.

۲ - لت یکم را پایان نیست.

* - در همه نمونه ها چنین آمده است، و پیوندی میان لت نخست با لت دویم دیده نمی شود و گفتار درست، چنین می نماید: «که گردانم این بد از ایرانیان» ۳ - دوباره گویی رج دویم پیشین.

۴ - یک: لت نخست با «پیش» و «بیش» هردوان، بی گزارش است. ۵: لت دویم را نیز پیوند با داستان نیست، کدام کوه هامون می شود؟ کوه های توران؟! ۵ - این رج و رج پسین برداشتی از گفتار افزوده هنگام جنگ منوچهر است با تور و سلم.

۶ - پس از پرسش از انجمن مهستان، دوباره درباره بدی افراسیاب سخن راندن درست نیست.

۷ - لت یکم را با لت دویم پیوند نیست. ۸ - سخن از پیلتن و توس و گودرز نرفته بود، سخن با نامداران ایران بود.

گفتار؛ اندر نمایش لشکر^۱

بگشت اندرین نیز گردان سپهر ز پهلؤ همه موبدان ^۳ را بخواند دو هفته در بار دادن ببست ^۴ بفرمود خسرو به روزی دهان نخستین ز خویشان کاووس کی سزاوار بنوشت نام گوان فربرز کاووس شان پیشرو گزین کرد هشتاد تن نوذری ^۹ زر سپ سپهد ^{۱۰} نگهدارشان که تاج کیان بود و فرزند توس ^{۱۲} سدیگر چو ^{۱۳} گودرز کثواد بود نمیره پسر هفتاد و هشت ^{۱۴} فروزنده تاج و تخت کیان ^{۱۵}	چو از خوشه خورشید، بنمود چهر ^۲ سخنهای بایسته چندی براند بنوی یکی دفتر اندر شکست که: «گویند ^۵ نام کهان و مهان» سد و ده سپهد فکندند پی ^۶ چنانچون بود درخور پهلوان ^۷ کجا بود پیوسته شاه نو ^۸ همه گرزدار و همه لشکری که بردی ^{۱۱} بهرکار تیمارشان خداوند شمشیر و کویال و کوس که لشکر به رای وی آباد بود دلیران کوه و سواران دشت فرازنده اختر ^{۱۶} کاویان

- ۱ - از اینجا یک گفتار افزوده بلند در یکسدوسی و شش رج آمده است، که بس درهم و ناهماهنگ است، و چون همه گفتار باهم آمده است یکجا، آنرا بر می‌رسیم:
- ۲ - برآمدن خورشید از برج خوشه، شهریورماه است، و از آنجا که تورانزمین را سرما بیشتر از ایران بوده و هست، هیچگاه سرداران ایران را پروای لشکرکشی در ماهی که سی روز بپاییز است نبوده است، زیرا که در زمستان سرد توران، بدان سرزمین میرسیدند و جان سپردنشان از سپاه سرما بود.
- ۳ - سخن درباره نمایش لشکر است و سرداران را بایستی خواندن، نه موبدان را!
- ۴ - در همه نمونه‌ها چنین آمده است و روشن نیست که شکستن دفتر را چه روی باشد؟ شاید بودن که افزاینده در آغاز «نوشت» آورده بوده است که آن نیز با «بست» هماوا نیست.
- ۵ - نام کهان و مهان را از دفترها «می‌نویسند»، و نمی‌گویند.
- ۶ - یک: سخن یاوه است! دو: پی افکندن برای دیوار و کاخ شاید، و برای سپهدان نشاید! سه: در سپاهی که از یک گوشه آن یکسدوده سپهد بر می‌خیزد چگونه کارها سامان می‌پذیرد؟ چهار: یک سپاه را یک سپهد شایسته است! پنج: و مگر این خویشان کاووس، خویش کیخسرو نیز نیستند؟
- ۷ - این پهلوان، که باشد؟
- ۸ - پیوسته به گفتار افزوده.
- ۹ - یک: شمار بیش از اندیشه! دو: نوذر سالها پیش جان داده بود.
- ۱۰ - از این سخن روشن شد که یک سپهد بر هشتاد تن فرمان میراند، سخن نادرست!
- ۱۱ - تیمار داشتن، تیمار خوردن، روا است و تیمار بردن دیده نشده است.
- ۱۲ - نوذر، از کیانیان نبود، و چگونه شاید که فرزند توس، سپهسالار خراسان، تاج شاهان ایران باشد؟
- ۱۳ - «چو» نادرست است.
- ۱۴ - همواره از گودرز با هشتاد پور گزین یاد شده است و پیدا است که هشتاد پور را بسا، بیش از هفتاد و هشت فرزند بوده است.
- ۱۵ - اینان نیز فروزنده تاج و تخت کیان شدند!!
- ۱۶ - اختر کاویان نادرست است، و این پیدا است که در سخنان پیشین افزوده بشاهنامه از سوی کیخسرو دوباره بتوس و خراسانیان واگذار شد، پس نشاید که در دست خورورانیان بوده باشد.

۱۱۵۲۰	چو ^۱ شست و سه از تخم گژدهم ز خویشان میلاد بد سدسوار ز تخم لواده ^۴ چو ^۵ هشتاد و پنج کجا بُرته بودی نگهدارشان چو ^۸ سی و سه مهتر ز تخم پشنگ ^۹ به گاه نبرد او بُدی پیش کوس ^{۱۱}	بزرگان و سالارشان گسـتـهـم چو ^۲ گرگین پیروزگر مایه دار ^۳ سواران رزم و نگهبان گنج ^۶ به رزم اندرون دست بردارشان ^۷ که رویین بدی شاهشان ^{۱۰} روز جنگ نگهبان گردان و داماد توس ^{۱۲}
۱۱۵۲۵	ز خویشان شیروی ^{۱۳} هفتاد مرد گزین گوان شهره ^{۱۴} فرهاد بود ز تخم گرازه سد و پنج ^{۱۶} گرد کنارنگ و از پهلوانان ^{۱۸} جز این چنان بد که موبد ندانست مر ^{۱۹} نوشتند بر دفتر شهریار بفرمود کز شهر بیرون شوند سر ماه ^{۲۳} باید که از کرنای	که بودند گردان روز نبرد گه رزم سندان پولاد بود ^{۱۵} نگهبان ^{۱۷} ایشان هم او را سپرد ردان و بزرگان با آفرین ز بس نامداران با برز و فر ^{۲۰} همه نامشان تا کی آید به کار ^{۲۱} ز پهلوان ^{۲۲} سوی دشت و هامون شوند خروش آید و زخم هندی درای ^{۲۴}
۱۱۵۳۰		

- ۱ - یک: «چو» نادرست است و بزرگان و سالارشان نیز بی پیوند است. ۵۵: شمار نیز نادرست است: «شست و سه تن».
- ۲ - «چو» نادرست است. ۳ - مایه دار نیز نادرست است.
- ۴ - این نام در نمونه‌ها بگونه‌های فراوان آمده است: لواده، کوانه، نوابه، نزاره، بوابه، توابه، نوازه، نوانه، نژاده، نواده (بنگرید به خالقی مطلق ۱۱-۳) آمده است که همه نادرست است و چنین کس در ایران شناخته شده نیست. تنها نمونه ق ۲ گرازه آورده است که آن نیز درست نمی‌نماید، زیرا که «گرازه» فرزند گیو است و از نژاد گودرز.
- ۵ - «چو» نادرست است.
- ۶ - سوار رزم را با نگهبانی گنج چه پیوند؟ ۷ - دست بردار، را گزارش نیست.
- ۸ - «چو»!
- ۹ - تخم پشنگ تورانی است، و افزاینده را در این نام، نگاه به داستان افزوده پشنگ است!
- ۱۰ - شاه؟ یا فرمانده!
- ۱۱ - یک: این واژه را بدو گونه توان خواندن: «پیش کوس» و «پیش کوس» گونه دوم که سخت نادرست است، و گونه نخست برابر است با کسی که در جنگ پیش از دیگران کوس (ضربه، زخم) میزند و بدینگونه نیز نادرست است، زیرا که پهلوانان بزرگتر از وی در سپاه ایران فراوان بودند که نخستین زخم را آنان زنند. ۵۵: کنش «بُدی» برای سی و سه کس نادرست است.
- ۱۲ - داماد توس «ریونیز» بود. ۱۳ - شیروی در شاهنامه شناخته شده نیست.
- ۱۴ - شهره در گفتار فردوسی دیده نشده است: «نامبردار».
- ۱۵ - این رج پیوندی با رج پیشین ندارد.
- ۱۶ - شگفت است از نییرگان گودرز هفتاد و هشت کس نامبر می‌شود و گرازه را که خود یکی از نییرگان گودرز است یکسد و پنج فرزند نامبردار و گرد بوده باشد!
- ۱۷ - «نگهبانی» درست است نه «نگهبان».
- ۱۸ - چون سخن از «پهلوانان» می‌رود، می‌باید که کنارنگ نیز بگونه «کنارنگان» آید، «از پهلوانان» نیز، نادرست است، و «جز این» نادرست‌تر از آن! با چنین گفتار، شمار سپاهیان ایران ۷۲۴ مرد می‌شود، و آیا می‌باید این شمار را باور رکردن؟! ۱۹ - چگونه شاید که نام و شمار سپاهیان بر افزارمندان و دبیران آمارگر سپاه، روشن نباشد؟ ۲۰ - دنباله گفتار.
- ۲۱ - پیوسته به گفتار افزوده. ۲۲ - همچنین.
- ۲۳ - بنگریم که یکماه پس از شهریورماه. روز نخست مهرماه، که آغاز سرما است، سپاهیان ایران را بتوران می‌برند!
- ۲۴ - زخم (= ضربه) درای هندی از کرنای برآید؟! ۲۵ -

همه سر سوی رزم توران نهند	همه شادمانی و سوران ^۱ نهند
نهادند سر پیش او بر زمین	همه یک به یک خواندن آفرین
که: «ما بندگانیم و شاهی تراست	در گاو تا برج ماهی تراست» ^۲
فسیله که بودش بجایی یله ^۳	به لشکرگه آورد یکسر گله ^۴
بفرمود کان کو کمند افکن است	به رزم اندرون گرد و روین تن است ^۵
به پیش فسیله کمند افکنند ^۶	سر بادپایان به بند افکنند
در گنج دینار بگشاد و گفت	که: «گنج از بزرگان شاید نهفت ^۷
گه بخشش و کینه ^۸ شهریار	شود گنج دینار بر چشم ^۹ خوار
بمردان همی گنج و تخت آوریم	بخورشید بار درخت آوریم ^{۱۰}
چرا برد باید غم روزگار	که گنج از پی مردم آید بکار» ^{۱۱}
بزرگان ایران از آن انجمن ^{۱۲}	نشسته ^{۱۳} به پیشش همه تن به تن
بیاورد سد جامه دیبای روم ^{۱۴}	همه پیکر از گوهر و زر بوم ^{۱۵}
هم از خز و منسوج ^{۱۶} و هم پرنیان ^{۱۷}	یکی جام پر گوهر اندر میان
نهادند پیش سرافراز شاه	چنین گفت شاه جهان با سپاه
که: «اینت ^{۱۸} بهای سربسی بها	پلاشان ^{۱۹} دژخیم نر ازدها
کجا پهلوان خواند ^{۲۰} افراسیاب	به بیداری او شود سیر خواب ^{۲۱}
سر و تیغ و اسبش بیارد چو گرد ^{۲۲}	به لشکرگه ما به روز نبرد»

۱ - «سور» خوراک نیمروزی را نهادن چه پیوند با جنبش سپاه؟ افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید ایرانیان با شادی بسوی توران روند!

۲ - یک: هیچگاه برج گاو را در گاو نخوانده اند. ۵۰: اگر از این در گذریم، گزارش سخن چنین است که از آغاز برج گاو (اردیبهشت ماه) تا آغاز برج ماهی (اسفندماه) «از آن تست»، و شاید افزاینده را این گمان بوده است که «فرمان تو روان است»، پس اینچنین، در اسفندماه و فروردینماه فرمان وی روان نبوده، (و چنانکه خود گفتار، آشکارا میگوید) از آن کیخسرو نبوده است!

۳ - افزاینده خواسته است بگوید که همه فسیله های اسپان را که در دشت ها رها «بودند» و بر این بنیاد «بودش» نادرست است.

۴ - دوباره نام بردن از گله (= فسیله). ۵ - پیوسته به گفتار افزوده.

۶ - در رج پیشین آن که کمندافکن «است» و در این رج «افکنند» نادرخور است.

۷ - گنج ویژه بزرگان است نه همه سپاهیان. ۸ - بخشش را با کینه چه پیوند؟ ۹ - بر چشم چه کس؟

۱۰ - سخن بی پیوند. ۱۱ - پیوسته به گفتار افزوده. ۱۲ - از کدام انجمن؟

۱۳ - «بزرگان» را «نشستند» می باید، نه «نشسته».

۱۴ - کشور روم هنوز در جهان پدیدار نشده است، تا جامه ابریشمین دروغین آن در گنج کیخسرو بوده باشد.

۱۵ - یک: اگر جامه (= پارچه) دیا بوده است پس چگونه پیکر گوهرین داشت؟ ۵۰: و آنگاه بوم ابریشمین، چگونه زرین شد؟

۱۶ - منسوج را در سخن فردوسی جای نیست. ۱۷ - پرنیان هم گونه ای دیا است و دوباره نام آن آمده است.

۱۸ - از «اینت» تنها «این ترا» بر می آید، و این لت را بی گزارش می نماید. ۱۹ - در داستان توران بنام «پلاشان» باز نمی خوریم.

۲۰ - یک: خواند(ش) درست است نه «خواند». ۵۰: پهلوان و سپهدار توران پیران است، نه پلاشان! ۲۱ - سخن سست!

۲۲ - سخن بی پیوند است. افزاینده خواسته است بگوید: «این خواسته از آن کسی است که سر پلاشان را به همراه شمشیر و اسب وی برای من

سبک بیژن گویو برپای جَست ^۱	میان کشتن ازدهارا ^۲ بَست
همه جامه برداشت وان جام زر ^۳	به جام اندرون نیز چندی گهر
بسی آفرین کرد بر شهریار	که: «خرم بدی ^۴ تا بود روزگار»
از آنجا بیامد به جای نشست	گرفته چنان جام گوهر به دست ^۵
به گنجور فرمود پس شهریار	که: «آرد دو سد جامه زرنگار ^۶
سد از خز و دِبا و سد پرنیان	دو گلرخ به زُتار بسته میان ^۷
چنین گفت ک: «ین هدیه آن را دهم	اُزان پس ^۸ بسی نیز بر سر نهم
که تاج تزاو آورد پیش من	اگر پیش این نامدار انجمن ^۹
که ^{۱۰} افراسیابش به سر بر نهاد	ورا خواند بیدار و فرخ نژاد ^{۱۱}
همان بیژن گویو برجست زود ^{۱۲}	کجا بود در جنگ برسان دود ^{۱۳}
بزد دست و آن هدیه‌ها برگرفت	از او ماند آن انجمن در شگفت ^{۱۴}
بسی آفرین کرد و بنشست شاد	که گیتی به کیخسرو آباد باد ^{۱۵}
بفرمود تا با کمرده غلام ^{۱۶}	ده اسپ گزیده به زرین ستام ^{۱۷}
ز پوشیده رویان ^{۱۸} ده آراسته	بیاورد موبد چنین خواسته ^{۱۹}
چنین گفت بیدار شاه رمه	که: «اسپان و این خوبریان همه ^{۲۰}

→ بیاورد!

۱ - این گفتار، برگرفته از آغاز داستان بیژن و منیژه است.

۲ - نام آن سردار پلاشان بود، و اینجا نیز می‌بایستی پلاشان می‌آمد، زیرا که در رج پیشین، پلاشان به ازدهای نر مانده شده بود.

۳ - افزاینده فراموش کرده بود که آن جام پراز گوهر بود نه زر!

۴ - بدی بجای بادی نادرست است.

۵ - سخن سست است، و افزون بر آن؛ جام (که باز پر گوهر شد) دیگر خواسته‌ها را بفراموشی سپرد.

۶ - پیوسته به گفتار افزوده.

۷ - یکک: بر روی «خز» که پوست جانوری است چگونه، «زر» نگار کردند؟ و نیز بر روی پارچه ابریشمین! دو: «جامه» هر چیز بافته شده است. اگر پرده باشد جامه آویختنی‌اش خوانند و اگر قالی باشد جامه گسترده‌ی، و اگر برتنش کنند جامه پوشیدنی است، امروز به بخشی از یک جامه، پارچه (= پاره چه: بخشی، پاره‌ای کوچک از آن)، و بر این بنیاد، بهیچ روی نمیتوان، از پوست خز بنام جامه یاد کردن!

۸ - از پس چه؟

۹ - سخن بیجا زیرا که چون تاج یاد شده را پیش کیخسرو آورند به پیش آن انجمن نامدار نیز آورده‌اند، و آنان از یکدیگر جدا نیستند!

۱۰ - «که» در آغاز این رج با «که» در آغاز رج پیشین همخوان نیست.

۱۱ - بیدار و فرخ نژاد را؛ تنها از برای هماوایی با «نهاد» لت یکم آورده‌اند، و گر نه نژاد هرکس از پیش پیدا است، و بهنگام تاجگذاری

پدیدار نمی‌شود، بیداری نیز چنین است.

۱۲ - باز، برگرفتن از داستان بیژن و منیژه!

۱۳ - سخن نابجا. زیرا که دود را چون از آتش بلند شود پروای جنبش و آهنگ خیزش نیست؛ مگر آنکه بادش بجنباند!

۱۴ - دنباله گفتار افزوده.

۱۵ - دنباله گفتار افزوده.

۱۶ - دنباله گفتار.

۱۷ - ستام زرین ویژه شاهان بوده است.

۱۸ - «پوشیده رویان» زنان و دختران شاهان بوده‌اند، و پرستنده‌ای که در انجمن مردان به پرستش (خدمتگزاری) می‌رفت، پوشیده روی

نمود.

۱۹ - پسر و دختر و اسپ را شاید «خواسته» نامیدن!

۲۰ - دنباله گفتار افزوده.

کسی را که چون سرپیچد تزاو ^۱	سزد گر ندارد دل شیر گاو؟ ^۲
پرستنده ای دارد او روز جنگ ^۳	کز آواز او رام گردد پلنگ
به رخ چون بهار و، به بالا چو سرو	میان چو غرو و، به رفتن تذرو ^۴
یکی ماهروی است نام ^۵ اسپنوی	سمن پیکر و دلبر و مشکبوی ^۶
ناباید زدن چون بیابدش تیغ ^۷	که از تیغ باشد چنان رخ دریغ ^۸
به خم کمند ^۹ ار گرفته کمر ^{۱۰}	بدان سان بیارد مر او را به بر ^{۱۱}
بزد دست بیژن بدان هم به بر	بیامد بر شاه پیروزگر ^{۱۲}
به شاه جهان بر ستایش گرفت	جهان آفرین را نیایش گرفت ^{۱۳}
بدو شاد شد شهریار بزرگ	چنین گفت ک: «ای نامدار سترگ ^{۱۴}
چو تو پهلوان یار دشمن مباد	درخشنده جان تو بی تن ^{۱۵} مباد»
جهاندار زان پس به گنجور گفت	که «ده جام زرین بیار از نهفت ^{۱۶}
شمامه ^{۱۷} نهاده دران جام ^{۱۸} زر	ده از نقره خام ^{۱۹} باشش گهر ^{۲۰}

- ۱ - افزاینده را؛ رای بر آن بوده است که بگوید، چون تزاو شکست خورد...
- ۲ - لت دویم سخت پریشان و ناهماهنگ است، گونه های دیگر آن در نمونه ها «تاو» بجای گاو، سرشیر تاو، که هیچیک را گزارش نتوان کردن.
- ۳ - پرستنده ای چنان زیبا و شایسته که در رج های پسین یکایک خویبه اش شمرده می شود، ویژه «روز جنگ» نشاید بودن!
- ۴ - این رج از گفتارهای شاهنامه برگرفته شده است.
- ۵ - «نام اسپنوی» نادرست است: «بنام اسپنوی».
- ۶ - افزاینده را بایسته شد که از برای پساوای «اسپنوی» چنین واژه ها را در پایان سخن بیاورد.
- ۷ - سخن درهم... «ش» در پایان «بیابدش»، نابجای است، و می بایستی همراه «ناباید» آورده شود نباید زدن... تیغ نیز کمبود دارد: «تیغ» یا «با تیغ».
- ۸ - این سخن نیز بهمریخته است: «که تیغ (بر) بجای «که (از) تیغ».
- ۹ - افزاینده گمان باف، نمیدانسته است که اگر کسی را با خم کمند بگیرند، و از اسب بر زمین خورد، استخوانهایش می شکند، و بیم مرگ او نیز در میان است!
- ۱۰ - افزاینده خواسته بگوید ار = یا کمرش را بگیرند... کمر در زبان امروزی بجای «میان» بکار میرود، که نادرست است. افزاینده را رای آن بوده است که بگوید میانش را بگیرند!
- ۱۱ - چه کس را پروای شنیدن چنین سخن یاوه هست که افزاینده گان بی خرد، بشاهنامه ایران افزوده اند؟ چگونه شاید دختری را از توران تا پایتخت کیخسرو در آذربایجان بزرکش گرفته بیاورند؟ نمونه های دیگر: بدانسان بیاید که آید ببر، برآنسان بتازد که آرد، برآنسانش آرد که دارد ببر، بیاید برآنسان، برآنسان که دیدم، و چنانکه دیده می شود همه پچین برداران که از روی سخن افزاینده نخستین نوشته اند، همین را دریافته اند که ویرا از توران تا آذربایجان می باید در برگرفته بیاورند!!!!... ۱۲ - پیوسته به گفتار افزوده.
- ۱۳ - نیایش یزدان پس از ستایش شاه درست نمی نماید.
- ۱۴ - سترگ؛ لجوج باشد و بی آرم و شرم! (لغت فرس؛ اسدی توسی) و نشاید که آنرا برای پهلوانی ایرانی بکار بردن!
- ۱۵ - سخن بازگونه است: «تن تو بیجان مباد» نه «جان تو بی تن»!
- ۱۶ - پیوسته با گفتار.
- ۱۷ - شمامه بجای «بوی خوب» در گفتار فردوسی راه ندارد.
- ۱۸ - آن جام (ها) درست است.
- ۱۹ - یکت: سخن نادرست است «ده جام نقره» می باید. نقره واژه ایست ایرانی که در زبان سفدی بگونه «نکریت» آمده است، اما فردوسی همواره در چنین جایها، «سیمین» را بکار گرفته است. برابر تازی این واژه «فضه» است. ۲۰: ناآگاهی دیگر افزاینده آنست که گمان دارد از نقره خام که گرانبهاترین گونه آنست می توان جام ساختن! سیم خام، سیمی است که بگونه آزاد در میان خاک پیدا می شود، و بجزاز سیمی ←

- ۱۱۵۸۰ پرستنده‌ای با کمر ده غلام^{۲۶} چنین گفت ک: «ین هدیه آن را که تاو سرش را بدین بارگاه آورد به بر زد بدین^{۲۹} گیو گودرز دست گرانمایه خوبان و آن خواسته همی خواند بر شهریار آفرین^{۳۲} از انپس به گنجور فرمود شاه براو^{۳۴} ریز دینار و مشک و گهر چنین گفت ک: «ین هدیه آن را که رنج از ایدر شود تادر^{۳۷} کاسه رود
- ز پیروزه^{۲۲} دیگر یکی^{۲۳} لازورد به مشک و گلاب اندر آمیخته^{۲۵} ده اسب گرانمایه زرین ستام^{۲۷} بود در تنش روز جنگ تزاو^{۲۸} به پیش دلاور سپاه آورد^{۳۰} میان رزم آن پهلوان را بست^{۳۱} ببرند پیش وی آراسته^{۳۱} که: «بی تو مبادا کلاه و نگین» که: «ده جام زرین بنه^{۳۳} پیش گاه یکی افسری خسروی با کمر^{۳۵} ندارد دریغ از پی نام و گنج^{۳۶} دهد بر روان سیاوش درود^{۳۸}

→ است که همراه با سنگ کان است، و پس از گداختن از سنگ جدا می‌شود! سیم خام در تکه‌های خرد، پراکنده است و اندازه آن چندان نیست که بتوان با آن «جام» بر آوردن!

۲۰ - شش گوهر را چگونه میان ده جام بخش کرده بودند؟ و اگر هریک از جام‌ها را شش گهر بود، می‌بایستی روشن گفتن، که «با هریک از جام‌ها» یا «بر هریک از جام‌ها» شش گوهر آژده بودند.

۲۲ - و نیز از پیروزه و لاجورد.

۲۳ - یکی لاجورد، سخن را در هم میریزد، زیرا که برای پیروزه نیز می‌بایستی یکی بیاید: «یکی پیروز» و «یکی لاجورد...».

۲۴ - بیشتر؛ پراز مشک بود، پس چگونه جام پراز گوهرهای دیگر شد؟

۲۵ - افزاینده فراموش کرده بود که از مشک؛ در رج پیشین نام برده است، و اکنون بنگرید که در جامی، زمرد و عقیق ریخته باشند و با مشک و گلاب پیامیزند، گلاب رنگ سیاه مشک را میگیرد و جام را سیاه‌رنگ میکند، این چه گمان پریشان است!

۲۶ - افزاینده از یک گونه شمارش در زبان فارسی که با «ی» یگانه همراه میشود آگاهی داشته است، چونان مردی دویست اسبی چند... اما نتوانسته است که آنرا نیک بکار گیرد. «پرستنده‌ای با کمر» را یک میانبد (کمر) است و شمارش را بهم میریزد، و اینجا چون لت پایان نرسیده غلام را نیز بدان می‌افزاید، که سخن را ناهموار می‌کند.

۲۸ - پیوسته به گفتار.

۲۹ - بدین، یا بدان، یا بر آن «کار» می‌باید: «بدانکار».

۳۰ - گیو در پایتخت کیخسرو (آذربایجان) چگونه پیش از جنبش سپاه ایران، و رسیدن به تزاو، میان خویش را می‌بندد؟ میان را پیش از آغاز نبرد می‌بندند!

۳۱ - پیوسته به گفتار افزوده.

۳۲ - روشن نیست که چه کس بر شاه آفرین خواند... «همی خواند» نیز نادرست است: «بخواند».

۳۳ - «بنه» بتهایی نارسا است: «بنه در پیشگاه». ۳۴ - «بر او» نیز نادرست است: «بر آنها».

۳۵ - یک: چون افسر «خسروی» باشد، کمر را نیز می‌باید نمودن که چگونه بوده است. ۵۵: و افسر خسروی ویژه شاه بوده است نه پهلوانان.

۳۶ - «از پی نام» بسنده می‌نماید، زیرا که گنج همانست که پیش کیخسرو نهاده‌اند.

۳۷ - کاس رود یا کاسه رود «در» ندارد. در نمونه س ۲ «سوی» آمده است که آن را نیز کمبود همراه است: «(به) سوی» می‌باید!

۳۸ - سیاوخش را در کاسه رود نکشتند که در سیاوخش کرد، فرسنگها دورتر از کنگدژ افراسیاب کشته شد. اگر خواننده گوید که؛ انگشت بر این سخن نمی‌توان نهادن، زیرا که در هر گاه چنین درود را، شاید گفتن. اگر چنین است پس در کارهای پیشین نیز می‌بایستی چنین می‌آمد... اما اینجا، تنها برای هماوایی با «رود» چنین آمده است.

۱۱۵۹۰	ز هیزم یکی کوه بیند بلند ^۱	فزون است بالای او ده کمند ^۲
	چنان خواست ^۳ کان ره کسی نسپرد ^۴	از ایران بتوران کسی نگذرد ^۵
	دلیری از ایران ببايد شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن ^۶
	بدان تا گر آنجا بود رزمگاه ^۷	پس هیزم اندر نماند سپاه ^۸
	همان گیو گفت: «این شکار من است	برافروختن کوه ^۹ کار من است
۱۱۵۹۵	اگر لشکر آید نترسم ز رزم ^{۱۰}	به رزم اندرون کرگس آرم به بزم
	ره لشکر از برف ^{۱۱} آسان کنم	دل ترک ^{۱۲} را زان هراسان کنم
	همه خواسته گیو راداد شاه	بدو گفت ک: «ای نامدار سپاه ^{۱۳}
	ابی تیغ تو تاج روشن مباد ^{۱۴}	چنین باد و بی‌بت برهن مباد ^{۱۵}
	بفرمود سد دیبه رنگ‌رنگ ^{۱۶}	که ^{۱۷} گنجور پیش آورد بی‌درنگ
۱۱۶۰۰	هم از گنج سد دانه خوشاب جست ^{۱۸}	که آب فسرده ست گفתי درست ^{۱۹}
	ز پرده پرستار ^{۲۰} پنج آوردند ^{۲۱}	سر جعد ^{۲۲} ز افسر شده ناپدید ^{۲۳}

۱ - این لت را بالت پیشین؛ پیوند نیست و «که» بایسته می‌نماید.

۲ - اگر دست کم هر کمند را بیست گز درازا باشد، بر این بنیاد بلندای آن کوه دویست گز می‌شود... افزاینده هیچگاه هیزم بر روی هم انبار نکرده است تا بداندیش از دسترس یک مرد (یا زن) نمی‌توان هیزم را بر روی هم نهادن!... گیریم که دو یا سه گز؛ افزون از بلندای مرد، هیزم بر روی آن توده پرتاب کنند، تازه بلندای آن به پنج گز میرسد، نه ده کمند!

۳ - چه کس؟

۴ - آن راه «را»... کدام راه را؟ راه کاسه رود را؟

۵ - مگر راه ایران بتوران از همان یکجا است؟ اگر چنین نیز بوده باشد، تاکنون هیچگاه نام این راه در شاهنامه نیامده است، و همواره گذر از رود جیهون بوده است.

۶ - سخنران ناتوان نتوانسته است بگوید که آن هیزم را آتش زند، مگر «رود» را میتوان آتش زد!

۷ - آن جای چه برتری داشته است که جای رزم بوده باشد؟ اگر کاسه رود را کشف رود بدانیم در اندرون مرز ایران بوده است!!

۸ - سستی اندیشه کودکانه افزاینده را از آنجا میتوان سنجیدن که برای جلوگیری از اندر آمدن سپاه دشمن، می‌توان کنده (خندق) کندن، می‌توان دیوار کشیدن، میتوان آب انداختن بگذرگاه. اما هیزم نمی‌توان نهادن، و چنین کار کودکانه را نیز، از پیش نمی‌باید کردن، زیرا که هرگاه که سپاه بدانجا رسد، میتوان چند روز پیش از گذر، آن توده هیزم را آتش زد... اگر نتوان از دو سوی توده هیزم گذر کردن!!

۹ - سخن سست: برافروختن «آن» کوه «هیزم» کار منست.

۱۰ - اگر لشکر توران از آنسوی بیاید، یک کودک نیز، از اینسوی تواند کوه را آتش زد.

۱۱ - سخن از آتش بود و برف از کجا بارید؟... بهنگام زمستان که توان لشکر کشیدن نیست!

۱۲ - ترک!

۱۳ - پیوسته به گفتار افزوده.

۱۴ - بازگونه این سخن را پهلوانان برای شاه میگفتند، نه آنکه شاه بر پهلوانان بخواند! با چنین داوری، تاج شاه ایران تنها وابسته بتیغ آن پهلوان است، و دیگر پهلوانان را در فروزش آن کار نیست.

۱۵ - این لت بدشنام بیشتر مانده است تا به دنباله گفتار!

۱۶ - یکسد چه؟ یکسد دست؟ یکسد پاره؟ ناقه؟

۱۷ - «که» نابجا آمده است.

۱۸ - چون گوینده سخن کیخسرو است، «جست» به وی باز می‌گردد، اگر گنجور چنین میکرد، می‌بایستی «جوید» آورده شود و گنجور و مروارید را نمی‌جوید، زیرا که میدانند مروارید در کجای گنج است!

۱۹ - آب فسرده همان یخ باشد. و یخ چون آب بیرنگ است، و آنرا؛ با مروارید که سیدرنگ نمیتوان همان دانستن!

۲۰ - آن پرستاران دیگر را از کجا آورده بودند که اینان را از پرده آوردن باید!

- چنین گفت ک: «این هدیه آن را سزاست
دلیر است^{۲۵} و بینادل و چرب گوی
پیامی برد نزد افراسیاب
ز گفتار او پاسخ آرد به من
۱۱۶۰۵
بیازید گرگین میلاد دست
پرستار^{۲۸} و آن جامه^{۲۹} زرنگار
ابر شهریار آفرین کرد^{۳۰} و گفت
چو روی زمین گشت چون پر زراغ
۱۱۶۱۰
سپهد بیامد به ایوان خویش
می آورد و رامشگران را بخواند
چو از روز شد کوه چون سندروس
تهمن بیامد به درگاه شاه
زواره فرامرز با او بهم^{۳۶}
۱۱۶۱۵
چنین گفت رستم به شاه زمین
به زاولستان در، یکی شهر بود
منوچهر کرد آن ز ترکان^{۴۰} تهی
- که بر جان پاکش خرد پادشاست^{۲۴}
نبرتابد از شیر در جنگ روی
ز بیمش نیارد به دیده در آب^{۲۶}
که دانید ازین نامدار انجمن
بدان راه رفتن میان را ببست^{۲۷}
بیاورد با گوهر شاهوار
که: «با جان خسرو خرد باد جفت!»
ز افراز کوه، اندر آمد چراغ^{۳۱}
برفتند گردان سوی خان خویش^{۳۲}
همه شب همی زرو گوهر فشاند^{۳۳}
به ابر اندر آمد خروش خروس^{۳۴}
ز ترکان^{۳۵} سخن رفت و ز تاج و گاه
همی رفت هرگونه از بیش و کم^{۳۷}
که: «ای نامبردار با آفرین^{۳۸}
کزان بوم و بر تور را بهر بود^{۳۹}
یکی خوب جای است^{۴۱} با فرهی

- ۲۱ - سخن به کیخسرو باز میگردد، «کیخسرو آوردشان»، پرستار پنج نیز شمارش نادرست است. ۲۲ - جمع(شان) باید.
۲۳ - پرستار را! افسر نشاید و نباید! ۲۴ - پیوسته. ۲۵ - کنش «است» نادرخور است: «دلیر باشد و...»
۲۶ - یک: فرستاده را دلیری و جنگاوری نشاید، و زبان آوری باید! ۲۷: فرستادگان را از میان دیران برمیگزینند، نه آنکه در انجمن،
کسی بر دیگران پیشی گیرد و آمادگی نماید! ۲۷ - دست یاختن، جزاز براه رفتن است، و هنوز نرفته، میان بستن نباید!
۲۸ - پرستار(ان) باید.
۲۹ - جامه(ها)... این بار جامه‌ها از دیبای رنگارنگ بودند، اما افزاینده آنرا فراموش کرده زرنگار را نیز بدان می‌افزاید.
۳۰ - پس از «آوردن؟» بر شهریار آفرین کرد؟ ۳۱ - پیوسته بگفتار افزوده.
۳۲ - پیوسته بگفتار افزوده.
۳۳ - سخن آشکار است که خسرو بسوی ایوان خود رفت و پهلوانان نیز بسوی خانه خود رفتند، پس گوهرهای نامبرده شده را بر روی چه
کس افشاند؟ ۳۴ - پیوسته بگفتار. ۳۵ - ترک!
۳۶ - یک: پس از سخن گفتن درباره تورانیان و تاج و تخت «افراسیاب، یا کیخسرو؟» آنگاه شایسته نمی‌نماید که گفته شود که فرامرز و
زواره نیز با او رفتند! ۳۷: وگرنه با بودن گودرز و توس، سپهسالاران خوروژان و خراسان، درست نیست که زواره و فرامرز با رستم بدرگاه
شاه روند. ۳۷ - «کم» پساواسازا، وگرنه سخن از «کم» گفتن نابجا است. ۳۸ - پیوسته بگفتار.
۳۹ - هیچ چنین نیست! مرز توران و ایران پدیدار است، میانجی رود جیهون باستانی که بیابان را از ایران جدا می‌کرد... دریاچه خوارزم،
از دهانه سیردریا، بسوی پرسخان، و قُجغارباشی، و از قُجغارباشی، تا دریاچه ایسی‌کول، و از بالای رود زرگل (گلزریون) تا دشتهای میانین
نزدیک سبیری (بنگرید به مرزهای ایران و توران، بیژن شهیدی) هیچگاه تورانیان در سیستان بهر نداشته‌اند.
۴۰ - یک: «آن» کمبود دارد: «آنرا» ۳۵: ترک! ۴۱ - اگر شهر «بود» اینجا نیز می‌باید گفته شود «بود»، و «است» نابجای است.

چو کاووس شد بی دل و پیر سر	بیفتاد ازو نام شاهی و فر ^۱
همی باز و ساوش بتوران برند ^۲	سوی شاه ایران همی ننگرند
۱۱۶۲۰ فراوان بدان مرز پیل است و گنج	تن بیگناهان از ایشان به رنج ^۳
زبس کشتن و غارت و تاختن	سر از باز ترکان ^۴ برافراختن ^۵
کنون شهر یاری به ایران تراست	تن پیل و جنگال شیران تراست ^۶
یکی لشکری باید اکنون ^۷ بزرگ	فرستاد با پهلوانی سترگ ^۸
اگر باز نزدیک شاه آورند	اگر سر بدین بارگاه آورند ^۹
۱۱۶۲۵ چو آن مرز یکسر به دست آوریم	بتوران زمین بر شکست آوریم ^{۱۰}
برستم چنین پاسخ آورد شاه	که: «جاوید بادی که اینست راه ^{۱۱}
بین تا سه چند باید بکار	تو بگزین ازین لشکر نامدار ^{۱۲}
زمینی که پیوسته مرز تست	بهای زمین درخور ارز تست ^{۱۳}
فرامرز را ده سپاهی گران	چنان چون باید ز جنگ آوران ^{۱۴}
۱۱۶۳۰ گشاده شود کار بر دست اوی	به کام نهنگان رسد شست اوی ^{۱۵}
رخ پهلوان گشت ازان آبدار ^{۱۶}	بسی آفرین خواند بر شهر یار
بفرمود خسرو به سالار بار	که خوان از خورشگر کند خواستار ^{۱۷}
می آورد ^{۱۸} و رامشگران را بخواند	از آواز بلبل همی خیره ماند ^{۱۹}
سران با فرامرز ^{۲۰} و با پیلتن	همی باده خوردند بر یاسمن ^{۲۱}

۱ - پیوسته بگفتار.

۲ - آیا این سخن در خرد خواننده می‌گنجد؟ که با بودن رستم، از زابلستان، باز و ساو یک شهر را بتوران برند!

۳ - سخن از بردن باز آن شهر بتوران بود، نه از ستمی که تورانیان بر مردم آن شهر میکردند. ۴ - ترک!

۵ - اگر مردمان آن شهر، سر از باز دادن بتوران «بر می‌افراختند» سربچی میکردند! غارت و کشتن و سوختن آنان به چه کس می‌رسید؟

۶ - دنباله گفتار. ۷ - این «اکنون» یا «کنون» رج پیشین همخوان نیست.

۸ - یک: سترگ لجوج بود و بی‌آزرم و شرم! ۹: با بودن رستم، کدام پهلوان را، بزرگ توان نامیدن؟

۹ - چگونه توان اندیشیدن که مردمان آن شهر سرهای خویش را بدست گرفته بیارگاه کیخسرو آورند؟

۱۰ - پیوسته بگفتار افزوده. ۱۱ - پیوسته بگفتار افزوده.

۱۲ - پیوسته بگفتار افزوده. ۱۳ - پیوسته بگفتار افزوده.

۱۴ - پیوسته بگفتار افزوده. ۱۵ - پیوسته بگفتار افزوده.

۱۶ - رخ، چگونه آبدار می‌شود، مگر آنکه کس بگرید، اشک بر گونه‌اش روان می‌گردد، و آیا شایسته است که جهان پهلوان بگرید؟

۱۷ - سالار بار را با خورشگر کار نیست، و او بکار دیدار بزرگان با شاه می‌پردازد. خورشگر، خود از شاه فرمان می‌گیرد.

۱۸ - ایرانیان بهنگام خوراک، می‌نمی‌نوشیدند (سخن در پیشگفتار آمده‌است).

۱۹ - رامشگران سرود برکشیده بودند، یا بلبل؟ چه کس خیره‌اند؟ بلبل، یا رامشگر، یا شاه؟

۲۰ - باز نام فرامرز با سران ایران همراه شد!

۲۱ - سخن نادرخور... آنجا که یاسمن باشد، دیگر اسپرغم‌ها (گل‌ها) نیز هستند، اما فراموش نکنیم که اکنون آغاز مهرماه است و یاسمن

در کار نیست (بنگرید به رج آغاز نمایش لشکر).

۱۱۶۳۵	غریبونده نای و خروشنده چنگ	به دست اندرون دسته بوی و رنگ ^۱
	همه تازه روی و همه شاددل	ز درد و غمان گشته آزاددل ^۲
	ز هرگونه گفتارها رانندند ^۳	سخن های شاهان بسی خواندند
	که: «هرکس که در شاهی او ^۴ داد داد	شود در دو گیتی ز کردار شاد
	همان شاه بیدادگر در جهان	نکوهیده باشد به نزد مهان ^۵
۱۱۶۴۰	به گیتی بماند ازو نام بد	همان پیش یزدان سرانجام بد ^۶
	کسی را که پیشه بجز داد نیست	چون در دو گیتی دگر شاد نیست ^۷
	چو خورشید تابان برآمد ز کوه	سراینده آمد ز گفتن ستوه ^۸

گذشتن سپاهیان ایران

بر

کیخسرو

۱۱۶۴۵	تـبـیرـه برآمد ز درگاه شاه	رده برکشیدند بر بارگاه
	ببستند بر پیل، رویینه خُم	برآمد خروشیدن گاو دم
	نهادند بر کوهه پیل تخت	ببار آمد آن، خسروانی درخت
	بیامد نشست از بر پیل، شاه	نهاده بر سر بر، ز آهن، کلاه
	یکی توغ پر گوهر شاهوار	فروشته از تاج باگوشوار ^۹
	بزد مهره بر کوهه زنده پیل	زمین شد بکردار دریای نیل ^{۱۰}

۱ - دسته بوی شاید! دسته رنگ چیست؟ اگر دسته های اسپرغم (گل) است که در مهرماه از آن نشان نیست. در گفتار فردوسی همواره، «بوی و رنگ» برای آرایش دختران بکار رفته است.

۲ - پیش از روشن شدن برآیند جنگ، دل را از درد و غم (نه غمان) نشاید آزاد کردن، آنهم نبردی که بجز از درد و غم برای ایرانیان نداشت.

۳ - در میان غریو و خروش نای و چنگ جای گفتار نیست.

۴ - «او» در میان سخن نابجا است.

۵ - رویداد جهان را شاهان بیدادگر، در کنار خویش، مهان بیدادگر را بر می کشند، تا بیاری آنان بر مردمان ستم کنند، و اینچنین مهان (که) در دستگاه شاهی، پایگاه دارند) همه در بیداد، با وی انبازند... هر آینه «کهان» از اورند شاه برخوردار گردند، داد بر کشور فرمان میرانند.

۶ - پیوسته بگفتار. ۷ - نادر خورترین سخن!

۸ - یک: سراینده افزاینده، خود؛ از رنجی که در این گفتار بلند یاهو برده است، با بکار بردن واژه «ستوه» یاد میکند! دو: آمد ستوه نادرست است: «بستوه آمد».

۹ - چون کیخسرو کلاه آهنین (= خود) بر سر نهاده بود، چگونه از تاج او توغ و گوشوار فروخته بودند؟ توغ بر روی گردن و سینه بسته می شود و از تاج آویخته نمی شود.

۱۰ - شاه مهره بر کوهه زنده پیل نمی زند، رویینه خم در رج چهارم پیشین آمده است و نیز بنگرید به یادداشت ۹ همین رویه.

سپه شد زمین آسمان لاژورد ^۱	ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد	
اگر گشت خم سپهر اندر آب ^۲	تو گفתי به دام اندر دست آفتاب	۱۱۶۵۰
سپهر و ستاره سنان را ندید ^۳	همی چشم روشن عنان را ندید	
سپاه اندر آمد همی فوج فوج ^۴	ز دریای ساکن چو برخاست موج	
سپهر از خروشیدن آسمه گشت ^۵	سراپرده بردند ز ایوان بدشت	
ابازنگ ز زین و ز زین ستام ^۶	همی زد میان سپه، پیل، گام	
به کیوان رسیده خروش سپاه ^۷	یکی مهره در جام بر دست شاه	۱۱۶۵۵
زدی مهره بر جام و بستی کمر ^۸	چو بر پشت پیل آن شه نامور	
نشستن مگر بر در پادشا ^۹	نبودی به هر پادشاهی روا	
چنین بود در پادشاهی نشان ^{۱۰}	ازان نامور خسرو سرکشان	
بدان، تا سپه، پیش او برگذشت ^{۱۱}	همی بود بر پیل در پهن دشت	
که بگذشت پیش جهاندار نو	نخستین، فریبرز بُد پیشرو	۱۱۶۶۰
پس پشت، خورشید پیکر، درفش ^{۱۲}	ابا گرز و با تاج و زرینه کفش	
به فتراک بر، حلقه کرده کمند	یکی باره‌ای برنشسته سمند	
سپاهش همه غرقه در سیم و زر ^{۱۳}	همی رفت با باد و با برز و فر	
که: «بیشی؛ ترا بادو، فرّ مهان!	بر او آفرین کرد شاه جهان	

۱ - تیغ و گرز را با کوس و گرد همانندی نیست. ۲ - تو گفتی... ۳ - نمی‌دیده درست است.

۴ - کدام دریای ساکن؟ افزاینده را گمان بر آن بوده‌است که بگوید سپاه ایران چون ایستاده بود بدریای آرام مانده بود، و چون سپاهیان، براه افتادند، جنبش آنان همچون خیزاب می‌نمود؛ اما در لت دویم، هریک از آن خیزاب‌ها را به سپاه (ایران) مانده کرده‌است. ۵ - چون کیخسرو بر پیل نشسته بود، سراپرده‌اش بایسته نبود.

۶ - این سخن بازگونه گفتار درست در رج دوم پیشین است که سپاهیان از پیش کیخسرو گذشتند، نه او از برابر سپاهیان.

۷ - «مهره» در جام بود، یا در دست کیخسرو؟ افزاینده را آگاهی از شیوه جنبش سپاهیان نبوده‌است که بداند: با «روی» یا هر فلز دیگر خمره مانند یا جاممانندی بزرگ می‌ساختند، و یک کس نوازنده آن بود چنانکه چو بدستی کوچکی باندازه دودست (وجب) در دست داشت، که بر سر آن زهی آنهم باندازه یک بدست یا بیشتر بسته بودند، که بر سر آن زه؛ مهره‌ای آهنین یا رویین بسته شده بود. چون نوازنده: چوب را بلند میکرد و بر جام، یا خم رویین می‌زد از آن بانگی پر نشید (طنین) بر می‌خواست که تا دور دست میرفت... کاربرد آن زه، بر آوردن بانگ پر نشید بود، زیرا که اگر زخم (ضربه) را با میله‌ای رویین یا چوبین بر جام یا خم میکوبیدند، نیروی دست کوبنده، آنرا بر پشت جام یا خم نگاه میداشت و نشید بر نمی‌آورد، اما چون مهره بر زه بسته شده باشد، چون بجامش فرو کوبند، باز تاب کوبه؛ خود مهره را از جام یا خم پرت می‌کند، و چون چنین می‌شد، نشیدی بلند به همراه بانگ از آن بر می‌خواست. شما خود می‌توانید با یک جام برنجین چنین آزمایش را بکنید، یکبار با چوبی که بدان می‌کوبید، و یکبار، با یک مهره‌ای که بسوی پشت پرتاب میکنید... اینچنین مهره در دست شاه نبود.

۸ - یک: دنباله همین گفتار است. ۹: کمر را بر روی پیل نمی‌بستند!

۹ - یک: چون «نبودی» آمد، دنبال آن می‌باید «بهیج» بیاید، نه هر... «روا نبودی، بهیج پادشاه را». ۱۰: افزاینده چندان پریشان است که فراموشش شده‌است. اکنون در میدان جنگ‌اند، نه در بارگاه که از نشستن بر در (= دربار کاخ) سخن میراند.

۱۰ - دنباله سخن. ۱۱ - دوباره گویی «بیامد نشست از بر پیل شاه».

۱۲ - یک: زرینه کفش و یژه نگهبان درفش کاویان بوده‌است. ۱۳: بهنگام رفتن بدشت نبرد، تاج بر سر نمی‌نهادند.

۱۳ - یک: رفتن با باد؛ چگونه شاید؟ ۱۴: سپاه غرقه در آهن، ستوده‌است، نه در سیم و زر.

۱۱۶۶۵	بهرکار بخت تو، پیروز باد پس شاه*، گودرز کشواد بود درفش از پس پشت او شیر بود به چپ بر همی رفت رهام نیو پس پشت، شیدوش یل بادرش	به باز آمدن باش، پیروز و شاد* که با جوشن و گرز پولاد بود که جنگش ^۱ به گرز و به شمشیر بود سوی راستش چون سرافراز گيو ^۲ زمین گشته از شیر پیکر، بنفش ^۳
۱۱۶۷۰	هزار از پس پشت آن سرفراز یکی گرگ پیکر درفش سیاه درفش جهانجوی رهام، ببر، پس بیژن اندر درفشی دگر نصیره پسر داشت هفتاد و هشت	عناندار با نیزه‌های دراز ^۴ پس پشت گيو اندرون، با سپاه ^۵ سر نیزه بفراخته تا به ابر ^۶ پرستارش بر سرش تاج زر ^۷ از ایشان نبذ جای بر پهندهشت ^۸
۱۱۶۷۵	پس هریک اندر دگرگون درفش تو گفתי که گیتی همه زیر اوست چو آمد بتزدیکی تخت شاه بگودرز بر، شاه کرد آفرین پس پشت گودرز گسـتـهم بود	جهان گشته بد سرخ و زرد و بنفش ^۹ سر سروان زیر شمشیر اوست ^{۱۰} بسی آفرین خواند بر تاج و گاه ^{۱۱} چه بر گيو و بر لشکرش همچنین که فرزند بیدار گزدهم بود ^{۱۲}
۱۱۶۸۰	یکی نیزه بودی به جنگش به جنگ ز بازوش پیکان به زندان بُدی ابا لشکری گشن و آراسته یکی ماه پیکر درفش از برش	کمان یار او بود و تیر خدنگ ^{۱۳} همی در دل سنگ و سندان بُدی ^{۱۴} پراز گرز و شمشیر و پر خواسته ^{۱۵} به ابر اندر آورده تابان سرش ^{۱۶}

- * - در نمونه‌های دیگر: همه روزگار تو، نوروز باد.
- ۱ - در همه نمونه‌ها چنین آمده است، و «بجنگش» درست می‌نماید، در جنگ شیر، گرز و شمشیر بود. اما کنش «بود» در این رج با کنش بود در رج پیشین همخوان نیست.
- ۲ - «چون» گيو نادرست است.
- ۳ - دوباره نام درفش بمیان می‌آید و چرا می‌باید که از درفش شیر یا ببر، زمین بنفش رنگ شود؟
- ۴ - شیدوش فرزند گودرز بود، در افزوده‌های پیشین سواران پس پشت او هفتاد و هشت کس در شمار آمده و هزار سوار افزوده است، و نیز پیدا است که هر کس که سوار بر اسب باشد «عناندار» است و گفتن نمی‌باید.
- ۵ - «پشت» گيو «اندرون» نادرست است. از گيو در رج ۱۱۶۶۸ پیشین یاد شد، و از درفشش اینجا یاد می‌شود!
- ۶ - دنباله گفتار ۷ - سرداران را برای رفتن بمیدان جنگ جامه پرستاران و کلاه زرین، ننگ در شمار است.
- ۸ - از هفتاد و هشت کس، پهندهشت را تنگی پیش نمی‌آید.
- ۹ - دنباله ۱۰ - تو گفתי!
- ۱۱ - شاه بر پیل نشسته بود نه بر تخت، و شاه بر سرداران آفرین می‌خواند.
- ۱۲ - گسـتـهم، برادر توس، پسر نوذر بود.
- ۱۳ - آنکس را که نیزه به جنگ باشد، توان گرفتن کمان نیست.
- ۱۴ - لت نخست سخن بی‌گزارش. لت دوم پریشان‌تر از نخستین.
- ۱۵ - لشکر پر خواسته چگونه لشکری باشد؟
- ۱۶ - همه جا، درفش پشت سپهد بود، و اینجا از بر او.

همی خواند بر شهریار آفرین	ازو شاد شد شاه ایرانزمین ^۱
۱۱۶۸۵ پس گسـتـهم اشکش تـیزکـوش	که بازور و دل بود و، بامغز و هوش ^۲
یکی گرزدار از نژاد همای	به راهی که جستیش بودی بیای ^۳
سپاهش ز گردان کوچ و بلوچ	سگالیده جنگ و برآورده خوچ ^۴
که کس؛ در جهان، پشت ایشان ندید	برهنه یک انگشت ایشان ندید ^۵
درفشی برآورده پیکر پلنگ	همی از درفشش ببارید جنگ ^۶
۱۱۶۹۰ بسی آفرین کرد بر شهریار	بدان شادمان گردش روزگار ^۷
نگه کرد کیخسرو از پشت پیل	بدید آن سپه رارده بر دو میل ^۸
پسند آمدش سخت و کرد آفرین	بدان بخت بیدار و فرخ نگین ^۹
ازان پس در آمد سپاهی گران	همه نامداران جوشنوران ^{۱۰}
سپاهی کز ایشان جهاندار شاه	همی بود شادان دل و نیکخواه ^{۱۱}
۱۱۶۹۵ گزیده پس اندرش، فرهاد بود	کزو لشکر خسرو آباد بود ^{۱۲}
سپه را بکردار پروردگار	به هر جای بودی، بهرکار، یار ^{۱۳}
یکی پیکر آهـودرفش از برش	بدان سایه آهو اندر سرش ^{۱۴}
سپاهش همه تیغ هندی به دست	زره سفدی و زین ترکی نشست ^{۱۵}
چو دید آن نشست و سرگاه نو	بسی آفرین خواند بر شاه نو ^{۱۶}
۱۱۷۰۰ گرازه سر تخمه گیوگان	همی رفت پرخاشجوی و ژکان ^{۱۷}
درفشی پس پشت، پیکر گراز	سپاهی کمند افکن و رزمساز ^{۱۸}
سواران جنگی و مردان دشت	بسی آفرین کرد و اندر گذشت ^{۱۹}

- ۱ - یک: «همی خواند» نادرست چون اگر از سوی سرداران آفرین بر شاه خوانده شود (یکبار) خوانده می شود. ۵: نادرستی این رج، از رج پسین پیدا است که چنین از او یاد می شود، مگر دیگران را مغزو هوش نبود که تنها اشکش را باشد، و نیز زورودل!
- ۲ - پیوسته بگفتار. ۳ - در آن زمان هنوز «همای» در جهان پدیدار نشده بود.
- ۴ - سگالیده جنگ درست است، نه سگالیده.
- ۵ - یک: ندیده (بود) درست است. ۵: در جنگ بیگمان انگشتان را می بایستی برهنه و آزاد داشتن، تا جنگ افزار را با آن بتوان بکار گرفتن. ۶ - از درفش، چگونه جنگ می بارد؟ ۷ - دنباله گفتار
- ۸ - سپاه روان را نمیتوان رده بستن! ۹ - کیخسرو به بخت بیدار و نگین فرخ خویش آفرین می خواند؟
- ۱۰ - یک: «سپاهی» در این رج با «سپاهی» در رج پسین همخوانی ندارد. ۵: (از) ایشان نیکخواه بود، نادرست است.
- ۱۱ - پیوسته بگفتار. ۱۲ - سپاهبدان همه جا پیشرواند، نه در پس سپاه.
- ۱۳ - یک: سخن سست! از آنجا که هیچکس همانند پروردگار نیست. ۵: دو بار «هر» در یک سخن بکار نمی رود.
- ۱۴ - یک: دوباره درفش (از بر) فرهاد نشان داده می شود! ۵: سر فرهاد در سایه درفش بود، یا در سایه آهو؟
- ۱۵ - یک: درباره سپاه پیش از این سخن آمد. ۵: زین ترکی! ۱۶ - دنباله گفتار.
- ۱۷ - گرازه را می بایستی با گودرز همراه بودن نه بتنهایی، آنهم ژکان (غروند زنان و دشنام بر لب). ۱۸ - دنباله
- ۱۹ - مردان دشت چگونه مردان باشند؟

به بخشش بیارای و فردا مگوی	که کژی ^۱ پشیمانی آرد به روی
ترا دادم این پادشاهی، بدار ^۲	به هر جای خیره مکن کارزار
مشو در جوانی خریدار گنج	به بی رنج کس هیچ منمای رنج ^۳
مجو ایمنی در سرای فسوس ^۴	که گه سندروس است و گاه آبنوس ^۵
ز تو نام باید که ماند بلند	نگر دل نداری به گیتی نژند ^۶
مرا و تراروز هم بگذرد	دمت چرخ گردان همی بشمرد ^۷
دلت شاد باید ^۸ تن و جان درست ^۹	سدیگر بین تا چه بایدت جست ^{۱۰}
جهان آفرین از تو خوشنود باد	دل بدسگالت پراز دود باد ^{۱۱}
چو بشنید پند جهاندار نو	پیاده شد از باره تیزرو ^{۱۲}
زمین را ببوسید و بردش نماز	بتایید سر سوی راه دراز ^{۱۳}
بسی آفرین خواند بر شاه نو ^{۱۴}	که: «هر دم فزون باش چون ماه نو»
نهمتن دو فرسنگ با او برفت ^{۱۵}	همی مغزش از رفتن او بتفت ^{۱۶}
بیاموختش بزم و رزم و خرد ^{۱۷}	همی خواست کز روز رامش برد ^{۱۸}
پراز درد ازان جایگه بازگشت ^{۱۹}	به سوی سراپرده آمد ز دشت ^{۲۰}
سپهد فرود آمد از پیل مست ^{۲۱}	یکی باره تیزنگ برنشت
گرازان بیامد به پرده سرای ^{۲۲}	سری ^{۲۳} پر ز باد و، دلی پر ز رای ^{۲۴}

- ۱ - در اندیشه فردا بودن «کژی» نتواند بودن! ۲ - سخن سست. ۳ - پیوسته بگفتار.
- ۴ - ایرانیان باستان اینچنین؛ با خوارداشت درباره جهان داوری نمیکردند. که آنرا سرای ریشخند (افسوس) بنامند.
- ۵ - هردو تیره رنگانند. ۶ - گاه باید که با نام بلند، دل نژند نیز داشتن.
- ۷ - «دم» چرخ گردان رانمی شمرد که روزگار گذرنده دم (=نفس) ما را می شمرد: سرانجام هر زنده مردن بود خود این زندگی دم شمردن بود
- ۸ - چگونه شاید که در هنگامه جنگ، همواره؛ دل شاد داشتن؟ ۹ - جان درست چگونه باشد؟
- ۱۰ - از سیوم چیز، نام برده نمی شود، و سخن چنین می نماید که چون دل شاد و تن و جان درست داشتی، هر چیز دیگر را که خواهی بجوی و بدست آور!... که این سخن سست است و چندی نادرست. ۱۱ - پیوسته بگفتار. ۱۲ - پیوسته بگفتار.
- ۱۳ - پیوسته بگفتار. ۱۴ - از پس آنکه، سر بسوی راه دراز بتابید، آفرین خواندن چگونه باشد؟
- ۱۵ - نهمتن جهان پهلوان، اگر بدرقه میرفت، می بایستی بدرقه سپاه ایران رود، نه بدنبال فرزند خویش!
- ۱۶ - کسی را که در چندان هنگامه نبرد، روزگار گذرانده است، شایسته نیست از رفتن فرزندش دل بدرد داشتن!
- ۱۷ - زمان کنش درست نیست آموخته بودش.
- ۱۸ - رزم را از برای همین می آموزند، تا بهنگام جنگ با دشمن؛ کارای باشند نه آنکه رامش برند!
- ۱۹ - چند بار سخن از درد؟
- ۲۰ - افزاینده فراموش کرده است که خود پیشتر گفته بود، سراپرده را (در) دشت بر پا می کردند.
- ۲۱ - کس را یارای سوار شدن بر پیل مست نیست، افزاینده تا آنجا نا آگاه از کار سپاه است که «شتر مست» را نیز ندیده است که چگونه یک دستش را می بندند، تا توان تکا پویش نباشد! پیل مست چنانکه امروز دیده می شود به «خودرو» یورش می برد! و توان و پروای ایستادنش نیست، تا همه سپاهیان ایران از پیش او بگذرند! ۲۲ - آیا نمی شد که با همان پیل تا پرده سرای رود؟
- ۲۳ - سخن کمبود دارد «با» سری پراز باد. ۲۴ - «رای» از آن «سر» است نه از آن دل!

چو رستم بیامد بیاورد می ^۱	به جام بزرگ اندر افکند پی ^۲
همی گفت: «شادی ترا مایه بس	به فردا نگوید خردمند کس ^۳
کجا سلم و تور و فریدون کجاست ^۴	همه ناپدیدند با خاک راست
بهویم و رنجیم ^۵ و گنج آکنیم	به دل بر همی آرزو بشکنیم ^۶
سرانجام زو بهره خاک است و بس	رهایی نیابد ازو ^۷ هیچ کس
شب تیره سازیم با جام می ^۸	چو روشن شود بشمرد روز پی ^۹ ؛
بگویم تا برکشد نای توس ^{۱۰}	تیره برآرند با بوق و کوس ^{۱۱}
بینیم تا دست گردان سپهر	بدین جنگ سوی که یازد به مهر ^{۱۲}
بکوشیم و ز کوشش ما چه سود ^{۱۳}	کز آغاز بود آنچه بایست بود ^{۱۴}

- ۱ - پادشاه، خود؛ می را نمی آورد. ۲ - سخن نابجا. ۳ - سخن پریشیده.
- ۴ - دوبار «کجا» در یک گفتار؟ ۵ - از «رنج» نمیتوان کنش پدید آوردن... رنج برم، رنج بریم و...
- ۶ - چون گنج آکنده باشد، آنکه برای آکندن آن رنج برده است. بآرزو رسیده است. دیگر آنکه آرزو شکستی نیست.
- ۷ - نیز. ۸ - پیش تر از آوردن می سخن رفته بود.
- ۹ - روز چگونه پی می شمرد؟ مگر آنکه روزها را مردمان می شمردند.
- ۱۰ - اگر توس سهساله را ایران است که می بایستی پیش سپاه، بسوی رزم رفته باشد.
- ۱۱ - تیره و بوق و کوس را چگونه برآرند؟... (بانگ تیره) شاید بر آوردن!
- ۱۲ - پیوسته بگفتار. ۱۳ - این داوری، درست؛ بازگونه سخن در رج پیشین است.

گفتار اندر رزم فرود سیاوخشان^۱

جهانجوی چون شد سرافراز و گرد	سپه را به دشمن نشاید سپرد ^۲
سرشک اندر آید به مرگان ز رشک	سرشکی که درمان نداند پزشک ^۳
کسی کز نژاد بزرگان بود	به بیشی بماند سترگ آن بود ^۴
چو بی کام دل بنده باید بُدن	به کام کسی داستان‌ها زدن ^۵
سپهد چو خواند و رادوستدار	نباشد خرد بادلش سازگار ^۶
گوش آرزو باز دارد سپهر	همان آفرینش نخواند به مهر ^۷
وُرا هیچ خوبی نماند بدل	شود آرزوهای او دلگسل ^۸
آدیگر کس از بُن نباشد خرد	خردمندش از مردمان نشمرد ^۹
چو این داستان سرِ بر سر بشنوی	بینی سرِ مایه بدخوی ^{۱۰}

*

چو خورشید بنمود بالای خویش نشست از بر تندبالای خویش^{۱۱}

۱ - چنین نامگذاری بر این بخش نیز از افزوده‌های افزاینده‌هاست، بدو روی: نخست آنکه در بخش پیشین آرایش سپاه ایران نموده شد. آغاز از فربرز (= باشندگان کوهستان البرز). پس از آن گودرز (= باشندگان خوروران، آذربایجان، کردستان، لرستان امروزی). آنگاه زنگه شاوران (= خوزستان امروز) پسان فرامرز (= کابل و کشمیر و نیمروز)، پس از آن توس نوذر سپهسالار ایران می‌رود... نیک بنگریم سپاهیان گرداگرد ایران از البرز، خوروران، خوزستان، کابل و سیستان و کشمیر و خراسان نموده می‌شوند و از توس، پس از همه نامها در آینده یاد می‌شود. دودِ دیگر آنکه سپاهیان ایران برای نبرد با توران و افراسیاب می‌روند، و از پیش آگاهی ندارند که جنگی با فرود، در پیش دارند!

۲ - یک: تا کسی گرد و سرافراز نگردد، نمیتواند دم از جهانجویی بزند. د: از این روشتر چیست؟ که هر کودک میدانند که نباید به بازیچه خویش را بدشمن سپارد! ۳ - رشک، را با پزشک پساوانیست.

۴ - یک: رویداد جهان را بیشتر بزرگان بیشی جوی‌اند، اما «به بیشی ماندن» گزارشی ندارد. د: «آن» بود نادرست است و تنها برای پساوایی آمده‌است.

۵ - یک: اگر از بنده بودن بندگی خداوند را خواهد گفتن، که آنکس که خویش را بنده خدا میداند کامش در همان است و بی‌کام دل نیست. د: لت دوم را هیچ گزارش نیست.

۶ - یک: کدام سپهد؟ جهانجوی نام برده شده در رج ۱۷۴۷، بیگمان خود سپهد است! د: تنها سپهد بی‌خرد کسیرا دوستدار می‌خواند که خرد با جانش (نه بادلش) سازگار نباشد.

۷ - یک: سخن درهم ریخته است، اگر سپهر، او را از آرزو (یش) باز دارد. د: سپهر، بر کسی آفرین نمی‌خواند.

۸ - یک: «خوبی به دل ماندن» چه گزارش دارد؟ د: آرزو دلگسل نمی‌شود، که دل را می‌توان از آرزو گسلاندن!

۹ - چه کس، را ازین خرد نباشد؟ ۱۰ - بشنوی با بدخویی پساوا ندارد.

۱۱ - یک: خورشید را «بالا» نباشد که آنرا بنماید، خورشید را «رخ» است. د: «بنمود» را با «تند» پساوانیست. سه: خورشید چون برآید در آسمان است، و در تندبالا نیست!

جهان چون می زرد شد یکسره ^۱	بـزیر اندر آورد برج بره	
همان ناله بوق و آوای کوس ^۲	تـبیره برآمد ز درگاه توس	
زمین پـر خروش و هوا پر ز جوش ^۳	ز کشور برآمد سراسر خروش	
بشد قـسیرگون روی خورشید و ماه ^۴	از آواز اسپان و گـرد سپاه	۱۱۷۶۰
تـو گـفتی بـیا کـند گیتی به نیل ^۵	ز چاک سـلیح و ز آوای پـیل	
ز تـاییدن پـرنیانی درفش ^۶	هوا سـرخ و زرد و کبود و بـنفش	
میان اندرون، اختر کاویان ^۷	بـه گـردش سواران گودرزیان	
بـیامد ز بالای پرده سرای ^۸	سـپهدار با افسر و گـرز و نای	
بـه پای اندرون کرده زربینه کفش	بـشد توس با کاویانی درفش	۱۱۷۶۵ ⇐
بـه ابر آورده تابان سرش ^۹	یـکی پـیل پـیکر درفش از برش	
جـهانجوی و از تخم نوذر بُدند ^{۱۰}	بـزرگان کـه با تاج و افسر بُدند	
گـرازان و تـازان بـتزدیک شاه ^{۱۱}	بـرفتند یـکسر چو کوهی سیاه	
ز لشکر سـپهد سـوی شاه برد ^{۱۲}	بـفرمود تـا نامداران گـرد	
دـمان بـادرش و کـلاه آمـدند ^{۱۳}	چـو لشـکر همه نـزد شاه آمـدند	۱۱۷۷۰
کـه «توس سـپهد به پیش سپاه ^{۱۴}	بـدیشان چـنین گـفت، بیدار شاه	
بـفرمان او بـست بـاید میان» ^{۱۵}	بـپای است، با اختر کاویان	
کـه «سـالار اوی ست و جـوینده راه ^{۱۶}	بـدوداد مـهری بـه پیش سپاه	

- ۱ - یک: افزاینده فراموش کرد که سپاهیان را در برج ترازو (مهرماه) بسوی توران گسیل کرده بود. ۵۵: جهان، زرد نمی شود، که زمین رنگ زر می گیرد و نیمی از جهان که آسمان است آبی می نماید.
- ۲ - تبیره بر نمی آید، که آوای تبیره بر می آید، و نیز کوس را آوا نباشد که از زخم کوس یا بانگ کوس یاد میکنند.
- ۳ - از کشور، پیش از این خروش برآمده بود.
- ۴ - یک: از آواز اسپان روی خورشید و ماه قیرگون نمی شود. ۵۵: افزاینده سخن سخت نادرخور گفته است وی میتوانست گفتن که از گرد اسپان و جوش سپاه، ابری برآمد که آسمان را تیره کرد، زیرا که از سخن وی چنین بر می آید که آسمان روشن بود، و تنها روی خورشید و ماه قیرگون گشت! ۵ - چاک چنگ افزار و آوای پیل را چگونه توان آن هست که جهان را نیگلون سازد؟
- ۶ - هم اکنون گفته بود که جهان نیلرنگ می نمود!
- ۷ - یک: به گـرد چه؟ ۵۵: سخن بازگونه شده است، نخست می بایستی از درفش کاویان (نه اختر کاویان) نام برده شود تا بتوان گفتن به گرد (ش). سه: در دویم رج پسین از درفش کاویان یاد می شود.
- ۸ - یک: سپهدار با نای نمی آید و نای را نای نوازان دارند. ۵۵: نهادن افسر بر سر در روز جنگ بآیین نیست. سه: چگونه از بالای پرده سرای توان آمدن؟
- ۹ - یک: درفش کاویان یا درفش پیل پیکر؟ ۵۵: در لت نخست «ش» در برش، بتوس باز می گردد، و در لت دویم «ش» در سرش یا درفش پیل پیکر، و گفتار نادرست است. ۱۰ - از نوذر کسی برجای نماند. ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - نامداران گرد «را» می باید.
- ۱۳ - در رج پیشین از نامداران سخن رفت و اکنون از همه لشکر! و همگان یا درفش و کلاه نشان داده می شوند!
- ۱۴ - دنباله گفتار ۱۵ - اختر کاویان نادرست است. ۱۶ - دوباره گویی رج پیشین.

۱۱۷۷۵	بـفرمان او بـود بـاید همه بدو گفت: «مگذر ز پیمان من نیاززد باید کسی را براه کشاورز، گر مردم پیشه‌ور نباید که بر وی وژد بادِ سرد نباید نمودن به بیرنج، رنج گذری کلات ایچگونه مکن روان سیاهش چو خورشید باد پسر هشتش از دُخت پیران یکی برادر بمن نیز مانده بود کنون در کلات است و با مادر است ندانند کسی را از ایران بنام! سپه دارد و نامداران جنگ همو مرد جنگ است و گرد و سوار به راه بیابان نباید شدن چنین گفت پس توس با شهریار براهی روم؛ کم* تو فرمان دهی	کجا بندهازو گشاید همه» ^۱ نگه‌دار آیین و فرمان من چنین است آیین تخت و کلاه کسی کاو، برزمت نبندد کمر مکوش ایچ، جز با کسی همبرد که برکس نماند سرای سپنج کران ره روی خام گردد سخن ^۲ بدان گیتیش جای امید باد؛ ^۳ که پیدا نبود از پدر اندکی ^۴ جوان بود و همسال و فرخنده بود ^۵ جهانجوی و بافر و بالشکر است ^۶ ازان سو نباید کشیدن لگام ^۷ یکی کوه باراه‌دشخوار و تنگ ^۸ به گوهر بزرگ و بتن نامدار ^۹ نه نیکو بود راه شیران زدن» ^{۱۰} که: «از رای تو نگذرد روزگار نیاید ز فرمان تو، جز بهی»!
۱۱۷۸۰		
۱۱۷۸۵		
۱۱۷۹۰		
*		
	سپهد بشد تیز و برگشت شاه یکی مجلس آراست با پیلتن	سوی کاخ بارستم و با سپاه ^{۱۱} رد و موبد و خسرو رایزن ^{۱۲}

۱ - سخن سست

۲ - یک: گفتاری درباره کلات در رج آینده خواهد آمدن. ۵۰: لت دویم پریشان است. کدام سخن خام می‌شود؟

۳ - لت نخست درست نمی‌نماید، زیرا که هیچ فرزند، پدر خویش را بنام نمی‌خواند. و سخن در لت دویم نیز نادرست است زیرا که اگر برای روان سیاوخش «امید» آرزو شود، چنین می‌نماید که او چنین نیست، و ما امیدواریم که چنین بوده باشد!

۴ - زمان کنش در لت نخست درست نیست: «پسری داشت» و در لت دویم بازگونه شد «پیدا نبود» که این نیز نادرست است، چون می‌باید گفتن «که پیدا نیست» زیرا که فرود اکنون زنده است و نگذشته است.

۵ - مانده بود نیز نادرست است: «مانده است». ۶ - کسیکه در یک روستا زندگی میکند، جهانجوی نتواند بودن.

۷ - دنباله گفتار.

۸ - یک: در دژه کوچکی، چون کلات، نمی‌شود از نامداران جنگ یاد کردن! ۵۰: لت دویم را پیوند با لت نخست نیست.

۹ - یک: لت دویم این گفتار را کنش می‌باید، بگوهر بزرگ است. ۵۰: چه نامداری است که سپاهیان ایران او را نمی‌شناسند.

۱۰ - لت دویم سست است، راه زدن = راهزنی، دزدیست! * - که ام؛ که مرا.

۱۱ - افزاینده فراموش کرده بود که نخست نامداران را، پسان، لشکریان را به، پیشگاه شاه فراخوانده بود و اینجا تنها توس برجایست!

۱۲ - خسرو رایزن که بوده است؟

- فراوآن سخن گفت ز افراسیاب
از آزدنِ مادر پارسا
۱۱۷۹۵
مرازی شبانان بی‌مایه داد
فرستادم این بار توس و سپاه
جهان بر بداندیش تنگ آوریم
ورا پیلتن گفت ک: «این غم مدار
اُزاسو که بُد توس و دیگر سپاه
- *
- از آن روی، منزل به منزل سپاه
ز یک سو بیابان بی آب و نم
بماندند بر جای، پیلان کوس
کدامین پسند آیدش زین دو راه
چو آمد بر سرکشان، توس؛ نرم
بگودرز گفت: «این بیابان خشک
۱۱۸۰۵
چو رانیم روزی بسختی فراز
همان به که سوی کلات جَرَم
چپ و راست آباد و آب روان
مرا بود روزی بدین ره گذر
۱۱۸۱۰
ندیدیم از این راه رنجی دراز
- ز رنج تن خویش و ز دردِ باب^۱
که: «با ما چه کرد آن بد پر جفا^۲
ز من کس ندانست نام و نژاد^۳
ازین پس من و تو گذاریم راه^۴
سر دشمنان زیر سنگ آوریم^۵
به کام تو گردد همه روزگار^۶
همیرفت تا پیشش آمد دو راه^۷
- همی رفت و پیش اندر آمد دو راه^۸
کلات از دگر سو و، راه جَرَم
بدان تا بیاید سپهدار توس^۹
به فرمان رَوَد گَر به رای سپاه^{۱۰}
سخن گفت از آن راه بی آب و گرم؛
اگر گرد، اَنبَر دهد، باد، مشک^{۱۱}
بآب و باسایش آید نیاز!
برانیم و، بر دل نرانیم غم!
بیابان چه کویم و، رنجِ روان؟
چو گزدهم پیش سپه راهبر^{۱۲}
مگر بود لختی نشیب و فراز^{۱۳}

۱ - یک: سخن سست می‌نماید. ۵: در شاهنامه «باب» همواره بجای پدر بزرگ می‌آید، نه پدر.

۲ - لت دویم این گفتار سست را بالت نخست پیوند نیست.

۳ - یک: چرا شبانانِ بیمایه؟ مایه کار آنان گوسفند بود که داشتند. ۵: لت دویم پریشان است. چه کس نام و نژاد من (را) نمیدانست؟

۴ - کیخسرو با ردان و موبدان ورستم انجمن کرده بود، و در این سخن تنها با رستم است. ۵ - دنباله گفتار

۶ - سخن کمبود دارد که «از» این غم مدار، آنگاه از چه رو غم بایستی داشتن؟ از فرستادن توس و سپاهیان ایران؟ اگر چنین است، افزاینده از پیش آگاهی از شکست سپاه ایران را میدهد!

۸ - گونه‌ای دیگر از همان سخن است که افزاینده دیگر، آورده است.

۹ - پیلان «در گروه» و کوس «یگانه» همخوان نیستند.

۱۰ - یک: این رج را یک پیوند «که» یا «تا» با رج پیشین بایسته است. ۵: لت دویم نیز بی‌گزارش است، زیرا که «سران» سپاه از خود، رایی نداده بودند.

۱۱ - یک: میان رج نخست با رج دویم پیوند نیست. ۵: در رج پیشین سخن از سرکشان رفته بود و اینجا تنها گودرز شنونده گفتار توس میشود.

۱۲ - یک: باز افزاینده نمیداند که درازی راه بیابان یا راه کلات چند است؟ ۵: «چو» نادرست است.

۱۳ - دنباله گفتار.

- بدو گفت گودرز: «پر مایه شاه
بر آن ره که گفت او، سپه را بران
نباید که گردد دل آزرده شاه
بدو گفت توس: «ای گونامدار
کزین، شاه را دل نگرده دژم ۱۱۸۱۵
همان به که لشکر بدین سو بریم
بدین گفته گشتند همداستان
براندند از آن راه پیلان کوس
- *
- پس آگاهی آمد بنزد فرود
ز نئل ستوران و از پای پیل ۱۱۸۲۰
چو بشنید ناکار دیده جوان
بفرمود تا هرچه بودش گله
فسیله به بند اندر آرند نیز
همه سوی کوه سپدکوه برد
جریره زنی بود مام فرود ۱۱۸۲۵
بر مادر آمد فرود جوان
از ایران سپاه آمد و پیل و کوس
چه گویی؟ چه باید؟ کنون ساختن!
جریره بدو گفت ک: «ای رزمساز
به ایران برادرزت شاه نو است ۱۱۸۳۰
ترا نیک داند بنام و گهر
- ترا پیشرو کرد پیش سپاه^۱
نباید که آید کسی را زیان
بد آید ز آزار او بر سپاه
از این گونه اندیشه دل مدار^۲
سزد گر نداری روان جفت غم
بیابان و فرسنگها نشمریم^۳
برین بر، نزد نیز کس، داستان
به فرمان و رای سپهدار توس^۴

۱ - سه رج چندان سست نیست، اما پیوسته داستان است، و همراهی بودن گودرز نیز، در رج ششم پسین نمایان می شود.
۲ - لت دویم نادرست است. «اندیشه» با «سر» است نه با دل.
۳ - «همان به» در رج نهم پیشین گذشت.
۴ - به همراهی همه بزرگان، در رج پیشین.
۵ - پای پیل چگونه جهان را بسان دریای نیل میکند؟ در لت دویم، کنش نادرست است. دلش پر درد گشت و روانش تیره، نه تیره روان.
۶ - چون نام «گله» می آید، نام بردن از هیونان و گوسفندان درست نمی نماید.
۷ - چون از هیونان نام برده شد، فسیله دوباره گویی است. ۵۵: چیز، چه باشد؟
۸ - یک: خود؛ در کلات است، چرا می بایستی گله و فسیله را بجایی دیگر برند؟ ۵۵: لت دویم سخت نادرخور. سه: کنش «برد» به چه کس باز میگردد؟ «برند» درست است.
۹ - داستان جریره، افزوده بشاهنامه است.
۱۰ - آیا فرود نام برادرش را نمیدانسته است که جریره را باید بدو گفتن؟
۱۱ - یک: سخن پیشین اینجا آشکار میشود. ۵۵: سخن بی بنیان! سه: در نمونه های دیگر نیز چیزی بر نمی آید: ز همخون و از مهره و، و

- برادرت اگر کینه جوید همی! روان سیاوش بشوید؛ همی!^۱
 گراو کینه جوید همی از نیا ترا کینه زیباتر و کیما^۲
 برت را به خفتان رومی بهوش بر و دل پراز جوش و سر پر خروش^۳
 به پیش سپاه برادر برو تو کین خواه نو باش و او شاه نو^۴
 ۱۱۸۳۵ که زبید کز این غم بنالد پلنگ ز دریا خروشان برآید نهنگ^۵
 اگر مرغ با ماهیان اندر آب بخوانند نفرین بر افراسیاب^۶
 که اندر جهان چون سیاوش سوار نبندد کمر نیز یک نامدار^۷
 به گردی و مردی و جنگ و نژاد به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به داد^۸
 ۱۱۸۴۰ بدوداد پیران مرا از نخست آگر نه ز ترکان همی زن نجست^۹
 نژاد تو از مادر و از پدر همه تاجدار و همه نامور^{۱۰}
 تو پور چنان نامور مهتری ز تخم کیانی و کی منظری^{۱۱}
 کمر بست باید بکین پدر بجا آوریدن نژاد و گهر^{۱۲}
 چنین گفت زانیس بمادر، فرود ک: «ز ایران، سخن؛ با که باید سرود؟»^{۱۳}
 ۱۱۸۴۵ که باید؟ که باشد مرا، پایمرد؛ ازان سرفرازان روز نبرد!^{۱۴}
 کز ایشان ندانم کسی را بنام^{۱۵} نیامد بر من درود و پیام
 بدو گفت: «ز ایدر برو باتخوار مدار این سخن، بر دل خویش، خوار!»^{۱۶}

→ هم مهره یکدگر، یک چهره یک پدر ز هم پشت و...!

- ۱ - لت دویم نادرخور. روان پاک سیاوخش را شست و شو نمی باید! روان هرکس را شستن نمی شاید! ۲ - لت دویم آشفته.
 ۳ - روم در آن زمان پدیدار نشده بود.
 ۴ - سخن در لت دویم ناهماهنگ است، و چنین می نماید که همچنانکه جریره به پسر فرمان می دهد که «کین خواه نو» باشد، فرمان بکیخسرو می دهد که «شاه نو» باشد.
 ۵ - سخن دروغ ۶ - دنباله همان گفتار
 ۷ - پس سیاوخش از نریمان و سام و زال و رستم برتر و بنیوتر بوده است!
 ۸ - همه این گفتارها در پهلوانان دیگر نیز بوده است، و آنچه را که افزاینده در سیاوخش ندیده است، آنستکه در وی، پاکی و راستی و پیمانداری، برتر می نموده است.
 ۹ - فرنگیس ترک نبوده است، و نامش ایرانیست و نیاکانش همه آریایی بوده اند.
 ۱۰ - دنباله گفتار، که چندان پیوند نیز با داستان ندارد.
 ۱۱ - یک: نیز... دو: کی منظر در گفتار فردوسی نمیگنجد.
 ۱۲ - این رج بگفتار پیوند ندارد، پیشتر در رج ۱۱۸۳۴ آمده بود.
 ۱۳ - سخن نادرست است، زیرا که فرود، خود بمادر از آمدن سپاه ایران بسپهسالاری توس آگهی داده است، پس سخن با توس سرودن سزا است، نه با کس دیگر.
 ۱۴ - سخن از پایمردی در میان نیست. مگر سپاه ایران برای جنگ با فرود آمده بود؟ که یکی از آنان پایمرد وی گردد!
 ۱۵ - نام توس را می داند، و بس می نماید!
 ۱۶ - با چنین گفتار، جریره نیز پایان غم انگیز داستان را از پیش می نمایاند، زیرا که با چنین سخن سخن میگوید که کاری دشوار پیش آمده است!

کز ایران که و مه ^۱ شناسد همه	بگوید نشانِ شبان و رمه
ز بهرام و از زنگه شاوران	نشان جو، ز گردان و جنگاوران ^۲
همیشه سرو نام تو زنده باد	روان سیاوش فروزنده باد؛ ^۳
از این ^۴ هردو، هرگز نگشتی جدا	کنارنگ بودند و او پادشا
نشان خواه از این دو گو سرفراز	کز ایشان مرا و ترا نیست راز ^۵
سمران را و گردنکشان را بخوان	می و خلعت آرای و بالا و خوان ^۶
ز گیتی برادر ترا گنج بس	ممان کین و آیین به بیگانه کس ^۷
سپه را تو باش این زمان پیشرو	تو کین خواه نو باش و او شاه نو ^۸
ترا بیش باید به کین ساختن	کمر بر میان بستن و تاختن؛ ^۹
بدو گفت: «رای تو ای شیرزن	درفشان کند دوده و انجمن» ^{۱۰}
*	
چو برخاست آوای کوس از جرم	جهان کرد چون آبنوس از میم ^{۱۱}
یکی دیده بان آمد از دیده گاه	سخن گفت با او، از ایرانسپاه؛ ^{۱۲}
که: «دشت و در و کوه پر لشکر است	تو؛ خورشید، گویی به بند اندر است ^{۱۳}
ز دربند دژ تا بیابان جنگ	سپاه است و پیلان و مردان جنگ» ^{۱۴}
فرود از در دژ، فرو هشت بند	نگه کرد لشکر ز کوه بلند ^{۱۵}
از آن تا بیامد در دژ بست	یکی باره تیزرو بر نشست ^{۱۶}
← برفتند پویان تَخوار و فرود	جوان را، سر بخت، برگشته بود
از افراز، چون کژّه گردد سپهر	نه تندی بکار آید از بُن، نه مهر

- ۱ - یک: که و مه را «را» می‌باید: «که و مه را شناسد». دو: مهان را شاید شناختن و کهان را کس نتواند شناخت.
- ۲ - از گردان و جنگاوران نمی‌تواند که نشان بهرام و زنگه را بجوید، که پرسش او از تخوار خواهد بودن.
- ۳ - «سر» چگونه زنده ماند؟
- ۴ - چنین نیست و سیاوخش پادشاه نبود، او نیز کنارنگ بخشی از خراسان بود.
- ۵ - «این» برای آن پهلوانان که دو گو سرفراز بودند، کاربرد درست ندارد.
- ۶ - این گفتار اگرچه از دیدگاه سخن نادرست نیست اما با گفتار رج ۱۱۸۳۵ همخوان نیست که بدو گفت، برو به پیش سپاه، و کینه پدر را بخواه.
- ۷ - کین را شاید که به بیگانگان وانهند، اما آیین را نمیتوان از هیچکس بازداشتن.
- ۸ - دگرگونه گفتاری از رج ۱۱۸۳۵.
- ۹ - اگر «بیش» باشد، با «کین ساختن» هماهنگی ندارد، و اگر «پیش» باشد که چنین نیست و کیخسرو پیشتر از او آغاز کرده‌است.
- ۱۰ - سخن گزافه است، زیرا که هیچکس از جریره «شیر خوبی» ندیده بود.
- ۱۱ - لت دویم نادرخور است.
- ۱۲ - پیشتر آگاهی بفرود رسیده بود.
- ۱۳ - دنباله گفتار.
- ۱۴ - بیابان جنگ کجا باشد؟ هنوز سپاهیان ایران بمیدان جنگ نرسیده‌اند. دربند دژ نیز در میان دره است و سپاهیان هنوز بدانجای نرسیده‌اند.
- ۱۵ - یک: لت نخست بی‌گزارش است. دو: برای دیدن لشکر ایران برفراز کوه رفته بودند، و از میان دروازه، دیدار نداشتند.
- ۱۶ - این رج از رج پیشین بی‌بنیاد تراست.

برادر پدر تست ^۱ با فرو کام	سپهد فریرز کاووس، نام ^۲
پشش ماه پیکر درفش بی بزرگ	دلیران بسیار و گردی سترگ ^۳
ورا نام گستم گزدهم ^۴ خوان	که لرزان بود پیل ازواستخوان ^۵
پشش گرگ پیکر درفش دراز ^۶	به گردش بسی مردم رزمساز
به زیر اندرش زنگه شاوران ^۷	دلیران و گردان گنداوران ^۸
درفشی پرستار پیکر ^۹ چو ماه	تنش لئل ^{۱۰} ، جعد ^{۱۱} از حریر سیاه ^{۱۲}
ورا بیژن گیو راند همی ^{۱۳}	که خون با آسمان برفشاند همی
درفشی کجا پیکرش هست ببر	همی بشکند زو میان هزبر ^{۱۴}
ورا گگرد شیدوش دارد بپای ^{۱۵}	چو ^{۱۶} کوهی همی اندر آید ز جای
درفش گرازه ست پیکر گراز	سپاهی ^{۱۷} کمند افکن و رزمساز
درفشی کجا پیکرش گاومیش ^{۱۸}	سپاه از پس و نیزه داران ز پیش
چنان دان که آن شهره فرهاد راست	که گویی مگر با سپهر است راست ^{۱۹}
درفشی کجا پیکرش دیزه گرگ ^{۲۰}	نشان سپهدار گیو سترگ ^{۲۱}
درفشی کجا شیر پیکر به زر	که گودرز کشواد دارد به سر ^{۲۲}
درفشی پلنگ است پیکر گراز ^{۲۳}	پس ریونیز است با کام و ناز ^{۲۴}

- ۱ - سخن سست
- ۲ - واژه «نام» پس از نام «فریرز کاووس» نادرست است.
- ۳ - سترگ؛ لجوج بود و بی آرم و شرم؛ لغت فرس.
- ۴ - گستم، فرزند نوذر بود.
- ۵ - سخن درهم ریخته: «از او استخوان» چه باشد؟ که استخوان پیل از اولرزان بود.
- ۶ - در میان چندان درفش، این یک درفش را که نگاره کرگ = کرگدن بود، چرا می باید دراز بودن؟... در سرزمین های ایرانی کرگدن دیده نمی شد، تا در درفش ها با نگاره آن پدید آید.
- ۷ - افزاینده دروغ پرداز، فراموش کرده بود که درفش زنگه شاوران با نگاره «همای» بود (رج ۱۱۷۰۵).
- ۸ - سخن بی پیوند: «زیر درفش، زنگه شاوران؛ دلیران و گند آوران؟!
- ۹ - اگر درفش به پیکر پرستار بود، چگونه چون ماه می نمود؟
- ۱۰ - تن درفش چه باشد، که آنرا از لئل ساخته باشند؟
- ۱۱ - یک: تن لئل را جعد، چگونه باشد؟ ۵۵: «حریر» را در گفتار فردوسی پایگاه نیست!
- ۱۲ - پسانگاه؛ رنگ سیاه، که همواره در آیین و فرهنگ ایران، نادرخور و ناسزاوار در شمار بوده است.
- ۱۳ - درفش را نمی رانند، که می برند یا بر دوش میکشند.
- ۱۴ - نگاره ببر بر روی درفش را چگونه توان شکستن میان شیر باشد؟
- ۱۵ - درفش را بر پای داشتن، ویژه میدان است، نه راه!
- ۱۶ - درفش چون کوهی از جای «اندر» نمی آید.
- ۱۷ - این رده نیز به درفش گرازه باز میگردد.
- ۱۸ - افزاینده را فراموشی پیش آمد، و بیاد ندارد که پیشتر گفته بود که درفش فرهاد آهوی پیکر است! ۱۹ - پیوسته بگفتار.
- ۲۰ - دیزه، جنبه غربال باشد، اما دیزه گرگ را ندانستم که چیست؟!
- ۲۱ - سترگ لجوج باشد و بی آرم و شرم (لغت فرس).
- ۲۲ - سخن سست.
- ۲۳ - بسخن دیوانگان مانده است. پلنگی که پیکر گراز داشته باشد.
- ۲۴ - مگر میدان جنگ جای کام و ناز (۱) است؟

درفشی کجا آهوش پیکر است
درفشی کجا غرم دارد نشان
همه شیرمردند گرد و سوار
چو یک یک بگفت از نشان گوان ۱۱۹۰۰
مهان و کهان را همه بنگرید
که نستوه گودرز^۱ بالشکر است
ز بهرام گودرز کشوادگان^۲
یکایک بگویم درازست کار^۳
به پیش فرود آن شه خسروان^۴
ز شادی رخس همچو گل بشکفید^۵

*

چو ایرانیان از برکوهسار
برآشفت ازیشان، سپهدار^۱ توس
چنین گفت ک: «ز لشکر نامدار
که جوشان، شود زین میان گروه ۱۱۹۰۵
ببیند که آن دو دلاور کی اند؟
گرایدون که از لشکر ما یکیست
اگر ترک باشند و پرخاشجوی
اگر کشته آید سپارد بخاک
ار ایدون که باشد ز کار آگهان ۱۱۹۱۰
هم آنجا به دو نیم باید زدن
بسالار، بهرام گودرز گفت
روم هرچه گفتی بجای آورم
بزد اسپ و راند از میان گروه
چنین گفت پس نامور باتخوار ۱۱۹۱۵
همانا نیندیشد از ما همی!

بدیدند جای فرود و تخوار
فروداشت بر جای، پیلان کوس
سواری ببايد كنون، هوشیار
برد اسپ تا بر سر تیغ کوه
بر آن کوهسر بر، ز بهر چی اند؟
زند بر سرش تازیانه دویت^۶
ببندد کشانش بیارد به روی^۷
سزد گر ندارد ازان بیم و باک^۸
که بشمرد خواهد سپه را نهان^۹
فروهشتن از کوه و باز آمدن^{۱۰}
که: «این کار، بر من، شاید نهفت^{۱۱}
سر کوه یکسر بپای آورم^{۱۲}
پر اندیشه بنهاد سر، سوی کوه^{۱۳}
که: «این کیست؟ کامد^{۱۴} چنین خوارخوار
بتندی برآید ببالا همی^{۱۵}

- ۱ - نستوه گودرز نیز اینجا پدیدار شد، بادرش فرهاد.
- ۲ - سخن پایان نیافت!
- ۳ - سخن نادرست.
- ۴ - فرود را شاه خسروان نامیدن نادرست است، که او، خود؛ شاه نیز نیست!
- ۵ - دنباله داستان.
- ۶ - یک: دو کس بوده اند، نه یکی. ۵: گزافه را نیز مرز و اندازه می باید! «ابوشخته» یکی از فرزندان «عمر» را که در مصر بود، می نوشیده بود بفرمان عمر یکسد زخم تازیانه بر تن زدند، و بمرد، چگونه شاید که کسی را دویت تازیانه بر سر بزنند؟ سه: شمارش تازیانه دویت، نیز نادرست است!
- ۷ - آئزمان؛ ترک در توران نبود چه رسد بمرز ایران!
- ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - نهان نبودند و آشکارا بر کوه ایستاده بودند.
- ۱۰ - یک کس را چگونه توان آن باشد که دو کس را بنیمه زند؟
- ۱۱ - پیوسته بگفتار.
- ۱۲ - فرمان چنان بود که در رج هفتم پیشین آمد، ببیند که آنان چرا بر کوهسر ایستاده اند؟ نه آنکه کوهسر را زیر پای آورد!
- ۱۳ - چرا پر اندیشه؟ برای یک پرسش ساده اندیشه در کار نیست!
- ۱۴ - «کامد» نادرست است: «کاید» زیرا که هنوز بآنان نرسیده است.
- ۱۵ - افزاینده را، رای بر آنست که از آغاز، زمینه پرخاش و نبرد را بگستراند!

یکی باره ای برنشسته سمند	به فتراک بر بسته دارد کمند ^۱
چنین گفت پس رایزن با فرود	که: «این را بتندی نشاید سرود ^۲
به نام و نشان ندانم همی	ز گودرزیانش گمانم همی ^۳
چو خسرو ز توران به ایران رسید	یکی مغفر شاه شد ناپدید ^۴
گمانی همی آن برم بر سرش	زره تا میان خسروانی برش ^۵
ز گودرزد دارد همانا نژاد	یکی، لب بهرشش نباید گشاد ^۶
چو بهرام برشد بالای تیغ	بغزید برسان غرنده میخ ^۷
«چه مردی؟» بدو گفت: «برکوهسار	نبینی همی؟ لشکر بیشمار! ^۸
همی نشنوی؟ بانگ و آواز کوس ^۹	نترسی؟ ز سالار بیدار، توس!
فرودش ^{۱۰} چنین پاسخ آورد باز	که: «تندی ندیدی تو، تندی مساز ^{۱۱}
سخن نرم گو، ای جهاننیده مرد	میارای لب را، بگفتار سرد ^{۱۲}
نه تو شیر جنگی و ما گور دشت	بر اینگونه بر ما نشاید گذشت ^{۱۳}
فزوننی نداری تو چیزی ز من	بگردی و مردی و نیروی تن ^{۱۴}
سر و دست و پای و دل و مغز و هوش	زبان سراینده و چشم و گوش ^{۱۵}
نگه کن به من تا مرا نیز هست	اگر هست بیهوده منمای دست ^{۱۶}
سخن پرست گر تو پاسخ دهی	شوم شاد اگر رای فرخ نهی ^{۱۷}

- ۱ - سخن بی پیوند نابجا.
- ۲ - «نشاید سرود» نادرخور است.
- ۳ - اگر نشان آن سوار را نمیداند، چگونه از گودرزیانش خواند؟
- ۴ - هنگامیکه کیخسرو بایران آمد، تخور همراه وی نبود، که از گم شدن کلاهخود او آگاهی داشته باشد...
- ۵ - یک: ... و آنرا بر سر بهرام بشناسد! ۵: چگونه خودی که از خسرو گم شده بود، بر سر یکی از سواران ایرانست و خسرو و دیگران نمیدانند! سه: زره «تامیان» بکار نبرد نمی آید، زیرا که بایستی تا نزدیک زانوان باشد!
- ۶ - دوباره سخن از گودرزیان میرود. ۷ - بهرام زیردست آنان بود، و آنان بر «بالای تیغ» بودند.
- ۸ - دنباله سخن.
- ۹ - یک: کوس را بانگ هست و آواز نیست. ۵: توس، خود، فرمان بایستادن پیلان کوس داده بود، و بدان هنگام بانگ کوس نیز بلند نبود.
- ۱۰ - «فرودش» نادرست است: «فرود...» و اگر «ش» بایسته باشد می باید به «پاسخ» پیوندند: «فرود پاسخش را چنین داد».
- ۱۱ - سخن نادرخور می نماید. ۱۲ - دنباله.
- ۱۳ - «شیر جنگ» نادرست است. و هر آینه آنرا «شیر جنگی» دانیم می بایستی سخن بدینگونه آراسته گردد «نه تو شیر جنگی ای».
- ۱۴ - از راه دور «گردی و نیروی تن» سنجیده نمی شود. ۱۵ - سخن کودکانه!
- ۱۶ - یک: دنباله آن... ۵: افزاینده چندان از فرهنگ ایرانی بدور بوده است که نمیدانسته است، دست نمودن؛ دستوری خواستن برای سخن گفتن است! گفتار رستم است باسفندیار:
- ۱۷ - گفتار نادرست است: «اگر سخنی را که از تو می پرسم، پاسخ دهی».

تو بر آسمانی و من بر زمین ^۱	بدو گفت بهرام: «برگوی هین	
برزم اندرون، نامبردار کیست؟ ^۲	فرود آن زمان گفت: «سالار کیست؟	
که با اختر کاویان است و کوس ^۳	بدو گفت بهرام: «سالار، توس	۱۱۹۳۵
چو گرگین و شیدوش و رهام نیو ^۴	ز گردان چو گودرز و چون گرد گيو	
گرازه سر مرز گنداوران ^۵	چو گسته و چون زنگه شاوران	
نبردی و بگذاشتی کار خام ^۶	بدو گفت ک: «از چه ز بهرام نام	
مرازو نکردی بلب هیچ یاد ^۷	ز گودرزیان ما بدویم شاد	
چنین؛ یاد بهرام با تو که کرد ^۸	بدو گفت بهرام ک: «ای شیرمرد	۱۱۹۴۰
که: «این داستانم ز مادر شنود ^۹	چنین داد پاسخ مرا و را فرود	
پذیره شو و نام بهرام خواه ^{۱۰}	مرا گفت: چون پیش آید سپاه	
کجا نام او زنگه شاوران ^{۱۱}	دگر نامداری ز گنداوران	
سزد گر بر ایشان بجویی گذر ^{۱۲}	هماند و همشیرگان پدر	
تویی بسار آن خسروانی درخت ^{۱۳}	بدو گفت بهرام ک: «ای نیکبخت!	۱۱۹۴۵
که جاوید بادی بروشروان ^{۱۴}	فرودی تو؟ ای شهریار جوان	
از آن سرو افکنده، شاخی برست ^{۱۵}	بدو گفت ک: «آری فرودم درست	
برهنه نشان سیاوش بمن ^{۱۶}	بدو گفت بهرام: «بنمای تن	
ز انبر بگل بر، یکی خال بود ^{۱۷}	به بهرام بنمود بازو فرود	
ندانند نگارید کس بر زمین ^{۱۸}	که زان گونه پیکر به پرگار چین	۱۱۹۵۰

- ۱ - یک: (بر) گفتن نادرست است. دو: «هین» در گفتار فردوسی جایی ندارد. سه: میان لت دویم پیوند «که» بایسته است: «که تو بر...».
- ۲ - یک: در گفتار پیشین، از سالار توس یاد شد، و پرسش دوباره نابجا است. دو: همین پرسش در رج دهم پیشین نیز آمده است.
- ۳ - اختر کاویان نادرست است. ۴ - «چو» نادرست است. ۵ - نیز...
- ۶ - «خام» گذاشتنی نیست و کردنی است. ۷ - به لب، یاد کردن نادرست است: «بگفتار یاد کردن».
- ۸ - دنباله داستان؛ چنین نیز نابجا است: «بهرام را از کجا می شناسی».
- ۹ - لت دویم ناهموار «این داستانم» نادرست است. «که این داستان» درست تر است، اگرچه دنباله گفتار را با آن پیوند درست نیست: «که مرا این داستان، از مادر یاد است».
- ۱۰ - «نام بهرام خواه» نادرست است: «بهرام را بجوی» یا «نام بهرام را بگوی».
- ۱۱ - لت دویم پایان ندارد: «است».
- ۱۲ - یک: از سرداران ایران که در مردی و گردی با سیاوخش یار نبرد بوده اند، نمیتوان با پاژنام «همشیره» پدر یاد کردن! دو: همانندی آنان با سیاوخش نیز نادرست است. ۱۳ - دوباره پرسیدن را جای نیست. در رج پیشین همین پرسش آمده بود!
- ۱۴ - داوری نادرست است، زیرا که اگر فرود، شاخه ای از آن درخت بوده باشد، کیخسرو نیز چنین است، و نمیتوان گفتن «شاخی» (= یک شاخه) برست.
- ۱۵ - نشان سیاوخش بر بازو بود (چنانکه در رج پسین نیز آمده است) پس چرا ویرا می باید تن برهنه خویش را ببهرام نمودن؟
- ۱۶ - خال سیاوخش را فردوسی در گفتار درست چنین یاد کرده است: «چو بر پرنیان، نقطه قار بود» اینجا بجای پرنیان، گل سرخرنگ آمده است و پیدا است که بازو سرخرنگ نیست.
- ۱۷ - خال را پیکر نیست، و یک نکته سیاه است و خال سیاه را با پرگار نمیتوان کشیدن، و خاستگاه پرگار نیز ایران بوده است نه چین!

بدانست کواو از نژاد قباد	ز تخم سیاوش دارد نژاد ^۱
بر او آفرین کرد و بردش نماز	ببالای برآمد، بستندی، فراز ^۲
فرود آمد از اسپ شاه جوان	نشست از بر سنگ، روشنروان ^۳
ببهرام گفت: «ای سرافراز مرد	جهاندار و بیدار شیر نبرد ^۴
دو چشم من از زنده دیدی پدر	همانا نگشتی ازین شادتر ^۵
که دیدم ترا شاد و روشنروان	هنرمند و بینادل و پهلوان ^۶
بدان آمدم بدمین تیغ کوه	که از نامداران ایران گروه ^۷
بپرسم ز گردان، که سالار کیست؟	برزم اندرون نامبردار کیست؟ ^۸
یکی سور سازم چنانچون توان	ببینم بشادی رخ پهلوان ^۹
ز اسپ و ز شمشیر و گرز و کمر	ببخشم ز هر چیز بسیار مر ^{۱۰}
ازان پس گرایم به پیش سپاه	بتوران شوم داغ دل کینه خواه ^{۱۱}
سزاوار این جستن کین منم	بجنگ آتش تیز برزین منم ^{۱۲}
سزد گر بگویی تو با پهلوان	که آید بر این کوه، روشنروان ^{۱۳}
باشیم یک هفته ایدر، بهم	سگالیم هرگونه از پیش و کم ^{۱۴}
بهشتم چو برخیزد آوای کوس	بزین اندر آید سپه دار توس؟ ^{۱۵}
میان را ببندم بکین پدر	یکی رزم سازم بدر جگر ^{۱۶}
که با شیر جنگ آشنایی دهد	ز بر پر کرکس گواهی دهد، ^{۱۷}
که اندر جهان کینه را زین نشان	نبندد میان کس ز گردنکشان ^{۱۸}

- ۱ - سخن پایان ندارد: از نژاد قباد «است».
- ۲ - دنباله گفتار
- ۳ - گفتار پیشین چنان بود که فرود و تخور، پیاده بر سر کوه جای گزیدند، و سوار بر اسب نبودند، که اکنون پیاده شوند.
- ۴ - بهرام، جهاندار نبود. در شاهنامه س ۲، جهانگیر آمده است، و جهانگیر نیز نبود.
- ۵ - دروغ آشکار!
- ۶ - دنباله دروغ.
- ۷ - کسیکه بر فراز تیغ کوه می رود نمیتواند از نامداران لشکر روان پرسش کند!
- ۸ - چندباره گویی.
- ۹ - فرود در گفتار پسین آمادگی یک هفته میزبانی را می نماید، نه یک سور در یک روز.
- ۱۰ - «از» اسپ و «از» شمشیر و «از» هر چیز نادرست است.
- ۱۱ - آمادگی رزم در رج ۱۱۹۶۶ نیز خواهد آمدن.
- ۱۲ - پیوند با رج پیشین ندارد: «زیرا که سزاوار...».
- ۱۳ - فراخواندن بر فراز کوه درست نیست، او را می بایستی بهممانی به دژ فراخوانند، که دژ در میان دره بود نه بر افراز کوه.
- ۱۴ - باشیم بهم نادرست است: (با) هم باشیم.
- ۱۵ - برای سوار شدن، همواره «برنشتن» می آید، نه بزین اندر (= اندرون) آمدن!
- ۱۶ - میدان رزم، پس دور از کلات است.
- ۱۷ - یک: سخن نادرست... جنگی کنم که «آن جنگ» با شیر جنگ آشنایی دهد؟! دو: لت دویم نیز بی پیوند و نادرست است (زیر = بالا پر کرکس گواهی دهد)؟ سرداران گاه در نبرد می گویند که کرکسان را یکی سور کرد... و این سخن بدانروی است که چون سپاهیان کشته شوند، کرکسان برای خوردن لاشه آنان فراز می آیند... اما پر کرکس چگونه گواه تواند بودن، افزاینده میداند.
- ۱۸ - «که» در آغاز این رج با «که» در آغاز رج پیشین، همخوان نیست.

بدو گفت بهرام ک: «ای شهریار	جوان و هنرمند و گُرد و سوار ^۱
بگویم من این هرچه گفתי به توس	به خواهش دهم نیز بر دست بوس ^۲
ولیکن سپهبد خردمند نیست	سر و مغز او از درِ پند نیست ^۳
هنر دارد و خواسته، هم نژاد	نیارد همی بر دل از شاه یاد ^۴
بشورید با توس، گودرز و شاه	ز بهر فریبرز و تخت و کلاه ^۵
همی گوید از تخمه نوذرم	جهان را بشاهی، خود اندر خورم ^۶
سزد گر بیچد ز گفتار من	گراید بستندی ز کردار من ^۷
جزاز من هرانکس که آید برت	نباید که بیند سرِ مغفرت ^۸
که خودکامه مردی ست بی تاروپود	کسی دیگر آید نیارد درود ^۹
اُدیگر که با مادلش نیست راست	که شاهی همی با فریبرز خواست ^{۱۰}
مرا گفت: بنگر که بر کوه کیست؟	چو رفتی مهرش که از بهر چیست! ^{۱۱}
به گرز و به خنجر سخن گوی بس	چرا باشد این روز بر کوه کس! ^{۱۲}
بمژده، من آیم، چو او گشت رام	ترا پیش لشکر برم شادکام ^{۱۳}
اگر جز ز من دیگر آید کسی	نباید ترا بودن ایدر بسی ^{۱۴}
نباید بر تو بجز یک سوار	چنین است آیین این نامدار ^{۱۵}
چو آید، بین تا چه آیدت رای	در دز ببند و مپرداز جای! ^{۱۶}
یکی گرز پیروزه دسته به زر	فرود آن زمان برکشید از کمر ^{۱۷}

- ۱ - فرود، شهریار نیست. و هنرمندی و گردی و سواری آنکس را که بر روی سنگی نشسته است نمی توان سنجیدن.
- ۲ - یک: بگویم من «این» نادرست است. ۵۵: لت دویم نیز نادرست است، زیرا که در سرتاسر شاهنامه چنین داستان نیامده است که ایرانیان بر دست کسی بوس زنند.
- ۳ - این گوینده همانست که به فرود گفته بود «نترسی ز سالار بیدار توس» چگونه در یک سخن؛ سالار بیدار، بی خرد، خوانده می شود! باری خواهش برای میزبانی از او، «پند» نیست که بپذیرد یا نپذیرد.
- ۴ - لت دویم دروغ است، زیرا که او بفرمان شاه، آهنگ این جنگ دراز آهنگ را کرده است.
- ۵ - «بشورید» نادرست است. گودرز و شاه بر توس شورید(ند)، که این نیز نادرست است زیرا که توس برای گزینش شاه بر گودرز شوریده بود. ۶ - توس هیچگاه چنین داستان پیش نکشیده بود. ۷ - دنباله گفتار
- ۸ - یک: این رج را با رج پیشین پیوند نیست. ۵۵: آید بسویت درست است. ۵۶: سر کلاه خود را دیدن، از دور نیز روا باشد... .
- ۹ - این دشنام ها را بتوس میدهد، اما در گفتار بکسی باز می گردد که پس از بهرام بسوی فرود خواهد آمدن!
- ۱۰ - دوباره گویی رج ۱۱۹۷۳ است. ۱۱ - دنباله گفتار
- ۱۲ - توس را چنین فرمان بر زبان نرفت مگر آنکه افزاینده، خود نیز چنین نگفته بود، و از تازیانه یاد کرده بود.
- ۱۳ - «او گشت»، نادرست است: «او گردد». ۱۴ - دنباله گفتار ۱۵ - سخن ناهموار!
- ۱۶ - پس فرمان جنگ فرود با ایرانیان را بهرام داده است، نه توس!
- ۱۷ - یک: گرز پیروزه در جنگ چنان نابکار است که شمشیر چوین! افزاینده را از گفتار کژه شرم نبوده است. ۵۵: دسته گرز نیز همواره چوین بوده است، و دسته زرین را در زخم ها ایستایی نیست و کج می شود.

بدو داد و گفت «این ز من یادگار	همی دار تا خود کی آید بکار ^۱
چو توس سپهد پذیرد خرام	بباشیم روشندل و شادکام ^۲
چو این هدیه‌ها باشد و اسب و زین	به زر افسر و خسروانی نگین ^۳
چو بهرام برگشت با توس گفت	که: «با جان پاکت خرد باد جفت ^۴
بدان! کان، فرود است، فرزند شاه؛	سیاوش، که شد کشته بر بیگناه! ^۵
نمود آن نشانی که اندر نژاد	ز کاووس دارند و از کیقباد ^۶
ترا شاه کیخسرو اندرز کرد	که گرد فرود سیاوش مگرد ^۷
چنین داد پاسخ ستمکاره توس	که: «من دارم! این لشکر و بوق و کوس ^۸
ترا گفتم اورا بتزد من آر	سخن هیچگونه مکن خواستار ^۹
گر او شهریارست پس من کی‌ام؟	بر این کوه گوید ز بهر چی‌ام ^{۱۰}
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه	بر این گونه بگرفت راه سپاه ^{۱۱}
نمینم ز خود کامه گودرزیان؛	مگر آنکه، دارد سپه را زیان ^{۱۲}
بترسیدی از بی هنر یک سوار؟	نه شیر زیان بود بر کوهسار! ^{۱۳}

۱ - چنین گفتار، آمادگی برای رزم تن‌به‌تن را می‌رساند، یا آنچه که اروپاییان «دوئل» اش می‌خوانند. گفتار از نبرد بهرام چوبین با مقتوره:

مقتوره بشنید گفتارِ اوی	سرش گشت پر کین ز آزار اوی
بخشم و بتندی بیازید چنگ	ز ترکش بر آورد، تیری خدنگ
ببهرام گفت: این نشان منست	برزم اندرون ترجمان منست
چو فردا بیایی بدین بارگاه	همی دار پیکان ما را نگاه
چو بشنید بهرام، شد تیز چنگ	یکی تیز پولاد پیکان، خدنگ
بدو داد و گفتا که این یادگار	بدار و ببین، تا کی آید بکار

۲ - خرام: فراخواندن بمهمانی، نیست، و نوید فراخواندن است و از پس آنکه نوید پذیرفته شود، بهنگام مهمانی کسیرا بسوی مهمان می‌فرستند، تا به همراه وی بمهمانی آید، و گفتار در این رج درست نیست.

۳ - سخن بی‌پیوند... افزاینده خواسته است بگوید، اگر توس، خرام مرا پذیرد، چنین هدیه‌ها بدو خواهم دادن اما وی را چندان آگاهی نبوده‌است که دریا بد فرود - که شاه نیست - چگونه مهر شاهی و افسر خسروی به توس می‌دهد!

۴ - سخن آراسته است، و از گفتار فردوسی گرفته شده‌است، اما پیوسته بگفتار افزوده است.

۵ - بهرام را شاید که آگاهی از کشته شدن سیاوخش بیگناه بتوس دادن، زیرا که همگان آن داستان را میدانند، و سپاه ایران نیز برای همان کین بتوران می‌رود!

۶ - دنباله سخن نادرست نشانی که با پرگار چین نیز همانند آن توان کشیدن!!

۷ - این رج را بجز پیشین پیوند نیست.

۸ - اگر سپهسالار بگوید که من فرمانروا بر لشکر، ستمکاره‌اش نباید نامیدن!

۹ - توس چنین نگفته بود، و از سخن توس چنین یاد شده بود:

۱۰ - توس شهریار نیست، که فرود نیز شهریار نبود. پیوند میان لت نخست با لت دوم نیز پنهان است.

۱۱ - یک: ترک زاده؟ چگونه می‌توان اندیشیدن توس سپاهید که برای خونخواهی سیاوخش می‌رود، فرزند وی را ترک زاده بخواند؟ دو:

آنان بر ستیخ کوه بوده‌اند، و راه سپاه را نگرفته بودند.

۱۲ - خرد نمی‌پسندد که توس، یکچهارم سپاه خویش را با یک سخن از خود برنجانند... توس همان پهلوانست که جنگخواهی گودرز را بر سرگزینش کیخسرو پادشاهی، باشتی گرداند!

۱۳ - یک سوار نبود، و دو پیاده بودند!

سپه دید و برگشت سوی فریب	بخیره سپردی فراز و نشیب ^۱
هم آن جایگه گفت با سرکشان	که: «ای نامداران گردنکشان!» ^۲
یکی نامور خواهم و نامجوی	کز ایدر نهد سوی آن ترک روی ^۳
سورش را ببرم بختگر ز تن	به پیش من آرند بر انجمن ^۴
میان را ببست اندران ریونیز	همی زان نبردش سرآمد قفیز ^۵
بدو گفت بهرام ک: «ای پهلوان	مکن هیچ بر خیره، تیره، روان ^۶
بترس از خداوند خورشید و ماه	دلت را بشرم آور از روی شاه ^۷
که پیوند اویست و همزاد اوی	سوار است نام آور و جنگجوی ^۸
که گر یک سوار از میان سپاه	شود نزد آن پرهیز پور شاه ^۹
ز چنگش رهایی نیابد بجان	غم آری همی بر دل شادمان ^{۱۰}
سپهد شد آشفته از گفت اوی	نبند پسند بهرام یل، جفت اوی ^{۱۱}
بفرمود تا نامبردار چند	ببازند نزدیک کوه بلند ^{۱۲}
ز گردان فراوان برون تاختند	نبرد ورا گردن افراختند ^{۱۳}
بدیشان چنین گفت بهرام گرد	که: «این کار یکسر مدارید خرد ^{۱۴}
بدان کوه سرخویش کیخسرو است	که یک موی او به ز سد پهلوان است ^{۱۵}
هر آن کس که روی سیاوش بدید	نیارد ز دیدار او آرمید ^{۱۶}
چو بهرام داد از فرود این نشان	ز ره بازگشتند گردنکشان ^{۱۷}

۱ - روی سخن از تو (= بهرام)؛ به او (= فرود) می‌گردد!

۲ - «در زمان گفت» یا «بیدرنگ گفت» نه «همانجایگه گفت».

۳ - کنش «بیزد» در لت نخست با «آرند» در لت دوم هماهنگ نیست.

۴ - لت دوم «سر آمد» نادرست است زیرا که هنوز سر نیامده است: «سر آمده بود».

۵ - «هیچ بر خیره» نادرست است: بر خیره.

۶ - یک: فرمان آوردن فرود بنزد توس ترس از خداوند ندارد. «شرم» آوردنی نیست، کردنی است.

۷ - یک: پیوند شاه هست، اما همزاد وی نیست! «دو» به جنگجویی فرود چگونه پی برده بود؟

۸ - سخن پیوسته بجز پسین.

۹ - لت نخست، نادرست: «ز چنگش رهایی نباید» سخنی پایان یافته است، و «بجان» افزوده بگفتار است. باری اگر سخن از مردن و جان دادن باشد، چنین گفتار می‌باید: جان «را در» جنگ وی، خواهد «دادن».

۱۰ - کسی با پند «جفت» نمی‌شنود، که «پند کسان را نمی‌شنود».

۱۱ - یک: نامبردار چند نادرست است: «چند نامبردار». «دو» نه «نزدیک کوه بلند» که می‌بایستشان از کوه بی‌بالا رفتن!

۱۲ - دنباله سخن ۱۴ - بهرام را، رو در روی سپاهسالار؛ توان راندن چنین سخن هست؟

۱۳ - لت دوم سخت ناهماهنگ است. ۱۶ - کنش «بدید» نادرست است: «دیده است».

۱۷ - «این» نشان نادرست است: «نشان دار».

رزم فرود باریونیز و کشته شدن ریونیز

بیامد دگر باره؛ دامادِ توس	همی کرد گردون براو بر، فسوس ^۱
ز راه جَرم بر سپید کوه شد	دلش پر جفا بود نستوه شد ^۲
چو از تیغ بالا، فرودش بدید	ز قَربان کمان کیی برکشید ^۳
چنین گفت بارزم دیده تَخوار	که: «توس آن سخن ها گرفته ست خوار ^۴
که آمد سوارِی و بهرام نیست	مرا دل درشت است و پدرام نیست ^۵
بین تا مگر یادت آید که کیست؟	سراپای در آهن از بهر چیست؟ ^۶
چنین داد پاسخ مرا و راتَخوار	که: «این ریونیز است گرد و سوار ^۷
فریبده و رِیمن و چاهلوس	دلیر و جوان است و دامادِ توس ^۸
چنین گفت با مردِ بینا، فرود	که: «هنگام جنگ، این نباید شنود ^۹
بتیر، اسپ! بیجان کنم؟ گرسوار؟	چه گویی؟ تو ای کاردیده تَخوار! ^{۱۰}
بدو گفت: «بر مرد، بگشای بر	مگر توس را ز او بسوزد جگر! ^{۱۱}
بداند که تو دل بیاراستی	که با او همی آشتی خواستی ^{۱۲}
چنین با تو برخیره جنگ آورد	همی بر برادرت ننگ آورد ^{۱۳}
چو از دور نزدیک شد ریونیز	بزه برکشید آن خماینده شیز ^{۱۴}

- ۱ - یک: بیامد، نادرست است: «برفت». ۵: در لت دویم کننده کار (فاعل) گردون شد!
- ۲ - یک: از جَرم گذشته بودند و پهای کوه کلات رسیده بودند. ۵: دل پر جفا، نستوه می شود؟
- ۳ - تیغ بالا: نادرست است: «تیغ کوه». ۴ - فرود را از کجا روشن شد که توس سخنان وی را خوار گرفته است؟
- ۵ - لت دویم «دل» را نه درشت شدن شاید، و نه پدرام بودن؟
- ۶ - یک: «بیاد آمدن» را روی نیست. «بین تا وی را می شناسی» «او را بجای می آوری»... ۵: اگر سپاهیان جوشن آهنین نداشته باشند شگفت است! ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - افزاینده از روی واژه «ریب» تازی؛ که در فارسی «ریب» خوانده می شود نام گرامی «ریونیز» را گزارش کرده است. ریونیز؛ دگرگون شده رَئُونَت اوستایی است که در پهلوی «رائئومند» و در فارسی «ریوند» گردید، برابر با فروغمند، درخشان! و اکنون می بایستی اندیشیدن که خود فروختگان دستگاه غزنوی چگونه شاهنامه ما را بیازی گرفته اند! گزارش ریونیز را، در «داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی» بخوانید، زیرا که ریونیز در اینجا کشته نشد، و در نبرد با تورانیان کشته خواهد شد (روانش شاد باد)، در داستان آینده نیز؛ گفتار بیژن درباره کین زراسپ است، و از ریونیز یاد نمی شود، و نیز در پایان داستان توس نیز داستان از درد فرود و پسر توس میگوید نه از ریونیز:
- ۹ - یک: «مرد بینا» یا «مرد دانا» هردو نادرست است، تَخوار، رهنمای وی بود. ۵: تَخوار آنچه را که پرسیده بود پاسخ داد، پس چرا نمی باید «این» (۱) را شنود؟
- ۱۰ - لت دویم نادرست است، زیرا که اگر تَخوار کاردیده = کارزار دیده بوده است، فرود وی را از پیش می شناسد و این سخن؛ دوباره گویی است. ۱۱ - دنباله گفتار... ۱۲ - «که» در لت نخست، با «که» در لت دویم همخوان نیست.
- ۱۳ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست. ۱۴ - با جوب شیز نمیتوان کمان ساختن، که آن، خم نمی شود!

- ۱۲۰۳۰ ز بالا خدنگی بزد بر سرش
که بر دوخت با ترک رومی برش^۱
بـیفتاد و برگشت ازو اسپ، تیز
بخاک اندر آمد سر ریونیز!^۲
به بالا چو توس از مَیم بنگرید
شد آن کوه بر چشم او ناپدید^۳
چنین داستان زد یکی پر خرد
که: «از خوی بد کوه کیفر برد»^۴

رزم فرود

با

زَرَسپ

- ← چنین گفت پس پهلوان، با زرسپ
۱۲۰۳۵ سلیح سواران جنگی بپوش
تو خواهی مگر کین آن نامدار
زرسپ آمد و ترک، بر سر نهاد
خروشان باسپ اندر آورد پای
چنین گفت شیر زیان، با تـخوار
۱۲۰۴۰ بین تاشناسی که این مرد کیست!
چنین گفت با شاه، جنگی تخوار
که این پور توس است، نامش زرسپ
که جفت است با خواهر ریونیز
چو بیند بر و بازو و مغفرت
بدان؛ تا بخاک اندر آید سرش
۱۲۰۴۵ بدانند سپهدار دیوانه، توس
که: «بفروز دل را چو آذرگشپ
بجان و تن خوشتن دار گوش^۵
اگر نه نیبم کسی خواستار»^۶
دلی پر ز کین و، بی پر ز باد^۷
بکردار آتش در آمد ز جای
که: «آمد دگرگون، یکی خواستار»^۸
یکی شهریار است، اگر لشکرست»^۹
که: «آمد گه گردش روزگار
که از پیل جنگی نگرداند اسپ
بکین آمده است این جهانجوی نیز»^{۱۰}
خدنگی ببايد گشاد از برت
نگون اندر آید ز باره برش
که ایدر نبودیم ما، بر فسوس!

۱ - یک: اگر تیر بر سرش خورد، چگونه بر او را با ترک بدوخت؟! افزاینده چندان سست اندیش و پریشان بوده است که به تن خویش نیز ننگریسته است، که چگونه شاید چنین شدن! دو: در آن زمان هنوز روم در جهان پدیدار نشده بود، که ترک رومی بر سر پهلوان ایرانی باشد.

۲ - یک: دوبار از افتادن وی یاد شده است. ۳ - سپاهیان ایران در دامنه کوه بودند، نه در مَیم!

۴ - داستان بی پیوند! ۵ - یک: سلیح (= جنگ افزار) پوشیدنی نیست! دو: سستی لت دویم آشکار است.

۶ - اگر توس فرمان میداد، دیگران نیز کینه خواه او می شدند، چنانکه در آینده شد!

۷ - یک: زرسپ از کجا آمد؟ ... دو: سوار جنگ را همواره ترک بر سر است.

۸ - این رج برگرفته از رج دویم پس از این است. ۹ - دنباله گفتار.

۱۰ - یک: چون پور توس باشد پیداست که خواهرش جفت ریونیز بوده است، نه او جفت خواهر ریونیز! دو: «ریونیز» را با «جوی نیز» پساوا نیست!

فرود دلاور برانگیخت اسپ
که با کوهه زین تنش را بدوخت
بیفتاد و برگشت زو، بادپای
یکی تیر زد بر میان زرسپ
روانش ز پیکان او بر فروخت
همی شد دمان و دنان، باز جای!

رزم فرود

با

توس

- ۱۲۰۵۰ خروشی برآمد، از ایرانسپاه
دل توس پر خون و دیده پر آب
ز گردان جنگی بنالید سخت
نشست از بر زین چو کوهی بزرگ
عنان را بیچید سوی فرود
تخوار سراینده گفت آنزمان؛
۱۲۰۵۵ سپهدار توس است، کآمد بجنگ
برو تا در دژ ببندیم سخت
چو فرزند و داماد او را برزم
فرود جوان تیز شد با تخوار
۱۲۰۶۰ چه توس و چه شیر و چه پیل زبان
بجنگ اندرون، مرد را دل دهند
چنین گفت با شاهزاده، تخوار
تو هم یک سواری اگر ز آهنی
از ایرانیان نامور سی هزار
نه دژ ماند ایدر، نه سنگ و نه خاک
۱۲۰۶۵
- ز سر برگرفتند گردان کلاه
بیوشید جوشن هم اندر شتاب
بلرزید برسان برگ درخت^۱
که بنهند بر پشت پیلی سترگ^۲
دلش پر ز کین و سرش پر ز دود
که: «آمد بر کوه، کوهی دمان
نتابی تو، با کاردیده نهنگ
ببینیم تا چیست فرجام بخت؟
تبه کردی، اکنون، میندیش بزم»^۳
که: «چون رزم پیش آید و کارزار؛
چه جنگی نهنگ و چه ببریان^۴
نه بر آتش تیز بر، گل نهند»
که: «شاهان، سخن را ندارند خوار
همی کوه خارا ز بُن برکنی؟
برزم تو آیند بر کوهسار
سراسر ز جا اندر آرند پاک»^۵

۱ - دلسوزگی توس از مرگ زرسپ، در رج پیشین آمد.

۲ - کسی توس را بر روی اسپ ننهاد بود که خود بر اسب می نشست.

۳ - در رزم کشته نشده بودند و آنانرا نیز اندیشه بزم نبود، که اگر بود زرسپ را نمی کشتند!

۴ - یک: این رج پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلد. دو: ببریان چه باشد؟

۵ - چگونه سنگ و خاک بر جای نماند؟

بخسرو ز دردش نژندی رسد^۱
شکستی که هرگز نشایدش بست^۲
بدژ شو، مبر رنج، بر خیرخیر!

*

نگفت و همی داشت اندر نهفت
ورا جنگ، سود آمد و، جان، زیان

*

بدز در پرستنده هفتاد بود^۳
ز دیبای چینی نظاره بُدند*
از ایشان همی بود تیره روان
که: «گر جُست خواهی همی، کارزار؛
ترا، آن به آید، که اسپ افکنی
نیاید بیک چوبه تیر از کمان^۴
بیاید کنون لشکرش همگروه
ندیدی بُروهای پُرتاب اوی^۵
کمان را بزه کرد و اندر کشید^۶
چنان کز کمان سواران سزد
دل توس پر کین و، سر پر ز باد؛
پیاده، پراز گرد و، آسیمه سر
که: «این نامور پهلوان را چه بود؟
چگونه؟ چمد در صفِ کارزار!»^۷

اگر توس را زین گزندی رسد
به کین پدرت اندر آید شکست
بگردان عنان و مینداز تیر

سخن هرچه از پیش بایست گفت؛
ز بی مایه دستور ناکاردان

۱۲۰۷۰

فرود جوان رادز آباد بود
همه ماهرویان بباره بُدند
ازان بازگشتن فرود جوان
چنین گفت با شاهزاده، تخوار
نگر، نامور توس را نشکنی
اُدیگر که باشد که او را زمان
چو آمد سپهد بر این تیغ کوه
ترا نیست در جنگ پایاب اوی
فرود از تخوار این سخن‌ها شنید
خدنگی بر اسپ سپهد بزد
نگون شد سر بارگی، جان بداد^۸
بلشکرکه آمد، بگردن سپر
[کواژه همی زد پس او فرود
که ایدون ستوه آمد از یک سوار

۱۲۰۷۵

۱۲۰۸۰

- ۱ - یک: «گزند» رسد درست است نه «گزندی». ۵: لت دویم نیز سست می‌نماید.
۲ - افزاینده شکست در جنگ را باشکستن چوب و استخوان و کوزه هم‌تراز آورده‌است.
۳ - «پرستنده هفتاد» نادرست است.
* - این گفتار به یازده گونه آمده‌است (بنگرید به خالقی مطلق ۴۶-۳) که این گونه را من آراستم: از پشت پرده دیبای چین به میدان می‌نگریستند!
۴ - پس از فرمان بافکندن اسپ، این سخن جای ندارد.
۵ - یک: «ندیدی» نادرست است: «نمی‌بینی». ۵: مگر پهلوانی و زور آوری بتاب ابروانست؟
۶ - «این سخنها» یا «آن سخنها» گفتاری سست است.
○ - به دو گونه «سر بارگی» و «سر تازی» آمده‌است و چنین می‌نماید که درست، اینچنین بوده‌باشد: نگون شد سر باره و جان بداد.
● - این دو رج، بهم پیوسته است، اما پیوند آن پیدان نیست. رج دویم در نمونه‌ها چنین آمده‌است. شاهنامه ل ۲ بجای «که» در رج پسین، «گر» آورده‌است، و در اندیشه من چنین می‌نماید که سخن فردوسی چنین بوده‌است:

کواژه همی زد پس او فرود که این پهلوان نبرد آزمود؛
گرایدون ستوه آمد از یک سوار چگونه چمد در صف کارزار

۱۲۰۸۵	پرستندگان خنده برداشتند که: «پیش جوانی یکی مرد پیر سپهد فرود آمد از کوهسر که: اکنون تو ^۰ باز آمدی تندرست بسیچید زان کار، پرمایه گیو
۱۲۰۹۰	چنین گفت ک: «این را خود اندازه نیست اگر شهریارست باگوشوار نباید که باشیم همداستان اگر توس یک بار، تیزی نمود؛ همه جان فدای سیاوش کنیم
۱۲۰۹۵	زرسپ گرانمایه زو شد بباد بسخون است غرقه تن ریونیز گر او پور جم است و مغز قباد
	همی نثره از ابر بگذاشتند از افراز، غلتان شد از بیم تیر برفتند گردان، بانده در؛ به آب مژه رخ نبایست شست که آمد پیاده، سپهدار نیو ^۱ رخ نامداران بدین تازه نیست ^۲ چه گیرد چنین لشکر گشن خوار؟ ^۳ به هر گونه ای کاو زندداستان ^۴ زمانه پر آزار گشت از فرود ^۵ نباید که این بد فرامش کنیم ^۶ سواری سرافراز نوذر نژاد ^۷ ازین بیش خواری چه بینیم نیز؟ ^۸ به نادانی این جنگ را، در گشاد ^۹

رزم فرود با گیو

همی گفت و جوشن همی بست گرم نشست از بر ازدهای دژم فرود سیاوش چو او را بدید همی گفت ک: «این لشکر رزمساز	همی بر تنش بر، بدرید چرم ^{۱۰} خرامان بیامد برآه جرم ^{۱۱} یکی باد سرد از جگر برکشید ^{۱۲} ندانند راه نشیب از فراز ^{۱۳}

۰ - این واژه نیز در همه نمونه‌ها چنین آمده است، اما پیدا است که درست چنین است: که اکنون که باز آمدی

۱ - چون در لت نخست «زان کار» آمده است، در لت دویم سخن از پیاده بودن دوباره گویی است.

۲ - لت دویم، بیهوده گویی است. ۳ - یکک: چه کس شهریار است؟ ۵: فرود شهریار نبود.

۴ - فرود، داستان نزده بود، تیر افکنده بود. ۵ - دوبار تیزی نموده بود.

۶ - یکک: جان فدای سیاوخش نمیتوانستند کردن زیرا که سیاوخش را سالها پیش، جان، از تن برفته بود. ۵: لت دویم را با لت نخست

پیوند نیست. ۷ - لت دویم، دوباره گویی است. ۸ - «ریونیز» را با «بینیم نیز» پساوا نباشد.

۹ - مغز قباد چه باشد؟

۱۰ - همی گفت و همی بست رج نخست با همی (بدرید) لت دویم همخوان نیست.

۱۱ - چون کسی بر اسبی همچون ازدهای دژم برنشیند، خرامان نمی رود!! ۱۲ - چرا باد سرد کشیدن؟

۱۳ - «همی گفت» نادرست است: «گفت» بسنده می نماید.

همه یک ز دیگر دل‌اورترند	چو خورشید تابان بدو پیکرند ^۱
ولیکن خرد نیست با پهلوان	سر بیخرد، چون تن بی‌روان ^۲
نباشند پیروز ترسم به کین	مگر خسرو آید به تورانزمین ^۳
به کین پدر جمله پشت آوریم	مگر دشمنان را به مشت آوریم ^۴
۱۲۱۰۵ بگو کاین سوار سرافراز کیست؟	که بر دست و تیغش ببايد گریست ^۵
نگه کرد ز افراز بالا، تخوار	به بی‌دانشی بر چمن رُست خار ^۶
بدو گفت: «این ازدهای دژم	که مرغ از هوا اندر آرد بدم؛ ^۷
دو دست نیای تو پیران ببست	دو لشکر، ز توران، بهم بر شکست ^۸
۱۲۱۱۰ بسی بی پدر کرد فرزند خرد	بسی کوه و رود و بیابان سپرد ^۹
پدر نیز ازو شد بسی بی‌پسر	به پی بسپرد گردن شیر نر ^{۱۰}
به ایران برادرش را او کشید	بجیون گذر کرد و کشتی ندید ^{۱۱}
ورا گویو خوانند، پیل است و بس	که در رزم دریای نیل است و بس ^{۱۲}
چو بر زه به شست اندر آری گره	خندنگ نیابد گذر بر زره ^{۱۳}
۱۲۱۱۵ سلیح سیاوخش پوشد بجنگ	نترسد ز پیکان تیر خندنگ ^{۱۴}
بکش غرق و پیکان سوی اسپ ران	مگر خسته گردد هیون گران ^{۱۵}
پیاده شود، باز گردد مگر	کشان چون سپهد، بگردن سپر ^{۱۶}
کمان را بزه کرد جنگی فرود	پس آن قبضه چرخ بر کف پسود ^{۱۷}
بزد تیر بر سینه اسپ گویو	فرود آمد از باره، برگشت نیو ^{۱۸}

- ۱ - یک: اگر «همه» آید، «یک ز دیگر» نشاید. دو: از آنکس که اینان را بتیر می‌زند، ستایش ایشان، دور از خرد می‌نماید.
- ۲ - یک: آمدن یک سوار بسوی فرود چگونه بی‌خردی پهلوان را نشان می‌دهد؟ دو: لت دویم را کنش «است» در پایان بایسته می‌نماید.
- ۳ - یک: به کین نادرست است بجنگ «توران» یا «کشیدن» کین. دو: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.
- ۴ - یک: جمله پشت آوردن درست نیست. همگان پشت به پشت دهیم... شاهنامه فلورانس «پشت پشت» آورده‌است که آن نیز نادرست است. دو: یک کشور را می‌توان «گشودن» «گرفتن» یا «شکست دادن» اما نمیتوان بمشش آوردن!
- ۵ - بر دست کسی شاید گریستن، اما بر تیغ او نباید گریستن، زیرا که بسا تیغا که از پهلوانان کشته شده برجای مانده و هنوز کاربرد دارد.
- ۶ - یک: «از افراز بالا» نادرست است. دو: لت دویم پیوند ندارد. ۷ - سخن وابسته به رج پسین.
- ۸ - یادآوری داستان افزوده نبرد گویو با سپاه کلباد و....
- ۹ - یک: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. دو: خرد را با سپرد هماوا نیست. ۱۰ - دنباله گفتار.
- ۱۱ - یک: «بپرد» بجای «کشیده». دو: کشتی نخواستن، پیش‌ازاین از هنر کیخسرو در شمار می‌آمد.
- ۱۲ - دریای نیل نبرد ندارد، و در دشت هموار میرود و بس آرام است. ۱۳ - در تیر انداختن «گره» در کار نیست!
- ۱۴ - پیکان تیر خندنگ نادرست است: «از تیر و شمشر نمی‌ترسد».
- ۱۵ - لت نخست بی‌گزارش است، غرق را کشیدن چه باشد؟
- ۱۶ - «مگر» در لت نخست این رج، با «مگر» در لت دویم رج پیشین همخوان نیست.
- ۱۷ - یک: کمان از آغاز بزه بود. دو: لت دویم بی‌گزارش است.
- ۱۸ - لت دویم نادرست است، زیرا که اگر تیر بر سینه اسپ خورد، درمی‌غلطد، و سوار را زمان نمی‌ماند که از اسپ فرود آید.

- ۱۲۱۲۰ ز بام سپد کوه، خنده؛ بخاست
برفتند گردان همه پیش گیو
که اسپ است خسته، تو خسته نه ای
بر گیو شد بیژن شیرمرد
که: «ای باب شیراوژن تیزچنگ
چرا دید پشت ترا یک سوار؟»
ز ترکی چنین اسپ خسته به دست
بدو گفت: «چون خسته شد بارگی
همی گفت گفتارهای درشت
بر آشفست گیو از گشاد برش
بدو گفت: «نشیدی از رهنمای
نه تو مغز داری نه رای و خرد
دل بیژن آمد ز تندی به درد
که: «زین را نگردانم از پشت اسپ
از انجا بیامد دلی^{۱۳} پر ز غم
ک: «ز اسپان تو باره ای دستکش؛
بده تا بپوشم سلیح نبرد^{۱۶}
یکی ترک^{۱۷} رفته ست بر تیغ کوه
چنین داد پاسخ که «این نیست روی
- ۱۲۱۲۵ همی مغز گیو از کواژه بکاست^۱
که: «یزدان سپاس ای سپهدار نیو^۲
توان شد دگر بار، بسته نه ای!^۳
فراوان سخن ها بگفت از نبرد^۴
کجا پیل با تو نرفتی بجنگ^۵
که دست تو بودی، بهر کارزار!^۶
برفتی سراسیمه برسان مست!^۷
بدو داد می سر، بیکبارگی!^۸
چو بیژن چنان دید بنمود پشت^۹
یکی تازیانه بزد بر سرش^{۱۰}
که بارزمت اندیشه باید بجای!^{۱۱}
چنین گفت راکس به کیفر برد^{۱۲}
بدادار دارنده سوگند خورد
مگر کشته آیم بکین زرسپ!
سری پر ز کینه، بر گستم^{۱۴}
کجا برخرامد^{۱۵} به افراز، خوش
یکی تا پدید آید از مرد، مرد
بدین سان نظاره بر او بر گروه
آبر خیره گردد بلاها^{۱۸} مپوی!

- ۱ - یک: «همی بکاست» در لت دویم نادرست است: «بکاست». ۵: مغز را کاهش نیست، که آشفتگی و پریشانی و تیزی است.
۲ - میان لت نخست و لت دویم پیوند نیست رفتند و «گفتند» که.
۳ - لت دویم بی گزارش است.
۴ - آهنگ رفتن بیژن در آینده است.
۵ - «باب» پدر بزرگ است نه پدر!
۶ - یک: یک سوار نبود و دو سوار بودند. ۵: لت دویم بی گزارش.
۷ - یک: فرود ترک نبود... دریغا که اگر افزایشندگان را اندک خرد همراه می بود برادر کیخسرو را ترک نمی خواندند. ۵: «اسپ خسته بدست» چه باشد؟ سه: پس از مردن اسپ؛ گیو بیامد، و نرفت.
۸ - سرخویش را یکبارگی به چه داد؟ به اسپ داد، که اسپ مرده بود!!
۹ - آیین پدر و فرزندی در ایران باستان چنین نبود.
۱۰ - یک: «از گشاد بر» چه باشد؟ ۵: پدر پهلوان در نزد دیگر پهلوانان ایران، تازیانه بر سر پسر پهلوان خویش می زند؟
۱۱ - اگر اندیشه باید (بجای) باشد چرا گیو نیز یکنه برای رفت که زرسپ و توس نیز رفته بودند؟
۱۲ - از دشمنان های لت نخستین که بگذریم لت دویم را گزارش نیست، و سخن درست شاهنامه در رج پسین نشان میدهد که آمادگی نمودن بیژن از برای کین زرسپ است، نه شکست پدر!
۱۳ - «با» دلی درست است. و نیز «با» سری در لت دویم.
۱۴ - یک گفتار دراز افزوده که یکجا، آنرا بر می رسم:
۱۵ - «بر» خرامیدن نادرست است: «خرامیدن». اسپ نیز نمی خرامد که می تازد.
۱۶ - جنگ افزار، پوشیدنی نیست.
۱۷ - ترک!
۱۸ - بلا(ها) نادرست است: «بلا».

- ۱۲۱۴۰ زرسپ سپهدار و، هم ریونیز^۱
 پدرت آنکه پیل ژیان بشکرد^۳
 ازو بازگشتند دل پر ز درد
 مگر پرکرکس بود رهنمای^۵
 بدو گفت بیژن که: «مشکن دلم»^۷
 یکی سخت سوگند خوردم بماه^۸
 کز این ترک^{۱۰} من برنگردانم اسپ
 بدو گفت گسستم ک: «این راه نیست
 جهان پر فراز و نشیب است و دشت
 مرا بارگی این که جوشن کشد»^{۱۳}
 نیابم یکی نیز همتای او
 ۱۲۱۵۰ بدو گفت بیژن «به کین زرسپ
 چنین داد پاسخ بدو گسستم
 مرا گر بود بارگی ده هزار
 ندارم بدین»^{۱۸} از تو آن^{۱۹} را دریغ
 برو یک‌بیک بارگی‌ها بین
- سپهد که گیتی ندارد بچیز!^۲
 بگردنده گردون همی ننگرد^۴
 کس، آورد، با کوه خارا نکرد!
 اگر نه بر آن دز، که پوید^۶ بپای؟
 کنون یال و بازو ز هم بگسلم
 بدادار کیهان و دیهم^۹ شاه
 زمانم سرآید مگر چون زرسپ
 خرد خود از این تیزی آگاه نیست^{۱۱}
 گرایدون که زینجا نباید گذشت^{۱۲}
 دو مانده‌ست، اگر زین یکی را کشد^{۱۴}
 به رنگ^{۱۵} و تگ و زور و بالای او
 پیاده بپویم نخواهم خود اسپ
 که: «موی نخواهم ز ریش»^{۱۶} تو کم!
 همه موی پر^{۱۷} گوهر شاهوار
 نه گنج و نه جان و نه اسپ و نه تیغ^{۲۰}
 کدامت به آید^{۲۱}، یکی برگزین

۱ - داستان ریونیز افزوده بود.

۲ - جهان را «بچیز» نداشتن در گفتار فارسی پیشینه ندارد: «برای جهان (ارزش) ندانستن...».

۳ - پیل ژیان «را» می‌خواهد.

۴ - این سخن را چه گزارش باشد؟

۵ - پرکرکس، رهنمای کس نمی‌شود. افزاینده خواسته‌است بگوید که با پرکرکس بدان کوه توان بردن.

۶ - پویدن در کار نیست، «رفتن» شاید!

۷ - بیژن پیش از این سوگند «بدادار دارنده» خورده بود.

۸ - ترک!

۹ - سخن سست بی‌گزارش! افزاینده خواسته‌است بگوید که خرد، چنین تیزی رانمی‌پذیرد. یا چنین کار، با خرد همراه نیست.

۱۰ - دنباله گفتار. ۱۳ - سخن بی‌گزارش. اسپ را برای سواری می‌خواهند، سواری که بر تن، جوشن نیز دارد.

۱۱ - یک: در لث نخست «این» به یک اسپ باز میگردد! ۱۲ - «دو مانده‌ست» نادرست است: «مرا دو (اسب) مانده‌است». ۱۳ - «این» در

زین یکی، نیز نادرخور است: «اگر از آندو یکی کشته شود».

۱۴ - زور و بالا و تگ را شاید گفتن اما دلبستگی به رنگ اسپ برای یک پهلوان شایسته نیست.

۱۵ - موی از «سر» کم شدن درست است نه از «ریش»، اما چون «سر» آهنگ سخن را پریشان می‌سازد، افزاینده ریش را بجای آن نهاده

است. ۱۶ - مگر بر موی اسپان، گوهر شاهوار می‌بسته‌اند؟

۱۷ - «ندارم بدین» را، «کار» افزون باید.

۱۸ - در رج پیشین از «ده هزار اسپ» نام برده شد، و اینجا به (آن) = یک اسپ باز میگردد.

۱۹ - بیژن بجای اسپ چیزی از او نخواسته بود که تیغ و گنج و «جان» نیز بدان افزوده شود! پرسش بزرگ آنستکه آیا بیژن پهلوان ایرانی

سردار و مرزبان بیژن کرد (= بجنورد امروزی)، خود اسپ نداشت که می‌باید از گسستم درخواست اسپ کند! ۲۰

۲۱ - آن «را» که نیکو «تر می‌یابی» برگزین، هریک را که نیکو «تر» می‌بینی برگزین.

۱۲۱۵۵	بفرمای تا زین بر آن که ت هواس ^۱	بسازند ^۲ ، اگر کشته آید، رواست
	یکی رخس بودش بکردار گرگ ^۳	کشیده زهار و بلند ^۴ و سترگ
	ز بهر جهانجوی مرد جوان	بر او بر فکندند برگستوان ^۵
	دل گویو شد زان سخن پر ز دود	چو اندیشه کرد از گشاد ^۶ فرود
	فرستاد و مر گسته ^۷ را بخواند	بسی داستانهای نیکو برانند ^۷
۱۲۱۶۰	فرستاد درع سیاوش برش ^۸	همان خسروانی یکی مغفرش
	بیاورد گسته ^۷ درع نبرد	بپوشید بیژن بکردار گرد
	بسوی سپدکوه ^۹ بنهاد روی	چنانچون بود مردم جنگجوی ^{۱۰}

رزم فرود با بیژن

۱۲۱۶۵	چنین گفت شاه جوان باتخوار	که: «آمد بنوی ^{۱۱} یکی نامدار
	نگه کن بین ^{۱۲} تا و را نام چیست	بدین مرد جنگی که خواهد گریست؟
	بخسرو، تخوار سراینده گفت	که: «این را، از ایران کسی نیست جفت ^{۱۳}
	که ^{۱۴} فرزند گیوست، مردی دلیر	بهر رزم پیروز باشد، چو شیر ^{۱۵}
	ندارد جز او گویو فرزند ^{۱۶} نیز	گرامی تراستش ز گنج و ز چیز ^{۱۷}
	تو اکنون سوی بارگی دار دست ^{۱۸}	دل شاه ایران شاید شکست ^{۱۹}

- ۱ - دوباره گویی لت پیشین است.
- ۲ - زین را نمی سازند، که بر پشت اسب می نهند.
- ۳ - اسب را به پیل و شیر و هیون مانده می کنند، و هیچگاه اسب بلند به گرگ کوتاه مانده نشده است.
- ۴ - افزاینده کوتاهی گرگ را دوباره به بلند برگردانده است.
- ۵ - پس گزینش بیژن در کار نبود.
- ۶ - گشاد فرود، بی گزارش است: «گشاد بر».
- ۷ - چون گیو را از نیروی تیراندازی فرود، اندیشه خاسته است. چرا با بیژن سخن نمی گوید و برگسته داستان میراند؟
- ۸ - زره را «بَرش» فرستادن نادرست است: زره را «بزدش» فرستادن.
- ۹ - تاکنون از کوه کلات با نام سپدکوه یاد نشده بود.
- ۱۰ - «مانند» مردم جنگجوی برفت، یا جنگجوی برفت؟
- ۱۱ - «یک» خسرو نام کیخسرو است نه نام فرود! ۵۰: بیژن جوان را در نخستین جنگ خویش چگونه برتر از همه پهلوانان ایران توان نامیدن!
- ۱۲ - نگه کن و بین، هردو را با هم را بکار نباید گرفتن.
- ۱۳ - «یک» خسرو نام کیخسرو است نه نام فرود! ۵۰: بیژن جوان را در نخستین جنگ خویش چگونه برتر از همه پهلوانان ایران توان نامیدن!
- ۱۴ - «که» در آغاز این لت با «که» در آغاز لت پیشین، همخوان نیست.
- ۱۵ - این نخستین رزم بیژن است و هنوز نشان نداده است که در «هر رزم» پیروز است.
- ۱۶ - پس «گرازه سر تخمه گیوکان» که باشد؟ اگر گیو را همین یک فرزند است!
- ۱۷ - اگر مرد را چند فرزند نیز باشد، هریک از آنان در چشم وی گرامی تر از گنج و چیزاند.
- ۱۸ - دست داشتن در زبان فارسی برابر است با «رها کرن»؛ از سعدی است: چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
- ۱۹ - مگر دل شاه ایران در مرگ دیگر پهلوانان نشکسته بود؟

کجا گیوزد بر میان بر گره ^۱	۱ دیگر که دارد همی آن زره	
سزد گر پیاده کند کارزار ^۳	بر ^۲ او تیر و ژوپین نیابد گذار	۱۲۱۷۰
نگه کن که الماس دارد بچنگ ^۴	تو با او بسنده نباشی بچنگ	
تو گفתי ^۵ به اسپ اندرون جان نبود	بزد تیر بر اسپ بیژن، فرود	
سوی تیغ، با تیغ بنهاد روی	بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی ^۶	
بمان تا ببینی کنون رزم شیر	یکی نثره زد ک: «ای سوار دلیر	
بیایند با تیغ هندی به چنگ ^۷	ندانی که بی اسپ مردان جنگ	۱۲۱۷۵
به پیکار از انپس، نیایدت رای ^۸	ببینی مرا، گر بمانی بجای	
فرود اندر آن کار ^{۱۰} تندی نمود	چو بیژن همی ^۹ برنگشت از فرود	
سپر بر سر آورد مرد دلیر	یکی تیر دیگر بینداخت شیر ^{۱۱}	
ازو، روی، بیژن به پستی نتافت ^{۱۴}	سپر بردرد ^{۱۲} وزره را نیافت ^{۱۳}	
بزد دست و تیغ از میان برکشید ^{۱۵}	ازان تند بالا چو بر سرکشید	۱۲۱۸۰
همه باره دژ پرآواز گشت	فرود گرانمایه زو ^{۱۶} بازگشت	
یکی تیغ بُد تیز در مشت اوی ^{۱۷}	دوان بیژن آمد پس پشت اوی	
گرانمایه اسپ اندر آمد بخاک	به برگستوان ^{۱۸} برزد و کرد چاک	
دلیران، در دژ بستند زود	به دربند حصن ^{۱۹} اندر آمد فرود	

- ۱ - برتری این زره بدانست که زره سیاوخش است نه بدانکه گیو آنرا، گره! زده بود.
- ۲ - پیوند «که» در آغاز این سخن بایسته است. ۳ - لت دوم را با گفتار لت نخست هیچ پیوند نیست.
- ۴ - تیغ یا نیزه الماس رنگ بیژن نیز همانند ابروهای پرتاب توس است. زیرا که آنرا یک کودک نیز می تواند در دست گیرد بی آنکه توان جنگیدنش باشد. ۵ - تو گفתי!
- ۶ - پس از آنکه اسپ بی جان «بود»، سخن از افتادنش سست می نماید، زیرا که پس از افتادن چنین شاید گفتن.
- ۷ - «با» تیغ «به» چنگ، نادرست است، یکی از آن دو را می بایستی گفتن.
- ۸ - سخن چنین می نماید که بیژن بفروید میگوید که بر دست من کشته خواهی شد، و اگر چنین است «رای» برای مرد کشته درست نمی نماید، فردوسی در دیگر داستان ها چنین گفته است «که دیگر بچنگت نباید نیاز».
- ۹ - «همی» برنگشت، نادرست است. ۱۰ - اندر «آن» کار نادرست است: «در کارزار».
- ۱۱ - «تیر» به شیر باز می گردد، یا به «فرو»؟
- ۱۲ - افزاینده هیچگاه سپری در دست نگرفته است که بداند با تیر پاره نمی شود، سپر را با گرز توان کوفتن!
- ۱۳ - زره در کجای سپر بود که «تیر» آنرا نیافت؟ سخن از این سست تر نیست!
- ۱۴ - «به پستی» در این گفتار به پستی روان بیژن باز میگردد! نه به پایین کوه.
- ۱۵ - در رج های پنجم و هفتم پیشین تیغ، در دست بیژن بوده است، و کشیدن آن در این هنگام نادرست است.
- ۱۶ - «از او» باز نگشت که «از میدان» بازگشت. ۱۷ - برای چهارم بار تیغ در مشت بیژن نمایانده می شود.
- ۱۸ - افزاینده را آگاهی از هنگامه نبرد نبوده است، که در چنین رویداد، که بیژن پیاده بدنبال اسپ فرود می دود، هر آینه تیغ را به ساق پای اسپ زنند، کارساز تر می آید تا آنکه بر برگستوان فرود آورند، که پاره نیز نشود! گو اینکه اکنون چنان کرد تا اسپ را بخاک اندازد! اما اسپ در چنین رویداد بخاک نمی افتد، زیرا که پارگی سرین او را نمی کشد!
- ۱۹ - یک: چنین می نماید که از آن «تیغ» کوه که برای دیدار سپاه ایران برگزیده بودند، تا دروازه دژ، چند گز بیشتر راه نبوده است که

۱۲۱۸۵	ز باره فراوان ببارید سنگ خروشید بیژن ^۲ که «ای نامدار چنین بازگشتی و شرمتم نبود؟ بیامد بر توس زان رزمگاه سزد گر برزم چنین یک دلیر اگر کوه خارا ز پیکان او سپید نباید که دارد شگفت سپید به دارنده سوگند خورد تن ترک ^۸ بدخواه بی جان کنم	بدانست، کان ^۱ نیست جای درنگ ز مردی پیاده، دلیر و سوار دریغ آن دل و، نام جنگی فرود ^۳ چنین گفت ک: «ای پهلوان سپاه ^۴ شود نامبردار یک دشت شیر ^۵ شود آب و دریا بود کان او ^۶ ازین برتر اندازه نتوان گرفت ^۷ ک: «ز این دژ بر آرم بخورشید گرد! ز خونس دل سنگ ^۹ مرجان کنم»

اندر خواب دیدن جریره مادر فرود

۱۲۱۹۵	چو خورشید تابنده شد ناپدید دلیران دژدار، مردی هزار در دژ بستند ازان روی، تنگ جریره بهای گرامی بخفت بخواب! آتشی دید کز دژ بلند سراسر سپدکوه بفروختی دلش گشت پر درد و بیدار گشت بباره برآمد جهان بنگرید	شب تیره بر چرخ لشکر کشید ز سوی کلات اندر آمد سوار ^{۱۰} خروش جرس خاست، و آوای زنگ ^{۱۱} شب تیره با درد و غم بود جفت ^{۱۲} برافروختی پیش آن ارجمند ^{۱۳} پرستنده و دژ همی سوختی ^{۱۴} روانش پراز درد و تیمار گشت ^{۱۵} همه کوه، پر جوشن و نیزه دید ^{۱۶}

- مردی پیاده، بدنبال اسبی گریزان، با هم بدانجا رسیده‌اند! ۵: شگفت تر آنکه افزاینده می‌توانست «دژ» فارسی را بجای حصن تازی بکار گیرد که آهنگ سخن را نیز پریشان نمی‌کرد. ۱ - «آن» با «جای» نادرست است، بدانست که «هنگام» درنگ نیست.
- ۲ - اگر هنگام درنگ نبود، ایستادن و گفتار را چه جای بود، یکی از آن انبوه سنگ را نمی‌توانستند بر روی بیژن بکوبند؟
- ۳ - فرود را هنوز جنگ پیش نیامده بود که «نام» داشته باشد. ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - اگر کودکی نیز با تیروکمان برافراز تخته سنگ بود، سواران را می‌غلطاند، و آنکس را که پس از روبرو شدن با نخستین همورد پیاده، سواره از وی گریخته بود، چه جای ستودن باشد؟
- ۶ - سخن سست و بی‌پیوند.
- ۷ - «از این برتر» به چه کس باز می‌گردد؟ به فرود؟، که گریخته بود.
- ۸ - ترک!
- ۹ - «دل» سنگ را، مرجان نباید کردن که «روی» سنگ را سرخ توان نمودن.
- ۱۰ - یک: «دژ» دژ کلات است، پس چگونه از سوی کلات هزار مرد بسوی کلات آمدند. ۵: «هزار سوار» را «آمدند» باید.
- ۱۱ - زنگ و جرس هر دو یکی است. ۱۲ - وابسته بگفتار. ۱۳ - وابسته برج پسین که افزوده است.
- ۱۴ - یک: سپد کوه نادرست است. ۵: بفروختی نیز... «برافروختی» چنانکه در رج پیشین آمده است.
- ۱۵ - در هر دولت «پر درده» و «پراز درده» نادرست است. ۱۶ - پنج رج زیبا، اما پیوسته بداستان.

- ۱۲۲۰۵ رُخش گشت پر خون و دل پر ز دود
بدو گفت: «بیدار گرد ای پسر
سراسر، همه کوه پر دشمن است
بمادر چنین گفت جنگی فرود
مرا گر زمانه شده ست اسپری
بروز جوانی، پدر کشته شد
بدست گروی آمد او را زمان
بکوشم، نمیرم، مگر غم وار
- بیامد ببالین فرخ فرود
که ما را بد آمد، از اختر، پسر
در دژ پراز نیزه و جوشن است
که: «از غم چه داری؟ دلت پر ز دود!
زمانه ز بخشش فزون نسپری^۱
مراروز، چون روز او، گشته شد^۲
سوی جان من بیژن آمد دمان^۳
نخواهم از ایرانیان زینهار»^۴

رزم فرود با ایرانیان

و

کشته شدن فرود

- ۱۲۲۱۰ سپه را همه ترک و جوشن بداد
میان را به خفتان رومی بست
چو خورشید تابنده بنمود چهر
ز هرسو برآمد خروش سران
غَو کوس با ناله کرتای
بـرون آمد از باره دز فرود
ز گرد سواران و از گرز و تیر
نبُد هیچ، هامون و، جای نبرد
از این گونه تا گشت خورشید راست
فراز و نشییش همه کشته شد
بدو خیره ماندند ایرانیان
- یکی ترک رومی به سر برنهاد^۵
بیامد کمانی کیانی بدست^۶
خرامان، برآمد، بخم سپهر
گراییدن گرزهای گران
دم نای سرغین و هندی درای
دلیران ترکان هر آن کس که بود^۷
سر کوه شد همچو دریای قیر
همی کوه و سنگ، اسپ را خیره کرد
سپاه فرود دلاور بکاست
سر بخت مرد جوان گشته شد^۸
که چون او ندیدند شیر زیان^۹

۱ - یک: «اسپری» نادرست است. دو: «اسپری» با «نَسپری» پساوا ندارد.
۲ - هنوز که پیدا نیست که فرود بر دست که کشته خواهد شد!
۳ - خفتان رومی! در برابر کمان کیانی.
۴ - یک: «کشته» را با گشته پساوا نیست. دو: سخن درست نیز در رج پیشین آمده بود که سپاه فرود بکاست!
۵ - «چون او ندیدند»، نادرست است: «چون او ندیده بودند»
۶ - «کشته» با «گشته» هماوا نیست.
۷ - غم وار! - ترک رومی!
۸ - دو: لیت دویم را پیوند درست نیست.
۹ - «چون او ندیدند» نادرست است: «چون او ندیده بودند»

- ز ترکان نماند ایچ با او سوار
عنان را بیچید و تنها برفت
چو رهام و بیژن کمین ساختند
چو بیژن پدید آمد اندر نشیب
فرود جوان ترگ بیژن بدید ۱۲۲۲۵
چو رهام گرد اندر آمد به پشت
بزد بر سر کتف مرد دلیر
چو از وی جدا گشت بازوی و دوش
بزدیک دژ بیژن اندر رسید
پیاده خود و چند زان چاکران ۱۲۲۳۰
بدژ در شد و، در ببستند زود
بشد با پرستندگان، مادرش
بزاری فکندند بر تخت آج
همه غایه موی و مشکین کمند
همی کند جان آن گرامی فرود ۱۲۲۳۵
چنین گفت چون لب ز هم برگرفت
کنون اندر آیند ایرانیان
پرستندگان را اسیران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی
همه پاک بر باره باید شدن ۱۲۲۴۰
کجا بهر بیژن نماند یکی
- ندید ایچ تنهارخ کارزار^۱
ز بالا سوی دژ خرامید، تفت
فراز و نشیش همی تاختند^۲
سبک شد عنان و گران شد رکیب^۳
بزد دست و تیغ از میان برکشید
خروشان یکی تیغ هندی بمشت
فرود آمد از دوش، دستش بزیر
همی تاخت اسپ و همی زد خروش
بزخمی پی باره او برید^۴
تبه گشته از جنگ گند اوران^۵
شد آن نامور، شیر جنگی، فرود!
گرفتند پوشیدگان در برش
نبد شاه را نوز هنگام تاج^۶
پرستنده و مادر ازین بکند^۷
همه تخت مویه، همه حصن دود^۸
که: «این مویه کردن نباشد شگفت
بتاراج دژ، پاک بسته میان
دژ و باره و کوه ویران کنند
ز جانم رُخش برفروزد همی؛
تن خویش را بر زمین بر، زدن
نمانم من ایدر مگر اندکی^۹

۱ - یک: ترکان! د: در رج سیوم پیش از این از کاستن سپاه یاد شده نه از کشته شدن همه آنان! س: افزاینده، «کارزار را روی ندید» را ندید رخ کارزار» آورده است!!
۲ - اگر «کمین» ساختند، چگونه فرازونشیب او می تاختند؟
۳ - یک: تازه بیژن پدیدار می شود. د: لت دویم برگرفته از سخن فردوسی است، اما نه در کوه تنگ که جا برای تاختن اسپ ندارد.
۴ - بازگونه رج چهارم پیشین است، اینجا که بیژن نیز سوار است، می تواند شمشیر را بر تن فرود کوبد، و نمی تواند و نمی باید که از اسپ پیاده شود، تا زخم بر «پی» اسپ فرود زند!
۵ - یک: خود و چاکران» نادرست است. د: اگر همه تبه شده بودند، چگونه بسوی دروازه دژ می گریزند؟
۶ - یک: تخت آج، تخت نشیمن شاهان است نه تخت خواب! د: افزاینده خود نمی داند که چه خواهد گفتن.
۷ - مادر و پرستند «گان» موی را «بکند» نادرست است، و چگونه در آن هنگامه کارد آوردند تا موی را ازین برکنند؟
۸ - یک: تخت چگونه مویه «می کرد»؟ د: و هنوز که آتش به دژ در نیفکنده بودند!
۹ - «مگر اندکی» نادرست است: «مگر اندک زمان».

بروز جوانی، زمانِ من اوست ^۱	که گیرنده پاک جان من اوست
برآمد روانش، بستم و درد	بگفت این و رخسارگان کرد* زرد
که بازی برآرد به هفتاد دست ^۲	ببازیگری مآند، این چرخ مست
زمانی بباد و زمانی بمیخ ^۳	زمانی بخنجر زمانی بتیغ
زمانی خود از درد و سختی رها ^۴	زمانی بدست یکی ناسزا
زمانی غم و رنج و خواری و چاه ^۵	زمانی دهد تخت و گنج و کلاه
منم تنگدل تا شدم تنگدست ^۶	همی خورد باید کسی را که هست
ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد ^۷	اگر خود نزادی خردمند مرد
بر این زندگانی نباید گریست ^۸	بباید به کوری و ناکام زیست
دریغ آن دل و رای و آیین او ^۹	سرانجام خاک است بالین او
همه، خویش را، بر زمین بر زدند	پرستندگان بر سر دژ شدند
همه گنجها را با آتش بسوخت ^{۱۰}	جریره، یکی آتشی بر فروخت
در خانه تازی اسبان بست ^{۱۱}	یکی تیغ بگرفت زان پس بدست
همی ریخت از دیده خوناب و خوی ^{۱۲}	شکمشان بدرید و ببرید پی
یکی دشنه با او، چو آب کبود ^{۱۳}	بیامد ببالین فرخ فرود
شکم بردرید، از برش؛ جان بداد ^{۱۴}	دورخ را بروی پسر بر نهاد

*

- ۱ - فرود، از رهام زخم دیده است پس چگونه کشته او بیژن است؟ افزاینده را پروای نگرش درست، بداستان؛ نیز نبوده است.
- * - «رخساره اش گشت زرد» درست تر می نماید. پیشنهاد علیرضا حیدری.
- ۲ - یک: ایرانیان چرخ را ستایش میکرده اند. ۵۰: اگر شمار بیشتر (عدد کثرت) باشد، آنرا «هزار» می آورند، و اگر هفتاد گویند نادرست است زیرا که هفتاد و یک و شست و نه نیز نمی باید بودن!
- ۳ - یک: دولت را با هم پیوند نیست. ۵۰: چرخ را با خنجر و تیغ کار نیست.
- ۴ - یک: «بازی» که در سخن پیشین آمده بود، اینجا بدست یکی ناسزا آمده است و درست نیست. ۵۰: لت دویم را هیچ گزارشی نیست.
- ۵ - دنباله سخن
- ۶ - یک: لت نخست چنین گزارش می شود. «کسی» را که هست، «می باید خوردن»؟! ۵۰: لت دویم از در یوزه گران افزاینده است، و گر نه چگونه می شاید از فردوسی بهنگام یاد کرد چنان نبرد و درد جانکاه، بیاد تنگدستی خود افتد!
- ۷ - خردمندان «گرم و سرد» دیدن را از بهی میدانند، و مرد سرافراز جهان دیده را سرد و گرم چشیده می خوانند.
- ۸ - سخن پریشان! ۹ - بالین همگان را خاک باید. نه تنها «او» را. ۱۰ - «یکی آتشی» نادرست است.
- ۱۱ - وابسته به رج پسین.
- ۱۲ - این سخن افزوده از گفتار افزوده پیشین درباره اسبان سیاوخش است، و نادرست است، زیرا که پی کردن اسب، برای بیکار کردن وی، بس است و شکم دریدن آنان زشت ترین کار است، و افزاینده را هیچگاه در میدان رخ ننموده است که گروهی اسب را که خشمگین می شوند ببیند، تا دریابد، که یک زن تنها را، در آخور اسبان، توان چنین کار نیست!
- ۱۳ - «دشنه با او» نادرست است.
- ۱۴ - یک سوی رخ را می توان بر یکسوی رخ دیگری نهادن و دورخ را شاید چنین کردن.

در دژ بکنندد ایرانیان	به غارت ببستند یکسر میان ^۱
چو بهرام نزدیک آن باره شد	از اندوه یکسردلش پاره شد ^۲
به ایرانیان گفت ک: «این از پدر	بسی خوارتر مُرد و هم زارتر ^۳
کشنده‌ی سیاوش چاکر نبود	ببایش بر کشته مادر نبود ^۴
همه دژ، سراسر برافروخته	همه خان و مان کنده و سوخته ^۵
بایرانیان ^۶ گفت ک: «ز کردگار	بترسید و، از گردش روزگار ^۷
ببید، بس درازست چنگ سپهر	به بیدادگر بر، نگردد بمهر ^۸
ز کیخسرو اکنون ندارید شرم؟	که چندان سخن گفت با توس، نرم ^۹
بکین سیاوش فرستادان	بسی پند و اندرزها دادان ^{۱۰}
ز خون برادر چو آگه شود	همه شرم و آزرَم کوته شود ^{۱۱}
ز رهام و از بیژن تیز مغز	نیاید بگیتی یکی کارِ نغز ^{۱۲}
هم آنگه بیامد سپهدار توس	براه کلات اندر آورد کوس ^{۱۳}
چو گودرز و چون گئو و گنداوران	ز گردان ایران سپاه گران ^{۱۴}
سپهد بسوی سپدکوه شد	از آنجا بتزیدیک انبوه شد ^{۱۵}
چو آمد ببالین آن کشته زار	بران تخت، با مادر افکنده خوار ^{۱۶}
بیک دست بهرام پر آب چشم	نشسته ببالین او پر ز خشم ^{۱۷}
بدست دگر زنگه شاوران	بر او انجمن گشته گنداوران ^{۱۸}

۱ - یک: گنج سوزان و پری رویان از باره فرو افتاده را کجا جای «غارت» می‌ماند؟ دو: کنشی نه بر آیین فرهنگ ایرانی.

۲ - یکسردلش پاره شد، سخنی نادرست است.

۳ - دروغ آشکار، زیرا که فرود در جنگ نیمه‌جان شد، و بر فراز تخت خود، در کنار مادر و پرستندگان جان بداد، و سیاوش خون چکان را پالهنک برگردن انداخته از اینسوی بدانسویش کشانند، و همچون گوسفندی سرش را با کارد، از پیکر جدا کردند!

۴ - افزاینده را از زنجیره خاندان‌ها و دودمان‌های ایرانی آگاهی نبوده‌است زیرا که کشنده فرود، «رهام» گودرز، یکی از سپاهبدان ایران، و فرزند سپهسالار بزرگ ایران گودرز کشاور، پور کارن کاوه بوده‌است، و در دودمان آنان هیچ «چاکر» دیده نمی‌شود... و شگفت‌تر آنکه این سخن از زبان بهرام گودرز، برادر رهام شنیده شود!

۵ - این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست.

۶ - ایرانیان را با رج پیشین پیوند درست نیست.

۷ - چرا ایرانیان را می‌بایستی از کردگار ترسیدن.

۸ - ایرانیان سپهر را می‌ستودند و نشایستی در اندیشه آرند که دست «چنگ» سپهر به بد دراز است.

۹ - یادکرد از سخنان افزوده پیشین.

۱۰ - «پند» با «اندزها» همخوان نیست.

۱۱ - «از خون» آگه شدن درست نیست: «از مرگ برادر».

۱۲ - از آن دو پهلوان، بسا کارهای نغز که پدیدار شد!

۱۳ - پیشتر در راه کلات بودند، و آوردن کوس، کار سپهسالار نیست.

۱۴ - یک: «چو» نادرست است. دو: اگر «گردان» ایران‌اند، چگونه از آنان سپاهی گران، توان آوردن؟

۱۵ - در رج پیشین چنین آمده بود که «توس بیامد» و اکنون هنوز می‌باید رفتن!

۱۶ - «زار» در این گفتار بتوس باز میگردد، باز آنکه لت دویم بفرو می‌پیوندد.

۱۷ - «زار» در این گفتار بتوس باز میگردد، باز آنکه لت دویم بفرو می‌پیوندد.

۱۸ - کدام گندآوران؟ افزاینده که گندآوران را بهمراه توس ببالین فرود آورده بود.

۱۷ - دنباله گفتار.

۱۲۲۷۵	گوی چون درختی بران تخت آج	بدیدار ماه و ببالای ساج ^۱
	سیاوخش بُد خفته بر تخت زر	اباجوشن و تیغ و گرز و کمر ^۲
	بر او زار بگریست گودرز و گیو	بزرگان چو گرگین و بهرام نیو ^۳
	رخ توس، شد؛ پر ز خون جگر	ز درد فرود و ز بهر پسر
	که تندی پشیمانی آردت بار	تو در بوستان تخم تندی مکار ^۴
۱۲۲۸۰	چنین گفت گودرز با توس و گیو	همان نامداران و گردان نیو ^۵
	که: «تیزی نه کار سپهد بود	سپهد که تیزی کند، بد بود ^۶
	جوانی برای نسان ز تخم کیان	بدین فرو این برز و یال و میان ^۷
	بدادی به تیزی و تندی بباد	زرسپ آن سپهدار نوذر نژاد ^۸
	ز تیزی گرفتار شد ریونیز	نبود از بد بخت ما مانده چیز ^۹
۱۲۲۸۵	هنر بی خرد در دل مرد تند	چو تیغی که گردد ز زنگار کند ^{۱۰}
	چو چندین بگفتند آب از دو چشم	ببارید و آمد ز تندی بخشم ^{۱۱}
	چنین پاسخ آورد ک: «ز بخت بد	بسی رنج و سختی به مردم رسد ^{۱۲}
	بفرمود تا دخمه ای شاهوار	بکردند بر تیغ آن کوهسار ^{۱۳}
	نهادند زیر اندرش تخت زر	بدیای زربفت و زرین کمر ^{۱۴}
۱۲۲۹۰	تن شاهوارش بیاراستند	گل و مشک و کافور و می خواستند ^{۱۵}
	سرش را به کافور کردند خشک	رخش را به عطر و گلاب و به مشک ^{۱۶}
	نهادند بر تخت و گشتند باز	شد آن شیردل شاه گردنفرز ^{۱۷}
	زرسپ سرافراز باریونیز	نهادند در پهلوی شاه نیز ^{۱۸}

- ۱ - باز از تختخواب با نام تخت آج یاد می شود.
- ۲ - یک: گودرز و گیو، می باید با «گریستند» همراه باشند نه با گریست. ۵۵: «چو»...
- ۳ - یک: این گرفتار را با رج پیشین هیچ پیوند نیست... ۵۵: «تو» درلت دویم نیز ناهماهنگ است.
- ۴ - اگر درلت نخست نام توس و گیو می آید، درلت دویم نیز می باید نام دیگران را شمردن.
- ۵ - لت دویم سست می نماید.
- ۶ - دنباله گفتار
- ۷ - ۲ - دنباله گفتار
- ۸ - چه کس «بداد»؟ اگر توس چنین کرده است، چرا بدیگران نیز گفته می شود؟
- ۹ - یک: ریونیز در این جنگ، چنانکه دیدیم انباز نبود، و از این پس در تورانزمین کشته می شود. ۵۵: و وی بر بنیاد سخن افزایندها، کشته شد، نه «گرفتار». ۵۵: لت دویم سخت ناهموار و بی گزارش است.
- ۱۰ - داوری بازگونه است که چنین مرد را تیغ خشم تیز است و خونریز، نه زنگارخورده و کند!
- ۱۱ - «بگفتند» با «ببارید» همخوان نیست.
- ۱۲ - لت دویم پاسخ نیست!
- ۱۳ - دخمه را بر تیغ کوه نمی توانستند ساختن! ۱۴ - کمر زرین درلت دویم به «تخت زر» باز میگردد که درست نیست.
- ۱۵ - دنباله گفتار.
- ۱۶ - رخ با «عطر» که همان گلاب است خشک نمی شود که خیس می گردد.
- ۱۷ - آن شیردل روز مرگ (شده بود) نه بدانهنگام که در دخمه اش می نهادند.
- ۱۸ - یک: زرسپ و ریونیز در آن جنگ کشته نشده بودند. ۵۵: «شاه نیز» را با «ریونیز» پساوا نیست.

سپهد بران ریش کافورگون	ببارید از دیدگان جوی خون ^۱
*	
چنین است هرچند مانیم دیر	نه پیل سرافراز ماند نه شیر ^۲
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ	رهایی نیابد ازو بار و برگ ^۳
*	
سه روزش درنگ آمد اندر جرم	چهارم برآمد ز شیور دم ^۴
سپه برگرفت و بزد نای و کوس	زمین کوه تا کوه گشت آب‌نوس

رزم بیژن با پلاشان

هر آن کس که دیدی ز تورانسپاه	بکشتی تنش را فکندی براه ^۵
همه مرزها کرد بی تاروپود	همی رفت پیروز، تا کاسه رود ^۶
بدان مرز لشکر فرود آورید	زمین گشت زان خیمه‌ها ناپدید ^۷
خبر شد بتوران، کز ایران، سپاه	سوی کاس رود اندر آمد براه ^۸
ز ترکان ^۹ بیامد دلیری جوان	پلاشان بیداردل پهلوان
بیامد ^{۱۰} که لشکر همی بنگرد	درفش سران را همی بشمرد ^{۱۱}
به لشکرگاه اندر یکی کوه بود ^{۱۲}	بلند و بیکسوز انبوه بود ^{۱۳}
نشسته ^{۱۴} بر او گویو بیژن بهم	همی رفت هرگونه از بیش و کم
درفش پلاشان ز توران سپاه	به دیدار ایشان برآمد ز راه

- ۱ - پیش از این از رخ توس که پر ز خون جگر شده بود سخن رفت.
 ۲ - لت دویم را با لت نخست پیوند نیست.
 ۳ - سنگ و سندان را «دل» نیست....
 ۴ - آوای نای (شیور) در رج پسین می آید.
 ۵ - سپاه ایران هنوز در مرز ایران راه می پیماید، و سپاهیان توران نیز یکان یکان به پیشواز توس نمی روند که کشته شوند.
 ۶ - بازگونه فرمان کیخسرو است که گفت:

کشاورز یا مردم پیشه‌ور کسی کاو برزمت نبندد کمر
 نباید که آزار بیند براه چنین است آیین تخت و کلاه

۷ - یک: آورد... دو: خیمه! سه: از اینجا یک گفتار دراز پیرو داستان افزوده بیژن با پلاشان آمده است:

۸ - آگاهی در رج چهل و هشتم پس از این بافراسیاب می رسد.
 ۹ - ترک!

۱۰ - «بیامد» در این رج با «بیامد» در رج پیشین همخوان نیست.
 ۱۱ - درفش سران را «دیدن» باید، نه شمردن!

۱۲ - چگونه در میانه لشکرگاه یک کوه، شاید بودن؟

۱۳ - چون افزاینده، خود؛ دریافت که سخن نادرخور گفته است، در این لت، کوه را بکناری کشید.

۱۴ - برای دو کس، «نشستند» می باید!

- چو از دور گسیو دلیرش^۱ بدید
چنین گفت ک: «آمد پلاشان شیر^۲
شوم گر سرش را ببرم ز تن
بدو گفت بیژن که: «گر شهریار
بفرمان مرا بست باید کمر
به بیژن چنین گفت گسیو دلیر
نباید^۳ که با او نتابی بجنگ
پلاشان چو شیر است در مرغزار
بدو گفت بیژن: «مرا زین سخن
سلیح سیاوش مراده بجنگ^۴
بدوداد گسیو دلیر آن زره
یکمی باره تیزرو برنشت
پلاشان یکی آهو افکنده بود^۵
همی خورد^۶ و اسپش چران و چمان
چو اسپش ز دور اسپ بیژن بدید
پلاشان بدانست^۷ کامد سوار
- ۱۲۳۱۰
۱۲۳۱۵
۱۲۳۲۰
- بزد دست و تیغ از میان برکشید^۸
یکی نامداری سواری دلیر^۹
گرش بسته آرم بدین انجمن^{۱۰}
مراداد خلعت بدین کارزار^{۱۱}
برزم^{۱۲} پلاشان پرخاشخر
که: «مشتاب در جنگ این نره شیر^{۱۳}
کنی روز بر من درین جنگ تنگ
جراز مرد جنگی نجوید شکار^{۱۴}
به پیش جهاندار ننگی^{۱۵} مکن
پس آنگه نگه کن شکار پلنگ
همی^{۱۶} بست بیژن زره را گره
به هامون خرامید^{۱۷} نیزه به دست
کبابش برآتش پراکنده بود^{۱۸}
پلاشان نشسته بازو کمان^{۱۹}
خروشی برآورد و اندر دمید
بیامد^{۲۰} پس پیچیده کارزار

- ۱ - سخن ناهموار است، چو از دورش گسیو بدید بدرستی نزدیکتر است.
۲ - از راه دور، کشیدن شمشیر را هیچ سود نیست، که زیان در دست گرفتن آن نیز هست زیرا که با آن دست، دیگر کار نمی توان کرد.
۳ - از راه دور، چگونه «پلاشان» را شناخت؟ کسی که هرگز ویرا ندیده بود!
۴ - سه بار بکار بردن «ی» یگانه درباره یک کس درست نیست.
۵ - کدام انجمن؟ آنجا که بگفته افزاینده تنها گسیو و بیژن نشسته بودند!
۶ - پیوسته به داستان افزوده.
۷ - «به» در برزم، در این رج با «به» در بدین کارزار در رج پیشین همخوان نیست.
۸ - پیوسته به داستان افزوده.
۹ - «نباید» نادرست است. «مبادا» و در هیچیک از نمونه ها چنین نیامده است.
۱۰ - پیوسته به داستان افزوده.
۱۱ - تنگی نادرست است، «تنگین».
۱۲ - «بجنگ» را در این سخن جای نیست.
۱۳ - همی بست نادرست است: «بست».
۱۴ - بر باره تیزرو، نمی توان خرامیدن!
۱۵ - پلاشان آمده بود که درفش سران را «بشمرد» و گسیو و بیژن نیز او را که راه می پیمود دیده بودند، پس چگونه و چرا در نزدیکی سپاه دشمن آهو افکنده بود؟
۱۶ - آهو را کباب کردن درست است، نه آنکه گوشت را پس از «کباب کردن» بر آتش پراکندن!
۱۷ - اگر کباب را بر آتش پراکنده بود، نمی توانست در همان زمانش «همی خوردن»!
۱۸ - او که کباب پراکنده را «همی خورد»، چگونه بر بازو، کمان داشت؟ افزاینده را رای بر آن بوده است که چنین بنمایاند که پلاشان از برای آمادگی نبرد در هنگام خوردن نیز کمان را بر زمین نهاده بود... اما ناآگاه، ویرا به گرد آوردن هیمة، و با آتش برافروختن با فروزینة (سنگ آتش زنه) و پوست بدر کردن آهو... می گمارد، که هریک از چنین کارها، سدها برابر برگرفتن کمان از زمین، زمان می برد!
۱۹ - پلاشان «بدید» نه بدانست!
۲۰ - «بیامد» نادرست است، چون وی از راه دور «آمده بود». درست آنست که گفته شود آماده کارزار شد.

یکی بانگ برزد به بیژن بلند	
۱۲۳۲۵ بگو آشکارا که نام تو چیست ^۲	«منم» گفت: «شیراوژن و دیوبند» ^۱
دلاور بدو گفت: «من بیژنم» ^۳	که اختر همی بر تو خواهد گریست
نیا شیر جنگی پدر گیو گرد ^۴	برزم اندرون پیل رویین تم
بروز بلا در دم کارزار ^۵	هم اکنون بیینی ز من دستبرد
همی دود و خاکستر و خون خوری ^۶	تو بر کوه چون گرگ مردارخوار ^۷
۱۲۳۳۰ پلاشان به پاسخ نکرد ایچ یاد	گه آمد که لشکر بهامون بری ^۸
سواران ^{۱۰} به نیزه برآویختند	برانگیخت آن ^۹ پیل تن را چو باد
سنانهای نیزه بهم بر شکست ^{۱۱}	یکی گرد تیره برانگیختند
بزخم اندرون تیغ ^{۱۲} شد لخت لخت	یلان سوی شمشیر بردند دست
بآب اندرون غرقه شد بارگی ^{۱۴}	ببودند لرزان چو شاخ درخت ^{۱۳}
عمود ^{۱۸} گران برکشیدند باز ^{۱۹}	سران شان ^{۱۵} غمی ^{۱۶} گشت یکبارگی ^{۱۷}
۱۲۳۳۵	دو شیر سرافراز و دو رزمساز

- ۱ - بانگ بر کسی زدن، جواز نام خویشتن را گفتن است.
- ۲ - پلاشان که نام خویش را نمی گوید، چگونه، از همآورد می خواهد که «آشکارا» نام خویش را بگوید؟
- ۳ - و چگونه بیژن، در برابر وی، نام خویش را می گوید؟
- ۴ - چون بیژن از پدرش با نام خود «گیو» یاد میکند، اینکه از نیایش نه با نام یاد کند، درست نمی نماید.
- ۵ - روشن نیست که همواره «کارزار» با «بلا» همراه باشد، زیرا که در هر جنگ، یکسو پیروز می شود، و آنروز، «روز بلایش» نخواهد بودن.
- ۶ - یک: سخن سخت مست است، اگر چنین باشد. پیدا است که پلاشان بر بیژن پیروز می شود، و تن کشته ویرا همچون گرگ مردارخوار، می خورد؟! افزاینده را این آگاهی نبوده است که هیچیک از درندگان، مردار نمی خورند، و تنها «کفتار» است که مردار می خورد! نمونه های ۲ و ۳، چنین آورده اند: «ترا پیشه گرگ مردارخوار!» که آن نیز نادرست تر است. ۵: گیو و بیژن در کوه بودند و پلاشان در دشت می تاخت.
- ۷ - «گرگ مردارخوار» را چه به «خاکستر و دود خوردن»؟! ۷
- ۸ - گرچه سخن لت نخست را هیچ پیوند نبود، در این لت، گفتار بی پیوندتر می شود. که اگر پلاشان تنها آمده بود، بالشکرش چکار؟
- ۹ - «آن» بدان هنگام کاربرد درست دارد که پیشتر درباره چگونگی و پیکر و نیروی اسبش سخن رفته باشد، که چنین نبود!
- ۱۰ - «سواران» نبودند... که دو تن، و در سخن می بایستی که از همان «دو سوار» یاد شود.
- ۱۱ - آنچه در زدن نیزه می شکند، «سنان» نیست که دسته نیزه، یا «نی» یا «جوب» می شکند.
- ۱۲ - تیغ (ها) درست است.
- ۱۳ - یک: این گفتار، زبیده دو پهلوان نیست. ۵: کنش «ببوند» با «شد» در لت نخستین هماهنگ نیست: تیغ هالخت لخت شد و پهلوانان چون شاخ درخت، لرزان «شدند» یا «گشتند».
- ۱۴ - دو اسب در میدان بود نه یک اسب!
- ۱۵ - اگر «سران شان» به اسبان بازگردد. درست نیست زیرا که در لت نخست از یک «بارگی» سخن رفته بود، و اگر بمردان بازگردانیم، درست نمی نماید که سخن، آنرا به اسبان باز میگرداند.
- ۱۶ - سر غمی! = غمین نمی شود، که «غم» از آن دل است.
- ۱۷ - در نبردی با چنان کشش و کوشش و زمان، چرا یکباره؟ «یکبارگی» نیز نادرست است.
- ۱۸ - عمود بجای گرز در سخن فردوسی نمی آید.
- ۱۹ - پیش تر؛ از نبرد با گرز سخن نرفته بود که اکنون «دوباره» (= باز) بوده باشد.

چنین تا برآورد بیژن خروش	عمود گران بر نهاده به دوش ^۱
بزد بر میان ^۲ پلاشان گُرد	همه مهره پُشت ^۳ بشکست ^۴ خرد
ز بالای ^۵ اسپ اندر آمد تنش	نگون شد بر ^۶ و مغفر و جوشنش
فرود آمد از باره بیژن چو گُرد	سر مرد جنگی ز تن دور کرد ^۷
سلیح و سر و اسپ آن نامجوی.	بیاورد و سوی پدر کرد روی
دل گیسو بُد زان سخن ^۸ پر ز درد	که چون گردد آن ^۹ بادروز نبرد
خروشان و جوشان بدان دیده گاه	که تا گرد بیژن کی آید ز راه ^{۱۰}
همی آمد ^{۱۱} از راه پور جوان	سر و جوشن ^{۱۲} و اسپ آن پهلوان
بیاورد و بنهاد پیش پدر	بدو گفت ^{۱۳} : «پیروز باش ای پسر!» ^{۱۴}
برفتند با شادمانی ز جای	نهادند سر سوی پرده سرای
بیاورد ^{۱۵} پیش سپهد سرش	همان اسپ با جوشن و مغفرش
چنان شاد شد زان سخن پهلوان	که گفتی برافشانند خواهد روان ^{۱۶}
بدو گفت ک: «ای پور پُشت سپاه	سر نامداران و دیهیم شاه ^{۱۷}
همیشه بزی شاد و برترمنش	ز تو دور بادا بد بدکنش ^{۱۸}

- ۱ - گرز را؛ چون بخواهند بر سرِ هماورد کوبیدن، بر دوش نمی‌نهند که بی‌الای می‌برند.
- ۲ - گرز را بر سر و شانه و گردن هماورد می‌کوبند، نه بر میان وی!
- ۳ - پُشت چه کس؟ اینجا می‌بایستی «پشتش»، یا «پشت او را» می‌آوردند.
- ۴ - همه مهره بشکست، نادرست است: همه مهره‌های...
- ۵ - «بالا» در زبان فارسی همان «باره» و «اسب است» و بالای اسب سخنی نادرخور است و تازه است، افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید از افراز اسب، از پشت اسب...
- ۶ - «بر» همان «تن» است که در لُت نخست آمده بود، و دوباره گویی سخن راست می‌سازد.
- ۷ - ایرانیان دست زدن بمرده را روا نمی‌داشتند، در آینده نیز در نبرده یازده رخ به چنین داستان بر می‌خوریم که آن نیز افزوده است.
- ۸ - «آن سخن» نادرست است: «از آن نبرده». ۹ - «آن باد روز نبرده» نادرست است: «باد آن نبرده».
- ۱۰ - در گفتار پیشین چنین آمده بود که گیسو و بیژن آمدن پلاشان را می‌دیدند، و جنگ نیز در همان دشت روی داده بود، و اینچنین، گیسو از همه رویدادهای نبرد آگاه بود، و ناآگاهی او در این رج با گفتار پیشین هماهنگ نیست.
- ۱۱ - «همی آمده» نادرست است: «چون آمده».
- ۱۲ - یک: در گفتار پیشین از «جنگ افزار» پلاشان سخن رفته بود، و اینجا از «جوشن» وی! ۵: ایرانیان زره مرده را از تنش بیرون نمی‌کشیدند!
- ۱۳ - بدو گفت؛ بدنبال گفتار لُت پیشین است، و به بیژن باز می‌گردد! مگر آنکه گفته می‌شد «چون» بیژن چنان کرد... گیسو بدو گفت!
- ۱۴ - پس از پیروز شدن پیروز «باش» گفتن، نادرست است.
- ۱۵ - در رج پیشین؛ کنش «برفتند» آمده است و در این رج «بیاورد»... که ناهماهنگ است.
- ۱۶ - این رج از داستان سخن گفتن رستم با زال پیش از گزینش رخش بدینجا آورده شده است.
- ۱۷ - گزافه نادرست، سر نامداران ایران، کیخسرو است نه بیژن تازه کار... دیهیم نیز هنوز در ایران روایی نیافته بود.
- ۱۸ - یک: برای ایرانیان که خود را لیرمنش (= فروتن) می‌نامیدند؛ بر منشی ننگ بشمار می‌رفت! ۵: «منش» را با «کنش» پساوا نیست.

۱۲۳۵۰	← ازانپس خبر شد بافراسیاب سوی کاس رود اندر آمد سپاه سپهد پیران سالار گفت مگر کاین سخن را پذیره شویم^۲ اگر نه ز ایران بیاید سپاه^۴ برو لشکر آوز هر سو فراز وزین رو برآمد یکی تند باد یکی ابر تند^۸ اندر آمد چو گرد^۹ سراپرده و خیمه ها^{۱۱} گشت یخ^{۱۲} به یک هفته کس روی هامون ندید خور و خواب و آرامگه^{۱۶} تنگ شد کسی را نبد یاد روز نبرد تبه شد بسی مردم و چارپای به هشتم برآمد بلند آفتاب سپهد سپه را همی^{۲۱} گرد کرد که: «ایدر سپه شد ز تنگی^{۲۳} تبه
۱۲۳۵۵	که شد مرز توران چو دریای آب زمین شد ز کین سیاوش سیاه که: «خسرو سخن برگشاد از نهفت^۱ همه بادرفش و تیره شویم^۳ نه^۵ خورشید بینم روشن نه ماه سخن ها نباید که گردد دراز^۶ که کس را ز ایران نبد رزم یاد^۷ ز سرما همی لب به دندان فسرده^{۱۰} کشید^{۱۳} از بر کوه بر برف نخ^{۱۴} همه کشور از برف شد ناپدید^{۱۵} تو گفתי^{۱۷} که روی زمین سنگ شد همی اسپ جنگی بکشت و بخورد^{۱۸} یکی را نبد چنگ و بازو بجای^{۱۹} جهان شد سراسر چو دریای آب^{۲۰} سخن رفت^{۲۲} چندی ز روز نبرد سزد گر برانیم ازین رزمگاه
۱۲۳۶۰	
۱۲۳۶۵	

- ۱ - باز یک داستان افزوده که در آغاز آن برداشتی از یک رزم دیگر ایرانیان با تورانیان و برآمدن سرما، شده است: «برگشاد از نهفت» سخنی نادرست است: «راز پنهان را آشکارا کرد» دیگر آنکه جنبش در گفته افراسیاب از سپاه ایران بسوی توران «سخن» نیست.
- ۲ - سخن را پذیره نمی شوند که پاسخ میدهند.
- ۳ - برای پادرمز درفش و تیره کاربرد ندارد که مردان نبرد و جنگ افزار بایسته است.
- ۴ - از ایران سپاه آمده است.
- ۵ - این لت بالت نخست، پیوند ندارد.
- ۶ - گرد کردن لشکر را با «سخن» پیوندی نیست.
- ۷ - هنوز رزم آغاز نشده است که ایرانیان آنرا فراموش کنند.
- ۸ - «ابر تند» چه بوده باشد.
- ۹ - ابر را به گرد همانند کردن درست نمی نماید.
- ۱۰ - فسرده، یخ زدن باشد، و گوینده را رای بر آن بوده است تا بگوید، لب، بدنمان چسبید!
- ۱۱ - یک: سراپرده یگانه است و خیمه ها؛ گروه، و هردو نیز یکی است. ۵: «خیمه» را در گفتار فردوسی جای نیست.
- ۱۲ - این پیدا است که هرچه در جهان یخ بزند، پارچه را یخ زدن در کار نیست!
- ۱۳ - کننده (فاعل) سراپرده است، و چگونه نخ می کشد؟
- ۱۴ - نخ کشیدن؛ رده بستن و «صف کشیدن» باشد، و اینجا کاربرد ندارد. ۱۵ - پیوسته بگفتار.
- ۱۶ - «خوردن» را شاید تنگ شدن. اما خواب و آرامگاه را نشاید. آرامگاه همان سراپرده ها بود که پیش از برف بود، و خواب نیز تنگ نمی شود. ۱۷ - تو گفתי...
- ۱۸ - چه کس اسپ جنگی را بکشت؟ اگر سخن درست می بود کنش نیز بدینگونه درست می نمود: اسپان را «می» کشتند و «می» خوردند.
- ۱۹ - چارپای را «چنگ و بازو» نیست. ۲۰ - با یک روز برآمدن آفتاب یخ و برف هفت روزه؛ آب نمی شود.
- ۲۱ - «همی» نادرست است، و گرد کرد بسته می نماید.
- ۲۲ - گفتارهای پسین نشان میدهد که سپهد سخن «گفته» است، نه سخن میان ایشان «رفت»، و بس بود که افزاینده بجای سخن رفت، «سخن گفت» می آورد، اما در همه نمونه ها چنین آمده است.
- ۲۳ - از تنگی؟ یا از سرما؟

- مبادا برین بوم و برها^۱ درود
ز گردان سرافراز بهرام گفت
تو ما را به گفتار خامش کنی
مکن کژ آبر خیره بر کار راست^۲
هنوز از بدی تا چه آیدت پیش^۳ ۱۲۳۷۰
سپهد چنین گفت ک: «آذرگشپ
به لشکر نگه کن که چون ریونیز^۴
مرا جام ازو پر می و شیر بود
کنون از گذشته نیاریم یاد
چو خلعت ستد گیو و بیژن^۵ ز شاه ۱۲۳۷۵
کنون است هنگام آن سوختن
گشاده شود راه لشکر مگر
بدو گفت گیو: «این سخن رنج نیست^۶
غمی^۷ گشت بیژن بدین داستان^۸
مرا با جوانی نباید نشست ۱۲۳۸۰
- کلات و سپدکوه گر^۹ کاس رود^{۱۰}
که: «این از سپهد نشاید نهفت^{۱۱}
همی رزم پور سیاوش کنی^{۱۲}
به یک^{۱۳} جان نگه کن که چندین بکاست^{۱۴}
به چرم اندرست این زمان گاو میش
نبند نامورتر ز جنگی زرسپ^{۱۵}
که بینی به مردی و دیدار نیز^{۱۶}
جوان را ز بالا سخن تیر بود^{۱۷}
به بیداد شد کشته او گر به داد^{۱۸}
که آن کوه هیزم بسوزد^{۱۹} به راه
به آتش سپهری^{۲۰} برافروختن
بباشد سپه را براو^{۲۱} بر گذر
اگر هست هم رنج بی گنج نیست^{۲۲}
«نباشم بدین» گفت: «همداستان^{۲۳}
به پیری کمر بر میان تو بست^{۲۴}

- ۱ - «بوم» یگانه است، و «بر» ها گروه!
۲ - اگر بدان بوم «ها» نفرین می فرستد، «گر» بجای «یا» کاربرد درست ندارد.
۳ - کاس رود (= کشف رود) بوم و بر نیست. ۴ - پیوسته به گفتار پسین.
۵ - رزم فرود را که پیش از آن رخ داده بود نمیتوان، با کنش روان «کنی» همراه کردن رزم پور سیاوش «کردی».
۶ - سخن ناهموار است: «کار راست را، بر خیره کژ مکن».
۷ - باز چنین می نماید: از برای یکتا، نه بیک جان!
۸ - چندین چه بکاست؟ چندین مرد؟ چندین جان؟... چندین نیز برای آنانکه پیش از این کشته شده اند کاربرد درست ندارد، و «چندان» درست است.
۹ - «یک»: سخن ناهموار است: «بنگر تا از این پس نیز چه بد پیش تو می آید!» دو: داستان ایرانی از «گاو پیشه بچرم اندر» یاد میکند نه از گاو میش! اما افزاینده را پساوا اینچنین در کار بوده است.
۱۰ - آتشکده آذرگشپ را نمیتوان برای یک پهلوان سنجیدن!
۱۱ - دیدیم که ریونیز کشته نشده بود.
۱۲ - «یک»: آیا برآستی در سپاه ایران گودرز سالار و گیو و دیگر پهلوانان از ریونیز پست تر بوده اند؟ دو: «دار نیز» را با «ریونیز» پساوا نباشد.
۱۳ - سخن نادرخو ناهماهنگ.
۱۴ - پیوسته بگفتار.
۱۵ - گیو و بیژن «ستندن» درست است نه ستد. افزاینده فراموش کرده است که گیو را بدان کار نامزد کرده بود نه گیو و بیژن را.
۱۶ - باز، کنش بسوزد درست نیست و برای دو کس «بسوزند» در کار است.
۱۷ - سپهر یکی است و نمیتوان از «سپهری» دیگر یاد بردن.
۱۸ - «بر او» نادرست است: «راه لشکر گشاده شود» بس می نماید.
۱۹ - چنین کار «رنج ندارد» نه این سخن!
۲۰ - افزاینده گنج را پیش از این به گیو رسانده بود.
۲۱ - «بر او» نادرست است: «از آن داستان».
۲۲ - بدین داستان نادرست است: «از آن داستان».
۲۳ - از پس آنکه در انجمن شاه همه همراهی بودند که چنین کار را گیو بانجام رساند، اکنون جای آن نیست که بیژن بگوید همداستان نیستم!
۲۴ - سخن ناهموار است: «که تو در هنگام پیری، کمر بدین کار بر میان بندی».

- به رنج و به سختی. پیروردی ام
مرا برد باید بدین کار دست
بدو گفت گیو: «آنکه من ساختم»^۳
کنون ای پسر گاه آرایش است
ازین رفتن من مدار ایچ غم
به سختی گذشت از در^۵ کاس رود
چو آمد بران^۷ کوه هیزم فراز
ز پیکان تیز آتشی بر فروخت^۹
ز آتش سه هفته گذر شان نبود
چهارم سه بر گذشتن^{۱۱} گرفت
سپهد چو لشکر بر او گرد شد^{۱۳}
سپاه اندر آمد چنانچون سزد^{۱۵}
چنانچون بایست بر ساختند^{۱۷}
گروگرد بسودی نشست تزاو
فسیله بدان جایگه داشتی
خبر شد که آمد^{۲۰} ز ایران سپاه
فرستاد گردی هم اندر شتاب
کبوده^{۲۲} بدش نام و شایسته بود
- ۱۲۳۸۵
- ۱۲۳۹۰
- ۱۲۳۹۵
- به گفتار هرگز نیاز ردی ام^۱
نشاید تو بارنج و من با نشست^۲
بدین کار گردن بر افراختم
نه هنگام پیری و بخشایش است^۴
که من کوه خارا بسوزم به دم^۵
جهان را همه رنج بر آب بود^۶
ندانست بسالا و پهنش باز^۸
به کوه اندر افکند و هیزم بسوخت
ز تفت زبانه ز باد و ز دود^{۱۰}
همان آب و آتش نشستن گرفت^{۱۲}
ز آتش^{۱۴} به راه گروگرد شد
همه کوه و هامون سراپرده زد^{۱۶}
ز هرسو طلایه برون تاختند
سواری که بودیش با شیر تاو^{۱۸}
چنان کوه تا کوه بگذاشتی^{۱۹}
گله برد باید به یکسو ز راه
به نزدیک چوپان افراسیاب^{۲۱}
به شایستگی نیز بایسته بود^{۲۳}

- ۱ - افزاینندگان بارها و بارها سخنان تند میان گیو و بیژن آورده اند.
۲ - افزاینده آن گفتار ناهماهنگ را اندکی آراست!
- ۳ - من ساختم در این سخن نادرست است.
۴ - سخن بی بنیاد و پریشان... یک: زیرا که اگر گیو پیر بوده باشد، نمی توان گفتن که «هنگام پیری نیست». ۵: گاه آرایش چیست؟ ۶: بخشایش چه باشد؟ ۷ - رودخانه را «در» نیست.
۸ - سخن چنین می نماید که گیو «بر فراز» توده هیزم رفته است، و این نادرست است، زیرا که خود از آتش آن خواهد سوختن.
۹ - پیشتر از بالای هیزم بیش از یکصد کمند! نام برده شده بود و از پهنای آن یاد نشده بود. ۱۰ - دنباله سخن.
۱۱ - «بر گذشتن» نادرست است: «گذشتن».
۱۲ - گیریم که آتش «فرو» نشست، آب رود چگونه فرو می نشیند؟
۱۳ - یک: سپاه، پیش از آن گرد آمده بود. ۱۴: سخن نیز نادرست است: «چون سپاه بر سپهد گرد شد».
۱۵ - سخن نادرست است: «پس از گذشتن از آتش». آنگاه آتشی را که خاموش شده بود نمیتوان «آتش» خواندن.
۱۶ - «چون سزیده» درست است. ۱۷ - «ده زده» را با «سزده» مساوی نیست.
۱۸ - «چون سزیده» درست است.
۱۹ - بر ساختن سپاه، پیش از جنبش آن، در ایران انجام گرفته بود، نه در اینجا!
۲۰ - لیت دویم را بالت نخست پیوند نیست!
۲۱ - پس از زدن سراپرده ها و برون کردن پیش آهنگ (طلایه) تازه به تزاو خبر می رسد که از ایران، سپاه آمده؟
۲۲ - این رج با رج پیشین پیوند ندارد. ۲۳ - سخن نادر خور.
۲۴ - پیوسته به گفتار افزوده.

بدو گفت ^۱ : «چون تیره گردد سپهر	۱۲۴۰۰
نگه کن که چندست ز ایران سپاه ^۲	
کز ایدر بر ایشان شیخون کنیم	
کبوده بیامد ^۵ چو گرد سیاه	
طلایه شب تیره بهرام بود ^۶	
برآورد اسپ کبوده خروش	
کمان را به زه کرد و بفشارد ران	۱۲۴۰۵
یکی تیر بگشاد ^{۱۱} و نگشاد لب	
بزد بر کمر بند چوپان شاه ^{۱۲}	
ز اسپ اندر افتاد و زنهار خواست	
که ایدر فرستند تو ^{۱۶} که بود	
به بهرام گفت: «ار دمی زینهار	۱۲۴۱۰
تزاو است شاه فرستنده ام ^{۱۹}	
مکش مرا تا نمایم راه	
بدو گفت بهرام: «با من تزاو	
سرش را به خنجر ببرید پست ^{۲۳}	
توز ایدر برو هیچ منمای چهر ^۲	
ز گردان که دارد درفش و کلاه	
همه کوه، در جنگ، هامون کنیم ^۴	
شب تیره نزدیک ایران سپاه	
کمندش ^۷ سر پیل رادام بود ^۸	
ز لشکر برافراخت بهرام گوش ^۹	
درآمد ز جای آن هیون گران ^{۱۰}	
کبوده نبود ایچ پیداز شب	
همی گشت ^{۱۳} رنگ کبوده سیاه ^{۱۴}	
بدو گفت بهرام: «برگوی راست ^{۱۵}	
که راخواستی زین بزرگان پسود ^{۱۷}	
بگویم ترا هرچه پرسی ز کار ^{۱۸}	
به نزدیک او من پرستنده ام ^{۲۰}	
به جایی که او دارد آرامگاه ^{۲۱}	
چو با شیر درنده پیکار گاو ^{۲۲}	
به فتراک زین کیانی بپست ^{۲۴}	

- ۱ - خود؛ بدو نگفت... زیرا که کسی را نزد او فرستاده بود. افزاینده را می‌بایستی گفتن: «که گوید که».
- ۲ - چون آسمان تیره گردد چهر او؛ خود بخود دیده نمی‌شود، و «چهر نمودن» نمی‌باید.
- ۳ - چوپان می‌باید، فسیله اسبان را بگریزند، یا بدیدن سپاه ایران برود؟ در دستگاه تزاو دیگر کسی نبود که برای دیده‌بانی بفرستندش؟
- ۴ - پیوسته به گفتار افزوده.
- ۵ - کبوده «برفت»، یا «بیامد»؟
- ۶ - «طلایه» یک کس نمیتواند بودن!
- ۷ - پیوند «که» می‌باید.
- ۸ - سر پیل در کمند نمی‌افتد از آنجا که پیل را گردن نباشد!
- ۹ - پیوسته به گفتار افزوده.
- ۱۰ - «تیر» گشودنی نیست.
- ۱۱ - «تیر» گشودنی نیست.
- ۱۲ - یک: اگر کبوده، در تاریکی از شب پیدا نبود، چگونه بهرام، تیر بر کمر بند (!) کبوده زد؟ «کمر بند در زبان فارسی، کمر بسته و پرستنده غلام است، و آن ابزار را نام «کمر» است یا «میان‌بند».
- ۱۳ - «همی گشت» نادرست است: «گشت».
- ۱۴ - در تاریکی شب چگونه رنگ سیاه رخ کبوده دیده شد؟
- ۱۵ - پیوسته به گفتار افزوده.
- ۱۶ - سخن نادرست، از آنجا که کننده (فاعل) گفتار فرستنده است می‌باید نخست نام او بیاید (یا که = کی) «کی ترا باینجا (ایدر) فرستاد».
- ۱۷ - پسودن دست مالیدن است، و او نمی‌خواست کسی را پس‌آورد.
- ۱۸ - پیوسته به گفتار افزوده.
- ۱۹ - هنوز بهرام زینهار نداده است، چرا می‌باید راز تزاو را آشکار کند؟
- ۲۰ - وی چوپان افراسیاب خوانده شده بود، و اکنون خود را پرستنده تزاو می‌خواند.
- ۲۱ - پیدا است که آرامگاه تزاو در کاخ شهر گروگرد است.
- ۲۲ - سخن پریشان است، افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: تزاو در برابر من چون گاو است در برابر شیر!
- ۲۳ - سری را که بفتراک می‌بندند «پست» نمی‌رود.
- ۲۴ - بهرام از دوده کیان نبود که زین اسبش زین کیانی بوده باشد.

۱۲۴۱۵	به لشکرگه آورد و بفکند خوار چو خورشید برزد ^۲ ز گردون درفش غمی ^۴ شد دل مرد پرخاشجوی ^۵ برآمد خروش خروس و چکاو ^۷ سپاهی که بودند با او بخواند	نه نام آوری بد نه گردی سوار ^۱ دم شب شد از خنجر او بنفش ^۳ بدانست کور را بد آمد به روی ^۶ کبوده نیامد به نزد تزاو ^۸ ازان جایگه تیز لشکر براند ^۹
۱۲۴۲۰	تزاو سپید بشد ^{۱۰} با سپاه که آمد سپاهی ز ترکان ^{۱۱} به جنگ ز گردنکشان پیش او رفت گیو بر آشف ^{۱۴} و نامش برسد زوی بدین مایه مردم به جنگ آمدی	به ایران خروش آمد از دیده گاه سپید نهنگی درفش بیچنگ ^{۱۲} تنی ^{۱۳} چند با او ز گردان نیو چنین گفت ک: «ای مرد پرخاشجوی ز هامون ^{۱۵} به کام نهنگ آمدی» که من زور دل ^{۱۶} دارم و چنگ شیر ز گردان و ز پشت شیران بده ست نگین بزرگان ^{۲۰} و داماد شاه که تیره شود زین سخن آبروی مگر خوردنش خون بود گر کبست ^{۲۲} چرا بیش تر زین نداری سپاه ^{۲۳} بتندی به پیش دلیران مپوی
۱۲۴۲۵	چنین داد پاسخ تزاو دلیر نژادم به گوهر ^{۱۷} از ایران بده ست ^{۱۸} کنون مرزبانم بدین تخت و گاه ^{۱۹} بدو گفت گیو: «این که گفתי مگوی ^{۲۱} از ایران به توران که دارد نشست اگر مرزبانی و داماد شاه بدین مایه لشکر تو تندی مجوی ^{۲۴}	
۱۲۴۳۰		

- ۱ - افزاینده فراموش کرده بود که وی را شایسته و بایسته خوانده بود.
- ۲ - خورشید «از» گردون درفش نمی زند که از پشت کوه؛ درفش «به» گردون برمی آورد.
- ۳ - چون خورشید درفش بر آوژد، جهان روشن می شود، نه بنفش.
- ۴ - غمی نادرست است.
- ۵ - روشن نیست که این مرد پرخاشجوی کیست! ۶ - باز روشن نیست که «او» در این لت که باشد؟
- ۷ - خروش خروس و چکاو پیش از بر آمدن خورشید برمی آید. برای خروش خروس: شنیدم که روزی «سحرگاه»، توس / بدانگه که خیزد خروش خروس. برای خروش چکاو: چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو / بهامون برآمد خروش چکاو. در این سخن، پیوند چکاو با برآمدن خورشید نیست که با خورشید در برج گاو (اردیبهشت ماه) است که چکاوکان کوچنده در آسمان ایران دیده می شوند. و بر این بنیاد پس از برآمدن خورشید از خروش خروس یاد نباید کرد!
- ۸ - پس از «بدانست» در رج پیشین... کبوده نیامد!
- ۹ - تزاو در شهر خود گروگرد بود و سپاه ایران بسوی آن آمده بود، و او را نمی بایست لشکر بسوی سپاه ایران راندن.
- ۱۰ - دوباره گویی. ۱۱ - ترک! ۱۲ - سپید؛ خود درفش را بیچنگ نمی گیرد که درفش را پس پشت او می برند.
- ۱۳ - «با» تنی چند درست است. ۱۴ - در پرش چرا بایستی برآشفتن؟
- ۱۵ - از شهر گروگرد آمده بود نه از هامون. ۱۶ - زور ویژه بازو است، نه دل!
- ۱۷ - نژاد و گوهر هر دو یکی است. ۱۸ - بوده است نادرست است: «هست».
- ۱۹ - تخت و گاه نادرست است: «کنون مرزبان این شهرم».
- ۲۰ - نگین بزرگان آمیزه ای نادرخور است.
- ۲۱ - چون سخن گفته شد؛ مگوی نادرخور است، مگر آنکه گویند، این را که گفתי «دگر باره مگوی».
- ۲۲ - لت دوم را بالت نخست پیوند نیست. ۲۳ - سخن نادرست است، شاید گفتن که چرا سپاهت اندک است!...
- ۲۴ - تندی مجوی نادرست است: «تندی مکن».

سر مرزبان اندر آرد به زیر ^۱	که این پر هنر نامدار دلیر	
به ایران خرامی به نزدیک شاه ^۲	گراید و نکه فرمان کنی با سپاه	
بگویی ^۳ و گفتار او بشنوی	کنون پیش توس سپهد شوی	
پرستنده و اسپ آراسسته ^۴	ستانت زو خلعت و خواسته	۱۲۴۳۵
درفش مراکس نیارد به زیر	تزاو فرینده ^۵ گفت: «ای دلیر	
پرستنده و گنج و تاج و سپاه	مرا ایدر اکنون ^۶ نگین است و گاه	
کس این راز ایران نبیند به خواب	همان مرز و شاهی چو افراسیاب ^۷	
به دشت گروگرد ^۸ کرده یله	پرستار ^۹ و ز مادیانان گله ^۹	
مراجوی باگرز بر پشت زین	تو این اندکی لشکر ^{۱۱} من مین	۱۲۴۴۰
کزین آمدن تان پشیمان کنم ^{۱۰}	من امروز با این سپاه ^{۱۲} آن کنم	
که «ای نامور گرد پرخاشخ ^{۱۳}	چنین گفت بیژن به فرخ پدر	
به پیری ^{۱۴} نه آنی که بودی جوان	سرافراز و بیداردل پهلوان	
به ترکی ^{۱۵} چنین مهر و پیوند چیست	ترا با تزاو این همه پند چیست	
دل و مغز ایشان ^{۱۶} باید درسد	همی گرز و خنجر باید کشید	۱۲۴۴۵
نهادند کویال و خنجر به دوش ^{۱۸}	برانگیخت اسپ ^{۱۷} و برآمد خروش	
بدان سان که خورشید شد ناپدید ^{۱۹}	یکی تیره گرد از میان بردمید	

- ۱ - «این پر هنر» که باشد؟
- ۲ - این رج پیوند با رج پسین ندارد.
- ۳ - چه گوید؟
- ۴ - پیوسته به گفتار.
- ۵ - در کار وی فریب نبود که با سپاه خویش بجنگ سپاه ایران آمده است، و سخنان پسین او نیز دروغ نیست.
- ۶ - «اکنون» سخن را نارسا می کند، چرا که شاید اندیشیدن که دیروز یا فردا، چنین نبوده است.
- ۷ - افراسیاب، هم به «شاه» باز میگردد، هم به «مرز» که نادرست است.
- ۸ - پیشتر نام از پرستنده برده شد و دوباره گویی است.
- ۹ - یک: گروه اسپان را در زبان فارسی «فسیله» می نامند. ۹۵: در فسیله اسپان نروماده با هم اند و مادیان را جدا نمی کنند.
- ۱۰ - «گرد» در آغاز «کرت» پسوند جایگاه است برابر با کرده و ساخته... این نام گروگرد ساختگی نام بروجرد است، زیرا که در آغاز «ویرکرت» بوده است و پسان دگرگون شده است = ویروکرد = ویروگرد = بروجرد. در دیگر نامها نیز این دگرگونی رخ میدهد، و بر این بنیاد دشت را نمی توان ساخته = گرد خواندن! بس می نمود که گوینده بگوید، در این دشت یله کرده ام، اما آیا پرستاران را نیز چون اسپان یله کرده است؟
- ۱۱ - اندکی لشکر نادرست است: «لشکر اندک».
- ۱۲ - می بایستی گفتن با سپاه ایران، یا با سپاه شما! زیرا که «این» سپاه، به سپاه خودش نیز باز میگردد. ۱۳ - پیوسته بگفتار.
- ۱۴ - بار دیگر از پیری گیو سخن میرود، باز آنکه از این پس بارها و بارها گیو را در هنگامه جنگ ها بر دشمنان پیروز می بینیم.
- ۱۵ - ترک؟
- ۱۶ - «ایشان» به ترکی = یک ترک باز میگردد و درست نیست.
- ۱۷ - روشن نیست که چه کس اسپ را برانگیخته است، گیو، یا بیژن که گوینده سخنان بود.
- ۱۸ - یک: نبرد میان دو تن با کویال یا خنجر آغاز نمی شود که با نیزه آغاز میگردد. ۹۵: کویال را برای زدن بدشمن در مشت، بدوش میگیرند، اما خنجر را چنین نمی توانند کرد چون کاربرد خنجر از همه سو است.
- ۱۹ - در نبرد میان دولشکر، خورشید ناپدید می شود، نه در جنگ میان دو کس.

جهان گشت چون ابر بهمن سیاه
به قلب سپاه^۲ اندرون گیو گرد
به پیش اندرون بیژن تیزچنگ
وزان سوی با تاج بر سر تژاو
یلاش همه^۶ نیک مردان شیر
بسی^۸ برنیامد برین روزگار
سه بهره^{۱۰} ز توران سپه کشته شد
همی شد^{۱۲} گریزان تژاو دلیر^{۱۳}
خروشان و جوشان و نیزه به دست
یکی نیزه زد بر میان تژاو
گراینده بد بند رومی زره^{۱۶}
بیفکند نیزه^{۱۷} بیازید چنگ
بدان سان^{۱۸} که شاهین رباید چکاو
که افراسیابش به سر برنهاد^{۱۹}
چنین تادر دز همی تاخت اسپ
چو نزدیکی دز رسید^{۲۲}، اسپنوی

۱۲۴۵۰

۱۲۴۵۵

۱۲۴۶۰

ستاره ندیدند روشن نه ماه^۱
همی از جهان روشنایی ببرد^۳
همی بزمگاه آمدش جای جنگ^۴
که بودیش با شیر درنده^۵ تاو
که هرگز نشدشان^۷ دل از رزم سیر
که آن ترک^۹ سیر آمد از کارزار
سر بخت آن ترک^{۱۱} برگشته شد
پش بیژن گیو برسان شیر
تو گفתי^{۱۴} که غرنده شیرست مست
نماند آن زمان با تژاو ایچ تاو^{۱۵}
بپیچید و بگشاد بند گره
چو بر کوه بر غم تازد پلنگ
ربود آن گرانمایه تاج تژاو
نبودی جدا زو به خورد و به داد^{۲۰}
پس اندرش بیژن چو آذرگشپ^{۲۱}
بیامد خروشان پراز آب روی

- ۱ - دوباره از تیرگی هوای دشت نبرد سخن میرود، اما در روز دنباله دیدار ماه و ستاره است!!
- ۲ - جنگ میان دو تن بجنگ دولشکر گردانده شد.
- ۳ - برای سیوم بار از هوای تیره، روشنایی میرود!!
- ۴ - جای جنگ نادرست است: «میدان جنگ».
- ۵ - یکه: با تاج بر سر نادرست است: «تاج بر سر»... اما در جنگ تاج بر سر نمی نهند! دو: لت دوم با لت نخست پیوند درست ندارد.
- ۶ - و نیز این رج را با رج پیشین پیوند نیست.
- ۷ - نشد نادرست است، نمی شد، یا نبود!
- ۸ - باز پیوند گسته میان این رج و گفتار پیشین.
- ۹ - ترک!
- ۱۰ - سه بهره، از چند بهره؟
- ۱۱ - ترک!
- ۱۲ - «همی» شد نادرست است: «شد».
- ۱۳ - آیا شایسته است، کسیرا که می گریزد، دلیر خواندن؟
- ۱۴ - تو گفתי!
- ۱۵ - چگونه برای کسیکه نبرد را با بیژن دنباله میکند، «هیچ تاو» نمانده باشد؟
- ۱۶ - آلمان «روم» در گستره جهان پدیدار نشده بود.
- ۱۷ - گفتار این رج دنباله گفتار رج پیشین است پس چنین می نماید که تژاو نیزه را می افکند، اما دنباله گفتار به بیژن می پیوندد و درست نیست.
- ۱۸ - «بدانسان» در این رج با «چو» در رج پیشین دوباره گویی است.
- ۱۹ - «برنهاد» نادرست است: «برنهاده بود».
- ۲۰ - این لت در نمونه های گوناگون، گونه گون است: ل ۲ و س ۲ جزاز وی بخواب و بیاد ق، ل، س، م: بخورد و بداد، فلورانس: بخواب «بیاده» که هیچیک از آنها درست نمی نماید.
- ۲۱ - دنباله گفتار.
- ۲۲ - یکه: در رج پیشین چنین آمد که تا «در دژ» رسید، و این رج سخن را دگرگون میکند. «نزدیک دژ». دو: سخنان پسین نشان از آن دارد که تژاو بسوی توران میگریزد، پس چرا می باید بسوی دژ تازد و از آنجا، ره بسوی توران گیرد؟

بدین دز مراخوار بگذاشتی ^۱	که: «از کین چنین پشت برگاشتی	
بدین ره ^۲ به دشمن نمانی مرا»	سزدد گرز پس برنشانی مرا	۱۲۴۶۵
بکردار آتش رخس بر فروخت	تزاو سرافراز ^۳ را دل بسوخت	
بدوداد در تاختن یک رکیب ^۴	فراز اسپنوی و تزاو از نشیب ^۴	
برآمد ز جا باره زیرش دنان ^۵	پس اندر نشاندش ^۶ چو ماه دمان	
سوی راه توران نهادند روی ^۸	همی تاخت چون گرد با اسپنوی	
نماند ایچ با اسپ و با مرد تاو ^۹	زمانی دوید اسپ جنگی تزاو	۱۲۴۷۰
که: «دشوار کارآمد ای خوب جفت ^{۱۰}	تزاو آن زمان با پرستنده گفت	
ز پس بدسگال آمد و پیش غار ^{۱۱}	فروماند این اسپ جنگی ز کار	
به کام بداندیش دشمن رسم	اگر دور از ایدر به بیژن رسم ^{۱۲}	
بمان ^{۱۴} تا برانم من این بارگی»	ترا نیست دشمن به یکبارگی ^{۱۳}	
ز گلبرگ روی و پراز مشک موی ^{۱۵}	فروود آمد از اسپ او اسپنوی	۱۲۴۷۵
سوی لشکر پهلوان رای کرد	پس پشت خویش اندرش جای کرد ^{۱۶}	
ز درگاه برخاست آوای کوس	به شادی بیامد به درگاه توس ^{۱۷}	

۱ - گفتار پریشان است، که اگر تزاو بدروازه دژ رسیده باشد، نمی‌خواهد وی را تنها گذاشتن.

۲ - کنار دروازه دژ، به «راه» دگرگون شد! ۳ - تزاو گریزنده را که تاج او را نیز از سرش می‌ریابند، شاید سرافراز خواندن!

۴ - یک: آنانکه در کنار دروازه بودند، و فراز و فرودی در کار نبود... افزاینده خواسته‌است که سوار شدن بر ترک اسپ را برای اسپنوی آسانتر سازد، پس فراز و فرود را پیش کشید. ۵: چون سخن از فرازونشیب می‌رود، برای هردو «از» بایسته است و افزاینده تنها برای نشیب «از» بکار برده است.

۵ - افزاینده روشن نکرده است که چه کس به چه کس رکاب داده‌است، چگونه در کنار دروازه اسپ، تازان می‌شود!

۶ - روشن می‌نماید که افزاینده هیچگاه سواری نکرده است، و نمیداند که بهنگام تاخت و گریز دختری را توان بر اسپ نشستن نیست، آنهم بر ترک اسپ، که گشادگی ران و اندازه پای یک دختر چنان نیست که یک پای بر رکاب نهد، و پای دیگر از پشت سوار و پشت زین وی بگذراند و بر ترک اسپ نشیند! چنین کار را امروز می‌توان در سیرک‌ها دیدن، نه از دختری که رخس بگلبرگ می‌ماند.

۷ - افزاینده فراموش کرده بود که بیژن از پس تزاو چنان بدو نزدیک شده‌است که تاجش را از سرش می‌ریابد، و اینکار نتواند شدن، مگر آنکه یک سوار، در کنار سوار دیگر اسپ تازد، و در چنین هنگامه چگونه می‌توان اندیشید که یک سوار، دختری را نیز پس پشت خویش برنشاند؟ ۸ - دنباله سخن.

۹ - با اسپ تاو نماند درست است زیرا که دو سوار را بر پشت خویش دارد. با مرد چرا تاو نماند؟

۱۰ - اسپنوی پرستنده تزاو بود و برای پساوای سخن جفت وی گردید!

۱۱ - راو توران، که بتوران میرسد، چگونه در پیش، غار دارد؟ ۱۲ - بیژن بدو رسد؟ یا او به بیژن رسد؟

۱۳ - ترادشمن نیست و «یکبارگی» در این گفتار درست نمی‌نماید.

۱۴ - بمان در گفتار فارسی بجای «بگذار» کاربرد دارد. و افزاینده آنرا بجای «فروود آی» یا «پیاده شو» آورده‌است!

۱۵ - دنباله گفتار.

۱۶ - یک: روشن نیست که چه کسی اسپنوی را بر ترک خویش سوار کرد. ۵: جای «کرده» نادرست است و جای «داد» درست!

۱۷ - توس در «درگاه» خویش نبود که در پهنه نبرد، در «پرده‌سرای» جای داشت.

۱۲۴۸۰ که بیداردل شیر جنگی سوار^۱
سپهدار و گردان پرخاشجوی
ازان پس برفتند سوی گله^۳
گرفتند هریک کمندی به جنگ
به خم اندر آمد سربارگی^۶
نشستند بر جایگاه تزاو^۸
دیمان با شکار آمد از مرغزار
به ویرانی دژ^۲ نهادند روی
که بودند بر دشت ترکان^۴ یله
چنانچون بود سازمردان جنگ^۵
بیاراست لشکر به یکبارگی^۷
سواران ایران پراز خشم و تاو^۹

*

۱۲۴۸۵ تزاو غمی بادو دیده پر آب
چنین گفت ک: «آمد سپهدار توس
پلاشان و آن نامداران مرد^{۱۲}
همه مرز و بوم آتش اندر زدند^{۱۴}
چو بشنید افراسیاب این سخن
به پیران و سه چنین گفت شاه^{۱۷}
درنگ آمدت رای^{۱۹} از کاهلی
نه دژ ماند اکنون نه اسپ و نه مرد
بسی خویش و پیوند ما برده گشت
بیامد به نزدیک افراسیاب^{۱۰}
ابا لشکری گشن و پیلان کوس^{۱۱}
به خاک اندر آمد سرانشان ز گرد^{۱۳}
فسیله سراسر به هم بر زدند^{۱۵}
غمی گشت و بر چاره افکند بن^{۱۶}
که: «گفتم^{۱۸} بیاور ز هرسو سپاه
ز پیری گران گشته^{۲۰} و بددلی^{۲۱}
نشستن شاید بدین مرز کرد^{۲۲}
بسی مرد نیک اختر آزرده گشت^{۲۳}

- ۱ - آرایش سخن چنین است که «کوس» می‌گوید که بیژن با شکار بازگشته است.
- ۲ - یک: ویرانی دژ درست نیست: «ویران کردن دژ». دژ: ایرانیان شهرهای در جنگ گشوده را ویران نمی‌کردند. سه: پذیرفتنی نیست که سپهسالار ایران خود بدست خویش، از دیوار دژ سنگ و چوب برکنند!
- ۳ - باز، سپهدار را بسوی گله رفتن نشاید...
- ۴ - یک: ترکان! دژ: بیشتر سخن از آن رفته بود که گله را پنهان کنند.
- ۵ - گرفتن اسب، از دشت، بجنگ نمی‌ماند!
- ۶ - تنها یک اسب؟ ۷ - لشکر از پیش آراسته ایران، با یکی از اسبان تزاو آراسته شد؟
- ۸ - یک: بیشتر سخن افزاینده چنان بود که دژ تزاو را ویران کرده بودند، پس اکنون چگونه در جایگاه وی می‌نشینند؟ دژ: همه ایرانیان در جایگاه تزاو نشستند، یا توس سپهدار؟
- ۹ - پیروزی با شادمانی همراه است نه با خشم، نه با تاوا!
- ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - دنباله گفتار. ۱۲ - کدام نامداران مرد را گوید؟
- ۱۳ - «ز گرد» نادرست است سرشان «به» خاک آمده بود.
- ۱۴ - یک: بیشتر از آتش زدن ایرانیان سخن نرفته بود که از «ویرانی» دژ داستان آمد. دژ: «دژ» را شاید آتش زدن، اما «مرز و بوم» را نشاید!
- ۱۵ - فسیله را به بند کشیدند، یا بر هم زدند؟ و اینکار پس از گریز تزاو، روی داد و وی را از آن آگاهی نبود.
- ۱۶ - «بر» چاره «بن» افکندن، نادرست است: «در اندیشه چاره افتاده» یا «چاره‌ای اندیشیده» یا «چاره‌ای بن افکند».
- ۱۷ - دوبار نام افراسیاب و شاه را در یک گفتار آوردن درست نیست. ۱۸ - کی گفته بود؟
- ۱۹ - «رای» درنگ نمی‌پذیرد: «از کاهلی درنگ کردی».
- ۲۰ - چگونه پیران از پیری گران گشته بود که از آنپس بارها و سالها در میدان‌های نبرد با پهلوانان ایران می‌جنگید؟
- ۲۱ - «بددلی» چرا؟
- ۲۲ - گیریم که سپاهیان ایران دژ گروگرد را ویران کرده‌اند و اسبان آنرا گرفته و مردان آنرا کشته باشند، چرا در همه کشور توران نمی‌توان نشست؟ آنهم در نبردی که بیدرنگ، تورانیان پیروز می‌شوند!
- ۲۳ - دنباله گفتار.

کنون نیست امروز روز درنگ سپهداز پیران، هم اندر شتاب ۱۲۴۹۵	جهان گشت بر مرد بیدار ^۱ تنگ برون آمد از پیش افراسیاب سلیح و درم داد و لشکر براند ^۲ همی نامزد کرد جای گوان ^۳ سواران که دارند با شیر تاو ^۴ کجا شیر بودی به چنگش بره ^۵ ز غزیدن کوس و هندی درای ز بس نیزه و گونه گونه درفش نهاده همه سر سوی کارزار ز اسب و ز پیل و هیون و سپاه نبُت دشت پیدا، نه دریا نه کوه از ایدر سوی راه کوته روید ازین نامداران با فرهی فرود آرم؛ این گشن لشکر، چوکوه همی بُست، بیدار، کار جهان ^۶ بسوی گروگرد، شهر گروی ^۷ ز باورد برخاست آوای کوس ^۸ به پیران بگفتند، یک یک، نهان شب و روز با جام پر می بدست نه اندیشه رزم تورانسپاه ^۹ ز لشکر فراوان سخن ها براند
۱۲۵۰۰	هوا سربسر سرخ و زرد و بنفش سپاهی ز جنگ آوران سدهزار ز دریا بدریا نبود ایچ راه همی رفت لشکر گروه ها گروه بفرمود پیران که: «بیره روید نباید که یابند، خود، آگهی مگر ناگهان بر سر آن گروه برون کرد کار آگهان ناگهان بستندی به راه اندر آورد روی میان سرخس است و باورد و توس بپیوست گفتار کار آگهان ۱۲۵۱۰
که: «ایشان همه می گسارند و، مست سواری طلایه ندارد بر راه چو بشنید پیران یلان را بخواند	

۱ - مگر تنها تورانیان مردان «بیدار» اند؟ (پایان داستان افزوده)

۲ - مردان جنگی را، «راه» باید، و هنوز سپاه توران براه نیفتاده است.

۳ - یک: دو پهلوان را در بال سپاه سرداری نمی دهند. ۵: «دارند» نادرست است: «داشتند».

۴ - چو در آغاز سخن نادرخور است، و «نستین» بسنده است.

۵ - یک: از کار آگهان در گفتار آینده یاد می شود. ۵: ناگهان بیرون کردن نیز نادرخور است.

۶ - یک: فرمان چنان بود که بر بیراهه روند، نه براه! ۵: اگر آنجا شهر گروی بود، چرا تزاو مرزیانش بود؟ در نمونه های دیگر «شد جنگجوی» آمده است.

۷ - یک: افزاینده جایگاه «گروگرد» پنداری را میان توس و ابیورد و سرخس آورده است، جایکه همواره در مرز ایران بوده است و اکنون نیز در میان مرز کوچک شده هست، باز آنکه بهنگام داستانسرایی درباره جنگ با تزاو آنرا از خاک توران و پشت آن توده همزم پنداری شمرده بود. ۵: چرا آوای کوس از گروگرد برخیزد، که جای سپاه است، و از باورد برخیزد؟

۸ - یک: طلایه ندارد نادرست است: «طلایه ندارند». ۵: پیوندی درست میان لت دویم با لت نخست نیست.

که: «در رزم، ما را چنین دستگاه نبودست هرگز؛ بر ایرانسپاه!»

✱

۱۲۵۱۵	گزین کرد زان لشکر نامدار برفتند نیمی گذشته ز شب چو پیران سالار، لشکر براند نخستین رسیدند پیش گله گرفتند بسیاری و کشتند نیز گله دار و چوپان بسی کشته شد	سواران شمشیرزن، سی هزار نه بانگ تیره نه بوق و جلب ^۱ میان یلان هفت فرسنگ ماند ^۲ کجا بود بردشت توران یله ^۳ نبود از بد بخت مانده چیز ^۴ سر بخت ایرانیان گشته شد ^۵ برفتند برسان گرد سپاه گروهی نشسته، گشاده میان سپهدار گودرز هشیار بود ^۶ سراسیمه شد گیو پرخاشخر یکی اسپ برگستانور پای ^۷ ز شافیدن پای، آمدش ننگ ^۸ بکردار باد اندر آمد ز جای ز گرد و ز شب، آسمان تیره دید بخواب اندرند این دلیران شاه! بچنگ اندرون گرزۀ گاوسر برانگیخت آن را که هشیار بود
۱۲۵۲۰	ازان جایگه سوی ایران سپاه همه مست بودند ایرانیان به خیمه درون گیو بیدار بود خروش آمد از بانگ زخم تبر ستاده آبِ پرپیش پرده سرای برآشف باخوشتن چون پلنگ بیامد به اسپ اندر آورد پای به پرده سرای سپهدار رسید بدو گفت: «برخیز! کامد سپاه ازان جایگه رفت نزد پدر همی گشت برگرد لشکر چو دود	
۱۲۵۲۵		
۱۲۵۳۰		

- ۱ - اگر «نیمی از شب گذشته برفتند» هفت فرسنگ راه را، (رج پسین)، روز، به سپاه ایران می‌رسند، باز آنکه در رج ۱۲۵۲۲، ایرانیان مست و گروهی نشسته بودند، و چنین کار در آغاز شب روی می‌دهد!
- ۲ - یک: پیران لشکر را پیش از این رانده بود. ۵۵: میان لت دویم و لت نخست پیوند درست نیست.
- ۳ - یک: نخستین نادرست است: «نخست». ۵۵: نیمه شب گله (فسیله) در دشت یله نمی‌ماند که همه را به آخور می‌برند. سه: پیشتر این دشت را میان سرخس و باورد و توس گفته بود، و اکنون از آن توران می‌شود.
- ۴ - یک: سپاهی که پیروز می‌شود، چرا می‌باید فسیله را که فردا بکار می‌رود، بکشند؟ و برای خویش نگاه ندارند؟ ۵۵: اگر برخی را گرفتند، پس چرا در لت دویم آمده‌است که چیزی نماند؟ سه: گفتار لت دویم بی‌پیوند و ناهموار است. افزاینده خواسته‌است بگوید. از بخت بد ایرانیان چیزی در آنجا نماند! چهار: «مانده» نیز نادرست است «مانده» «بجا مانده».
- ۵ - یک: از کشته شدن چوپانان سر بخت ایرانیان بر نمی‌گردد! ۵۵: سخن را پساوای درست نیست.
- ۶ - یک: خیمه در سخن فردوسی جایی ندارد. ۵۵: در گفتار پیشین چنین آمده بود که ایرانیان همه مست بودند، و اینجا دو تن از پهلوانان بزرگ را بیدار می‌نماید!
- ۷ - در رج پیشین کننده (فاعل) گیو است و در این رج بیدرنگ کنش به اسپ می‌پیوندد، که درست نیست.
- ۸ - در این رج نیز کنش، از اسپ به گیو باز می‌گردد، و اگر این دو رج افزوده را از میان برداریم رج‌های پیشین و پسین بیکدیگر می‌پیوندد و، کنش در هردو به گیو باز می‌گردد.

یکی جنگ با بیژن افکند پی
 ازان پس بیامد سوی کارزار
 بدان اندکی برکشیدند نخ
 یکی بانگ برخاست از رزمگاه ۱۲۵۳۵
 سراسیمه شد خفته از دار و گیر
 بزیر سر مست، بالین نرم
 که این دشت رزم است گر باغ می^۱
 بره بر، شتاید چندی سوار^۲
 سپاهی ز ترکان چو مور و ملخ^۳
 سپاه اندر آمد بگرد سپاه^۴
 برآمد یکی ابر بارانش تیر^۵
 ز بر، گرز و کوپال و شمشیر گرم

*

سپیده چو برزد سر از برج شیر*
 همه دشت از ایرانیان کشته دید
 دریده، درفش و، نگونسار، کوس ۱۲۵۴۰
 سپید نگه کرد و گردان ندید
 همه رزمگه سر بر کشته بود
 سر بی پدر شد پدر بی پسر
 به بیچارگی روی برکاشتند
 نه کوس و نه لشکر نه بار و بنه ۱۲۵۴۵
 ازین گونه، لشکر سوی کاس رود
 چنین آمد این گنبد تیزگرد
 سواران توران پس پشت توس
 بلشکر نگه کرد گیو دلیر
 سر بخت بیدار، برگشته دید^۶
 رخ زندگان، تیره چون آب نوس!
 ز لشکر دلیران و مردان ندید^۷
 زمین سر بر چون گل آغشته بود^۸
 همه لشکر گشن زیر و زیر^۹
 سراپرده و خیمه بگذاشتند^{۱۰}
 همه میسر خسته و میمه^{۱۱}
 برفتند بی مایه و تار و پود
 گهی شادمانی دهد گاه درد^{۱۲}
 دلان پر ز کین و سران پرفسوس^{۱۳}

۱ - در لت دویم؛ پرسش است، و در لت نخست؛ پر خاش و جنگ... و باغ می را نیز گزارش نیست.

۲ - یک: کدام کارزار؟ که همه خفته بودند! ۵: پس از آنکه گیو سوی کارزار آمد چند سوار شتاید؟ سخن درست بایستی با «شتافتند» همراه باشد.

۳ - «بدان اندکی» نادرست است: «آن سپاه اندک» نیمه شب میان چادرها چه جای نخ کشیدن (صف بستن) است؟

۴ - یک: بانگ؟... همه دشت پراز بانگ بود!

۵ - یک: خفته نادرست است: «خفتگان» سراسیمه شد (ند). ۵: در شیخون تیراندازی نمی شود، چنانکه در رج پسین از کوپال و گرز و شمشیر سخن میرود! * - امردادماه. ۶ - گشته را با کشته پساوا نیست.

۷ - گردان ندید نادرست است: گردان «را» ندید، نیز دلیران و مردان «را».

۸ - یک: همه رزمگه نادرست است، زیرا که آنجا رزمگه نبود و لشکرگاه پرده سرای ایرانیان بود. ۵: همه، کشته نشده بودند زیرا که در آینده گفته آید که دو سیوم ایرانیان کشته شدند. ۵: چون گل آغشته نادرست است: «زمین سر بر آغشته بخون بود».

۹ - سر بی پدر شد نادرست است: پسر «ان» بی پدر شد «ند». ۱۰ - سراپرده و خیمه با هم کاربرد ندارند.

۱۱ - در رج پنجم پیشین. یک: از کوس نگونسار و درفش دریده سخن رفت. ۵: لت نخست را «کنش» همراه نیست. ۵: در پرده سرای بال راست و چپ نیست. چهار: افزاینده در رج افزوده پیشین همه را کشته بود، و اینجا همه را خسته (مجروح) نشان می دهد!

۱۲ - «گنبد تیز گرد» را، «آمدن» در کار نیست.

۱۳ - یک: «دلان» نادرست است، «سران» نیز بجای سرداران کاربرد دارد، نه سرها! ۵: سواران پیروز کشته نداده را، چرا دل پراز کین باشد؟

همی گرز بارید گویی ز ابر	۱۲۵۵۰
نبد کس به رزم اندرون پایدار	
فرومانده اسپان و مردان جنگ	
سپاهی ازین گونه گشتند باز	
ز هامون سپید چو بر کوه شد	
فراوان کم آمد ز ایرانیان	
همه خسته و بسته بد هر که زیست	۱۲۵۵۵
نه تاج و نه تخت و نه پرده سرای	
نه آباد بوم و نه مردان کار	
پدر بر پسر چند گریان شده	
چنین است رسم جهان جهان	
همی با تو در پرده بازی کند	۱۲۵۶۰
ز باد آمدی رفت خواهی به گرد	
به بند درازیم و در چنگ آز	
دو بهره ز ایرانیان کشته بود	
سپهد ز پیکار دیوانه گشت	
پس پشت بر جوشن و خود و گبر ^۱	
همه، کوه، کردند، گردان حصار	
یکی را نبد هوش و توش و درنگ	
شده مانده از رزم و راه دراز ^۲	
ز پیکار ترکان بی اندوه شد ^۳	
برآمد خروشی به درد از میان ^۴	
شد آن کشته بر خسته باید گریست ^۵	
نه اسپ و نه مردان جنگی بپای ^۶	
نه آن خستگان را کسی خواستار ^۷	
اُزان خستگان چند بریان شده ^۸	
که کردار خویش از تو دارد نهان ^۹	
ز بیرون ترا بی نیازی کند ^{۱۰}	
چه دانی که با تو چه خواهند کرد ^{۱۱}	
ندانیم باز آشکارا ز راز ^{۱۲}	
دگر، خسته، از رزم برگشته بود ^{۱۳}	
دلش؛ با خرد، همچو بیگانه گشت	

۱ - یک: روشن نیست که گریزی که از ابر می بارید، بر سر کدامیک از دو سپاه می خورد! دو: لت دویم پیوند درست ندارد.

۲ - بیشتر، از گریختن سپاه ایران بسوی کاس رود سخن رفته بود.

۳ - یک: نیز در رج دوم پیشین از پناه گرفتن ایرانیان در کوه سخن رفت. دو: ترکان! سه: از پیکار تورانیان پرست، نه بی اندوه شد، زیرا که اگر اندوهی در شکست می توان بنجید، از اندوه آنان در آزمون بیشتر در شمار نمی آید.

۴ - «فراوان کم» نادرست است.

۵ - یک: خسته (مجروح) را شاید پذیرفتن، اما هیچیک از آنان بسته نبود. دو: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. سه: «باید گریست» زمان روان (حال) را نشان می دهد، باز آنکه این داستان در گذشته روی نموده بود.

۶ - یک: کنش «پای» تنها برای اسپ و مرد کاربرد دارد نه برای دیگر نام ها. دو: همه نامبردگان یگانه (مفرد) اند بجز «مردان» که با یکدیگر همخوان نیستند.

۷ - یک: آباد بوم (= سرزمین ایران) بر جای خود است. دو: از «مردان» دوباره یاد می شود. سه: خستگان را خواستار نمی باید، که پزشک و پرستار می شاید.

۸ - پدر بر پسر نادرست است پدران بر پسران، نیز لت دویم.

۹ - «رسم» تازی بجای «راه» فارسی در سخن فردوسی! و جهان جهان (= جهنده) گزارش تازه از نام جهان است، فرهنگ ایران جهان (= گیهان) را دارای جان یگانه و در بر گیرنده همه باشندگان آن در شمار می آورد، نه جهنده!

۱۰ - تنها با «تو»؟ یا با همگان؟ لت دویم؛ بدینگونه در شاهنامه مسکو؛ سخن نادرخور بی پیوند! در شاهنامه فلورانس ز پری و از بی نیاز می کند. ل ز بیرون ترا... ق ز تندی دز... لن، ق ۲، لی، آ، ب ز تیزی و از... لن ۲ وز آپس ترا... همه نمونه ها بی پیوند، و ناسزاوار اند.

۱۱ - یک: باز، روی سخن به «تو» است نه بهمگان. دو: چه کسان «خواهند کرد»؟ سخن از جهان بود و می بایستی کنش یگانه بیاید: «چه خواهد کرد».

۱۲ - یک: سخن از «تو» به «ما» برگشت. دو: «آشکارا» را همگان می بینند و می دانند.

۱۳ - پساوای سخن نادرست است «گشته» با «گشته».

- ۱۲۵۶۵ به لشکرگه اندر، می و خوان و بزم
جهان‌دیده گودرز، با پیر سر
نه آن خستگان را خورش، نه پزشک
جهان‌دیدگان پیش او می آمدند
یکی دیده‌بان بر سر کوه کرد
طلایه فرستاد بر هرسویی
یکی نامداری از ایرانیان
دهد شاه را آگهی زین سخن
چه روز بد آمد به ایرانیان
- ۱۲۵۷۰ سپاه آرزو کرد، بر جای رزم^۱
نه پور و نبیره نه بوم و نه بر^۲
همه‌جای غم بود و خونین سرشک
شکسته دل و راهجوی آمدند
کجا، دیده راه، سوی انبوه کرد
مگر یابد آن درد را دارویی
بفرمود تا تنگ بندد میان
که سالار لشکر، چه افکند بن!
سران راز بخشش سرآمد زیان^۳
- *
- ۱۲۵۷۵ رونده، بر شاه؛ برد آگهی
چو شاه دلیر، آن سخن‌ها شنید*
ز کار برادر پراز درد بود
زبان کردگویا، بنفرین توس
که تیره شد آن روزگار بهی
بجوشید و از غم دلش بردمید
بران درد بر، درد لشکر فزود^۴
شب تیره تا گاه بانگ خروس

نامه کیخسرو

به

فریبرز کاووس

- دبیر خردمند را پیش خواند
یکی نامه بنوشت پر آب چشم
بسوی فریبرز کاووس شاه!^{۱۲۵۸۰}
دل آکنده بودش ز غم، برفشانند
ز بهر برادر پراز درد و خشم^۵
یکی سوی پرمایگان سپاه^۶

۱ - این گفتار بدین زمان، که ایرانیان بکوه گریخته‌اند پیوند ندارد، و نیز میان رج‌های پیشین و پسین که درباره بزرگان لشکر با توس و گودرز است، جدایی می‌افکند.

۲ - سخن را پایان نیست، و اگر گوی و بیژن زنده مانده‌اند، پس پور و نبیره او برجای استند.

۳ - یکت: «چه افکند بن» در رج پیشین گویای همه داستان است. ۵۵: لت دویم نیز نادرخور است.

* این گفتار را اندکی لغزش است، اما در همه نمونه‌ها چنین است، مگر نمونه ل که بجای آن، این آورده است! بگمان من این واژه؛ شاه دلیران است زیرا که در اوستا نیز یکی از پازنام‌های شاهان، «فراذت ویز» (دویدم) (۱) بوده است که «افزاینده یلان» بوده باشد!

۴ - سخن سستی ندارد، اما پیوسته بداستان برادری فرود با کیخسرو است. ۵ - نامه، پراز آب چشم نمی‌شود.

۶ - نامه تنها برای فریبرز نوشته.

سر نامه بود از نخست آفرین	چنانچون بود رسم آیین و دین: ^۱
«بنام خداوند خورشید و ماه	کجا داد بر نیکویی دستگاه
جهان و مکان و زمان آفرید	پی مور و پیل گران آفرید ^۲
ازویست پیروزی و زو شکیب	بنیک و ببد، زو رسد کام و زیب
خرد داد و جان و تن زورمند	بزرگی و دیهیم و تخت بلند ^۳
رهایبی نیابد سر از بند او	یکی را همه فرو و اورند او ^۴
یکی را دگر شوربختی دهد	نیاز و غم و درد و سختی دهد ^۵
ز رخشنده خورشید تا تیره خاک	همه داد بینم ز یزدان پاک
بشد توس با کاویانی درفش	ز لشکر چهل مرد زرینه کفش ^۶
بتوران فرستادمش با سپاه	برادر شد از کین، نخستین تباه ^۷
به ایران چنو هیچ مهتر مباد	ازین گونه سالار لشکر مباد ^۸
دریغا برادر فرود جوان	سر نامداران و پشت گوان ^۹
ز کین پدر زار و گریان بُدم	بران درد یکچند بریان بُدم ^{۱۰}
کنون بر برادر ببايد گریست	ندانم مرا دشمن و دوست کیست ^{۱۱}
«مرو»، گفتم او را: «براه جرم	مزن بر کلات و سپدکوه دم ^{۱۲}
بدان ره فرود است و با لشکرست	یکی کی نژاد است و گندآور است ^{۱۳}
ندانند که این لشکر ازین کی اند	از ایران سپاه اند گر خود چی اند ^{۱۴}
ازان کوه جنگ آورد بیگمان	فراوان سران را سر آرد زمان ^{۱۵}

۱ - یکک: «سر نامه» و «از نخست» هردو یکی است و دوباره گویی است. ۵۵: «بود» در لت دویم در زمان روان (حال) است و آن داستان در گذشته روی نموده بود.

۲ - یکک: «جهان» و «مکان» هردو یکی است. ۵۵: در اندیشه ایرانی زمان؛ خود آفریده است، و در نمازهای ایرانی زَروان (زمانه بیکرانه) چنین ستایش می شود: زَروانَه اَکَرَنَه یَزَمَیْد؛ زروان بیکران را می ستایم، زَروانَه دَرِغُو خُودا تَه یَزَمَیْد؛ زروان دیر (دراز) خود داده (خود آفریده) را می ستایم. ۳ - آنزمان هنوز دیهیم پدیدار نشده بود.

۴ - یکک: در اندیشه ایرانی، سر در بند خداوند نبوده است. ۵۵: لت دویم را پیوند درست نیست. ۵۵: در نمونه های گوناگون آمده، اما همه بی پیونداند. افزاینده این لت را بالت نخستین از رج پسین پیوند داده است، بدینگونه خواسته است بگوید که یکی، از وی، فرّ و اورندی یابد، و دیگری شوربختی! و چنانکه دیده می شود، باز کنش و پیوند بایسته در این لت نیست. ۵ - باز نموده شد.

۶ - لت دویم پیوند درست ندارد. ۷ - توس در رج پیشین کننده (فاعل) بود، و در این رج کیخسرو کننده می نماید.

۸ - مهتر، پادشاه کشور است. ۹ - فرود؛ سر نامداران نبود، پشت گوان نیز نبود که با آنان نبرد پیوست.

۱۰ - یکک: از «کین» پدر، گریان شدن نادرست است. از «درد» پدر گریان می توان بودن. ۵۵: س و ق: ز کار پدر... و بر همه کارهای سیاوخش نمیتوان گریستن.

۱۱ - گفتار لت دویم نادرست است زیرا که اگر دشمن وی افراسیاب و گرسیوز و دمور و گروی باشند، دشمنان آنان دوست وی در شمار می آورند. ۱۲ - نادرستی سخن بهنگام خود آشکار گردید.

۱۳ - اگر فرود از دیدگاه کیخسرو شناخته شده بود، یادآوری آنکه وی کی نژاد است، دوباره گویی است.

۱۴ - سخن سست. ۱۵ - چرا می باید برادر کیخسرو با سپاه کیخسرو «بیگمان» جنگ آورد؟

دریغ آنچنان گُرد خسرو نژاد	۱۲۶۰۰
اگر پیش ازین او سپهبد بده است	
برزم اندرون نیز خواب آیدش	
هنرها همه هست نزدیک اوی	
چو این نامه خوانی، هم اندر شتاب	
سبک، توس را بازگردان بجای	
سپهدار و سالار ز زینه کفش	۱۲۶۰۵
سرافراز گودرز ازان انجمن	
مکن هیچ، در جنگ جستن شتاب	
به تندی مجو ایچ رزم از نخست	
ترا پیشرو گویو باشد بجنگ	
فراز آور از هرسویی ساز رزم	۱۲۶۱۰
نهادند، بر نامه بر، مُهر شاه	
ز رفتن شب و روز میاسای هیچ	
بیامد فرستاده هم زین نشان	
بِه نزد فربرز شد نامه دار	
فربرز توس و یلان را بخواند	۱۲۶۱۵
همان نامور گویو و گودرز را	
چو برخواند آن نامه شهریار	
بزرگان و شیران ایرانزمین	
بیاورد توس آن گرامی درفش	
که توس فرومایه دادش بباد ^۱	
ز کاووس شاه، اختر بد بده است ^۲	
چو بی می نشیند شتاب آیدش ^۳	
مبادا چنان جان تاریک اوی ^۴	
ز دل دور کن خورد و آرام و خواب	
ز فرمان مگردو، مزن هیچ رای!	
تو می باش با کاویانی درفش	
بِه هرکار باشد ترا رایزن	
ز می دور باش و میماید خواب	
همی باش تا خسته گردد درست ^۵	
که با فر و بُرزست و زور پلنگ	
مبادا که آید ترا رای بزم ^۶	
فرستاده را گفت: «برکش براه	
بِه هر منزلی اسپ دیگر پیچ	
بِنزدیک آن نامور سرکشان	
بدو داد پس نامه شهریار ^۷	
ز کار گذشته فراوان براند ^۸	
سواران و گردان آن مرز را ^۹	
جهان را درختی نو آمد ببار	
همه شاه را خواندند آفرین	
اباکوس و پیلان و ز زینه کفش	

۱ - یک: همگان دانند که توس فرزند نوذر و نوه منوچهر شاه است، پس چگونه فرومایه اش توان خواندن؟ ۵۰: باز پیدا است که فرود بر دست رهام گودرز آن تبه شده نه توس.

۲ - لت دویم پیوند درست ندارد.

۳ - لت نخست نادرست است، زیرا که توس در بسا جنگها سپهسالار بوده است و پیروز نیز بوده است.

۴ - لت نخستین بالت دویم، روبروی هم می ایستند! این چند رج همواره از توس یاد شده است، و اگر گفتار فردوسی می بود در رج (؟؟ شماره رج؟؟) نام بردن از «توس» درست نمی نمود و می بایستی بجای نام از «او» یاد شود، و چون آن رج بیگمان از فردوسی است اگر انگشت نیز بر این چند رج نمیتوانستیم نهادن، بدینروی که یاد شد، افزوده است.

۵ - دوباره گویی سخن پیشین لت دویم را پیوند درست نیست، چه کس خسته گردد؟؟ خسته در زبان فارسی برای برابر «مجروح» در زبان تازی است و کاربرد آن بجای «مانده»، تازه است.

۶ - یک: در کشور توران چگونه برای ایرانیان ساز رزم توان فراز آوردن؟ ۵۰: لت دویم دوباره گویی لت دویم از رج سیوم پیشین است.

۷ - «نامه دار» نادرست است، و نام از «فرستاده» در رج پیشین آمده بود.

۸ - از کار گذشته، در آن چند گاه، سخن رفته بود، و فربرز می بایستی بفرمان کیخسرو توس را بایران فرستد، و سرداران سپاه را بپذیرد.

۹ - سخن پایان ندارد! کدام مرز را؟ آنان هنوز در خاک توران اند!

- ۱۲۶۲۰ بنزد فریبرز بردند و^۱ گفت همه ساله بخت تو پیروز باد برفت و ببرد آنکه بُد نودری بنزدیک شاه آمد از دشت جنگ زمین را ببوسید در پیش شاه
- ۱۲۶۲۵ بدشنام بگشاد لب شهریار از انپس بدو گفت ک: «ای بدنشان نترسی همی از جهاندار پاک بگفتم مرو سوی راه جرم نخستین بکین من آراستی
- ۱۲۶۳۰ برادر سرافراز جنگی فرود بکشتی کسی را که در کارزار وزان پس که رفتی بدان رزمگاه ترا جایگه نیست در شارستان ترا پیش آزادگان کار نیست
- ۱۲۶۳۵ سزاوار مساماری و بند و غل نژاد منوچهر و ریش سپید اگر نه بفرمودی تا سرت برو! جاودان، خانه زندان تست ز پیشش براند و بفرمود بند
- که: «آمد سزا را، سزاوار، جفت همه روزگار تو نوروز باد» سواران جنگ آور و لشکری^۱ بره بر، نکرد ایچ گونه درنگ نکرد ایچ خسرو بدو در نگاه بران^۲ انجمن توس را کرد خوار که گم باد نامت ز گردنکشان ز گردان نیامد ترا شرم و باک برفتی و دادی مرا دل بغم^۲ نژاد سیاوخش را کاستی^۳ کجا هم چنو در زمانه نبود^۴ چو تو لشکری خواستی روز کار^۵ نبودت بجز رامش و بزم، گاه^۶ بزید ترا بند و بیمارستان^۷ کجا مر ترا رای هشیار نیست^۷ نه اندر خور تاج و دیهم و مل^۸ ترا داد بر زندگانی امید بداندیش کردی جدا از برت! همان گوهر بد، نگهبان تست^۹ به بند از دلش بیخ شادی بکند^{۱۰}

○ - بنزد فریبرز و پس توس گفت «درست تر می نماید.»

□ - س، ل، ۲، س ۲: «در آن» دیگر نمونه ها «بر آن» اما چنین درست می نماید که: «بر انجمن، توس را کرد خوار» بر انجمن: میان انجمن.

۲ - یک: نادرستی کلات و جرم را پیش از این بر رسیدیم. ۵: در لت دویم دل به غم «دادن» نادرست است.

۳ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بداستان است.

۴ - سخن پیوند درست با رج پیشین ندارد.

۵ - یک: اگر چنین بود، چرا کشته شد؟ ۵: فرود بر دست توس کشته نشد.

□ - بیمارستان: دیوانه خانه، جایگاه نگهداری بیماران روانی در بیرون از شهر بوده است، که بند و زنجیر بر آنان می نهادند.

۷ - «رای» هشیار نادرست است: «رای خوب»، یا «رای بد».

۸ - دیهم!

۹ - گوهر و نژاد توس به فریدون می رسد.

۱۰ - در رج پیشین چنین آمد که توس در خانه خویش نشیند، و در این رج از «بند» یاد می شود.

نشستن فریبرز کاووس بجای توس نوذران

- ۱۲۶۴۰ فریبرز بنهاد بر سر کلاه
از انیس بفرمود رهّام را
بدو گفت: «رو پیش پیران خرام
بگوش که: «کردار گردان سپهر
یکی را برآرد بچرخ بلند
کسی کاو بلا جت، گرد، آن بود
شبیخون نساژند گنداوران؛
تو گر با درنگی، درنگ آوریم
ز پیش فریبرز، رهّام گُرد
بیامد، طالایه، بدیدش به راه
بدو گفت: «رهّام جنگی منم
پیام فریبرز کاووس شاه
ز پیش طالایه سواری چو گرد
که رهّام گودرز، زان رزمگاه
بفرمود تا پیش اوی آورند
سراینده رهّام شد پیش اوی
چو پیران ورا دید، بنواختش
برآورد رهّام، راز از نهفت
چنین گفت پیران، برهّام گُرد
شما را، بُد، این پیشدستی بجنگ!
بمرز اندر آمد چو گرگ سترگ
- ۱۲۶۴۵
۱۲۶۵۰
۱۲۶۵۵
۱۲۶۶۰
- که هم پهلوان بود و هم پور شاه
که پیدا کند؛ با گهر، نام را^۱
ز من نزد آن پهلوان بر پیام
همیشه چنین بود؛ پر درد و مهر
یکی را کند زار و خوار و نژند
شیخون، نه کردار مردان بود!^۱
کسی کاو گراید به گرز گران!
گرت رای جنگ است جنگ آوریم
برون رفت و پیغام و نامه^۲ ببرد
بپرسیدش از نام و از جایگاه
هنرمند و بیدار و سنگی منم
به پیران رسانم بدین رزمگاه
بیامد سخن‌ها همه یاد کرد
بیامد سوی پهلوان سپاه
گشاده دل و تازه روی آورند^۲
بترس! از نهان بدانیش اوی^۳
بپرسید و بر تخت بنشاختش
پیام فریبرز با او بگفت
که: «این جنگ را خُرد نتوان شمرد
ندیدیم با توس، رای و درنگ
همی کشت بی‌باک خرد و بزرگ^۴

○ - با چنان گوهر و نژاد که او را است، نام خویش را در میان یلان بلند کند.

۱ - لت نخست را سخن ناهموار است، و لت دوم بگونه درست در رج پسین آمده است.

□ - «پیغام وی را» درست می‌نماید.

۲ - یک: پیش «اوی» آورند، نادرست است. «و»: چگونه، یکی از پهلوانان سپاه شکست خورده ایران گشاده دل و تازه روی باشد؟

۳ - اگر تازه روی و گشاده دل بود، چرا با ترس پیش وی رود؟

۴ - همی کشت نادرست است: «کشت»، در کنار «آمد» لت نخست.

چه مایه بکشت و چه مایه ببرد
مکافات این بد کنون یافتند
کنون گر تویی پهلوان سپاه
گرایدونکه یکماه خواهی درنگ!
اگر جنگ جویی منم جنگخواه
چو یک مه بدین آرزو بشمرید
برانید لشکر سوی مرز خویش
۱۲۶۶۵

*

اگر خود هم اکنون درآیی بجنگ
یکی خلعت آراست رهام را
ببزد فریبرز، رهام گردد
فریبرز چون یافت روز درنگ
سر بدره‌ها را گشادن گرفت
کشیدند و لشکر بیاراستند
چو آمد سر ماه و هنگام جنگ
خروشی برآمد ز هردو سپاه
۱۲۶۷۰
ز بس ناله بوق و هندی‌درای
هم از یال اسپان و دست و عنان
نو گفתי جهان دام نرا زده‌است
نبد پشه راروزگار گذر
۱۲۶۷۵
مخواهید زین پس زمان و درنگ^۵
چنانچون بود درخور نام را^۶
بیاورد نامه چنانچون ببرد^۷
به هرسو بیازید چون شیر جنگ^۸
نهاده همه رای دادن گرفت^۹
ز هر چیز لختی بپیراستند^{۱۰}
ز پیمان بگشتند و از نام و ننگ
برفتند یکسر سوی رزمگاه
همی آسمان اندر آمد ز جای
ز کوپال و تیغ و کمان و سنان^{۱۱}
اگر آسمان با زمین گشت راست^{۱۲}
ز بس گرز و تیغ و سنان و سپر^{۱۳}

۱ - کجا بردند؟ آنانکه در مرز توران همه چیز را از دست دادند!

۲ - یک: «اگر چند» نادرست است: «چون» با کینه شتافتند مکافات «بدی» خویش را یافتند. ۵۰: «کنون» نیز نادرست است زیرا که چندی پیش چنین کار روی نموده بود. سه: از رفتن فرستاده نزد کیخسرو، و رسیدن نامه کیخسرو به توس زمانی دراز می‌گذرد.

۳ - یک: صف رزمگاه را بر نمی‌کشند و سپاه را بر می‌کشند. ۵۰: این رج در نمونه‌های دیگر، گوناگون است، هیچیک ره بجایی نمی‌برد (خالقی مطلق، ۸۲-۳).

۴ - سخن بس سست است.

۵ - دوباره گویی رج ۱۲۶۶۵ است.

۶ - «درخور نام را» نادرست است: «چنانچون درخور پایگاه یا نام رهام بود».

۷ - «فریبرز را در کشور توران، توان آن نبود که به هرسوی جنگ دراز کند».

۸ - سپاه ایران «بته» را از دست داده بود، و بدره نهاده در دست نداشت.

۹ - یک: «کشیدند» در آغاز سخن درست نیست! ۵۰: لت دویم، چه را خواهد گفتن؟

۱۰ - در رج پیشین از ناله بوق و بانگ درای آسمان را از جای جنبش آمده بود، و افزاینده یال اسب و دست و لگام و کوپال و تیغ و کمان و سنان را نیز بدان افزود، باز آنکه از هیچیک از ابزارهای یاد شده، بانگی بر نمی‌خیزد.

۱۱ - یک: تو گفتی... ۵۰: لت دویم شاید بودن که افزاینده می‌خواسته است بگوید اما گرد و غوغا از زمین با آسمان می‌رود!

۱۲ - «روزگار» گذر، درست نیست: «توان گذر».

۱۲۶۸۰	سوی میمنه گیو گودرز بود	رد و موبد و مهتر مرز بود ^۱
	سوی میسره اشکش تیز جنگ	که دریای خون راند هنگام جنگ ^۲
	یلان بافریز کاووس شاه	درفش از پس پشت در قلیگاه ^۳
	فریزر بالشکر خویش گفت	که: «مارا هنرها شد اندر نهفت ^۴
	یک امروز چون شیر جنگ آوریم	جهان بر بداندیش تنگ آوریم ^۵
۱۲۶۸۵	کزین ننگ تاجاودان بر سپاه	بخندد همی گرز و رومی کلاه ^۶
	یکی تیرباران بکردند سخت	چو باد خزانی که ریزد درخت ^۷
	تو گفתי هوا پر کرگس شده است	زمین از پی پیل پامس شده است ^۸
	نبد بر هوا، مرغ را جایگاه	ز تیر و ز گرز و ز گرد سپاه
	درفشیدن تیغ الماس گون	بکردار آتش به گرد اندرون
۱۲۶۹۰	تو گفתי زمین روی زنگی شده است	ستاره دل پیل جنگی شده است ^۹
	ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز	برآمد همی از جهان رستخیز ^{۱۰}
	ز قلب سپه گیو شد پیش صف	خروشان و بر لب برآورده کف ^{۱۱}
	ابا نامداران گودرز یان	کزیشان بدی راه سود و زیان ^{۱۲}
	بستیغ و بنیزه برآویختند	همی ز آهن، آتش فرو ریختند ^{۱۳}
۱۲۶۹۵	چو شد رزم گودرز و پیران درشت	چو نهسد تن از تخم پیران بکشت ^{۱۴}
	چو دیدند لُهاک و فرشیدورد	کزان لشکر گشن برخاست گرد ^{۱۵}
	یکی حمله بردند بر سوی گیو	بدان گرزداران و شیران نیو ^{۱۶}

۱ - یک: میمنه را در گفتار فردوسی راه نیست. ۵: گیو پهلوان لرستان بود، و موبد مرز نبود.

۲ - دریای خون «راند» درست نیست: «دریای خون میراند».

۳ - یک: مگر گیو و اشکش از یلان ایران نبودند؟ ۵: درفش از پس پشت چه کس؟ پشت یلان؟ یا پشت فریزر؟ روشن نیست.

۴ - سخن نادرست نیست، اما پیوسته بدامستان است.

۵ - گفتار از داستانی دیگر از شاهنامه است که بدینجا کشیده شده است.

۶ - یک: گرز و کلاه را توان خنده نیست. ۵: روم هنوز در گستره جهان پدیدار نشده بود.

۷ - باد خزان «برگ» درخت را فرو میریزد، نه آنکه درخت را ریزد.

۸ - یک: تو گفتی! ۵: «پامس» یک آمیزه درست است (= بزرگ پا) اگرچه در هیچ گفتار فارسی دیگر نیامده است، اما، «زمین از پی پیل بزرگ پای شده»، چه را خواهد گفتن؟

۹ - یک: تو گفتی... ۵: زمین از گرد سیاه نمی شود که آسمان سیاه می شود، اما ستاره چگونه «دل پیل» می گردد؟

۱۰ - همی در لت دویم نادرست است، و «برآمد» بسنده می نماید.

۱۱ - گیو در قلب سپه نبود که افزاینده وی را در بال راست گذاشته بود.

۱۲ - یک: «راه» سودوزیان چگونه باشد؟ ۵: چگونه از یک گروه در یک نبرد هم سود بر می آید، و هم زیان؟

۱۳ - چون هنگام نبرد تن بتن «برآویختند» فرارسد، نیزه را کاربرد نیست.

۱۴ - یک: پیشتر از رزم گودرز و پیران سخن نرفته بود! ۵: «چو نهسد» نادرست است.

۱۵ - از آغاز... گرد از لشکر برخاسته بود. ۱۶ - سخن نادرست است: بر گیو «و» گرزداران...

بران نامداران و جوشنوران ^۱	ببارید تیر از کمان سران	
ز بس کشتگان شد زمین ناپدید ^۲	چنان شد که کس روی کشور ندید	
نه بگذاشت آن جایگه را که داشت ^۳	یکی پشت بر دیگری برنکاشت	۱۲۷۰۰
که: «با قلبگه جُست باید نبرد	چنین گفت هومان، بفرشیدورد	
گریزان برآند ز پشت سپاه ^۴	فریبرز باید کزان قلبگاه	
بچنگ آید آن رزمگاه و بنه ^۵	پس آسان بود جنگ با میمنه	
بجنگ فریبرز کاووس شاه	برفتند پس، تا بقلب سپاه	
شکست اندر آمد برزم گوان	ز هومان؛ گریزان بشد پهلوان	۱۲۷۰۵
نبودند گستاخ بارای خویش ^۶	بدادند گردنکشان جای خویش	
ز گردان ایران نبند کس بپای ^۷	یکایک بدشمن سپردند جای	
ز پیکارشان دیده‌ها شد بنفش ^۸	بماندند بر جای کوس و درفش	
ازان کارزار، انده آمد بمشت	دلیران بدشمن نمودند پشت	
نبودند ایچ پیدا، رکیب از عنان	نگون گشته کوس و درفش و سنان	۱۲۷۱۰
فریبرز بر دامن کوه شد	چو دشمن ز هرسو بانبوه شد	
بران زندگانی نباید گریست ^۹	برفتند ز ایرانیان هر که زیست	
ز لشکر بسی نامبردار نیو ^{۱۰}	همی بود بر جای گودرز و گیو	
درفش فریبرز کاووس شاه؛	چو گودرز کشواد، بر قلبگاه؛	
بکردار آتش دلش بر دمدید	ندید و یلان سپه را ندید	۱۲۷۱۵
برآمد ز گودرزیان رستخیز	عنان کرد پیچان، براه گریز	
بسی دیده‌ای گرز و کوپال و تیر	بدو گفت گیو: «ای سپهدار پیر	
بباید بسر بر، مرا خاک بیخت*	اگر تو ز پیران بخواهی گریخت	

۱ - یک: از کمان سران: «لهاک و فرشیدورد» دو تیر بیشتر نمی‌گذرد... دو: باران تیر در آغاز نبرد بر دست کمانداران پیاده میریزد!

۲ - ز بس «کشتگان» نادرست است: «ز بس کشته» یا «از کشتگان».

۳ - لت دویم سست است.

۴ - در همه نمونه‌ها گریزان بیاید... آمده است مگر در ق: پیوند، و در ل ۲ «برآند» که همین درست است.

۵ - یک: «بنه» را پشت سپاه بار میگردند، نه در بال راست! دو: باری اگر بنه بچنگ آید، رزمگاه، چگونه بدست می‌آید؟

۶ - گستاخ «با رای خویش» چگونه تواند بودن؟ ۶ - در رج پیشین از «دادن جای» یاد شده بود، و این رج دوباره گویی است.

۷ - یک: سپاهی که میگریزد، چگونه از پیکارش دیده‌ها بنفش می‌شود. دو: دیده چگونه و کجا، بنفش شده است، که اینجا بار دیگر آن بوده باشد؟

۸ - یک: «برفتند» با «زیست» همخوان نیست. دو: هرکس که «زیست» نادرست است: «هرکس که زنده ماند». سه: بیاید گریست در لت

دویم نیز پیوند با زمان روان (حال) دارد، باز آنکه آن نبرد در گذشته روی نموده بود!

۹ - کنش یگانه «بود» برای دو کس و سپس برای «بسی کس» درست نیست.

* - در بیشتر نمونه‌ها «خاک ریخت» آمده است مگر در س، س ۲، ل، ب، پ، که بیخت آمده! استاد خالقی مطلق پس از بیخت،

نشانه پرسش (؟) نهاده است باز آنکه همین بیخت درست است، زیرا که خاک ریخت با گریخت، پساوا ندارد.

- ۱۲۷۲۰ نمائند کسی زنده اندر جهان
ز مردن مرا و ترا چاره نیست
چو پیش آمد این روزگار درشت
نیپچیم، زین جایگه، سر ز جنگ
ز دانا تو نشنیدی آن داستان
که گر دو برادر نهد پشت پشت
تو باشی و هفتاد جنگی پسر
۱۲۷۲۵ بخنجر دل دشمنان بشکنیم
چو گودرز بشنید گفتار گیو
پشیمان شد از دانش و رای خویش
گرازه برون آمد و گستهم
۱۲۷۳۰ بخوردند، سوگندهای گران
کزین رزمگه برنتابیم روی

*

- ۱۲۷۳۵ ازان جایگه ران بیفشاردند
ز هرسو سپه بیکران کشته شد
به بیژن چنین گفت گودرز پیر
بسوی فربرز و برکش عنان
مگر خود فربرز با آن درفش
چو بشنید بیژن، برانگیخت اسپ
- ۱۲۷۳۰ برزم اندرون گرز بگزاردند^۵
زمانه همی بر بدی گشته شد^۶
ک: «ز ایدر برو زود برسان تیر^۷
به پیش من آر اختر کاویان^۸
بیاید کند روی دشمن بنفش^۹
بیامد بکردار آذرگشپ^{۱۰}»

۱ - با رج پیشین پیوند ندارد.

۲ - لت دویم را هیچ گزارشی نیست پتیاره (=مخالف، مخالف آیین) چگونه درنگی می شود، مرگ پتیاره نمی شود!

۳ - تو نشنیدی نادرست است: «نشنیده ای؟»

۴ - دو برادر «نهند» درست است. لت دویم بی گزارش و نادرست است، که اگر «سنگ» بر کوه بماند، همه کوه، مانده است و چیزی از آن کم نشده است. دو رج را نیز پیوند درست نیست.

۵ - از آنجایگه، نادرست است: ران فشردن برای برانگیختن اسب است، باز آنکه در لت دویم سخنی از تاختن نیست که سخن از کوبیدن گرز می رود. ۶ - یک: چون از هرسو (=کران) سخن می رود، «بیکران» درست نیست. ۷: لت دویم را گزارش نیست.

۷ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بداستان است.

۸ - یک: «اختر» کاویان نادرست است. ۹: مگر میدان جنگ میدان بازیست که یکی از سواران بتواند، درفش کاویانی را که پادشاه از توس گرفته بفربرز سپرده است بگیرد و بسویی دیگر برد؟

۹ - اگر فربرز بازگردد، پس بیژن را چرا می باید «درفش را گرفتن»؟

۱۰ - سخن درست است و از داستانهای دیگر شاهنامه برگرفته شده، اما پیوسته بداستان است.

که: «ایدر چه داری؟ سپه در نهفت» ^۱	بـتـزـد فربرز و با او بگفت	
برین کوه سر بر، فزون زین، مپای ^۲	عنان را چو گردان یکی برگرای	
سواران و این تیغ‌های بنفش ^۳	اگر تو نیایی مرا ده درفش	۱۲۷۴۰
که در کار تندی و در جنگ، نو ^۴	یکی بانگ برزد به بیژن که: «رو	
همین پهلوانی و تخت و کلاه ^۵	مرا شاه داد این درفش و سپاه	
نه اندر جهان سربر نیو نیست» ^۶	درفش از در بیژن گویو نیست	
بزد ناگهان بر میان درفش ^۷	یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش	
یکی نیمه برداشت گرد از میان ^۸	به دو نیمه کرد اختر کاویان	۱۲۷۴۵
چو ترکان بدیدند اختر به راه ^۹	بیامد که آرد بتزد سپاه	
همه سوی بیژن نهادند روی ^{۱۰}	یکی شیردل لشکری جنگجوی	
به پیکار آن کاویانی درفش ^{۱۱}	کشیدند کویال و تیغ بنفش	
که نیروی ایران بدو اندرست ^{۱۲}	چنین گفت هومان که: «آن اخترست	
جهان جمله بر شاه تنگ آوریم» ^{۱۳}	درفش بنفش ار به جنگ آوریم	۱۲۷۵۰
بریشان یکی تیرباران بکرد ^{۱۴}	کمان را بزه کرد بیژن چو گرد	
همی گرگ درنده را سور کرد ^{۱۵}	سپه را بتیر از برش دور کرد	
سواران که بودند با او بهم ^{۱۶}	بگفتند با گویو و با گسـتـهـم	
ربودن ازیشان همی تاج و گاه ^{۱۷}	که مان رفت باید به تورانسپاه	

۱ - فربرز گریخته بود، نه آنکه سپه را در «نهفت» کرده باشد.

۲ - یک: پیشتر در این باره سخن نیامده است. ۵۵: آیین گفتار ایرانی نیست که پهلوانزاده‌ای جوان با برادر پدر شاه ایران چنین سخن گوید که «مانند پهلوانان، لگام را بر گرای».

۳ - یک: سخن سست و بی‌نیاد، که درفشدار ایران در آزمون فربرز بوده است. ۵۵: لت دویم را با لت نخست پیوند سست است! «سواران و این شمشیرها راه بمن ده. ۴ - پیوسته بداستان.

۵ - افزاینده بشتاب افتاده است، زیرا که تخت و کلاه از سوی کیخسرو به وی داده نشده بود.

۶ - لت دویم را گزارش نیست.

۷ - یک: بیژن تیغ خویش را تواند کشیدن، نه «یکی» تیغ بنفش را، اما افزاینده را نیاز به واژه بنفش برای پساوی درفش بوده است. ۵۵: شمشیر بیژن، چگونه به درفش برافراشته بلند رسید؟

۸ - اختر کاویان نادرست است.

۹ - یک: ترکان! ۵۵: اختر! ۱۰ - دوبار «ی» یگانه در یک سخن نادرست است یک «ی» شیردل، لشکر «ی».

۱۱ - پیکار با درفش؟

۱۲ - اختر! ۱۳ - این بیت از داستان نبرد هفت پهلوان برگرفته شده است: گر این هفت یل را بچنگ آوریم جهان، پیش کاووس تنگ آوریم.

۱۴ - بیژن که نیمی از درفش را در یک دست دارد، چگونه تواند که کمان برکشد و با دو دست بر آنان باران تیر بیارد؟

۱۵ - یک: لت نخست سست و در لت دویم «همی» نادرست است. ۵۵: و گرگ نیز مردارخوار نیست، مردارخوران، گفتار و، کرکس و کلاغ‌اند. ۱۶ - پیوسته به رج پسین.

۱۷ - لت دویم «همی» نادرست است. در میدان جنگ تاج و تخت باخویش نمی‌آوردند که از ایشان بربایند.

۱۲۷۵۵	ز گُردان ایران دلاور سران بکشند زیشان فراوان سوار سپاه اندر آمد به گِرد درفش	برفتند بسیار نیزه‌وران ^۱ بیامد ز ره بیژن نامدار ^۲ هوا شد ز گرد سواران بنفش ^۳
*		
۱۲۷۶۰	دگر باره از جای برخاستند به پیش سپه کشته شد ریونیز یکی تاجور شاه کهتر پسر	بدان دشت رزمی نو آراستند که کاووس را بُد چو جان عزیز نیاز فریریز و جان پدر ^۴
۱۲۷۶۵	سِر تاج او اندر آمد بخاک ازان پس خروشی برآورد گیو چنویی نبود اندرین رزمگاه نمیره‌ی جهاندار کاووس پیر	بسی نامور جامه کردند چاک که: «ای نامداران و گردان نیو ^۵ جوان و سرافراز و فرزند شاه ^۶ سه تن کشته شد زار بر خیره خیر ^۷
۱۲۷۷۰	فرود سیاوخش و چون ریونیز اگر تاج آن نارسیده جوان اگر من بجنبم ازین رزمگاه نباید که آن افسر شهریار فزاید برین ننگ‌ها ننگ نیز چنان بُد که بشنید آواز گیو	به گیتی فزون زین شگفتی چه چیز ^۸ به دشمن رسد شرم دارد روان ^۹ شکست اندر آید به ایران سپاه ^{۱۰} به ترکان رسد در صف کارزار ^{۱۱} ازین افسر و کشتن ریونیز ^{۱۲} سپهد سرافراز پیران نیو ^{۱۳}
	برآمد بنوی یکی کارزار فراوان ز هرسو، سپه کشته شد برآویخت چون شیر بهرام گرد	ز لشکر بران افسر نامدار ^{۱۴} سر بخت گردنکشان گشته شد ^{۱۵} بنیزه، بریشان یکی حمله برد

۱ - دلاور سران برفتند، یا نیزه‌وران؟ ۲ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۳ - چون بگرد درفش گرد آیند، گرد می‌خوابد، و نه چنانست که گرد برخیزد.

۴ - سخن سست و بی‌گزارش است. ۵ - سخن درست است، و از داستانی دیگر از شاهنامه برگرفته شده‌است.

۶ - اندر رزمگاه؟ یا در ایرانسپاه؟ ۷ - لت دویم را بالت نخست پیوند ندارد.

۸ - یکت: سخن سست است. ۹: و پایان نیز ندارد. سه: «چون ریونیز» را نیز گزارش نیست.

۹ - جوان نارسیده نیست. برای کودکان خردسال کودک نارسیده بکار می‌برند. در برخی نمونه‌ها نوریسیده آمده‌است، که آن نیز نادرست است. جوان نوریسیده، جوان پانزده شانزده ساله است، نه کسی چون پادشاه ریوند (بنگرید بداستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی بخش ریونیز).

۱۰ - نیاز به جنبش گیو نبود، زیرا که تاج ریونیز در نزدیکی ایشان بزمین افتاده بود.

۱۱ - ترکان! ۱۲ - «ننگ نیز» را با «ریونیز» پساوی درست نیست.

۱۳ - افزاینده، میدان نبرد را میدان بازی کودکان در شمار آورده‌است!! که پیران از میانه سپاه خویش آواز گیو را در میانه سپاه ایران می‌شنود! ۱۴ - بر آن افسر نادرست است: «برای آن افسر».

۱۵ - یکت: نمیشود که سر بخت گردنکشان، از هردو سوی برگردد... زیرا که اگر بر یکسوی شکست آید سوی دیگر را بخت و شادی پیش می‌آید. ۱۶: «گشته» را نیز با «گشته» پساوا نیست.

بنوک سنان، تاج را برگرفت	۱۲۷۷۵
همی بود زان گونه تا تیره گشت	
چنین هر زمانی برآشوفتند	
ز گودرزیان هفت تن زنده بود	
هم از تخمه گیو چون بیست و پنج	
هم از تخم کاووس هفتاد مرد	
جزاز ریونیز آن سرتاجدار	۱۲۷۸۰
چو سید تن از تخم افراسیاب	
ز خویشان پیران چو نهصد سوار	
همان دست پیران بد و روی اوی	
نبُد روز پیکار ایرانیان	
از آوردگه روی برکاشتند	۱۲۷۸۵
بدان گه کجا بخت برگشته بود	
پیاده همی رفت نیزه به دست	
چو بیژن به گستم نزدیک شد	
بدو گفت: «هین برنشین از پسم	
نشستند هر دو بران بارگی	۱۲۷۹۰
همه سوی آن دامن کوهسار	
دو لشکر بدو مانده اندر شگفت	
همی دیده از تیرگی خیره گشت ^۱	
همی بر سر یکدگر کوفتند ^۲	
بران رزمگه دیگر افکنده بود ^۳	
که بودند زیبای دیهم و گنج ^۴	
سواران و شیران روز نبرد ^۵	
سزد گر نیاید کسی در شمار ^۶	
کجا بختشان اندر آمد بخواب ^۷	
کم آمد برین روز در کارزار ^۸	
ازان اختر گیتی افروز اوی ^۹	
ازان جنگ جستن، سرآمد زیان	
همه خستگان خوار بگذاشتند ^{۱۰}	
دمان باره گستم کشته بود ^{۱۱}	
ابا جوشن و خود برسان مست	
شب آمد همی روز تاریک شد ^{۱۲}	
گرامی تر از تو نباشد کسم ^{۱۳}	
چو خورشید شد تیره یکبارگی ^{۱۴}	
گریزان برفتند، برگشته کار	

- ۱ - یک: سخن افزاینده چنین می نماید که بهرام با تاج ریونیز بر سر نیزه همچنان ایستاده بود تا «آسمان» تیره شد و اینچنین نشاید. ۵۰: «همی» نادرست است. ۲ - اگر دیده ها بیکار شد، چگونه دو سپاه زمان تا زمان آشوفتند، و بر سر یکدیگر «همی» کوفتند؟
- ۳ - یک: زنده بود نادرست است: «زنده ماندند». ۵۰: «دیگر افکنده» «بود» نیز نادرست است: «دیگران، افکنده بودند».
- ۴ - یک: گیو، خود، از گودرزیان بود. ۵۰: «چون بیست و پنج» نادرست است. سه: فرزندان پهلوانان، پهلوان می شدند، نه دیهم دار... که آترمان دیهم نیز پدیدار نشده بود. ۵ - سخن را پایان نیست. ۶ - سخن بی گزارش است.
- ۷ - «چو» سید، نادرست است و پایان نیز ندارد.
- ۸ - یک: «چو» نهصد، نیز. ۵۰: «بر این روز»، نادرست است. سه: در نمونه های دیگر درین و در آن و ازین... همه نادرست اند.
- ۹ - سست ترین سخن. برای پیران تنها دست و روی او برجای مانده بود؟ پس آن پهلوانان از نژاد پیران که در جنگهای آینده نبرد می آزمایند، که بودند؟ اگر چنین است، چرا در رج پسین، پیروزی پیران نمودار می شود؟ ۵۰: لِتِ دویم نیز بی گزارش است.
- ۱۰ - در لِتِ دویم خستگان را «را» می باید.
- ۱۱ - یک: کشته با کشته پساوا ندارد. ۵۰: کشته بود نادرست است: «کشته شد» یا «کشته شده بود».
- ۱۲ - افزاینده بسی پیش ازین، هوا را تیره کرده بود!
- ۱۳ - این گفتار کودکانه درخور شاهنامه نیست، زیرا که شاید بودن که ده ها و سدها کس که اسب خویش را از دست داده بودند بر ترکِ اسب یاران خویش سوار شوند، نه از پس آنان!
- ۱۴ - سدیگر بار از تیره (= تاریک) و تاریکی سخن میرود، و خورشید یکباره (گی) تیره نمی شود، که نرم نرم به پشت کوهساران می نشیند پاسی پس از فرونشستن آن هوا هنوز روشن است.

ز رنج و ز غم گشته آزاد دل
گرازنده و بزمساز آمدند
همی کر شد از ناله کوس گوش^۱

*

که: «ای پهلوان یلان سربسر
بنیزه، بابر اندر افراشتم
سپهدار پیران چو گیرد بدست^۲؛
جهان پیش چشم شود آبنوس
سپهدار پیران بگیرد به دست^۳
اگر چند، رنج دراز آورم
که نامم بخاک اندر آید همی^۴؛
همی بخت خویش اندر آری بسر!
شوی در دم اختر شوم فال»
نیام بهتر از دوده و انجمن
بکژی چرا برد باید گمان»
فراوان مرا تازیانست نو
دو شیش ز خوشاب و از گوهرست^۵
مراداد چندان سلیح و کمر^۶
بتوران دگر خوار بگذاشتم^۷
ز زروز گوهر چو تابنده ماه^۸

سواران توران همه شاد دل
بلشکرگه خویش باز آمدند
ز گردان ایران برآمد خروش

۱۲۷۹۵ دوان رفت بهرام، پیش پدر
بدانگه که آن تاج برداشتم
یکی تازیانه ز من گم شده ست
به بهرام بر، چند باشد فسوس
نبشته بران چرم نام من است
شوم تیز و تازانه باز آورم
مرا این بد از اختر آید همی
بدو گفت گودرز پیر: «ای پسر
ز بهر یکی چوب بسته دوال
چنین گفت بهرام جنگی که: «من
بجایی توان مُرد، کاید زمان
۱۲۸۰۰ بدو گفت گیو: «ای برادر مشو
یکی شوشه زر بسیم اندرست
فرنگیس چون گنج بگشاد سر
من آن درج و تازانه برداشتم
۱۲۸۰۵ یکی نیز بخشید کاووس شاه

۱ - یک: خروش از شکست و شکسته شدن ایرانیان شاید، اما نواختن کوس در چنان هنگامه نشاید. دو: کوس را غرش است و ناله نیست.

۲ - در همه نمونه ها، این داستان در دو رج آمده است: الف) چو گیرند بیمایه ترکان [۲] بدست، ب) سپهدار پیران بگیرد بدست. سخن نخستین نادرست است برای واژه «ترکان» که هنوز در آزمان تورانیان ترک نبوده اند. سخن دوم نیز از دیدگاه دستور زبان فارسی یک پیوند «چو» کم دارد: «چو» سپهدار پیران، آنرا بدست گیرد! و از برآیند این هردو گفتار، سخن درست چنین می نماید که من آراستم: «چو گیرد سپهدار پیران؛ بدست»!

۳ - اگر بر پایه گفته افزوده نوشته بر آن چرم، نام منست، نام بهرام با چرم بر زمین خورد، کنش «آید» درست نمی نماید: «آمد».

۴ - یک: چنین چیز را تازیانه نمی توان نامیدن که اگر شوشه زر در سیم بافته شد، با یک زخم «ضرب» از هم می گسلد، تازیانه را یا از چرم می سازند، یا از زه، دو: واژه شیب در زبان پهلوی خود، برابر تازیانه است، و «دو شیش» گزارش ندارد.

۵ - دروغ آشکار است که گیو بهنگام دیدن گنج سیاوخش، تنها به زره او بسنده کرد!

۶ - واژه توران نیز در اینجا کاربرد ندارد، زیرا که اگر سخن درست می بود چنین می بود چون فرنگیس، در توران... دُرُج نیز دیگر است و تازیانه، دیگر! و در گفتار پیشین از دُرُج؛ چتوک (= صندوق) کوچک جای گوهر، نام برده نشده بود.

۷ - یک: تازانه ای را که با زر و گوهر ساخته باشند، بکار نبرد نمی آید! دو: «دگر پنج...» چه؟ پنج خنجر؟ پنج دُرُج؟ یا پنج تازیانه؟ سه:

دگر پنج دارم همه زرنگار
ترا بخشم این هفت، ز ایدر مرو
چنین گفت با گیو؛ بهرام گرد
شما را ز رنگ و نگارست گفت
گرایدونکه تازانه بازآورم ۱۲۸۱۵

*

بر او، رای یزدان دگرگونه بود
هر آنکه که بخت اندر آید بخواه
بزد اسپ و آمد بدان رزمگاه
همی زار بگریست بر کشتگان
تن ریونیز اندر آن خون و خاک ۱۲۸۲۰
بر او زار بگریست بهرام شیر
چه تو کشته اکنون، چه یک مشت خاک
بران کشتگان بر، یکایک بگشت
ازان نامداران یکی خسته بود
چو او باز دانست، بهرام را ۱۲۸۲۵
بدو گفت ک: «ای شیر، من زنده ام
سه روزست تا نان و آب آرزوست
همان گردش بخت، وارونه بود
ترا گفت دانا نیاید صواب^۲
درخشان شده روی گیتی ز ماه
بران داغ دل بخت برگشتگان^۳
شده غرق و خفتان بر او چاکچاک^۴
همی گفت زار: «ای سوار دلیر^۵
بزرگان به ایوان، تو اندر مفاک^۶
که بودند افکنده بر پهندهشت^۷
به شمشیر ازیشان، بجان، رسته بود^۸
بنالید و پرسید ازو نام را^۹
بر کشتگان خوار افکنده ام^{۱۰}
مرا بر یکی جامه، خواب آرزوست^{۱۱}

→ واژه «او» برای پنج چیز کاربرد ندارد: «آنها». چهار: گوهر را نمی‌بافند، که در زر، یا سیم می‌آزنند (کار می‌گذارند).

۱ - باز؟ «این هفت» چیست؟

۲ - «تو» درباره کس ویژه = «بهرام» کاربرد ندارد. ۵: صواب را راه در گفتار فردوسی نیست.

۳ - کسیکه کشته شده باشد، «داغدل» نیست، که آنانکه بازمانده‌اند، از مرگ درگذشتگان داغدل می‌شوند.

۴ - یک: اندر «آن»، نادرست است: «در خاک و خون»! ۵: تن خونین، بخاک می‌افند، اما در آن غرقه نمی‌شود. ۵: غرق بجای غرقه!

۵ - «بگریست» در لت نخست، با «همی گفت» در لت دوم هماهنگی ندارد.

۶ - یک: «چه تو کشته» نادرست است. ۵: بزرگان همراه ریونیز نیز گریخته در لشکرگاه بودند، نه در ایوان!

۷ - کدام کشتگان؟ بر کشتگان (گشتن در دشت آوردگاه بوده‌است) نادرست است!

۸ - یک: کسیکه در میدان جنگ بر زمین افتاده، و در همین گفتار افزوده نیز نامش نمی‌آید، چگونه‌اش «نامدار» توان نامیدن! «بشمشیر» جانش رسته بود، سخنی نادرست است، زیرا که باشمشیر جان گرفته می‌شود نه آنکه رستار شود.

۹ - یک: «همی» باز دانست، نادرست است: «باز دانست» در نمونه س ۲، «چو او» آمده‌است که پیوند درست با رج پیشین ندارد: «که باز دانست». ۵: چون بهرام را باز دانست (باز شناخت) دیگر چه نیاز پرسیدن نام او داشت؟ ۵: «نام راه» نیز نادرست است: «نام او راه».

۱۰ - یک: «کای شیر» سخنی سست است، و چون نام بهرام را باز دانست می‌بایستی که ویرا با نام فراخواند. ۵: افکنده‌ام درست نمی‌نماید: «افتاده‌ام».

۱۱ - یک: در یک روز نبرد، چگونه سه روز، آب و نان آرزو می‌شود؟ ۵: آب و نان نادرست است: «آب و نانم».

۱۲۸۳۰	بشد، تیز؛ بهرام تا پیش اوی بر او گشت گریان و رخ را بخت بدو گفت: «مندیش، کز خستگی است چو بستم کنون سوی لشکر شوی یکی تازیانه بدین رزمگاه چو آن بازایام بیایم برت ازانجا سوی قلب لشکر شتافت میان تل کشتگان اندرون فرود آمد از باره و برگرفت خروش و دم مادیان یافت اسپ سوی مادیان روی بنهاد تفت همی شد دمان تا رسید اندر اوی چو بگرفت هم در زمان برنشست چو بفشارد ران هیچ نگذارد پی	بدل مهربان و بتن خویش اوی ^۱ همه گزته ^۲ بدردید و او را ببست تبه بودن این، ز نابستگی است ^۳ آزین خستگی زود بهتر شوی ^۴ ز من گم شده ست از پی تاج شاه ^۵ رسانم بزودی سوی لشکر ^۶ همی جست تا تازیانه بیافت ^۷ برآمیخته خاک بسیار و خون ^۸ ازانجا خروشدن اندر گرفت ^۹ بجوشید برسان آذرگشپ ^{۱۰} غمی گشت بهرام و از پس برفت ^{۱۱} ز ترک و ز خفتان پراز آب، روی ^{۱۲} یکی تیغ هندی گرفته بدست ^{۱۳} سوار و تن باره پر خاک و خوی ^{۱۴}

۱ - سخن نادرست نیست، اما پیوسته بداستان است.

۲ - یک: کزته: واژه کُرْتک پهلوی، همانست که در زبان اروپاییان به «کت» برگردانده شد، اما امروز در تاجیکستان پیراهن را کزته می خوانند. دو: گریستن و رخ را خستن کار زنان و دخترکان است، نه پهلوانی که بارها در میدان جنگ انبوه کشتگان و خستگان را دیده است. ۳ - یک: چه چیز از خستگی است؟ دو: تبه بودن «این» به چه چیز باز میگردد؟

۴ - بهرام در گفتار پسین بدو میگوید که باز میگردم و ترا بزودی بلشکر میرسانم، و این گفتار، در برابر آن می ایستد، بیگمان نیز کسی را که سه روز از خستگی افتاده باشد، توان آن نیست که بسوی لشکر ایران برود!

۵ - شاه، کیخسرو بوده است، نه ریونیز. ۶ - «چو آن بازایام» نادرست است: چون آن «را» بازایام.

۷ - یک: بهنگام روز، و در هنگامه نبرد آنجا میان (قلب) لشکر بوده است، اما اکنون که کشتگان در آنجا بر زمین ریخته است، نمیتوان (قلب) لشکرش خواندن! دو: «همی» جست نادرست است: «جُست» تا.

۸ - یک: پس از یافتن تازیانه، این سخن نادرخور است، شاید بودن که چنین گویند: میان تل کشتگان. و خاک و خون، تازیانه را یافت. دو: «میان اندرون» نادرست است. سه: لت دویم پیوند بالت نخست ندارد. چهار: «خون بسیار» گفتن درست تر می نماید تا «خاک بسیار» چون پیدا است که خاک در دشت هست، و نمیتوان، خاک بسیار برای جایی در گمان آوردن مگر آنکه کارگران، خاک را با بیل کنده و انبوه کرده باشند، و در میدان جنگ چنین نمی شود.

۹ - یک: با اسب میان کشتگان نمی توان ره پیمودن! دو: لت دویم سخت ناهموار و نادرست است، در شاهنامه فلورانس «وزیشان خروشدن اندر گرفت» که باز نادرست است. زیرا که سخن بتازیانه باز میگردد، نه به کشتگان!

۱۰ - خروش و دم مادیان، «یافتنی» نیست. خروش «شنیدنی» است.

۱۱ - یک: در همه نمونه ها «غمی»، و غمی درست نیست. دو: از پس چه رفت؟

۱۲ - یک: همی شد (= رفت) درست نیست: «برفت». دو: «اندر اوی» نادرست است: «باو».

۱۳ - چو بگرفت نادرست است: «چو بگرفتش».

۱۴ - یک: روشن نیست که کننده (فاعل) کیست، افزاینده چنین خواسته است گفتن، چون ران بر اسب یفشارد، (اسپ، گام برنداشت). دو: لت دویم را با داستان، و لت نخست پیوند نیست، که اگر تن سوار و باره پر خاک و خوی بوده، از آغاز بوده است، و بگام برداشتن یا برنداشتن اسب پیوندی ندارد.

- چنان تنگدل شد به یکبارگی
 ازان جایگه تا بدین رزمگاه
 سراسر همه دشت پر کشته دید
 همی گفت ک: «اکنون چه سازیم روی
 ۱۲۸۴۵ ازو سرکشان آگهی یافتند
 که او را بگیرند ازان رزمگاه
 کمان را بزه کرد بهرام شیر
 چو تیری یکی در کمان راندی
 ۱۲۸۵۰ ازیشان فراوان بخست و بکشت
 سواران همه بازگشتند از اوی
 چو لشکر ز بهرام شد ناپدید
 چو لشکر بیامد بر پهلوان
 فراوان سخن رفت زان رزمساز
 ۱۲۸۵۵ بگفتند ک: «آنک هر ژبر دلیر
 پرسید پیران که: «این مرد کیست؟
 یکی گفت: «بهرام شیراوژن است
 به رویین چنین گفت پیران، که: «خیز
 مگر زنده او را بچنگ آوری
 ۱۲۸۶۰ ز گردان کسی را که باید ببر
 چو بشنید رویین، بیامد دمان
- که شمشیر زد بر پی بارگی^۱
 پیاده بیمود چون باد راه^۲
 زمین چون گل ارغوان گشته دید^۳
 برین دشت بی بارگی راه جوی^۴
 سواری سد، از قلب بشتافتند
 برنندش بر پهلوان سپاه
 ببارید تیر از کمان دلیر
 به پیرامنش کس کجا ماندی^۵
 پیاده نیپیچید و ننمود پشت
 بنزدیک پیران نهادند روی
 ز هر سو بسی تیر گرد آورید^۶
 بگفتند با او سراسر گوان^۷
 ز پیکار او، آشکارا و راز^۸
 پیاده! نگردد خود از جنگ سیر
 از آن نامداران ورا نام چیست؟
 که لشکر سراسر بدو روشن است
 که بهرام را نیست راه گریز
 دو لشکر برآساید از داوری
 کجا نامدارست و پرخاشخ^۹
 نبودش بس، اندیشه بدگمان*

۱ - یک: یکبارگی نادرست است: «یکباره». ۵: کسیکه سوار بر اسب است نمیتواند شمشیر بر «پی» اسب بزند. زیرا که «پی» اسب اندکی بالاتر از سم پاهای اسب و پشت پای است.

۲ - تا بدین رزمگاه نادرست است شاهنامه قاهره بدان رزمگاه، باز نادرست است: «رزمگاه»، و وی در میان رزمگاه بود، و در نیایش برفتن یا آمدن به رزمگاه نبود.

۳ - دوباره گویی گفتار پیشین است، و کشته را باگشته پساوانیست.

۴ - یک: چه سازیم «روی» نادرست است: چه سازم؟ ۵: افزاینده پیشتر گفته بود که راه را چون باد، بیمود و اکنون چه جای پرسش است؟

۵ - سستی این سخن چندانست که نیاز به گفت و گو ندارد.

۶ - شد ناپدید نادرست است: چون لشکر از بهرام گریخت. ۵: لت دوم سست است: «تیر فراوان از رزمگاه فراهم آورد».

۷ - چون لشکر گریخته بود (ناپدید شد) و بهرام، بر جای بود، کنش «آمد» بر پهلوان نادرست است: «رفت».

۸ - یک: در رج پیشین نیز سخن گفتن با پهلوان یاد شده بود، و اینجا دوباره گویی است. ۵: «آشکارا و راز» چگونه باشد؟

۹ - «گردان» (گروه) با «کسی» یگانه همخوان نیست: «از گردان هر آنکس...».

* - در همه نمونه ها: «اندیشه بدگمان» آمده است که نادرست می نماید زیرا که «بدگمان» همان دشمن است. شاید که چنین بوده باشد. نبودش بس اندیشه بد، بدان: اندیشه بد، بدان کار نداشت.

- ۱۲۸۶۵
 بر تیر بنشست بهرام شیر
 یکی تیرباران به رویین بکرد
 چو رویین پیران ز تیرش بخت
 به مُستی بر پهلوان آمدند
 که هرگز چنین؛ یک پیاده، بجنگ
 چو بشنید پیران غمی گشت سخت
 نشست از بر باره تـند تـاز
 بیامد بدو گفت ک: «ای نامدار
 نه تو با سیاوش بتوران بُدی
 مرا با تو نان و نمک خوردن است
 نباید که با این نژاد و گهر
 ز بالا بخاک اندر آید سرت
 بیا تا بسازیم سوگند و بند
 از انپس یکی با تو خویشی کنیم
 پیاده تو با لشکر نامدار
 بدو گفت بهرام ک: «ای پهلوان
 سه روز است تا، ناچریده لبان
 مرا؛ آرزو از تو، یکبارگی است»
- نهاده سپر بر سر و چرخ زیر^۱
 که شد ماه تابنده چون لاژورد^۲
 یلان را همه کند شد پای و دست^۳
 پراز درد و تیره روان آمدند^۴
 ز دریا ندیدیم جنگی نهنگ^۵
 بلرزید برسان برگ درخت^۶
 همی رفت با او بسی رزمساز^۷
 پیاده چرا؟ ساختی کارزار
 همانا به پرخاش و سوران بُدی^۸
 نشستن همان، مهر پروردن است^۹
 بدین شیرمردی و چندین هنر
 بسوزد دل مهربان مادرت
 براهی که آید دلت را پسند^{۱۰}
 چو خویشی بود، رای بیشی کنیم^{۱۱}
 نتابی، مخور بر تنت زینهار!
 خردمند و بینا و روشنروان
 همی رزم جویم، بروز و شبان^{۱۲}
 اگر نه مراکار، یکبارگی است»

- ۱ - یک: «بر تیر» نادرست است: «ز دیک تیرها». د: سپر را بر سر «نمی نهند» که بر سر میگیرند! اگر از «چرخ» کمان را خواهد گفتن، کمان را بدست میگیرند، نه آنکه زیر خود بنهند.
- ۲ - ماه تابنده، هیچگاه، چون لاژورد نمی شود. هوا را شاید گفتن لاژوردین شد، و ماه را نشاید، باز آنکه چون شب بوده است هوا خود لاژوردین می نماید، با آنکه ماه پُر بر فراز آسمان باشد.
- ۳ - در آن تیرباران بهیچیک از یاران رویین تیر نخورد و تنها بر تن رویین نشست؟
- ۴ - لت دویم از داستان دیگر از شاهنامه است، و اینجا کاربرد ندارد، زیرا که سپاه پر درد و تیره روان نمیتواند بودن!
- ۵ - پیوندی میان لت نخست و لت دویم نیست.
- ۶ - یک: «غمی» نادرست است. د: لت دویم از داستانی دیگر برگرفته شده است.
- ۷ - یک: «همی» رفت، نادرست است: «رفت». د: بکار گرفتن «رفت» یگانه با بسی رزمساز، همخوان و ناساز است.
- ۸ - لت نخست؛ سخن نابجا، و لت دویم سخن نادرخور.
- ۹ - پیش از این، کجا، پیران و بهرام با هم نشسته بودند؟ نان و نمک خوردن نادرست است: «مرا با تو مهر نان و نمک است» لت دویم نیز بی پیوند می نماید.
- ۱۰ - سوگند و بند، ساختنی نیست، لت دویم نیز بی پیوند است.
- ۱۱ - در میدان جنگ، خویشی؟؟ لت دویم نیز بی گزارش است.
- ۱۲ - یک: «سه روز» در لت نخست با «روز و شبان» در لت دویم هماهنگی ندارد. د: نبرد بیش از یکروز نبود.
- * - در همه نمونه ها چنین است، و از آنجاکه «یکبارگی» در لت دویم درست نمی نماید، «یک باره» (= یک اسب) درست تر می آید، و اگر چنین باشد، لت دویم نیز درست تر می نماید که: «اگر نه مراکار، یکباره است... و پس از سه روز گرسنگی و تشنگی «خواهم مردن»!

- ۱۲۸۸۰ بدو گفت پیران^۱ که: «ای نامجوی
ترا این به آید که گفتم سخن
بین تا سواران آن انجمن
که چندین تن از تخمه مهتران
ز بیکان تو کشته و خسته شد
که جویی گذر سوی ایران کنون
اگر نیستی رنج افراسیاب
ترا بارگی دادمی ای جوان
بگفت این و برگشت و شد باز جای
برفت او و آمد ز لشکر تژاو
ز پیران^۲ بپرسید و پیران بگفت^۳
بمهرش بدادم بسی پند خوب
سخن را نبُد بر دلش هیچ راه
به پیران^۴ چنین گفت جنگی تژاو
شوم! گر پیاده بچنگ آرمش
بیامد شتابان بدان رزمگاه
چو بهرام را دید نیزه بدست
بدو گفت: «ازین لشکر نامدار
به ایران گرازید خواهی همی؟
- ندانی که این رای را نیست روی
دلیری و، بر خیره، تندی مکن
نهند این چنین ننگ بر خویشتن^۱
ز دیهیم داران گنداوران^۲
بدان رزم تا کارمان گشته شد^۳
مگر آنکه خوشد را مغز و خون^۴
که گردد سرش زین سخن پرشتاب^۵
بدان تات بردی بر پهلوان^۶
دلش پرز کین و سرش پرز رای^۷
سواری که بودیش با شیر تاو
که: «بهرام را از یلان نیست جفت
نمودم بدو راه و پیوند خوب
همی راه جوید بایران سپاه»
که: «با مهر، جان ترا نیست تاو
سر^۸؛ اندر زمان، زیر سنگ آرمش»
کجا بود، بهرام یل، بی سپاه
یکی بر خروشید چون پیل مست
پیاده یکی مرد در کارزار؛
سرت بر فرازید خواهی همی^۹

- ۱ - «آن انجمن» نادرست است: لشکر ایران، ایرانسپاه، سپاه ایران...
۲ - «دیهیم» در جهان پدید نیامده بود.
۳ - «یک»: «شد» نادرست است: «شدند». دو: «لت دویم بی پیوند است. سه: شاهنامه مسکو نیز پیوند نشان نمی دهد: «چنین رزم، ناگاه پیوسته شد».
۴ - «یک»: این رج نیز پیوند درست با رج پیشین ندارد. دو: «لت دویم آن نیز بالت نخست پیوستگی نشان نمیدهد».
۵ - سخن نادرست: «اگر ترس از افراسیاب نبود» «لت دویم پیوند درست ندارد: «که اگر آگاه گردد...».
۶ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بداستان است.
۷ - «لت دویم با گفتارهای پیشین هماهنگ نیست، زیرا که در آن سخنان، به بهرام مهر نشان میداد، نه کین!
۸ - در همه نمونه ها «پیران» آمده است، اما درست چنین می نماید که «ز رویین برسید...».
۹ - باز در همه نمونه ها چنین آمده است مگر در ق: «وی را بگفت» بر این بنیاد سخن درست را چنین آراستم: «ز رویین برسید و وی را بگفت».
۱۰ - باز همچنین.
۱۱ - در همه نمونه ها «سر» آمده است مگر ق: «هم...» اما درست چنین می نماید که «گر» یا، بوده باشد. گر (یا) بچنگش می آورم، گر «یا» یا زیرسنگش می برم.
۱۲ - «یک»: گرازید خواهی و بر فرازید خواهی نادرست است. دو: «این رج پیوند میان دو رج پیشین و پسین را می گسلد».

سران را سپردی سر، ایدر بمان پسانگه بفرمود کاندر نهید بر او انجمن شد یکی لشکری کمان را بزه کرد بهرام گرد چو تیر اسپری شد سوی نیزه گشت چو نیزه قلم شد بگرز و بتیغ چورزمش برین گونه پیوسته شد چو بهرام یل گشت بی توش و تاو یکی تیغ زد بر سر کتف او جدا شد ز تن، دست خنجرگزار تژاو ستمکاره را دل بسوخت! بپیچید ازو روی، پر درد و شرم	۱۲۹۰۰
گه آمد که بر تو، سرآید زمان بتیر و بگرز و بژوپین دهید! هرانکس که بود از دلیران سری ^۱ بتیر از هوا روشنایی ببرد ^۲ چو دریای خون شد همه کوه و دشت ^۳ همی خون چکانید بر تیره میخ ^۴ به تیرش دلاور بسی خسته شد ^۵ پس پشت او اندر آمد تژاو که شیر اندر آمد ز بالا بروی! فروماند از رزم و برگشت کار بکردار آتش رخس بر فروخت بجوش آمدش در جگر خون گرم	۱۲۹۰۵ ۱۲۹۱۰

رفتن گیو و بیژن

از پس

بهرام

دل گیو گشت از برادر درشت برادر نیامد همی، باز جای! نباید که، بر رفته، باید گریست! بدان جای پر خاش و دشت نبرد همی خسته و کشته جستند باز ^۶ جهانی، بخون اندر، آغشته بود	چو خورشید تابنده بنمود پشت به بیژن چنین گفت ک: «ای رهنمای بباید شدن تا ورا کار چیست دلیران برفتند هردو چو گرد بدیدار بهرامشان بُد نیاز همه دشت پر خسته و کشته بود	۱۲۹۱۵

- ۱ - یک: پیدا است که تنها؛ همراهان تژاو با وی جنگیدند، و «یکی لشکری» نادرست است. ۵: لت دویم سست است و نیز نادرخور زیرا که تژاو بسرپرستی یک گروه از سپاهیان برزم بهرام رفته است، نه یک گروه از «سران دلیران»!
- ۲ - خود شب بود، و هوا روشن نبود، تا بهرام روشنایی را از آن ببرد!
- ۳ - تیر اسپری شد، نادرست است: «چون تیرهایش بیایان رسید»، لت دویم نیز گزاره‌ای بس نادرخور است که یک کس با یک نیزه یا شمشیر نمیتواند کوه و دشت را از خون، دریا کند!
- ۴ - یک: چو نیزه قلم شد، نادرست است: چون نیزه‌اش بشمشیر «نیمه» شد. ۵: لت دویم همی نادرست است. ۶: تاکنون آسمان مهتابی بود، و اینجا ابر تیره آنرا گرفت!
- ۵ - سخن در لت دویم درهم است: «بسا دلاوران که بتیر او خسته شدند».
- ۶ - یک: سخن از «نیاز» در اینجا نمی‌شاید گفتن، که پیش از آمدن نیاز پیش می‌آید. ۵: «همی جستند» نادرست است: «بجستند».

- دلیران چو بهرام را یافتند
بخاک و بخون اندر، افکنده خوار
همی ریخت آب از بر چهر او
چو باز آمدش هوش، بگشاد چشم
چنین گفت با گیو ک: «ای نامجوی
تو کین برادر بخواه از، تژاو
مرا دید پیران ویسه نخست
همه نامداران و گردان چین
تن من تژاو جفایشه خست
چو بهرام گرد این سخن یاد کرد
بدادار دارنده سوگند خورد
که جز ترگ رومی نیند سرم
پراز درد و پر کین بزین برنشست
بدانگه که شد روی گیتی سیاه
چو از دور، گیو دلیرش بدید
چو دانست کز لشکر اندر گذشت
سوی او بیفکند پیچان کمند
به ران اندر آورد و برگشت زود
بخاک اندر افکند، خوار و نژند!
- ۱۲۹۲۰
۱۲۹۲۵
۱۲۹۳۰
۱۲۹۳۵
- پراز آب رخ، هردو بشتافتند
فتاده ازو دست و، برگشته کار
پراز خون دو تن دیده از مهر او^۱
تنش پر ز خون بود و دل پر ز خشم
مرا، چون بپوشی بتابوت روی؛
ندارد مگر گاو، با شیر، تاو*
که با من بُدش روزگاری نشست^۲
نجستند با من به آغاز کین^۳
نکرد ایچ یاد از نژاد و نشست^۴
ببارید گیو از مژه آب زرد^۵
به روز سپید و شب لاژورد^۶
مگر کین بهرام باز آورم^۷
یکی تیغ هندی گرفته به دست^۸
تژاو از طلایه بیامد براه^۹
عنان را بیچید و دم درکشید
ز گردان و گردنکشان دور گشت^{۱۰}
میان تژاو اندر آمد ببند
پس آسائش از پشت زین در ربود*
فرود آمد و، دست، کردش ببند

۱ - یک: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۵۵: آن دو تن چرا نشان پراز خون باشد؟
* - در میان جانوران تنها گاو است که شایدش بر شیر پیروز شدن. اما اینجا بهرام، گیو را بشیری همانند می‌کند که بر گاو پیروز خواهد بود.
۲ - هیچگاه بهرام، با پیران ویسه ننشسته بود، مگر در سخن افزوده پیشین!
۳ - بزرگان توران بودند، نه گردان چین.
۴ - مگر در میدان جنگ، نمی‌باید دشمن را خستن، یا کشتن؟ و مگر نژادگان در نبرد نمی‌میرند؟
۵ - پیشتر بر رُخشان آب فرو ریخته بود.
۶ - سخن فردوسی است از داستان دیگر!
۷ - هنوز روم در جهان پدیدار نشده بود.
۸ - یک: دوبار واژه «پر» را در یک سخن بکار بردن درست نیست: «پر درد و کین» شاهنامه فلورانس: «پراز درد، بر زین کین برنشست»
۹ - پیشتر نیز شب بود و مهتاب شب، نه شب سیاه.
۱۰ - اندر گذشتن درست نیست.
● - کمنداندازان، پس از انداختن کمند، چون سر، نخجیر، یا سر دشمن در چنبره کمند می‌افتد، آن بخش از کمند را که در دست دارند، به قبه زین، یا ران خویش می‌پیچند، و نخجیر، با کمترین جنبش، کمند را بر گردن خویش سخت‌تر می‌کند، و چون آمادگی این کشش سخت را ندارد، بر زمین می‌افتد!

نشست از بر اسپ و او را کشان	پس اندر همی برد چون بیهشان ^۱
چنین گفت با او به خواهش تزاو	که: «با من نماند ای دلیر ایچ تاو ^۲
چه کردم کزین بی شمار انجمن!	شب تیره دوزخ نمودی بمن» ^۳
بزد بر سرش تازیانه دویت	بدو گفت ک: «ین جای گفتار نیست ^۴
ندانسی همی ای بد شوربخت	که در باغ کین تازه کشتی درخت ^۵
که بالاش با چرخ همبر بود	تنش خون خورد بار او سر بود ^۶
شکار تو بهرام باید به جنگ؟	ببینی کنون زخم کار نهنگ» ^۷
چنین گفت با گویو جنگی تزاو	که: «تو چون عقابی و من چون چکاو ^۸
ز بهرام، بر بد نبردم گمان	نه او را بدست من آمد زمان ^۹
که من چون رسیدم سواران چین	ورا کشته بودند بر دشت کین» ^{۱۰}
بران بد که بهرام بی جان شده است	ز دردش دل گویو پیچانده است ^{۱۱}
کشانش بیاورد گویو دلیر	به پیش جگرخسته بهرام شیر
بدو گفت ک: «اینک سر بیوفا	مکافات سازم جفا را جفا» ^{۱۲}
سپاس از جهان آفرین کردگار	که چندان زمان دیدم از روزگار ^{۱۳}
که پیشت روان بداندیش تو	بپردازم اکنون ز تن، پیش تو» ^{۱۴}
همی کرد خواهش بریشان تزاو	همی خواست از کشتن خویش تاو ^{۱۵}

۱ - یک: کنش «کشان» در گفتار فردوسی در گفتار آینده آمده است. ۵۰: همی برد نادرست است: «برد». ۵۴: بیهشان به گویو باز میگردد، یا به تزاو؟ ۲ - گفتاری که در لت دویم می آید، «خواهش» نیست.

۳ - لت دویم سست است و شب نیز مهتاب بوده است.

۴ - یک: کننده (فاعل) پیدا نیست، و می بایستی نام گویو در آغاز بیاید. ۵۰: تازیانه دویت نادرست است. دویت تازیانه. ۵۴: افزاینده نمی داند که دویت تازیانه بر تن، کسیرا زنده نمی ماند، تا چه رسد به دویت تازیانه بر سر!

۵ - «تازه کشتی درخت» درست نیست: «درختی تازه کشتی».

۶ - یک: اگر در رج پیشین «درختی» آمده بود بدین رج پیوند می خورد و اکنون پیوند در میان نیست درخت کشتی که (؟) ۵۰: لت دویم نیز سست و نادرخور است، تن درخت خون نمی خورد، که ریشه آن خون می خورد! اگر بجای تنش، «بش» می آمد سزاوارتر می نمود، اما در همه نمونه ها چنین آمده است «زخم کار» (ضربی تاق ایوان) است، و افزاینده آنرا شنیده بوده است، اما نمیدانسته است که کاربرد آن در کدام سخن است!

۷ - یک: این پرسش نابجا است، زیرا که بهرام، شکار وی گردید! ۵۰: این لت نیز بی گزارش است! زخم کار نهنگ چگونه باشد؟

۸ - پهلوانی که در دشت نبرد هزاران کشته دیده، و خود نیز دشمنان فراوان کشته در این هنگام خویش را چون پرستویی ناتوان در جنگال شاهین بشمار نمی آورد، زیرا که یلان باستانی خود را همواره آماده مرگ می داشتند. این سخن برداشتی از رج پسین است.

۹ - «ز بهرام» نادرست است: «بر بهرام». ۱۰ - از سواران چین در آن نبرد کسی نبود.

۱۱ - یک: «بر آن بد» نادرست: «از این رویداد بد». ۵۰: تزاو از سوی گویو سخن میگوید؟

۱۲ - یک: لت نخست بی پایان و پیوند است: سر بیوفا «راه». ۵۰: دشمنی که دشمن را بکشد بیوفایی نکرده است.

۱۳ - سخن درست است اما پیوسته بدامستان است. ۱۴ - دوبار «پیش» در یک گفتار، ناهموار می نماید.

۱۵ - یک: بر ایشان، و بدیشان هر دو نادرست است. ۵۰: تاو خواستن نیز درست نمی نماید.

همی گفت: «ارایدونکه این کار بود
 یکی بنده باشم روان ترا
 چنین گفت با گویو بهرام شیر
 گرایدونکه از وی به من بد رسید ۱۲۹۵۵
 سر پرگناهش روان داد من
 برادر چو بهرام را خسته دید
 خروشید و بگرفت ریش تزاو
 دل گویو زان پس بریشان بسوخت
 خروشی برآورد کاندر جهان ۱۲۹۶۰
 که گر من کشم ور کشی پیش من
 بگفت این و بهرام یل جان بداد
 سر من به خنجر بریدن چه سود^۱
 پرستش کنم گوربان ترا^۲
 که: «ای نامور نامدار دلیر^۳
 همان درد مرگش نباید چشید^۴
 بمان تا کند در جهان یاد من»^۵
 تزاو جفایشه را بسته دید^۶
 بریدش سر از تن، بسان چکاو
 روانش ز غم آتشی بر فروخت^۷
 که دید این شگفت آشکار و نهان^۸
 برادر بود گر کسی خویش من^۹
 جهان را چنین است ساز و نهاد^{۱۰}

*

عنان بزرگی، هر آن کاو؛ بجست
 که یا خود کشد، یا کشندش بدرد!
 خروشان بر اسب تزاوش بست ۱۲۹۶۵
 بیاوردش از جایگاه تزاو
 چو شد دور زان جایگاه نبرد
 بیاگند مغزش به مشک و ابیر
 بر آیین شاهانش بر تخت آج
 سر دخمه کردند سرخ و کبود ۱۲۹۷۰
 نخستش ببايد، بخون، دست شست
 خجسته کسی کاو بزرگی نکرد!
 به بیژن سپرد آنگهی برنشت^{۱۱}
 به نزدیک ایران دلش پر ز تاو^{۱۲}
 بکردار ایوان یکی دخمه کرد^{۱۳}
 تنش را بپوشید چینی حریر
 بخوابید و آویخت بر سرش تاج
 تو گفתי که بهرام هرگز نبود

۱ - تزاو از کجا میداند که سرش با خنجر بریده می شود؟

۲ - روی سخن تزاو با «ایشان» بود، و اکنون به «تو» بازگشت.

۳ - نامور و نامدار را باهم آوردن درست نیست.

۴ - درد کشیدنی است، نه چشیدنی. شاهنامه فلورانس «روز مرگش» که آن نیز نادرست است.

۵ - سر پرگناه نمی شود، تن پرگناه است.

۶ - یک: گویو بهرام را پیش از آن نیز خسته دیده بود. دو: تزاو را بسته «ندید» که خود او را بسته بود.

۷ - دل گویو بر بهرام سوختن، درست می نماید، اما بر تزاو که خود، وی را کشته است نادرست است.

۸ - یک: لت نخست را بالت دویم پیوند درست نیست. دو: «آشکار و نهان» چه باشد؟

۹ - سخن سست بی بنیاد.

۱۰ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بداستانست.

۱۱ - یک: با دو رج پیشین داستان پایان یافت و اکنون دوباره سخن درباره بهرام می رود. دو: چه کس را بر اسب تزاو بست؟ بهرام را یا تزاو را؟ سه: آنگهی نادرست است. چهار: برنشت را به بیژن سپرد، چه باشد؟ پنج: تزاو که خود، اسب خویش را پی کرده بود!

۱۲ - آنجا، جایگاه تزاو نبود و دشت نبرد بود.

۱۳ - پنج رج داستان دخمه ساختن و مومیایی کردن تزاو در یک شب که فردای آنروز ایرانشاه از سپاه توران میگریزد با خرد هماهنگ نیست.

شد آن لشکر نامور سوگوار ز بهرام و ز گردش روزگار

گریختن ایرانسپاه

از

پیران ویسه

چو برزد سر از کوه، تابنده شید	برآمد سر تاج روز سپید
سپاه پراکنده گرد آمدند	همی هرکسی داستان‌ها زدند
که: «چندین ز ایرانسپه کشته شد	سر بخت سالار، برگشته شد ^۱
چنین چیره شد دست ترکان به جنگ	سپه را کنون نیست جای درنگ ^۲
بر شاه باید شدن بیگمان	ببینیم تا بر چه؟ گردد زمان!
اگر شاه را دل پراز جنگ نیست	مرا و ترا جای آهنگ نیست ^۳
پسر بی‌پدر شد پدر بی‌پسر	بشد کشته و زنده خسته جگر ^۴
اگر جنگ فرمان دهد شهریار	بسازد یکی لشکر نامدار
بیاییم، دل‌ها پراز کین و جنگ؛	کنیم این جهان بر بداندیش تنگ»
برین رای، زان مرز، گشتند باز	همه دل پراز خون و جان پر گداز
برادر ز خون برادر بدرد!	زبان‌شان ز خویشان، پراز یاد کرد ^۵
برفتند یکسر سوی کاس‌رود	روان‌شان از آن کشتگان پر درود ^۶
طلایه بیامد به پیش سپاه	کسی را ندید اندران جایگاه ^۷
به پیران فرستاد زود آگهی	کز ایرانیان گشت گیتی تهی ^۸
چو بشنید پیران هم اندر زمان	به هرسو فرستاد کار آگاهان ^۹
چو برگشتن مهتران شد درست	سپهدروان را از انده بشت ^{۱۰}

۱ - «گشته» را با «کشته» مساوی نیست. ۲ - ترکان!

۳ - یک: نه چنان بود، و کیخسرو تا پایان زندگی خویش پروای جنگ داشت... دو: جنگ نیست نادرست است: «جنگ نباشد»: «جای آهنگ نیست» درست نمی‌نماید: «مرا و ترانیز آهنگ جنگیدن نمی‌ماند».

۴ - همه پسران بی‌پدر، و همه پدران بی‌پسر نمی‌شوند: «بسا پسر که بی‌پدر شد...».

۶ - «از» کشته نادرست است: «بر». و همه نمونه‌های چنین است.

۷ - یک: طلایه کدام سپاه؟ دو: چگونه پیش سپاه ایران آمدند، که آن سپاه خود گریخته بود!

۸ - فرستاد «ند» درست است. ۹ - سخن پیوسته بداستان

۱۰ - برگشتن مهتران «ایران» درست شد، نادرست است. زیرا که شب پیش چنین شده بود و تنها مهتران نرفته بودند که همه سپاهیان ایران گریخته بودند. افزاینده خواسته است بگوید. چون آگاهی پیش‌آهنگان سپاه درست درآمد... .

همی گشت بر گرد آن رزمگاه ^۱	بیامد بشبگیر خود با سپاه	
سراپرده و خیمه بد همچو باغ ^۲	همه کوه و هم دشت و هامون و راغ	
ز کار جهان مانده اندر شگفت ^۳	بلشکر ببخشید و خود برگرفت	۱۲۹۹۰
گاهی شاد دارد گهی با نهیب ^۴	که روزی فرازست و روزی نشیب	
همی بگذرانیم روزی بروز ^۵	همان به که با جام مانیم روز	
هیونی برافکند هنگام خواب ^۶	بدان آگهی نزد افراسیاب	
ز تیمار و دردش دل آزاد شد ^۷	سپهد بدان آگهی شاد شد	
ببستند آذین ره پهلوان ^۸	همه لشکرش گشته روشنروان	۱۲۹۹۵
درم بر سر او همی ریختند ^۹	همه جامه زینت آویختند	
سپهد پذیره شدش با سپاه ^{۱۰}	چو آمد به نزدیکی شهر شاه	
که: «از پهلوانان ترا نیست جفت» ^{۱۱}	بر او آفرین کرد بسیار و گفت	
همی بر شد آواز چنگ و رباب	دو هفته از ایوان افراسیاب	
که با شادمانی شود باز جای ^{۱۲}	سیوم هفته پیران چنان کرد رای	۱۳۰۰۰
که گربرشماری بگیرد شتاب ^{۱۳}	یکی خلعت آراست افراسیاب	
ز زرین کمرهای گوهرنگار ^{۱۴}	ز دینار و ز گوهر شاهوار	
ز شمشیر هندی به زرین نیام ^{۱۵}	از اسپان تازی به زرین ستام	
ز پیروزه مهد و ز بیجاده تاج ^{۱۶}	یکی تخت پرمایه از آج و ساج	

۱ - خود با سپاه، نادرست است: «بیامد» یا «با سپاه بیامد».

۲ - یک: «همه» و «هم» را با یکدیگر آوردن درست نیست. ۵۵: سراپرده و خیمه را با هم آوردن نادرست است. سه: جایکه سراپرده و «خیمه» برپا می‌باشد، به «باغ» نمی‌ماند! شاهنامه فلورانس: همه کوه و در، دشت و هامون و غار / سراپرده و خیمه بد بیشمار: که در آن نیز «در» = خانه است و اندر لشکرگاه، خانه نیست. ۳ - بلشکر چه را ببخشید؟ بلشکر درست نیست: «بلشکر (یان)».

۴ - دنباله سخن

۵ - این سخن را پیران گفته‌است، یا افزاینده؟ با جام مانیم روز، چه باشد؟ شاهنامه فلورانس با خام (= جام) با بیم سوزا س: که یا بیم با سور و جنگ؟ ق: که جای بنوشیم روز. ق ۲، و: که با جام گیتی فروز. لی، آ: که با جام باشیم و رود. ل ۳: که ما جام مانیم و سوز (خالقی مطلق ۱۰۱-۳): هیچیک را گزارش درست نیست!

۶ - چرا بهنگام خواب... گاهگاه در شاهنامه؛ از این هنگام یاد شده‌است، و آن درباره آگاهی رساندن از رویدادی بوده‌است که در همان هنگام خواب، رخ نموده‌است، و این داستان در روز روی نموده‌است.

۷ - از تیمار، شاید نام بردن، زیرا که از اندوه نبرد با ایرانیان برست، اما از «درد» نمیتوان یاد کردن.

۸ - افزاینده نمیدانسته‌است که روشنروان؛ برابر با مردم زنده است، و آنانکه گریختند نیز زنده بودند.

۹ - افزاینده آذین فارسی رج پیشین را به زینت تازی آنهم تنها درباره جامه، برگردانده‌است.

۱۰ - بنزدیکی نادرست است: «نزدیک». ۱۱ - دنباله داستان ۱۲ - از داستانهای رستم گرفته شده‌است.

۱۳ - چه کس بر شمارد؟ تو؟ ۱۴ - دینار، و گوهر یگانه، با «کمرها» همخوان نیست.

۱۵ - دنباله

۱۶ - یک: تخت آج و ساج را در نیافتم که چگونه باید باشد! ۵۵: مهد را برای زنان می‌ساختند. سه: تاج از بیجاده درست کردن نمی‌توان،

۱۳۰۰۵	پرستار چینی و رومی غلام به نزدیک پیران فرستاد چیز که: «باموبدان باش و بیدار باش نگه کن خردمند کار آگهان که کیخسرو امروز با خواسته ست
۱۳۰۱۰	نژاد و بزرگی و تخت و کلاه ز برگشتن دشمن ایمن مشو به جایی که رستم بود پهلوان پذیرفت پیران همه پند اوی سپهدار پیران و آن انجمن
۱۳۰۱۵	به پای آمد این داستان فرود
	۱ - پر از مشک و انبر دو پیروزه جام ^۱ ۲ - از انیس بسی پندها داد نیز ^۲ ۳ - سپه راز دشمن نگهدار باش ^۳ ۴ - بهر جای بفرست، گرد جهان ^۴ ۵ - به داد و دهش گیتی آراسته ست ^۵ ۶ - چو شد گرد ازین بیش چیزی مخواه ^۶ ۷ - زمان تا زمان آگهی خواه نو ^۷ ۸ - تو ایمن بخسپی بیچد روان ^۸ ۹ - که سالار او بود و پیوند اوی ^۹ ۱۰ - نهادند سر سوی راه ختن ^{۱۰} ۱۱ - کنون رزم کاموس باید سرود ^{۱۱}

→ که شاید که بر روی تاج؛ بیجاده آژدن.

۱ - یک: هنوز روم در جهان پدیدار نشده بود. ۵: جام را نیز از پیروزه نمی توان ساختن.

۲ - «چیز» افزون بر آنچه که یاد کرده شد، چه تواند بودن؟

۳ - همواره با موبدان بودن، سپهدار را از کار سپاه برکنار میکند.

۴ - پیوند درست ندارد: «بنگر (که) خردمند کار آگهان...».

۶ - نژاد و بزرگی و تخت و کلاه برای کیخسرو گرد آمده است، و پیران بیش از آن چیزی نخواهد؟ ۷ - دنباله گفتار

۸ - لت دویم را پیوند درست نیست! ۹ - دنباله گفتار

۱۰ - همه سپاهیان توران همچون پیران از شهر ختن نبودند، که به ختن بروند.

۱۱ - این داستان به «سر» رسید، نه به «پای»! «پایان» را نیز شایستی آوردن، که چنین نیامده است.

داستان کاموس گشانی

به نام خداوند خورشید و ماه	که دل را به نامش خرد داد راه ^۱
خداوند هستی و هم راستی	نخواهد ز تو کژی و کاستی ^۲
خداوند بهرام و کیوان و شید	ازویم نوید و بدویم امید ^۳
ستودن مر او را ندانم همی	از اندیشه جان برفشانم همی ^۴
ازو گشت پیدای مکان و زمان	پی مور بر هستی او نشان ^۵
ز گردنده خورشید تا تیره خاک	دگر باد و آتش همان آب پاک ^۶
به هستی یزدان گواهی دهند	روان ترا آشنایی دهند ^۷
ز هرج آفریده ست او بی نیاز	تو در پادشاهیش گردنفر از ^۸
ز دستور و گنجور و از تاج و تخت	ز کمی و بیشی و از ناز و بخت ^۹
خود او بی نیازست و مابنده ایم	به فرمان و رایش سر افکنده ایم ^{۱۰}
شب و روز و گردان سپهر آفرید	خور و خواب و تندئ و مهر آفرید ^{۱۱}
جز او را مدان کردگار بلند	کزو شادمانی و زو مستمند ^{۱۲}

۱۳۰۲۰

۱۳۰۲۵

- ۱ - در لت دویم؛ خرد، دل را چگونه بنام خداوند راه داد؟ جایگاه خرد، مغز است نه دل! شاید گفتن که: خرد؛ راهنمای مردم شد تا خداوند را بشناسند. نه آنکه دل «بنامش» ره ببرد.
- ۲ - یک: «تو» که باشد؟ دو: در اندیشه ایرانی «خداوند آفریننده سرتاسر پیدایش نیک است» که با داد اش «راستی و سزاواری» همراه است: «اهورائی مزدائی ویسا و هو جنهمی»، و بر این بنیاد نمی توان هستی را از راستی جدا دانستن!
- ۳ - در رج پیشین سخن از «تو» رفت، و اینجا از «من»!
- ۴ - همچنین...
- ۵ - پیشتر در این باره سخن رفت که در اندیشه ایرانی زمان؛ خود آفریده است: زروان بیکرانه را می ستاییم، زروان دیر (دور) خود آفریده را می ستاییم، و بر این بنیاد زمان، خود پدیدار شده است، و خداوند آنرا پدید نیاورده است.
- ۶ - باد و آتش و آب «پاک» نیز در میان خورشید و خاک هستند، و دوباره نام بردن از آنها دوباره گویی است. شاهنامه فلورانس «سر گوهران آتش و آب پاک» آورده است که آن نیز نادرست است که زیرا که نخست: از خاک نام نبرده است! دود دیگر: آب و باد و خاک و آتش چهار گوهر هستند، زیرا که اینها خود از توانایی (انرژی) جهان پدیدار شدند. بنگرید به آغاز شاهنامه نمونه های فراوان از این گفتار آمده است (خالقی مطلق ۱۰۵-۳) که بر همه، همین انگشت را توان نهادن.
- ۷ - دنباله همان گفتار است. این بار، از «من» به «تو» گرایید.
- ۸ - یک: لت دویم سخت بی پیوند است. شاهنامه فلورانس: «ناز و گراز» دیگر نمونه ها ناز و گداز، یار و گداز، ق ۲ همی ره نیایی تو ایدر متاز. همه نادرستند. دو: لت نخست نیز در شاهنامه فلورانس: «سوی آفریننده بی نیاز» که پیوند با لت دویم ندارد.
- ۹ - کمی چه باشد که خداوند از آن بی نیاز است؟ و «ناز» چگونه است؟ ۱۰ - دوباره از بی نیازی خداوند یاد می شود.
- ۱۱ - خداوند خوردن را نیافرید، که زندگان برای زنده ماندن بخوردن نیاز دارند.
- ۱۲ - کردگار «بلند»؟

شگفتی به گیتی ز رستم بس است
کزو داستان بر دل هرکس است^۱
سر مایه مردی و جنگ از اوست
خردمندی و دانش و سنگ از اوست^۲
به خشکی چو پیل و به دریا نهنگ
خردمند و بینادل و مرد سنگ^۳
کنون رزم کاموس پیش آوریم
ز دفتر به گفتار خویش آوریم^۴

۱۳۰۳۰

آغاز داستان

چو لشکر بیامد به راه جرم
کلات از بر و زیر، آب مایم^۵
همی یاد کردند رزم فرود
پشیمانی و درد و تیمار بود^۶
همه دل پراز درد، از بیم شاه
دو دیده پراز خون و تن پرگناه^۷
چنان، شرمگین، نزد شاه آمدند
جگرخسته و پر گناه آمدند
برادرش را کشته بر بیگناه
بدشمن سپرده نگین و کلاه^۸
همه یکسره دست کرده بکش
بفرقتد پیشش پرستارفش^۹
بدیشان نگه کرد خسرو بخشم
دلش پر ز درد و، پراز خون؛ دو چشم
یزدان چنین گفت که: «ای دادگر
تو دادی مرا هوش و رای و هنر^{۱۰}
همی شرم دارم من از تو کنون
تو آگه تری بی شک از چند و چون^{۱۱}
اگر نه بفرودمی تا هزار
زدندی به میدان پیکار دار^{۱۲}
تن توس را دار بودی نشست
هر آن کس که با او میان را بست^{۱۳}
ز کین پدر بودم اندر خروش
دلی داشتم پر غم و درد و جوش^{۱۴}

۱۳۰۳۵

۱۳۰۴۰

- ۱ - چگونه از ستایش پروردگار، رستم می پردازد؟
- ۲ - پیش از رستم از پهلوانان؛ زال و سام و نریمان بوده اند، و از مردان نیز فریدون و جمشید و تهمورث بوده اند، و رستم را شاید سرمایه مردی و خردمندی و دانش، بشمار آوردن.
- ۳ - چون در خشکی «چو» پیل است، در دریا نیز باید «چو» نهنگ باشد.
- ۴ - دنباله گفتار ۵ - نادرستی این نامها پیشتر شکافته شد.
- ۶ - لت دویم بیوند درست، بالت نخست ندارد.
- ۷ - یک: دل، پراز «بیم» می شود، و پراز «درد» نه. ۵: «تن» نیز پرگناه نمی شود و گناه به روان باز میگردد.
- ۸ - یک: چرا «بر بیگناه»؟ آغاز گنهکاری از وی بود. ۵: نگین ویژه پادشاهان بود و در دست آنان نبود تا بدشمنش سپارند.
- ۹ - برفتند، باکنش آمدند، در رج ۱۳۰۳۵ آمده بود.
- ۱۰ - دنباله گفتار ۱۱ - همین گفتار «تو آگه تری بی شک» در آگاهی خداوند است. شاهنامه فلورانس: بر چه و چند و چون؛ باز آگه «تری» گفتار را ویران می کند زیرا که «تر» در آگاهتر آگاهی خداوند را با مردمان می سنجد.
- ۱۲ - «میدان پیکار» هزار فرسنگ دور از کاخ کیخسرو در خاک توران بوده است.
- ۱۳ - یک: «تن» روی دار نمی نشیند، که «از» دار «آویزان» میشود. ۵: دو پیوند «و» در لت دویم فرو افتاده است.
- ۱۴ - از «کین»، کس خروش بر نمی دارد، که از «درد» چنین می شود.

کنون کینه نو شد ز کین فرود	سرِ توس نوذر ببايد درود ^۱
۱۳۰۴۵ بگفتم که سوی کلات و جرم	مرو گر فشاند بر سر درم ^۲
کزان ره فرودست و بامادر است	سپهد نژادست و گنداور است ^۳
دمنان توس نامرد ناهوشیار	چرا برد لشکر بسوی حصار ^۴
کنون لاجرم کردگار سپهر	ز توس و ز لشکر ببرید مهر ^۵
بد آمد به گودرزیان بر ز توس	که نفرین بر او باد و بر پیل کوس ^۶
۱۳۰۵۰ همی خلعت و پندهادامش	به جنگ برادر فرستادمش ^۷
جهانگیر چون توس نوذر مباد	چنو پهلوان پیش لشکر مباد ^۸
دریغ آن فرود سیاوش دریغ	که بازور و دل بود و باگرز و تیغ ^۹
بسان پدر کشته شد بیگناه	بدست سپهدار من با سپاه ^{۱۰}
به گیتی نباشد کم از توس کس	که او از در بند و چاه است و بس ^{۱۱}
۱۳۰۵۵ نه در سرش مغز و نه در تنش رگ	چه توس فرومایه پیشم چه سگ ^{۱۲}
ز خون برادر به کین پدر	همی گشت پیچان و خسته جگر ^{۱۳}

*

← سپه را همه خوار کرد و براند
در بار دادن بر ایشان ببست
بزرگان ایران به ماتم شدند

ز مژگان همی خون برُخ برفشاند
روانش ز مرگ برادر بخت
پراز غم بدرگاه رستم شدند

- ۱ - یک: کینه نو شد ز کین، یا بکین نادرست است: «کینه‌ای نو پدیدار شد». ۵۰: تن توس نشسته بر روی دار، یا سر توس بریده! کدام درست است، باز آنکه کیخسرو فرمان داده بود که توس در خانه خویش زندانی شود.
- ۲ - یک: باز سخن از جرم. ۵۰: «بر سر» درست نیست: «بر سرت».
- ۳ - لت دویم، پیوند بالت نخست ندارد.
- ۴ - توس، لشکر بسوی دژ نکشید که کارهای فرود، سپاه ایران را بدژ کشاند.
- ۵ - بریدن مهر، «اکنون» رخ نداده است که چند ماه پیش بهنگام شکست ایرانیان از تورانیان روی نموده بود، و «لاجرم» را نیز در گفتار فردوسی راه نیست.
- ۶ - براستی، چرا نفرین بر پیل و کوس؟ از برای آنکه افزاینده را «پیل و کوس» برای پساوای سخن بایسته بوده است!
- ۷ - بهنگام جنبش سپاه، خلعتی بتوس داده نشده بود، و نیز پند چنان بود که سپاه ایران در راه توران به بیرنج (کشاورز و پیشه‌ور) رنج نرساند.
- ۸ - توس نوذر جهانگیر نبود و سپاهسالار ایران بود.
- ۹ - همه سپاهیان «باگرز و تیغ» بودند، و چنین چیز «دریغ» ندارد.
- ۱۰ - افزاینده، همواره گناه فرود را زیر پلاس پنهان می‌کند. باز آنکه آغاز گناه از فرود بود.
- ۱۱ - یک: «کم از توس» نادرست است «کمتر از توس». ۵۰: پادافره توس پیش از این روشن شده بود و در آن از بند و چاه سخن نرفته بود! افزاینده ناهوشیار با آنکه از زندانی شدن توس در خانه خویش آگاه بوده است، یکبار ویرا بر سر دار می‌نشاند، یکبار سر وی را شایسته درویدن می‌خواند، و اکنون او را سزاوار بند و چاه میداند!
- ۱۲ - یک: در میان پهلوانان ایران هیچیک باندازه توس، به منوچهر و فریدون نزدیک نبود، پس چگونه می‌توان وی را فرومایه خواندن. ۵۰: ایرانیان باستان «سگ» را گرامی میداشتند. و با دشنام از وی یاد نمی‌کردند.
- ۱۳ - «همی گشت» در لت دویم نادرست است، زیرا که پیچیدن نیز همان گشتن است: «بر خویشتن می‌پیچید».

- ۱۳۰۶۰ بیپوزش که: «این بودنی کار بود
بدانگه، کجا، کشته شد پورِ توس
همان نیز داماد او ریونیز
که دانست نام و نژاد فرود!
تو خواهشگری کن که برناست شاه
نه فرزند کاووس کی، ریونیز
که کهر پسر بود و پرخاشجوی
چنین است انجام و فرجام جنگ
- که را بود؟ آهنگِ رزم فرود!
سرِ سرکشان خیره گشت از فسوس
نبود از بد بخت مانیده چیز^۱
کجا، شاه را، دل بخواهد شخود!^۲
مگر سر بیچد ز کین سپاه^۳
بجنگ اندرون کشته شد، زار، نیز؟^۴
دریغ آنچنان خسرو ماهروی^۵
یکی تاج یابد یکی گور تنگ»^۶

*

- ۱۳۰۷۰ چو شد روی گیتی ز خورشید زرد
تَهْمَتَن بیامد بنزدیکِ شاه
چنین گفت مر شاه را، پیلتن
بخواهِشگری آمدن نزد شاه
چنان دان که کس بی بهانه نمرد
اُدیگر کزان بدگمان بُد سپاه
همان توس تند است و هشیار نیست
چو در پیش او کشته شد ریونیز
اگر بر فروزد، نباشد شگفت
بدو گفت خسرو که: «ای پهلوان
- بَخَم اندر آمد شبِ لاژورد
برآمد خروش از درِ بارگاه
که: «بادا سرت برتر از انجمن
همان از پی توس و بهر سپاه
ازین در سخن ها ببايد شمرد^۷
که فرخ برادر نبذ نزد شاه^۸
اُدیگر که جان پسر خوار نیست^۹
ز رسپ آن جوانِ سرافراز نیز!^{۱۰}
از او، شاه را کین نباید گرفت»^{۱۱}
دلَم پر ز تیمار شد زان جوان

۱ - یک: روشن شد که ریونیز در جنگ با فرود، کشته نشد، دو: لت دویم را هیچ گزارش نیست، «مانیده چیز» نیز آمیزه‌ای ناسزاوار است.
۲ - لت دویم ناهمانگ است: «که شاه را از مرگ او دل خواهد خستن!
۳ - برنا؛ کودکان پنج تا ده ساله را خوانند.
۴ - دوباره نام ریونیز می‌آید، و پساوی درست ندارد.
۵ - پسر کهر چه کس بود؟
۶ - انجام و فرجام هر و یکی است.
۷ - چون سخن درباره توس و سپاه است، پس گفتار درباره مرگ، شایسته نمی‌نماید. دو: لت دویم نیز اندکی سست است. سه: شاهنامه فلورانس، دلت مهتر از غم بیاید سترد. سترد با مُرد، پساوا ندارد.
۸ - بدگمان واژه‌ای تازه است. گمان فارسی و گومان پهلوی از ریشه؛ وی مَنگَنگ اوستایی *uui-meng* = دور از اندیشه درست است و بهمین روی است که در واژه آمیخته بیگمانم = شک ندارم، گمان برابر با شک تازی می‌آید، واژه درست ویژه سخن فردوسی چنین می‌باید بود: اندر گمان بود نمونه از گفتار فردوسی: میاسای از آموختن یکزمان / ز دانش میفکن دل اندر گمان.
۹ - این، همان توس است؟ که سپهسالار ایران بود، و در داستان آینده، رستم درباره وی میگوید:
پیاده مرا زان فرستاد توس / که تا اسپ بستانم از اشکبوس
چگونه شاید که رستم که برای خواهشگری درباره توس نزد کیخسرو رفته است، آتش خشم را تندتر کند و او را تند و ناهوشیار خواند؟
۱۰ - یک: پساوا ندارد. دو: چند رج پس تر «۱۳۰۸۴» در گفتار درست فردوسی تنها نام فرود و زرسپ می‌آید.
۱۱ - چون کار در گذشته رخ نموده است «برفروزد» نادرست است: «چون برافروخت»، یا «برافروخت».

کنون پند تو داروی جان بُود اگرچه دل از درد، پیچان بُود»

✱

- ۱۳۰۸۰ بی‌پوزش بیامد سپهدار توس
بسی* آفرین کرد بر شهریار
زمین بنده تاج و تخت تو باد
منم دل پراز غم ز کردار خویش
همان نیز جانم پراز شرم شاه
ز پاکیزه جان فرود و زرسپ
اگر من گنه‌کارم از انجمن
بریزه ز بهرام و از ریونیز
اگر شاه خشنود گردد ز من
شوم، کین این ننگ بازآورم
همه رنج لشکر بتن برنهم
۱۳۰۸۵
ازین پس به تخت و کله ننگرم
ز گفتار او شاد شد شهریار
- ۱۳۰۹۰

✱

- سپیده ز خم کمان بردمید
ابا او، بزرگان ایرانسپاه
که: «هرگز پی کین نمائد نهان
ازان کین پیشین و رزم کهن^۴
زمین پر ز خون دلیران نبود
بزنار خونین بسته میان^۵
بگیرید بدریا و بر کوهسار^۶
سر و دست و پای است و پشت و میان
- چو تاج خور روشن آمد پدید
سپهد بامد بنزدیک شاه
بدیشان چنین گفت شاه جهان
ز تور و ز سلم اندر آمد سخن
چنین ننگ بر شاه ایران نبود
هم آن کوه، از خون ایرانیان
همان مرغ و ماهی بریشان بزار
از ایران^۷، همه دشت تورانیان
- ۱۳۰۹۵

* - در همه نمونه‌ها «همی» آمده است.

۱ - یک: بهرام خود به رای خویش کشته شد. ۵: افزاینده چون در سخن درست فردوسی تنها نام فرود و زرسپ را دیده است، اینجا می‌خواهد که از ریونیز نیز یاد کند، پس بهرام را نیز می‌افزاید، با سخنان بی‌پیوند ناهموار در لت دویم.

۲ - پیدا است که یکتا را توان آن نیست که رنج یک لشکر را بر خویش هموار کند.

۳ - روم هنوز در جهان پدیدار نشده بود. ۴ - «اندر آمد سخن» نادرست است: «سخن آغاز می‌شود».

۵ - سخن در لت دویم بی‌پایان است. ۶ - مرغ و ماهی «بگیرد» نادرست است: «بگیرند».

۷ - ایران با پسوند جمع آن، ایران؛ ایرانیان.

- ۱۳۱۰۰ شما را همه شادمانی‌ست؟ رای!
 دلیران همه دست کرده بکش
 همه همگان خاک دادند بوس
 چو خرداد با زنگه شاوران
 که: «ای شاه نیک اختر شیردل
 همه یک بیک پیش تو بنده ایم
 اگر جنگ فرمان دهد شهریار
 سپهدار، پس، گیو را پیش خواند
 فراوانش بستود و بنواختش
 بدو گفت ک: «اندر جهان رنج من
 نباید که بی رای تو، پیل و کوس
 به تندی مکن سهمگین، کار خرد
 ز گفتار بد گوی و از نام و ننگ
 درم داد و روزی دهان را بخواند
 همان رای زد با تهمتن بران
 چو خورشید برزد سنان از نشیب
 سپهد بیامد به نزدیک شاه
 از اختر یکی روز فرخ بجُست
 همی بود با کوس و پیلان به دشت
- ۱۳۱۰۵
 ۱۳۱۱۰
 ۱۳۱۱۵
- بکینه نجنبید همی؟ دل ز جای!
 به پیش جهاندار خورشیدفش؛
 چو رهام و گرگین چو گودرز و توس^۱
 دگر بیزن و گیو گنداوران^۲
 ببرده ز شیران، بشمشیر، دل
 ز تشویر خسرو سرافکنده ایم^۳
 همه سر فشانیم در کارزار
 بتخت گرانمایگان برنشاند
 بسی خلعت و نیکوی ساختش^۴
 تو بردی و بی بهری از گنج من!
 سوی جنگ راند، سپهدار توس
 که روشن روان باد بهرام گرد^۵
 جهان کرد بر خویشتن تار و تنگ^۶
 بسی با سپهد، سخن‌ها؛ براند
 چنین تارخ روز شد در نهان^۷
 شتاب آمد از رفتن با نهیب^۸
 ابا گیو گودرز و چندی سپاه^۹
 که بیرون شدن را کی آید درست!
 بدان، تا سپهد، بر او برگذشت^{۱۰}

۱ - یک: «همه همگان» نادرست است: «همگی» یا «همگان». ۵۵: لت دویم سخن با «چو» همراه است و نادرست است.

۲ - یک: چو... ۵۵: گیو گنداوران را، گزارش نیست.

۳ - باری از تشویر وی بیمناک توان بودن، و سر افکنده بودن درست نیست.

۴ - لت دوم را پیوند درست نیست، «نیکوی ساختن» چه باشد؟ نیکویی درباره کسی «کردنی» است یا «بجای آوردن» است نه «ساختنی».

۵ - یک: شاهنامه مسکو: لت دوم را با لت نخست پیوند درست نیست. ۵۵: باز افزاینده نمیدانسته است که «روشنروان» برابر با «زنده» است، و «روانشاد» را برای درگذشتگان می‌آورند. ۵۶: شاهنامه فلورانس ندیدی مگر سهمگین کار کرد / که روشنروان، راد، بهرام مرد «که» پیوند در آغاز لت دوم، ناکارآمد است: «مگر ندیدی بهرام کار سهمگین کرد» سخن نادرخور و ناآراسته است.

۶ - در کار بهرام «گفتار بدگوی» در کار نبود، خود، نام خویش را بلند میخواست، و خویشتن را بدام مرگ افکند!

۷ - یک: «همان» در آغاز سخن نادرخور است. ۵۵: رای زدن «بر» آن نادرست است رای زد «اندر» آن. ۵۶: لت دوم سست می‌نماید.

۸ - سخن نادرخور است. این گفتار همان سراینده است که پیشتر چگونگی برآمدن سپیده دم را بدان زیبایی سروده بود؟

۹ - تنها «گیو» را با «چندی» با خود برد؟ آیا شایسته نمی‌نمود که بجای چندی سپاه چندی از پهلوانان را با خویش ببرد؟

۱۰ - برگذشت در پایان سخن، با «بدان بود» در آغاز لت همخوان نیست: «برگذرد».

یک‌ی لشکری هم‌چو کوه سیاه	گذشتند بر پیش بیدار شاه ^۱
۱۳۱۲۰ پس لشکر اندر سپهدار توس	بیامد بر شه زمین داد بوس ^۲
بر او آفرین کرد و بر شد خروش	جهان آمد از بانگ اسپان به جوش ^۳
یک‌ی ابر بست از بر گرد سم	بر آمد خروشدن گاودم ^۴
ز بس جوشن و کاویانی درفش	شده روی گیتی سراسر بنفش ^۵
تو خورشید گفתי به آب اندر است	سپهر و ستاره به خواب اندر است ^۶
۱۳۱۲۵ نهاد از بر پیل، پیروزه مهد	همی رفت زین‌گونه تارود شهد ^۷

*

هیونی بکردار باد دمان	بشد نزد پیران هم اندر زمان
که: «من جنگ را، گردن افراخته؛	سوی رود شهد آدمم ساخته»
چو بشنید پیران غمی گشت سخت	فرو بست بر پیل ناکام رخت ^۸
برون رفت بانامداران خویش	گزیده دلاور سواران خویش ^۹
۱۳۱۳۰ که ایران سپه را ببیند که چیست	سرافراز چندست و باتوس کیست ^{۱۰}
رده برکشیدند زانسوی رود	فرستاد نزد سپهدارود ^{۱۱}
آزین روی، لشکر بیاورد توس	درفش همایون و پیلان کوس ^{۱۲}
سپهدار پیران یک‌ی چربگوی	ز ترکان فرستاد نزدیک اوی*
بگفت آنکه: «من با فرنگیس و شاه	چه کردم؟ ز خوبی بهر جایگاه!

۱ - بلندای سپاه هیچگاه باندازه کوه، آنهم برنگ سیاه نمیشود، زیرا که زره سپاهیان در برابر خورشید برق میزند و سپیدرنگ می‌نماید.

۲ - زمین «را» بوسید...

۴ - یک: آن ابر که برخاسته بود همان گرد بوده‌است، نه از بر آن! ۵: پس از رفتن سپاهیان، چه کس (خروش) از گاودم برآورد؟ افزاینده فراموش کرده‌است که همواره از (ناله) گاودم سخن رفته‌است نه از خروش آن.

۵ - یک: هیچیک از این نمایش‌ها پس از رفتن سپاه، روی نمیدهد. ۵: «ز بس» در آغازلت نخست هم به جوشن، و هم بکاویانی درفش باز میگردد، باز آنکه درفش کاویان، یک‌ی بوده‌است نه بسیار. ۵: «شده» در آغازلت دویم نادرخور است: «شد» چهار: افزاینده فراموش کرده‌بود که در آغاز سخن سپاه را همانند کوهی سیاه نشان داده‌بود!

۶ - یک: پیشتر از ابر و گرد سخن رفته‌بود، و اکنون خورشید را بدرون آب می‌برند! ۵: تو گفتی.

۷ - چه کس مهد بر پیل نهاد؟... مگر نه آنستکه پیش از جنبش سپاه، می‌باید همه کارها انجام پذیرفته باشد؟

۸ - یک: همه نمونه‌ها «غمی» و نادرست است. ۵: بر پشت پیل «فرو» نمی‌بندند، که «فرا» می‌بندند. ۵: «رخت» بجای «کوس»!

۹ - یک: گزیده دلاور «دوگون = صفت» پیش از نام درست نمی‌نماید سواران گزیده دلاور. ۵: برای رفتن بسوی میدان جنگ تنها سواران گزیده و دلاور را نمی‌برند. که همه سپاهیان باهم بیرون می‌روند.

۱۰ - یک: «چست» برای سپاه، کنشی نادرخور است: «چگونه است». ۵: پیران خود با دلاوران گزیده برای دیدن سپاه ایران رفت؟ یا کارآگاهان را باید چنین کردن؟

۱۱ - دو جنگجو برای یکدیگر درود نمی‌فرستند، و روشن نمی‌نماید که سپهبد نامبرده کدام سپهبد است!

۱۲ - درفش ایران، کاویان بود، نه درفش همای.

* - در همه نمونه‌ها «ز ترکان فرستاد... آمده، و درست چنین می‌نماید: «زلشکر فرستاد، نزدیک اوی».

- ۱۳۱۳۵ ز درد سیاوش خروشان بُدم
کنون بارِ تریاک، زهر آمده‌ست
دل توس غمگین شد از کار او
چنین داد پاسخ که: «از مهر تو
سر آزاد کن، دور شو از میان
بر شاه ایران شوی بی سپاه
بایران ترا پهلوانی دهد
چو یاد آیدش خوب کردار تو
چنین گفت گوردز و گیو و سران
سراینده پاسخ آمد چو باد
بگفت آنچه بشنید با پهلوان
چنین داد پاسخ که: «من روز و شب
شوم هر چه هستند پیوند من
به ایران گذارم بر و بوم و بر(!)»[□]
- *
- ۱۳۱۴۰
همی جُست، نو روزگار بهی^۳
- *
- ۱۳۱۵۰ هیونی برافکند هنگام خواب
ک: «ز ایران، سپاه آمد و پیل و کوس
فراوان فریش فرستاده‌ام
سپاهی ز جنگاوران برگزین
فرستاد نزدیک افراسیاب^۴
همان گیو و گوردز و رهام و توس^۵
ز هرگونه‌ای بندگان داده‌ام^۶
که از زین ربایند گردان بکین!^۷

○ - در این رج پیوند «که» میان رج نخست با رج دوم دیده نمی‌شود، و در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است که بی‌پیوند است و درست نمی‌نماید. بر این بنیاد اگر «که» پیوند را که بی‌هیچ گمان بایسته‌است، در آغاز لت دویم بیفزاییم، واژه «مکافات» به «پاداش» دگرگون می‌شود: «که پاداش یابی بنیکی، ز شاه».

● - سپهبد ایران: کیخسرو.

۲ - «هرچه هستند»؛ «بشنود» همخوان نیست: «بشنوند»، و خردمند نیز نادرخور است: «خردمندان که» «پند مرا بشنوند».

□ - در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است، اما پیدا است که نادرست می‌نماید، و بر و بوم را نمی‌توان از جایی برداشتن و بکشوری دیگر بردن! بر این بنیاد سخن درست چنین است: «بتوران گذارم، بر و بوم و رخت» که در لت دویم نیز تاج زر به «تاج و تخت» می‌گردد!

۳ - یکک: از «گفته» مغز تهی نمی‌شود: از «اندیشه» چنین می‌شود. ۵۰: «نوروزگار بهی» نیز نادرست است.

۴ - باز بهنگام خواب!

۵ - «همان» در آغاز لت دویم ناهمخوان است، زیرا که گوردز و توس و رهام و گیو را در برابر پیل و کوس آورده‌اند.

۶ - «فریب» فرستادنی نیست که «دادنی» است. ۵۰: «پند» نادرست است شاهنامه فلورانس «پند» که آن نیز نادرست است، زیرا که توس

بیران پند داده بود. ۷ - کار سپاهیان ربودن گردان از پشت زین نیست که بکار بردن همه گونه جنگ‌افزار است.

- ۱۳۱۵۵ مگر بوم‌شان از بنه برکنیم
اُگر نه ز کین سیاوش، سپاه
چو بشنید افراسیاب این سخن
یکی لشکری ساخت افراسیاب
دهم روز لشکر به پیران رسید
چو لشکر بیاسود روزی بداد
۱۳۱۶۰ ز پیمان بگردید، و زیاد و عهد
طلایه بیامد بنزدیک توس
که پیران نداند سخن جز فریب؛
درفش جفاییشه* آمد پدید

*

- بیاراست لشکر، سپهدار توس
۱۳۱۶۵ دو رویه سپاه اندر آمد چو کوه
چنان شد ز گرد سپاه آفتاب
درخشیدن تیغ و ژوبین و خشت
ز بس ترگ زرین و زرین سپر
برآمد یکی ابر چون آبنوس
۱۳۱۷۰ سر سروران زیر گرز گران
ز خون، رود گشتی میستان شده‌ست
- بهمون کشیدند پیلان و کوس
سواران ترکان و ایران گروه^۸
که آتش برآمد ز دریای آب^۹
تو گشتی شب اندر هوا لاله کشت^{۱۰}
ز جوش سواران زرین کمر^{۱۱}
همی بوسه داد از بر سندروس^{۱۲}
چو سندان شد و پتگ آهنگران^{۱۳}
ز نیزه هوا چون نیستان شده‌ست^{۱۴}

۱ - یک: بوم (= زمین) را از بنه (= ریشه) نمی‌توان برکنند. ۵۰: به تخت و گنج چه کس؟

۲ - سخن ناهموار است: «نه سپاه آساید، نه شاه».

۳ - گفتار را پساو نیست، و سخن را به سخن برگردانیدن کاری تازه است.

۴ - لت دویم رسان نیست: «که از گرد آن» تاریک شد آفتاب را تاریک کرده‌بود، اکنون زمین را ناپدید کرد!

۵ - سپاه بزرگ در زمان ده روز از پایتخت توران به کنار رود شهد نمی‌رسد! سپاهی که چشمه آفتاب را تاریک کرده‌بود، اکنون زمین را ناپدید کرد!

۶ - روزی سپاهیان را پیش از جنبش از پایتخت میدادند، تا آنان بتوانند روزی را بخانواده خود داده، بجنگ با دشمن روند.

۷ - پیمان وعهد هر دو یکی است، و «یاد» را با آنها پیوندی نیست. * - سپاه افراسیاب. ۸ - ترکان!

۹ - میان گفتار لت نخست، با آنچه که در لت دویم آمده‌است، هیچ پیوند نیست.

۱۰ - نیز پیوندی میان این دولت نیست. خشت را نیز با کشت پساو نیست.

۱۱ - سپر زرین و ترگ زرین را تاب زخم (ضربه) گرز نیست، و بهیچ کار نمی‌آید.

۱۲ - یک: پیشتر درباره ابر سخن رفته‌بود. ۵۰: «همی داد» نادرست است: «که داد». ۵۰: لت دویم را هیچ گزارش نیست. ابر چگونه از بالای سندروس بوسه می‌زند؟

۱۳ - گفتار اندکی سست است و پیوسته بداستان، اما هنوز نبرد آغاز نشده‌است.

۱۴ - یک: «میستان» با پسوند ستان (= جایگاه) به رود روان نمیتوان گفتن، مگر آنکه گفته آید، دشت آوردگاه از خون میستان شد. ۵۰:

بسی سر گرفتار دام کمند
کفن جوشن و بستر از خون و خاک
زمین ارغوان و زمان سندروس
اگر تاج جوید جهانجوی مرد
۱۳۱۷۵
به ناکام می‌رفت باید ز دهر
ندانم سرانجام و فرجام چیست
بسی خوار گشته تن ارجمند^۱
تن نازدیده به شمشیر چاک^۲
سپهر و ستاره پر آوای کوس^۳
اگر خاک گردد به روز نبرد^۴
چه زو بهره تریاک یابی چه زهر^۵
بر این رفتن اکنون ببايد گریست^۶

*

یکی نامداری بُدارزنگ نام
بر انگیخت، از دشت آورد گرد
چو از دور توس سپید بدید
به پور زره گفت: «نام تو چیست
۱۳۱۸۰
بدو گفت: «ارزنگ جنگی منم
کنون خاک را از تو رخشان کنم
چو گفتار پور زره شد به بن
به پاسخ ندید ایچ رای درنگ
۱۳۱۸۵
بزد بر سر ترگ آن نامدار
برآمد ز ایران سپه بوق و کوس
به ابر اندر آورده از جنگ نام^۷
از ایرانیان جست جنگ و نبرد^۸
بفرید و تیغ از میان برکشید^۹
ز مردان جنگی ترا یار کیست؟^{۱۰}
سرافراز و شیر درنگی منم^{۱۱}
به آوردگه بر سر افشان کنم^{۱۲}
سپهدار ایران شنید این سخن^{۱۳}
همان آبداری که بودش به چنگ^{۱۴}
تو گفתי تنش سر نیاورد بار^{۱۵}
که: پیروز بادا سرافراز توس!^{۱۶}

→ گفتی... سه: در رج چهارم پیشین تیغ و زوپین و خشت در دست سپاهیان بود. در رج سیوم سپین سپر زرین، در رج دوم گرز بدست آنان داده شد، و در این رج نیزه! باز آنکه نیزه، نه پس از تیراندازی پیادگان کاربرد دارد، نه در هنگامه نبرد تن بتن.

۱ - و اینجا کمند بدست آنان داده شد، و کمند برای راه دور بکار میرود.

۲ - لت دوم چگونه تن سپاهیان جنگاور را که از آغاز کودکی برای روز نبرد آزمایش می‌بیند، «نازدیده» توان خواندن؟

۳ - «زمان» چگونه «رنگ» می‌پذیرد؟

۴ - یک: هر زنده، پس از مرگ خاک می‌شود، نه تنها آنانکه در روز نبرد کشته شوند. ۵: سخن سست می‌نماید.

۵ - پهنه نبرد به گفتار دگرگون شد. و روی سخن نیز به «تو» برگشت!

۶ - و پسان؛ بگفتار درباره خود... و مرگ چنان نزدیک بگوینده است که می‌باید خود، بر رفتن خویش بگرید.

۷ - این پهلوان که در این رج نامش بابر رسیده است، چرا در میانه پهلوانان توران تاکنون نامی از او نبود؟

۸ - نبرد خواستن پهلوانان، پیش از جنگ دولشکر انجام می‌پذیرد، نه در میانه جنگ، که همه، بهم ریخته‌اند!

۹ - توس سپید «او را» بدید.

۱۰ - چگونه است که توس میدانده که آن پهلوان «پور زره» است، اما نام او را نمیداند؟

۱۱ - شیر درنگی، در جنگ بکار نمی‌آید، شیر را می‌باید در نبرد، پرخاشگر بودن.

۱۲ - اگر توس بردست وی کشته شود، خاک رخشان نمی‌شود، که تیره می‌شود.

۱۳ - یک: گفتار «شد به بن» نادرست است گفتار «پایان رسیده». ۵: پس از پایان گفتار، توس سخن را می‌شنود؟

۱۴ - گفتار لت دوم بی‌پایه‌ترین سخن است که بجای نام بردن از شمشیر، همان آبداری که بودش بچنگ گفته شود.

۱۵ - تو گفتی... ۱۶ - این رج از داستانهای شاهنامه بدینجا آورده شده است.

غمی گشت پیران ز توران سپاه
 دلیـران تـوران و گـنداوران ←
 ۱۳۱۹۰ که یکسر بکوشیم و جنگ آوریم
 چنین گفت هومان که: «امروز جنگ
 گرایدونکه زیشان یکی نامور
 پذیره فرستیم گردی، دمان
 از ایشان به تندی نجوید جنگ
 ۱۳۱۹۵ بدانکه که لشکر بجند ز جای؛
 همه یکسره گرزها برکشیم
 به انبوه رزمی بسازیم سخت

ز ترکان تهی ماند آوردگاه^۱
 کشیدند شمشیر و گرز گران
 جهان بر دل توس تنگ آوریم
 نسازیم و دل را نداریم تنگ
 ز لشکر برآرد به پیکار، سر؛
 ببینیم تا بر که گردد زمان
 ببايد يك امروز کردن درنگ^۲
 تبیره برآید ز پرده سرای؛
 یکی از لب رود برتر کشیم^۳
 اگر یار باشد جهاندار و بخت^۴

نبرد توس، با هومان ویسه

به اسپ عقاب اندر آورد پای
 تو گفתי یکی باره آهن است
 ۱۳۲۰۰ به پیش سپاه اندر آمد بجنگ
 بجنید توس سپهد ز جای
 بهومان چنین گفت ک: «ای شوربخت!
 نمودم به ارژنگ یک دستبرد
 تو اکنون همانا به کین آمدی

برانگیخت آن بارگی راز جای^۴
 اگر کوه البرز در جوشن است^۵
 یکی خشت رخشان گرفته بجنگ^۶
 جهان پر شد از ناله کرنای^۷
 ز پالیز کین کی، برآمد درخت^۸
 کنون پای دار ای سرافراز گرد^۹
 که با خشت بر پشت زین آمدی^{۱۰}

۱ - یک: «غمی» نادرست است، و در همه نمونه‌ها نیز چنین آمده است. ۵۵: در چنین جای. سردار سپاه، بر می‌افروزد، نه آنکه غمگین شود! ۵۶: ترکان! چهار: شاهنامه فلورانس «گردان» آورده است. اما چگونه با کشته شدن یک پهلوان، همه پهلوانان نابود می‌شوند؟
 ۲ - همین سخن در گفتار پیشین بگونه درست آمده بود.
 ۳ - لت دویم را هیچ گزارش نیست.
 ۴ - یک: اسپ عقاب تاکنون در شاهنامه دیده نشده است. ۵۵: «آن بارگی» نیز نادرست و دوباره گویی است. ۵۶: اگر بر «اسپ» پای «اندر آورد»؟ «آن بارگی» افزوده است: «و او را برانگیخت».
 ۵ - تو گفתי... چه کس باره آهن و کوه البرز در جوشن است؟ هومان؟ یا بارگی؟
 ۶ - سخن زیبا است اما دنباله گفتار است.
 ۷ - همچنین...
 ۸ - یک: لت دوم را گزارشی نیست. ۵۵: شاهنامه مسکو «ز پالیز کین، کی به آید درخت» آن نیز نادرست است. ل: «کین بر نیامد» همچنین... فلورانس: چنین گفت مزدیسنه شوربخت / ز پالیز کین، کی برآید درخت.
 ۹ - داستان ارژنگ افزوده است.
 ۱۰ - یک: «تو اکنون همانا» نارسا است. ۵۵: «بکین» نیامده بود، «بجنگ» آمده بود.

۱۳۲۰۵	به جان و سر شاه ایرانسپاه	که بی جوشن و گرز و رومی کلاه ^۱
	به جنگ تو آیم بسان پلنگ	که از کوه یازد به نخچیر جنگ ^۲
	ببینی تو پیکار مردان مرد	چو آورد گیرم بدشت نبرد ^۳
	چنین پاسخ آورد هومان بدوی	که: «بیشی نه خوب است، بیشی مجوی ^۴
	گرایدونکه بیچاره ای را زمان	به دست تو آمد مشو در گمان ^۵
۱۳۲۱۰	به جنگ من ارژنگ روز نبرد	کجاداشتی خویشتن را به مرد ^۶
	دلیران لشکر ندارند شرم	نجوشد یکی را به رگ خون گرم ^۷
	که پیکار ایشان سپهد کند	به رزم اندرون دستشان بد کند ^۸
	کجا بیژن و گیو آزادگان	جهانگیر گودرز کشوادکان ^۹
	تو گر پهلوانی ز قلب سپاه	چرا آمدهستی بدین رزمگاه؟ ^{۱۰}
۱۳۲۱۵	خردمند بیگانه خواند ترا	هشیوار دیوانه خواند ترا ^{۱۱}
	تو شو اختر کاویانی بدار	سپهد نیاید سوی کارزار! ^{۱۲}
	نگه کن که خلعت که راداد شاه	ز گردان که جوید نگین و کلاه ^{۱۳}
	بفرمای تا جنگ شیر آورند	زبردست را دست زیر آورند ^{۱۴}
	اگر تو شوی کشته بر دست من	بد آید بدان نامدار انجمن ^{۱۵}
۱۳۲۲۰	سپاه تو بی یار و بیجان شوند!	اگر زنده مانند پیچان شوند! ^{۱۶}
	آدیگر که گر بشنوی گفت راست	روان و دلم بر زبانم گواست ^{۱۷}

- ۱ - یک: روم!... ۵: بامدادان لشکریان همگی زره بر تن کرده آماده می شدند، و در میدان نبرد کسی نمیتواند زره را از تن برگیرد. سه: در داستان افزوده این نبرد سخن از گرز نیز می رود....
- ۲ - «پلنگ» نادرست است: بسان «پلنگی که».
- ۳ - «آورد گیرم» نادرست است.
- ۴ - «پاسخ آوردن» نادرست است.
- ۵ - سخن درست است، اما دنباله گفتار است. ۶ - ارژنگ ساختگی را که از تورانسپاه بود چرا با هومان بجنگد؟
- ۷ - دلیران کدام لشکر؟
- ۸ - یک: لت دویم نادرست است. شاهنامه فلورانس «که پیکارگرشان، سپهد شده است / برزم اندرون دستشان بد شده است» که در آن نیز لت دویم بی گزارش است، «بد شدن دست» چگونه باشد؟
- ۹ - یک: «آزاده» پاژنام همه ایرانیان بوده است نه تنها گیو! ۵: گودرز پیر، از توس نیز پیرتر بود، و شایسته نمی نمود که بجنگ تن بتن آید. ۱۰ - دوباره گویی رج دویم پیشین.
- ۱۱ - یک: چرا خردمند، خویش خود را بیگانه بخواند؟ ۵: اگر رفتنِ توس به نبرد هومان بد بوده است. همانا این بد را افزاینده بشاهنامه افزوده است! ۱۲ - اختر کاویانی نادرست است.
- ۱۳ - یک: آن «خلعت» ها نیز افزوده افزاینده بود، باز آنکه آنانکه خلعت گرفتند، هریک خویشکاری ویژه داشتند، و توس سپهسالار ایران است و می بایدش جنگیدن! ۵: گردان نگین پادشاهی نمی جویند.
- ۱۴ - سخن سست است! چگونه هومان، خود آرزو میکند که بر دست یکی از پهلوانان ایران بزر کشیده شود.
- ۱۵ - لت دویم نادرخور است. ۱۶ - باکشته شدن یک پهلوان سپاهیان پیچان نمی شوند.
- ۱۷ - اگر گفت (= گفتار) راست باشد سوگند نمی خواهد.

که پیش من آیند روز نبرد ^۱	که پر درد باشند مردان مرد	
ندیدم چو تو نیز یک نامدار ^۲	پس از رستم زال سام سوار	
چو تو جنگ، جویی چه باید سپاه ^۳	پدر بر پدر نامبردار و شاه	
بیاید، بروی اندر آریم روی ^۴	تو شو تا ز لشکر یکی نامجوی	۱۳۲۲۵
سپهبد منم هم سوار نبرد ^۵	بدو گفت توس: «ای سرافراز مرد	
چرا رای کردی باوردگاه ^۶	تو هم نامداری ز توران سپاه	
بجوی بدین کار، پیوند من ^۷	دل گر پذیرد یکی پند من	
خرامان بیایی بستریک شاه ^۸	تو بانامور پهلوان سپاه	
نیاسود خواهد سپاه اندکی ^۹	کزین کینه تا زنده ماند یکی	۱۳۲۳۰
همه پهلوان و همه نامدار ^{۱۰}	تو باخویش و پیوند و چندین سوار	
مبادا که پند من آیدت یاد! ^{۱۱}	بخیره مده خویشان را بباد	
بمان تا بیازند بر کینه دست ^{۱۲}	سزاوار کشتن هرانکس که هست	
رهایی نیابد خرد را هیچ ^{۱۳}	کزین کینه مرد گنهکار هیچ	
که پیران نباید که یابد گزند ^{۱۴}	مرا شاه ایران چنین داد پند	۱۳۲۳۵
جهان دیده و دوستدار من است ^{۱۵}	که او ویژه پروردگار من است	
نگه کن که دارد به پند تو گوش ^{۱۶}	به بیداد، بر خیره، با او مکوش	
چو فرمان دهد شاه فرخ نژاد ^{۱۷}	چنین گفت هومان: «به بیداد و داد	
سپردن بدو دل بیکبارگی ^{۱۸}	بران رفت باید بیچارگی	
که او راد و آزاده و نیکخوست ^{۱۹}	همان رزم پیران نه بر آرزوست	۱۳۲۴۰

- ۱ - مردان نادرست است: «آنانکه» یا «آن مردان که».
- ۲ - سه باره گویی! ۳ - همچنین. ۴ - «هم» را دوبار باید هم سپهبد، هم سوار.
- ۵ - لت نخست بی پایان است: نامداری از توران سپاه «هستی».
- ۶ - دو سردار جنگنده دشمن را چرا پیوند یکدیگر جستن؟
- ۷ - فراخوانی پیران به ایران سه بار؛ یکبار از سوی رستم، و یکبار از سوی گودرز و در این جنگ از سوی توس بوده است، و این سخن برداشتی از آنست.
- ۸ - سخن بس سست است، افزاینده را برای آن بوده است که بگوید که «در» این کینه تا «بدانهنگام» که «یکتن» زنده بماند، «دو» سپاه را آسودگی نخواهد بود!
- ۹ - چندین سوار چه باشد؟
- ۱۰ - یک: پیوند درست میان این رج و رج پیشین نیست. دو: لت دوم از داستان پند دادن زال کاووس را در نبرد مازندران برداشته شده است.
- ۱۱ - «آنکس که هست» یا «بیازند» همخوان نیست.
- ۱۲ - دوباره از «بیازند» به «رهایی نیابد» بازگشت.
- ۱۳ - دوباره از «بیازند» به «رهایی نیابد» بازگشت.
- ۱۴ - شاه پند نمیدهد، فرمان میدهد.
- ۱۵ - دنباله گفتار. ۱۶ - در لت دویم، چگونه توس می تواند پیران را وادارد که به پند وی گوش فراده؟
- ۱۷ - «شاه فرخ» به «بیداد» فرمان نمی دهد. ۱۸ - «به بیچارگی» نادرست است: «بناچار».
- ۱۹ - «همان» در آغاز سخن نادرست است.

- بدین گفت و گوی اندرون بود توس
ز لشکر بیامد بکردار باد
فریبنده هومان میان دو صف
کنون با تو چندین چه گوید برآز؟
سخن جز بشمشیر با او مگوی! ۱۳۲۴۵
چو بشنید هومان برآشفت سخت
که: «ای گمشده بخت آزادگان
فراوان مرا دیده ای روز جنگ
کس از تخم کشواد جنگی نماند
ترا بخت، چون روی اهریمن است ۱۳۲۵۰
اگر من شوم کشته بر دست توس
بجای ست پیران و افراسیاب
نه گیتی شود پاک ویران ز من
اگر توس گردد به دستم تباه
تو اکنون بمرگ برادر، گری ۱۳۲۵۵
بدو گفت توس: «این چه آشفتن است؟
بیا تا بگردیم و کین آوریم
- که شد گیو را روی چون سندروس^۱
چنین گفت ک: «ای توس فرخ نژاد^۲
بیامد دمان، بر لب آورده کف^۳
میان دو صف گفت و گوی دراز!^۴
مجوی از در آشتی هیچ روی!^۵
چنین گفت با گیو بیدار بخت^۶
که کم باد گودرز کشوادگان!^۷
باورد گه، تیغ هندی بچنگ^۸
که منشور تیغ مرا برنخواند^۹
بخان تو تا جاودان شیون است^{۱۰}
نه برخیزد آیین کوپال و کوس^{۱۱}
بخواهد شدن خون من رود آب^{۱۲}
سخن راند باید، بدین انجمن!^{۱۳}
یکی ره نیابند ز ایران سپاه^{۱۴}
چه با توس نوذر کنی داوری؟^{۱۵}
بدین دشت، پیکار تو بامن است!^{۱۶}
بجنگ ابروان پر ز چین آوریم^{۱۷}

- ۱ - یک: گفت و گوی میان توس و هومان بود نه «توس» بنهایی، ۵۰: دیگر در هیچ نمونه سخن فارسی به گفت اندرون «یا» به گوی اندرون و «به گفت و گوی اندرون» دیده نشده است: «بدین گفت و گوی بود».
- ۲ - دنباله گفتار. ۳ - «گوید گفت و گوی» نادرست است.
- ۴ - «از در» برابر است با «سزاوار»، «درخور»، در گفتار شاید گفتن که «آشتی را هیچ روی نیست» اما نمیتوان گفتن «از در = سزاوار آشتی هیچ روی مجوی».
- ۵ - یک: «بخت گمشده آزادگان» را هیچ گزارش نیست. ۵۰: پیوند «که» در آغاز لت نخست با «که» آغازین لت دوم همخوان نیست.
- ۶ - یک: فراوان برای شمارش کاربرد دارد، چونان میوه فراوان،... برای چنین کار «بسیار» می باید گفتن. ۵۰: شاهنامه فلورانس: به لاون مرا دیده ای روز جنگ. «لاون و پشن» که از آن نام هست و نشان نیست!
- ۷ - پس همین گیو که با او سخن میگوید اگر از نژاد کشواد نیست از تخمه کیست؟
- ۸ - افزایش می توانست گفتن چون روی اهریمن باد... شیون باد... و اکنون که هنوز چنین شیون پیش نیامده است، نمیتوان «است» را بکار گرفتن.
- ۹ - آیین «گرفتن» «کوپال» و «نواختن» کوس (= از میان) بر نمی خیزد.
- ۱۰ - پیران و افراسیاب «بر» جای «اند» شگفت اینست که افزاینده می توانست گفتن «بجایند» اما چون روان خوانندگان را از دیدگاه وی ارزشی نبوده، نادرست را برگزیده است.
- ۱۱ - لت دوم با لت نخست پیوند ندارد.
- ۱۲ - یک: «اکنون» در این سخن نادرست است، زیرا که در گذشته چنین روی نموده بود. ۵۰: راستی را، چگونه هومان پروای داوری کردن میان توس و گیو را دارد؟
- ۱۳ - دنباله داستان
- ۱۴ - کین آوردن نادرست است: «جنگ آوردن» لت دوم نیز نادرست است: «با ابروان پرچین جنگ آوریم».

بدو گفت هومان که «داد است مرگ	سری زیر تاج و سری زیر ترک ^۱
اگر مرگ باشد مرا بیگمان	به آوردگه بر که آید زمان ^۲
به دست سواری که دارد هنر	سپهدسر و گرد و پرخاشخ ^۳
گرفتند هردو عمود گران	همی حمله برد آن بر این، این بر آن ^۴
زمین گشت گردان و شد روز تار	یکی ابر بست از بر کارزار ^۵
تو گفתי شب آمد بریشان بروز	نهان گشت خورشید گیتی فروز ^۶
ازان چاکچاک عمود گران	سران شان چو سندان آهنگران ^۷
به ابر اندرون بسانگ پولاد خاست	به دریسای شهد اندرون بساد خاست ^۸
خیم آورد رویین عمود گران	شد آهن بکردار چاچی کمان ^۹
تو گفתי که سنگ است سر زیر ترک	سیه شد ز زخم یلان روی مرگ! ^{۱۰}
گرفتند شمشیر هندی بچنگ	فروریخت آتش ز پولاد و سنگ ^{۱۱}
ز نیروی گردنکشان تیغ تیز	خیم آورد و در زخم شد ریز ریز ^{۱۲}
همه کام پر خاک و پر خاک سر	گرفتند هردو دوال کمر ^{۱۳}
ز نیروی گردان، گران شد رکیب	یکی را نیامد سر اندر نشیب ^{۱۴}
کمر بند بگست و هومان بجست	یکی اسب آسوده را برنشت ^{۱۵}
سپهد سوی ترکش آورد چنگ	کمان را بزه کرد و تیر خدنگ ^{۱۶}

- ۱ - پیوند میان دولت، استوار نیست.
- ۲ - هیچگاه یک پهلوان پیش از جنگ، خویش را نمی‌کشد.
- ۳ - آنهم با ستایش هم‌اورد دشمن!
- ۴ - یک: «عمود» بجای گرز، در گفتار فردوسی جای ندارد. «و»: «همی» نیز اینجا کاربرد ندارد. بیکدیگر حمله بردند.
- ۵ - با نبرد دو کس، روز تاریک نمی‌شود و ابر بر فراز میدان جنگ «نمی‌بندد».
- ۶ - تو گفتی...
- ۷ - پیوند میان دولت استوار نیست، از چاکچاک گرز «ها» ی گران «که بر» سر «های» چون سندان‌شان... پایان نیز ندارد.
- ۸ - چگونه خرد می‌پذیرد که باور کنیم از کوفتن گرز، باد بر روی دریا = رود بر می‌خیزد؟
- ۹ - دسته گرز را برای آنکه سبکتر باشد، از چوب می‌گرفتند، چنانکه دسته چکش و پتک گران نیز چوبین است، و دسته چوبین را شاید شکستن، و نشاید خم آوردن! افزاینده، یکبار دسته گرز را رویین می‌خوانند، و دیگر بار آهنین.
- ۱۰ - یک: تو گفتی... «و»: پس از خم شدن (؟) دسته گرزها، از زخم گرزها سخن نشاید گفتن. «ه»: لت دویم را گزارش نیست. در برخی نمونه‌ها «روز مرگ» که چنین نیز نبوده است و توس و هومان هیچیک را در آن روز، مرگ نرسید.
- ۱۱ - شمشیر بشمشیر و یاسپر بر می‌خورد، نه بسنگ!
- ۱۲ - خم آوردن شمشیر نیز درست نمی‌نماید، زیرا که شمشیر را لبه به لبه می‌کوبند، و شاید که شمشیر بشکنند، اما خم بر نمی‌دارد، که خود، پولاد، خم بردار نیست و شکننده است.
- ۱۳ - «پر خاک» را یکبار شاید آوردن.
- ۱۴ - دنباله گفتار
- ۱۵ - یک: سخن را آرایش درست نیست کمر بند «هومان» بگست و «او» بجست. «و»: مگر میدان جنگ آخورگاه اسبان است؟ که او بیدرنگ در برابر هم‌اورد نیم‌پیروز یک اسب آسوده بچنگ آوَرَد، و بر آن بر نشیند!
- ۱۶ - یک: پس از جنگ بردن به ترکش (تیردان) نمیتوان کمان را بزه کردن! «و»: تیر و کمان، جنگ‌افزار پیادگان بود، پیش از رسیدن دو سپاه بیکدیگر. «ه»: باری اگر کسی با کمان بمیدان می‌رفت، پیشتر آنرا بزه میکرد، که هر زمان آماده باشد. چهار: برای بزه کردن کمان، می‌باید پیاده بودن و زانو بر زمین زدن، و بر پشت اسب چنین کار، انجام‌پذیر نبود. پنج: سخن پایان ندارد، و به رج پسین پیوسته است.

بران نامور تیرباران گرفت	چپ و راست جنگ سواران گرفت ^۱
ز پولاد پیکان و پر عقاب	سپر کرد بر پیش روی آفتاب ^۲
جهان چون ز شب رفته دو پاس گشت	همه روی کشور پر الماس گشت ^۳
ز تیر خدنگ اسپ هومان بخت	تن بارگی گشت با خاک پست ^۴
سپر بر سر آورد و ننمود روی	نگه داشت هومان سراز تیر اوی ^۵
چو او را پیاده بدان رزمگاه	بدیدند گفتند توران سپاه ^۶
که: «پردخت ماند کنون جای اوی	ببرندن پرمایه بالای اوی ^۷
چو هومان بران زین توزی نشست	یکی تیغ بگرفت هندی به دست ^۸
که آید دگر باره بر جنگ توس	شد از شب جهان تیره چون آبنوس ^۹
همه نامداران پر خاشجوی	یکایک بدودر نهادند روی ^{۱۰}
که شد روز تاریک و بیگاه گشت	ز جنگ یلان دست کوتاه گشت ^{۱۱}
بپیچید هومان جنگی عنان	سپهد بدو راست کرده سنان ^{۱۲}
بزدیک پیران شد از رزمگاه	خروشی برآمد ز توران سپاه ^{۱۳}

- ۱ - یک: اما چون در آن رج از «تیر خدنگ» یاد شده است، در این رج «تیر» کاربرد ندارد. ۵: لت دویم بی گزارش است.
- ۲ - آفتاب، از چه چیز سپر بر روی خود پوشید؟ اگر از تیراندازی، توس است، که از آن گرد بر نمی خیزد، تا روی خورشید را بپوشاند! اگر از تیرهای آندو پهلوان است که با دو تیر در هر بار تیراندازی، رخ آفتاب پوشیده نمیشود.
- ۳ - یک: آرایش لت نخست درست نیست: «جهان تاریک شد، چونان شبی که از آن دو پاس گذشته باشد». ۵: «جهان»، به «کشور» دگرگون شد. سه: از چه چیز، کشور = جهان پراز الماس گردید؟ اگر رای افزاینده آن بوده است، که از «گرد برخاسته از تیراندازی»، یا «انبوه تیرها که آن دو تن بسوی هم می افکنند» هوا تیره شد، پس در هوای تیره ستارگان دیده نمی شوند که کشور الماس باران شود، و اگر الماس، پیکان تیرها باشد، چگونه است که یکبار با سپر تیرها خورشید پوشیده می شود و یکبار با درخشش پیکان ها جهان پراز الماس می گردد؟ هیچ گزارش دیگر نیز نمیتوان بر این گفتار نهادن.
- ۴ - سخن درست است اما پیوسته بداستان است.
- ۵ - یک: چون سپر را «بر» فراز سر گیرند، روی دیده می شود! ۵: سر «را» از تیر چه کس نگهداشت؟ کننده به رج پیشین باز میگردد، که همانا «اسپ هومان» بوده باشد!
- ۶ - چون جهان چون شب تاریک شده بود، تورانیان از کجا ویرا دیدند؟
- ۷ - افزاینده فراموش کرده است که اسپی که پهلوانان بر آن بر می نشینند و به نبرد می روند، بهترین و نیرومندترین اسپ است و اسپ ویژه پهلوان است، پس اگر اسپ تازه «اسپ پرمایه هومان» بوده است، پیدا است که هومان در آغاز نبرد، بر اسپی نه درخور وی سوار بوده است، و پهلوانان را چنین کار نشاید!
- ۸ - یک: «آن» در لت نخست، به لت پیشین بر میگردد، که آنجا «اسپ» بود، و اینجا «زین»! ۵: باز میدان نبرد را با دشت و چراگاه اسبان یکسان دانسته است. مگر پهلوانی که سوار بر اسپ است، پهلوان دیگر را که بر زمین خورده است، زمان میدهد، تا دم بر آورد؟ چه رسد بدانکه چند کس برای او اسپ بیاورند، و وی بر آن نشیند! سه: «هندی» در لت دویم به تیغ باز نمیگردد، که بهومان باز میگردد: «هندی، تیغ بدست گرفت» = هومان.
- ۹ - افزاینده ای دیگر این رج را بر سخن افزاینده پیشین افزوده است که «بر» جنگ در آن نادرست است. و وی دیگر بار، شب را چون آبنوس پیش می آورد.
- ۱۰ - گویا نامداران در انجمن نشسته بوده اند که روی بدو میکنند.
- ۱۱ - یک: سدیگر بار، روز تاریک می شود. ۵: در لت دویم سخن واژگونه است: «دست یلان، از جنگ کوتاه گشت».
- ۱۲ - سپهد «توس» که در این رویداد، بآسانی می توانست هم او را از میان بردارد، تنها بدین بس کرده بود که سانش را بسوی او بگیرد!
- ۱۳ - یک: گفتار به توس باز میگردد که سنان بهومان راست کرده بود، نه بهومان! ۵: خروش سپاهیان بهنگام پیروزی پهلوانان بر میخیزد نه بهنگام گریز وی.

- درین جنگ فرجام ما سور باد^۱
 چو با توس، روی اندر آمد بروی^۲
 جز ایزد نداند که ما چون بدیم^۳
 که: «ای رزم دیده سران دلیر^۴
 که این، اختر گیتی افروز ما است^۵
 مرا خوبی و نیکنامی بود^۶
 شب تیره تا گاه بانگ خروس^۷
 که پیل زیان همبرد من است^۸
 شمامه پراکند بر لاژورد*
 به هر پرده‌ای پاسبان ساختند[•]
 جهان گشت چون روی رومی سپید؛
 جهان شد پراز ناله کزنای
 تبرخون و شبگون و زرد و بنفش^۹
 همه جنگ را گرد کرده عنان^{۱۰}
 بپوشد همی چادر آهنین^{۱۱}
 ز جوش سواران و از گرد و خاک
 همی آسمان بر زمین داد بوس
 یکی خشت رخشان گرفته بکف^{۱۲}
 برانگیزم اسپ و برآرم خروش^{۱۳}
- «ز تو خشم گردنکشان دور باد
 که چون بود رزم تو ای نامجوی؟
 همه پاک ما دل پراز خون بدیم
 بلشکر چنین گفت هومان شیر
 چو روشن شود تیره شب، روز ما است
 شمارا همه شادکامی بود
 ز لشکر همی برخروشد توس
 همی گفت: «هومان چه مرد من است
 چو چرخ بلند از شب تاج کرد
 طلایه زهرسو برون تاختند
 چو برزد سر از برج خرچنگ، شید[○]
 تبیره برآمد ز هردو سرای[■]
 هوا تیره گشت از فروغ درفش
 کشیده همه تیغ و گرز و سنان
 تو گفתי سپهر و زمان و زمین
 به پرده درون شد، خور تابناک
 ز هرآی اسپان و آوای کوس
 سپهدار هومان، دمان پیش صف
 همی گفت: «چون من برآیم بجوش
- ۱۳۲۹۰
 ۱۳۲۹۵ ⇐
 ۱۳۳۰۰
 ۱۳۳۰۵

- ۱ - چگونه در رزمی که پهلوان تورانی شکست خورده و از دشمن گریخته است، بجای شادمانی از تندرستی او، مژده پیروزی داده می‌شود، آنهم همه سپاهیان باهم و با یک آوا!
 ۲ - برای میدان رزمی که همگان آنرا می‌دیدند، و بدان آمد و شد می‌کردند پرسش بکار نمی‌آید.
 ۳ - سخن پریشان است، در لت نخست: «دل همه ما پراز خون بود» لت دوم، چون همه باهم دلخون بودند، پس همه نیز از درد یکدیگر آگاه بودند و نمیتوان گفتن که جز ایزد نداند...
 ۴ - گفتار پیشین از همه سپاهیان بود، و پاسخ هومان به سران سپاه!
 ۵ - یک: «روز ما است» نادرست است: «فردا پیروزی از آن ما است». ۵: لت دوم گزارش ندارد، چه چیز اختر گیتی افروز ما است؟ اگر «فردا» است که نمیتوان با «این» از آن یاد کردن! ۶ - سخن درست است اما پیوسته بگفتار.
 ۷ - چه کس باور میکند که سپهسالار ایران در شب تیره ناگاه بانگ خروس (= از شام تا بام) خروش بردارد؟ باری خروش وی چگونه از سپاه ایران بسپاه توران که چند فرسنگ از هم بدور بودند میرسد؟ ۸ - دنباله گفتار.
 * - چون آسمان تاجی سیاهرنگ بر سر نهاد و گرد سپید ستارگان را بر پهنه لاجوردین خود پاشید! تازه شب شد، پس آن سخنان پیش از آمدن شب درباره شب گفته شده بود. ● - برای هر پرده سرای.
 ■ - در همه نمونه‌ها چنین آمده است، اما «پرده سرا» درست می‌نماید، زیرا که در میدان جنگ «سرای» نیست:
 «تبیره برآمد ز پرده سرای». ۹ - هوا را چگونه تیرگی از فروغ پدید می‌آید؟
 ۱۰ - این هرسه را باهم نمی‌توان برکشیدن. ۱۱ - یک: تو گفتی... ۵: پوشد نادرست است: «پوشید».
 ۱۲ - این رج دوباره می‌آید. ۱۳ - همی گفت نادرست است، «گفت»، یا «بگفت» یا «چنین گفت».

شما یک بیک تیغ‌ها برکشید	سپهرای چینی بسر درکشید ^۱
مییند جز یالِ اسب و عنان	نشاید کمان و نباید سنان ^۲
عنان پاک بر یال اسپان نهید	بدان سان که آید خورید و دهید ^۳
پیران چنین گفت ک: «ای پهلوان	تو بگشای بند از سلیم گوان ^۴
۱۳۳۱۰ ابا گنج دینار جُفتی مکن	ز بهر سلیم ایچ زُفتی مکن ^۵
که امروز گردیم پیروزگر	بسیابد دل از اختر نیک بر ^۶
اُزین روی، لشکر، سپهدار توس	بیاراست برسان چشم خروس ^۷
بر او بر، یلان آفرین خواندند	ورا پهلوان زمین خواندند ^۸
که پیروزگر بود روز نبرد	ز هومان و سه برآورد گرد ^۹
۱۳۳۱۵ سپهد بگودرز کشواد گفت	که: «این راز بر کس نباید نهفت ^{۱۰}
اگر لشکر ما پذیره شوند	سواران بدخواه چیره شوند ^{۱۱}
همه دست یکسر یزدان زنیم	منی از تن خویشان بفکنیم ^{۱۲}
مگر دست گیرد جهاندار ما	اگر نه، بد است اختر کار ما ^{۱۳}

۱ - پیشتر تیغ‌ها را برکشیده بودند!

۲ - یک: در داستانهای پیشین آورده‌ام که یال اسب و سنان را دیدن، که با خم شدن بر روی گردن اسب همراه است، ویژه یورش با نیزه است، و افزاینده این کار را برای شمشیر کشیدن آورده‌است که درست نیست، برای جنگ با شمشیر می‌بایستی بر روی زمین استوار نشستن. ۵: افزاینده چون بویژه در لت دویم آورده‌است که کمان و سنان بکار نبرید، و چون اینجا «سنان» آمد، پس «سنان» پیشین را به «عنان» گردانده‌است تا پساو درست باشد. اگرچه سخن و کار، نادرست می‌شود! خوابیدن روی گردن اسب و از میان یال و دو گوش او نوک نیزه «سنان» را نگرستن و بسوی هم‌اورد تاختن این ویژگی را دارد که هم‌اورد نیز که با نیزه پیش می‌آید نتواند، نیزه را بجایی از تن جنگنده بزند، و نوک نیزه به کلاهخود وی خورده، آسیبی بدو نمی‌رساند اینکار چند بار انجام میگیرد، تا یکی از دو هم‌اورد آسیب ببیند، یا کشته شود.

۳ - یک: لت نخست درست نیست. می‌باید گفتن عنان را رها کنید. ۵: لت دویم نخست از نیزه خوردن سپاهیان خویش سخن میگوید!! ۴ - یک: سخن چنین می‌نماید که پیران می‌بایستی بند زره سپاهیان را بگشاید و آنان را آزاد کند!... اما افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید. بند (قفل) از گنج جنگ‌افزار (زَرادخانه) بگشاید. تا چنانکه در رج پسین می‌آید. سپاهیان بی جنگ‌افزار نباشند! ۵: سپهسالار، پیران، برادر بزرگتر هومان است، و بر هومان نیست که بفرمانده خویش فرمان دهد. ۵: سپاهیان پیش از جنبش از پایتخت جنگ‌افزار را از گنج پادشاه می‌ستانند. چهار: آیا این درست است که فرمانده، به سپاهیان جنگ‌افزار نداده باشد، و درست روز نبرد، پس از آنکه هر دو سپاه آماده می‌شوند، جنگ‌افزار با آنان دهند؟ کودک دیوانه با شاهنامه ما چنین نمی‌کند، که افزاینده‌گان مزدور کرده‌اند!

۵ - پساوای جُفت را «زُفت» آورده‌اند، باز آنکه این واژه «زُفت» است برابر با سِفَت، پرملاّت و کم آب، که درباره مردمان دست‌و دل بسته کاربرد دارد. ۶ - دنباله سخن. ۷ - لشکر «را» می‌باید.

۸ - پهلوان زمین «رستم» است، نه توس.

۹ - یک: سخن درهم ریخته است: «از آنجا» که «او» در روز نبرد پیروز بود. ۵: از کسی گرد برآوردن، نشان از کشتن او میدهد که از خاکش گرد برخیزد، و هومان کشته نشده بود. ۱۰ - سخن از «راز» در میان نیست، و چگونگی نبرد است و آشکار است.

۱۱ - دنباله همان سخن.

۱۲ - یک: دست بیزدان (زدن) نادرست است. ۵: منی با «تن» پیوند ندارد، که از روان برمیخیزد.

۱۳ - یک: کسیکه روز پیشین «با پیروزی از میدان بازگشته است نمی‌باید چنین ناامید باشد. ۵: «اخترکار» نادرست است.. اختر ما نیز «بد» نمی‌شود، که گردش اختر دگرگون می‌شود.

کَنون نامداران زرینه کفش	بباشید با کاویانی درفش ^۱
۱۳۳۲۰	ازین کوهپایه مجنید هیچ
همانا که از ما به هریک دویت	نه روز نبردست و گاه بسیج ^۲
بدو گفت گودرز: «اگر کردگار	فزون است بدخواه، اگر بیش نیست» ^۳
به بیشی و کمی نباشد سخن	بگرداند از ما بدروزگار ^۴
اگر بد بود بخشش آسمان	دل و مغز ایرانیان بد مکن ^۵
۱۳۳۲۵	تو لشکر بیارای و از بودنی
بیاراست لشکر سپهدار توس	روان را مکن هیچ بشخودنی ^۶
پیاده سوی کوه شد با بنه	به مردان جنگی و پیلان و کوس ^۸
رده برکشیده همه یکسره	سپهدار گودرز بر میمنه ^۹
ز نالیدن کوس با کرنای	چو رهام گودرز بر میسره ^{۱۰}
۱۳۳۳۰	دل چرخ گردان همی چاک شد
چنان شد که کس روی هامون ندید	همی آسمان اندر آمد ز جای ^{۱۱}
ببارید الماس از تیره میخ	همه کام خورشید پر خاک شد ^{۱۲}
سنان‌های رخشان و تیغ سران	ز بس گرد کز رزمگه بردمید ^{۱۳}
هواگفتی از گرز و از آهن است	همی آتش افروخت از گرز و تیغ ^{۱۴}
۱۳۳۳۵	چو دریای خون شد همه دشت و راغ
ز بس ناله کوس با کرنای	درفش از بر و زیر گرز گران ^{۱۵}
	زمین یکسر از نثل درجوشن است ^{۱۶}
	جهان، چون شب و تیغ‌ها چون چراغ ^{۱۷}
	همی کس ندانست سر را ز پای ^{۱۸}

۱ - روی سخن با گودرز بود و چرخید.

۲ - یک: از «این کوهپایه» زمانی سخن میرود که پیش از آن گفته شده باشد که سواران ایران کنار کوه ایستاده بودند. باز آنکه در آغاز، آنان دو سوی رود رده کشیده بودند. ۵: همینکه سپاهیان با جنگ افزار به رده ایستاده بودند، خود پسیجیده بوده اند.

۳ - پیشتر از سی هزار لشکریان توران یاد شده بود! ۴ - دنباله داستان

۵ - «مغز» را «بد کردن» در هیچ گفتار فارسی دیده نشده است.

۶ - نگردد زمان نادرست است: «کار، دگرگون می شود».

۷ - «روان مکن بشخودنی» درست نیست. «روان را رنجه مکن» زیرا که آن چیز که شخوده می شود تن است، نه روان.

۸ - یک: سپهدار توس، چند بار لشکر را می آراید؟ پیشتر اینکار را کرده بود...

۹ - پیادگان همواره پیش سپاه می ایستادند، و بُنه را پشت سپاه بار می کردند.

۱۰ - یک: رده برکشیده نادرست است. ۵: شاهنامه فلورانس «برکشیدند» که آهنگ سخن را برهم میریزد. سه: چو، در آغاز سخن.

۱۱ - کوس را، ناله نیست.

۱۲ - یک: همی چاک شد نادرست است. ۵: تاکنون کسی را پروای آن نبوده است که از «کام» خورشید یاد کند.

۱۳ - بنگرید که هنوز رزم آغاز نشده است. ۱۴ - همچنین...

۱۵ - لت نخست را بالت دویم پیوند نیست. ۵: گرز را زیر نمی نهند. ۱۶ - یک: گفتی. ۵: گرز از زیر بیلا رفت.

۱۷ - دنباله گفتار ۱۸ - یک: کوس را «ناله» نیست. ۵: برای سیوم بار از بانگ کوس و کرنای سخن می رود.

سپهد بگودرز گفت آن زمان	که: «تاریک شد گردش آسمان» ^۱
مرا گفته بود این، ستاره شناس	که امروز تا شب گذشته سه پاس ^۲
ز شمشیر گردان چو ابر سیاه	همی خون فشاند باوردگاه ^۳
سرانجام ترسم که پیروزگر	نباشد مگر دشمن کینه‌ور ^۴
چو شیدوش و رهام و گستم و گیو؛	ز ره دار خرداد برزین نیو؛ ^۵
ز صف در میان سپاه آمدند	جگرخسته و کینه خواه آمدند؛ ^۶
به ابر اندر آمد زهرسو غریو	بسان شب تار و انبوه دیو ^۷
ازان روی هومان بکردار کوه	بیاورد لشکر همه همگروه ^۸
ازان پس گزیدند مردان مرد	که بر دشت سازند جای نبرد ^۹
گرازه سر گیوگان با تهل	دو گرد گرانمایه شیردل ^{۱۰}
چو رهام گودرز و فرشیدورد	چو شیدوش و لهاک شد همبرد ^{۱۱}
ابا بیژن گیو کلباد را	که بر هم زدی آتش و باد را ^{۱۲}
ابا شیطرخ نامور گیو را	دو گرد گرانمایه نیو را ^{۱۳}
چو گودرز و پیران و هومان و توس	نبُد هیچ پیدا درنگ و فسوس ^{۱۴}
چنین گفت هومان که: «امروز کار	نباید که چون دی بود کارزار ^{۱۵}
همه جان شیرین به کف برنهد	چو من بر خروشم دمید و دهد ^{۱۶}
تهی کرد باید از ایشان زمین	نباید که آیند زین پس بکین! ^{۱۷}
به پیش اندر آمد سپهدار توس	پیاده بیاورد و پیلان و کوس ^{۱۸}

۱ - یک: سپهد در قلبگاه چگونه با گودرز که در بال راست بود سخن گفت؟ ۵۰: «آنزمان» چه زمان است؟ سه: آسمان را شاید تاریک شدن اما گردش آسمان را نشاید.

۲ - یک: «این» در لت نخست کاربرد ندارد. ۵۰: تا سه پاس از شب گذشته کسی را یارا و توان جنگیدن نیست!

۳ - از شمشیر... خون فشاند، چه کس خون فشاند؟ اگر شمشیر است که «از» در کار ندارد. ۴ - دنباله گفتار

۵ - وابسته به رج پسین. ۶ - صف، خود در میان سپاه است.

۷ - پیشتر آسمان تاریک بود... «غریو» را نمیتوان با «شب تار و انبوه دیو» همانند کردن.

۸ - لشکر همگروه را به «دریا» همانند کردن، میتوان و به «کوه» نمیتوان.

۹ - در میان همه جنگ، همآورد خواستن نشاید. همآورد را پیش از آغاز جنگ برمیگزینند، و باری برای چنین کار، لشکر همگروه، نمی‌جیند، که همان چند پهلوان از میان لشکر بیرون می‌تاخند!

۱۰ - «تهل» نامی است که هیچگاه با آن آشنایی نداریم، در اوستا و متون پهلوی نیز نیست، از دیدگاه زبانشناسی نیز شکافته نمی‌شود.

۱۱ - چو؛ واژه همانندی در آغاز سخن نمی‌آید. ۱۲ - با بیژن، «کلباد» پس است و «را» نمی‌باید.

۱۳ - همچنین. ۱۴ - چو...

۱۵ - «کار» در لت نخست با «نباید که چون دی بود» پایان می‌یابد، و کارزار، افزوده است.

۱۶ - چون هومان خود نیز همآورد دارد، کنش «برنهد» نادرست است: «برنهم».

۱۸ - اگر پیمان برای نبرد پهلوانان دویدو گذاشتند، چه جای آوردن پیاده و پیلان و کوس است؟

۱۷ - دنباله گفتار

۱۳۳۵۵	صفی برکشیدند پیش سوار	سپردار و ژوپین و ونیزه دار ^۱
	«مجنید» گفت: «ایچ از جای خویش	سپر با سنان اندر آرید پیش ^۲
	ببینیم تا این نبرده سران	چگونه گزارند گرز گران» ^۳
*		
	ز ترکان یکی بود بازور نام	به افسون به هر جای گسترده کام ^۴
	ببیا موخته کزئی و جادوی	بدانسته چینی و هم پهلوی ^۵
*		
۱۳۳۶۰	[هوا تیره گون بود، از تیرماه*]	همی گشت بر کوه، ابر سیاه]
	[یکی برف و سرما و باد دمان	بریشان ببارید، هم در زمان ^۶]
	چو بازور بر کوه شد، در زمان	برآمد یکی برف و باد دمان ^۷
	همه دست آن نیزه داران، ز کار	فرو ماند از برف، در کارزار
	ازان رستخیز و دم زمهریر	خروش یلان بود و باران تیر ^۸
۱۳۳۶۵	بفرمود پیران که: «یکسر سپاه	یکی حمله سازید زین رزمگاه» ^۹

۱ - یک: در میانه آن غریب و غوغا و روز چون شب تار و درخشش سنان ها... رده کشیدن نیز جای شگفتی دارد. ۵: با «برکشیدند» سپردار (ان) و نیزه دار (ان) بایسته است. ۲ - دنباله گفتار ۳ - نبرد تنها با گرز انجام نمی گیرد! ۴ - یک: تورانیان ترک نبودند. ۵: بازور نامیست بس تازه، که با نام های کهن ایران و توران همخوانی ندارد. ۵ - یک: کزئی و جادوی با دانستن زبان های چینی و پهلوی پیوند ندارد، از آنجا که هرکس که چینی و پهلوی میداند، جادوگر نیست. ۵: «بدانسته» نادرست است: «میدانست». * - در تیشتریش، نبرد تیشتر و «آپ نوش» (دیو خشکی) در تیرماه. آمده است و بر این بنیاد همواره در ماه تیر یک ابرو باران دیده می شود، که بیگمان در توران با سرما و برف همراه شده است. آغاز این جنگ نیز با تابیدن خورشید از برج خرجنگ (تیرماه) آمده است، و پیدا است که ایرانیان، از آنجا که در سرزمین گرم تر می زیستند، در برابر سرمای که تورانیان را تاب آن بود، تاب نیاوردند... افزاینده در این سخن فردوسی دست برده «تیرماه» را به «تیره ماه» گردانده اند که در تاجیکستان و تیرستان... پاییز است. ۰ - از برابر نهادن همه گونه های سخن در «ل، س، لن، ق، ل، ۲، س، ۲، ف» (بنگريد به خالقی مطلق ۲۱۷-۳) سخن را بدینگونه آراستم. داستان افزوده «بازور» که در همه نمونه ها «ترک» نامیده شده، چنین است:

ز ترکان یکی بود بازور نام	به افسون به هر جای گسترده کام
ببیا موخته کزئی و جادوی	بدانسته چینی و هم پهلوی
چنین گفت پیران به افسون پزوه	کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان	بریشان بیاور هم اندر زمان
هوا تیره گون بود از تیره ماه	همی گشت بر کوه، ابر سیاه
چو بازور بر کوه شد، در زمان	برآمد یکی برف و باد دمان
همه دست آن نیزه داران ز کار	فرو ماند از برف در کارزار

۶ - سخن از برف و باد دمان در رج پیشین بگونه درست آمده بود. ۷ - یک: کدام رستخیز؟ سپاهیان به رده ایستاده، خروش و رستخیز ندارند. ۵: «از» رستخیز «خروش بود» نادرست است. ۸ - «زین رزمگاه» نادرست است. افزاینده فراموش کرده بودند که خود چند پهلوان ایرانی و تورانی را نامزد جنگ تن بدن کرده بودند و اینجا از «حمله همه سپاه» یاد می شود.

نیارست بنمود کس، دستبرد ^۱	چو بر نیزه بر، دست‌هاشان فسرد
یکی حمله آورد برسان دیو ^۲	آزانپس برآورد هومان غریو
که دریای خون گشت، آوردگاه	بکشند چندان، از ایرانسپاه
سواران ایران افتاده نگون ^۳	درو دشت گشته پراز برف و خون
ز برف و ز افکنده، شد، جای، تنگ ^۴	ز کشته نبند جای رفتن بجنگ
به روی اندر افتاده برسان مست ^۵	سیه گشت در دشت شمشیر و دست
شده دست لشکر ز سرما تبا ^۶	نبند جای گردش دران رزمگاه
گرفتند زاری سوی آسمان	سپهدار و گردنکشان آن زمان
نه در جای و بر جای و برتر ز جای	که: «ای برتر از دانش و هوش و رای
به بیچارگی دادخواه توایم ^۷	همه بنده پرگناه توایم
جهاندار و برداوران داوری ^۸	ز افسون و از جادوی برتری
توانا تر از آتش و زمهریر ^۹	تو باشی به بیچارگی دستگیر
نداریم فریادرس، جز تو، کس	ازین برف و سرما تو فریادرس
به رهام بنمود آن تیغ کوه ^{۱۰}	بیامد یکی مرد دانش پژوه
به افسون و ثنبل بران کوه بود ^{۱۱}	کجا جای بازور نستوه بود
برون تاخت اسپ از میان سپاه ^{۱۲}	بجینید رهام زان رزمگاه

۱ - یک: «نیارست بنمود» نادرست است: «نیارد نمودن». دو: «دستبرد» را «فسرد» پساوانیست.

۲ - «آزانپس» نادرست است. «چون پیران چنین فرمان داد، هومان غریو...».

۳ - «گشته» نادرست است: «گشت»، نیز «فتاده» در لت دویم.

۴ - یک: اگر «جای رفتن بجنگ» نبود، پس چگونه تورانیان ایرانیان را کشتند؟ دو: در لت دویم «افکنده» همان «کشته» در لت نخست است که دوباره آمده است. سه: در لت نخست «جای نبود» و در لت دویم «جای تنگ» شد.

۵ - یک: دست را شاید از سرما «سیاه» شدن اما شمشیر را نشاید. دو: چه کس بروی «اندر» افتاده؟

۶ - یک: پیشتر جا نبود، پسان «جای، تنگ» شد، و اکنون «جای گردش» نیست. دو: پیشتر دست ایرانیان از سرما سیاه شده بود، و اکنون «تبا» گردید.

۷ - یک: ایرانیان باستان، خویش را «آفریده» خداوند می دانستند نه «بنده». دو: «دادخواه توایم» نادرست است: «از تو داد می خواهیم». ۸ - یک: افزاینده «افسون» را با کاربرد امروزی آن که نیرنگ بوده باشد، همراه جادوگری آورده است، باز آنکه در زبان شاهنامه افسون با کاربرد پیشین، برابر با «چاره» بوده است و «فریدون افسونگر» فریدون چاره گر بوده است. دو: «جهاندار» نادرست است: «جهانداری».

۹ - یک: «به بیچارگی» نادرست است: «بیچارگان را». دو: از خداوند در لت دویم بنیکی یاد نشده است که او را سوزاننده تر از آتش و سرمای سخت خوانده اند! ۱۰ - در میانه لشکر و داروگیر جنگ «مرد دانش پژوه» از کجا پیدا شد؟

۱۱ - یک: بازور، «نستوه» نبود، و در گفتار افزوده پیشین، از وی بنام «افسونگر» یاد شده بود. دو: گفتار نیز ناتمام مانده است، زیرا که آن دانش پژوه را می بایستی گفتن که برف و سرما از جادوی آن مرد است که بر تیغ کوه ایستاده است. سه: چگونه در میانه ریزش برف، می توان از دشت، تیغ کوه را دیدن؟ ۱۲ - «زان رزمگاه» نادرست است: «از رزمگاه».

زره دامانش را بـزد بر کمر	پیاده برآمد بران کوه سر ^۱
چو جادو بدیدش بیامد به جنگ	عمودی ز پولاد چینی به جنگ ^۲
چو رهام نزدیک جادو رسید	سبک تیغ تیز از میان برکشید ^۳
بیفکند دستش به شمشیر تیز	یکی باد برخاست چون رستخیز ^۴
ز روی هوا ابر تیره ببرد	فرود آمد از کوه رهام گرد ^۵
یکی دست بازور جادو به دست	به هامون شد و بارگی برنشست ^۶
هوا گشت زانسان که از پیش بود	فروزنده خورشید و گردون کبود ^۷
پدر را بگفت آنکه جادو چه کرد	چه آورد بر ما بروز نبرد ^۸
بدیدند از انپس دلیران شاه	چو دریای خون گشته آوردگاه ^۹
همه دشت کشته ز ایرانیان	تن بی سران و سر بی تنان ^{۱۰}
چنین گفت گودرز، آنکه بتوس	که: «نه پیل باید، نه آوای کوس
همه یکسره تیغها برکشیم	برآریم جوش، ار کشند، ار کشیم ^{۱۱}
همانا که ما را سرآمد زمان	نه روز نبردست و تیروکمان ^{۱۲}
بدو گفت توس: «ای جهان دیده مرد	هوا گشت پاک و، بشد، باد سرد*
چرا سر همی داد باید بباد؟	چو فریادرس فره و زور داد ^{۱۳}
مکن پیشدستی تو در جنگ ما	کنند این دلیران، خود، آهنگ ما

۱ - دنباله گفتار.

۲ - یک: بجنگ چه کس آمد؟ دو: عمود را در گفتار فردوسی جای نیست. سه: هیچکس تاکنون از پولاد چینی نام نبرده است که خاستگاه پولاد ایران بوده و هست! ۳ - دنباله گفتار.

۴ - یک: رستخیز؛ رستاخیز برای مردمان است نه برای باد! ریشه این واژه در اوستا «اوستا» (؟) «ایریست» (= در گذشته) است که در زبان پهلوی بگونه ریت درآمد، پسان؛ با پسوند آخیز «؟؟ پهلوی» خوانده شد که برخاستن درگذشتگان را می نماید، که هیچ همانندی با باد و توفان ندارد. دو: چگونه جادوگری که بهر جای کام گسترده است، با گریزی در دست بر فراز کوه با کسیکه از پایین تر از او است، شکست می خورد؟ چنین کار، تنها در جهان پندار روی میدهد.

۵ - رهام؛ کننده (فاعل) است و در آغاز نام او آمده بود، و در پایان نیاز با آوردن نام وی نیست.

۶ - یک: «یکی دست» نادرست است: «دست بازور». دو: بارگی برنشست نادرست است: «بر بارگی برنشست».

۷ - افزاینده، فراموش کرده است که از پیش هوا تیره گون بود از تیرماه همی گشت بر کوه، ابر سیاه، و هوا را کبود (= سبز) و خورشید را فروزنده کرد!

۸ - از آنپس که سخن درباره هوا و خورشید رفت، اینجا می باید از کننده (= فاعل) نام برده شود: «رهام با پدر بگفت».

۹ - پیشتر خون و برف بود، و اکنون دریای خون گشت!

۱۱ - کشیم را با کشیم پساوا نیست.

۱۲ - چگونه است که زمان ایرانیان «به» سر رسیده باشد، و نباید تیروکمان بکار گیرند، اما می باید که همه یکسره جوش برآورند؟

* - باد سرد، از میان رفت.

۱۳ - و چگونه فریادرس «فره و زور» داده است، که ایرانیان را شکست برآمده است؟

به پیش زمانه* پذیره مشو	بنزدیک بدخواه، خیره ^۱ ، مشو
تو در قلب با کاویانی درفش	همی دار، در جنگ تیغ بنفش ^۱
سوی میمنه گیو و بیژن بهم	نگهبانش بر میسره گسهم ^۲
چو رهام و شیدوش برپیش صف	گرازه به کین بر لب آورده کف ^۳
شوم برکشم گرز کین از میان	کنم تن فدی پیش ایرانیان ^۴
ازیمن رزمگه برنگردانم اسپ	مگر خاک جایم بود چون زرسپ ^۵
اگر من شوم کشته زین رزمگاه	تو برکش سوی شاه ایران، سپاه ^۶
مرا مرگ نامی تر از سرزنش	به هر جای پیغاره بدکنش ^۷
چنین است گیتی پرآزار و درد	ازو تا توان گرد بیشی مگرد ^۸
فزونیش یک روز بگزیادت	به بودن زمانی نیفزایدت ^۹
دگر باره برشد دم کرنای	خروشیدن زنگ و هندی درای ^{۱۰}
ز بانگ سواران پرخاشخر	در خشیدن تیغ و زخم تبر ^{۱۱}
ز پیکان و از گرز و ژوپین و تیر	زمین شد بکردار دریای قیر
همه دشت بی تن، سر و یال بود	همه گوش پر زخم کویال بود ^{۱۲}
چو شد رزم ترکان برین گونه سخت	ندیدند ایرانیان روی بخت ^{۱۳}
همی تیره شد روی اختر درشت	دلیران به دشمن نمودند پشت ^{۱۴}
چو توس و چو گودرز و گیو دلیر	چو شیدوش و بیژن چو رهام شیر ^{۱۵}
همه برنهادند جان را بکف	همی رزم جستند برپیش صف ^{۱۶}

● - آجل. ○ - بیهوده.

- ۱ - یک: تیغ بنفش را «همی دار» نادرست است، زیرا که سپاهیان همگی تیغ داشته اند. ۵۰: افزاینده فراموش کرده بود که پیش از این، سپهدار گودرز را در بال راست جای داده بود نه در میانه سپاه! ۵۱: و نیز بال چپ را در رج پس از آن به رهام سپرده بود!
- ۲ - «نگهبانش بر میسر» نادرست است.
- ۳ - یک: چو در آغاز سخن نادرست است. ۵۰: مگر می شود که پیش از نبرد پیش بینی کردن که گرازه بر لب کف آورد؟! ۵۱: مگر می کشم... ۵۰: «گرز کین» چه باشد؟
- ۴ - یک: توس، خود میگوید که نمی باید در جنگ، به پذیره «استقبال» تورانیان رفت، پس چگونه است که خود می افزاید که «گرز کین را بر می کشم»؟ ۵۰: «گرز کین» چه باشد؟ ۵۱: «مگر آنکه چون زرسب در خاک جای گیرم».
- ۵ - «لت دویم پریشان است».
- ۶ - «زین رزمگاه» نادرست است: «در این رزمگاه».
- ۷ - یک: «نامی تر» نادرست است: «مرا مرگ بهتر است» ۵۰: چرا پیغاره «بدکنش»؟ نیک اندیشان نیز شاید در شکست پیغاره زنند!
- ۸ - یک: لت نخست پایان ندارد. ۵۰: «تا توان» نادرست است، چون روی بگودرز دارد، شایستی گفتن: «تا توانی» همه این جنگجویها، از سوی کسی می نماید که پیشتر بگودرز پیشنهاد جنگ داده بود، گفته بود «مکن پیشدستی تو در جنگ ما» و در آینده خواهد گفت: «یکی جای آرام باید گزیده!! چگونه در کار افزاینده داوری توان کردن؟»
- ۹ - لت دویم پریشان است.
- ۱۰ - دنباله گفتار ۱۱ - چگونه از بانگ سواران و از درخشیدن تیغ و پیکان و تیر، زمین بکردار دریای قیر می شود؟
- ۱۲ - این سخن از داستان گشتاسب، برگرفته شده است.
- ۱۳ - یک: ترک! ۵۰: بر چه گونه؟
- ۱۴ - لت نخست پریشان است. روی اختر تیره شد یا درشت؟
- ۱۵ - «چو» نادرست است.
- ۱۶ - اگر پیش از این؛ دلیران بدشمن پشت نموده بودند، پس اینان، در شمار دلیران نبودند؟

هر آن کس که با توس در جنگ بود
به پیش اندرون خون همی ریختند
یکی موبدی توس یل را بخواند
نباید که ت اندر میان آورند
۱۳۴۲۰ به گیو دلیر آن زمان توس گفت
که ما را بدین گونه بگذاشتند
برو بازگردان سپه راز راه
بشد گیو و لشکر همه بازگشت
سپهد چنن گفت با مهتران
کنون چون رخ روز شد تیره گون
۱۳۴۲۵ یکی جای آرام باید گزید
مگر کشته یابد بجای مفاک

همه نامدار و کنارنگ بود^۱
یلان از پس پشت بگریختند^۲
«پس پشت تو» گفت: «جنگی نماند»^۳
به جان سپهد زیان آورند^۴
که: «بامغز لشکر خرد نیست جفت»^۵
چنین روی از جنگ برکاشتند^۶
ز پیغاره دشمن و شرم شاه^۷
پراز کشته دیدند هامون و دشت^۸
که: «اینست پیکار جنگ آوران»^۹
همه روی کشور چو دریای خون^{۱۰}
اگر تیره شب، خود؛ توان آرمید!
یکی بستر از ریگ و، چادر ز خاک»^{۱۱}

*

همه بازگشتند یکسر ز جنگ
سر از کوه بر زد همان گاه، ماه
سپهداز پیران، سپه را بخواند
بدانگه که دریای یاقوت زرد
۱۳۴۳۰ کسی را که زنده است بیجان کنیم
برفتند با شادمانی ز جای

ز خویشان روان خسته و، سر، ز ننگ
چو بر تخت پیروزه، پیروز شاه
همی گفت*: زیشان فراوان نماند
زند موج بر کشور لاژورد
بریشان، دل شاه؛ پیچان کنیم!
نشستند بر پیش پرده سرای^{۱۲}

۱ - یک: کنش «بود» نادرست است «بودند». ۵۰: کنارنگ، پاژنام استاندار، استانهای کناری کشور بود، و آنانکه با توس، «کنارنگ خراسان» می جنگیدند، همه خراسانی بوده اند، و کنارنگ نبوده اند.
۲ - افزاینده، دوباره یلان را از پشت، بگریز داد!
۳ - در هنگامه جنگ، موبد چه میکرد؟ و از کجا آمد؟
۴ - که ت (= که ات = که تو را)، در لت نخست با سپهد در لت دویم همخوان نیست.
۵ - چگونه توس سپاهد در میانه سپاه، توانست با گیو که در بال راست بوده است سخن بگوید؟ ۶ - دنباله گفتار
۷ - یک: گویا لشکریان گریزنده همچون کودکان بآرامی می روند که کسی بتواند، با اسب بتازد، و از روبروی آنان بدرآید، و آنانرا که در مهمه هیاوی ترس و گریز، می تازند، با یک سخن بازگرداند! ۵۰: باز؛ پیغاره دشمن!
۸ - چنین شد و همه گریزندگان بازگشتند!! ۵۰: بازگشت درست نیست: «بازگشتند».
۹ - اگر گفتار توس پرسش باشد، می باید چنین می آمد: «پیکار جنگاوران چنین است؟» و اگر پرسش نیست، کار گریزندگان راستایش کرده است، شاهنامه فلورانس: «که اینت نبردی و جنگی سران» نادرست تراست، نمونه های دیگر نیز چنین اند. (خالقی مطلق ۱۳۱-۳)
۱۰ - یک: رخ روز تیره «گون» نادرست است: «چون رخ روز تیره گشت»، شب می شود و نام روز بر جای نمی ماند. ۵۰: لت دویم پایان ندارد.
۱۱ - «کشته» نادرست است «کشتگان» و چگونه کشتگان خود مفاک می یابند؟ تا کسی آنانرا از زمین گرد نیاورد و در مفاک نکند!

* - «چنین گفت» درست می نماید! در همه نمونه ها «همی گفت» آمده است.

۱۲ - «از جای» رفتند نادرست است: «از میدان جنگ برفتند».

سَرانِ بریده سوی تن برید	بُرانه سوی کوه هماون برید
۱۳۴۵۵	برانیم لشکر همه همگروه
هیونی فرستیم نزدیک شاه	دلش بر فرورد فرستد سپاه ^۲
بدین من سواری فرستاده ام	ورا پیش ازین آگهی داده ام ^۳
مگر رستم زال را با سپاه	سوی ما فرستد بدین رزمگاه ^۴
اگر نه ز مانامداری دلیر	نماند به آوردگه بر چو شیر ^۵
۱۳۴۶۰	سپه برنشانند و بنه برنهاد
	اُزان کشتگان کرد بسیار یاد ^۶

پناه گرفتن ایرانیان

در

کوه هماون

ازینسان همی رفت روز و شبان	پراز غم دل و ناچریده لبان ^۷
همه دیده پر خون و، دل پر ز داغ	ز رنج روان گشته چون پر زاغ ^۸
چون نزدیک کوه هماون رسید	بر آن دامن کوه لشکر کشید
چنین گفت توس سپهد به گبو	که: «ای پر خرد نامبردار نیو ^۹
۱۳۴۶۵	سه روزست تا زین نشان تاختی
بیا و بیاسا و چیزی بخور	به خواب و به خوردن نپرداختی ^{۱۰}
که من بیگمانم که پیران بجنگ	به آرامش و جامه بنمای سر ^{۱۱}
	پس ما بیاید کنون بیدرنگ ^{۱۲}

- ۱ - «خیمه» را در گفتار فردوسی جای نیست آنهم در کنار سرپرده فارسی.
- ۲ - میان لت نخست با لت دویم پیوند نیست.
- ۳ - اگر پیش ازین سواری فرستاده است، دوباره چرا؟
- ۴ - پیوند میان این رج با رج پیشین استوار نیست: «مگر آنکه».
- ۵ - سخن ناهموار! نامدار دلیر مانند شیر نمی ماند... و همانند پلنگ و ببر می ماند!!
- ۶ - یک: درباره بنه بیشتر سخن رفت: «بنه سوی کوه...» ۵: در لت دویم «کرد» نادرست است: «میکرد».
- ۷ - یک: کوه هماون نزدیک به سپاه رزمگاه بوده است، و نیاز به چند روز و شب راهپیمایی نداشته است، چنانکه از این پس در رفتن پیران بدنبال سپاه ایران خواهیم دید! ۵: اگر بنه با خویش داشته اند، چرا ناچریده لبان؟
- ۸ - کجای آنان چون پر زاغ رنگ گرفته بود؟ افزاینده را می بایستی گفتن دیده پر خون و دل پراز داغ و «رخ» چون پر زاغ!
- ۹ - سخن نادرست نیست اما بگفتار پسین پیوسته است.
- ۱۰ - میان رزمگاه تا کوه هماون چنانکه گفته شد، سه روزه راه نبوده است.
- ۱۱ - یک: چون گبو در کنار توس است «بیا» چرا می باید گفتن؟ ۵: لت دویم بی گزارش است: چون سر بر جامه «خواب» نهند، به آرامش سر بنه نادرست است از میان پهلوانان و سپاهیان ایران، تنها گبو است که نیاز بخورد و خواب و آرامش دارد؟
- ۱۲ - «کنون» بیدرنگ نادرست است، همان «بیدرنگ» سخن را پسندیده است.

- ۱۳۴۷۰ کسی را که آسوده‌تر، زین گروه همه خستگان را سوی گه کشید چنین گفت ک: «ین کوهسر، جای ما است طلایه ز کوه اندر آمد بدشت خروش نگهبان و آوای زنگ هم آنگه برآمد ز چرخ آفتاب ز درگاه پیران برآمد خروش بهومان چنین گفت ک: «اکنون بجنگ سواران دشمن همه کشته‌اند بزد کوس و از دشت برخاست عو رسیدند گردان بدان رزمگاه
- به بیژن بمان و تو بر شو بکوه»^۱
 ز آسودگان لشکری برگزید^۲
 ببايد کنون خویشان کرد، راست»^۳
 بدان تا بریشان نشاید گذشت^۴
 توگفتی به جوش آمد از کوه سنگ^۵
 جهان گشت برسان دریای آب^۶
 چنان شد که برخیزد از خاک جوش^۷
 نباید همانا فراوان درنگ^۸
 اگر خسته از جنگ برگشته‌اند^۹
 همی رفت پیش سپه، پیشرو^{۱۰}
 همه رزمگه خیمه بد بی‌سپاه^{۱۱}

*

- ۱۳۴۸۰ بشد نزد پیران یکی مژده‌خواه ز لشکر بشادی برآمد خروش سپهبد چنین گفت با بخردان چه؟ سازیم و این را چه؟ دانید رای سواران لشکر ز پیر و جوان که: «لشکر گریزان شد از پیش ما
- که کس نیست ایدر، از ایرانسپاه بفرمان پیران نهادند گوش که: «ای نامور پره‌نر موبدان که اکنون، ز دشمن، تهی ماند؛ جای!» همه تیز گشتند با پهلوان^{۱۱} شکست آمد اندر بداندیش ما^{۱۲}

- ۱ - یک: «کسی» نادرست است: «آنانکه». د: «آسوده‌تر» نادرست است: «آسوده‌تراند». افزاینده بدین زودی فراموش کرد که گيو را بخواب و خورد و آرامش فراخوانده‌بود.
- ۲ - یک: روشن نیست که چه کس خستگان را سوی کوه کشید. د: «آسودگان» در لشکر شکست‌خورده گریخته‌کیانند؟ مگر می‌شود که در چنان لشکر، کسی آسوده باشد؟ ۳ - لت دوم بی‌پیوند است.
- ۴ - یک: «خروش نگهبان...» نادرست است: «از خروش نگهبان...» د: از یک لشکر شکست‌خورده و گریخته چنین کار، بدور است.
- ۵ - «همانگه» چنین می‌نماید که از آغاز شب که خروش نگهبانان و آوای زنگ برآمد، بیدرنگ آفتاب نیز برآمد!
- ۶ - سخن؛ دوباره آمد، در نزد ایرانیان سنگ بجوش آمد، و در نزد تورانیان خاک!
- ۷ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بگفتار پسین است.
- ۸ - چگونه می‌شود که ایرانیان در کوه همان پناه گرفته باشند، و همه‌شان کشته شده باشند؟ گشته را نیز باگشته پساوانیست.
- ۹ - یک: چه کس کوس «را» بزد؟ د: «پیشرو» چه کس بود؟
- ۱۰ - «بدان» رزمگاه نادرست است، زیرا که آن رزمگاه ایرانیان و تورانیان هردو بود.
- ۱۱ - سخت‌ترین داوری نابخردانه افزاینده‌گان، که یک: پیران از بخردان پرسش کرد، و «سواران لشکر همه» را چه جای پاسخ دادن به سپهدار باشد؟ د: گیریم که پیران از همگان پرسیده‌بود، پاسخ تیز را چه جایگاه باشد! پرسش خردمندانه را پاسخ خردمندانه باید!
- ۱۲ - «لشکر» نادرست است: «لشکر دشمن».

ازیشان نه هنگام بیم است و باک ^۱	یکی رزمگاه است پر خون و خاک	۱۳۴۸۵
ز مولش سزد گربمانی شگفت ^۲	بباید پی دشمن اندر گرفت	
به آید ز مولیدن، ایدر، شتاب ^۳	گریزان؟ ز باد اندر آید بآب	
شود سست پای شتاب از درنگ ^۴	چنین گفت پیران که «هنگام جنگ	
شده ست انجمن پیش افراسیاب ^۵	سپاهی بکردار دریای آب	
بیایند گردان و جنگ آوران ^۶	بمانیم تا آن سپاه گران	۱۳۴۹۰
چنین است رای خردمند و بس ^۷	ازان پس بایران نمانیم کس	
مرنجان بدین کار، چندین، روان	بدو گفت هومان که: «ای پهلوان	
شده روی دریا ازیشان دژم ^۸	سپاهی بدان زور و آن جوش و دم	
همه مانده بر جای و رفته ز جای ^۹	کنون خیمه و گاه و پرده سرای	
نمودن به ما پشت یکبارگی ست ^{۱۰}	چنان دان که رفتن ز بیچارگی ست	۱۳۴۹۵
بدرگاه او لشکری نو شوند	نمانیم، تا نزد خسرو شوند	
زیانی بود سهمگن زین درنگ ^{۱۱}	ز زاولستان رستم آید بجنگ	
فسون ها و نیرنگ ها ساختن ^{۱۲}	کنون ساختن باید و تاختن	
درفش همایون و پیلان و کوس ^{۱۳}	چو گودرز را با سپهدار توس	
بد آید چو ایدر درنگ آوریم ^{۱۴}	همه بی گمانی به جنگ آوریم	۱۳۵۰۰
که: «بیداردل باش و روشنروان	چنین داد پاسخ بدو پهلوان	

- ۱ - یک: رزمگاه پر خون را شاید پیش کشیدن، اما مگر رزمگاه بی خاک می شود، که پر خاکی آن را در پاسخ گویند؟ ۵۰: مگر درپرسش پیران، بیم و باک بود؟
- ۲ - لت دویم بی گزارش است: «از مولش (= درنگ) بهره نمی بری».
- ۳ - سخن ناهموار بی گزارش.
- ۴ - لت دویم بی گزارش: «پای شتاب از درنگ سست می شود» را هیچ گزارش نیست.
- ۵ - افزاینده پر خاش و تیزی سپاهیان را با چنین سخن پیران، درخور و سزاوار می نماید... سپاه ایران گریخته است، و پیران از کجا میداند که سپاهی چون دریای آب، نزد افراسیاب گرد آمده است.
- ۶ - سپاه گران بیاید؟ یا گردان و جنگاوران؟ اگر سپاه باشد، کنش «بیاید» درست می نماید اما اگر «گردان و جنگاوران» بیایند، کنش را نیز «بیایند» خواهد نه «بیاید».
- ۷ - یک: اینان با «سپاه شکست خورده ایران» روبرویند، نه با «ایران» که در آن کس را زنده نگذارند. ۵۰: اگر رای خردمند همین است و بس، چرا از بخردان و موبدان در این باره پرسیده بود؟
- ۸ - سخن نادرست نیست، اما پیوسته به رج پسین است.
- ۹ - خیمه را در گفتار فردوسی جای نیست. لت دویم نیز پریشان است. و رفته ز جای به خیمه و خرگاه نیز باز می گردد.
- ۱۰ - لت دویم بی گزارش است.
- ۱۱ - سخن را در آغاز پیوند «اگر» باید.
- ۱۲ - دوبار «ساختن» در یک گفتار!
- ۱۳ - یک: درفش ایران «همای» نبود. ۵۰: در سپاه ایران تنها یک کوس نبوده است.
- ۱۴ - یک: «بی گمانی» نادرست است: «همه را بیگمان». ۵۰: بد آید، نادرست است.

چنان کن که نیک اختر و رای تست	که چرخ فلک زیر بالای تست*
پس لشکر اندر گرفتند راه	سپهدار پیران و تورانسپاه ^۱
به لُهاک فرمود ک: «اکنون مه ایست	بگردان عنان باسواری دویست» ^۲
بدو گفت: «مگشای بند از میان	بین تا کجای اند ایرانیان»
همی رفت لُهاک برسان باد	ز خواب و ز خوردن نکرد ایچ یاد ^۳
چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت	طلایه بدیدش بتاریک دشت ^۴
خروش آمد از کوه و آوای زنگ	ندید ایچ لُهاک جای درنگ ^۵
بتردیک پیران بیامد ز راه	بدو آگهی داد ز ایران سپاه ^۶
که ایشان بکوه همان درند	همه بسته بر پیش، راه گزند ^۷
بهومان بفرمود پیران که: «زود	عنان و رکیت ببايد پسود ^۸
ببر چند باید ز لشکر سوار	ز گردان گردنکش نامدار ^۹
که ایرانیان بادرش و سپاه	گرفتند کوه همان پناه ^{۱۰}
ازین رزم رنج آید اکنون بروی	خرد تیزکن چاره کارجوی ^{۱۱}
گر آن مرده ری کاویانی درفش	بیاری، شود روی ایشان بنفش ^{۱۲}
اگر دست یابی، بشمشیر تیز	درفش و همه نیزه کن ریز ریز ^{۱۳}
من اینک پس اندر چو باد دمان	بیایم نسازم درنگ و زمان» ^{۱۴}

- * - چرخ گردان، زیر اسب تو جای دارد. ۱ - پس کدام لشکر؟
- ۲ - لت دوم «بگردان عنان» نادرست است زیرا که با گرداندن عنان، سوار از راه باز می‌گردد، باز آنکه در رج پسین ۱۳۵۰۵ فرمان وی چنان است که بدنبال ایرانیان رود تا ببیند که آنان کجا ایستاده‌اند!
- ۳ - یک: راه میان تورانیان و لشکریان ایران «در کوه همان» چندان نبوده‌است که از آب و خوراک یاد نکنند! دو: سواران ایران که پس از شکست، شبانه کوه همان را پناهگاه گرفتند، راهی دراز نیموده بودند.
- ۴ - «بدیدش» نادرست است، از آنجا که آنان دویست سوار بوده‌اند: «بدیدندشان».
- ۵ - پیش آهنگان سپاه «طلایه» بر کوه نبوده‌اند، که سپاهیان بکوه پناه گرفته بودند.
- ۶ - راه رفتن چندان دراز بود، و راه بازگشت چندین کوتاه!
- ۷ - «همه بسته بر پیش» نادرست است: «راه بر شدن بکوه را بسته‌اند».
- ۸ - آنان، سواره بسوی کوه همان میرفته‌اند، پس «عنان و رکیت» را می‌پسوند، و دیگر باره فرمان به پسودن آن نمی‌باید دادن.
- ۹ - یک: ببر چند باید، نادرست است. دو: سواران سپاهی، همه گردان گردنکش «نامدار» نمیتوانستند بود.
- ۱۰ - دنباله سخن.
- ۱۱ - یک: «اکنون»، در همان نیمه شبان رنج بروی نمی‌آید. دو: بروی چه کدام سپاه؟ سه: چرا سپاه پیروز که بدنبال دشمن شکسته و گریخته می‌رود، رنج ببند؟
- ۱۲ - «بیاری» نادرست است: «بچنگ آری».
- ۱۳ - یک: در رج پیشین از آوردن درفش سخن رفت، و در این رج از پاره کردن آن! دو: «همه نیزه» نادرست است. «نیزه آنرا»... سه: باری از ریز ریز کردن یک نیزه چه سود بتورانیان میرسید؟
- ۱۴ - یک: اگر پیران چون باد دمان می‌رود، پس با هومان همراه است. دو: درنگ ساختنی نیست، کردنی است. سه: «زمان ساختن» چگونه باشد؟

گزین کرد هومان؛ ز لشکر، سوار	سپردار و شمشیرزن سی هزار*
*	
۱۳۵۲۰ چو خورشید تابنده بنمود تاج پدید آمد از دور، گرد سپاه که آمد ز ترکان سپاهی پدید چو بشنید، جوشن بپوشید؛ توس سواران ایران همه همگروه چو هومان بدید آن سپاه گران	بگسترد کافور، بر تخت آج غو دیده بان آمد از دیده گاه به ابر سیه گردشان برکشید ^۱ برآمد دم بوق و آوای کوس رده برکشیدند بر پیش کوه گراییدن گرز و تیغ و سنان ^۲ ک: «ز ایران برفید با پیل و کوس ^۳ بدان زور، لشکر برون تاختن ^۴ شده ستی ز گردان توران ستوه ^۵ ؟ خور و خواب و آرام بر کوه و سنگ ^۶ ؟ کنم زین حصار تو دریای آب! ^۷ برین کوه خارا ببايد گریست ^۸ » که: «اندیشه مادگرگونه بود بریشان همی تاختن ساختیم ^۹ درفش از پس پشت گودرز و توس پدید آید از چرخ، گیتی فروز، شده روی هامون ز لشکر سیاه بجوشید؛ چون گفت هومان شنید همی راند لشکر بکردار آب
۱۳۵۲۵ چنین گفت هومان به گودرز و توس سوی شهر توران بکین آختن کنون برگزیدی چو نخچیر، کوه؟ نیایدت زین کار خود شرم و ننگ؟ چو فردا برآید ز کوه آفتاب بدانی که این چاره، بیچارگیست	
۱۳۵۳۰ هیونی به پیران فرستاد زود دگرگونه بود آنچه انداختیم همه کوه یکسر سپاه است و کوس چنان کن که چون بردمد؛ چاک روز تو ایدر بوی، ساخته، با سپاه فرستاده نزدیک پیران رسید	
۱۳۵۳۵ بیامد شب تیره هنگام خواب	

* - «سه هزار» درست تر می نماید.

۱ - یک: ترکان! دو: گردشان نادرست است: «سپاهی» پدید آمد که گرد «آن» به ابر رسید!

۲ - سپاه ایستاده تیغ و گرز را بر نمی گراید!

۳ - یک: نام هومان در رج پیشین آمده بود، و دوباره گفتن درست نیست. دو: افزاینده میدان جنگ را میدان بازی کودکان در شمار آورده است که در آن، همه کودکان سخن یکدیگر را می شنوند! اینجا سپاه ایران بر فراز کوه است و سپاه توران در پهنه دشت، و چگونه میتوان سنجیدن، که هومان سخنی را بتوس و گودرز بگوید، و آنان، آن سخن را بشنوند؟

۴ - لت دوم را گزارشی نیست. ۵ - سخن با دو کس بود، و اکنون با یک کس «برگزیدی».

۶ - دنباله گفتار. ۷ - ایرانیان در «حصار» پناه نگرفته بودند که بر کوه بودند.

۸ - یک: پیوند میان این رج با رج پیشین فرو افتاده است: «تا آنکه» بدانی... دو: بر کوه خارا بایستی گریستن، یا بر سپاه ایران؟

۹ - یک: دوباره گویی «دگرگونه» شایسته گفتار فردوسی نیست. دو: انداختن فارسی، (هنداختن پهلوی: طرح کردن) است. و این گفتار نادرست نیز هست زیرا که آنچه را که انداخته بود آن بود که بدنبال سپاه ایران بردند، و چنان هم شد!

*

همی، شب بدرید و آمد برون ^۱	جو خورشید از آن چادر نیلگون	
ز گرد سپه کوه شد ناپدید ^۲	سپهد بکوه همان رسید	
مجنب و مجنبن از ایدر سپاه	بهومان چنین گفت ک: «ز رزمگاه	۱۳۵۴۰
چه دارد بپا اختر کاویان ^۳	شوم تا سپهدار ایرانیان	
بدین بودن اکنون چه دارد امید ^۴	بکوه همان که دادش ننوید	
سری پر ز کینه دلی پر گناه ^۵	بیامد بستزدیک ابرانسپاه	
خداوند پیلان و کوپال و کوس ^۶	خروشید ک: «ای نامبردار توس	
که تا تو همی رزم جویی برنج ^۷	کنون ماهیان اندر آمد به پنج	۱۳۵۴۵
بدان رزمگه بر، همه بی سرند ^۸	ز گودرزیان آن کجا مهترند	
پراز داوری دل، پراز کینه سر ^۹	تو چون غم رفته ستی اندر کمر؟	
بدام اندر آیی همی، بیگمان ^{۱۰}	گریزان و لشکر، پس اندر، دمان	
که: «من بر دروغ تو دارم فسوس ^{۱۱}	چنین داد پاسخ سرافراز توس	
ز بهر سیاوش میان مهان ^{۱۲}	بی کین تو افکندی اندر جهان	۱۳۵۵۰
دروغ بر ما نگیرد فروغ ^{۱۳}	برین گونه تا چند گویی دروغ	
ازان، بر همان کشیدم سپاه ^{۱۴}	علف تنگ بود اندر آن رزمگاه	

۱ - نمونه‌ها «غمی شد بدرید»؛ «همی شب بدرید» هردو گونه نادرست است چون اگر دریدن در کار باشد. آن چادر قیرگون دریده می‌شود.

۲ - دوباره نام سپهد آوردن نادرست است زیرا که دورج پیش کننده کار بوده است، و اینجا دوباره گویی است.

۳ - یک: «شوم تا» بی پایان است: «شوم تا ببینم». ۵: اختر کاویان نادرست است «درفش کاویان».

۴ - سخن نادرست نیست، اما دنباله رج پیشین است.

۵ - یک: لت دویم را پیوند درست نیست: «باسری پراز کینه». ۵: چرا دلی پرگناه؟

۶ - یک: دوباره خروشدیدن و سخن گفتن از میان دشت و گفت‌وگو با توس در میان کوه! ۵: پیلان «گروه» با کوپال و کوس یگانه همخوانی ندارد.

۷ - یک: «ماهیان» نادرست است. ۵: نبرد در تیرماه آغاز شده بود و سرمای تیرگانی توران سپاهیان ایران را به پناه گرفتن در کوه همان واداشت، پس چگونه پنج ماه است که رزم می‌جویند؟

۸ - یک: «آن کجا» نادرست است: «آنانکه» یا «آنان، کجا». ۵: مهتر گودرزیان، گودرز سپهسالار است و پس از وی گیوا پس چگونه مهتران گودرزیان در رزمگاه بی سر شده‌اند؟

۹ - یک: «رفتستی» نادرست است: «گریختستی». ۵: «اندر کمر» نیز نادرست است: «بر روی کمر» (= تخته سنگ کوهستان). سه: سر پر کینه نمی‌شود، کینه از آن دل است.

۱۰ - یک: اگر در رج پیشین بجای رفتستی گریزان می‌آمد، اینجا دوباره گویی در کار نبود. ۵: میان لت نخست و لت دویم پیوند درست دیده نمی‌شود. ۱۱ - پیران دروغ نمی‌گوید، سپاه ایران کوه و سنگ را پناه گرفته است.

۱۲ - بیچاره پیران که دوستدار سیاوخش بود، کجا بنیاد کین را افکند؟ ۱۳ - دوباره سخن از دروغ می‌آید؟

۱۴ - اگر پتیخوی (= خوراک ستوران) در آن رزمگاه کم بود، می‌توانستند از پیرامون بیاورند، و گریز در کار نمی‌بود!

کنون آگهی، شد، بشاه جهان	بیاید زمان تا زمان، ناگهان ^۱
بزرگان لشکر شدند انجمن	چو دستان و چون رستم پیلتن ^۲
چو جنیدن شاه کردم درست	نمانم بتوران بروم و رستم ^۳
کنون کامدی، کار مردان بین!	نه گاه فریب است و روز کمین ^۴
چو بشنید پیران، ز هرسو سپاه	فرستاد و بگرفت بر کوه، راه ^۵
به هرسو ز توران بیامد گروه	سپاه انجمن کرد بر گرد کوه ^۶
بر ایشان چو راه علف تنگ شد	سپهد سوی چاره جنگ شد ^۷
چنین گفت هومان به پیران گرد	که: «مارا پی کوه باید سپرد ^۸
یکی جنگ سازیم کایرانیان	نبنند ازین پس بکینه میان»
بدو گفت پیران که: «بر ماست، باد*	نکرده ست با باد، کس، رزم، یاد
ز جنگ پیاده بیچید سر	شود تیره دیدار پرخاشخر ^۹
چو راه علف تنگ شد بر سپاه	کسی کوه خارا ندارد نگاه
همه لشکر آید بزندهار ما	ازین ^{۱۰} پس نجویند پیکار ما
بریشان کنون جای بخشایش است	نه هنگام پیکار و آرایش است»

تاختن ایرانیان بر تورانیان

رسید این سگالش به گودرز و توس سر سرکشان خیره گشت از فسوس^{۱۰}

- ۱ - «زمان تا زمان»، «ناگهان» نیست!
- ۲ - یک: «شدند انجمن» نادرست است: «شده اند». دو: «چو... نادرست است».
- ۳ - یک: در رج پیشین سخن از جنبش رستم و زال است، و اینجا از جنیدن شاه سخن میگوید. دو: زال سالها است که پهلوانی را برستم سپرده است، و خود بجنگ نمی رود.
- ۴ - «آمدی» نادرست است: «آمده ای». دو: سپاه گریخته در کوه چگونه کمین را بد می شمارد؟
- ۵ - سپاه توران پیشتر، پیرامون کوه را گرفته بودند.
- ۶ - رج دوباره گویی رج پیشین است با سخنان ست.
- ۷ - بر تورانیان راه علف تنگ نمی شد، زیرا که در پُروست (= محاصره) نبودند! دو: رج پسین هومان پیشنهاد جنگ می کند و پیران نمی پذیرد، و اینجا پیران را آماده نبرد می آورد! ۸ - سپرد را با گرد پساوا نیست.
- * - چون باد در روز نبرد از روبروی لشکری بوزد، شکست بر آن می آید.
- ۹ - یک: از این سخن چیزی بر نمی آید. دو: شاهنامه فلورانس نیز آورده است: «بدست پیاده بیچند سر» که آن نیز بی گزارش است.
- - نمونه ها چنین آورده اند اما سخن درست «ازان پس» است.
- ۱۰ - یک: لت نخست را بالت دویم همخوانی نیست! دو: در لت نخست سگالش به دوکس (گودرز و توس) میرسد، و در لت دویم از یک کس که، یاد شده است. سه: سر از ریشخند خیره نمی شود (افسوس: ریشخند، استهزاء).

چنین گفت باتوس، گودرز پیر	که: «مارا کنون، جنگ، شد ناگزیر ^۱
سه روز از بود، خوردنی بیش نیست	ز یکسو گشاده رهی، پیش نیست ^۲
نه خورد و نه چیز و نه بار و نه	چنین چند باشد سپه گرسنه ^۳
کنون چون شود روی خورشید زرد	پدید آید آن چادر لا زورد ^۴
بباید گزیدن سواران مرد	ز بالا شدن سوی دشت نبرد ^۵
بسان شیخون یکی رزم سخت	بسازیم، تا چون بود؟ یار، بخت ^۶
اگر یک بیک تن بکشتن دهیم	اگر تاج گردنکشان برنهم ^۷
چنین است فرجام آوردگاه	یکی خاک یابد یک تاج و گاه ^۸
ز گودرز بشنید توس این سخن	سرش گشت پردرد کین کهن ^۹
ز یکسوی، لشکر به بیژن سپرد	دگر سو بشیدوش و خرد گرد ^{۱۰}
درفش خجسته بگسـتـهم داد	بسی پند و اندرزها کرد یاد ^{۱۱}
خود و گیو و گودرز و چندی سران	نهادند بر یال گرز گران ^{۱۲}
به سوی سپهدار پیران شدند	چو آتش بقلب سپه برزدند ^{۱۳}
چو دریای خون شد همه رزمگاه	خروشی برآمد بلند از سپاه ^{۱۴}
درفش سپهد بدو نیم شد	دل رزمجوین پراز بیم شد ^{۱۵}
چو بشنید هومان خروش سپاه	نشست از بر تازی اسپ سیاه ^{۱۶}

۱ - تورانیان جنگ نمی‌کنند، چرا ایرانیان از جنگ، ناگزیر باشند؟

۲ - لت نخست گویا نیست، اگر «مارا» بنه (= خوردنی) «بوده باشد». خوراک بیش از سه روز «مان» نیست. اما چرا «اگر» در میان آید؟ زیرا که بنه را اندازه، روشن است، و همان بنه است که در گفتار پیشین بفرمان توس بکوه هماون برده شد، و نیز همان بنه است که چند ماه، سپاهیان ایران را بکار آمد، تا رستم و فریبرز بدانان رسند!

۳ - یک: لت نخست را پایان نیست. ۵۰: «چیز» چه باشد؟ سه: چگونه لشکر را «بار» نباشد؟ چهار: اگر تا سه روز خوراک دارند، پس اکنون نمی‌توان گفتن «چنین چند باشد سپه گرسنه». سخن دوباره، اما سست‌تر! پنج: هنوز که سپاه گرسنه نشده است که گفته آید «چنین» گرسنه.

۴ - روی خورشید همواره زرد است، اما اگر فرو نشستن آفتاب را گوید بند «کنون» شایسته نیست. ۵ - یک: مگر سواران بجراز مرد نیز در میان ایرانیان بود؟ ۵۰: «بالا» همواره در گفتار فردوسی بجای «بار» و «اسپ» می‌آید، نه افراز کوه!

۶ - یک: شیخون، شیخون است، و نمی‌توان گفتن «بسان» شیخون! ۵۰: در اندیشه ایرانیان شیخون کردن گناهی بزرگ بوده است، و هیچگاه در جنگ‌ها چنین نکردند.

۷ - یک: چون در لت نخست از «یک بیک» یا همه سپاهیان ایران سخن رفته است، در لت دوم نیز می‌باید همه آنان «تاج گردنکشان» را بر سر نهند، و چنین نمی‌شود. ۵۰: تاج گردنکشان. تاج چه کس، یا کسان است؟

۸ - دنباله گفتار

۹ - چنین سخن کین کهن را زنده نمی‌کند، که آنان خود، با همان کین «که کیخسرو بدان پیمان بسته بود» بتوان رفته بودند.

۱۰ - یک: ز یکسوی نادرست است: «یک سوی لشکر را». ۵۰: یک بال سپاه را نمیتوان بدو فرمانده سپردن!

۱۱ - «پند» یگانه با «اندرزها» همخوان نیست. ۱۲ - خود و گیو نادرست است، خود «با» گیو.

۱۳ - یک: در شب تیره چگونه جایگاه پیران را دانسته بودند، که بسوی او روند؟ ۵۰: در لشکرگاه فرماندهان بر افراز تپه، یا کوهی می‌نشستند، و اینجا می‌خواهند «نه در قلب سپاه».

۱۴ - دنباله گفتار

۱۵ - دنباله گفتار

۱۶ - رنگ سیاه اسپ در نیمه شب چه جای گفتن دارد، مگر از راه یافتن پساوا!

بیامد ز لشکر بسی کشته دید	بسی بیهوش، از رزم برگشته دید ^۱
۱۳۵۸۵	فرو ریخت از دیده خون بر برش
چنین گفت ک: «ایدر طلایه نبود؟»	یکی بانگ زد تند بر لشکرش ^۲
بهریک ازیشان ز ما سید است	شمار از کین، ایچ مایه نبود؟ ^۳
بجوشید و کوپالها برکشید	به آوردگه خواب و خفتن، بد است ^۴
ز هرسو بریشان بگیری راه	سپهرای چینی بسر درکشید ^۵
۱۳۵۹۰	رهایی نباید که یابند هیچ
برآمد خروشیدن کرنای	کنون کز بره برکشد تیغ، ماه ^۶
گرفتندشان یکسر اندرمیان	بدینسان چه باید درنگ و بسیج؟ ^۷
چنان آتش افروخت از ترگ و تیغ	به هرسو برفتند گردان ز جای ^۸
شب تار و شمشیر و گرد سپاه	سواران ایران چو شیر زیان ^۹
۱۳۵۹۵	ز جوشن تو گفتی به بار اندرند
	که گفتی همی گرز بارد ز میغ ^{۱۰}
	ستاره نه پیدا، نه تابنده ماه ^{۱۱}
	ز تاری به دریای قار اندرند ^{۱۲}

۱ - یک: مگر هومان در لشکر نبود که بیامد؟ ۵۵: مگر مردم بیهوش را توان رفتن... «و برگشتن از سپاه» هست؟

۲ - این نیز نشان از جهان کوچک افزایندهگان سخن میگوید که سپهداری در میدان رزم از دیدگان خون بریزد و بگریزد!

۳ - بیشتر از طلایه هردو سپاه سخن رفته بود، اما افزاینده آنرا فراموش کرده بود! باری اگر پیش آهنگان (طلایه) با خروش سپاهیان را بیدار می کردند، چند پهلوان ایران نمی توانستند یکراست بسوی قلب سپاه توران بروند، تا آنجا که درفش پیران را بر دو نیم کنند!

۴ - یک: چنین شمار دروغ، اینجا افزوده می شود، وگرنه در گفتارهای پیشین چنین سنجش بمیان نیامده بود. ۵۵: خواب و خفتن هردو یکی است. سه: اگر در لشکرگاه شب نبایستی خوابیدن، پس کجا می باید خفت؟ چهار: شاهنامه فلورانس «جای رفتن» ق، اکنون، ل ۲، س ۲: غافل، ق ۲، ل ۲، آ: خواب و خوردن... که همگی نادرست است.

۵ - در چنان هنگامه کوپال را کاربرد نیست و می باید دست شمشیر بردن، نویسنده شاهنامه ق ۲ این نکته را دریافته است، و سخن را چنین برگردانده است، همه تیغ پولاد را برکشید، که آن نیز نادرست است زیرا که می بایستی گفتن: «همه تیغ های پولاد را برکشید».

۶ - یک: افزاینده دیگر بار، از نام «ماه» برای ساختن پساوی «راه» بهره برده است، و از برای آنکه روشن شود که گفتار وی، تا چه اندازه نادرست است، می باید اندکی به دانش اخترماری نگریستن. برآمدن خورشید از برج بره (حمل) در ماه فروردین روی میدهد، و برآمدن برج بره همراه با آغاز شب، همراه با ماه مهر است، و چون نیمه شب ماه بدر آید، می باید که ۴۵ روز نیز بر آن افزودن که برابر با نیمه آبانماه باشد، که در آن زمان سرد، پرداختن به جنگ درست نمی نماید، زیرا چنانکه پیشتر برخوریم، سپاه ایران در آغاز تیرماه بسوی میدان نبرد رفته است، و در میانه تیرماه با برف و سرمای تیرماهی توران روبرو شده است، و زمان پناه بردن بکوه هماون، بیش از آغاز امردادماه نمی شود، پس چگونه «امردادماه»، برج بره، همراه با ماه برمی آید؟ ۵۵: پس از این گفتار در زمینه دانش اخترماری یک نادرستی دیگر آن را نیز می باید نمودن! ماه، هیچگاه تیغ بر نمی آورد که تیغ برکشیدن، یا برآوردن ویژه خورشید است که پیش از برآمدن آن پرتوهای بلند خورشید همچون تیغ های بلند از پشت کوهسار برمی آید، و فروغ ماه را آن نیرو نیست که بتواند تیغ برآورد. سه: ماهی که نیمه شب بدر آید، ماه شب بیست و یکم است و روشنی آن نیز نیمی از روشنایی ماه پر است.

۷ - درنگ و بسیج دو کاری رو در روی هم اند و باهم یکباره رخ نمی دهند.

۸ - گردان نمی توانند در میدان جنگ به هرسوی بروند، و بایستی با پیکار همگروه یکسوی پیشروی کنند.

۹ - چگونه چند پهلوان ایرانی را توان آن هست که همه لشکر هومان را که شمارشان سی هزار مرد بود در میان گیرند؟

۱۰ - افزاینده فراموش کرده بود که از زبان هومان فرمان داده شد. «کوپال» بکار گیرید نه تیغ! ۱۱ - سخن پایان ندارد.

۱۲ - یک: تو گفتی! ۵۵: چه کسان بیار اندراند؟

ازین مهتران مفکنید ایچ کس ^۱	بلشکر چنین گفت هومان که: «بس!
نباید که خسته بتیر آورید ^۲	همه پیش من دستگیر آورید
که: «اکنون به بیچارگی دست بند ^۳	چنین گفت لشکر ببانگ بلند
سران را ز خون تاج بر سر نهید ^۴	دهیدار به گرز و به ژوپین دهید
که «شد جان ما بیگمان برفسوس ^۵	چنین گفت با گيو و رهام، توس
رهاند تن و جان ما زین گزند ^۶	مگر کردگار سپهر بلند
اگر زیر دریای آب اندریم ^۷	اگر نه بچنگ عقاب اندریم
چو برخیزد از جای شیر دژم ^۸	یکی حمله بردند هرسه بهم
ز تنگی بچشم اندر آمد سنان ^۹	ندیدند کس یال اسپ و عنان
که: «نه جای جنگ است و راه گریز ^{۱۰}	چنین گفت هومان به آواز تیز
که تا بر تن بدکش بد رسد ^{۱۱}	برانگیخت از جای تان بخت بد
بماندند، در پیش آن رزمگاه ^{۱۲}	سه جنگ آور و خوارمایه سپاه
کجاداد در جنگ هر جای داد ^{۱۳}	فراوان ز رستم گرفتند یاد
بسی یاد کردند بر بیش و کم ^{۱۴}	ز شیدوش و ز بیژن و گسته‌م
بدی یاد ما اندرین رزمگاه ^{۱۵}	که: «باری کسی را ز ایران سپاه

- ۱ - یک: تاکنون ایرانیان تورانیان را در میان گرفته، مانند شیر ژبان شمشیر می‌زدند، پس چه شد که هومان فرمان شمشیربس می‌دهد؟ دو: در میانه تاریکی هومان از کجا دانست که یورش آورندگان، مهتران سپاه ایرانند؟
- ۲ - یک: همه «را» درست است. دو: سخن در آغاز از کوبال بود، پسان از شمشیر، و اینک از تیرا!... اما افزاینده نمی‌داند که در گیر و دار جنگ تن بدن، جایی برای تیراندازی نیست! ۳ - لت نخست نادرست است. لشکر (یان) چنین گفتند.
- ۴ - یک: اگر «از» (= به) بیچارگی دست «را» به بند دهند، چه جای گرز و ژوپین است. دو: شاهنامه فلورانس: «دهیم». و چون دهیم برابر با زنی می‌آید «اگر» در میانه سخن راست می‌کند: «دهیم یا دهیم» (ار = اگر = یا) در لت دویم روی سخن با کیست؟ سه: اگر ایرانیان اند که می‌باید دست به بند دهند، چگونه می‌توانند، تاج خونین بر سرها (= سران) بگذارند؟
- ۵ - پیوسته به سخن پسین.
- ۶ - در رج پیشین از «جان» یاد شد، و در این رج از «تن» با... «ما را رهاند» بس می‌نماید.
- ۷ - یک: «اگر» برای هر دو لت بسنده است، و چون. دو: «اگر» می‌آید سخن راست می‌کند.
- ۸ - یک: «هرسه بهم» نادرست است زیرا که نشان می‌دهد، هرسه بسوی یکدیگر یورش بردند: «با هم». دو: «چو» نادرست است: «چنانکه».
- ۹ - یک: ندیدند کس نادرست است: «هیچکس نمی‌دید». دو: شبیخون سواره نیست زیرا که هر زمان شاید که اسب با برخورد به کشته‌ها بر زمین بغلتد و شکست به‌مراه آورد. سه: در نبرد تن بدن نیزه را کاربرد نیست... اما اگر چنین نیزه بوده باشد، چگونه سر نیزه‌ای که دو یا سه گز درازا دارد، و بش در دست سوار است، بچشم او میرسد؟
- ۱۰ - لت دویم را یک «نه» کم است: «نه جای جنگ است و «نه» جای گریز».
- ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - تاکنون به «قلب» سپاه زده بودند، و اکنون چنین می‌نماید که روبروی تورانیان اند!
- ۱۳ - یک: سخن چنین می‌نماید که در آن هنگامه سخت سه پهلوان، روی یکدیگر کرده و زمانی دراز، از رستم یاد کرده‌اند... و چنین نمی‌شود. دو: لت دویم نیز سست است: داد مردی دادن، داد پهلوانی دادن... شاید و نه داد دادن.
- ۱۴ - در این رج نیز چنین...
- ۱۵ - یک: اگر «کسی» (= یک کس) را گویند، چرا از سه کس یاد کرده‌اند؟ دو: سخن ناهموار است اگر ایرانیان بیاد اینان افتند، آن

نه ایدر به پیکار و جنگ آمدم	که خیره به کام نهنگ آمدم ^۱
دریغ آن در و گاه شاه جهان	که گیرند بی ماکنون ناگهان ^۲
تـهـمـن به زاولستان است و زال	شود کار ایران کنون تال و مال ^۳
همی آمد آوای کوپال و کوس	بلشکر همی دیر شد گیو و توس ^۴
چنین گفت شیدوش و گسته‌م شیر	که: «شد کار پیگار سالار، دیر» ^۵
به بیژن گرازه همی گفت باز	که: «شد کار سالار لشکر دراز» ^۶
هوا قیرگون و زمین آبنوس	همی آمد از دشت آوای توس ^۷
بـرفـتـنـد گـردان بر آوای اوی	زخون بود بر دشت، هر جای، جوی ^۸
ز گردان نیو و ز نیروی جنگ؟	تو گفـتی برآمد ز دریا نهنگ ^۹
بدانست هومان که آمد سوار	همه گرزور بود و شمشیردار ^{۱۰}
چو دانست کامد و را یار، توس	همی بر خروشید برسان کوس ^{۱۱}
سبک شد عنان و گران شد رکیب	بلندی که دانست باز از نشیب ^{۱۲}
یکی رزم کردند، تا چاک روزا	چو پیدا شد از چرخ گیتی فروز ^{۱۳}
سپه بازگشتند یکسر ز جنگ	کشیدند لشکر سوی کوه تنگ ^{۱۴}

- یادآوری در لشکرگاه ایران روی میدهد، نه «در این رزمگاه»!
- ۲ - در (یا کاخ) شاه جهان را ناگهان در همان دم چه کسان میگیرند؟ افزاینده خواسته است که بگوید ما در اینجا کشته می شویم، و ایرانیان بی ما بدرگاه شاه جهان میروند، و «کنون، ناگهان» سخت نادرست است.
- ۳ - یک: کار ایران «کنون» (= همان دم که آنان نزدیک بشکست اند) پریشان نمی شود، که اگر تورانیان پس از کشتن اینان بایران روند و ایرانیان را شکست دهند «آنگاه» کار ایران پریشان می شود. دو: خانه، یا هر جایگاه دیگر را شاید «تار و مار» شدن، اما «کار» تار و مار نمی شود.
- ۴ - یک: افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید؛ از آنسوی در سپاه ایران آوای کوپال و کوس شنیده شد، اما نتوانسته است پیوند درست بسخن بدهد. دو: گیو و توس را «شد» نمی باید: «شدند». سه: دیگر بار بر بنیاد نیاز آهنگ سخن نام گودرز فرو افتاده است.
- ۵ - شیدوش «گسته‌م را» گفت «نمی شاید:» گفتند.
- ۶ - یک: «همی» گفت نادرست است: «گفت» یا «چنین گفت». دو: افزاینده را فراموش آمد که بهنگام رفتن گیو و گودرز و توس به شبیخون، شیدوش در یک بال سپاه بود، و نمیتوانست با گسته‌م که در میانه سپاه نگهبان درفش بود سخن بگوید.
- ۷ - چگونه شاید که آوای توس در میان همه سپاه، از دشت بکوه رسد؟ در شاهنامه های ل، ق، س ۲، لن، لی، ب بجای توس، کوس آمده است، که آن نیز سخنی از شکست ایران نمی گوید.
- ۸ - و در این رج نیز نشان از همین آمده است که آوای توس بوده است که اینان را بسوی وی رهنمون شده است.
- ۹ - یک: جنگ را «نیرو» نیست. دو: تو گفـتی.
- ۱۰ - در شاهنامه فلورانس بجای این رج چنین آمده است: «ز گردان نبد نیزه‌ور، یک سوار / همه گرزور بود و شمشیردار» که در آن نیز، کنش «بود» نادرست است، و «بودند» می باید.
- ۱۱ - «همی» بر خروشید نادرست است.
- ۱۲ - یک: می باید توس بلندی را از نشیب نداند (= باز شناسد) نه «که». دو: پیشتر گفتم که در شبیخون اسب نمی باید، و سواری نمی شاید.
- ۱۳ - چاک روز، همان پدیدار شدن خورشید است، و «چو» در آغاز لت دویم پیوندی است نادر خور.
- ۱۴ - یک: بازگشتند نادرست است: «بازگشت». دو: کوه تنگ چگونه کوهی باشد؟

۱۳۶۲۵	به گردان چنین گفت سالار توس	که: «از گردش هور تا زخم کوس ^۱
	سواری چنین کز شما دیده‌ام	ز گنداوران هیچ نشیده‌ام ^۲
	یکی نامه باید که زی شه کنیم	ز کارش همه جمله آگه کنیم ^۳
	چو نامه به نزدیک خسرو رسد	به دلش اندرون آتشی نورسد ^۴
	به یاری بیاید گو پیلتن	ز شیران یکی نامدار انجمن ^۵
۱۳۶۳۰	به پیروزی از رزم گردیم باز	به دیدار کیخسرو آید نیاز ^۶
	سخن هرچه رفت آشکار و نهان	بگویم به پیروز شاه جهان ^۷
	به خوبی و خشنودی شهریار	بیاییم یکسر، بر از شهریار ^۸
	چنانچون که گفتند بر ساختند	نوندی به نزدیک شه تاختند ^۹
	دو لشکر ز کینه فرود آمدند	ز پیکار یک پاره، دم برزدند ^{۱۰}
۱۳۶۳۵	طلایه برون آمد از هردو روی	بدشت، از دلیران پر خاشجوی ^{۱۱}
	چو هومان رسید اندران رزمگاه	ز کشته ندید ایچ بردشت راه ^{۱۲}
	به پیران چنین گفت ک: «امروز گرد	نه بر آرزو گشت، گاه نبرد ^{۱۳}
	چو آسوده گردند گردان ما	ستوده سواران و مردان ما ^{۱۴}
	یکی رزم سازم که خورشید و ماه	نیتند هرگز، چنان رزمگاه» ^{۱۵}

- ۱ - از گردش خورشید، تا زخم کوس را هیچ گزارش نیست.
 ۲ - «سواری» یا «نبرد»؟
 ۳ - لت دویم «او را» از کار جنگ آگاه کنیم، نه «از کارش».
 ۴ - آتشی نو «رسد» نادرست است: «افتد».
 ۵ - لت دویم را با لت نخست پیوند نیست: «همراه با انجمنی از شیران نامدار».
 ۶ - لت دویم با لت نخست پیوند درست ندارد. بدیدار کیخسرو هر زمان نیاز بوده است. نه تنها بهنگام بازگشت که چنان نیاز «پدید آید».
 ۷ - سخن نهان چه باشد؟ سخن نادرست است: «داستان جنگ» را چنانکه روی داد «باز» گویم.
 ۸ - یک: سخن ناهموار است: «چون شهریار از ما خشنود گردد از وی بر می‌یایم» «افزاینده سخن از پیروزی میگویند، باز آنکه در گفتار آینده آگاهی از شکست آنان می‌رسد!
 ۹ - نامه نوشتن را «بر ساختن» نتوان گفتن.
 ۱۰ - اکنون که روز شده است در اندیشه برگماردن پیش آهنگ (طلایه) افتادند؟
 ۱۱ - طلایه از پیش، برون آمده بوده‌اند.
 ۱۲ - افزاینده فراموش کرده است که هومان در همان رزمگاه بود.
 ۱۳ - باد دشت نبرد، بر آرزوی ما نوزید! «امروز» نه؟ «دیشب».
 ۱۴ - گردان را با مردان، پساوانیست.
 ۱۵ - «نیتند» نادرست است: «ندیده باشند».

آگاهی یافتن کیخسرو از کار سپاه

۱۳۶۴۰	از انیس چو آمد بخسرو خبر سپهد بکوه هماون کشید قدر کاخ گودرز کشوادگان ستاره بریشان بنالد همی ازیشان جهان پر ز خاک است و خون
۱۳۶۴۵	بفرمود تا رستم پیلتن برفتند ز ایران همه بخردان سر نامداران سخن برگشاد برستم چنین گفت ک: «ای سرفراز همی برگراید بسوی نشیب تویی پروراننده تاج و تخت دل چرخ در نوک شمشیر تست تو کندی دل و مغز دیو سید ^۴ زمین، گرد رخس ترا یاور است ز تیغ تو خورشید بریان شود ز نیروی پیکان کلک تو شیر
۱۳۶۵۰	
۱۳۶۵۵	
	که: «پیران شد، از رزم پیروزگر ز لشکر بسی گرد شد ناپدید؛ تهی شد ز گردان و آزادگان؛ ^۱ به بالیشان خون بپالد همی؛ بلند اختر توس گشته نگون» ^۲ خرامد بدرگاه، با انجمن* جهانداریده و نامور موبدان ز پیکار لشکر بسی کرد یاد بترسم که این دولت دیر یاز دل شد ز کردار او ^۳ پرنهیب فروغ از تو گیرد جهاندار و بخت ^۴ سپهر و زمان و زمین زیر تست ^۵ زمانه بمهر تو دارد امید زمان، بر تو؛ چون مهربان مادر است ز گرز تو ناهید گریان شود به روز بلا گردد از جنگ سیر ^۶

۱ - این سه رج پیوند میان رج گفتار پیشین و پسین را می‌گسلند. **یک:** گودرز در میدان جنگ است، نه در کاخ خود که گردان و آزادگان در آن گرد آیند (یا نیابند) شاید گفتن که در دودمان گودرز بسا پهلوان آزاده کشته شد، اما تهی گشتن که همگان را کشته در شمار می‌آورد، نتوان گفت... **دو:** ستاره را چگونه توان خون پالودن از بالین «یا سنگ و خاک رزمگاه» آنان است. **سه:** نمونه‌های دیگر، فلورانس: پالیز گلبن بنالد، گلبن را توان نالیدن نیست. بایستی پیوند میان مرگ ایشان و نالیدن گلبن باشد. **چهار:** «نالد» نمونه‌های دیگر نیز درست نیست.

۲ - «خاک» از خود جهان است نه از ایشان! * - انجمن مهیستان ایران.

۳ - **کردارها:** درست‌تر می‌نماید. • - شاه، از تو بخت و فروغ می‌گیرد.

۴ - **یک:** لت نخست گزافه. **دو:** لت دویم زمین را شاید که در زیر رستم باشد، با گرافه بلند، سپهر را نیز توان در زیر رستم خواندن، اما زمان را چگونه توان زیر رستم نشانیدن؟ افزاینده کم خرد، سخن زیبای فردوسی را در رج ۱۳۶۵۴ چگونه برمیگرداند و با زشتی همراه میکند!!
۵ - دل دیو سید را کنده بود، اما مغز وی را نکنده بود.

۶ - پیکان کلک! روز بلا؟

- تو تا برنهادی بمردی کلاه
کنون گیو و گودرز و توس و سران
همه دل پراز خون و، دیده پر آب
فراوان ز گودرزیان کشته مرد
هر آن کس کزیشان بجان رسته اند
همه سر نهاده سوی آسمان
که ای بدر بیاید گو پیلتن
شب تیره کاین نامه برخواندم
نگفتم سه روز این سخن را بکس
کنون، کار، ز اندازه اندر گذشت
امید سپاه و سپهبد بتست
سرت سبز باد و دلت شادمان
ز من هر چه بساید فزونی بخواه
برو بادلی شاد و رایبی درست
به پاسخ چنین گفت رستم بشاه
که با فرّ و برزّی و با رای و داد
شنیده ست خسرو، که: تا کیقباد
بایران، بکین، من کمر بسته ام
بیابان و تاریکی و دیو و شیر
همان رزم توران و مازندران
- ۱۳۶۶۰
۱۳۶۶۵
۱۳۶۷۰
۱۳۶۷۵
- نکرد ایچ دشمن بایران نگاه
فراوان ازین مرز، گنداوران؛
گریزان ز گردان افراسیاب!
شده خاک، بستر بدشت نبرد^۱
بکوه هماون همه خسته اند^۲
سوی کردگار زمین و زمان^۳
بنیروی یزدان و فرمان من^۴
بسی از جگر خون برافشادم^۵
مگر پیش دادار فریادرس^۶
دلم زین سخن پر ز اندوه گشت^۷
که روشنروان بادی و تندرست!
تن زال دور از بد بدگمان^۸
ز اسپ و سلیح و ز گنج و سپاه^۹
نشاید گرفت این چنین کار ست
که: «بی تو مبادا نگین و کلاه
ندارد چو تو شاه، گردون، بیاد
کلاه بزرگی بسر برنهاد؛
بآرام، یک روز، ننشسته ام
چه جادو چه ازدهای دلیر^{۱۰}
شب تیره و گرزهای گران^{۱۱}

۱ - یک: کشته مرد نادرست است مرد کشته شده اند. دو: خاک بستر نیز نادرست است بستر ایشان خاک است.

۲ - همه خسته (مجرع) نیستند.

۳ - یک: به سوی آسمان نهاده نادرست است: «سر بسوی آسمان بلند کرده اند». دو: «کردگار زمان» نادرست است، و پیشتر در این باره سخن گفته ام.

۴ - اگر نیروی یزدان است، فرمان کیخسرو در کار نیست.

۵ - یک: چرا شب تیره؟ مگر نامه بهنگام شب بدو رسیده بود؟ دو: نامه را دبیران بر شاه می خواندند، و «نامه را» درست است و در سخن فردوسی ۱۳۶۴۰ آگاهی بخسرو رسید، نه نامه!

۶ - یک: نه چنین است و خسرو پس از آگاهی بیدرنگ انجمن مهستان و رستم را بیارگاه فراخواند. دو: سه روز دیرکرد در کار لشکر چه اندازه زیان می آورد؟

۷ - «کنون» در این رج با «کنون گیو و...» در رج ۱۳۶۵۷ همخوان نیست.

۸ - آرزوی تندرستی و شادمانی برای رستم در رج پیشین چگونه درست آمده است.

۹ - یک: فزونی نادرست است. دو: این پیدا است که چون سرداری بجنگ می رود اسپ و جنگ افزار و گنج می خواهد! سه: با سخن روشن روان بادی و تندرست گفتار کیخسرو پایان رسیده بود، و این رج و رج پسین افزوده است.

۱۰ - گفتار پایان ندارد «از ازدها» نادرست است.

۱۱ - لت نخست را بالت دویم پیوند نیست.

گزیدن در رنج بر جای ناز^۱
 که روزی ز شادی نپرسیده ام^۲
 میان بسته ام، چون تو فرمان دهی
 بگردانم این بد ز ایرانیان
 رخ بسدگلان او زرد بادا!
 کمر بر میان سوک را بسته ام^۳
 برخ برنهاد، از دو دیده، دو جوی^۴
 نه اورنگ و تاج و نه گرز و کمان
 سر تاجداران، ببند تو باد
 کلاه و کمان و کمند و کمر^۵
 سر بسدره های درم بر درید
 چنین گفت ک: «ای نامبردار و گرد
 سر سروران جهان زیر تست^۶
 دلیران و شیران کاولستان
 مجوی و مفرمای جستن زمان*
 ز لشکر گزین از در کارزار
 که او پیشرو باشد و کینه خواه
 که: «با من عنان و رکیب است جفت
 مبادا که آرام و خواب آورم»

هم از تشنگی هم ز راه دراز
 چنین درد و سختی بسی دیده ام
 تو شاه نوآیینی و من رهی
 شوم با سپاهی کمر بر میان
 ازان کشتگان، شاه؛ بی درد باد
 ز گودرزیان خود جگرخسته ام
 چو بشنید کیخسرو آواز اوی
 بدو گفت: «بی تو نخواهم زمان
 فلک، زیر خم کمند تو باد
 ز دینار گنج و ز تاج و گهر
 بیاورد گنجور خسرو کلید
 همه؛ شاه ایران به رستم سپرد
 جهان گنج و، گنجور شمشیر تست
 تو با گرزداران زاولستان
 همی رو بکردار باد دمان
 ز گردان شمشیرزن سی هزار
 فریبرز کاووس را ده سپاه
 تهمتن زمین را ببوسید و گفت
 سران را سر اندر شتاب آورم

۱۳۶۸۰

۱۳۶۸۵

۱۳۶۹۰

*

بدشت آمد و رزم را ساز کرد
 سپاه اندر آور به پیش سپاه
 مگر نزد توس سپهد شوی
 فریب و زمان جوی و کندی مکن^۷

سپه را درم دادن آغاز کرد
 فریبرز را گفت: «برکش؛ پگاه
 نباید که روز و شبان^۸ بغنوی
 بگوش که در جنگ تندی مکن

۱۳۶۹۵

۱ - یک: باز پیوند درست میان لت نخست و لت دوم نیست. ۵۵: در رنج نیز نادرست است: «رنج» را بر جای ناز گزیدن.

۲ - از شادی نمیپرسند! ۳ - پیشتر گفته شد که میان بسته ام.

۴ - جوی؛ «برنهادن» نیست. روان کردنی است. ۵ - دوباره سخن درباره گنج و گهر...

۶ - از سر تاجداران، پیش از این یاد شد. * - نه خود درنگ کن، نه به سپاه خود درنگ کردن فرمای.

۸ - اندیشه چنین می نماید:

«نباید بروز و شب بغنوی»

۷ - تندی و کندی در برابر هم ایستاده اند! چگونه شاید که کسی تندی نکند، کندی نیز نکند.

۱۳۷۰۰ من اینک بکردارِ بادِ دمان
چو گرگین میلادِ کارآزمای
چو خورشید تابنده بنمود چهر
برآمد خروشدنِ کَرَنای
پراندیشه جانِ جهاندار شاه
دو منزل همی کرد رستم یکی
بیایم نجویم بره بر، زمان
سپه را زند بر بد و نیک رای^۱
بسان بتی بادلِ پر ز مهر^۲
تهمتن، درآورد؛ لشکر ز جای
دو فرسنگ با او بیامد بر راه
نیاسود روز و شبان اندکی^۳

اندر خواب دیدن توس نوذر سیاوخش را

۱۳۷۰۵ شبی داغ دل، پر ز تیمار، توس
چنان دید روشن روانش بخواب
بر شمعِ رخشان یکی تختِ آج
لبان پر ز خنده، زبان چربگوی
که ایرانیان را هم ایدر بدار
ز گودرزبان هیچ غمگین مشو
به زیر گل اندر همی می خوریم
ز خواب اندر آمد شده شاددل
بگودرز گفت: «ای جهان پهلوان!
نگه کن! که رستم چو باد دمان
بفرمود تا بردمیدند نای
ببستند گردان ایران میان
بیاورد زانروی، پیران؛ سپاه
از آواز گردان و باران تیر
۱۳۷۱۰
۱۳۷۱۵

بخواب اندر آمد گه زخمِ کوس*
که رخشنده شمعی برآمد ز آب
سیاوش بر آن تخت با فرّ و تاج
سوی توس کردی چو خورشید، روی؛
که پیروز باشی تو در کارزار
که ایدر یکی گلستان است نو
چه دانیم، کین باده تا کی خوریم^۴
ز درد و غـمـان، گشته آزاددل
یکی خواب دیدم به روشنروان!
بیاید بیاری، زمان تا زمان
بجنبید بر کوه، لشکر؛ ز جای
برافراختند اختر کاویان^۵
شد از گرد، خورشید تابان سیاه
همی چشم خورشید شد خیره خیر^۶

۱ - سخن پایان ندارد.

۲ - چون دو منزل را یکی کنند، در منزل دویم می‌آیند، و نمیتوان به یک سپاه «اندکی» آسایش ندادن.

۳ - سپیده‌دمان، آنگاه که کوس گاه سپیده‌دم [اوشهین‌گاه] را می‌زنند.

۴ - لت دویم ناهمانگ است. اگر روان سیاوخش میگوید، «چه دانیم» نادرست است زیرا که روان آگاه است و میداند.

۵ - «اختر» کاویان نادرست است.

۶ - در رج پسین چنین آمده است که هیچیک از گردان جنگجوی نشد، پس چگونه اینجا از باران تیر سخن می‌رود؟

- ۱۳۷۲۰ چنین گفت هومان به پیران که: «جنگ؛ نه لشکر بدشت شکار اندرند بدو گفت پیران که: «تیزی مکن سه تن دوش باخوارمایه سپاه چو شیران ناهار و ما چون رمه همه دشت پر جوی خون یافتیم یکی کوه دارند خارا و خشک بمان، تا بران سنگ، پیچان شوند گشاده نباید که دارد راه چو بیرنج، دشمن بچنگ آیدت چر! جست باید همی کارزار بباشیم تا دشمن از آب و نان مگر خاک گر سنگ خاراخورند سوی پرده رفتند زان رزمگاه گشادند گردان، سراسر؛ کمر بلشکرگه آمد سپه دارِ توس به گودرز گفت: «این سخن تیره گشت همه گرد بر گرد ما لشکرست
- ز گردان نشد هیچ کس جنگجوی همی جست باید! چه؟ جویی درنگ که اسپان ما زیر بار اندرند» نه روز شتاب است و گاه سخن برفتند بیگاه زین رزمگاه^۱ که از کوهسار اندر آید دمه^۲ سر نامداران نگون یافتیم^۳ همی خار بویند برجای مُشک^۴ چو بیچاره گردند بیجان شوند^۵ دو رویه پس و پیش این رزمگاه^۶ بجایی کجا، خود درنگ آیدت؛^۷ طلایه برین دشت بس سدسوار^۸ شود تنگ و زنه‌ار خواهد بجان! چو روزی سر آید خورند و مُرند^۹ طلایه بیامد به پیش سپاه بخوان و بخوردن، نهادند سر پرازخون دل و، روی چون سندروس^{۱۰} سر و مغز ایرانیان خیره گشت^{۱۱} خور بارگی خار، گر خاورست^{۱۱}

۱ - برفتند؟ یا آمدند؟ از این رزمگاه؟ یا از آن سپاه!

۲ - چگونه رمه‌ای بودند که هومان در آن پیروز بوده است؟

۳ - هیچیک از نامداران توران سرنگون نشدند.

۴ - یک: کوه ندارند، که بکوه پناه برده‌اند. ۵: دیگر سپاه‌ها نیز در میدان جنگ مُشک نمی‌بویند.

۵ - یک: این رج که اندکی سست نیز هست، در برابر رج چهارم پسین ایستاده است، اینجا از مردن ایرانیان سخن می‌گوید، و آنجا از زنه‌ار خواستن آنان. ۶: شاهنامه فلورانس در لت نخست بریان، و در لت دوم گریان آورده است که آن نیز سست می‌نماید.

۶ - یک: اگر پیرامون سپاه ایران را گوید که می‌بایستی پیرامون کوه هماون را بگیرند نه «این» رزمگاه را. ۷: دو رویه همواره بجای دو سپاه دشمن کاربرد دارد نه دو سوی رزمگاه.

۷ - یک: بچنگ آیدت نادرست است بچنگمان آید. ۸: لت دوم نیز پیوند درست ندارد. ۹: شاهنامه فلورانس: بروزی کجا... نمونه‌ها گوناگون‌اند، و هیچیک را پیوند استوار نیست. (بنگرید به. خالقی مطلق ۱۵۰-۳).

۸ - سخن نادرست نمی‌نماید، اما پیوسته به رج پیشین است.

۹ - توس در میانه لشکر بود، و بجایی دیگر نرفته بود که اکنون بلشکر آید. و چگونه روی کسیکه چنان خواب را دیده است چون سندروس می‌نماید؟ ۱۰ - سخن تیره گشت، یا خیره گشت هردو گونه نادرست است.

۱۱ - لت دوم بی‌گزارش است، نمونه‌های دیگر نیز همه همچنین (بنگرید به خالقی مطلق ۱۵۰-۳).

سپه را خورش بر فراوان نماند	جراز گرز و شمشیر درمان نماند ^۱
بشـبگیر شـمشیرها برکشیم	همه دامن کوه، لشکر کشیم ^۲
اگر اختر نیک یاری دهد	بریشان مرا کامکاری دهد! ^۳
ور ایـدون کـجا، داور آسمان	بشمشیر بر ما سرآرد زمان؟ ^۴
ز بخش جهان آفرین بیش و کم	نباشد، میماید بر خیره دم ^۵
مرا مرگ خوش تر بنام بلند	ازین زیستن با هراس و گزند ^۶
برین برنهادند یکسر سخن	که سالار نیک اختر افکند بن! ^۷

فرستادن افراسیاب خاقان چین و کاموس را بیاری توران*

چو خورشید برزد ز خرچنگ چنگ	بدرید پیراهن مشک رنگ ^۸	۱۳۷۴۵
به پیران فرستاده آمد، ز شاه	که: «آمد ز هر جای، بی‌مر سپاه	
سپاهی که دریای چین را ز گرد	کند چون بیابان، به روز نبرد	
نخستین سپهدار، خاقان چین؛	که تختش همی برنتابد زمین	
تنش زور دارد چو سد نره شیر	سر زنده پیل اندر آرد به زیر ^۹	
یکی مهتر از ماورالنهر بر	که بگذارد از چرخ گردنده سر ^{۱۰}	۱۳۷۵۰
به بالا چو سرو و به دیدار ماه	جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه ^{۱۱}	

- ۱ - «بر فراوان» نادرست است. فلورانس «بس فراوان» که آن نیز درست نیست.
- ۲ - یک: لت دویم بی‌پیوند است. یک: همه لشکر «را» به دامنه کوه بریم. دو: لشکر کشیدن جراز یورش بردن است.
- ۳ - کامکاری نادرخور است: «پیروزی دهد». ۴ - در میدان نبرد همگان با شمشیر نمی‌میرند، که هرکس بگونه‌ای می‌میرد.
- ۵ - بیهوده؛ دم (نفس) برمیآورد؛ بیهوده سخن مگوی. توس روی بگودرز دارد و گودرز تاکنون سخنی نگفته است. که بدو بگویند بر خیره دم میماید!
- ۶ - سخن درست است اما پیوسته بداستان است.
- ۷ - این رج از داستان لشکر آراستن کیخسرو در برابر افراسیاب برگرفته شده است. * - تورانیان.
- ۸ - آغاز جنبش سپاهیان در برج خرچنگ (تیرماه) بود، و اینک پس از یکماه جنگ و گریز... دوباره به آغاز تیرماه بازگردانده شد.
- ۹ - لت نخست بی‌پیوند است: «تنش (باندازه) سد نره شیر زور دارد».
- ۱۰ - یک: ماورالنهر نادرست است، یا «ورارود»، یا «ماوراءالنهر». دو: پسوند «بر» نیز، برای جایگاه نادرست است.
- ۱۱ - یک: در رج پیشین سرش از چرخ گردنده می‌گذشت، و اینجا با «بالای سرو» از وی یاد می‌شود. دو: بالای سرو و دیدار «رخ» ماه همواره برای دختران و زنان می‌آید نه برای یک سپهدار جنگاور:
- بر اینسان زنی داشت پر مایه شاه
بسبالای سرو و بدیدار ماه
درباره مادر نوشزاد، زن انوشیروان

سر سرفرازان و کاموس نام	برآرد ز گودرز و از توس، کام ^۱
ز مرز سییجاب تا دشت روم	سپاهی که بردارد آباد بوم*
فرستادم اینک سوی کارزار	برآرند از توس و خسرو دمار ^۲
چو بشنید پیران، به تورانسپاه	چنین گفت ک: «ای سرفرازان شاه
بدین مژده شاه، پیر و جوان	همه شاد باشید و روشنروان
بباید کنون دل ز تیمار، شست	بایران نمانم بر و بوم و رُست ^۳
سر از رزم و از رنج و کین خواستن	برآسود و از لشکر آراستن
بایران و توران و بر خشک و آب	نبینند جز، کام افراسیاب»
ز لشکر بر پهلوان، پیشرو؛	بمژده بیامد همی نو بنو
بگفتند ک: «ای نامور پهلوان	همیشه بزی شاد و روشنروان
بدیدار شاهان • دلت شاد باد	روانت از اندیشه آزاد باد
ز کشمیر تا برتر از رود شهد	درفش و سپاه است و پیلان و مهد ^۴
نخست اندر آیم ز خاقان چین	که تاجش سپهرست و تختش زمین ^۵
چو منشور جنگی که با تیغ اوی	به خاک اندر آید سر جنگجوی ^۶
کشانی چو کاموس شمشیرزن	که چشمش ندیده ست هرگز شکن ^۷
همه کارهای شگرف آورد	چو خشم آورد باد و برف آورد ^۸
چو خشنود باشد بهار آردت	گل و سنبل جویبار آردت ^۹
ز سقلاب چون کندر شیرمرد	چو پیروز کانی سپهر نبرد ^{۱۰}
چو سگسار غرچه چو شنگل ز هند	هوا پردرفش و زمین پر پرند ^{۱۱}

- ۱ - کار برآوردنی نیست «گرفتنی» است. * - سپاهی که آباد بوم (ایران) را، از میان بردارد.
- ۲ - در رج پیش از توس و گودرز نام برده شد، اینجا از توس و خسرو... خسرو در میدان نبرد نیست که از وی دمار برآرند!
- ۳ - این سخن میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.
- - شاهان و فرمانروایان که بیاری سپاه پیران می آیند.
- ۴ - کشمیر پایین تر از میدان نبرد بوده است و سپاهیان بیاری آمده از سوی چین و دشت های بالای دریای خوارزم می آمدند.
- ۵ - یک: از خاقان چین «اندر آمدن» را چه روی باشد؟ افزاینده خواسته است بگوید که از خاقان چین سخن را می آغازم. اما پیران نیز همچون دیگر سپاهیان هنوز وی را ندیده است که درباره او سخن گوید. دو: هیچگاه یک سردار رانمی شاید که شاه کشوری دیگر را از شاه کشور خویش (افراسیاب) برتر شمار.
- ۶ - یک: سخن با چو آغاز میگردد. دو: با تیغ هرکس سر جنگجویان بخاک افکنده می شود!
- ۷ - افزاینده یکبار دیگر نیز از کاموس یاد کرده بود، و این سخن دوباره گویی است.
- ۸ - یک: کار، آوردنی نیست، «کردنی» است. دو: پس وی نیز همچون بازور دروغین، جادوگر است!
- ۹ - گرافه دروغ. گیریم که گل و سنبل را از جایی دیگر توان آوردن، اما جویبار را چگونه توان آوردن؟
- ۱۰ - یک: از سقلاب در اروپای تازه و پس از اسلام نام برده شده است، و در آلمان هنوز یونان در گستره گیتی پدید نیامده بود که سقلاب، پدیدار شده باشد. دو: «چون کندر» نادرست است.
- ۱۱ - یک: چو سگسار، چو شنگل هردو نادرست است. دو: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

چغانی چو فرتوس لشکرفروز	گهار گهانی گوگردسوز ^۱
شمیران شگنی و گردوی وهر	پراکنده بر نیزه و تیغ زهر ^۲
تو اکنون سرافراز و رامش پذیر	کزین مژده برنا شود مرد پیر ^۳
ز لشکر تویی پهلوی و پیشرو	همیشه بزی شاد و فرمانت نو ^۴
دل و جان پیران پراز خنده گشت	تو گفתי مگر مرده بُد زنده گشت ^۵
بهمومان چنین گفت پیران که: «من	پذیره شوم پیش آن انجمن
که ایشان ز راه دراز آمدند	پر اندیشه و رزمساز آمدند
ازین آمدن بی نیازند سخت	خداوند تاج اند و زیبای تخت ^۶
ندارند سر کم ز افراسیاب	که با تخت و گنج اند و با جاه و آب ^۷
شوم تا بینم که چند و چی اند	سپهبد کدام اند و گردان کی اند ^۸
کنم آفرین پیش خاقان چین	اگر پیش تختش ببوسم زمین ^۹
بینم سرافراز کاموس را	برابر کنم شنگل و توس را ^{۱۰}
چو باز آیم ایlder ببندم میان	برآرم دم و دود ز ایرانیان ^{۱۱}
اگر خود ندارند پایاب جنگ	بریشان کنم روز تاریک و تنگ ^{۱۲}
هر آن کس که هستند زیشان سران	کنم پای و گردن به بند گران ^{۱۳}
فرستم به نزدیک افراسیاب	نه آرام جویم بدین بر نه خواب ^{۱۴}

۱ - چو فرتوس نادرست است.

۲ - یک: شمیران نام جایگاه است با پسوند «ران» همچون تهران، شمیران، آران... و نام کس نیست. دو: کدامیک از آن دو، بر نیزه و شمشیر خویش زهر پراکنده بودند؟ زهر را بر نیزه و شمشیر نمی پراکنند که آندو را زهر (آب میدهند).

۳ - یک: مرد پیر را شاید جوان شدن اما شاید برنا (کودک ۵ تا ۱۰ ساله) شدن. دو: «تو» در این رج که را خواهد گفتن. اگر «تو» پیران است که پیران، خود گوینده این سخنان بود.

۴ - یک: «ز لشکر» نادرست است: «بر این لشکریان». دو: «فرمان نو» را گزارش نباشد.

۵ - «لب» و «رخ» پراز خنده می شود نه جان و دل!

۶ - یک: هرکس را که بجنگی می رود نیازی هست. و بی نیازی، بی نیازی است و سخت و سست ندارد! دو: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۷ - یک: «سرکم داشتن» نادرست است: «سر، فروتر داشتن». دو: دوباره از تخت و گنج آنان نام می برد.

۸ - یک: «چند» را شاید دانستن. اما «چی» را چگونه شاید دیدن؟ دو: سپهبد کدام اند نادرست است: «سپهبد کدام است»، یا سپهبدان کدامان اند؟ سه: گردان را نیز «کیانند» می باید.

۹ - «آفرین پیش خاقان» نادرست است: «آفرین بر خاقان» اگر = و یا، نادرست است، و سخن چنین می نماید که (یا) آفرین بر خاقان می خوانم، (یا) زمین را پیش تختش می بوسم، که هر دو یکی است و «یا» در آغاز لت دویم نادرخور است.

۱۰ - چگونه در میان راه شنگل را در برابر توس می گذارد؟

۱۱ - یک: «دود» از سپاه ایران یا از «کشور ایران» توان بر آوردن، نه از ایرانیان. دو: دم ایرانیان بخودی خود از سینه برمی آید و در بند آن نیست که دیگر کس آنرا بر آورد؟ اگر رای افزاینده آن بوده است که ایرانیان را بیجان کند: آنگاه آنان دم فرو می بندند،... «دم بر ایرانیان فرو بندم».

۱۲ - اگر ایرانیان را پایاب (= تاب) جنگ نباشد روزشان خود بخود تاریک خواهد شدن، اما تنگ نخواهد شدن!

۱۴ - «فرستم» نادرست است: «فرستمشان».

۱۳ - پیشتر آنانرا کشته میخواست و اینک از بندوزندان نام میردا

سران‌شان ببرم به شمشیر پست ^۱	ز لشکر هر آن کس که آید به دست	
نگیریم زان بوم و بر نیز یاد ^۲	بسوزم دهم خاک ایشان به باد	
کنم روز بر شاه ایران، سیاه ^۳	سه بهره ازان پس برانم سپاه	
به ایرانیان برکنم روز تلخ ^۴	یکی بهره زیشان فرستم به بلخ	۱۳۷۹۰
به کابل کشم خاک زاولستان ^۵	دگر بهره بر سوی کاولستان	
ز ترکان بزرگان و شیران برم ^۶	سیوم بهره بر سوی ایران برم	
نمانم که باشد تنی باروان ^۷	زن و کودک خرد و پیر و جوان	
که مه دست بادا ازیشان مه پای ^۸	بر و بوم ایران نمانم بجای	
شما جنگ ایشان مجوید هیچ ^۹	کنون تا کنم کارها را بسیج	۱۳۷۹۵
همی پوست بر تنش گفתי بگفت ^{۱۰}	بگفت این و دل پر ز کینه برفت	
که: «دل راز کینه نباید سترد ^{۱۱}	بلشکر چنین گفت هومان گرد	
دو دیده به کوه هماون نهید ^{۱۲}	دو روز این یکی رنج بر تن نهید	
گریزان برانند ازین جای تنگ ^{۱۳}	نباید که ایشان شبی بیدرنگ	
جهانی شود پردرفش سپاه ^{۱۴}	کنون کوه و رود و در و دشت و راه	۱۳۸۰۰

- ۱ - کسی در لشکر «بدست» نمی آید در رج پیشین آنرا نزد افراسیاب خواست فرستادن، و در این رج از کشتن آنان یاد میکند.
- ۲ - یک: «بسوزم» نیز نادرست است: «بسوزانمشان». دو: نه چنین است، که تورانیان همواره خواهان بوم و بر ایران بوده‌اند.
- ۳ - سه بهره از چند بهره؟
- ۴ - تنها بلخیان ایرانی بوده‌اند؟
- ۵ - یک: بر سوی نادرست است: «سوی». دو: لت دویم ناهموار است. آیا آنان پیش از رسیدن بکابل خاک زابل را برداشته بکابل می‌رفتند؟ پس اگر چنین است کابلستان در لت نخست نادرست است.
- ۶ - پس با این رج روشن شد، که ایران جایی جز از بلخ و کابلستان و زابلستان است!، و این سه بخش، از سرزمین ایران نیستند.
- ۷ - یک: سخن پیوند ندارد. دو: چنین کار نیز درخور سپهدار پیران که مهر ایران را در دل داشت نبوده‌است.
- ۸ - یک: بوم ایران را نمیتوان از جای برکنند! دو: لت دویم نیز سخت سست است.
- ۹ - یک: بتد «کنون» وابسته بهمان زمان است، نه بزمانی که پیران می‌رود و باز میگردد. دو: کارها را بسیج کردن نادرست است، خود میباید برای انجام کارها بسیج!
- ۱۰ - یک: «دل پر ز کینه» نادرست: «با دل (یا دلی پر ز کینه)». دو: پس از پیروزی گذشته که با چنگ و می و رباب برای تورانیان همراه بود، و با آگاهی‌های تازه از یاوران بیشمار، چرا می‌بایستی پوست بر تن پیران کفیده (پاره) شود؟
- ۱۱ - یک: دل را ز کینه ستردن نادرست است: «کینه از دل ستردن». دو: واژه در زبان فارسی ستردن است و سترد با گرد پساوا ندارد.
- ۱۲ - یک: نگریستن بکوه، چه رنجی در پی دارد؟ دو: این یکی رنج نیز نادرست است. چشم نهادن نیز نادرست است. چشم بکوه هماون بدوزید.
- ۱۳ - در سخن پیشین می‌گوید که روزها بکوه بنگرید و در این گفتار از گریز در شب سخن می‌رود.
- ۱۴ - یک: «کنون» نادرست است، زیرا که چند روز دیگر یاوران فراوان از راه می‌رسند. دو: «در» برابر با «خانه» است و تورانیان بدان‌هنگام در خانه نبوده‌اند.

آمدن خاقان چین

به

هماون

چو پیران به نزدیک لشکر رسید	در و دشت پراز سم اسپان بدید ^۱
جهان پر سراپرده و خیمه بود	زده سرخ و زرد و بنفش و کبود ^۲
ز دیبای چینی و از پرنیان	درفشی ز هر گونه اندر میان ^۳
فروماند و زان کارش آمد شگفت	بسی بادل اندیشه اندر گرفت ^۴
۱۳۸۰۵ که تا این بهشت است یارزمگاه	سپهر برین است گر تاج و گاه ^۵
بیامد بنزدیک خاقان چین	پیاده، ببوسید روی زمین
چو خاقان بدیدش به بر درگرفت	بماند از بر و یال پیران شگفت ^۶
← بپرسید* بسیار و بنواختش	بر خویش، نزدیک، بنشاختش
بدو گفت «بخ بخ که باپهلوان	نشستم چنین شاد و روشنروان ^۷
۱۳۸۱۰ بپرسید ^۸ زان پس ک: «ز ایرانسپاه	که دارد؟ نگین و درفش و کلاه!
کدام است جنگی و گردان کیند؟	نشسته بر آن کوه سر، بر، چیتند ^۸
چنین داد پاسخ بدو پهلوان	که: «بیداردل باش و روشنروان
دروود جهان آفرین بر تو باد	که کردی به پرسش، دل بنده شاد
ببخت تو شادانم و تندرست	روانم همی خاک پای تو جست
۱۳۸۱۵ از ایرانیان، پس، بپرسید شاه	نه گنج و سپاه است و نه تاج و گاه

۱ - باز سخن از «در» می رود.

۲ - یک: سراپرده، همان خیمه است. دو: درلت دویم پرشم نیز نادرست است چون پیران از روبروی آن سپاهیان پدیدار شود، درفش و پیل و اسب می بیند، نه سم اسپان را! افزاینده بیهوده گوی پیران را از پشت سر سپاهیان بسوی آنان فرستاده است که پیش از رسیدن بآنان جای پای اسپان آنانرا می بیند! چنین می نماید که سپاهیان در راه بوده اند، و اینجا بیدرننگ از سراپرده یاد میشود که چنین می نماید. سپاهیان یاور، در دشتی نشسته اند.

۳ - یک: دیبا و پرنیان هر دو یکی است. دو: ز هر گونه درست است. سه: شاهنامه فلورانس درفشی ز هر پرده ای (چادری) نادرست است. چهار: شاهنامه قاهره درفشی بهر پرده ای. درست است، اما نادرستی درلت نخست است.

۴ - یک: زان «کار» نادرست است: «از آن لشکرگاه». دو: با دل اندیشه گرفتن نادرست است: «در دل اندیشه کرد».

۵ - «تا» درلت نخست کاربرد ندارد. «که خود این بهشتت یا رزمگاه؟» دو: آنجا لشکرگاه بود، و رزمگاه نبود.

۶ - «ببر درگرفت» نادرست است: «او را ببر درگرفت».

* - این «پرسیدن» پرسیدن روزگار پیران و سپاهیان (احوالپرسی) است، و بپرسید رج دویم پسین، پرسش است.

۷ - یک: نشستم (و نشینم در شاهنامه های دیگر) نادرست است: «نشسته ام». دو: بنداری نیاورده است.

○ - و این «پرسیدن» پرسش است درباره سپاه ایران.

۸ - یک: هنوز خاقان کوه را ندیده نمیتواند، «آن» کوه سر بگوید. دو: ایرانیان بر کوه سر (= چکاد = قلّه کوه) نشسته بودند که در دامنه های کوه بودند. سه: نیز در بنداری نیامده است.

بی‌اندازه پیکار، جُستند و جنگ
 چو بیکام و بی‌نام و بی‌تن شدند
 سپهدار توس است مردی دلیر
 بزرگان چو گودرز کشوادگان
 ببخت سرافراز خاقان چین
 بدو گفت خاقان که: «نزدیک من
 یک امروز با کام دل می‌خوریم
 بیار است خیمه چو باغ بهار»
 ۱۳۸۲۰

*

چو بر گنبد چرخ رفت آفتاب
 که امروز ترکان چراخامش‌اند
 اگر مستمندند گر شادمان
 اگرشان به پیگار یار آمده‌ست
 تو ایرانیان را همه کشته گیر
 مگر رستم آید بدین رزمگاه
 ستودان نیایم یک تن نه گور
 بدو گفت گیو: «ای سپهدار شاه
 از اندیشه ما سخن دیگرست
 بسی تخم نیکی پراکنده‌ایم»
 ۱۳۸۲۵
 ۱۳۸۳۰

دل توس و گودرز شد پرشتاب^۵
 به رای بداند از می‌بیهش‌اند^۶
 شدم در گمان از بد بدگمان^۷
 چنان‌دان که بدروزگار آمده‌ست^۸
 اگر زنده از رزم برگشته گیر^۹
 اگر نه بد آید به مازین سپاه^{۱۰}
 بکوبندمان سر به نثل ستور^{۱۱}
 چه بودت که اندیشه کردی تباه^{۱۲}
 ترا کردگار جهان یاورست^{۱۳}
 جهان‌آفرین را پرستنده‌ایم^{۱۴}

۱ - هنوز ایرانیان «بی‌تن» نشده‌اند.

۲ - پیران بتهایی بدیدار خاقان رفته‌بود و نمیتوانست انجمنی از بزرگان توران در نزد وی بیاراید.

۳ - خاقان و پیران با اندیشه شکست دادن ایرانیان انجمن شده‌بودند، و برای فردا «شادی» می‌شمرند، نه غم!

۴ - خیمه را در سخن فردوسی جای نیست.

۵ - آفتاب، در روزها همواره برگنبد چرخ است و چنین سخن، زمان را روشن نمی‌نماید! گفتار فردوسی در گفتار آینده آمده‌است: چو خورشید تابان، ز گنبد بگشت.

۶ - ترکان!

۷ - یک: چرا مستمند؟ سپاه پیروز شادمان است. ۵: گویندگان توس و گودرز بودند، و کنش «شدم» برای آنان نادرست است.

۸ - اگر برای تورانیان یار آمده باشد، آنان از افراز کوه می‌بینند، اما خاقان و دیگر یاوران هنوز بدور از لشکرگاه‌اند.

۹ - لت دوم ناهم‌هنگ است، زیرا که هرکس که از رزم برگردد، زنده است! افزاینده خواسته‌است بگوید که زندگان از میدان رزم می‌گریزند!

۱۰ - این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست: «با چنین رویداد... مگر».

۱۱ - دو رج پیش برخی را کشته و برخی را زنده پیش‌بینی کرد، و اینجا همه را کشته در شمار می‌آورد.

۱۲ - روی سخن با گودرز بود، و اینجا گیو پاسخ می‌دهد.

۱۳ - لت نخست بی‌پیوند است.

۱۴ - بسا یزدانپرستان جهان که بر دست پیروان اهریمن شکست خورده‌اند، و چنین سخن درست نمی‌نماید. این ۱۲ رج نیز در بنداری نیست.

۱۳۸۳۵	اُدیگر به بخت جهاندار شاه ندارد جهان آفرین دست باز چو رستم بیاید بدین رزمگاه نباشد یزدان کسی ناامید به یک روز کز ما نجستند جنگ نبستند بر مادر آسمان اگر بخشش کردگار بلند به پرهیز و اندیشه نابکار یکی کنده سازیم پیش سپاه همه جنگ را تیغ‌ها برکشیم ببینیم تا چیست آغازشان از ایران بیاید همی آگهی	۱۳۸۴۰
۱۳۸۴۵	خداوند شمشیر و تخت و کلاه ^۱ که آید به بدخواه ما را نیاز ^۲ بدی‌ها سرآید همه بر سپاه ^۳ اگر شب شود روی روز سپید ^۴ مکن دل ز اندیشه بر خیره تنگ ^۵ مشو بد گمان، از بد بدگمان ^۶ چنانست کاید به ما برگزند ^۷ نبرگردد از ما بد روزگار ^۸ چنان چون بود رسم و آیین و راه ^۹ دوروز دگرار کشند ار کشیم ^{۱۰} برهنه شود بی‌گمان رازشان ^{۱۱} درفشان شود شاخ سرو سهی ^{۱۲}	

*

۱۳۸۵۰	سپهدار گودرز بر تیغ کوه چو خورشید تابان ز گنبد بگشت بزاری خروش آمد از دیدگاه سوی باختر* گشت گیتی ز گرد شد از خاک، خورشید تابان، بنفش غو دیده بشنید گودرز و گفت	
	برآمد، برفت از میان گروه ^{۱۳} ز بالا همی سوی خاور* گذشت که شد کارگردان ایران، تباه! سراسر، بسان شب لاژورد ز بس پیل و بر پشت پیلان درفش که: «جز خاک تیره نداریم جفت»	

- ۱ - یک: این رج با رج پسین همراه است و پیوندشان استوار نیست (به بخت شاه، خداوند، دست باز ندارد) را چه گزارش است؟ ۵۰: نیاز «آمدنی» نیست، داشتنی است. سه: میان نیاز و شکست چه پیوند است؟ از آنجا که از بازگونه گفتار چنین برمی آید که چون به بدخواه دشمن نیاز داشته باشند از آنان شکست خورده‌اند!
- ۲ - دنباله. ۳ - سخن ست است.
- ۴ - «نباشد» نادرست است: «نباید بودن از یزدان ناامید» «نباید از یزدان ناامید شدن».
- ۵ - جنگ جستن، جنگاوری است جنگ را از کسی (= سپاه ایران = ما) نمی‌جویند! از دیگر سو، چرا از (نجستن) جنگ از سوی تورانیان، می‌باید که دل ایرانیان تنگ شود؟ ۶ - «نبستند» نادرست است: «نبسته‌اند».
- ۷ - این سخن در برابر همه آن سخنان امیدبخش ایستاده‌است. ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - یک: چون برافراز کوه جای دارند، نیاز به کنده (= خندق) ندارند، زیرا که آنکس را که برافراز کوه ایستاده‌است، توان آن هست که با غلتاندن یک سنگ چند کس را نابود کند! ۵۰: «رسم» در «آیین» سخن فردوسی، نمی‌گنجد!
- ۱۰ - سخن را گزارش نیست. در شاهنامه فلورانس «به سه روز دیگر» آن نیز نادرست است نمونه‌های دیگر همچنین بنگرید به (خالقی مطلق ۱۵۷-۳).
- ۱۱ - «چیست آغازشان؟» را ندانستم که چیست؟
- ۱۲ - سخن ست، و پساوپردازی نادرست که روشن نمی‌کند. سرو سهی چیست که شاخ آن تابناک و درخشان می‌شود!
- ۱۳ - «برآمد، برفت» نادرست است. * - خاور؛ خوروران، مغرب.
- - باختر، اباختر پهلوی، اباخذر اوستایی، شمال.

زُخش گشت، ز اندوه، برسان قیر	۱۳۸۵۵
چنین گفت ک: «ز اختر روزگار	
ز گیتی مرا شوربختی است بهر	
نـبیره پسر داشتم لشکری	
بکین سیاوش همه کشته شد	
ازین زندگانی شدم ناامید	
نـزادی مرا کاشکی مادرم	
چنین گفت با دیده بان پهلوان	
نگه کن بتوران و ایرانسپاه	۱۳۸۶۰
درفش سپهدار ایران کجاست	
بدو دیده بان گفت ک: «ز هردو روی	
ازان کار شد پهلوان پر ز درد	
بنالید و گفت: «اسپ را زین کنید	
شوم پر کنم چشم و آغوش را	۱۳۸۶۵
همان بیژن گیو و رهام را	
به پدرود کردن رخ هرکسی	
نهادند زین بر سمند چمان	
ک: «ای پهلوان جهان شادباش	
که از راه ایران یکی تیره گرد	۱۳۸۷۰
چنان شد، کجا خسته گردد، بتیر	
مرا بهره کین آمد و کارزار	
پراکنده بر جای تریاک، زهر	
شده نامبردار هر کشوری ^۱	
ز من بخت بیدار برگشته شد ^۲	
سیه شد مرا بخت و، روز سپید	
نگشتی سپهر بلند از برم»	
ک: «ای مرد بینا و روشن روان ^۳	
که آرام دارند از آوردگاه ^۴	
نگه کن چپ لشکر و دست راست» ^۵	
نبینم همی جنبش و گفت و گوی ^۶	
فروریخت از دیدگان آب زرد ^۷	
ازین پس مرا خشت بالین کنید ^۸	
بگیرم ببر گیو و شیدوش را ^۹	
سواران جنگی و خودکام را ^{۱۰}	
ببوسم ببارم ز مزگان بسی ^{۱۱}	
خروش آمد از دیده هم در زمان ^{۱۲}	
ز تیمار و درد و غم آزاد باش ^{۱۳}	
پدید آمد و روز شد لاژورد ^{۱۴}	

۱ - شده نامبردار هر کشوری نادرست است: «که نامبردار بودند» یا «در مرز ایران نامبردار بودند».

۲ - همه کشته «شد» نادرست است: کشته «شدند».

۳ - یک: گودرز غو (= غریو و بانگ) دیده بان را از دور شنیده بود، و اکنون گویی که در کنار او است. دو: در بنداری نیست.

۴ - یک: «توران و ایرانسپاه» نادرست است: «به سپاه توران و سپاه ایران» یا «به سپاهیان ایران و توران». دو: «آرام (از) آوردگاه داشتن» نادرست است. سه: در بنداری نیست.

۵ - یک: درفش سپهدار ایران را جای روشن است و پرسش نمیخواهد. دو: چپ لشکر و «دست» راست نادرست است. سه: در بنداری نیامده است. ۶ - یک: چنین بی جنبش از پیش بوده است و پرسش نمی خواهد. دو: در بنداری نیامده است.

۷ - چرا یکی از پهلوانان سپاه شکست خورده از آرامش سپاه، پر ز درد شود؟ دو: اشگریزی پهلوانان در میدان درست نمی نماید.

۸ - یک: پس از گریستن «بنالید»؟ دو: از این پس، زمانی دراز را می گوید، پس از این هرگاه که آهنگ رفتن دارم... اما اگر رای افزاینده آنست که گودرز مرگ خویش را پیش بینی می کند، می بایستی گفتن بزودی خواهم مردن، و سرم را بر بالین خشت می نهند.

۹ - یک: چشم را پر کردن هیچگاه در سخن فارسی نیامده است. دو: در بنداری نیامده نیز ۱۸ رج پسین در بنداری نیامده است.

۱۰ - روشن نیست که چرا فرزندان خویش را «خودکام» می خواند، مگر آنکه پساوایی از برای رهام، بایسته می نماید.

۱۱ - یک: هرکسی نادرست است «هرکس راه» (درست تر، همه را) دو: از مزگان «چه» بیارد؟ ۱۲ - دنباله داستان

۱۳ - همچنین ۱۴ - نیز...

فراوان درفش از میان سپاه	برآمد بکردار تابنده ماه ^۱
به پیش اندرون گرگ پیکر یکی	یکی ماه پیکر ز دور اندکی ^۲
درفشی دگر، ازدها، پیکرش!	پدید آمد و شیرزین سرش ^۳
بدو گفت گودرز: «انوشه بسوی	ز دیدار تو دور چشم بدی ^۴
چو گفتارهای تو آید بجای	بدینسان که گفתי بپاکیزه رای ^۵
بسبب خشم چندان گرانمایه چیز	کز آن پس نیازت نیاید بنیز ^۶
از آن پس چو روزی به ایران شویم	به نزدیک شاه دلیران شویم ^۷
ترا پیش سختش برم ناگهان	سرت بر فرازم به جاه از مهان ^۸
ز بهر من اکنون از این جایگاه	برو سوی سالار و ایرانسپاه ^۹
همه هرچه دیدی بدیشان بگوی	سبک باش و از هر کسی پساره جوی ^{۱۰}
بدو دیده بان گفت ک: «ز دیده گاه	نشاید شدن پیش ایرانسپاه ^{۱۱}
چو بینم که روی زمین تار گشت	برین دیده گاه، دیده بیکار گشت ^{۱۲}
بکردار سیمرخ ازین دیده گاه	برم آگاهی سوی ایرانسپاه ^{۱۳}
چنین گفت با دیده بان پهلوان	که: «بیدار دل باش و روشن روان! ^{۱۴}
دگر باره بنگر ز کوه بلند	که ایشان بتزیدیک ما کی رسند ^{۱۵}
چنین داد پاسخ که: «فردا پگاه	بکوه همان رسد آن سپاه ^{۱۶}
چنان شاد شد زان سخن پهلوان	که بیجان شده، باز یابد روان! ^{۱۷}

۱ - «برآمد» در لث دویم نادرست است: «فراوان درفش در سپاه دیده می شود».

۲ - یک: درفش گرگ پیکر از آن گویو است که هم اکنون در سپاه ایران است! دو: «ز دور اندکی» نادرست است.

۳ - یک: درفش ازدها از آن رستم است که پس از فریزر خواهد آمدن! دو: گزافه سخت! که از چندان راه دور کپه (= قبه) درفش دیده نمی شود. ۴ - «شه بوی» را، با «چشم بدی» مساوی نیست. ۵ - دنباله سخن. ۶ - بنیز نادرست است.

۷ - «چو روزی» نادرست است: «روزی که بایران».

۸ - مگر کار پادشاهی را بازیچه نداشته اند، که یک دیده بان را که خویشتکاریش را انجام داده، سر، از بزرگان ایران بالاترش برند؟

۹ - «ز بهر من» نادرست است. پهلوان را می باید بدو فرمان دادن!

۱۰ - یک: دیده بانان می دیدند، و با بانگ به همکاران خویش می گفتند... هر یک پس از دیگری، تا آگاهی را به سپهسالار رسانند، (در این باره پیشتر، سخن آمده است) فرمان اینکه دیده بان خود برود، و زمانی دراز بر سر رفتن گذارد نادرست است. دو: از همگان «پول خواستن» دیده بان درست نیست. و این گفتار از آن برداشته شده است، که آنجا بزرگان ایران، خود مزدگانی بدو «داده» بودند.

۱۱ - سخنی را که گودرز می باید بدیده بان گوید: دیده بان بوی میگوید، که در آن هنگامه جنگ دیده بان را، خویشتکاری، دیده بانی است، نه رفتن و پاره شدن! ۱۲ - دنباله گفتار ۱۳ - آگاهی را دیده بان بسوی سپاه نمی برد.

۱۴ - افزاینده فراموشکار که چنین می گوید، خود بیاد ندارد که هم اکنون گودرز بدو گفته بود بسوی سپاه ایران روا!

۱۵ - دنباله گفتار.

۱۶ - سپاهی که کپه درفش آنان نیز دیده می شود برای رسیدن، نیاز به چنین زمان دراز ندارد، و اگر به چنین زمان نیازد، باری کپه درفش آنان دیده نمی شود.

۱۷ - دنباله گفتار. اگر سپاهیان ایران همگی دل بمرگ نهاده بودند، که در گفتار پسین خواهد آمدن! چگونه چنین شادی در میان آنان

همی راند لشکر بدشت نبرد
بگفت آن کجا رفته بُد کم و بیش
که: «شد بیگمان؛ بخت بیدار، جفت»
به ابر اندر آمد ازان رزمگاه

*

رخان زرد و لبها شده لاژورد
پراکنده گشتند بر گرد کوه
همی مویه کردند بر خویشتن
کزیشان بایران نگیرند یاد
زمین پر ز خون دلیران بود^۱
که: «برخیز و بگشای راز از نهفت^۲
بین تا کی اند و چه و چون و چند^۳
که دارد سراپرده و تخت و گاه^۴
برآمد بی انبوه، دور از گروه
درفش سواران و پیل و سپاه!
دل از غم؛ پراز درد و، خسته روان
که روی زمین گشت برسان نیل
خور از گرد بر آسمان تازه نیست^۵
همی از تیره شود گوش کر^۶
دلش گشت پر درد و پر آب، روی^۷
بسی گرم و تیمار لشکر بخورد
نبینم همی جز غم کارزار

← ازان روی هومان بکردار گرد
سواری بمژده بیامد ز پیش
چو بشنید هومان بخندید و گفت
خروشی بشادی، ز تورانسپاه

۱۳۸۹۰

بزرگان ایران پراز داغ و درد
باندروز* کردن همه همگروه
بهر جای کرده یکی انجمن
که: «زار این دلیران خسرو نژاد
کفن ها کنون کام شیران بود
سپهدار با بیژن گویو گفت
برو تا سر تیغ کوه بلند
همی بر کدامین ره آید سپاه
بشد بیژن گویو تا تیغ کوه
ازان کوه سر کرد هرسو نگاه؛
بیامد بسوی سپهدار دوان
بدو گفت: «چندان سپاه است و پیل
درفش و سنان را خود اندازه نیست
اگر بشمری نیست انداز و مر
سپهد چو بشنید گفتار او
سران سپه را همه گرد کرد
چنین گفت ک: «ز گردش روزگار

۱۳۸۹۵

۱۳۹۰۰

۱۳۹۰۵

→ پدید می آید؟ و چرا از آگاهی یافتن از رسیدن نیروهای ایرانی می باید پراز داغ و درد (سخن پسین) بوده باشند، و از یاد نکردن ایرانیان از سپاه، بر خویش مویه کنند؟ * - اندروز: وصیت.

- ۱ - «شیر» پادشاه درندگان را به جانور یا انسان مرده، کار نباشد.
- ۲ - هنوز ایرانیان آگاهی از رسیدن خاقان و کاموس و دیگر یاوران توران را ندارند که بخواهند، رازشان را آشکار بینند.
- ۳ - «چه» در لت دویم نادرخور است... زیرا «چه اند» نادرست است «که» نیز چنین است، چون از راه دور نمی توان دریافتن که یاوران چه کسان اند «چند» نیز... زیرا که از راه دور نمی توان آنرا شمردن!
- ۴ - یک: «بر کدامین» نادرست: «از کدام ره». دو: مگر در تخت و گاه و سراپرده سپاهیان رهنورد، دیده می شود؟ سه: در بنداری نیامده است.
- ۵ - یک: درفش و سنان را نادرست است: «درفش و سنان (آنان) را». دو: لت دویم سست است.
- ۶ - یک: دوباره گویی در لت نخست. دو: بانگ تیره آنان از راه دور شنیده نمی شود، و «انداز» نیز نادرست است.
- ۷ - هشت رج به شبیخون می پیوندند و شبیخون در فرهنگ ایران نبود. و در شاهنامه بنداری نیز نیامده است.

۱۳۹۱۰ بسی گشته ام بر فراز و نشیب
کنون چاره کار، ایدر، یکی ست
بسازیم و امشب شیخون کنیم
اگر کشته آییم در کارزار
نگویند بی نام گُردی بمُرد
بدین، رام گشتند یکسر سپاه
برویم نیامد ازینسان نهیب!
اگر چه سلیح و سپاه اندکی ست
زمین را ازیشان چو جیهون کنیم
نکوهش نیایم از شهریار
مگر، زیر خاکم نباید سپرد^۱
هر آن کس که بود اندر آن رزمگاه

آگاه شدن توس از آمدن سپاه ایران

۱۳۹۱۵ چو شد روی گیتی چو دریای قیر
بیامد دمان دیده بان پیش توس
چنین گفت ک: «ای پهلوان سپاه
سپهد بخندید با مهتران
چو یار آمد، اکنون، نسازیم جنگ
بنیروی یزدان، گو پیلتن
ازان، دیده بان گشت روشنروان
طلایه فرستاد بر دشت جنگ
نه ناهید پیدا نه بهرام و تیر
دوان و، شده روی چون سندروس
از ایران، سپاه آمد؛ از نزد شاه!»
که: «ای نامداران و گنداوران
گهی با شتابیم و گه با درنگ
بیاری بیاید بدین انجمن»
همه پاره* دادند پیر و جوان
خروش آمد از کوه و آوای زنگ^۲

رفتن خاقان چین بدین لشکر ایران

چو خورشید، بر چرخ؛ لشکر کشید
شب تار شد، از جهان ناپدید

۱ - سخن از همگان است، نه از یک کس!

* - پاره: پول، پول مزدگانی، در زبان پهلوی پارک و این واژه هنوز در زبان کردی روان است.

۲ - چندبار طلایه فرستادن؟

نظاره بکوه همان شدند	نه بر آرزو پیش دشمن شدند ^۱
چو از دور خاقان چین بنگرید	خروش سواران ایران شنید
پسند آمدش گفت ک: «اینت * سپاه	سواران رزم آور و کینه خواه
سپهدار پیران دگرگونه گفت:	«هنرهای مردان نشاید نهفت
سپهدار، کاو، چاه پوشد، به خار!	بر او اسپ تازد، بروز شکار!
ازان به که بر خیره، روز نبرد	هنرهای دشمن کند زیر گرد
ندیدم سواران و گردنکشان	بگردی و مردانگی زین نشان ^۲
به پیران چنین گفت خاقان چین	که: «اکنون چه سازیم بر دشت کین؟»
ورا گفت پیران ک: «ز اندک سپاه	نگیرند یاد، اندرین رزمگاه *
کشیدی چنین رنج و راه دراز	سپردی و دیدی نشیب و فراز
بمان تا سه روز اندرین رزمگاه	بباشیم و، آسوده گردد سپاه
سپه را کنم زان سپس بر دو نیم	سرآمد کنون روزگاران بیم
بتازند شبگیر تا نیمروز	نبرده سواران گیتی فروز
به ژوبین و خنجر به تیر و کمان	همی رزم جویند با بدگمان ^۳
دگر نیمه روز، دیگر گروه	بکوشند تا شب بر آید ز کوه
شب تیره آسودگان را بجنگ	برم تا بریشان شود کار، تنگ
نمانم که آرام گیرند هیچ	سواران من بسا سپاه و بسیج ^۴
بدو گفت کاموس ک: «ین رای نیست	بدین مولش اندر مرا جای نیست ^۵
بدین مایه مردم، بدینگونه جنگ!	چرا بایدت جُست چندین درنگ؟ ^۶
بسازیم و یکباره جنگ آوریم	بریشان در و کوه، تنگ آوریم ^۷

۱ - یک: خود شاه بخواست خود رفته بودند، و «نه بر آرزو» نادرست است. د: در بنداری نیست.

• - در همه نمونه ها اینت و کایت آمده است؛ برابر با «این ترا»؛ که نادرست است، اینک و کاینک درست می نماید که نشان دادن به چیزی نزدیک است، که گونه دیگر آن «آنک» است که نشان دادن چیزی از دور باشد!

۲ - یک: ندیدم نادرست است: «ندیده ام». د: سواران و گردنکشان نیز نادرست است. سواران گردنکش. سه: از راه دور چگونه گردی و مردانگی آنانرا دریافت؟ * - از سپاه اندک ایران؛ نباید یاد کردن!

۳ - سخن درهم است، و پیوند میان رج های پیشین و پسین را نیز می گسلد.

۴ - سخن چنان می نماید که پیران، سواران خویش را آرامش نمی دهد، باز آنکه نه چنین است، و ایرانیان را نباید آرامش دادن.

۵ - سخن میان خاقان چین و پیران بود، و کاموس در میانه نبود... از سویی اگر کاموس نیز در انجمن می بود، شیوه اندر شدن بگفتار چنین نبوده است... افزاینده را می بایستی گفتن، کاموس گفت که اگر خاقان فرمان دهد، رای خویش را بگویم...

۶ - هنوز جنگی روی نداده است که از چگونگی آن یاد شود.

۷ - یک: این یورش یکباره نه بر روال کاری بود که کاموس در جنگ آینده برگزید، وی نخست؛ اشکیوس را بمیدان فرستاد، و پس خود یکنه بجنگ رفت. د: «در» خانه است، و ایرانیان را در آن کوه، خانه نبود که آنرا سنگ آورند.

به ایران گذاریم ز ایدر سپاه	نه، مانیم* تخت و نه تاج و نه شاه
۱۳۹۶۵	بر و بومشان پاک ویران کنیم
زن و کودک خرد و پیر و جوان	نه جنگ یلان جنگ شیران کنیم ^۱
به ایران نمانم بر و بوم و جای	نه شاه و کنارنگ و نه پهلوان ^۲
به بدروز چندین چه باید گذاشت	نه کاخ و نه ایوان و نه چارپای ^۳
یک امشب گشاده مدارید راه	غم و درد و تیمار بیهوده داشت ^۴
۱۳۹۷۰	چو باد سیده دمان بر دمد
تلی کشته بینی به بالای کوه	سپه جمله باید که اندر چمد ^۶
بدان سان که ایرانیان سر بر سر	تو فردا ز گردان ایران، گروه ^۷
بدو گفت خاقان: «جزین، رای نیست	نیتند از این پس مگر مویه گر» ^۸
همه نامداران بدین، همسخن،	بگیتی چو تو لشکر آرای نیست»
۱۳۹۷۵	که کاموس شیراوژن افکند بن ^۹
بر رفتند و از جای برخاستند	همه شب همی لشکر آراستند ^{۱۰}

رسیدن فریبرز کاووس

به

کوه هماون

چو خورشید، بر گنبد لاژورد	سراپرده‌ای زد ز دیبای زرد
خروشی بلند آمد از دیده گاه	بگودرز، ک: «ای پهلوان سپاه
سپاه آمد و راه نزدیک شد	ز گرد سپه روز تاریک شد»
بجنید گودرز، از جای خویش	بیاورد پوینده بالای خویش ^۰

● - دنباله گفتار. در همه نمونه‌ها «نمانیم» آمده است که هماهنگ با «نه» تاج و «نه» شاه نیست، و بر این بنیاد سخن را چنین آراستم.

۱ - پیوند میان لت نخست با لت دوم سست است.

۲ - یکک: «کودک» پیدا است که خرد است. ۵۵: میان این دولت نیز پیوند درست نیست.

۳ - روشن است که بر و بوم و جای را نمی‌توان از بُن کردن و بجایی دیگر بردن.

۴ - «بد روز» نادرست است زیرا که پیران پیشنهاد سه روز رامش را داده بود. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - اندر چمدن نادرست است، و چمیدن، برای سپاه، نادرست‌تر.

۷ - از سپاهیان، تلی کشته شدن شاید، اما از گردان باندازه یک تل کشته نمی‌شوند.

۸ - نیتند نادرست است: «نباشند».

۹ - سخن را پیوند درست نیست.

۱۰ - نخست می‌بایستی از جای برخیزند، پسان «برفتند».

○ - اسپ پوینده خویش را.

- ۱۳۹۸۰ سوی گرد تاریک بنهاد روی
بیامد چو نزدیک ایشان رسید
که او بُد از ایرانیان پیشرو
پیاده شد از اسپ، گودرز پیر
گرفتند مر یکدگر را کنار
فربرز گفت: «ای سپهدار پیر
ز کین سیاوش تو داری زیان
ازیشان ترا مزد بسیار باد
سپاس از خداوند خورشید و ماه
ازیشان ببارید گودرز خون
بدو گفت: «بنگر که از بخت بد
درین جنگ پور و نبیره نماند
فرامش شدم»^۱ کار آن کارزار
سپاه است چندان برین دشت و راغ
همه لشکر توس با آن سپاه
ز چین و ز سقلاب و از هند و روم
همانا نمانده است یک جانور
کنون تا نگویی که رستم کجاست
فربرز گفت: «از پس من، ز جای
شب تیره را تا سپیده دمان
کنون من کجا گیرم آرامگاه
بدو گفت گودرز: «رستم چه؟ گفت
فربرز گفت: «ای جهان دیده مرد
باشید، گفت، اندر آن رزمگاه
- همی شد* خلیده دل و راه جوی
درفش فربرز کاووس دید
پسندیده و خویش سالار نو^۱
همان لشکرافروز دانش پذیر*
ببارید، گودرز، خون بر کنار
همیشه بجنگ اندری ناگزیر
دریغ آن سواران گودرزیان
سر بخت دشمن نگونسار باد
که دیدم ترا زنده بر جایگاه
که بودند کشته به خاک اندرون^۲
همی بر سرم هر زمان بد رسد
سپاه و درفش و تبیره نماند
کنون است رزم و، کنون است کار!
که روی زمین گشت^۳ چون پر زاغ
چو ابری سیاه است بر چرخ و ماه^۴
ز ویران گیتی و آباد بوم^۵
مگر، بسته بر جنگ ما بر، کمر!^۶
ز غمها نگرده مرا، پشت؛ راست!
بیامد^۷، نبودش جزاز رزم، رای
بیاید بره بر، نجوید زمان^۸
کجارانم این خوارمایه سپاه^۹
که گفتار او را نشاید نهفت!
تهمتن نفرمود ما را نبرد!
نباید شدن پیش روی سپاه^{۱۰}

* - می رفت.

۱ - لت دویم اندکی سست است و این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

● - فربرز نیز پیاده شد.

۲ - سخن سست است و میان رج های پیشین و پسین نیز جدایی می افکند.

□ - همه نمونه ها چنین است اما پیدا است که «گشته» درست است.

۳ - یک: لشکر توس نیست، لشکر ایران است. ۵: لت دویم نیز سخت سست می نماید.

۴ - دوباره از سقلاب و روم نام برده می شود که هنوز در پهنه جهان پیدا نشده بودند.

۵ - سخن دروغ! که جانوران بجنگ نمی آیند. ○ - در همه نمونه ها چنین آمده است. اما چنین می نماید که «بیاید» درست است.

۶ - شب تیره را درست نیست: «در شب تیره» اما دوری راه از سیستان تا توران چندان نیست که با یک شب رهنوردی، بتوان رسند.

۷ - این گفتار میان لت های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۸ - این سخن بگونه ای بهتر در رج پسین می آید.

بباید بدان رزمگاه آرمید یکی، تا درفش من آید پدید»
 برفت او و گودرز با او برفت به راه همان خرامید تفت^۱ ۱۴۰۵

رای زدن پیران

با

خاقان چین

چو لشکر پدید آمد از دیده گاه بشد دیده بان پیش تورانسپاه
 ک: «زایران یکی لشکر آمد بدشت ازان روی، سوی همان گذشت
 سپهد بشد پیش خاقان چین که: «آمد سپاهی از ایرانزمین
 ندانیم چند است و سالار کیست؟ چه سازیم و درمان این کار چیست؟»
 بدو گفت کاموس رزم آزمای: «بجایی که مهتر تو باشی، بیای؛
 بزرگان درگاه افراسیاب سپاهی بکردار دریای آب^۲
 تو باری، چه کردی بدین پنج ماه؟ برین دشت با خوارمایه سپاه^۳
 کنون چون زمین سربس لشکر است چو خاقان و منشور گندآور است؛^۴
 بمان تا هنرها پدید آوریم تو؛ در بستی و، ما؛ کلید آوریم
 گراز کاول و زاول و مای و هند شود روی گیتی چو رومی پرند^۵
 همانا بتها تن من نی اند نگویی که ایرانیان خود کی اند^۶
 تو ترسانی از رستم نامدار نخستین از او من برآرم دمار!^۷
 گرش یکزمان اندر آرم به دام نمانم که ماند به گیتی ش نام^۸
 تو از لشکر سیستان خسته ای دل خویش در جنگشان بسته ای^۹ ۱۴۰۱۵

۱ - دوبار «برفت» در یک سخن نادرست است. ۲ - این سخن پایان ندارد، و پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلد.

۳ - یک: پنج ماه زمان نبوده است. ۵: بُرد با سپاه توران پیروز بوده است و پرسش همراه با ریشخند درست نیست.

۴ - یک: «زمین سربس لشکر است» درست نیست، «روی زمین» درست تر می نماید، اما درست تر از آن نیز می توان گفتن که «در سرتاسر دشت لشکریان ما...». ۵: چو خاقان نادرست است. در شاهنامه فلورانس و دیگر شاهنامه های در دست خالقی مطلق «منشور و چون سر است» که آن نیز نادرست است، زیرا که در هردو نمونه کنش یگانه «است» برای گروه آمده است.

۵ - هند را با پزند پساوا نیست.

۶ - یک: لت نخست بی پیوند و بی گزارش است. ۵: لت دوم نیز با لت نخست پیوند ندارد.

۷ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان است، پیران نیز در گفتار خویش سخنی از رستم بمیان نیاورده بود.

۸ - یک: لت دویم ناهموار است. ۵: شاید که رستم کشته شود، اما نشاید که نامش در جهان نماند!

۹ - «خسته» از ریشه «خستن» مجروح و ریشناک است، و در این رج خسته برابر با «مانده» آمده است که کاربردی تازه است و درست

۱۴۰۲۰	یکی بار دست من اندر نبرد	نگه کن که برخیزد از دشت گرد ^۱
	بدانی که اندر جهان مرد کیست	دلیران کدام اند و پیکار چیست ^۲
	بدو گفت پیران ک: «انوشه بدی	همیشه ز تور دور دست بدی ^۳
	به پیران چنین گفت خاقان چین	که*: «کاموس را راه دادی بکین!
	بکردار، پیش آوَرَد هرچه گفت	که باکوه، یار است و با پیل، جفت
۱۴۰۲۵	از ایرانیان نیست چندین سخن	دل جنگجویان چنین بد مکن ^۴
	به ایران ^۵ نمائیم یک سرفراز	برآریم گرد از نشیب و فراز ^۶
	هران کس که هستند با جاه و آب	فرستیم نزدیک افراسیاب ^۷
	همه پای کرده به بند گران	آزیشان فکنده فراوان سران ^۸
	به ایران نمائیم* برگ درخت	نه گاه و نه شاه و نه تاج و نه تخت
۱۴۰۳۰	بخندید پیران و کرد آفرین	بران نامداران و خاقان چین
	بلشکرگه آمد، شده شادمان	برفتند گردان هم اندر زمان ^۹
	چو هومان و لَهاک و فرشیدورد	بزرگان و شیران روز نبرد ^{۱۰}
	بگفتند ک: «آمد ز ایران سپاه	یکی پیشرو با درفشی سیاه ^{۱۱}
	ز کار آگاهان نامداری دمان	برفت و بیامد هم اندر زمان ^{۱۲}
۱۴۰۳۵	فربرز کاووس گفتند هست	سپاهی سرافراز و خسروپرست ^{۱۳}

→ نیست.

۱ - سخن پریشان و ناهموار است، پیوند درست میان لت نخست با لت دوم نیست: «مرا بین که... از دشت نبرد گرد برمی خیزانم (می افشانم).

۲ - یک: این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست. ۵: اگر کاموس پهلوان تر از رستم است پس همانا «دلیر» تنها او است، و بکار بردن «دلیران» نابجا است. ۳ - «شه بدی» را با «دست بدی» مساوی نیست.

* - در همه نمونه ها «که» آمده است، اما «چو» درست می نماید: «چو کاموس را...».

۴ - یک: لت نخست نادرست است: «در باره ایرانیان...» یا «از ایرانیان چندین سخن (مگوی)». ۵: پیران در گفتار گذشته با ترس یا برای ترساندن سخنی نگفته بود، و تنها آگاهی رسیدن سپاه تازه را بیاری ایرانیان بخاقان چین داده بود!

۵ - همه نمونه ها چنین آورده اند، نمائیم یک سرفراز نادرست است و هیچ سرفراز باید.

۶ - سخن این رج در برابر رج پسین ایستاده است اگر یک سرفراز برجای نگذارند، چگونه نزد افراسیابشان می فرستند؟

۷ - هرآنکس که «هستند» نادرست است: «هرآنکس که هست».

۸ - سران = سروان، در این گفتار نادرست است از ایشان سرهای بسیار می افکنیم.

● - همه نمونه ها چنین آورده اند، و در برابر «نه» گاه و... در لت نخست بایستی «نه» مانیم بوده باشد:

«نه»، مانیم برگ درخت، «نه» مانیم گاه و شاه...

۹ - مگر پیران، کجا بود که به لشکرگه آمد؟ ۱۰ - یک: چو لهاک نادرست است. ۵: در بنداری نیست.

۱۱ - یک: ایرانیان رنگ سیاه را نه در جامه و نه هیچ جای دیگر بکار نمی گرفتند، و از همه برتر در درفش! ۵: در بنداری نیست.

۱۲ - یک: «اندر زمان» برابر واژه «بیدرنگ» است و کار آگاه نمیتواند از سپاه توران بیرون رود و از پشت سپاه ایران برود، و آگاهی از سپاه تازه آمده بیاورد، و چنین کار نیاز بزمانی دراز دارد. ۵: پیشتر، دیده بانان سپاه توران، آگاهی از آمدن یار برای ایرانیان داده بودند!

سه: این ۱۶ رج در ترجمه بنداری نیامده است! ۱۳ - اگر یک کار آگاه رفته باشد، کنش «گفتند» در این رج نادرست است.

چو رستم نباشد ازو باک نیست	دم او بر این زهر، تریاک نیست ^۱
ابا آنک کاموس روز نبرد	همی پیلتن را ندارد به مرد ^۲
مبادا که او آید ایدر به جنگ	اگر چند کاموس گردد نهنگ ^۳
نه رستم نه از سیستان لشکرست	فریبرز را خاک و خون ایدرست ^۴
چنین گفت پیران که: «از تخت و گاه	شدم سیر و بیزارم از هور و ماه ^۵
که چون من شنیدم کز ایران، سپاه	خرامید و آمد بدین رزمگاه ^۶
بشد جان و مغز سرم پر ز درد	برآمد یکی از دلم باد سرد ^۷
بدو گفت کلباد ک: «ین درد چیست	چرا باید از توس و رستم گریست؟ ^۸
ز بس گرز و شمشیر و پیل و سپاه	میان اندرون باد را نیست راه ^۹
چه ایرانیان پیش مادر، چه خاک	ز کیخسرو و توس و رستم چه باک ^{۱۰}
پراکنده گشتند زان جایگاه	سوی خیمه خویش کردند راه ^{۱۱}
از انپس چو آگاهی آمد بتوس	که شد روی کشور پر آوای کوس ^{۱۲}
از ایران بیامد گو پیلتن	فریبرز کاووس و آن انجمن ^{۱۳}
بفرمود تا برکشیدند کوس	ز گرد سپه کوه گشت آبوس ^{۱۴}
ز کوه هماون برآمد خروش	زمین آمد از بانگ اسپان بجوش ^{۱۵}
سپهد بریشان زبان برگشاد	ز مازندران کرد بسیار یاد ^{۱۶}
که با دیو در جنگ رستم چه کرد	بریشان چه آورد روز نبرد ^{۱۷}

- ۱ - هیچ پزشکی، تاکنون با «دم»، مارگزیده، یا زهر خورده را درمان نکرده است.
- ۲ - پیوند «با آنکه» در این رج درست نیست... «از آنجا که کاموس».
- ۳ - سخن سست، و بی پیوند!
- ۴ - «نه رستم» را پیوند درست نیست «نه رستم آمده است و نه از لشکریان سیستان» لت دویم نیز سست است،...: «خون فریبرز در این خاک بر زمین میریزد».
- ۵ - پیران در گفتار پیشین خندیده بود، و اکنون چرا می باید از تخت و گاه و خورشید و ماه بیزاری نشان دهد؟
- ۶ - سپاه، با خرامش بمیدان نبرد نمی آید!
- ۷ - یک: جان پر ز درد نمی شود. و همواره از سر درد یا شده است، نه از مغز سر. ۵۰: باد سرد، آه کشیدن است و پی در پی است، نه یک بادا که اگر یک باد باشد، باد گلو است نه باد از دل!
- ۸ - پیران از توس و رستم نگریسته بود!
- ۹ - افزاینده روشن نکرده است که چندین گرز و پیل و سپاه از توران است یا از ایران!
- ۱۰ - سخن سست است و کیخسرو نیز بمیدان جنگ نیامده است.
- ۱۱ - لت دویم سست است، «کردند راه» نادرست است، خیمه را نیز در سخن فردوسی راه نیست.
- ۱۲ - آنان در کوه هماون بودند نه در کشور! ۱۳ - هنوز رستم نیامده است.
- ۱۴ - یک: کوس بر کشیدنی نیست. نای را شاید گفتن، از آنجا که آوای آن کشیده می شود و کوس، کوفتنی است. ۵۰: گرد سپه، بهنگام جنبش سپاه برمی خیزد نه با بانگ کوس، در یک سپاه ایستاده!
- ۱۵ - یک: خروش از مردان شاید برآمدن، اما از اسپان ایستاده بانگ بر نمی آید. ۵۰: این ۱۶ رج در بنداری نیامده است.
- ۱۶ - یک: زبان برگشادن، دشنام دادن است، و چرا توس را می باید؛ بایرانیان دشنام دادن. ۵۰: لت دویم بالت نخست پیوند ندارد.
- ۱۷ - «دیو» در لت نخست یگانه است، و در لت دویم «ایشان» = «دیوان» در گروه...

سپاه آفرین خواند بر پهلوان	که: «بیدار دل باش و روشن روان!¹
بدین مژده گر دیده خواهی رواست	که این مژده آرایش جان ماست²
کنون چون تهمتن بیاید بجنگ	ندارند پا این سپه با نهنگ³
یکایک بران گونه رزمی کنیم	که این ننگ از ایرانیان بفکنیم⁴
درفش سـرافراز خاقان و تاج	سپهرای زرین و آن تخت آج⁵
همان افسر پیلانان به زر	سنانهای زرین و زرین کمر⁶
همان زنگ زرین و زرین جرس	که اندر جهان آن ندیده ست کس⁷
همان چتر کز دم طاووس نر	بر او بافته ستند چندان گهر⁸
جزین نیز چندی به چنگ آوریم	چو جان را بکشیم و چنگ آوریم⁹
بلشکر چنین گفت بیدار توس	که: «هم با هراسیم و هم با فسوس¹⁰
همه دامن کوه پر لشکرست	سر نامداران به بند اندرست¹¹
چو رستم بیاید نکوهش کند	مگر کین سخن را پژوهش کند¹²
که چون مرغ پیچیده بودم به دام	همه کار ناکام و پیکار خام¹³
سپهد همان بود و لشکر همان	کسی را ندیدم ز گردان دمان¹⁴
یکی حمله آوریم چون شیر نر	شوند از بن گه مگر زاستر¹⁵

- ۱ - یک: توس چه کرده بود، که سپاه را بر او شایستی، آفرین خواندن! د: لت دویم نیز بالت نخست پیوند درست ندارد.
- ۲ - هنوز مژده آمدن رستم نیامده است. ۳ - سخن سست کنش «پا ندارند» را بجای «پایدار نیستند» آورده اند.
- ۴ - «ننگ» افکندنی نیست «پاک کردنی» و «زدودنی» است.
- ۵ - یک: تاج چه کس؟ اگر تاج خاقان است که می بایستی گفتن «درفش و تاج خاقان». د: پیشتر در گزارش سخنان افزوده، گفتم که سپر زرین را در جنگ؛ کاربرد نیست، زیرا که در برابر زخم و شمشیر پایدار نیست.
- ۶ - پیلانان را افسر بر سر نبوده است، چه رسد بدانجا که افسرشان نیز زرین بوده باشد. سنان و کمر زرین نیز ناپایدار است.
- ۷ - یک: زنگ و جرس، هردو یکی است. د: اگر کسی آنرا در جهان ندیده است، اینان از کجا آنرا می شناسند؟ افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید «که (همانند) آنرا کس ندیده است».
- ۸ - یک: چتر را «را» می باید. «همان چتر را که...». د: هیچکس تاکنون بر تاووس را دم نخوانده است. سه: و هیچکس را نیز توان آن نیست که بر پر تاووس گوهر بیافد!
- ۹ - سخن سست. و در لت دویم اندیشه نیز سست می شود. اگر برای جان بکشیم اینها را بجنگ می آوریم، و روشن نیست کوشش برای جان است یا برای خواسته!
- ۱۰ - گفتار توس را گزارش نیست. افسوس در زبان فارسی برابر باریشخند است و هراس و ریشخند چگونه باهم گرد می آیند؟
- ۱۱ - سر هیچیک از نامداران ایران به بند نبوده، و هیچگاه سر به بند نمی آید. که دست و پای و گردن را توان به بند کشیدن!
- ۱۲ - رستم پس از پژوهش، چه چیز را نکوهش کند؟ سر نامداران را، که در بند نیست!
- ۱۳ - یک: مرغ بدام نمی پیچد؛ که دام بر مرغ می پیچد. د: لت دویم نیز پیوند ندارد.
- ۱۴ - یک: سست تر از این سخن دیده نشده است! افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: اگر رستم بیاید و ما بنیرو شویم، و بر سپاه توران شکست آوریم، باز سپهد منم، و سپاه ایران نیز همین است، چرا کسی از گردان ایران آماده جنگ نیست! د: نیز این هشت رج در بنداری نیامده است.
- ۱۵ - یک: «حمله آوریم» با «شیر نر» همخوان نیست: «چون شیران نر». د: تاکنون از کوهپایه و دامنه کوه سخن شنیده ایم، و از «بن کوه»

سپه گفت ک: «ین برتری خود مجوی	سخن زین نشان هیچ گونه مگوی ^۱
کزین کوه کس پیش تر نگذرد	مگر رستم این رزمگاه بنگرد ^۲
۱۴۰۷۰ بباشیم بر پیش یزدان بپای	که ایست بر نیکوی رهنمای ^۳
به فرمان دارنده هور و ماه	تسهمتن بیاید بدین رزمگاه ^۴
چه داری دژم اختر خویش را	درم بخش و دینار درویش را ^۵
به شادی ز گردان ایران گروه	خروشی برآمد ز بالای کوه ^۶

*

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو	ز هامون برآمد خروش چکاو ^۷
۱۴۰۷۵ ز درگاه کاموس برخاست عو	که او بود اسپ افکن و پیشرو ^۸
سپاه انجمن کرد و جوشن بداد	دلش پر ز رزم و سرش پر ز باد ^۹
زره بود در زیر پیراهنش	کله ترگ بود و قبا جوشنش ^{۱۰}
به ایران خروش آمد از دیده گاه	کزین روی تنگ اندر آمد سپاه ^{۱۱}
سپهد سوار ی چو یک لخت کوه	زمین گشته از نثل اسپش ستوه ^{۱۲}

→ هیچکس یاد نکرده است. ایرانیان باستان چند هزار سال پیش از اروپاییان دریافته بودند که کوهها در زمین ریشه دادند، و برای آگاهی بیشتر در این زمینه، خواننده را بخواندن نامه گرامی «جستاری در پیشینه دانش کیهان و زمین در ایرانویج» نوشته استاد مانوئل بربریان (مانوگ مانوگیان) نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشابور، ۱۳۷۶ رهنمون می‌شوم.

- ۱ - یک: سپه گفت نادرست است: «سپاهیان گفتند». ۵: «زین نشان» در لت دوم، بسنده است: «سخن زین نشان مگوی».
- ۲ - اگر چنین است، چرا در پیشنهاد توس برای شیخون همه همراهی بودند؟ ۳ - بر پیش نادرست است: «پیش».
- ۴ - رستم بفرمان کیخسرو آماده رزم شد! بس می‌نمود که افزاینده بگوید: «بیاری دارنده هور و ماه».
- ۵ - یک: اختر، دژم و خشمگین نمی‌شود. ۵: در لشکرگاه درویش پیدانمی‌شد.
- ۶ - سخن بی‌پایان، و نادرخور است، که پس از یک گفت‌وگوی، گردان ایران خروش شادی برآوردند!
- ۷ - یک: سخن زیبا است، اما زمان را چند ماه به پس کشانده است، زیرا که اگر زمان در روزهای پایانی تیرماه بوده باشد، افزاینده آنرا به اردیبهشت باز گرداند! ۵: گفتاری با ۴۵ رج افزوده می‌نماید که در بنداری نیز نیامده است.
- ۸ - لت دوم پیوند درست با لت نخست ندارد.

- ۹ - جوشن، و دیگر جنگ‌افزار را پیش از جنبش سپاه سپاهیان می‌دهند، و لت دوم رانیز پایان نیست.
- ۱۰ - سخن نادرخور... که زره و جوشن هردو یکی است. افزاینده خواسته است بگوید که کاموس از بسیاری زورآوری و پهلوانی بجای جوشن، قبا در بر کرد، باز آنکه فراموش کرده است که در لت نخست زره را بریز پیراهن او برده است، و از آنجا که افزاینده؛ یک نویسنده جهان‌نادرده بوده است نمی‌دانسته است که زره را از آنجا که آزار بتن میرساند، زیر پیراهن نمی‌توان پوشیدن!
- ۱۱ - خروش در گفتار پسین بر خواهد خاستن! و نیز وی فراموش کرده است که پیش از این، یکبار دیگر، از خروش دیده بانان یاد کرده بود. شاهنامه فلورانس دو رج دیگر افزوده بر افزوده‌های شاهنامه مسکو دارد:

درفش سپهد گو پیلتن پدید آمد اندر سر انجمن
اُزاروی گیتی ز تورانسپاه هواگشت برسان ابر سپاه

با این دو رج، رج پسین، گزارش می‌شود، که تورانیان سپهد آن سپاه را که در رج پسین می‌آید نمی‌شناخته‌اند. این دگرگونی‌ها از سوی یک افزاینده دیگر پدیدار شده است، تا نارسایی گفتار افزاینده پیشین را اندکی بپوشاند.

- ۱۲ - میان لت نخست با لت دوم پیوند درست نیست...: «که زمین...».

۱۴۰۸۰	یکی گرز همچون سر گاو میش	سپاه از پس و نسیره دارانش پیش ^۱
	همی جوشد آن گرز زان یال و کفت	سزد گر بمانی ازو در شگفت ^۲
	آزین روی ایران سپهدار توس	به ابر اندر آورد آوای کوس ^۳
	خروشدن دیده بان پهلوان	چو بشنید شد شاد و روشن روان ^۴
	ز نزدیک گودرز گشواد تفت	سواری بستزد فربرز رفت ^۵
۱۴۰۸۵	که: «توران سپه سوی جنگ آمدند	رده برکشیدند و تنگ آمدند ^۶
	تو آن کن که از گوهر تو سزاست	که تو مهتری و پدر پادشاست ^۷
	که گرد تهمتن برآمد ز راه	هم اکنون بیاید بدین رزمگاه ^۸
	فربرز بالشکر گرد نیو	بیامد بیوست با توس و گیو ^۹
	بر کوه لشکر بیاراستند	درفش خجسته بیپیراستند ^{۱۰}
۱۴۰۹۰	چو بامیسره راست شد میمنه	همان ساقه و قلب و جای بنه ^{۱۱}
	برآمد خروشدن کرتای	سپه چون سپهر اندر آمد ز جای ^{۱۲}
	چو کاموس تنگ اندر آمد بجنگ	به هامون زمانی نبودش درنگ ^{۱۳}
	سپه را بکردار دریای آب	که از کوه سیل اندر آید شتاب ^{۱۴}
	بیاورد و پیش هامون رسید	هوا نیلگون شد زمین ناپدید ^{۱۵}

۱ - گرز ایرانیان، و نیز تورانیان که از نژاد فریدون بودند گاو سر بود، و هیچگاه سر گاو میش نبوده است.

۲ - یک: یال و شانه را جوشان توان گفتن. اما گرز را نتوان. ۵۰: در لت دویم روی سخن با کیست؟

۳ - این روی ایران نادرست است: «از سوی سپاه ایران».

۴ - یک: پیش از خروشدن دیده بان، فرمان بکوفتن کوس می دهد؟ و شاد می شود؟ ۵۰: این سدیگر بار است که از دیده بان خروش برمی آورند.

۵ - اگر سگالشی درباره جنگ پیش آید، این توس است که می باید بنزد فربرز پیام بفرستد، نه گودرز.

۶ - تورانیان، خود سه روز آرامش را پذیرفته بودند.

۷ - یک: لت دویم پیوند درست ندارد: «پدر (ت) پادشاه است». ۵۰: فربرز خود پیام رستم را به سپاهیان ایران رسانده بود که «ما را نفرمود، جنگ» پس چگونه است که گودرز فربرز را برای سپاهیان نیامده توران، بجنگ برمی انگیزد؟

۸ - یک: تهمتن یک تنه نیامده بود که گرد «اسپش» از راه برخیزد! چون یک سپاه از جای بجنبد، گرد؛ از دشت بلند می شود. ۵۰: اگر از راه دور گرد تهمتن (؟) دیده شده باشد، زمانی دراز می خواهد که به سپاهیان ایران پیوندد و بکار گرفتن «هم اکنون» نابجا است.

۹ - فربرز نیز با سپاهیان خود پیشتر بلشکرگاه آمده بود و بتوس و گودرز پیوسته بود.

۱۰ - یک: برتری سپاه ایران آن بود که بر فراز کوه بودند، و اینکه خود، به کنار کوه آیند، درست نمی نماید، آهنگ سخن نیز چنانست که نمیتوان آنرا «بَر کوه» خواندن که «بر کوه» است. ۵۰: پیراستن درفش گزارشی ندارد. زیرا که ایرانیان هیچگاه درفش را خاک آلوده نمی کردند، که اکنون آنرا از خاک، یا هر چیز دیگر بییرایند.

۱۱ - میسره و میمنه را در گفتار فردوسی جای نیست. اگر نیز آنرا بپذیریم بال راست با بال چپ روبرو می شود. اما ساقه و بنه، پشت سپاه اند، و روبرو با هم نمی شوند، «جای بنه» نیز نادرست است: «بنه».

۱۲ - دنباله داستان افزوده. گفتار، برگرفته از چند داستان دیگر شاهنامه.

۱۳ - تنگ اندر آمدن، یا به تنگ یکدیگر رسیدن. بکنار هم رسیدن است، و اینجا کاموس را بتهایی در میدان نشان میدهند.

۱۴ - لت دویم بی پیوند است: «بسان خیزابی (سیلی) که از کوه «به» شتاب «روان شود»!! ۱۵ - دنباله گفتار

۱۴۰۹۵	چو نزدیک شد سر سوی کوه کرد	پراز خنده رخ سوی انبوه کرد ^۱
	که: «این لشکری گشن و گنداورست	نه پیران و هومان و آن لشکرست ^۲
	که دارید ز ایرانیان جنگجوی	که با من به روی اندر آرند روی ^۳
	ببینید بالا و بررز مرا	بر و بازو و تیغ و گرز مرا ^۴
	چو بشنید گیو این سخن بردمید	بر آشفست و تیغ از میان برکشید ^۵
۱۴۱۰۰	چو نزدیک تر شد بکاموس، گفت	که: «این را مگر زنده پیل است جفت» ^۶
	کمان برکشید و بزه برنهاد	ز دادار نیکی دهش کرد یاد ^۷
	به کاموس بر تیر باران گرفت	کمان را چو ابر بهاران گرفت ^۸
	چو کاموس دست و گشادش بدید	به زیر سپر کرد سر ناپدید ^۹
	به نیزه در آمد بکردار گرگ	چو شیری برافراز پیلی سترگ ^{۱۰}
۱۴۱۰۵	چو آمد به نزدیک بدخواه اوی	یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی ^{۱۱}
	چو شد گیو جنبان به زین اندرون	از دور شد نیزه آبگون ^{۱۲}
	سبک تیغ را برکشید از نیام	خروشید و جوشید و برگرفت نام ^{۱۳}
	به پیش سوار اندر آمد دژم	بزد تیغ و شد نیزه او قلم ^{۱۴}
	ز قلب سپه توس چون بنگرید	نگه کرد و جنگ دلیران بدید ^{۱۵}
۱۴۱۱۰	بدانست کو مرد کاموس نیست	چون نیزه ور نیز جز توس نیست ^{۱۶}
	خروشان بیامد ز قلب سپاه	به یاری بر گیو شد کینه خواه ^{۱۷}

- ۱ - شش رج پیش از این، افزاینده؛ سپاه ایران را از کوه فرود آورده بود!
- ۲ - یک: «این لشکر» کدام لشکر است؟ اگر لشکر کاموس است که می باید گفتن «لشکر من». ۵: پیران و هومان را با لشکر برابر نهادن نادرست است. ۳ - دنباله گفتار. ۴ - خودنمایی دخترانه!
- ۵ - تیغ را از میان خویش بر نمی کشند، و از نیام بر می آهند: (بر آمیخت) و در جنگ تن بتن، نخست کار با نیزه آغاز می شود.
- ۶ - لت نخست نادرست است، «بخود گفت» یا «با خویش گفت».
- ۷ - یک: تیغ به کمان گردید! ۵: کمان را از پیش بزه بر می نهند، نه هنگام رودرویی با هم آورد.
- ۸ - دنباله گفتار، برگرفته از چند داستان شاهنامه. ۹ - دست و گشادش نادرست است: «دست، و گشاد برش».
- ۱۰ - گرگ؟ یا شیر؟ یا پیل؟ کدامیک بنیزه در آمد، نادرست است: «نیزه بر دست گرفت» یا «با نیزه یورش برد»... شاهنامه فلورانس گرگ در لت نخستین را به کرگ (= کرگدن) گردانده و لت دوم را چنین آورده است: زمین پر ز گرد و هوا پر ز مرگ که ناگفته پیدا است که نادرست است. شاهنامه قاهره: «زمین لاجورد» ق ۲ زمین پر ز مرد و هوا پر ز گرد... همه نادرستند.
- ۱۱ - «بدخواه، اوی» را نیز با «کمرگاه روی» پساوا نیست.
- ۱۲ - روشن نیست که چرا نیزه از او دور شد!
- ۱۳ - یک: اگر نام را می بایستی گفتن، در آغاز نبرد چنین بایستی کردن، نه آنکه چون نیزه او بیکار شد، و دست بتیغ برد... ۵: افزاینده فراموش کرده است که گیو از آغاز با تیغ کشیده، یورش آورده بود.
- ۱۴ - سخن چنین می نماید که کاموس، از آغاز بیکار بوده و تنها نیزه ای در دست داشته است که هنوز نیز آنرا در دست دارد!
- ۱۵ - «بنگرید» و «بدید» هر دو یکی است، دوبار بکار بردن آن نشاید. ۱۶ - توس، خود، خویشتن را «توس» نمی خواند.
- ۱۷ - سخن بگونه ایست که نشان میدهد، توس کینه خواه بجنگ گیو رفته است.

عنان را بیچید کاموس تنگ	میان دو گرد اندر آمد به جنگ ^۱
ز تنگ اسپ توس دلاور بماند	سپهد بر او نام یزدان بخواند ^۲
بسه نیزه پیاده به آوردگاه	همی گشت با او به پیش سپاه ^۳
دو گرد گرانمایه و یک سوار	کشانی نشد سیر زان کارزار ^۴
برین گونه تا تیره شد جای هور	همی بود بر دشت هر گونه شور ^۵
چو شد دشت بر گونه آبنوس	پراکنده گشتند کاموس و توس ^۶
سوی خیمه رفتند هردو گروه	یکی سوی دشت و دگر سوی کوه ^۷

رسیدن رستم

نزدیک ایرانیان

چو گردون تهی شد ز خورشید و ماه	طالایه برون شد ز هردو سپاه
از آن دیده گه، دیده *، بگشاد لب	که: «گردی برآمد، بتاریک شب» [•]
پراز گفت و گوی است هامون و راغ	میان یلان نیز چندی چراغ ^۸
همانا که آمد گو پیلتن	دمان و ز زابل یکی انجمن
چو بشنید گودرز کشواد، تفت	شب تیره از کوه خارا برفت
بمدید آمد آن از دهافش درفش	شب تیره گون کرد گیتی بنفش ^۹

- ۱ - یک: لگام را پیچاندن، نشانه گریز است، و افزاینده کاموس را نگریزانده است. د: لگام را «تنگ» پیچاندن سخت نادرست است.
- ۲ - یک: چگونه میتوان پذیرفتن که اسپ سهسالار ایران در آغاز کار از رفتن فرو بماند. د: نام یزدان را بر کسی (یا اسبی) می خوانند، که نیک و نیکرفتار و زیبا و کارآمد بوده باشد، نه بر اسبی که در آغاز کار از دویدن فرو مانده است!
- ۳ - در لت دویم با چه کسی؟ از گفتار چنین برمی آید که با اسپ می گردید، باز آنکه افزاینده کاموس را خواهد گفتن!
- ۴ - یک: دو گرد گرانمایه «و» یک سوار، نارسا است. دو گرد گرانمایه «در برابر» یک سوار. د: لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست.
- ۵ - یک: تیره شد جای هور چه باشد؟ شاهنامه س: آورده است روی هور، و هردو نادرست است، زیرا که روی هور تیره نمی شود، جای هور نیز همچنین: «خورشید در پشت کوه پنهان شد» «شام در رسید» «هوا تیره گشت» «روی هوا تیره شد»... د: لت دویم نیز سست و بی گزارش است، هر گونه شور نیز نادرست است. ۶ - نامی از گیو نمی آید!
- ۷ - هردو گروه نادرست است زیرا که از یکسو دو تن بوده اند؛ و از یکسو یک تن، و یاد کردن از یکتن یا دو تن با «گروه» نادرست است.
- * - دیده: دیده بان.
- - نمونه ها چنین آورده اند: که شد دشت پر خاک و تاریک شب، و پیدا است که سخن بی پیوند است: تنها شاهنامه امیرکبیر چنان آورده است که گذشت.
- ۸ - یک: دیده بان دیده تیز دارد، نه گوشی چنان تیز، که از راه دور گفت و گوی سپاهیان ایران را بشنود! د: لت دویم با لت نخست پیوند ندارد.
- ۹ - یک: درفش، پیش سپاهیان برده می شود، و نخست آنرا می توان دیدن، نه «پس از دیدن سپاهیان». د: شب، گیتی را بنفش کرد، یا

*

۱۴۱۲۵	چو گودرز روی تهمتن بدید	شد از آب دیده رخس ناپدید
	پیاده شد از اسپ و، رستم همان	پیاده بیامد چو باد دمان ^۱
	گرفتند مر یکدگر را کنار	ز هردو برآمد خروشی بزار
	ازان نامداران گودرزیان	که از کینه جستن سرآمد زیان ^۲
	بدو گفت گودرز ک: «ای پهلوان!	هشیوار و جنگی و روشنروان!
۱۴۱۳۰	همی تاج و گاه از تو گیرد فروغ	سخن هرچه گویی نباشد دروغ
	تو ایرانیان را ز مام و پدر	بهی، هم؛ ز گنج و ز تخت و کمر
	چنانیم بی تو؛ که ماهی بخاک!	بننگ اندرون سر، تن اندر هلاک
	چو دیدم کنون خوب چهر ترا	همین پرسش گرم و مهر ترا
	مراسوگ آن ارجمندان نماند	ببخت تو، جز روی خندان نماند»
۱۴۱۳۵	بدو گفت رستم که: «دل؛ شاد دار	ز غم‌های گیتی، سر؛ آزاد دار
	که گیتی سراسر فریب است و بند	گاهی سودمندی و گاهی گزند ^۳
	یکی را به بستر یکی را به جنگ	یکی را به نام و یکی را به ننگ ^۴
	همی رفت باید کزین چاره نیست	مرا بتر از مرگ پتیاره نیست ^۵
	روان تو از درد، بیدرد باد	همه رفتن مابه، آورد باد»
۱۴۱۴۰	ازانپس چو آگاه شد توس و گبو	ز ایران نبرده سواران نیو ^۶
	که رستم به کوه هماون رسید	مر او را جهان‌دیده گودرز دید ^۷
	برفتند چون باد، لشکر ز جای	خروش آمد و ناله کرنای ^۸
	چو آمد درفش تهمتن بدید	شب تیره رستم بلشکر رسید ^۹
	سپاه و سپهد پیاده شدند	میان بسته و دلگشاده شدند ^{۱۰}
۱۴۱۴۵	خروشی برآمد ز لشکر بدرد	ازان کشتگان زیر خاک نبرد ^{۱۱}

→ درفش؟ سخن روشن نیست. ۱ - «همان» در لت نخست نابجا است لت دوم نیز پیوند درست ندارد.

۲ - در لت دوم سرآمد نادرست است: «سرآمدشان».

۳ - یک: ایرانیان باستان گیتی را «استوار و پاک» می خواندند، نه فریبکار. ۵: در بنداری نیامده است.

۴ - یک: لت دوم در برابر لت نخستین ایستاده است. ۵: نیز در بنداری نیامده است.

۵ - یک: برای پهلوانان مرگ در جنگ شایسته تر است. و در گفتار درست شاهنامه، در رج پسین چنین آمده است: بادا (خدا کند) که مرگ ما پهلوانان در میدان جنگ روی دهد، نه در بستر = مرگ ما پهلوانان در میدان جنگ بهتر است. ۵: نیز در بنداری نیامده است.

۶ - آگاه شد نادرست است: «آگاه شدند». ۷ - دنباله گفتار

۸ - یک: «برفتند» برای «لشکر» درست نیست لشکر برفت. ۵: لشکریان را چرا می بایستی رفتن و لشکرگاه را تهی ساختن؟

۹ - لت دوم را بالت نخست پیوند نیست. ۱۰ - مگر در نیمه شب سپاهیان ایران، سوار بر اسب بودند که پیاده شوند؟

۱۱ - یک: لت دوم بی پیوند است. ۵: در رج پیشین از شادی سپاهیان سخن رفته بود، و بیدرنگ از دردمندی ایشان سخن می رود.

دل رستم از درد ایشان بخت	بکینه بنوی میان را ببت ^۱
بنالید از انیس به درد سپاه	چو آگه شد از کار آوردگاه ^۲
بسی پندها داد و گفت: «ای سران	به پیش آمد امروز رزمی گران ^۳
چنین است آغاز و فرجام جنگ	یکی تاج یابد یکی گور تنگ ^۴
سراپرده زد گرد گیتی فروز	پس پشت او لشکر نیمروز
به کوه اندرون خیمه‌ها ساختند	درفش سپید برافراختند ^۵
نشست از بر تخت بر، پیلتن	بزرگان لشکر شدند انجمن
ز یک دست بنشت گودرز و گیو	بدست دگر توس و گردان نیو ^۶
فروزان یکی شمع بنهاد پیش	سخن رفت هرگونه بر کم و بیش ^۷
ز کار بزرگان و جنگ سپاه	ز رخسند خورشید و گردنده ماه
فراوان، ازان لشکر بشمار	بگفتند با مهتر نامدار
ز کاموس و شنگل ز خاقان چین	ز منشور جنگی و مردان کین ^۸
ز کاموس خود جای گفتار نیست	که ما را بدو راه دیدار نیست ^۹
درختیست بارش همه گرز و تیغ	نترسد اگر سنگ بارد ز میغ ^{۱۰}
ز پیلان جنگی ندارد گریز	سرش پر ز کین است و دل پر ستیز ^{۱۱}
ازین کوه تا پیش دریای شهد	درفش و سپاه است و پیلان و مهد ^{۱۲}
اگر ^{۱۳} سوی ما پهلوان سپاه	نکردی گذر، کار گشتی تباه
سپاس از خداوند پیروزگر	که او آورد رنج و سختی بسر
تن ما بتو زنده شد بیگمان	نبد هیچکس را امید زمان ^{۱۴}
ازان کشتگان یکزمان پهلوان	همی بود گریان و تیره روان ^{۱۴}

۱ - میان را بهنگام رفتن بجنگ می‌بندند، نه بهنگام شب!

۳ - یک: بسی پند(ها) نادرست: «بسی پند». د: امروز نادرست است، زیرا که هنوز شب است.

۴ - این رج را با رج پیشین، پیوند نیست.

۵ - یک: خیمه در گفتار فردوسی جای ندارد. د: خیمه را پیش از جنگ می‌سازند، نه در لشکرگاه!

۶ - یک: ز یک دست، نادرست است: «بر یک دست». د: برای گودرز و گیو، «بنشت» کاربرد ندارد: «بنشتند».

۷ - سخن سست!

۸ - چون «فراوان بگفتند» در رج پیشین آمد، سخن بیابان می‌رسند. از کاموس و خاقان و دیگران گفته و دوباره گویی نابجا است.

۹ - یک: دنباله گفتار... د: لت دویم، بی‌گزارش است.

۱۰ - یک: درختی است نادرست است: «بسان درختی است». د: این سه رج پیوسته در بنداری نیامده است.

۱۱ - ندارد گریز نادرست است: «نمی‌گریزد». ۱۲ - سپاه توران را در دشت‌های ایران جای داده‌اند.

○ - سخن را برای پیوند به رج ۱۴۱۵۶ «که» باید: «که گر...».

۱۳ - یک: تن آنان نمرده بود که زنده شود. د: شایستی گفتن که با آمدن تو، تن ما، زنده خواهد ماندن. یا امید زنده ماندن داریم.

۱۴ - یک: دوباره گریستن پهلوان؛ د: گریان شدن شاید، اما تیره روان شدن نشاید!

از انپس چنین گفت ک: «ز چرخ ماه	برو تا سر تیره خاک سیاه ^۱
نینی مگر گرم و تیمار و رنج	برین است رسم سرای سپنج ^۲
گزارفته کردار گردان سپهر	گهی زهر و جنگ است و گه نوش و مهر ^۳
اگر کشته گر مرده، هم بگذریم	سزد گر بچون و چرا ننگریم ^۴
چنان رفت باید که آید زمان	مشو تیز با گردش آسمان ^۵
جهاندار پیروزگر یار باد	سر بخت دشمن نگونسار باد
ازین پس همه کینه بازاوریم	جهانرا بایران نیاز آوریم ^۶
بزرگان همه خواندند آفرین	که: «بی تو مباد ازمان و زمین ^۷
همیشه بزی نامبردار و شاد	در شاه پیروز، بی تو مباد»

۱۴۱۷۰

لشکر آراستن تورانیا

و

ایرانیان

چو از کوه بفروخت گیتی فروز	دو زلف شب تیره بگرفت روز	۱۴۱۷۵
ازان چادر قیر بیرون کشید	بدندان لب ماه، در خون کشید*	
تبیره برآمد ز هردو سرای	برفتند گردان لشکر ز جای	
سپهداز هومان به پیش سپاه	بیامد، همی کرد هرسو نگاه	
که ایرانیان را که یسار آمده ست؟	که خرگاه و خیمه بکار آمده ست ^۸	
ز پیروزه دیبا، سراپرده دید	فراوان بگرد اندرش پرده دید ^۹	۱۴۱۸۰

۱ - یک: لت دویم سخت نادرخور است. ۵: چرخ ماه نیز چرخ بلند نیست که آنرا در شمار آورند؛ «از چرخ خورشید»، «از چرخ گردون»، «از سپهر بلند»...

۲ - یک: تنها گرم و رنج نیست که شادی نیز به همراه دارد. ۵: «رسم» در آیین سخن فردوسی نیست.

۳ - این رج در برابر رج پیشین می ایستد. ۴ - دنباله سخن.

۵ - یک: روی سخن به «تو» بازگشت. ۵: «مشو» نیز نادرست است: «نباید شدن». ۵: این هفت رج افزوده در بنداری نیست.

۶ - یک: و نیز این سخن در برابر رج پیشین ایستاده است. ۵: در بنداری نیست.

۷ - یک: لت دویم بی پیوند است. ۵: در بنداری نیست.

* - سپیده دم روز بیست و هشتم ماه است که در آن، همزمان با بر آمدن خورشید، کمان باریکی ماه نیز که فردوسی آنرا به لب ماه همانند کرده است در میان روشنی سرخ رنگ خورشید فرو می رود و دو شب دیده نمی شود.

۸ - خیمه را در سخن فردوسی، جای نیست. سخن از یار آمدن برای ایرانیان در گفتار هومان با پیران می آید.

۹ - پیروزه، یا دیبا؟ یا دیبای پیروزه رنگ؟ این سخن بگونه درست در رج هشتم پسین خواهد آمدن.

درفش و سنان سپهد به پیش	همان گردش اختر بد به پیش ^۱
سراپرده ای دید دیگر سیاه	درفشی درفشان بکردار ماه ^۲
فریرز کاووس با پیل و کوس	فراوان زده خیمه نزدیک توس ^۳
بیامد پراز غم، به پیران بگفت	که: «شدروز، با رنج بسیار جفت
از ایران فراوان سپاه آمده است	بیاری بدین رزمگاه آمده است ^۴
کز ایران ده و دار و بانگ و خروش	فراوان ز هر شب فزون بود دوش ^۵
به تنها برفتم ز خیمه پگاه	بلشکر بهر جای کردم نگاه ^۶
ز دیبا یکی سبز پرده سرای	یکی ازدهافش درفشی بی پای
سپاهی بگرد اندرش زابلی	سپردار و با خنجر کابلی ^۷
گمانم که رستم ز نزدیک شاه	بیاری بیامد بدین رزمگاه!
بدو گفت پیران که: «بدروزگار!	اگر رستم آید بدین کارزار
نه کاموس ماند نه خاقان چین	نه شنگل نه گردان تورانزمین ^۸
همانکه ز لشکرگه اندر کشید	بیامد سپه را همه بنگرید
اُزانجا، دمان، سوی کاموس شد	بنزدیک منشور و فرتوس شد
که: «شبگیر، ز ایدر برفتم؛ پگاه	بگشتم همه گردِ ایرانسپاه
بیاری فراوان سپاه آمده است	بسی کینه‌ور، رزمخواه آمده است
گمانم که آن رستم پیلتن	که گفتم کجا پیش این انجمن ^۹
برفت از در شاه ایران سپاه	بیاری بیامد بدین رزمگاه! ^{۱۰}
بدو گفت کاموس ک: «ای پرخرد	دلت یکسر اندیشه بد برد
چنان دان که کیخسرو آمد بجنگ	مکن خیره، دل را؛ بدین کار، تنگ
ز رستم چه رانی تو چندین سخن	ز زاولستان یاد هرگز مکن ^{۱۱}
درفش مرا گر ببیند بجنگ	بدریای چین، برخروش، نهنگ
برو لشکر آرای و برکش سپاه	درفش اندرآور باوردگاه!

۱ - لت دوم را هیچ گزارش نیست... گردش اختر بد، چگونه پیش پرده سرای دیده می‌شود؟

۲ - ایرانیان، رنگ سیاه بکار نمی‌بردند. ۳ - یکک: از کجا دانست که فریرز کاووس است؟ ۵: خیمه!

۴ - سخن، از رج ۱۴۱۹۶ برگرفته شده است. ۵ - فراوان و فزون را با یکدیگر نباید آوردن.

۶ - پیشتر گفته آمد که هومان به پیش سپاه آمد، نه آنکه تنها آمده باشد.

۷ - گیریم که زابلیان را بشناخت! چگونه خنجر کابلی آنانرا از دور دید؟

۸ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست، زیرا که رج پیشین سخن را پایان رسانده بود.

۹ - «که» در لت دوم با «کجا» هردو یکی است و هردو را باهم نمیتوان آوردن.

۱۱ - «رانی تو» نادرست است زیرا که چون گفته شود «رانی» روشن است که «تو» رانیز بهمراه دارد.

۱۰ - برفت... یا بیامد؟

- ۱۴۲۰۵ چو من با سپاه اندر آیم بجنگ
ببینی تو پیکار مردان کنون
دل پهلوان زان سخن شاد گشت
سپه را همه ترگ و جوشن بداد
ازان جایگه پیش خاقان چین
بدو گفت: «شاهانوشه بوی
بریدی یکی راه دشوار و دور
بدینسان بازرم افراسیاب
سپاه از تو دارد همی پشت، راست
بیاری پیلان به زنگ و درای
من امروز جنگ آورم با سپاه
نگهدار، پشت سپاه مرا
چنین گفت کاموس جنگی بمن
بسی سخت سوگندهای دراز
که امروز من جز بدین گرز جنگ
چو بشنید خاقان بزد کرنای
ز بانگ تییره زمین و سپهر
بفرمود تا مهد بر پشت پیل
بیامد گرازان بقلب سپاه
خروشیدن زنگ و هندی درای
ز بس تخت پیروزه بر پشت پیل
بچشم اندرون روشنایی نماند
پراز گرد شد چشم و کام سپهر
- ۱۴۲۱۰
۱۴۲۱۵
۱۴۲۲۰
۱۴۲۲۵
- نباید که باشد شما را درنگ^۱
شده دشت یکسر چو دریای خون^۲
از اندیشه رستم آزاد گشت
همی کرد گفتار کاموس یاد^۳
بیامد ببوسید روی زمین
روان را بیدیدار توشه بوی
خریدی چنین رنج ما را بسور
گذشتی بکشتی ز دریای آب
چنان کن که از گوهر تو سزا است
جهان پر کن از ناله کرنای^۴
تو با پیل و با کوس در قلبگاه^۵
بایر اندر آور کلاه مرا^۶
که: «تو پیشرو باش زین انجمن^۷
بخورد و بر آهیخت گرز از فراز^۸
نسازم و گر بارد از ابر سنگ^۹
تو گفתי که کوه اندر آمد ز جای^{۱۰}
پوشید جنگ و بیفکند مهر^{۱۱}
ببستند و شد روی گیتی چو نیل
شد از گرد، خورشید تابان، سیاه
همی دل بر آورد گفתי ز جای^{۱۲}
درفشان بکردار دریای نیل؛^{۱۳}
همی باروان آشنایی نماند^{۱۴}
تو گفתי به قیر اندر اندود چهر^{۱۵}

۱ - نه چنین است، زیرا که کاموس، خود بتنهایی بمیدان جنگ می‌رود.
۲ - هنوز «نشده».
۳ - ترگ و جوشن را پیش از جنبش سپاه، بسپاهیان می‌دهند.
۴ - «زنگ و درای» آرایش پیل نیست.
۵ - پیران را در آن روز، جنگ نبود.
۶ - چگونه «قلب»، پشت سپاه را نگهدار می‌شود؟ که پشت سپاه، در پس قلبگاه است.
۷ - کاموس چنین نگفته بود.
۸ - یا سخت، یا دراز... سوگند (ها) نیز نادرست است: «سوگند».
۹ - کاموس با گرز، جنگ نکرد.
۱۰ - گفתי...
۱۱ - زمین را توان پوشیدن جنگ (؟) نیست.
۱۲ - گفתי...
۱۳ - یک تخت بیشتر بر پشت پیل نمی‌نهادند، آن نیز ویژه پادشاه «کنون خاقان» بود.
۱۴ - اگر تخت‌ها، درفشان بودند، چرا بچشم اندرون روشنایی نماند؟ لت دوم سخت سست است.
۱۵ - تو گفתי...

۱۴۲۳۰	چو خاقان بیامد بقلب سپاه ز کاموس چون کوه شد میمنه سوی میسره نیز پیران برفت چو رستم بدید آنکه خاقان چه کرد چنین گفت رستم که: «گردان سپهر چگونه بُود بخشش آسمان درنگی نبودم به راه اندکی کنون سمّ این بارگی کوفته‌ست نیارم بر او کرد نیرو بسی یک امروز در جنگ یاری کنید که گردان سپهر جهان یار ماست بفرمود تا توس بر بست کوس سپهد بزد نای و رویینه‌خم بیاراست گودرز بر میمنه فریرز کاووس بر میسره به قلب اندرون توس نوذر بپای جهان شد به گرد اندرون ناپدید	بچرخ اندرون ماه گم کرد راه ^۱ کشیدند بر سوی هامون بنه ^۲ برادرش هومان و کلباد، تفت ^۳ بیاراست در قلب جای نبرد ^۴ ببینیم، تا بر که؟ گردد بمهر! که را، زین بزرگان سرآید زمان؟ ^۵ دو منزل همی کرد رخشم یکی ^۶ ز راه دراز، اندر آشوفته‌ست ^۷ شدن، جنگ جویان، به پیش کسی ^۸ برین دشمنان کامکاری کنید مه و مهر گردون نگهدار ماست ^۹ بیاراست لشکر چو چشم خروس ^{۱۰} خروش آمد و ناله گاودم ^{۱۱} فرستاد بر کوه خارا بنه ^{۱۲} جهان چون نیستان شده یکسر ^{۱۳} زمین شد پراز ناله کرنای ^{۱۴} کسی از یلان خویشان را ندید ^{۱۵}

- ۱ - یکبار گفته شد که خاقان بیامد گرازان بقلب سپاه و این رج دوباره گویی است.
- ۲ - یک: میمنه در سخن فردوسی نیست... ۵: جای بنه همواره در پشت سپاه است... ۵: بُنه را با میمنه پساوانیست.
- ۳ - یک: میسره نیز... ۵: لت دوم پیوند درست با لت نخست ندارد. ۵: برادرش نادرست است: «برادرانش».
- ۴ - سخن از رستم، در رج پسین می‌آید. ۵: دوباره گویی رج پیشین است.
- ۶ - یک: اندکی، نادرست است: «در ره درنگ نکردم». ۵: رخس دو منزل (شاهنامه فلورانس سه منزل!) را یکی نمی‌کند، که سوار، چنین می‌کند.
- ۷ - یک: «این بارگی» نادرست است: «سم رخس» نیز درست نمی‌نماید، زیرا که در رج پیشین نام از رخس برده شد، و اینجا می‌بایستی از رخس با «او» یاد شود! ۵: «اندر آشوفته» نیز آمیزه‌ای نادرست است: «آسیب دیده».
- ۸ - سخن سست می‌نماید. «نیرو کردن» نادرست است: «نیارم بر او فشار آوردن» «نیارم ویرا راندن» «نیارم بر او سوار شدن».
- ۹ - لت نخست سست است.
- ۱۰ - یک: رستم بتوس فرمان نمی‌دهد که توس خود سپهسالار است. ۵: پیدا است که دولشکر رودروی هردو باهم بآرایش سپاه می‌پردازند، نه آنکه سپاه توران از همه‌سو آراسته باشد، و ایرانیان پسان، در اندیشه آرایش سپاه افتند. ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - یک: میمنه. ۵: باز، سخن را پساوانیست.
- ۱۳ - میسره! جهان از چه چیز چون نیستان «شده»! افزاینده را می‌بایستی گفتن میسرۀ سپاه ایران از نیزه‌های دراز چونان نیستان «می‌نمود».
- ۱۴ - پیشتر از ناله کرنای سخن آمده بود.
- ۱۵ - یک: چگونه شاید که کسی خویش را در بیشترین گرد نیز نبیند؟ ۵: در سپاه آرام پیش از جنگ چگونه پراز گرد می‌شود؟

بشد پیلتن تا سر تیغ کوه	بسدیدار خاقان و توران گروه ^۱
سپه دید چندانکه دریای روم	ازیشان نمودی چو یک مهره موم ^۲
کشانی و شکنی و سقلاب و هند	چغانی و چینی و هری و سند ^۳
جهانی شده سرخ و زرد و سیاه	دگرگونه جوشن، دگرگون کلاه ^۴
زبانی دگرگون به هر گوشه ای	درفش نوآیین و نو توشه ای ^۵
ز پیلان و آرایش و تخت آج	همان یاره و افسر و توغ و تاج ^۶
جهان بود یکسر چو باغ بهشت	بدیدار ایشان شده خوب، زشت ^۷
بران کوه سر ماند رستم شگفت	به برگشتن اندیشه اندر گرفت ^۸
که تا چون نماید به ما چرخ مهر؟	چه بازی کند پیرگشته سپهر؟ ^۹
فرود آمد از کوه و دل بد نکرد	گذر بر سپاه و سپهد نکرد ^{۱۰}
همی گفت: «تا من کمر بسته ام	به یک جای یک سال ننشسته ام ^{۱۱}
فراوان سپه دیده ام پیش ازین	ندانم که لشکر بود بیش ازین ^{۱۲}
بفرمود تا برکشیدند کوس	بجنگ اندر آمد سپهدار توس ^{۱۳}
ازان کوه سر سوی هامون کشید	همی نیزه از کینه در خون کشید ^{۱۴}
به یک نیمه از روز لشکر گذشت	کشیدند صف بر دو فرسنگ دشت ^{۱۵}
ز گرد سپه روشنایی نماند	ز خورشید شب را جدایی نماند ^{۱۶}

- ۱ - جهان پهلوان را در میدانی که دو سپاه در آن آماده نبردارند، شاید رفتن بر سر کوه؛ و وی را شاید که در میدان با ایرانیان سخن گفت.
- ۲ - در فرهنگ ایران دریای بزرگ؛ همانا دریای چین بوده است که بارها نیز در شاهنامه از آن یاد شده است. در اوستا و نوروکش (= بسیار مرز) در پهلوی فراخو کرت (= فراخ کرد) و بزبان امروز؛ اقیانوس آرام، و در آهنگام هنوز روم در جهان پدیدار نشده بود که دریایی بنام آن خوانده شود! ۳ - چون پنج گروه از آنان کشانی و شکنی و چینی... می خواند، سقلاب و هند و سند نادرست است.
- ۴ - جهانی نادرست است: «جهان».
- ۵ - یک: چگونه رستم از افزاز کوه گفتار آنان را شنید و زبانشان را دگرگون دریافت؟ و در درفش نوآیین، شاید اما؛ توشه نو نادرست است. ۶ - پیوسته بسخن.
- ۷ - یک: اگر خوب، زشت می نمود، چگونه جهان چون بهشت شده بود. ۵: افزاینده سست سخن خواسته است بگوید، در برابر چندان زیبایی، خوب های جهان زشت می نمود... که باز نادرست است، زیرا که در آنجا همان چیزها دیده می شد نه خوب های دیگر جهان. سه: خوب را روبروی زشت نمیتوان آوردن! خوب در برابر بد، و زشت روبروی زیبا می آید.
- ۸ - ماند شگفت نادرست است: «شگفت زده شد». اندیشه نیز «اندر گرفتن» نیست: «آهنگ بازگشتن کرد».
- ۹ - این سخن پیوندی با رج پیشین که بازگشتن از کوه باشد، ندارد.
- ۱۰ - یک: دل بد کردن نادرست است. ۵: او که بمیان سپاه بازگشت چگونه گذر بر سپاه و سپهد نکرد!
- ۱۱ - همی گفت نادرست است: «بدل گفت». ۱۲ - ندانم نادرست است: «سپاهی بدین بزرگی ندیده ام».
- ۱۳ - پیش از این چنین شده بود.
- ۱۴ - یک: سخن دوباره. ۵: هنوز نبرد آغاز نشده چگونه نیزه اش را در خون کشید؟
- ۱۵ - سپاهیان پیش از آن آماده بوده اند و پس از فرود آمدن رستم چنین نشد.
- ۱۶ - یک: پیشتر از تیرگی هوا سخن رفته بود. ۵: لت دویم سست و بی گزارش است.

۱۴۲۶۰	ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت	همی آفتاب اندران خیره گشت ^۱
	خروش سواران و اسپان ز دشت	ز بهرام و کیوان همی برگذشت ^۲
	ز جوش سواران و زخم تبر	همی سنگ خارا برآورد پر ^۳
	همه تیغ و ساعد ز خون بود لشل	خروشان دل خاک در زیر نثل ^۴
	دل مرد بددل گریزان ز تن	دلیران ز خفتان بریده کفن ^۵
۱۴۲۶۵	برفتند ازان جای شیران نر	عقاب دلاور برآورد پر ^۶
	نماند ایچ باروی خورشید رنگ	بجوش آمده خاک بر کوه سنگ ^۷
	به لشکر چنین گفت کاموس گرد	که: «گر آسمان را ببايد سپرد ^۸
	همه تیغ و گرز و کمند آورید	به ایرانیان تنگ و بند آورید ^۹
	جهانجوی را دل به جنگ اندرست	اگر نه سرش زیر سنگ اندرست ^{۱۰}

رزم رستم

با

اشکبوس

۱۴۲۷۰ ⇐	دلیری که بُد نام او اشکبوس	همی* بر خروشید برسان کوس
	بیامد که جوید از ایران نبرد	سر همبرد اندر آرد بگرد
	بشد تیز رهام با خود و گبر	همی گرد رزم اندر آمد به ابر ^{۱۱}
	برون تاخت رهام، با اشکبوس	برآمد ز هردو سپه بوق و کوس
	بران نامور تیرباران گرفت	کمانش کمین سواران گرفت
۱۴۲۷۵	جهانجوی در زیر پولاد بود	به خفتانش بر، تیر، چون باد بود!
	نبد کارگر تیر بر گبر اوی	ازان تیزتر شد دل جنگجوی ^{۱۲}

۱ - هنوز جنگ آغاز نشده است. ۲ - دنباله سخن. ۳ - هنوز نبرد آغاز نشده است.

۴ - همچنین ۵ - نیز ۶ - همچنان

۷ - «نماند»، در لت نخست با «آمده» در لت دویم هماهنگ نیست. و این سدیگر بار است که از تیرگی هوا سخن میرود.

۸ - «گرد» را با «سپرد» مساوی نیست. ۹ - تنها با کمند می توان ایرانیان را در بند و تنگ آوردن، نه با تیغ و گرز!

۱۰ - لشکریان جنگاوردند، نه «جهانجوی» که جهانجوی، سرداران و پادشاهانند.

* - در همه نمونه ها چنین آمده است، اما پیدا است که سخن فردوسی چنین بوده است: یکی بر خروشید... نثره ای بزد و بمیدان آمد، زیرا که اگر «همی» را برگزینیم، پیوند لت دویم با لت نخست از میان میرود، و سخن را می بایستی بدینگونه سرودن: «دلیری که نامش اشکبوس بود (و) برسان کوس برمی خروشید...». ۱۱ - این سخن بگونه درست در رج پسین می آید.

۱۲ - سخن دوباره

بگزرز گران دست برد اشکبوس
بر آه‌یخت ره‌ام گرزِ گران
چو ره‌ام گشت از کشانی ستوه؛
ز قلب سپاه اندر آشفست توس
تہمتن بر آشفست و با توس گفت
به می در، همی تیغ بازی کند؟
چرا شد کنون روی چون سندروس
تو قلب سپہ را بآیین بدار
کمان بزه را بہ بازو فکند
خروشید ک: «ای مرد رزم آزمای
کشانی بخندید و خیرہ بماند
بدو گفت خندان کہ: «نام تو چیست
تہمتن چنین داد پاسخ کہ: «نام
مرا مام من، نام؛ مرگ تو کرد
کشانی بدو گفت: «بی بارگی
تہمتن چنین داد پاسخ بدوی
پیادہ ندیدی؟ کہ جنگ آورد!
بہ شہر تو شیر و نہنگ و پلنگ
ہم اکنون ترا ای نبرده سوار
پیادہ مرا، زان فرستاد توس
کشانی پیادہ شود ہمچو من
پیادہ بہ از چون تو پانسد سوار
کشانی بدو گفت: «با تو سلیح
بدو گفت رستم کہ: «تیر و کمان

۲- یک: روی نادرست است: «روی او». دو: لت دویم بی پیوند است.

۴- «ترا» در لت نخست با «بیاموزمت» در لت دوم ناهماهنگ است.

۵ - شیوه شمارش درست نیست...: «یک پیاده، به از یانسد سوار چون تو». شاهنامه فلورانس:

پیاده به از چون تو باشد سوار بدین دست و این زور و این کارزار

این گفتار نیز ناهماهنگ است: «پیاده از سواری چون بهتر است» لت دوم نیز در همه نمونه‌ها نادرخور است زیرا که آن همان دست بود که باگزر، یکی از پهلوانان ایران را ستوه کرد، و همان زور بود، «این کارزار» نیز درست نیست.

کمان را بزه کرد و اندر کشید ^۱	چو نازش باسپ گرانمایه دید
که اسپ اندر آمد ز بالا بروی	یکی تیر زد بر بر اسپ اوی
که: «بنشین به پیش گرانمایه جفت	بخندید رستم به آواز گفت
زمانی برآسایی از کارزار»	سزد گر بداری سرش در کنار
تـنـی لرز لرزان و رخ سـنـدروس ^۲	کمان را بزه کرد زود اشکبوس
تـهـمـن بدو گفت: «بر خیره خیر» ^۳	برستم بر، آنگه ببارید تیر
دو بازوی و جان بد اندیش را ^۴	همی رنجه داری تن خویش را
گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ ^۵	تـهـمـن به بسند کمر برد چنگ
نهاده بر او چار پر عقاب ^۶	یکی تیر الماس پیکان چو آب
به شست اندر آورد تیر خدنگ	کمان را بمالید رستم به چنگ
خروش از خم چرخ چاچی بخاست [*]	ستون کرد، چپ را و خم کرد، راست
ز چرم گوزنان برآمد خروش ^۷	چو سوفارش آمد بپهنای گوش
گذر کرد، از مهره پشت اوی	چو پیکان ببوسید، انگشت اوی
سپهر آن زمان دست او داد بوس ^۸	بزد بر بر و سینه اشکبوس
فلک گفت احسنت و مه گفت زه ^۹	قضا گفت گیر و قدر گفت ده
چنان شد که گفتی ز مادر نژاد ^{۱۰}	کشانی هم اندر زمان جان بداد
که دارند پیگار گردان نگاه ^{۱۱}	نظاره بریشان دو رویه سپاه
بران برز بالا و آن زور و کین ^{۱۲}	نگه کرد کاموس و خاقان چین

- ۱ - یک: نازش نادرست است: «نازشش». دو: پیشتر، در سخن درستی آمده بود که «کمان بزه را بیازو فکند» کمان را در میدان نبرد بزه نمی کنند که پیشتر چنین کار را می کنند! سه: اندر (= اندرون) کشیدن نادرخور است.
- ۲ - یک: باز برای اشکبوس نیز چنین نادرستی پیش می آید. دو: لت دویم را بالت نخستین پیوند نیست، و پایان نیز ندارد.
- ۳ - آنگه نادرست می نماید، و وابسته برج افزوده پسین است.
- ۴ - چون تن رنجه شود، بازو نیز رنجه است، اما جان را با این دو هماهنگی نیست و جان را نیز نباید «بداندیش» نامیدن!
- ۵ - سخن از تیر خدنگ در رج دویم پسین می آید.
- ۶ - یک تیر در رج پیشین چوبین بود، نه الماسین! شاید افزاینده را رای بر آن بوده است، که از پیکان آن تیر سخن بگوید، اما آن نیز اگر «چون» الماس بوده است «چون» آب نمی توانست بوده باشد! و تیر را برای شکافتن هوا، و تیز رفتن دو پر شایسته است و چهار پر، آنرا از جهش و تیزی می اندازد. در برخی نمونه ها: «خدنگی بر آورد پیکان چون آب» که آن نیز دوباره گویی است زیرا که در رج پیش از «گزیدن تیر» سخن رفته بود. * - کمان چاچی، از کشش رستم خروش بر آورد.
- ۷ - یک: کنش «آمد» برای سوفار نادرخور است: «رسید». دو: پیشتر، از «چرم گوزن» یاد شده بود، و پیدا است که زه را از چرم یک گوزن شاید تابیدن.
- ۸ - در رج پیشین، تیر از مهره پشت اشکبوس بگذشت، و افزاینده تازه آنرا بر «بر» و «سینه» او می زند، که کاربرد هردو واژه باهم نیز درست نیست، چونکه «بر» همان «سینه» است. ۹ - قدر و احسنت را در سخن فردوسی راه نیست.
- ۱۰ - گفتی!
- ۱۱ - نظاره و نگاه هردو از یک خانواده اند، و باهم کاربرد ندارد.
- ۱۲ - نکه کرد نادرست است: «نگه کردند» و نکه و نگاه و نظاره باهم در گفتار فردوسی نمی آیند.

۱۴۳۲۰	چو برگشت رستم، هم اندر زمان کزان نامور تیر بیرون کشید میان سپه تیر بگذاشتند چو خاقان بدان پر و پیکان تیر پیران چنین گفت ک: «این مرد کیست؟ تو گفتی که لختی فرومایه‌اند! کنون نیزه، با تیر ایشان یکی است ۱۴۳۲۵ همی خوار کردی سراسر سَخُن بدو گفت پیران ک: «ز ایران سپاه کجا تیر او بگذرد بر درخت ز ایرانیان گیو و توس اند، مرد برادرم هومان بسی پیش توس ۱۴۳۳۰ به ایران ندانم که این مرد کیست! شوم، باز پرسم، ز پرده‌سرای	سواری فرستاد خاقان؛ دمان همه تیر تا پَرش در خون کشید مر آنرا همه نیزه پنداشتند نگه کرد، برنادلش گشت پیر ^۱ ز گردان ایران ورا نام چیست؟ ز گردنکشان کمترین پایه‌اند! دل شیر در جنگشان ^۲ اندکی است جز آن بُد که گفتی، ز سر تا به بُن ندانم کسی را، بدین پایگاه ندانم چه دارد به دل شوربخت ^۳ که با فرو و برزند روز نبرد! ^۴ جهان کرد بر گونه آب‌نوس ^۵ بدین لشکر او را همورد کیست؟ ^۶ بیارند ناچار، نامش بجای ^۷

پرسیدن پیران

از

آمدن رستم

۱۴۳۳۵	بیامد پُر اندیشه و روی زرد به پیران چنین گفت هومان گرد بزرگان ایران گشاده دلند ^۸ کنون تا بیامد ز ایران سپاه	بپرسید ازان نامدارانِ مرد ^۶ که: «دشمن ندارد خردمند خرد ^۷ تو گویی که آهن ز هم بگسلند! ^۹ همی برخروشد زان رزمگاه» ^{۱۰}

۱ - برنا، کودک پنج ساله تا ده ساله است نه مردی چون خاقان چین.

۲ - «جنگشان» درست می‌نماید، در برخی نمونه‌ها دل کوه آمده‌است که آن نیز درست نمی‌نماید.

۳ - یک: تیر از درخت نگذاشته بود، از پیکر یک مرد گذشته بود. دو: بخت، دل ندارد که شور باشد، یا نباشد.

۴ - بیژن و دیگر پهلوانان ایران، مرد نیستند! ۵ - لت دویم از داستان‌های افزوده پیشین سخن می‌گوید.

۶ - دنباله سخن ۷ - هنوز پیران برای پژوهش نرفته‌است و در گفتار پسین کاموس با وی سخن می‌گوید.

۸ - بزرگان و سپاهیان ایران شادمان (گشاده‌دل) به‌چشم می‌آیند.

۹ - یک: سپاه را گشاده‌دل توان دیدن، اما بزرگان سپاه از راه دور، دیده نمی‌شوند. دو: «دَلند» را با «بگسلند» پساوا نیست.

۱۰ - کنون تا بیامد، نادرست است: «از آنهنگام که سپاه از ایران آمده‌است...».

- بدو گفت پیران که: «هرچند یار
چو رستم نباشد مرا باک نیست
سپه را دو رزم گران است پیش
آزان جایگه نزد کاموس رفت
۱۴۳۴۰ چنین گفت که: «امروز رزمی بزرگ
ببینید تا چاره کار چیست
چنین گفت کاموس که: «امروز جنگ
برزم اندرون کشته شد اشکبوس
دلم زان پیاده بدو نیم شد
۱۴۳۴۵ بالای او بر زمین مرد نیست
کمانش تو دیدی و تیر ایدرست
همانا که آن سگزی جنگجوی
پیاده بدین رزمگاه آمده است
بدو گفت پیران که: «او دیگر است
۱۴۳۵۰ بترسید پس مرد بیداردل
ز پیران بپرسید که: «ان شیرمرد؛
ز بازو و بُرزش چه؟ داری نشان
چگونه ست؟ مردی و دیدار اوی
۱۴۳۵۵ گرایدونکه اویست کامد ز راه
بدو گفت پیران که: «این خود مباد
یکی مرد بینی چو سرو سهی
بسا رزمگاهها که افراسیاب
یکی رزمساز است، خسروپرست
۱۴۳۶۰ بکین سیاوش کند کارزار
- بیاید بر توس، از ایران سوار^۱
ز گرگین و بیژن دلم چاک نیست^۲
بجویند هرکس بدین، نام خویش^۳
بزدیک منشور و فرتوس رفت^۴
برفت و بدید آمد از میش، گرگ^۵
برین خستگی ها تن آزار چیست^۶
چنان بُد که نام اندر آمد بننگ
از او شادمان شد دل گیو و توس^۷
کزو لشکر ما پراز بیم شد
بدین لشکر او را همورد نیست^۸
بنیرو ز پیل زیان برترست^۹
که چندین همی برشمردی ازوی^{۱۰}
بیاری ایران سپاه آمده است!
سواری سرافراز و گندآور است
کجا بسته بود اندر آن کار دل^{۱۱}
چگونه؟ خرامد بدشت نبرد!
چه؟ گوید باورد با سرکشان
چگونه؟ شوم من به پیکار اوی
مرا رفت باید باوردگاه
که او آید ایدر، کند رزم یاد
بدیدار با زیب و با فرهی
ازو گشت پیچان و دیده پر آب
نخست او بُرد سوی شمشیر دست
کجا او بپروردش اندر کنار

۱ - سخن را «اگر» باید.

۳ - هیچگاه در آغاز کار، روشن نیست که چند رزم بهم خواهد پیوستن!

۴ - اگر پس از دیدن کاموس بنزد منشور و فرتوس رفته است، پس چگونه کاموس در رج سیوم پسین با وی سخن میگوید؟

۵ - بر سردار سپاهی که سپاهیان خویش را چون میش در برابر گرگ ببیند، بایستی گریستن.

۶ - لت دویم سست می نماید، در شاهنامه های گوناگون نمونه ای چند بگونه های دیگر آمده است که همه نادرست اند (بنگرید به خالقی

مطلق ۱۸۶-۳). ۷ - پیدا است که اشکبوس کشته شده است، سخن دوباره است.

۸ - پیش از این و از این پس نیز بارها کاموس خود را برتر از رستم می شمارد. ۹ - کمانش را همگان دیده اند نه پیران.

۱۰ - باز سخن از ترس کاموس می رود و در آینده چنین نمی نماید. ۱۱ - رج ۱۴۱۹۱.

ز گُردان کنند آزمایش بسی	سلیح را برنتابد کسی ^۱
نه برگرد از جای، گرزش، نهنگ	اگر بفکند بر زمین روزِ جنگ ^۲
زهی بر کمانش بر، از چرم شیر	یکی تیر و پیکان او ده ستیر ^۳
به رزم اندر آید بپوشد زره	یکی جوشن از بر ببندد گره ^۴
یکی جامه دارد ز چرم پلنگ	بپوشد ز بر، اندر آید بجنگ
همی نام ببریان خواندش	ز خفتان و جوشن فزون داندش
نه سوزد در آتش، نه از آب تر	شود، چون بپوشد؛ برآیدش پر
یکی رخس دارد بـزیر اندرون	که گویی روان شد گه بیستون ^۵
همی آتش افروزد از خاک و سنگ	نیارآمد از بانگ هنگام جنگ
ابا این شگفتی بروز نبرد	سزد گر نداری تو او را بمرد! ^۶
چو بشنید کاموس بسیار هوش	به پیران سپرد آن زمان چشم و گوش ^۷
همانا خوش آمدش گفتار او	برافروخت زان کار بازار او ^۸
به پیران چنین گفت ک: «ای پهلوان	تو بیدار دل باش و روشن روان ^۹
بین تا چه خواهی ز سوگند سخت	که خوردند شاهان بیدار بخت؛ ^{۱۰}
خورم من فزون زان، کنون پیش تو	که روشن شود زان دل و کیش تو ^{۱۱}
که زین رانبردارم از پشتِ بور	بـنیروی یزدان کیوان و هور ^{۱۲}
مگر بخت و رای تو روشن کنم	بریشان جهان چشم سوزن کنم ^{۱۳}
بسی آفرین خواند پیران بر او	که: «ای شاه بینادل و راستگوی ^{۱۴}

۱ - کنند نادرست است: «کرده اند».

۲ - سخن دوباره... نهنگ را بگرز چکار است؟ و چگونه تواند گرز از زمین برداشتن؟ اگر شیر و پیل را گفتندی بهتر می نمود، اما افزاینده را برای پساوا نیاز به نهنگ بود.

۳ - یک: در جنگ با اشکبوس از چرم گوزن سخن رفت و افزاینده برای بزرگداشت بیشتر رستم آنرا به چرم شیر می گرداند! ۵: پیکان ده سیری (= ۷۵۰ گرم) در هوا پرش ندارد. گزافه را نیز مرزی باید!

۴ - برای هرکس که برزم آید زره پوشیدن بایسته است!

۵ - یک: زیر را (اندرون) نیست. ۵: «روان شد» نیز نادرخور است: روانست.

۶ - چو بشنید، کار شنیدن را پایان می برد، و دیگر جای آن نیست که «چشم» و گوش بسخن وی بسپرد!

۷ - دنباله سخن ۸ - نیز

۹ - سخن پریشان است. اگر سخن از شاهان میرود، می بایستی از «سوگندها» یاد شود، و نیز کنش «خورده اند» بایسته می نماید.

۱۰ - یک: زان نادرست است: «زانه». ۵: روشن شدن کیش را گزارش نیست.

۱۱ - یک: برنداشتن زین کاری سخت نیست، و شاید که کسی نبرد نکند اما اسبش همواره در زیر زین بوده باشد. ۵: کیوان و هور را برابر نهادن کاری درست نیست. کیوان را در برابر بهرام و تیر توان نهادن، نه در برابر با خورشید!

۱۲ - بخت بخششی (قسمتی) است که از پیش، نهاده شده است، و آنرا نمیتوان روشن و تیره کردن. رای نیز آهنگ (= اراده) برای انجام کاریست و آن نیز روشن و تیره نمی شود.

۱۳ - دنباله سخن

۱۴۳۸۰ بدین شاخ و این یال و بازوی و گفت
 بکام تو گردد همه کار ما
 از آن جایگاه گردد لشکر بگشت
 بگفت این سخن پیش خاقان چین
 هنرمند باشی ندارم شگفت^۱
 نمانده است بسیار، پیکار ما
 به هر خیمه و پرده ای برگذشت^۲
 همی گفت با هر کسی همچنین^۳

*

۱۴۳۸۵ ز خورشید چون شد جهان لئل فام
 دلبران لشکر شدند انجمن
 به خرگاه خاقان چین آمدند
 چو کاموس اسب افکن شیرمرد
 شمیران شگنی و شنگل ز هند
 همی رای زد رزم را هرکسی
 از انپس بران رای شان شد درست
 برفتند هرکس بآرام خویش
 چو باریک و خمیده شد پشت ماه
 بنزدیک خورشید چون شد درست
 سپاه دو کشور برآمد بجوش
 چنین گفت خاقان که: «امروز جنگ
 گمان برد باید که پیران نبود!»
 همه همگان رزمساز آمدیم
 شب تیره بر چرخ بگذاشت گام؛
 که بودند دانا و شمشیرزن^۴
 همه دل پر از رزم و کین آمدند^۵
 چو منشور و فرتوس مرد نبرد^۶
 ز سقلاب چون کندر و شاه سند^۷
 از ایران سخن گفت هرکس بسی^۸
 که یکسر بخون دست بایست شست^۹
 بخفتند در خیمه با کام خویش^{۱۰}
 ز تاریک زلف شبان سیاه^{۱۱}
 برآمد پر از آب رخ را بشت^{۱۲}
 بچرخ بلند اندر آمد خروش
 نباید که چون دی، بود با درنگ
 نه بی او نشاید نبرد آزمود^{۱۳}
 بیاری ز راه دراز آمدیم^{۱۴}

- ۱ - میان دولت پیوند شایسته نیست، لت دویم نیز نادرخور است، هنرمند جنگاور است و کاموس از پیش جنگاوری خویش را نموده است و اکنون نمی توان آنرا در بند شاخ و یال او دانستن.
- ۲ - خیمه و پرده یکی است.
- ۳ - همی گفت نادرست است: «گفت». اما سخنی را که با خاقان می توان در میان نهادن، با هرکس نشاید گفتن.
- ۴ - پیوند درست میان لت نخست و لت دویم نیست: «دلبران دانا و شمشیرزن انجمن کردند».
- ۵ - دنباله سخن.
- ۶ - چو، نادرست است.
- ۷ - یک: اگر شمیران «شگنی» باشد، شنگل را نیز «هندی» باید خواندن. دو: در لت دویم «چون» نادرست است.
- ۸ - یک: هرکسی نادرست است: «همگان رای زدند». دو: لت دویم سست است.
- ۹ - فردا، در جنگ نه چنین روی نمود، و تنها یک سوار کاموس باوردگاه رفت!
- ۱۰ - یک: خیمه را در سخن فردوسی راه نیست. دو: هرکس با کام خویش خفت، چنین می نماید که همگان در مشکوی خویش با همسران خویش خفتند!
- ۱۱ - یک: ماه هر چند که باریکتر می شود بی پایان نزدیکتر می شود، و در شب بیست و هشتم باریکترین است که در سپیده دم دیده می شود، و نه در شب. دو: ماه در آتش از شب سیاه خمیده شد، یا از شبان سیاه؟
- ۱۲ - افزاینده را هیچگاه پروای نگرستن بچرخ گردان و روش و جنبش ماه و خورشید و ستارگان نبوده است. و سخن بی بنیاد می گوید، چون ماه بخورشید نزدیک می شود، دیده نمی شود، و با کدام آب، روی خویش را می شوید؟
- ۱۳ - پیران نبود، نادرست است: «پیران نیست».
- ۱۴ - همه همگان نادرست است.

گر امروز چون دی درنگ آوریم	همه نام را زیر ننگ آوریم ^۱
دو دیگر که فردا ز افراسیاب	سپاس اندر آرام جویم و خواب ^۲
یکی رزم باید همه همگروه	شدن پیش لشکر بکردار کوه ^۳
ز ده کشور ایدر، سرافراز هست	به خواب و بخوردن نباید نشست
بزرگان ز هر جای برخاستند	به خاقان چین پاسخ آراستند
که: «بر لشکر امروز، فرمان تراست!	همه کشور چین و توران تراست
یک امروز بنگر بدین رزمگاه	که شمشیر بارد ز ابر سیاه!

۱۴۴۰۰

کشته شدن آلوای زابلی

بر دست

کاموس

آزین روی رستم با ایرانیان	چنین گفت ک: «اکنون سرآمد زیان
اگر کشته شد زین سپاه اندکی	نشد بیش و کم از دو سید یکی ^۴
چنین یکسره دل مدارید تنگ	نخواهم تن زنده بی نام و ننگ ^۵
همه لشکر ترک از اشکبوس	برفتند رخساره چون سندروس ^۶
کنون یکسره دل پر از کین کنید	بُرو*های جنگی پر از چین کنید
که من رخس را بستم امروز، نئل	بخون کرد خواهم سر تیغ، لئل
بسازید، کامروز، روزی نو است	زمین، سربسر؛ گنج کیخسرو است
میان را ببندید کز کارزار	همه تاج باید با گوشوار ^۷
بزرگان بر او خواندند آفرین	که: «از تو فروزد کلاه و نگین»

۱۴۴۰۵

۱۴۴۱۰

۱ - دیروز نیز درنگ نیاورده بودند، و آغاز نبرد با سپاه توران بود.

۲ - سپاس افراسیاب از آنان آرام و خواب خواهد بودن؟

۳ - رزم همگروه پیش نیامد که کاموس تنهایی از سپاهیان ایران همآورد خواست.

۴ - یک: از دو سید؛ یکی، شمار است که در اندیشهٔ کس نمی آید (بنگرید به یک در ششصد)؛ دو: کشته شد نادرست است: «اگر کشته شده است».

۵ - یک: ایرانیان با آمدن فریبرز و رستم شادمان بودند، دلتنگ نبودند!؛ دو: «نام» و «ننگ» رودروی هم می ایستند، و باهم گرد نمی آیند!

۶ - یک: تورانیان ترک نبودند. دو: در سپاه توران، بسیار کسان دیگر نیز بودند که ترک نبودند.

* بُرو: ابرو.

۷ - یک: پیوند میان لت نخست و لت دوم نیست. دو: هیچیک از سپاهیان پس از پیروزی، تاج و گوشوار نمی یابند.

۱۴۴۱۵ به پوشید رستم سلیح نبرد
 زره زیر بُد جوشن اندر میان
 گرانمایه مغفر به سر بر نهاد
 به نیروی یزدان میان را ببست
 ز بالای او آسمان خیره گشت
 به آوردگه رفت بآدار و برد^۱
 ازان پس پوشید ببریان^۲
 همی کرد بدخواهش از مرگ یاد^۳
 نشست از بر رخس، چون پیل مست
 زمین از پی رخس او تیره گشت^۴

*

۱۴۴۲۰ برآمد ز هردو سپه بوق و کوس
 جهان لرز لرزان شد و دشت و کوه
 اُزین روی کاموس بر میمنه
 اَبَر میسره لشکر آرای هند
 به قلب اندرون جای خاقان چین
 اُزین رو فریریز بر میسره
 سوی میمنه پور کشواد بود
 به قلب اندرون توس نوذر بپای
 همی دود آتش برآمد ز آب
 برآمد ز هر سوی لشکر خروش
 نخستین که آمد میان دو صف
 سپهبد، سرافراز، کاموس بود
 همی بر خروشید چون پیل مست
 زمین؛ آهنین شد، سپهر؛ آبنوس
 زمین شد ز نثل ستوران ستوه^۵
 پس پشت او زنده پیل و بانه^۶
 زره دار و در چنگ، هندی پرند^۷
 شده آسمان تار و جنبان زمین^۸
 چو خورشید، تابان، ز برج بره^۹
 که کتفش همه زیر پولاد بود^{۱۰}
 به پیش سپه کوس با کرنای^{۱۱}
 نیند چنین رزم جنگی به خواب^{۱۲}
 همی پیل رازان، بدرید گوش^{۱۳}
 ز خون جگر بر لب آورده کف؛
 که با لشکر و پیل و با کوس بود
 یکی گرزۀ گاو پیکر بدست

۱ - دار و برد؛ نادرست: «داروگیر».

۲ - در سخنان پیران آمده بود که رستم را پلنگینه است که بیریانش خوانند، و آنرا از زره برتر می داند، و اینجا رستم را از کاموس (در افزوده های پیشین) ترسو تر می نماید که زره و جوشن (؟) می پوشد، و بجای پیراهن نیز بیریان در روی می پوشد؟

۳ - سخن سست تر از این نمیشود که بهنگام بر سر نهادن خود، دشمن (که دو فرسنگ از وی دور است) از مرگ یاد کند! از مرگ که؟ مرگی خودش؟ یا مرگ رستم؟

۴ - گزافۀ سخت!

۵ - از جهان در رج پیشین با نام «سپهر» یاد شده است، و از زمین نیز چنین است.

۶ - یک: چون از هردو سپه بوق و کوس بر آمد، نشاید گفتن اُزین روی... دو: میمنه! سه: باز بُنه که با میمنه پساوا ندارد. چهار: بنه را همواره پشت ساقۀ سپاه نگاه می داشتند.

۷ - یک: میسره! دو: هند را با پزند، پساوا نیست. سه: بهنگام رده بستن، تیغ «پرند هندی (؟)» را بدست نمی گرفتند، و سپاهیان را تنها شمشیر در کار نبود که دیگر جنگ افزارها را چون نیزه و تیر و گرز و... بایسته بود.

۸ - آسمان از ایستادن خاقان تار شده بود؟ از جنبان بودن زمین پیشتر، بالرز لرزان شدن دشت و کوه، یاد شده بود.

۹ - اُزین رو نیز درست نیست. ۱۰ - یک: باز میمنه. دو: تنها شانه پهلوان زره پولادین داشت؟

۱۱ - دنباله گفتار ۱۲ - یک: در میان رزمگاه آب نبود که از آن دود آتش برآید. دو: زمان کنش دگرگون شد.

۱۳ - پیشتر گفته شد که از دو سوی آوای بوق و کوس برآمد.

که: «آن جنگجوی پیاده کجاست؟
کنون گر بیاید به آوردگاه
ورا دیده بودند گردان نیو
کسی را نیامد همی رزم، رای
که با او کسی را نبند تاو جنگ

۱۴۴۳۵

*

یکی زابلی بود، الوای نام
کجا؛ نیزه رستم، او داشتی
بسی رنج برده بکار عنان
به رنج و بسختی جگر سوخته!
بدو گفت رستم که: «بیدار باش!
مشو غرق ز آب هنرهای خویش
چو قطره بر زرف دریا بری
شد الوای * آهنگ کاموس کرد
نهادند آوردگاهی بززرگ
بزد نیزه و برگرفتش ز زین
عنان را گران کرد و او را به نئل

۱۴۴۴۰

۱۴۴۴۵

نبرد رستم

با

کاموس کشانی

تَهْمَتَن، ز الوای شد دردمند ز فتراک، بگشاد پیچان کمند

۱ - لت دویم بی گزارش است.

۲ - یک: چو توس... نادرست است. ۵: ورا دیده بودند، داستان از نبرد افزوده پیشین گئو و توس با کاموس می گوید.

۳ - دنباله گفتار ۴ - لت دویم پیوند درست، با خود، و بالت نخست ندارد.

۵ - گرز و تیر را نمی آموزند، تیراندازی و سنانداری... را می آموزند. این سخن دوباره گویی رج پیشین است.

۶ - تورانیان، ترک نبودند، بویژه کاموس که از کوشانیان بود و ایرانی بود و با گرز «گاو پیکر» که گرز پهلوانان ایران بود، و همه آنها از فریدون بیادگار داشتند، بمیدان آمده بود. ۷ - لت نخست بی پیوند و سست است.

۸ - یک: اگر چنین است، و الوای در برابر کاموس، چکره (قطره) ای بیش نیست، چرا رستم با نبرد وی همدستان بود؟ ۵: لت دویم از شاهنامه است: چو درویش نادان کند مهتری / بدیوانگی ماند این داوری. * - می باید چنین بوده باشد: «شد الوای و».

جو آهنگ جنگ سران داشتی	کمندئ و گرژی گران داشتی ^۱
بیامد بغزید چون پیل مست	کمندئ ببازو و گرژی بدست
بدو گفت کاموس: «چندین مَدَم	بنیروی این رشته* شست خم!»
چنین پاسخ آورد رستم، که: «شیر	چو نخچیر بیند، بغزَد دلیر
نخستین بدین کین، تو بستی کمر	از ایران بکُشتی یکی نامور
کنون رشته خوانی؟ کمند مرا!	ببینی همی تنگ بند مرا! ^۲
زمانه ترا، ای کشانی، براند	چو ایدر بُدت خاک جایث نماند ^۳
برانگیخت کاموس اسپ نبرد	هماورد را دید بادار و بُرد ^۴
ببنداخت تیغ پُرنده آورش	همی خواست از تن بریدن سرش ^۵
سر تیغ بر گردن رخس خورَد	ببیرید بـرگستوانِ نـبرد! ^۶
تن رخس را زان نیامد گزند	گو پیلتن حلقه کرد آن کمند ^۷
ببنداخت، و افکندش اندر میان	برانگیخت از جای، پیل ژیان ^۸
بـزین اندر آورد و کردش دوال	عقابی شده رخس با پـر و بال ^۹
سوار از دلیـری بیفشارد ران	گران شد رکیب و سبک شد عنان ^{۱۰}
همی خواست کان خمّ خام کمند	بـنیروز هم بگسلاند ز بند ^{۱۱}

- ۱ - یک: پیدا است که کمندوگرز داشت اما شمشیر و خنجر و دیگر جنگ افزارها را نیز به همراه داشت... مگر آنکه در یک نبرد ویژه چون نبرد پیشین با اشکبوس، تنها از تیروکمان بهره برد! **دو:** دوباره گویی سخن درست فردوسی است در رج پسین.
- * - کمند را با «زوه» تابداده می سازند! کشانی اینجا کمند رستم را بریشخند گرفته آنرا رشته = ریسمان می نامند.
- - سخن درست چنین می نماید: همی رشته خوانی... ببینی کنون....
- ۲ - «جایث نماند» نادرست است: «جایی دیگر برای تو نماند».
- ۳ - یک: «اسب نبرد» هیچگاه، دیگر در شاهنامه کاربرد نداشته است. پیدا است که اسبان سواران، «اسبان جنگی» اند. **دو:** دار و بُرد با بُرد پساوا ندارد.
- ۴ - یک: شمشیر را نمی اندازند، که می زنند! **دو:** لت دویم، پیوند درست با لت نخست ندارد. **سه:** سر چه کس را؟
- ۵ - یک: باز! برگستوان «نبرد»؟ پیدا است که برگستوان ویژه نبرد است!
- ۶ - یک: چگونه شمشیری که برگستوان را بر روی گردن اسپ می بُرد، و با سبب آسیب نمی رساند! چنین کار روی نمی دهد، زیرا که هر اندازه از برگستوان که بریده شود، بهمان اندازه گردن اسپ را نیز می برد! **دو:** «آن کمند» درست نیست: «کمند».
- - رخس را.
- ۷ - یک: کمند را به کیّه زین می افکنند، تا جانور، یا سواری که به بند آمده است، با کوچکترین جنبش بر زمین غلتد، اما دیده نشده است که دوال را به زین اندر آورند. **دو:** کنش در لت دویم دیگر شد و نادرست است. **سه:** در گفتار درست فردوسی در رج پیشین چنین آمد که برانگیخت از جای، پیل ژیان (= رخس را) و اینجا دوباره گویی است. **چهار:** رخس را نشاید چون شاهین بیرواز در آمدن، آنهم با رویش پروبال!
- ۸ - یک: بزرگترین ناآگاهی افزاینده از رویدادهای میدان جنگ! چگونه شاید پذیرفتن که کاموس، پهلوان کوشانی نداند که در بند کمند، نمی باید اسپ را تاختن! چون تاختن همان است و بر زمین غلتیدن همان! افزاینده رکاب کاموس را گران و لگام اسبش را سبک می کند، تا بتازد! **دو:** لت دویم از دیگر جایهای شاهنامه برگرفته شده است.
- ۹ - لت دویم نادرست است: آن کمند را «از» هم بگسلاند «از» بند، چه گزارش دارد؟

داستان خاقان چین

ازانپس خبر شد بخاقان چین	که شد کشته کاموس، بردشت کین ^۱
کشانی و شگنی و گردان بلخ	ز کاموس شان تیره شد روز و تلخ ^۲
همه یک بدیگر نهادند روی	که: «این پره‌نر مرد پرخاشجوی ^۳
چه مردست و این مرد را نام چیست	هم‌اورد او در جهان مرد کیست» ^۴
چنین گفت هومان به پیران شیر	که: «امروز شد جانم از رزم سیر ^۵
دلیران ما چون فرازند چنگ؟	که شد کشته کاموس جنگی به جنگ ^۶
به گیتی چو نامداری نبود	از او پیلتن تر سواری نبود ^۷
چو کاموس گور را بخم کمند	به آورد گه بر، توان کرد بند ^۸
سزد گر سر پیل را روز کین	بگیرد برآرد زند بر زمین» ^۹
سپه؛ سربسر، پیش خاقان شدند	ز کاموس، پر درد و گریان شدند
که: «آغاز و فرجام این رزمگاه	شنیدی و دیدی بنزد سپاه
کنون چاره کار ما، بازجوی	به تنها تن خویش و، کس را مگوی
بلشکر نگه کن ز کار آگاهان	کسی کاو سخن بازجوید نهان ^{۱۰}
ببیند که این شیردل مرد کیست	آزین لشکر او را هم‌اورد کیست ^{۱۱}
ازان پس همه تن به کشتن دهیم	به آورد گه بر سر و تن نهیم» ^{۱۲}
به پیران چنین گفت، خاقان چین	که: «خود، درد ازین است و تیمار از این

۱ - خاقان در میانه سپاه، خود کشته شدن کاموس را دیده بود و بایسته نمی نمود که بدو آگاهی رسانند!

۲ - روزگارشان از کاموس تلخ شد، یا از کشته شدن کاموس؟

۳ - چون «همه» باشند، انجمن می کنند، نه آنکه یک بدیگر روی کنند!

۴ - یک: دوبار نام «مرد» در یک گفتار درست نیست. ۵: نیز در لت دویم «مرد»!

۵ - تاکنون از پیران با نام خردمند، دستور، سپهسالار... یاد شده است و با نام پیران شیر هیچگاه.

۶ - مگر در جنگ، دلیران، چنگ‌ها را بر می افرازند؟

۷ - پیلتن تر نادرست است زیرا که پیلتن بنهایی نشانه از پهلوانی و بالای بلند و اندام ستبر و سنگین، همچون اندام پیل است، نه «پیلتن تر».

۸ - دنباله داستان ۹ - سر پیل را نمی توان گرفتن، چون گردن ندارد.

۱۰ - چون گفتند که خود چاره ما را بازجوی، دیگر نمی باید، راه بنمایندش!

۱۱ - یک: لت نخست دنباله سخن. ۵: و لت دویم نادرست است، زیرا که در لشکر آنان کاموس از همه نیرومندتر بود و کشته شد!

۱۲ - لت دویم سست است.

که تا کیست؟ زان لشکر پر گزند	کجا پیل گیرد بخم کمند!
ابا آنکه از مرگ خود چاره نیست	ره خواهش و پرسش و پاره نیست ^۱
ز مادر همه مرگ را زاده ایم	به ناکام گردن بدوداده ایم ^۲
کس از گردش آسمان نگذرد	اگر بر زمین پیل را بشکرد ^۳
شما دل مدارید ازو مستمند	کجا کشته شد زیر خم کمند ^۴
مر آنرا، که کاموس ازو شد هلاک	به بند کمند اندر آرم بخاک ^۵
همه شهر ایران کنم رود آب	بکام دل خسرو افراسیاب ^۶
ز لشکر بسی نامور گرد کرد	ز خنجر گزاران و مردان مرد ^۷
چنین گفت ک: «ین مرد جنگی به تیر	سوار کمندافکن و گردگیر ^۸
نگه کرد باید که جایش کجاست	به گرد چپ لشکر و دست راست ^۹
هم از شهر پرسد هم از نام او	ازان پس بسازیم فرجام او ^{۱۰}

رزم چنگش با رستم

سواری سرافراز و خسروپرست	بیامد، ببر زد، بدان کار، دست ^{۱۱}
که چنگش بُدش نام و جوینده بود	دلیرو به هرکار پوینده بود ^{۱۲}
بخاقان چنین گفت ک: «ای سرفراز	جهان را بمهر تو بادا نیاز ^{۱۳}
گر او شیر جنگی ست بی جان کنم	بدانگه که سر سوی میدان کنم ^{۱۴}
به تنها تن خویش جنگ آورم	همه نام او زیر ننگ آورم ^{۱۵}

۱ - این رج در نمونه‌ها بگونه‌های بسیار آمده‌است که همه نادرست می‌نماید (بنگرید به خالقی مطلق ۱۹۶-۳ و مسکو).

۲ - چون هنوز نمرده‌اند، پس هنوز گردن بمرگ نداده‌اند.

۴ - دل «مستمند» نمی‌شود، دل بر او «می‌سوزد».

۵ - خاقان پیشتر گفته بود که درد و تیمار از آن پهلوان است، و اینجا می‌خواهد او را ببندد گیرد؟

۶ - و ایران را رود آب کند؟

۸ - برای پیدا کردن جای رستم می‌باید از کار آگاهان یاری گرفتن نه از خنجر گزاران!

۹ - لت دویم سخت ناهمانگ و نادرخور است.

۱۰ - روی سخن «بسی نامور» (= گروه) به «او» برگشت: «پرسد»!

۱۱ - باژنام خاقان «خسرو» نبوده‌است که پرستندگان وی خسروپرست بوده باشند.

۱۲ - «جوینده بود» را هیچ روی نیست، هرکس جوینده تواند بود چنانکه پوینده در لت دویم.

۱۳ - لت دویم از شاهنامه برگرفته شده‌است. ۱۴ - بیجان کنم نادرست است: «بی‌جانش کنم».

۱۵ - یک: پیدا است که آنکس که بجنگ تن بتن میرود چنین میکند. ۱۵: لت دویم از شاهنامه برگرفته شده‌است.

- ازو کین کاموس جویم نخست
بر او آفرین کرد خاقان چین
بدو گفت: «ار این کینه بازآوری
ببخشمت چندان گهرها ز گنج
ازان دشت، چنگش برانگیخت اسپ
چو نزدیک ایرانیان شد بجنگ
چنین گفت ک: «ین جای جنگ من است
کجا رفت آن مرد کاموس گیر
کنون گر بیاید باوردگاه
بجنید باگرز، رستم ز جای
«منم!» گفت: «شیراوزن گُردگیر
هم اکنون ترا همچو کاموس گرد
بدو گفت چنگش که: «نام تو چیست؟
بدان، تا بدانم که روز نبرد
بدو گفت رستم که: «ای شوربخت
کجا، چون تو در باغ، بار آورد
سر نیزه و نام من، مرگ تست
بیامد همان گاه چنگش چو باد
- ۱۴۵۱۵
۱۴۵۲۰
۱۴۵۲۵
۱۴۵۳۰
- پس از مرگ، نامش بیارم درست»^۱
به پیشش ببوسید چنگش زمین^۲
سوی من سر بی نیاز آوری!^۳
کز آن پس نباید کشیدنت رنج»^۴
همی رفت برسان آذرگشپ^۵
ز ترکش برآورد تیری خدنگ^۶
سر نامداران بچنگ من است^۷
که گاهی کمند افکند، گاه تیر^۸
نمانم که ماند به نزد سپاه^۹
همانگه برخش اندر آورد پای^{۱۰}
که گاهی کمند افکنم گاه تیر^{۱۱}
به دیده همی خاک باید سپرد»^{۱۲}
نژادت کدام است و کام تو چیست؟^{۱۳}
که را ریختم خون؟ چو برخاست گرد»^{۱۴}
که هرگز مبادا گلی آن درخت؛^{۱۵}
چنین میوه، اندر شمار آورد!^{۱۶}
سرت را ببايد ز تن، دست شست»^{۱۷}
دو زاغ کمان را بزره برنهاد^{۱۸}

- ۱ - «نام» آوردنی نیست.
۲ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.
۳ - دنباله گفتار.
۴ - چندان گهر (ها) نادرست است: «چندان گهر».
۵ - «از آن دشت» نادرست است زیرا که همه در یک دشت بوده اند: «اسپ را برانگیخت».
۶ - «شد بجنگ» نادرست: «چو نزدیک ایرانیان شد، یا رسید...»
۷ - یک: سخن مست، آنجا جای جنگ وی، با یک پهلوان دیگر است. دو: «سر نامداران بچنگ من» نادرست است، چون چنین نیست می بایستی گفتن که نامداران شکار من اند، پهلوانان بر دست من کشته خواهند شد، سر پهلوانان را از تن می برم...
۸ - آن مرد بجایی نرفته است و در لشکر خویش ایستاده است! می بایستی گفتن که آن مرد کاموس گیر را بنبرد می خوانم...
۹ - لت دویم سست است، شاهنامه فلورانس: تهی ماند از تیر او جایگاه که آن نیز نادرست است.
۱۰ - لت دویم نادرست است زیرا که سواران در میدان جنگ بر اسب سوارند، گفتار بگونه ایست که رستم نشسته بود، و چون این سخن را شنید، جنید و برخاست و بر اسب سوار شد.
۱۱ - دوباره گویی سخن چنگش است.
۱۲ - «ترا» در لت نخست با گفتار لت دویم همخوانی ندارد، زیرا که چنگش در لت دویم کننده (فاعل) است.
۱۳ - «کام تو چیست راه آوردن، هیچ روی نیست. زیرا که پیدا است، کام پهلوانان در میدان نبرد، پیروزی بر دشمن است.
۱۴ - دنباله سخن. ۱۵ - دنباله گفتار
۱۶ - لت دویم پیوند درست ندارد. «چنین کس راه» «چو تو کس راه»... «چون تو میوه راه».
۱۷ - لت دویم نادرست است، از آنجا که مرد میتواند از جان و زندگی دست شوید، اما سر نمیتواند!
۱۸ - یک: بیامد نادرست است، زیرا که پیشتر بمیدان آمده بود. دو: همواره یک زاغ کمان در زه هست و پیش از جنگ یا نخجیر، زه را

کمان جفایشه چون ابر بود	همآورد با جوشن و گبر بود ^۱
سپر بر سر آورد رستم چو دید	که تیرش زره را بخواهد درید ^۲
بدو گفت: «باش ای سوار دلیر	که اکنون سرت گردد از رزم سیر» ^۳
نگه کرد چنگش بدان پیلتن	ببالای سرو سهی بر چمن ^۴
بد آن اسپ در زیر یک لخت کوه	نیامد همی از کشیدن ستوه ^۵
بدل گفت چنگش که اکنون گریز	به از با تن خویش کردن ستیز ^۶
برانگیخت آن بارگی را ز جای	سوی لشکر خویشان کرد رای ^۷
بکردار آتش دلاور سوار	برانگیخت رخس از پس نامدار ^۸
همان گاه رستم رسید اندر اوی	همه دشت ازیشان پراز گفت و گوی ^۹
دُم اسپ ناباک چنگش، گرفت	دو لشکر بدو مانده اندر شگفت! ^{۱۰}
زمانی همی داشت تا شد غمین	ز بالا بزد اسبرا بر زمین ^{۱۱}
بیفتاد زو ترگ و زنهار خواست	تهمتن و را کرد با خاک راست ^{۱۲}
همانگاه کردش سراز تن جدا	همه کام و اندیشه شد بی نوا ^{۱۳}
همه نامداران ایرانزمین	گرفتند بر پهلوان آفرین ^{۱۴}

→ بروی زاغ دیگر می‌کشند. سه: میدان جنگ، جای کمان را بزه کردن نیست!

۱ - یک: کمان را نشاید «چون ابر» بودن. تیر، را در تیر باران به باران و تگرگ مانده میکنند. دو: چرا جفایشه؟ او نیز پهلوانی بود که چون همه پهلوانان از کشورش برای جنگ آمده بود. سه: «همآورد» را «او» باید: «همآورد او»

۲ - تیر زره را نمی‌درد، که چون بر دست و پای و رخ فرود آید می‌درد. ۳ - این سخن پیش از این آمده بود.

۴ - یک: لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست. دو: «بالای سرو» به خود چنگش باز میگردد! ببالای سرو «می‌مانست».

۵ - کدام اسپ؟ لت دویم، زورآوری رخس را نشان میدهد، نه از آن رستم را!

۶ - پس از یک زخم تیر، یا گرز شاید گریختن، اما درست نیست و نشاید که پهلوانی بمیدان نبرد رود، و پیش از جنگ گریز را بر ستیز برگزیند! ۷ - آن بارگی نادرست است، اسب را، اسب خویش را، بارگی را...

۸ - دلاور سوار، به رج پیشین باز میگردد، باز آنکه افزاینده رستم را خواهد گفتن، و در رج پسین از رخس نام می‌برد.

۹ - «همانگاه» نادرست است، زیرا که زمانی هر چند کوتاه، برای رسیدن رستم بدو بایسته است. «اندر او» نیز نادرست است: «بدو رسید».

۱۰ - یک: چگونگی ناباک (= بی‌باک و ترس) بود که پیش از جنگ گریخته بود؟ دو: نمونه‌های ل ۳، آ، ب، ناپاک آورده‌اند که آن نیز درست نمی‌نماید، چنانکه پاژنام جفایشه نیز درباره او نادرست بود.

۱۱ - یک: چه کس غمین شد؟ مرد، یا اسب؟ مگر اسب نیز غمگین می‌شود؟ دو: «بالا» (= باره، اسب) است، و نمیتوان از اسب، اسب را بر زمین زدن!

۱۲ - یک: ترگ را با بند زنجیر می‌بندند، و چنان نیست که خود بر زمین افتد. دو: در فرهنگ ایران نبوده است که زنهار خواه را بکشند!! بنگرید به «حقوق جهان در ایران باستان» از نگارنده.

۱۳ - یک: چون او را با خاک برابر (= له) کرده بود، چه جای بریدن سر او است؟ دو: کننده (فاعل) رستم است و لت دویم نیز بدو باز میگردد! و چنین نیست. سه: «کام و اندیشه (اش)» نیز نادرست است، زیرا که نه کام و نه اندیشه را بینوایی نیست.

۱۴ - «آفرین» گرفتنی نیست، خواندنیست.

همی بود رستم میان دو صف گرفته یکی خشت رخشان به کف^۱
 ازان روی خاقان غمی گشت سخت برآشف با گردش چرخ و بخت^۲

فرستادن خاقان

هومان را

نزد رستم

⇐ بهومان چنین گفت، خاقان چین که: «تنگ است بر ما، زمان و زمین
 مگر نام این نامور پهلوان شوی، بازجویی بروشنروان!
 بدو گفت هومان که: «سندان نیام به رزم اندرون پسیل دندان نیام^۳
 به گیتی چو کاموس جنگی نبود چنو رزم خواه و درنگی نبود^۴
 به خم کمندش گرفت این سوار تو این گرد را خوارمایه مدار^۵
 شوم تا چه خواهد جهان آفرین که پیروز گردد بدین دشت کین^۶
 به خیمه در آمد بکردار باد یکی ترک دیگر به سر بر نهاد^۷
 درفشی دگر جست و اسپی دگر دگرگونه جوشن دگرگون سپر^۸

✱

بیامد، چو نزدیک رستم رسید همی بود تا یال و شاخش بدید
 برستم چنین گفت ک: «ای نامدار کمندافکن و گرد و جنگی سوار
 ییزدان؛ که بیزارم از تاج و گاه اگر چون تو دیدم یکی رزمخواه؛
 ز تو بگذرد زین سپاه بزرگ نینم همی نامداری سترگ^۹
 دلیری، که چندین بجوید نبرد برآرد همی از دل شیر، گرد!

۱ - یک: همی بود نادرست است: ایستاد، درنگ کرد... ۵۵: افزاینده فراموش کرده است که رستم را با یک «گرزه» بمیدان آورده بود، و اکنون «خشت» بدست او می دهد.

۲ - چرخ را گردش هست، اما «بخت» (= قسمت) را گردش و دگرگونی نیست. غمی نیز نادرست است: غمگین.

۳ - سخن سست. ۴ - کاموس رزمخواه بیدرنگ بود!

۵ - یک: دوباره؛ «این» را در یک گفتار نباید آوردن. ۵۵: میان دولشکر دو فرسنگ راه بود و «آن» می بایست آوردن.

۶ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۷ - خیمه را در سخن فردوسی جای نیست.

۸ - یک: پهلوان که بدیدار پهلوانی در سپاه دشمن می رود، خود؛ درفش در دست نمی گیرد. ۵۵: این جامه گرداندن از برای چیست، مگر رستم سپر و جوشن هومان را می شناخته است؟

۹ - سترگ لجوج و بی آرم و شرم است و نمیتوان کسی را بدین نام خواندن مگر از برای خوارداشت وی.

ز شهر و نژاد و ز آرام خویش	سخن گوی و از تخمه و نام خویش ^۱
جراز تو کسی را ز ایران سپاه	ندیدم که دارد دل رزمگاه ^۲
مرا مهربانیست بر مرد جنگ	بویژه که دارد نهاد پلنگ ^۳
کنون گر بگویی مرا نام خویش	بر و بوم و پیوند و آرام خویش
سپاسی برین کار، بر من نهی	کز اندیشه، گردد دل من؛ تهی ^۴
تہمتن چو بشنید، گفتار او	بدو گفت ک: «ای مرد پیکارجوی
چه مردی تو و جای و نام تو چیست؟	ازین پرسش خام، کام تو چیست؟
چرا؟ تو نگویی مرا، نام خویش!	بر و کشور و بوم و آرام خویش
چرا آمده‌ستی بزَدیک من؟	به نرمی و چربی و چندین سخن ^۵
اگر آشتی جست خواهی همی	بکوشی که این کینه، گاهی همی!
نگه کن که خون سیاوش که؟ ریخت	چنین، آتش کین بما بر، که؟ بیخت
همان خون پرمایه گودرزیان	که بفزود چندین زیان بر زیان ^۶
برزگان کجا با سیاوش بُدند	نجستند پیکار و خامش بُدند
گنہکارِ خونِ سرِ بی‌گناه	نگر! تا که؟ یابی ز تورانسپاه!
ز مردان و اسپان آراسته	کز ایران بیاورد باخواسته ^۷
چو یکسر سوی ما، فرستید باز	من از جنگ توران، شوم بی‌نیاز
ازانپس همه نیکخواه منید	سراسر بر آیین و راه منید ^۸
نیازم بکین و نجویم نبرد	نیارم سر سرکشان زیر گرد ^۹
ازانپس بگویم به کیخسرو این	بشویم دل و مغزش از درد و کین ^{۱۰}
بـتـو بر شمارم کنون نامشان	که مه نامشان باد و مه کامشان! ^{۱۱}
سر کین ز گرسوز آمد نخست	که درد دل و، رنج ایران بجست

- ۱ - یکتا: «نژاده را میان شهر و آرام آوردن درست نمی‌نماید. ۵: نژاد و تخمه هردو یکی است و بکار بردن هردوان، درست نیست. سه: این سخن بگونه درست در گفتار فردوسی در رج سیوم پسین آمده‌است.
- ۲ - سخن سست است، و اگر دل (آمدن) برزمگاهشان نبود، چرا بتوران آمدند؟
- ۳ - «بویژه که نادرست است: «بویژه (بر کسی) که».
- ۴ - سخن را با من پسواو نیست.
- ۵ - این رج میان گفتار رستم درباره سیاوخش جدایی می‌افکند.
- ۶ - دل من بیش از همه از دریوزگی و گدایی افزایشندگان بدرد می‌آید، که میان سخن رستم درباره سیاوخش باز از اسپان آراسته و خواسته یاد می‌کنند! پیکهزار مرد ایرانی بهنگام خشم گرفتن افراسیاب بر سیاوش یکایک از اسب فرو افتاده مردند، دیگر کدام مرد را سیاوخش بهمراه اسب با خود بتوران برده بود؟
- ۷ - چگونه تورانیان نیکخواه رستم خواهند شدن؟
- ۸ - سخن را کمبود همراه است: «اگر چنین کنید با شما نبرد نمی‌کنم».
- ۹ - «این» ناکارآمد است.
- ۱۰ - سخن اندکی سست است.

کسی را که دانی تو از تخم تور	که بر خیره این آب کردند شور ^۱
گروی زره و آنکه از وی بزاد	نژادی که هرگز مباد آن نژاد! ^۲
ستم بر سیاوش ازیشان رسید	گروی آمد این بند بد را کلید ^۳
کسی کاو دل و مغز افراسیاب	تبه کرد و خون راند برسان آب
آدیگر کسی را کز ایرانیان	نبد کین و بست اندرین کین میان ^۴
بزرگان که از تخمه و سه اند	دورویند و با هرکسی پیسه اند ^۵
چو هومان و لَهاک و فرشیدورد	چو کلباد و نستین آن شوخ مرد ^۶
اگر این که گفتم، بجای آورید	سر کینه جستن بپای آورید
ببندم در کینه بر کشورت	بجوشن نپوشید باید، برت ^۷
اگر جز بدینگونه گویی سخن	کنم تازه پیکار و کین کهن
که خوکرده جنگ توران منم	یکی نامداری از ایران منم
بسی سر جدا کرده دارم ز تن	که جز کام شیران نبودش کفن ^۸
مرا آزمودی بدین رزمگاه	همین است رسم و همین است راه ^۹
ازین گونه هرگز نگفتم سخن	بجز کین نجستم ز سر تا به بن ^{۱۰}
کنون هرچه گفتم ترا گوش دار	سخن های خوب اندر آغوش دار ^{۱۱}
چو بشنید هومان بترسید سخت	بزلزید برسان برگ درخت ^{۱۲}
چو زانگونه گفتار رستم شنید	همه کینه از دوده خویش دید! ^{۱۳}
چنین پاسخ آورد هومان بدوی	که: «ای شیردل مرد پرخاشجوی
بدین زور و این بُرز و بالای تو	سر تخت ایران مَزَد جای تو ^{۱۴}
نباشی جز از پهلوانی بزرگ	اگر نامداری ز ایران سترگ ^{۱۵}

- ۱ - یک: چون رستم خود گنهکاران را می شمرد، سر رشته را رها کردن بدست هومان درست نمی آید. ۵۰: برای «کسی»، «کردند» نادرست است.
- ۲ - یک: فرزندان گروی را چه گناه؟ ۵۰: فرزند از مادر می زاید نه از پدر!
- ۳ - دنباله گفتار... این سه رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند. «سر کین ز گرسیوز آمد» بنگرید به «کسی کاو دل و مغز افراسیاب». ۴ - «کسی» در این رج...
- ۵ - ...با «بزرگان» در این رج همخوان نیست.
- ۶ - چو... نادرست است.
- ۷ - یک: توران کشور هومان نبود، و کشور افراسیاب بود. ۵۰: در جنگ، تنها یک کس جوشن نمی پوشد!
- ۸ - «بسی سر» با «نبودش» همخوان نیست. ۹ - هومان در نبرد، رستم را نیازموده بود.
- ۱۰ - یک: همین است رسم و راه... سخن را پایان میرساند و جای گفتار دیگر نمی ماند. ۵۰: مگر این سخنان چه بود که هرگز مانند آنرا نگفته بود. این، سخن همواره ایرانیان و رستم بوده است.
- ۱۱ - سخن را در آغوش داشتن سخت نابجا است.
- ۱۲ - گفتار درست پیران در پاسخ رستم که در رج پسین و گفتار آینده می آید، نشان از ترس و لرز در خود ندارد.
- ۱۳ - رستم را با دوده هومان کینه ای نبود و در سخنان آینده و دیدار پیران و رستم، مهر وی پیران و دودمان ویسه آشکار میشود.
- ۱۴ - در این رج وی را پادشاه می نامد...
- ۱۵ - و در این رج پهلوان بزرگ سترگ در زبان فارسی لجوج و بی آرم و شرم است و هومان را پروای آن نیست که رستم را سترگ

بدل دیگر آمد ترا کام من ^۱	بـپرسیدی از گوهر و نام من	
پدر بوسپاس است مردی چو شیر ^۲	مرا کوه گوش است نام، ای دلیر	
بیاری بدین رزمگاه آمدم ^۳	من از وهر، با این سپاه آمدم	
که پیدا کنم در جهان کام تو ^۴	ازان بازجویم همی نام تو	۱۴۶۰۵
شوم شاددل سوی آرام خویش ^۵	کنون گر بگویی مرا نام خویش	
یکایک بگویم به پیش سپاه	همه هرچه گفتی بدین رزمگاه	
بزرگان و گردان تورانزمین ^۶	همان پیش منشور و خاقان چین	
ز من هرچه دیدی بدیشان بگوی	بدو گفت رستم که: «نامم مجوی	
ز مهرش روان برفروزد همی	ز پیران مرا دل بسوزد همی	۱۴۶۱۰
ز توران، یکی مرد آهسته اوست	ز خون سیاوش جگرخسته، اوست	
ببینیم تا بر چه گردد زمان ^۷	سوی من فرستش هم اکنون دمان	
بدیدار پیرانت آمد نیاز! ^۸	بدو گفت هومان که: «ای سرفراز!	
گروی زره را و پولاد را ^۹	چه دانی تو پیران و کلباد را	
سر آب را، سوی بالا مکن!	بدو گفت: «چندین چه پیچی؟ سخن!	۱۴۶۱۵
بدویست و، زو آمد این رزمگاه!	نبینی؟ که پیکار چندین سپاه!	

رای زدن پیران

با

هومان و خاقان

شده، گونه از روی^۱ و، آمد دمان
بد افتاد، ما را ازین کار، سخت!
برین لشکر اکنون ببايد گریست!

بشد تیز هومان هم اندر زمان
به پیران چنین گفت ک: «ای نیکبخت
که این شیردل، رستم زاولیست

→ بخواند. ۱ - بدل، کام آمدن، چگونه باشد؟

۲ - یک: ریشخند از این برتر نمیشود که کسی نام خویش را «کوه گوش» بگوید. د: و نام تازی برای پدر خود در تورانزمین بیاورد!

۳ - یک: «وهر» نیز کشوریست که هرگز جایش در زمین پیدا نشده است. د: مگر در سپاه پیران پهلوانی دیگر نبود، که کسی را از وهر، برای پیامبری فرستند. ۴ - کسی با دانستن نام دیگری نمی تواند کام ویرا «پیدا» کند.

۵ - مگر در میدان جنگ می توان جای آرام داشتن؟

* - نمونه ها چنین آورده اند، اما با نگرش به پاسخ رستم در رج پسین سخن درست چنین می نماید: «بدیدار پیران، چه داری نیاز؟»

۶ - سخن سست. • - رنگ از رویش رفته.

- ۱۴۶۲۰ که هرگز نتابند با او به جنگ
 سخن گفت و بشنید پاسخ بسی
 نخست ای برادر مرا نام برد
 ز کار گذشته بسی کرد یاد
 ز بهرام و از تخم گودرزیان
 ۱۴۶۲۵ بجز بر تو، بر کس ندیدم شِ مهر
 ازین لشکر اکنون ترا خواسته‌ست
 برو تا ببینیش نیزه بدست
 اباجوشن و ترگ و بریریان
 ۱۴۶۳۰ بینی که من زین نجستم دروغ
 ترا تا نبیند، نجنبد ز جای
 چو ببینیش با او سخن نرم گوی
 بدو گفت پیران که: «ای رزمساز
 گراید و نکه این تیغزن رستم است
 بر آتش بسوزد برو و بوم ما
 ۱۴۶۳۵ بشد پیش خاقان پراز آب چشم
 بدو گفت ک: «ای شاه، تیزی مکن!
 چو کاموس گو را سرآمد زمان
 که این باره آهنین رستم است
 گر افراسیاب آید اکنون چو آب
 ۱۴۶۴۰ ازودیو، سیر آید اندر نبرد
 به زاولستان چند پرمایه بود
- به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ^۱
 همی یاد کرد از بد هر کسی^۲
 ز کین سیاوش بسی بر شمرد^۳
 ز پیران و گردان ویسه نژاد
 ز هر کس که آمد بریشان زیان^۴
 فراوان سخن گفت و نگشاد چهر
 ندانم، که بر دل؛ چه آراسته‌ست
 تو گویی که بر کوه دارد نشست^۵
 به زیر اندرون زنده پیل زیان^۶
 همی گیرد آتش ز تیغش فروغ^۷
 ز بهر تو مانده‌است زانسان بپای
 برهنه مکن تیغ و منمای روی^۸
 بترسم که روز بد آید فراز
 بدین دشت، ما را؛ گه ماتم است
 ندانم چه کرد اختر شوم ما^۹
 جگر خسته و دل پراز درد و خشم
 که اکنون دگرگونه گشت این سخن
 همانگاه بُرد این، دل من، گمان؛
 که خام* کمندش، خم اندر خم است
 نیستند جز سهم او را به خواب^{۱۰}
 چه یک مرد با او چه یک دشت مرد
 سیاوش را آن زمان دایه بود^{۱۱}

۱ - سخن سست و پیوسته به رج پسین. ۲ - بسیار پرشش و پاسخ، روی نداده بود.

۳ - یک: نام‌ها در افزوده‌ها بود. ۵: بر شمردن، دشنام دادن است، و رستم کسی را دشنام نداده بود.

۴ - تخم گودرزیان نادرست است: «تخمه گودرزیان».

۵ - در این رج، رخش را به «کوه» مانده کرده‌است...

۷ - یک: مگر پیران وی را دروغزن خوانده بود؟ ۵: لت دویم گزافه سخت.

۸ - هومان را چه پایگاه فرمان دادن به برادر بزرگتر و سپهسالار توران است؟

۹ - یک: لت نخست نادرست است، گویا که تورانزمین همچون یک مرغ است که بر آتش کبابش کنند. ۵: لت دویم نیز سست است.

* - خام: چرم. ۱۰ - سخن سخت سست... ترس او را بخواب دیدن چگونه باشد؟

۱۱ - یک: چند پرمایه بود نادرست است. ۵: کدام زمان؟ می‌بایستی گفتن که در زمان کودکی سیاوخش، و خاقان چنین از کجا میداند

که سیاوخش کیست؟

۱۴۶۴۵	پدروار بادرد جنگ آورد شوم، بنگرم تا چه خواهد همی بدو گفت خاقان: «برو پیش اوی اگر آشتی خواهد و دستگاه بسی هدیه بپذیر و پس بازگرد اگر زیر چرم پلنگ اندرست همه یکسره، تیز چنگ آوریم همه پشت را سوی یزدان کنیم	جهان بر جهاندار تنگ آورد ^۱ که از غم روانم بکاهد همی چنانچون ببايد، سخن نرم گوی چه؟ باید برین دشت، رنج سپاه سزد گر نجویم چندین نبرد ^۲ همانا که رایش بجنگ اندرست؛ بر او، دشت پیکار، تنگ آوریم به نیروی او رزم شیران کنیم ^۳
۱۴۶۵۰	هم او را تن از آهن و روی نیست نه اندر هوا باشد او را نبرد چنان دان که گر سنگ و آهن خورد به هر مرد ازیشان ز ما سید است هم این زابلی، نامبردار مرد یکی پیلبازی نمایم بدوی	جزاز خون و از گوشت و از موی نیست ^۴ دلت را چه سوزی بتمبر و درد؟ ^۵ همان تیر و ژوبین بر او بگذرد ^۶ درین رزمگه غم کشیدن بد است ^۷ ز پیلی فزون نیست گاه نبرد کزان پس نیارد سوی جنگ، روی»
۱۴۶۵۵	برون رفت پیران پراز درد و بیم بیامد بنزدیک ایرانسپاه شنیدم کزین لشکر بیشمار خرامیدم از پیش آن انجمن بدو گفت رستم که: «نام تو چیست؟ چنین داد پاسخ که: «پیران منم	دل از کار رستم، شده بر دو نیم* خروشید ک: «ای مهتر رزمخواه ز توران مرا کرده ای خواستار بدین انجمن تا چه؟ خواهی ز من» بدین آمدن رای و کام تو چیست؟ سپهدار این شیرگیران منم
۱۴۶۶۰	ز هومان ویسه مرا خواستی دلم تیز شد تا تو از مهتران بدو گفت: «من! رستم زاولی! چو بشنید پیران از آن سرفراز؛	بخوبی زبان را بیاراستی کدامی؟ ز گردان و جنگ آوران» ز ره دار با خنجر کاولی» فرود آمد از اسب و بردش نماز

۱۴۶۶۵

۱ - پیوسته به رج پیشین.
۲ - هدیه را نیاستی پیران بپذیرد، که می بایستی بدهد افزاینده را رای آن بوده است که بگوید هر چند که مال و خواسته می خواهد بدو می دهیم.
۳ - پشت را سوی یزدان کردن، نادرست است. روی بیزدان میکنند، یا پشتیبانی از یزدان می خواهند.
۴ - لت دویم نادرخور است.
۵ - اگر نبرد رستم اندر هوا باشد، به آنان ستم نمی رساند.
۶ - سخن سبب بازگونه، که آنجا خود از روی آهن نبود، و اینجا سنگ و آهن خوراک او است.
۷ - پیش از آمدن سپاهیان ایران نیز، این شمار سید به یک بر خامه افزاینده رفت، و هنوز، شمار همانست که بود
* - برابر با شاهنامه امیرکبیر دیگر نمونه ها «به دو نیم» آورده اند، که سخن را بدآهنگ میکند.

بدو گفت رستم که: «ای پهلوان	درودت ز خورشید روشنروان*
هم از خسرو نامدار جهان	سرافراز شاه و پناه مهان ^۱
هم از مادرش دخت افراسیاب	که مهر تو بیند همیشه بخواب ^۲
چنین داد پاسخ که: «ای پیلتن	درودت ز یزدان و از انجمن
ز نیکی دهش آفرین بر تو باد	فلک را گذر بر نگین تو باد ^۳
ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که دیدم ترا زنده بر جایگاه ^۴
زواره فرامرز و زال سوار	که او مآند، از خسروان یادگار ^۵
درستند و شادان دل و سرفراز؟	کزیشان مبادا جهان بی نیاز ^۶
بگویم ترا گرنداری گران	گله کردن کهنتر از مهتران
بکشتم درختی بباغ اندرون	که برگش کبست آمدو، بار، خون
ز دیده همی آب دادم به رنج	بدو بُد مرا زندگانی و گنج
مرازو، همه، رنج بهر آمده است	همه بار تریاک، زهر آمده است!
سیاوش مرا چون پدر داشتی	به پیش بدی ها سپر داشتی
بسا رنج و سختی و درد که من	کشیدم ازان شاه و زان انجمن ^۷
گواه من اندر جهان ایزد است	گوا خواستن، دادگر را، بد است؛
که اکنون برآمد بسی روزگار	شنیدم بسی پند آموزگار ^۸
که شیون نبرخاست از خان من	همی آتش افروزد از جان من
همی خون ببارم بجای سرشگ	همیشه گرفتارم اندر پزشکی
ازین کار، بهر من، آمد گزند	نه بر آرزو گشت چرخ بلند
ز تیره شب و دیده ام نیست شرم	که چندین بپالوده ام خون گرم ^۹

* - نشانه کیش مهری ایرانیان و تورانیان است.

۱ - نامدار جهان، سرافراز شاه، پناه مهان نشان میدهند که سخن افزوده است، وگرنه از او با نام شاهنشاه ایران یاد می شد.

۲ - مهر در خواب «دیدنی» نیست با مهر تو بخواب می رود، مهر ترا دارد، مهر ترا از یاد نبرده است...

۳ - یک: دوباره گویی یزدان، با پاژنام «نیکی دهش» لت دویم نیز نادرخور است. ۵: نگین شاهان که مهر آنان بود فرمانها را بمردمان کشور میرساند، و اگر سخن افزاینده اندکی بسوی درستی گفتار گرایش داشت می بایستی گفتن که جهان «زیر» نگین تو باد، اما چنین آرزو نیز درست نمی نمود، زیرا که چون جهان زیر نگین و فرمان رستم رود، می بایستی کیخسرو، پادشاه نباشد.

۴ - یک: لت دویم ناسزاوار است، چرا که هیچکس در جهان، بدیگری چنین نمی گوید! شاید گفتن که تندرست می بینمت، اما نشاید گفتن که زنده می بینمت. ۵: جایگاه را در این سخن چه گزارش باشد؟ اگر آن زمین است که در توران، رستم بر آن ایستاده است، که آن «جایگاه» رستم نیست! و اگر جایگاه رستم سیستان است که پیران او را در سیستان ندیده است.

۵ - از «سام» همواره با پاژنام سوار یاد شده است نه از «زال».

۶ - دنباله سخن است.

۷ - دردا، و در برخی نمونه ها، رنجا، رنج و دردا و سختی... همگون نیستند! اگر «دردا» آمد، می بایستی رنجا، سخت... نیز همراه آن بوده باشد.

۸ - که اکنون... بسی روزگار، نادرست است: «بسی روزگار گذشته است و اکنون».

۹ - در فرهنگ ایرانی گریستن و شیون و مویه، گناه شمرده می شد! این لت نیز در نمونه ها گونه گون است، و «بپالوده ام» درست تر

ز نیک و ز بد، دست کوتاه، شدم
 چنین خوارم و زار و، دل مستمند
 پدر، بر سر آورده بودش زمان
 بر او، پشت، هرگز نبرگاشتم
 سر بدگمان خواهد از من همی*
 ز دو انجمن، سر؛ پراز گفت و گوی
 نه جای دگر دارم آرام و خواب
 نبینم همی روی رفتن ز جای
 چنین خسته و بسته هرکی^۱
 نماند که چشم اندر آرم بخواب!
 نشاید ز فرمان او آرمید
 نه هنگام تیزی و آرایش است^۲
 ازین تخته جز کشتن پیلسم^۳
 که در جنگ سیر آمدند از روان^۴
 سخن چند گویم ز فرزند و چیز^۵
 تو از من نباشی خلیده روان
 مراخوش تراز جوشن و تیغ و ترگ
 تلی کشته بینی ببالای کوه^۶
 ازین مرز تا پیش دریای سند^۷
 سپاهی کشیده بدین رزمگاه^۸
 نباید گرفتن، چنین کار؛ تنگ
 برزم و بمردی تواناتری»

ز کار سیاوش چو آگه شدم
 میان دو کشور، دو شاه بلند
 فرنگیس را من خریدم بجان
 بخانه نهانش همی داشتم
 ۱۴۶۹۰ پاداش، جان خواهد؟ از من همی!
 پراز دردم ای پهلوان، از دوروی
 نه راه گریز است از افراسیاب
 همم گنج و بوم است و هم چارپای
 پسر هست و پوشیده رویان بسی
 ۱۴۶۹۵ اگر جنگ فرماید افراسیاب
 بنا کام لشکر ببايد کشید
 بمن بر کنون جای بخشایش است
 اگر نیستی بر دلم درد و غم
 جز او نیز چندی دلیر و جوان
 ۱۴۷۰۰ ازانپس مرا بیم جان است نیز
 به پیروزگر بر^۱، که ای پهلوان
 به روشنروان سیاوش، که مرگ
 ور ایدونکه جنگی بود همگروه!
 کشانی و سقلاب و شکنی و هند
 ۱۴۷۰۵ ز خون سیاوش همه بیگناه
 ترا آشتی بهتر آید که جنگ
 نگر تا چه؟ بینی تو داناتری!

*

→ می نماید.

* - همه نمونه ها چنین آورده اند، و پیدا است که فرنگیس چنین نخواست است که رستم چنین گفته است و بر این بنیاد «جان خواهی از من»، و درلت دویم «بدگمان خواهی» درست می نماید.

۱ - پیران یک پسر ندارد، و «پسر» یگانه با «پوشیده رویان» گروه همخوان نیست. چرا پوشیده رویان پیران خسته (مجروح) و بسته دیگران باشند؟
 ○ - آرایش میدان جنگ را گوید.

۲ - یک: اگر نیستی نادرست است: «اگر نبودى». ۵: «جز کشتن» نیز پیران باز میگردد: «بجز کشته شدن پیلسم».

۳ - آنان از روان سیر «نشدند» که کشته شدند. ۴ - سخن با گفتار پیشین و پسین پیوند ندارد.

□ - سوگند به خداوند پیروزگر. ۵ - این سخن، دنباله درست گفتار پیران نیست.

۶ - «کشانی و شکنی» با سقلاب و هند، همخوان نیست: «سقلابی و هندی». ۷ - سخن بی پایان است.

نه بر آرزو پاسخ افکند بن
 کمر بسته‌ام با دلیران شاه
 ز توران همه راستی خواستی
 نه خوب است و داند همی کوه و سنگ^۱
 سر و کار با تیر باران بود^۲
 نگر تا شما را، چه اندر خورست
 بگسترد بر خیره، این رزمگاه
 سزد گر نفرماید این کارزار
 سزد گر نباشد بدین رزمگاه^۳
 بیایی بر شاه پیروزگر
 مر آنرا گرانمایه دانی همی؛
 مکن یاد بنگاه تورانسپاه
 ز توران شدن، پیش آن شهریار
 دل از بیگناهان بشوید همی،
 که با گنج و تخت‌اند و با جاه و آب
 نه سر باشد این آرزو را نه بُن
 کجا هست گودرز زیشان به درد؟^۴
 مر این آب را، در جهان، جوی نیست^۵
 رو جَست را پیش باید گرفت^۶
 همیشه جوان باش و روشنروان
 بمنشور و شنگل بخاقان چین^۷
 بگویم، سرش را برآرم ز خواب

ز پیران چو بشنید رستم سخن
 بدو گفت: «تا من بدین رزمگاه
 ندیدستم از تو بجز راستی
 ۱۴۷۱۰ پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ
 چو کین سر شهریاران بود
 کنون آشتی را، دو راه ایدرست
 یکی آنکه هرکس که از خون شاه
 ببندی فرستی بر شهریار
 ۱۴۷۱۵ گنهکار خون سر بی‌گناه
 اُدیگر که با من ببندی کمر
 ز چیزی که ایدر، بمانی همی*
 بجای یکی، ده بیایی ز شاه
 بدل گفت پیران که: «ژرف است کار!
 ۱۴۷۲۰ دگر چون گنهکار جوید همی؛
 بزرگان و خویشان افراسیاب
 ازین در، کجا گفت یارم*، سَخُن؟
 چو هومان و کلباد و فرشیدورد؛
 همه زین شمارند، این روی نیست
 ۱۴۷۲۵ مرا چاره خویش باید گرفت
 بدو گفت پیران که: «ای پهلوان
 شوم باز گویم بگردان همین
 هیونی فرستم بافراسیاب

*

وزانجا بیامد بکردار باد ۱۴۷۳۰ کسی را که بودند و سه نژاد^۸

۱ - یک: دانستن را بجای شناختن توان بکار گرفتن، اما شناختن را بجای دانستن نتوان. ۵: «شناسه» نادرست است. «داند»، اما پلنگ را برای گذران زندگی چاره‌ای جز جنگ نیست. سه: کوه و سنگ را دانایی نیست.
 ۲ - سخن بی‌گزارش است.
 ۳ - دوباره گویی رج پیشین است، با آرایشی سست
 ۴ - رستم از درد و سوگ گودرز، سخن بمیان نیاورده بود.
 ۵ - یارستن: جرأت کردن.
 ۶ - این روی نیست نادرست است: «این (را)، روی نیست.
 ۷ - یک: چاره «گرفتنی» نیست «کردنی» است. ۵: رو جَست نادرست است: «ره جَستن».
 ۸ - «همین» نادرست است: «این سخن را» اما خواستِ رستم را منشور و شنگل و خاقان نمی‌توانند بر آوردن که افراسیاب را چنین باید کردن.
 ۸ - «کسی» را «بوده» باید.

چنین گفت ک: «آمد نشیب، از فراز
جهانگیر و از تخمه نیرم است
همه نامداران کاولستان^۱
سواران گیتی ندارند پای
بناکام رزمی بود با فسوس^۲
دل از بیگناهان بشوید همی
دل شاه ازو، پر ز تیمار نیست^۳
بکام دلیران ایران شود^۴
نه گنج و سپاه و نه تخت و کلاه^۵
که: «چندین مَدَم آتش و باد را!^۶
خرد سوخته چنم دل دوخته^۷
نه فرمان این نامدار انجمن
نزد با دلیر و خردمند رای
نه پیلان جنگی نه این تخت آج^۸
غم و درد بهر دلیران بود^۹
که با فرّ و برزند و با تاج و گاه
نبرگردد از رزمگه، شاد، کس
شود، آب این بخت بیدار، شور
ز رویین روان بر فروزد همی^{۱۰}
بُروهاش یکسر پراز چین اوست^{۱۱}
بگویم که ما را چه آمد ز کین^{۱۲}
پراز خون، دل و، لب پراز باد سرد

یکی انجمن کرد و بگشاد راز
بدانید! کاین شیردل، رستم است
بزرگان و شیران زاولستان
چو او کینه‌ور باشد و رهنمای
چو گودرز کشواد و چون گیو و توس ۱۴۷۳۵
ز توران گنهکار جوید همی
که دانید؟ کایدر گنهکار نیست!
نگه کن که این بوم ویران شود
نه پیر و جوان ماند ایدر نه شاه
همی گفتم این شوم بیداد را* ۱۴۷۴۰
که روزی شوی ناگهان سوخته
نبرد آن جفایشه، فرمان من
بگند آن گرانمایگان را ز جای
بینی که نه شاه ماند نه تاج
بدین، شاددل شاه ایران بود ۱۴۷۴۵
دریغ این دلیران و چندین سپاه
بتاراج بینی همه زین سپس
بکوبند ما را به نئل ستور
ز هومان دل من بسوزد همی
دل رستم آکنده از کین اوست ۱۴۷۵۰
پراز غم شوم پیش خاقان چین
بیامد بنزدیک خاقان، چو گرد

۱ - سخن پایان ندارد.

۲ - چو... نادرست است.

۳ - چنین نیست و پیران و پیلسم و هومان و بسیار کسان را در کشته شدن سیاوخش گناه نبوده است.

۴ - روی سخن به انجمن بود، و به یکتا بازگشت: «نگه کنی».

۵ - نه چنین است و رستم گنهکاران را خواسته بود، نه همه مردمان توران را. * - افراسیاب را گوید.

• - باد، بر آتش مَدَم، و آتش را فروخته تر مکن!

۶ - لت دویم را پیوند درست نیست.

۷ - دوباره گویی رج پنجم پیشین.

۸ - مگر ایرانیان دلیر نبوده‌اند؟

۹ - یک: رستم در گفتار درست شاهنامه از هومان و رویین نام نبرده بود. ۵۵: دل سوختن و روان بر افروختن دو کار است رودر روی

هم.

۱۰ - یک: «او» در این رج که را خواهد گفتن؟ هومان را یا رویین را؟ ۵۵: دل، از کسی نمی‌سوزد، بر کسی می‌سوزد!

۱۱ - «پراز غم بروم»، ناساز است، پیدا است که پیران غمگین بوده است. در رج پسین این سخن بگونه درست می‌آید.

سراپرده او پراز ناله دید	ز خون کشته بر زعفران لاله دید ^۱
ز خویشان کاموس چندی سپاه	بتردیک خاقان شده دادخواه ^۲
هم از دوده چنگش و اشکبوس	خروشدنی بود برسان کوس ^۳
همی از پی دوده هرکس به درد	ببارید بر زعفران آب زرد ^۴
که ما سیستان را پُر آتش کنیم	بریشان شب و روز ناخوش کنیم ^۵
سر رستم زاولی را به دار	بر آریم بر سوگ آن نامدار ^۶
چو بشنید پیران دلش خیره گشت	از آواز ایشان رخس تیره گشت ^۷
بدل گفت کای زار و بیچارگان	پراز درد و تیمار غمخوارگان ^۸
بدان سوگواران چنین گفت باز	که: «این رزم کوتاه ما شد دراز ^۹
ز دریا؛ نهنگی به جنگ آمده است	که جوشنش، چرم پلنگ آمده است!
ازین نامداران هر کشوری	ز هر سو که بُد نامور مهتری ^۹
بیاورد و این رنجها شد به باد	کجا خیزد از کار بیداد داد ^{۱۰}
سر شاه کشور چنین گشته شد	سیاوخش بر دست او گشته شد ^{۱۱}
به فرمان گرسیوز کم خرد	سر ازدها را کسی بسپرد ^{۱۲}
سیاوش جهاندار و پرمایه بود	ورا رستم زاولی دایه بود ^{۱۳}

۱ - ناله را نمیتوان دیدن!

۲ - «چندی سپاه» نادرست است: «خویشان کاموس». «چند تن از سپاهیان». «چند تن از خویشان کاموس».

۳ - خروش مردمان، بیانگ کوس نمی ماند.

۴ - یک: کنش «بیارید» همخوان نیست: «می یارید». دو: رخ از درد زرد شده، برنگ زعفران سرخ رنگ نیست، و اشک چشم را نیز بخوناب همانند توان کردن، نه به آب زرد. شاهنامه مسکو «بر ارغوان آب زرد، آورده است، و پیدا است روی دردمندان برنگ ارغوان نتواند بودن».

۵ - یک: بر ایشان (= بر آنان) نادرخور است: «بر سیستانیان». دو: شب و روز نیز نادرست است: «روزگار آنان را».

۶ - یک: سر را بدار «بر نمی آورند» که «بر می کشند». دو: سخن از چنگش و اشکبوس بود و «آن نامدار» برای دو کس نادرست است.

۷ - یک: دل چگونه خیره تواند شد؟ دو: «بشنید» در رج نخست همان «شنیدن آواز ایشان» در لت دویم است و سخن دوباره آمده است. ۸ - این همان دل بود که خیره شده بود، و اکنون برای آنان داوری میکند! با واژه هایی که هماهنگ نیستند.

۹ - در همه نمونه های در دست، این رج با رج پسین، پس و پیش شده است که آنرا آراستم.

۹ - یک: «این» با «نامداران» همخوان نیست. نمونه س بجای آن «سپهد سرافراز» آورده است که آن نیز با «هر کشوری» همخوان نیست. دو: هر کشوری نیز نادرست است: «هر کشور».

۱۰ - یک: وابسته برچ پیشین است. دو: ولت دویم را نیز پیوند بالت نخست نیست.

۱۱ - یک: داستان سیاوخش را بخاقان و شنگل و دیگران پیوند نیست. دو: «چنین» نیز نادرست است، زیرا که برای گذشته می باید «چنان» آید.

۱۲ - یک: سخن سست چنان می نماید که در همان روز چنان کار انجام می شود: «بسیزد». دو: افراسیاب سر ازدها را بر زیر پای نگرفته بود که سیاوخش و ایرانیان همراه او را کشته بود، و اگر خواست افزایش از «ازدها» رستم بوده است، وی پس از کشته شدن سیاوخش بکین خواهی آمده است و سرش را (ل ۳: دم) بر زیر پای نسپرده بودند.

۱۳ - سیاوخش جهاندار نبوده است و کنش «بود» در لت دویم چنان می نماید که در همان هنگام جهانداری وی رستم دایه او بوده است.

کنون هر گه او جنگ و کین آورد	همی آسمان بر زمین آورد ^۱
نه جنگ پلنگ و نه خرتوم پیل	نه کوه بلند و نه دریای نیل، ^۲
بسندست با او به آوردگاه	چو آورد گیرد به پیش سپاه ^۳
یکی رخس دارد به زیر اندرون	که کشتی نخواهد به دریای خون ^۴
کنون روز خیره نباید شمرد	چو دیدید ازو، هر کسی دستبرد ^۵
یکی آتش آمد ز چرخ کبود	دل ما شد از درد او پر ز دود ^۶
کنون سربسریز هژش بخردان	بخوانید باموبدان وردان ^۷
ببینید تا چاره کار چیست؟	برین رزمگه مرد پیکار کیست؟
همه رای باید که گردد درست	از آغاز کینه نبایست جُست ^۸
مگر زین بلا سوی کشور شویم	اگر چند با بخت لاغر شویم ^۹
*	
ز پیران غمی گشت خاقان چین	بسی یاد کرد از جهان آفرین ^{۱۰}
بدو گفت: «ما را کنون چیست؟ روی	چو آمد سپاهی چُنین جنگجوی!»
چنین گفت شَنگُل که: «ای سرفراز	چه؟ باید کشیدن سخن ها دراز
به یاری افراسیاب آمدیم	ز دشت و ز دریای آب آمدیم
بسی پاره و هدیه ها یافتیم	ز هر کشوری تیز بشتافتیم ^{۱۱}
به یک مرد سگزی که آمد بجنگ	چرا؟ شد چنین، بر شما؛ کار، تنگ!
برفتیم چون شیر جنگی دمان	به ره بر، نجستیم جایی زمان
ز یک مرد ننگست گفتن سَخُن	دگرگونه تر باید افکند بُن
چنان دان که او زنده پیل است مست	به آوردگه شیر گیرد به دست،

- ۱ - «او» در این رج به سیاوخش باز میگردد، سخن نیز سست می نماید.
- ۲ - چون در لت دویم از کوه و دریا یاد می شود در لت نخست نیز می بایستی از پلنگ و پیل؛ نام برده شود نه از چنگ و خرتوم آندوا!
- ۳ - یک: این رج پیوسته برج پیشین است و بازگونه است، زیرا که در سخن درست می بایستی چنین گفتن، پلنگ و پیل و کوه و دریا در آوردگاه با او بسنده «نیستند». دو: لت دویم نیز دوباره گویی سست است.
- ۴ - یک: زیر اندرون نادرست است. دو: لت دویم بی پیوند و بی گزارش است... افزاینده توانستی گفتن که «چونان کشتی بر دریای خون میگذرد»
- ۵ - شمرد را بادستبرد پساوانیست.
- ۶ - پیوند بایسته ندارد. چنین می بایستی گفتن: «با آمدن رستم، آتشی از چرخ کبود بر سر ما ریخت...».
- ۷ - سخن را «راه» بایسته است: موبدان و بخردان و ردان «راه» فرا خوانیده.
- ۸ - «همه» در این رج ناکارآمد است «رای درست».
- ۹ - سخن نیز سست است: «مگر از این رویداد برهیم».
- ۱۰ - خاقان چین را می بایستی از آمدن رستم غمگین شدن، نه از پیران! غمی نیز نادرست است: «غمین» یا «غمگین» اما در همه نمونه ها غمی آمده است.
- ۱۱ - افزاینده همواره در اندیشه «پاره» است اما پاره یگانه را با «هدیه ها» همخوانی نیست، و به جنگندگان، پس از پیروزی و بدست آوردن خواسته و مال دشمن بهره می رسد، نه پیش از آن.

- اگر گُرد کاموس را زو زمان
چو پیران ز رستم بترسد همی
ز گُردان کسی دارد او را به کس
نه پیل اندرون گشته با شیر جفت
برین رای ها کرد باید درست
سپیده دمان گرزها برکشیم
هوارا چو ابر بهاران کنیم
ز گُرد سواران و زخم تبر
شما یکسره چشم بر من نهید
همانا ز جنگاوران سدهزار
ز یک تن چنین زار و پیچان شدیم!
چو من پیش سگزی شوم همنبرد
نباید که یابند یک تن رها
- ۱۴۷۹۰
- ۱۴۷۹۵
- *
- چو بشنید لشکر ز شَنگُل سخن
بدو گفت پیران، ک: «انوشه بوی
همه نامداران و خاقان چین
چو پیران بیامد به پرده سرای
چو هومان و نستین و بارمان
بپرسید هومان ز پیران سخن
همی آشتی را کند پایگام؟
- ۱۴۸۰۰
- ۱۴۸۰۵
- جوان شد دلِ مردِ گشته کهن!
روان را به دیدار توشه بوی
گرفتند* بر شاه هند آفرین
برفتند پرمایه ترکان ز جای^۹
که گه تیره بودند و گه شادمان^{۱۰}
که گفتارتان بر چه آمد به بن؟^{۱۱}
اگر جنگ جوید سپاه از سپاه^{۱۲}

۱ - زمان آمد نادرست است: «زمان بسر رسید».

۲ - سخن بی پیوند، خالقی مطلق نیز، برابر این رج و نیز رج پسین نشانه پرسش (؟) نهاده است، در شاهنامه مسکو این دو رج نیست.

۳ - یک: «پیل اندرون» را هیچ گزارش نیست. دو: لت دویم: با چه کس هنر نیست.

۴ - «رای» برابر است با آهنگ (=تصمیم، اراده) و همواره یگانه است و «رای ها» نادرست است.

۵ - در رج پیشین سخن از گرز رفت، و بیدرنگ از تیرباران سخن می رود!... ۶ - و در این رج از تیر...

۷ - این سخن در رج سیوم پس از این بگونه درست می آید.

۸ - یک: یک تن را «یابد» می باید. دو: بددل در لت دویم سپاهیان ایران در لت نخست باز می گردد. باز آنکه افزاینده را رای بر آن بوده است، که «سپاهیان ما نباید بددل باشند».

* - آفرین «گرفتنی» نیست، و پیدا است که گفتار فردوسی «بخوانند» بوده است.

۹ - یک: پیران هنوز در پرده سرای خاقان است، و پس از این روشن می شود! دو: آنان هیچیک ترک نبوده اند.

۱۰ - یک: «چو»... دو: تیرگی رو در روی روشنایی می آید نه رویاروی شادمان.

۱۱ - لت دویم سست است: «گفتار چگونه پایان رسید».

۱۲ - «آشتی» خواستنی است نه «پایگاه کردنی»!

به هومان بگفت آنک شنگل چه گفت	سپه گشت با او به گفتار جفت ^۱
غمی گشت هومان، به گفتار سخت	برآشفت با شنگل شوربخت ^۲
به پیران چنین گفت کز آسمان	گذر نیست، تا بر چه گردد زمان ^۳
بیامد به ره پیش گلباد گفت	که شنگل مگر با خرد نیست جفت ^۴
گر آن رستمست او که من دیده‌ام	ز گگردنکشان نسيز بشنیده‌ام، ^۵
نه شنگل بماند برین دشت کین	نه کندر نه منشور و خاقان چین ^۶
نه این زنده پیلان آراسته	نه این تخت و این تاج و این خواسته ^۷
نباید شدن یک زمان زین میان	نگه کرد باید به سود و زیان ^۸
بینی کزین لشکر بی‌کران	جهان‌گیر و با گرزهای گران،
دو بهره بود زیر خاک اندرون	کفن جوشن و ترک شسته به خون ^۹
بدو گفت گلباد کای پاک‌تن	چنین تا توان فال بد را مزین ^{۱۰}
تن خویش یکباره ننگی مکن	مگر کز گمان دیگر آید سخن ^{۱۱}
ز ناآمده کار دل را به غم	سزد گر نداری، نباشی دژم ^{۱۲}

سخن گفتن رستم

با

لشکر خویش

۱۴۸۲۰	آزین روی رستم یلان را بخواند	سخن‌های بایسته چندی براند
	چو نوس و چو گودرز ورهام و گبو	فربرز و گسته‌م و خرد نیو ^{۱۳}
	چو گرگین کارآزموده سوار	چو بیژن فروزنده کارزار ^{۱۴}

۱ - آنک شنگل چه گفت نادرست است: «آنچ شنگل بگفت».

۲ - یک: غمی نادرست است، و همه جا چنین آمده است. ۵: «بگفتار سخت برآشفت» نیز نادرست است.

۳ - این سخن که از سوی هومان افزوده شده است، نه داستان از برآشتن می‌گوید و نه نشان از گفتار سخت دارد.

۴ - پیران بهره‌سرای آمده است، و در میان راه با هومان سخن نگفته است.

۵ - «آن رستم است او» نادرست است، و هومان خود پس از دیدار با رستم پیران گفته بود که این شیردل رستم زابلی است... پس چگونه اکنون با اگر سخن تواند گفتن؟

۶ - دنباله داستان

۷ - سپاه پیروز زنده پیلان دشمن را می‌ستاند نه آنکه آنها را از میان بردارد!

۸ - در این دو رج افزاینده می‌گوید که در میدان جنگ بمانیم...

۹ - و در این رج دو بهره را بریز خاک می‌فرستد.

۱۰ - دنباله سخن. ۱۱ - تن ننگی نیز سخنی نادرست است: «خویش را ننگین مکن».

۱۲ - دنباله گفتار.

۱۳ - همچنین

۱۴ - چو... نادرست است.

هشـیوار و بسـیداردل موبدان ^۱	تهمن چنین گفت با بخردان	
سزاوار باشد ورا تاج و تخت ^۲	«کسی را که یزدان کند نیکبخت	
نباید که بیند ز خود زور جنگ ^۳	جهانگیر و پیروز باشد بجنگ	۱۴۸۲۵
بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم ^۴	زیزدان بود زور ما خود که ایم	
ره ایـزدی بسـاید و بخردی ^۵	بباید کشیدن گمان از بدی	
نباید بدو شاد بودن بسی ^۶	که گیتی نماند همی بر کسی	
ز کثری بود کمی و کاستی	هنر مردمی باشد و راستی	
سخن گفت با درد دل یکزمان؛	چو پیران بیامد بر من دمان	۱۴۸۳۰
چه آمد به رویش ز تیمار و درد؛	که از نیکوی با سیاوش چه کرد!	
به گفتار و کردار او شد رها ^۷	فرنگیس و کیخسرو از ازدها	
که پیران بکین کشته آید نخست	ابا آنکه اندر دلم شد درست	
بسی با گهر نامور خویش اوی ^۸	برادرش و فرزند در پیش اوی	
شود کشته این دیده ام من به خواب ^۹	آبر دست کیخسرو افراسیاب	۱۴۸۳۵
مگر کشته افکنده در زیر پای ^{۱۰}	گنهکار یک تن نماند بجای	
شود کشته این پیر، در انجمن	ولیکن نخواهم که بر دست من	
ز بد، بر دلش هیچ اندیشه نیست	که او را بجز راستی پیشه نیست	
گناه گذشته بباید نهفت	گرایدونکه باز آرد این را که گفت	
سپارد بما، کین نباید فرود ^{۱۱}	گنهکار با خواسته هر چه بود	۱۴۸۴۰
به از راستی در جهان کار نیست	از انپس مرا جای پیکار نیست	
سپاهی بدین سان چو دریای نیل ^{۱۲}	ور این نامداران ابا تخت و پیل	
نباشد همه، بهر یک نیکبخت ^{۱۳}	فرستد نزدیک ما تاج و تخت	

- ۱ - یکت: نام رستم در رج چهارم پیشین آمده است، و دوباره گفتن شایسته نیست. ۵: گفتار رستم در همان سخن، روی به «یلان» دارد، نه با موبدان! ۲ - نیکبختی همواره، همراه با تاج و تخت نیست، بسا مردمان نیکبخت که در روستا می‌زیند!
- ۳ - پیوند میان لت دویم با لت نخست درست نیست. افزاینده خواسته است بگوید که آنکس که در جنگ پیروز می‌شود نبایستی پیروزی را از هنر و جنگاوری خویش پندارد!
- ۴ - چون افزاینده دریافته است که در رج پیشین گویا نیست، خواسته است که با این سخن سست، آنرا درست کند!
- ۵ - گمان «کشیدن» نیست، «کردنی» است. ۶ - «همی» نادرست است و گیتی بر هیچکس نمی‌ماند.
- ۷ - پس از تیمار و دردی که سخن از آن می‌رود، دوباره بازگشتن بداستان فرنگیس و کیخسرو درست نمی‌نماید.
- ۸ - برادرش را «فرزند(ش)» می‌باید. ۹ - دنباله سخن.
- ۱۰ - افزاینده پایان آنرا که «شود کشته» باشد همراه با کشته شدن افراسیاب آورده است، لت دویم نیز در هم ریخته است: «من اینرا بخواب دیده ام». ۱۱ - یکت: گنهکار نادرست است: گنهکاران. ۵: باز سخن از «خواسته» می‌رود.
- ۱۲ - این نامداران را؟ یا همه سپاهیان را بفرستند؟ ۱۳ - لت دویم را پیوند و گزارش نیست.

- نداریم گیتی به کشتن نگاه
جهان پر ز گنج است و پرتاج و گنج ۱۴۸۴۵
چو بشنید گودرز، بر پای خاست
ستون سپاهی و زیبای گاه
سر مایه تست روشن خرد
ز جنگ، آشتی، بیگمان بهترست
بگویم یکی پیش تو داستان ۱۴۸۵۰
که از راستی جان بدگوهران
گرایدونکه بیچاره پیمان کند
چو کز آفریدش جهان آفرین
نخستین که ما رزمگه ساختیم
ز پیران فرستاده آمد برین ۱۴۸۵۵
که من دیده دارم همیشه پر آب
میان بسته‌ام بندگی، شاه را
بسی پند و اندرز بشنید و گفت
شوم، گفت، بپسچم این کار تفت
مرا تخت و گنج است و هم چارهای ۱۴۸۶۰
چو گفت این، بگفتم کاری روا است
یکی گوشه‌ای گیر تا نزد شاه
- که نیکی دهش را جز این است راه^۱
از ایشان نباشیم زین پس به رنج^۲
بدو گفت ک: «ای مهتر راد و راست
فروزان بتو، شاه و تخت و کلاه!
روانت همی از خرد بر خورد
نگه کن که گاوت به چرم اندرست^۳
کنون بشنو از گفته باستان^۴
گریزد چو گردون ز بار گران^۵
بکوشد که آن راستی بشکند^۶
تو مشنو سخن زو و کژی مبین^۷
سخن رفت و زین کار، پرداختیم
که: «بیزارم از دشت و از رنج و کین
ز گفتار و کردار افراسیاب
نخواهم بر و بوم و خرگاه را»
کزین پس نباشد مرا جنگ جفت^۸
بخویشان بگویم که مارا چه رفت!
بدیشان نمایم سزاوار جای
بتوران ترا تخت و گنج و نوا است
ز تو آشکارا نگردد گناه

*

بگفتم و، پیران، برین بازگشت شب تیره، با دیو انباز گشت

- ۱ - سخن لت نخست درهم ریخته و سست است.
۲ - لت نخست، سخت بی پیوند و بی گزارش است و لت دوم را بالت نخست پیوند نیست.
۳ - اگر جهان پراز تاج و گنج است چرا پیشتر تخت و تاج و خواسته از آنان می خواستند؟
۴ - داستانی که در اینجا یاد می شود...
۵ - پایه و مایه ندارد و گزارشی نیز بر آن نمیتوان نهادن.
۶ - یک: سخن درست نیست و بسا بیچارگان که بر سر پیمان خویش هستند! بیچاره نیز نادرست است: «بیچاره ای». دو: «آن راستی»، یا «پیمانش (را)».
۷ - یک: پیوند با رج پیشین ندارد... چون چنین کس را جهان آفرین کز آفریده است. دو: آفرینش یزدان کزه نیست و همه درست است و ایرانیان باستان باور داشتند که: «اهورائی مزدائی و سپا و هو چینه می» اهورامزدا برگزینده (آفریننده) سرتاسر نیکی ها است: (سروش واز). سه: کزی مبین، شکننده سخنان پیشین است!
۸ - سخنانی که در پنج رج پسین آمده است، در هم و پریشان است و ره بجایی نمی برد و چنین سخنان نیز میان پیران و گودرز نرفته بود.

هیونی فرستاد نزدیک شاه*	۱۴۸۶۵
تو گفתי که با او نرفت این سخن	
کنون با تو ای پهلوان سپاه	
جزاز رنگ و چاره ندانند همی	
کنون از کمند تو ترسیده شد	
همه پشت ایشان به کاموس بود	
سر بخت کاموس برگشته دید	۱۴۸۷۰
در آشتی کوید اکنون همی	
چو داند که تنگ اندر آمد نشیب	
گنهار با گنج و با خواسته	
ببینی! که چون بردم زخم کوس	
سپهداز پیران بود پیشرو	۱۴۸۷۵
دروغ است یکسر همه گفت اوی	
اگر بشنوی سر سر پند من	
سپه را بدان چاره اندر نواخت	
که تازنده ام خون سرشک من است	
چو بشنید رستم، بگودرز گفت	۱۴۸۸۰
چنین است پیران و، این، راز نیست	
ولیکن من از خوب کردار اوی	
نگه کن که با شاه ایران چه کرد؟	
گر از گفته خویش باز آید اوی	
به فتراک بر، بسته دارم کمند	۱۴۸۸۵
ز نیکو گمان اندر آیم نخست	
چون باز گردد ز گفتار خویش	
که لشکر برآرای، کامد سپاه	
نه سر بود ازان کار پیدا، نه بن	
یکی دیگر افکند، بازی، به راه!	
زدانش سخن برفشاند همی ^۱	
روا بد که ترسیده از دیده شد ^۲	
سپهد چو سگسار و فرتوس بود ^۳	
بخم کمند اندرش، کشته دید ^۴	
نیارد نشستن به هامون همی ^۵	
بکار آورد بند و رنگ و فریب	
که گفته ست پیش آرم آراسته ^۶	
بجنگ اندر آید سپهدار توس؛	
که جنگ آورد هر زمان نو بنو	
نشاید جزاز اهرمن جفت اوی!	
نگه کن بهرام، فرزند من ^۷	
ز گودرزیان گورستانی ساخت ^۸	
یکی تیغ هندی پزشک من است ^۹	
که: «گفتار تو با خرد باد جفت	
که آن پیر، با ما هماواز نیست	
نجویم همی کین و پیکار اوی	
ز کار سیاوش چه تیمار خورد؟	
بزدیک ما رزمساز آید اوی	
کجا ژنده پیل اندر آرد ببند!	
نباید مگر جنگ و پیکار جست	
ببیند ز مادرد و تیمار خویش ^{۱۰}	

* - افراسیاب.

۱ - لت دویم بی گزارش است.

۲ - باز لت دویم بی گزارش است.

۳ - «چو» در لت دویم نادرست است، و نیز نامی از سپاهبدی سگسار و فرتوس در میان نبوده است.

۴ - گشته را با گشته پساوا نیست.

۵ - لت دویم را گزارش نیست.

۶ - پیران چنین نگفت و گفت که بروم و این سخنان را با سپاه در میان نهم.

۷ - بهرام در گذشته است و نمیتوان به وی نگرستن، مگر آنکه گفته آید بکار بهرام، فرزند من بنگر، که آن نیز درست نیست زیرا که بهرام

خود بمیدان مرگ پای نهاده بود.

۸ - نوازش سپاه در کار نبود!

۹ - لت دویم سست می نماید، زیرا که نبرد، تنها با شمشیر نبوده است.

۱۰ - در سه رج پیش، این گفته بگونه درست آمده بود.

بر او آفرین کرد گوردز و توس	که «خورشید بر تو ندارد فسوس ^۱
به نزدیک تو بند و رنگ و دروغ	سخن‌های پیران نگیرد فروغ ^۲
مباد این جهان بی سر تاج شاه	تو باید همیشه ورا پیش‌گاه ^۳
چنین گفت رستم که: «شب تیره گشت	ز گفتارها مغزها خیره گشت ^۴
بباشیم و تا نیم شب می خوریم	دگر نیمه تیمار لشکر بریم ^۵
ببینیم؛ تا کردگار جهان	بدین آشکارا، چه؟ دارد نهان ^۶
به ایرانیان گفت ک: «امشب به می	یکی اختری افکنم، نیک؛ پی
که فردا من این گرز سام سوار	بگردن برآرم کنم کارزار؛
از ایدر بران سان شوم سوی جنگ	بدان گه کجا پای دارد نهنگ ^۷
سراپرده و افسر و گنج و تاج	همان ژنده پیلان و هم تخت آج ^۸
بیارم سپاهم به ایرانیان	چو من تاختن را ببندم میان ^۹
برآمد خروشی ز جای نشست	ازان نامداران خسروپرست ^{۱۰}
سوی خیمه خویش رفتند باز	به خواب و به آسایش آمد نیاز ^{۱۱}

لشکر آراستن ایرانیان

و

تورانیان

چو خورشید بنمود رخشان کلاه	چو سیمین سپر دید رخسار ماه
بترسید ماه از پی گفت‌وگوی	به خم اندر آمد، بپوشید روی*
تیسره برآمد ز درگاه توس	ز گرد سپه، شد زمین آب‌نوس ^{۱۱}

۱ - توس و گوردز را آفرین «کردند» شاید. ۲ - دنباله سخن. ۳ - لت دویم سست است.

۴ - گفتار سست این رج. ۵ - و نیز این رج در رج دویم پسین بگونه درست آمده است.

۶ - سخن نادرست و بی‌پیوند.

۷ - یک: سراپرده چه کس را؟ و نیز گنج و تاج که را؟ ۸: افسر و تاج هردو یکی است.

۸ - با تاختن نمیتوان چنین کارها را کرد، با پیروزی در جنگ شاید کردن. ۹ - خروشی نادرست است: «خروش».

۱۰ - یک: «خیمه» نابجا است. ۱۱: پس داستان می خوردن چه شد؟

* - بامداد پانزدهم ماه است، زیرا که شب چهاردهم «پُر ماه» بهنگام فرو رفتن خورشید، رو بروی وی دیده می‌شود، و چون خورشید آنسوی زمین را در گردون ببیناید و بخوراسان رسد، ماه نیز اینسوی گردون را پیموده و بخوروران می‌رسد، و خورشید، با تاج خویش بر می‌آید و ماه را رودروی خویش می‌بیند و چون اندکی در آسمان بلند شود، ماه پشت کوهها فرو میرد.

۱۱ - توس را در میدان نبرد، «درگاه» نبود: «پرده‌سرای».

زمین نیلگون شده هوا پر ز گرد	۱۴۹۰۵
سوی میمنه پر کشواد بود	
فریریز بر میسره جای جُست	
بقلب اندرون، توس نوذر بپای	
تهمتن بیامد به پیش سپاه	
اُزان روی، خاقان بقلب اندرون	
اَبَر میمنه کندر شیرگیر	۱۴۹۱۰
سوی میسره جنگدیده گهار	
همی گشت پیران به پیش سپاه	
بدو گفت ک: «ای نامبردار هند	
مرا گفته بودی که فردا پگاه	
اُزان پس، ز رستم؛ بجویم نبرد	۱۴۹۱۵
بدو گفت شنگل: «من از گفتِ خویش	
هم اکنون شوم پیش آن گردگیر	
از او کین کاموس جویم بجنگ	
هم آنکه سپه را به سه بهر کرد	
برفتند یک بهره با ژنده پیل	۱۴۹۲۰
سر پیلان پر ز رنگ و نگار	
بیاراسته گردن از توق زر	
فروشته از پیل دیبای چین	
بپوشید رستم سلیح نبرد ^۱	
که با جوشن و گرز پولاد بود ^۲	
دل نسامداران ز کینه بشت ^۳	
نماید آن زمان بر زمین نیز جای ^۴	
که دارد یلان را ز دشمن نگاه	
ز پیلان، زمین چون گه بیستون ^۵	
سواری دلاور، بشمشیر و تیر ^۶	
زمین خفته در زیر نثل سوار ^۷	
بیامد بر شنگل رزمخواه	
ز توران بفرمان ترا، تا به سند	
ز هرسو بجنگ اندر آرم سپاه	
سرش را ز ابر اندر آرم بگرد ^۸	
نگردم! نبینی ز من کموبیش!	
تنش را کنم پاره پاره بتیر ^۹	
به ایرانیان بر، کنم کار تنگ	
بزد کوس و از دشت برخاست گرد ^{۱۰}	
سپه بود صف برکشیده دو میل ^{۱۱}	
همه پاک با افسر و گوشوار ^{۱۲}	
میان بند کرده به زرین کمر ^{۱۳}	
نهاد بر او تخت و مهدی زرین	

۱ - پیش از نبرد، چگونه زمین نیلگون (۲) شد، و گرد هوا را گرفت.

۳ - نیز میسره را. ۴ - لت دویم سست است، و «آن زمان» را گزارشی نیست.

۵ - یک: میان لت نخست و لت دویم پیوند نیست. ۵: لت دویم را کنش «گشته بود» «شده بود»... در کار است.

۶ - دلاوری بشمشیر و تیر نیست، زیرا که انبارداران را نیز بسیار شمشیر و تیر هست.

۷ - یک: نام گهار نیز از نامهای ساختگی است. ۵: زمین خفته زیر پای اسپان بیدار می شود و نمی خوابد.

۸ - تن باتیر، سوراخ سوراخ می شود، نه پاره پاره! نویسنده نمونه س و نیز شاهنامه فلورانس این را دریافته و لت دویم را با واژه نادرست فارسی تازی شده «مغریل» تنش را کنم من مغریل بتیر آورده است.

۹ - سه بهری که افزاینده از آن نام میبرند، از پیش بوده است «هند» «چین» «توران و دیگران».

۱۰ - «رفتند» یا «صف برکشیدند» ۱۱ - سر پیلان نادرست است: «پیلانان».

۱۲ - نیز توغ و کمر زین... آراستن گردن (از) نادرست است.

۱۳ - یک: پیل هندی و دیبای چینی؟ چگونه دیبا را فرو هشته (فرو نهاده) بودند؟ افزاینده را بس می نمود که در همین آهنگ سخن بگوید بگسترده بر پیل!... اما اندیشه آنان چنان آشفته است که چنین می گویند! ۵: «زرین» پایان لت دویم آهنگ سخن را پریشان میکند و

برآمد دم ناله کرنا	برفتند پیلان جنگی ز جای ^۱
بیامد سوی میسره سی هزار	سواران گردنکش و نیزه دار ^۲
سوی میمنه سی هزار دگر	کمان برگرفتند و چینی سپر ^۳
به قلب اندرون پیل و خاقان چین	همی برنوشتند روی زمین ^۴
جهان سربس آهین گشته بود	به هر جایگه بر تلی کشته بود ^۵
ز بس ناله نای و بانگ درای	زمین و زمان اندر آمد ز جای ^۶
ز جوش سواران و از دار و گیر	هوادم کرگس بُد از پرتیر ^۷
کسی را نماند اندر آن دشت هوش	ز بانگ تیره شده کرگوش ^۸
همی گشت شنگل میان دو صف	یکی تیغ هندی گرفته بکف ^۹
یکی چتر هندی بسر بر پای	بسی مردم از دوبر و مرغ و مای ^{۱۰}
پس پشت و دست چپ و دست راست	به جنگ اندر آورده زان سو که خواست ^{۱۱}
چو پیران چنان دید دل شاد کرد	ز رزم تهمتن، دل؛ آزاد کرد
بهومان چنین گفت ک: «امروز، کار	بکام دل ماکند، روزگار
بدین ساز و چندین سوار دلیر	سرافراز هریک بکردار شیر ^{۱۲}
تو امروز پیش صف اندر مپای	یک امروز و فردا مکن رزم، رای ^{۱۳}
پس پشت خاقان چینی بایست	که داند ترا باسواری دویست ^{۱۴}
که گر زابلی، بادرفش سیاه ^{۱۵}	ببیند ترا، کار گردد تباه

→ بهمین روی برخی نویسندگان آنرا دیگرگون کرده اند: فلورانس: برلین؛ ل، س، ل ۲: مهدی زرین س ۲ مهدی بزین پ، ب: بهری بزین. و: شاه زمین؛ ق: همین برنوشتند روی زمین، که همه نادرست است. و از همه شگفت تر نمونه واتیکان است که چنین می شود: فرو هشته از پیل، شاه زمین؟! سه: پیل نادرست است! «پیلان». ۱ - «دم ناله کر نای» نادرست است: «ناله کر نای».

۲ - یک: بیامد، نادرست است: «بیامدند». ۵: میسره از سخن فردوسی نیست.

۳ - یک: نیز میمنه. ۵: سپاهیان هندی و سپر چینی؟

۴ - یک: سخن سخت سست است پیل را با خاقان چین برابر نهادن، و اگر سپاهیان بال راست همه با پیل بوده اند شگفت نیست که خاقان را نیز پیل بوده باشد. ۵: هنوز سپاه جنبش نکرده است، چگونه روی زمین را برنوشتند (= نوردیدند)؟

۵ - نیز هنوز نبرد آغاز نشده، چگونه هر جای تلی از کشته بود؟ ۶ - از ناله کر نای پیش از این سخن رفته بود.

۷ - کننده (فاعل) پیدا نیست. «جوش سواران»، «یا پرتیر»؟

۸ - یک: سخن یاهو، که اگر هوش برکس نمانده بود چگونه می جنگیدند؟ ۵: لت دویم را، آهنگ، درهم است.

۹ - پس از تل های کشته و تیرباران، شنگل میان دو سپاه پیدا شد که می گردد!

۱۰ - یک: شنگل را در میدان نبرد چه جای چتر بر سر گرفتن (نه پای) است. ۵: چتری که پهای شد در یکجا استوار است، و نشاید که با سرداری که میان دو سپاه گردش میکند، همراه بوده باشد. سه: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۱۱ - سخن ناهنجار!

۱۲ - یک: چندین سوار دلیر، درخور سپاهی نیست که یکصد هزار جنگجو دارد. ۵: نخست از سپاهیان می بایستی نام بردن، پسان از ساز جنگ آنان. سه: لت دویم را نیز پیوند در سخن نیست.

۱۳ - در لت نخست از امروز یاد می شود، و در لت دویم امروز و فردا...

۱۵ - درفش سیاه؛ که از آن تورانیان بوده است.

چه بازی کند بخت بیدار ما»^۱

ببینم تا چون بود کار ما

✱

بجایی که بُد سایه* پیلتن
که: «زور از تو گیرد سپهر بلند
مبادا که آید برویت نهیب!
همه کار تو، سربسر داد باد
پیامت بدادم به پیر و جوان
به گیتی ترا خود که یارد ستود»^۲
سخن گفتم از هر دری بیدرنگ»^۳
که از رای او کینه بیرون کنیم
ز ما هرچه او خواهد، آراسته
برانیش و این کار را بازجوی!
که دانی؟ سخن را مزین در شتاب!
بزرگند و با تخت و با افسرند
ز سقلاب و ختلان و تورانزمین»^۴
که چندین سپاه آمد از خشک و آب!
بدینسان سوی پهلوان تافتم
گرفتند بر جنگ جستن شتاب»^۵
به تیر و کمان و به هندی پرند»^۶
به فرجام گریان شوند انجمن»^۷
به پیران چنین گفت ک: «ای شوربخت!
کجا پای داری بروز نهیب؟
بسی یاد کرد آشکار و نهان»^۸
همه بند و نیرنگت اندر نهفت

اُزان جایگه شد بدان انجمن
فرود آمد و آفرین خواند چند
مبادا که روز تو گیرد نشیب
دل شاه ایران بتو شاد باد
برفتم ز نزد تو ای پهلوان
بگفتم هنرهای تو هرچه بود
هم از آشتی راندم هم ز جنگ
بفرجام گفتند ک: «این چون؟ کنیم
توان داد، گنج و زر و خواسته
نشاید گنهکار دادن بدوی
گنهکار جز خویش افراسیاب
ز ما هرکه خواهد، همه مهترند
سپاهی بیامد بدین سان ز چین
کجا آشتی خواهد؟ افراسیاب
بپاسخ نکوهش بسی یافتم
وزیشان سپاهی چو دریای آب
نبرد تو خواهد همی شاه هند
مرا این درست است کز پیلتن
چو بشنید رستم برآشفست سخت
تو با این چنین بند و چندین فریب
مرا از دروغ تو شاه جهان
اُزان پس کجا، پیر گودرز گفت

۱ - پنج رج پیشتر روزگار بکام آنان بود، و اینجا پرسش پیش آید و روشن نیست که روزگار بکام کدام گروه می‌چرخد.

✱ - سایه‌بان. ۲ - گفتن با ستودن در لغت دوم همخوان نیست.

۳ - اگر از هردو سخن رانده‌است، پس پیام را آشفته کرده‌است، بیدرنگ در لغت دوم نیز برای پساوای سخن آمده‌است، و گرنه در بردن پیام و گزاردن آن؛ درنگ بایسته‌است.

۴ - همین سخن در رج پسین بگونه درست آمده‌است.

۵ - از ایشان نادرست است: «همه آنان».

۶ - پساوا در سخن نیست.

۷ - سخن را از گفتار فردوسی برگرفته‌است که: «ابا آنکه اندر دلم شد درست».

۸ - کیخسرو هیچگاه چنین نگفته‌بود.

۱۴۹۶۵ بدیدم کنون دانش و رای تو
بغلتی همی خیره در خون خویش
چنین زندگانی ندارد بها
مگر گفتم آن خاک بیداد و شوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر
بدارد ترا، چون پدر، بیگمان
۱۴۹۷۰ ترا! پوششِ خوک و چرمِ پلنگ
ندارد کسی با تو این داوری؛

*

۱۴۹۷۵ بدو گفت پیران که: «ای نیکبخت
سخن‌ها، که داند جزاز تو، چنین
مرا جان و دل زیر فرمان تست
یک امشب زخم رای با خویشان
از انجا بیامد بقلب سپاه
چو برگشت پیران، ز هردو گروه
چنین گفت رستم به ایرانیان
شما یک بیک سر پراز کین کنید
۱۴۹۸۰ که امروز رزمی بزرگ است پیش
مرا گفتم بود آن ستاره‌شناس
که رزمی بود در میان دو کوه
شوند انجمن کاردیده مهان
پی کین نهان گردد از روی بوم
۱۴۹۸۵ هرآنکس که آید بر ما به جنگ
دو دستش ببندم به خم کمند

برومند و شاداب و زیبا درخت
که از مهتران بر تو باد آفرین!
همیشه روانم گروگان تست
بگویم سخن نیز با انجمن»
زبان پر دروغ و روان کینه‌خواه^۱
زمین شد بکردار جوشنده کوه!
که: «من، جنگ را بسته دارم میان
بُروهای جنگی پراز چین کنید
پدید آید اندازه‌گرگ و میش
ازین روز بودم دل اندر هراس^۲
جهانی شوند اندر آن همگروه^۳
بدان جنگ بی‌مرد گردد جهان^۴
شود گرز پولاد برسان موم^۵
شما دل مدارید از آن کار تنگ^۶
اگر یار باشد سپهر بلند

* - ازدهای فرمانروایی افراسیاب. ۱ - «بیامد» این رج با برگشت رج پسین همخوان نیست.

۲ - «آن ستاره‌شناس» که بوده است؟

۳ - همه رزم‌های باستانی میان دو کوه برگزار می‌شد، زیرا که هریک از دو سپاه را بایسته بود که، پشت بکوهی داشته باشد!

۴ - جهان بی‌مرد گردد! دروغی آشکار است، اگر چنین باشد، مردان ایرانی نیز همگان می‌میرند!

۵ - اگر پی کین (جنگ) نهان گردد. پس پولاد چگونه «موم» می‌شود؟

۶ - این رج و رج پسین پیوسته بدان، به ریشخند می‌ماند که در هنگامه جنگی آنچنانکه در رج‌های پیشین گفته شد، پهلوان ایران چگونه زمان باید که دست یکایک دشمنان را بندد؟

شما سر بر سر یک بیک همگروه	مباشید از آن نامداران ستوه ^۱
مرا گر برزم اندر آید زمان	نمیرم بیزم اندرون، بیگمان ^۲
همی نام باید که ماند دراز	نمانی، همی کار چندین مساز ^۳
دل اندر سرای سپنجی میند	که پر خون شوی چو بایدت کند ^۴
اگر یار باشد روان با خرد	به نیک و به بد روز را بشمرد ^۵
خداوند تاج و خداوند گنج	نبندد دل اندر سرای سپنج ^۶
چنین داد پاسخ برستم سپاه	که: «فرمان تو، برتر از چرخ ماه
چنان رزم سازیم با تیغ تیز	که ماند ز ما نام، تا رستخیز»
ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه	یکی ابر گفتی برآمد سپاه ^۷
که باران او بود شمشیر و تیر	جهان شد بکردار دریای قیر ^۸
ز پیکان پولاد و پر عقاب	سیه گشت رخشان رخ آفتاب ^۹
سنان‌های نیزه، بگرد اندرون	ستاره بیالود گفتی بخون ^{۱۰}
چرنگیدن گرز و گاوچهر	تو گفتی همی سنگ بارد سپهر ^{۱۱}
به خون و به مغز اندرون خار و خاک	شده غرق و برگستوان چاکچاک ^{۱۲}
همه دشت یکسر پراز جوی خون	به هر جای چندی فکنده نگون ^{۱۳}
چو پیلان فکنده بهم میل میل	به رخ چون زریز و به لب همچو نیل ^{۱۴}
چنین گفت گودرز با پیرسر	که: «تا من بستم به مردی کمر ^{۱۵}
ندیدم که رزمی بود زین نشان	نه هرگز شنیدم ز گردنکشان ^{۱۶}
که از کشته گیتی برین سان بود	یکی خوار و دیگر تن آسان بود» ^{۱۷}

۱ - سر بر سر، و یک بیک، با همگروه همخوان نیست.

۲ - سخن برگرفته از شاهنامه است:

کرا، گر برزم، اندر آید زمان نمیرد بیزم اندرون بیگمان!

۳ - لت دویم بی پیوند است. ۴ - باز لت دویم بی پیوند است و روی سخن به «تو» بازگشت!

۵ - سخن بی پیوند است و گزارشی ندارد. ۶ - نه چنین است که خداوندان تاج و گنج بیشتر بدنیا دل می بندند.

۷ - پیش از آمدن شنگل بجنگ تن بتن دو سپاه بهم نزدیک نمی شوند. ۸ - دنباله سخن.

۹ - از پر عقاب شاید سپاه گشتن آفتاب، اما از درخشش پیکان‌ها چنین نمی شود. و این رج بارها در افزوده‌ها آمده است.

۱۰ - باز نیزه با آسمان نمی رود، که تیر با آسمان می رود. ۱۱ - هندیان و چینیان را گرز و گاوچهر نبوده است.

۱۲ - مغز را با برگستوان همراه و برابر نهادن کاری کودکانه است. ۱۳ - «چندی» نادرست.

۱۴ - این رج را گزارش نیست. ۱۵ - هنوز، رزم آغاز نشده است. ۱۶ - دنباله سخن.

۱۷ - یک: هر دو سپاه بسختی اندر بودند، و هیچیک از آن دو تن آسان نبود. ۱۸: خوار نیز «آسان» است، و افزاینده همین نکته کوچک را نیز نمی دانسته است.

رزم رستم با شنگل

بغزید شنگل به پیش سپاه	۱ - «منم» گفت: «گرداوژن رزمخواه ^۱
بگوید کان مرد سگری کجاست	یکی کردخواهم، بر او نیزه راست ^۲ !
چو آواز شنگل برستم رسید	ز لشکر نگه کرد و او را بدید ^۳
بدو گفت: «هان آدمم رزمخواه	نگر تا نگیری به لشکر پناه ^۴ »
چنین گفت رستم که: «از کردگار	نجمتم جزین آرزوی آشکار ^۵
که بیگانه ای زان بزرگ انجمن	دیوری کند رزم جوید ز من ^۶
نه سقلاب مانم ازیشان نه هند	نه شمشیر هندی نه چینی پرند ^۷
پی و بیخ ایشان نمانم بجای	نمانم به ترکان سر و دست و پای ^۸
بر شنگل آمد آواز گفت	که: «ای بد نژاد فرومایه جفت ^۹
مرا نام، رستم کند زال زرا	تو سگری چرا خوانی؟ ای بد گهر! ^{۱۰}
نگه کن که سگری کنون مرگ تست	کفن بیگمان جوشن و ترک تست ^{۱۱}
همی گشت با او به آوردگاه	میان دو صف برکشیده سپاه ^{۱۲}
یکی نیزه زد برگرفت ز زین	نگونسار کرد و بزد بر زمین ^{۱۳}
بر او برگذر کرد و او را نخست	بشمشیر برد آن زمان شیر، دست ^{۱۴}

- ۱ - سخن نادرست نیست، اما داستان نادرست است که هیچگاه پادشاهان، خود، بتی خویش رزم نمی خواسته اند، و اینکار را پهلوانان بر دوش می گرفتند! گفتار پیشین آنان نیز چنین بود «ز هر سو بجنگ اندر آرم سپاه» و نیز از تیرباران سخن رفت که نشانه جنبش سپاه است.
- ۲ - یک: رزمخواه از لشکریان دشمن نمی پرسد که پهلوان آنان کجا است؟ وی را می بایستی گفتن که برزم پهلوان (سگری) شما آمده ام.
- ۳ - پیوند لت دویم نیز با لت نخست گسسته است، (که می) خواهم «او را بنیزه بیازمایم».
- ۴ - بیگمان چون پهلوانی از سپاه دشمن بمیدان آید، نخست دیده می شود، پسان آوازش بگوش میرسد!
- ۵ - سخن سست است.
- ۶ - دوباره سخن رستم با «چنین گفت» می آید، و درست نیست، و می بایستی که بدنبال همان سخن پیشین می آمد.
- ۷ - دنباله سخن.
- ۸ - اگر انبازی سقلابیان درست می بود، سخن درست چنین می شد: نه از لشکریان سقلاب کسی را برجای مانم نه از لشکریان هند.
- ۹ - تورانیان ترک نبوده اند، و سخن در لت دویم بس زنده و نادرخوراست.
- ۱۰ - یک: گفتن با آواز همراه است، و بکار بردن آن نادرست است، مگر بی آواز نیز می توان سخن گفتن؟ دو: فرومایه جفت نیز نادرست است. با فرومایگی توان جفت بودن، و جفت فرومایه همسر آنکس است، و دشنام به همسر وی میرسد، نه بخود او.
- ۱۱ - یک: نام «کردنی» نیست، «نهادنی»، و «خواندنی» است. دو: زمان کنش نیز نادرست است: «کرده است» بنگرید به: «نهاده است». سه: بدگهر در این رج و بد نژاد در رج پیشین هردو یکی است.
- ۱۲ - یک: سگری، مرگ او نمی تواند بودن که کشته او، تواند بود. دو: جوشن را شاید کفن نامیدن، اما ترک را نشاید!
- ۱۳ - همی گشت در این رج با «زد» در رج پسین ناهمخوان است.
- ۱۴ - یکی نیزه نادرست است: «نیزه». چون رستم را چند نیزه نبوده است و هر سوار، یک نیزه داشته است.
- ۱۵ - افزایشندگان را گمان بر آن است که با کودکان سخن میگویند!! چون، نیزه رستم بمیان کسی خورد و او را از زین برگیرد. آنگاه او را

۱۵۰۲۰	بـرفتند زان روی گـنداوران	بـزهر آب داده، پـرندآوران ^۱
	چو شنگل گریزان شد از پیلتن	پـراکنده گشتند زان انجمن ^۲
	دو بهره ازشان به شمشیر کشت	دلـیران تـوران نمودند پشت ^۳
	بجان شنگل از دست رستم بـجست	زره بود و جوشن تنش را نخست ^۴
	چنین گفت شنگل که: «این مرد نیست	کس او را بگیتی همورد نیست ^۵
۱۵۰۲۵	یکی ژنده پیل است بر پشت کوه	مگر رزم سازند یکسر گروه ^۶
	بـتنها کسی رزم با ازدها	نـجوید، چو جـوید، نیابد رها ^۷ !
	بدو گفت خاقان «ترا بامداد	دگر بود رای و دگر بود یاد ^۸ !
	سپه را بفرمود تا همگروه	بـرانند یکسر بکردار کوه ^۹
	سرافراز را در میان آورند	تـنومند را جان زیان آورند ^{۱۰}
۱۵۰۳۰	به شمشیر برد آن زمان شیر دست	چپ لشکر چینان بر شکست ^{۱۱}
	هر آنکه که خنجر برانداختی	هـمه ره تـن بی سرانداختی ^{۱۲}
	نه با جنگ او کوه را پای بود	نـه با خشم او پیل را جای بود ^{۱۳}
	بدانسان گرفتند گرد اندرش	کـه خورشید تاریک شد از برش ^{۱۴}

→ نگویند کند، و با سر بر زمین کوبید، مرگش همان است و کوبیدن همان... و پس از آن خستن (ریش کردن) نمی‌خواهد، که او یکباره مرده است!

۱ - یک: از کدام روی؟ ۵۰: پیوند لت دویم با لت نخست سست است: گندآوران «که» شمشیر را بـزهر آب «داده بودند».
۲ - یک: شنگل مرده، گریزان گشت! «گیریم که شنگل نمرده بود، رستم سوار، چرا شنگل پیاده رزمخواه را نکشت؟ و او توانست از تـگی رخس نیز تیزتر بدود و خویش را برهاند! ۵۰: در رج پیشین گندآوران با شمشیر زهر آبداده بسوی رستم رفتند، و بیدرنـگ در این رج پراکنده شدند!»

۳ - یک: چگونه از سپاه پراکنده، دو بهره را کشت؟ ۵۰: دو بهره از چند بهره؟ سه: آنان که پیشتر پراکنده شده بودند، پس پشت نمودن آنان، دوباره گویی است.

۴ - چنین پیدا است که افزاینده خود از زنده ماندن شنگل شگفت زده است که دوباره از آن یاد میکند، اما یادکرد او نادرست است! چه چیز تنش را نخست؟ نیزه؟ یا شمشیری که بیدرنـگ رستم بدست گرفت؟ ۵ - شنگل به چه کس گفت؟

۶ - لت دویم را با لت نخست هماهنگی و پیوند نیست.

۷ - لت دویم ناهماهنگ است. از که، رها (بی) نمی‌یابد؟

۸ - شنگل در زمان گریز چنین سخن را گفته بود، و خاقان در میانه سپاه آنرا از کجا شنید؟ افزاینده فراموش کرده بود که شنگل را بنزد خاقان بیاورد و این گفت‌وگوی را میان آنان روان کند! ۹ - دنباله گفتار ۱۰ - همچنین

۱۱ - یک: افزاینده فراموش کرد که پس از فرو افکندن شنگل، رستم بـشمیر دست برده بود! ۵۰: شاهنامه س، بجای این لت چنین آورده است: «یکی حمله آورد، چون شیر مست» که در آن، روشن نیست، چه کس، یورش آورد؟

۱۲ - یک: خنجر «برانداختی» نیست، «زدنی» است. ۵۰: در میدان جنگ «راه» نیست که سرها را در آن اندازند! و با یک خنجر یک سر بریده می‌شود، آنهم با درنگ و زمانی بیشتر از بریده شدن سر با شمشیر.

۱۳ - در این رج، دو نگاره از نبرد رستم آمده است، که اگر از گزافه سخت آن بگذریم، می‌باید همواره رستم را چنین انگاریم، به یک نبرد، ویژه نمی‌شود. ۱۴ - خورشید، «از بر رستم» تاریک شد، یا خورشید در آسمان تاریک گردید؟

چنان نیزه و خنجر و گرز و تیر	که شد ساخته بریل شیرگیر ^۱
گمان برد کاندز نیستان شده ست	ز خون روی کشور میستان شده ست ^۲
به یک زخم ده نیزه کردی قلم	خروشان و جوشان و دشمن دژم ^۳
دلیران ایران پس پشت اوی	به کینه دل آکنده و جنگجوی ^۴
ز بس نیزه و گرز و گوبال و تیغ	تو گفתי همی زاله بارد ز میغ ^۵
ز کشته همه دشت آوردگاه	تن و پشت و سر بود و ترک و کلاه ^۶
ز چینی و شگنی و از هندوی	ز سقلاب و هری و از پهلوی ^۷
سپه بود چون خاک در پای کوه	ز یک مرد سگری شده همگروه ^۸
که با او به جنگ اندرون پای نیست	چون در جهان لشکر آرای نیست ^۹
کسی کو کند زین سخن داستان	نسبش خردمند همدانستان ^{۱۰}
که پر خاشگر نامور سدهزار	بسند نه بودند با یک سوار ^{۱۱}
ازین کین بد آمد به افراسیاب	ز رستم کجا یابد آرام و خواب ^{۱۲}
چنین گفت رستم به ایرانیان	ک: «زین جنگ دشمن کند جان زیان ^{۱۳}
هم اکنون ز پیلان و از خواسته	همان تخت و آن تاج آراسته ^{۱۴}
ستانم ز چینی به ایران دهم	بدان شادمان روز فرخ نهم ^{۱۵}

- ۱ - یک: خنجر و گرز و تیر را در بازار آهنگران «می سازند» نه در میدان جنگ. د: افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید (چندان) خنجر و گرز و تیر بسوی رستم بارید... اما وی نمیدانسته است که در جنگ تن بدن، تیر، بکار نمی آید، چون گرز را بکار گیرند، گاه زدن خنجر نیز نیست!
- ۲ - یک: در نیستان «گرز» نمی روید. د: روی کدام کشور؟
- ۳ - نیزه در آغاز نبرد بکار گرفته می شود نه در هنگام تن بدن.
- ۴ - افزاینده رستم را به تنهایی بمیدان آورده بود و ایرانیان پشت سر وی نبودند!
- ۵ - یک: باز نیزه و کوبال و تیغ و گرز، با هم بکار گرفته شد. د: تو گفتی...
- ۶ - تن را از سر جدا کردن شاید، اما پشت را از تن جدا کردن نشاید. بیشتر شاهنامه ها تن و دست آورده اند، که آن نیز درست نیست، زیرا که از «کشته» تن و دست و سر بر زمین نمیریزد.
- ۷ - یک: سقلاب با هندی و چینی... همخوان نیست: «سقلابی». د: ایرانیان را هیچگاه «پهلوی» نخوانده اند، که زبان آنان «پهلوی» بوده و هست.
- ۸ - یک: افزاینده فراموش کرده است که ایرانیان را بیاری رستم آورده بود و اکنون تنها از رستم یاد میکند. د: افزاینده آورده بود که رستم بشنگل میگوید مرا سگری مخوان، و خود؛ ویرا سگری میخواند! سه: پس اگر یک مرد سگری در میدان بوده است، آن پهلویان (= ایرانیان) نیز بر دست وی کشته شده بوده اند!
- ۹ - این رج بداستان پیوسته نیست.
- ۱۰ - داستان «کردنی» نیست، «زدنی» و «خواندنی» و «گفتنی» است. این سخن نادرست است: «آن رویداد» «آن جنگ» و اگر خرامند با آن همدانستان نیست، چرا آن را باز میگوید؟
- ۱۱ - همه سپاهیان «نامور» نتوانستند بودن.
- ۱۲ - یک: داستان بسوی دیگر می رود! چه کسی این سخنان را گفت؟ د: لت دویم را نیز پیوند درست نیست.
- ۱۳ - «جان زیان» را که برگرفته از داستان فرود است:
- «ز بیمایه دستور ناکاردان ورا جنگ، سود آمد و، جان؛ زیان!»
- ۱۴ - (از) پیلان... را
- ۱۵ - ستانم، درست نیست. چون آنها را سپاهیان بر می گیرند نه رستم.

۱	پی رخس و ایزد مرا یار بس	نباشد جز ایرانیان شاد کس	
۲	نمانم که پی برنهد بر زمین	یکی را ز شگنان و سقلاب و چین	۱۵۰۵۰
۳	بلند آسمان لشکرافروز ماست	که امروز پیروزی روز ماست	
۴	پدید آورد رخس رخشان هنر	گرایدونکه نیرو دهد دادگر	
۵	برومند را شارستانی کنم	برین دشت من گورستانی کنم	
۶	بکوشید و با باد همبر شوید	یکی از شما سوی لشکر شوید	
۷	شما بر فرازید سنج و درای	بگوید: «چون من بجنیم ز جای	۱۵۰۵۵
۸	به گرد سواران و آوای کوس	زمین را سراسر کنید آبنوس	
۹	چو پولاد را پتک آهنگران	بکوید کوبال و گرز گران	
۱۰	ز دریا به ابر اندر آرید خاک	از انبوه ایشان مدارید پاک	
۱۱	چو من بر خروشم دمید و دهید	همه دیده بر مغفر من نهید	
۱۲	نباید که بپند هوارا زمین	بدرید صفهای سقلاب و چین	۱۵۰۶۰
۱۳	یکی گرز گاوپکر بدست	از آن جایگه رفت چون پیل مست	
۱۴	ز لشکر سوی کندر آمد نخست	خروشان سوی میمنه راه جست	
۱۵	بسی ترگ و سر بُد که تن را ندید	همه میمنه پاک بر هم درید	

۱ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۲ - سپاهیان هند و وهر؛ و گهان؛ و دیگر کشورهای نام برده شده، از یاد افزاینده رفتند.

۳ - امروز پیروزی «روز» درست نیست.

۴ - یک: «خداوند» و «رخس» را همسان خواندن، درست نیست. ۵: در رج پیشین روز پیروزی خوانده شده بود و «اگر» آوردن در سخن نادرست است. ۵ - یک: پیشتر، این گورستان درست شده بود! ۵: لت دویم پریشان و بی پیوند است.

۶ - سخن درست است اما پیوسته بداستان است. اما رستم بتهایی چنین میکرد ناگاه همراهانی پیدا کرد که یکی از آنان باید بلشکرگاه رود.

۷ - یک: مگر جنبش چگونه بوده است که، تاکنون یکسدهزار مرد را کشته و خسته است! ۵: سنج و درای برافراختنی نیست.

۸ - با آوای کوس، زمین را «آبنوس» توان کردن! و کوس را بانگ هست و آوا نیست.

۹ - سخن بی پیوند است چنانکه آهنگران پولاد «راه» می‌گویند، شما گوبال و گرز (بر دشمنان) کوید.

۱۰ - از دریا، ابر خاک آلود، بر نمی‌خیزد.

۱۱ - یک: دیده بر مغفر (نهادن) چگونه باشد؟ ۵: لت دویم را در گفتار افزوده شنگل نیز آورده بودند.

۱۲ - هنوز رستم نخروشیده است؟ ۱۳ - دنباله سخن. ۱۴ - «میمنه» را در گفتار فردوسی جای نیست.

۱۵ - لت دویم ناهموارترین سخن: «سر، تن را ندید» چه باشد؟ اگر افزاینده چنین می‌گفت که بسی سر از تن جدا شد، درست گفته بود اما آن سرها پیشتر پیوسته بتن بودند و (تن را دیده بودند!)

نبرد رستم با ساوه شاه و گهار گهانی و کشته شدن هردو بر دست رستم

یکی خویش کاموس بُد، ساوه نام	سرافراز و هر جای گسترده کام ^۱
بیامد به پیش تهمتن بجنگ	یکی تیغ هندی گرفته بجنگ ^۲
بگـردید دست چپ و سوی راست	ز رستم همی کین کاموس خواست ^۳
برستم چنین گفت ک: «ای ژنده پیل	بینی، کنون، موج دریای نیل ^۴
بخوام کنون کین کاموس خوار	اگر باشدم زین سپس کارزار» ^۵
چو گفتار ساوه برستم رسید	بزد دست و گرز گران برکشید ^۶
بزد بر سرش گرز را پیلتن	که جانش برون شد به زاری ز تن ^۷
برآورد و زد بر سر مغرش	ندیده ست گویی تنش را سرش ^۸
بیفکند و رخس از بر او براند	ز ساوه بگیتی نشانی نماند ^۹
درفش گشائی نگونسار کرد	از او جان لشکر، پرآزار کرد ^{۱۰}
نبد نیز کس پیش او پایدار	همه خاک مغز سر آورد باز! ^{۱۱}
پس از میمنه شد سوی میسره	غمی گشت لشکر همه یکسره ^{۱۲}
گهارگهانی بدان جایگاه	گوی شیرفش بادرفش سیاه ^{۱۳}
برآشف چون ترک رستم بدید	خروشی چو شیر زیان برکشید ^{۱۴}
بدو گفت: «من کین توران و چین	ز سگزی بخوام برین دشت کین» ^{۱۵}
برانگیخت اسپ از میان سپاه	بیامد بر پیلتن، کینه خواه ^{۱۶}
ز نزدیک چون ترک رستم بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید ^{۱۷}

۱ - کام سرداری چون ساوه که خویش کاموس بوده است، به همه جای گسترده نتوانستی شدن.

۲ - در این رج پیش تهمتن می آید....

۳ - یک: و در این رج دست چپ و سوی راست می گردد! ۵: در لت دویم «همی» ناکارآمد است. ۴ - دنباله گفتار.

۵ - این سخن با سخن پیشین ناهمخوان است، کسیکه جنبش خویش را به آبخیزهای دریای نیل همانند می کند، بیدرنگ؛ خویش را کشته در جنگ می پندارد، که «اگر» برای دنباله زندگی خویش آورد؟ ۶ - گفتار بکسی نمی رسد، که بگوش میرسد.

۷ - این سخن دوباره گویی رج پسین است. ۸ - دوباره از دیدار سر و تن سخن میرود! ۹ - چه چیز را بیفکند؟

۱۰ - پهلوان درفش را با خویش باوردگاه نمی برد.

۱۱ - یک: کسی بهمراه ساوه شاه بمیدان نیامده بود. ۵: خاک ککنده (فاعل) نیست.

۱۲ - یک: میمنه و میسره. ۵: غمی نادرست است، شاید گفتن که سپاهیان ترسیدند نه غمی (= غمگین) شدند.

۱۳ - یک: کشوری با نام «گهان» نبوده است. ۵: آنجا که میدان نبرد ساوه بارستم بود، کسی دیگر نبود «بدان جایگاه».

۱۴ - اگر در آن جایگاه بوده است، پیشتر، ترک رستم را دیده بوده است.

۱۵ - اگر روی سخن او «بدو گفت» باشد، پس بارستم سخن میگوید، و نمیتوان در لت دویم، او را «سگزی» نامد. مگر آنکه گفته آید «از تو سگزی».

۱۶ - اگر در آن جایگاه بوده است، چرا اسپ را از میان سپاه برانگیخت؟

۱۷ - ترک رستم را پیشتر دیده بود.

- به دل گفت: «پیکار با ژنده پیل
گریزی بهنگام با سر بجای
گریزان بیامد سوی قلبگاه
درفش تهمتن میان گروه
همی تاخت رستم پس او چو گرد
گهارگهانی بترسید سخت
برآورد یک بانگ برسان کوس
همی خواست تا کارزاری کند
چه نیکو بود هر که خود را شناخت
پس او گرفته گو پیلتن
یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
ببنداختش همچو برگ از درخت
نگونسار کرد آن درفش کبود
بدیدند گردان که رستم چه کرد
درفش همایون ببردند و کوس
خروشی برآمد ز ایران سپاه
بفرمود رستم ک: «ز ایران سوار
هم اکنون من آن پیل و آن تخت آج
- ۱۵۰۸۵
- ۱۵۰۹۰
- ۱۵۰۹۵
- چو غوته ست خوردن، به دریای نیل^۱
به از رزم جستن به نام و به رای^۲
بر او بر نظاره ز هرسو سپاه^۳
بسان درخت از بر تیغ کوه^۴
زمین لئل گشت و هوالا زورد^۵
کز او بود برگشتن تاج و تخت^۶
که بشنید آواز گودرز و توس^۷
ندانست کین بار زاری کند^۸
چرا باز دشمن ببایدش تاخت^۹
که هان چاره گور کن گر کفن^{۱۰}
بدردید خفتان و پیوند اوی^{۱۱}
که بر شاخ او، برورزد باد سخت^{۱۲}
تو گفתי گهارگهانی نبود^{۱۳}
چپ و راست برخاست گرد نبرد^{۱۴}
بیامد سرافراز گودرز و توس^{۱۵}
چو پیروز شد گرد لشکر پناه^{۱۶}
بر من فرستید، سدا ممدار^{۱۷}
همان یساره و سنج و آن توغ و تاج^{۱۸}

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - سخن سست است. ۳ - دنباله سخن.
- ۴ - یک: تهمتن در میان گروه نبود و در میدان بود. دو: گفتار لت دویم پایان ندارد.
- ۵ - یک: در این رج رستم از میان گروه بمیدان آورده شد! دو: «همی» در لت نخست با «گشت» در لت دویم همخوان نیست.
- ۶ - لت دویم را هیچ گزارش نیست. ۷ - گودرز و توس را بشنیده اند باید.
- ۸ - سخن سست است، و زار در لت دویم به رستم باز میگردد نه به گهار.
- ۹ - این پند از سوی چه کس است؟ لت دویم نیز بی گزارش است.
- ۱۰ - یک: پس کسی را نمی گیرند که بدنبال وی می تازند. دو: گور و کفن هردو با هم است و گر (= یا) در کار نیست.
- ۱۱ - بدرید در لت دویم پیوند ندارد: «که بدرید» یا «که درید».
- ۱۲ - «درخت» با پیوند «که» در لت دویم همراهی ندارد. «درختی که».
- ۱۳ - یک: کدام درفش؟ می بایستی نام برده شود. درفش گهارگهانی. دو: چون «آن درفش کبود» گفته شود، چنین پیدا است که خواننده از پیش میدانسته است که درفش گهار کبود رنگ بوده است، باز آنکه چنین نیست.
- ۱۴ - لت دویم (از) چپ و راست.
- ۱۵ - یک: درفش ایران «همای» نبوده است که درفش کاویان بوده است. دو: «بیامد» با گودرز و توس همخوان نیست: «بیامدند».
- ۱۶ - یک: خروشی نادرست است: «خروش». دو: لت دویم و نخست نیز پس و پیش آمده است. سه: شاهنامه فلورانس: خروش آمد از بوق ایرانشاه. از بوق خروش بر نمی خیزد.
- ۱۷ - در این لت دیگر بار، رستم تنها شد! ۱۸ - دنباله سخن.

به پیروز شاه دلیران دهم ^۱	ستانم ز چین و به ایران دهم	
زره دار با گرز ز گاو سار ^۲	از ایران بیامد همی سدسوار	۱۵۱۰۰
که: «یکسر ببندید، کین را» میان ^۳	چنین گفت رستم به ایرانیان	
بخاک سیاوش به ایرانسپاه ^۴	بجان و سر شاه و، خورشید و ماه	
که پیروزی آورد بر دشت کین ^۵	بیزدان دادار جان آفرین	
هزیمت پذیرد ز سالار چین ^۶	که گر نامداری، از ایرانزمین	
بسر بر، نهاده ز کاغذ، کلاه ^۷	نبیند مگردار، یا بسند و چاه	۱۵۱۰۵
به چنگش سرین گوزن آرزوست ^۸	بدانست لشکر که او شیرخوست	
به نیزه شده هر یکی جنگجوی ^۹	همه سوی خاقان نهادند روی	
عنان را برخیش تکاور سپرد ^{۱۰}	تهمتن به پیش اندرون حمله برد	
ستاره نظاره بر آن رزمگاه ^{۱۱}	همی خون چکانید بر چرخ ماه	
چنان شد که کس روی هامون ندید	ز بس گرد، کز رزمگه بردمید	۱۵۱۱۰ ←
نبود ایچ پیدا رکیب از عنان	ز بانگ سواران و زخم سنان	
ز کشته ندیدند بر دشت راه	هوا گشت چون روی زنگی سیاه	
تنان را همی داد سرها درود ^{۱۲}	همه مرز تن بود و خفتان و خود	
زمین پر ز آواز پولاد شد ^{۱۳}	ز گردسوار ابر بر باد شد	
بدادند بر خیره سرها به جنگ ^{۱۴}	بسی نامدار از پی نام و ننگ	۱۵۱۱۵
که گفתי برآمد زمانه بجوش ^{۱۵}	برآورد رستم برآنسان خروش	
همان یاره و افسر و توغ و تاج ^{۱۶}	چنین گفت ک: «ان پیل و آن تخت آج	

- ۱ - از چین نمیتوان ستدن که از سپاه چین، یا از کشور چین یا از خاقان چین، و نیز نمیتوان به «ایران» دادن.
- ۲ - «همی» سخن را نادرست می‌کند: «بیامد».
- ۳ - پیدا است که آنانکه به جنگ آمده بودند، همگی میان را به کین بسته بودند.
- ۴ - همه نمونه‌ها «خاک سیاوش» آورده‌اند، و پیدا است که ایران درگذشتگان را در دخمه سنگین می‌نهادند، و سیاوخش بیگانه که خود دخمه نیز نداشت!
- ۵ - سوگند بدادار پس از سوگند به شاه و سپاه ایران، درست نمی‌نماید.
- ۶ - دنباله سخن.
- ۷ - یک: بدانزمان هنوز کاغذ در جهان پدیدار نشده بود. دو: کسیرا که بر دار می‌کشد، یا در چاه بزندان می‌افکنند، کلاه کاغذین بجه کار آید؟
- ۸ - یک: لشکر نادرست است: «لشکریان». باز آنکه لشکریان ایران همگی با رستم نبوده‌اند، و همان سد سوار را می‌باید یاد کردن. دو: ایرانیان تازه دانستند که رستم خوی شیر دارد؟
- ۹ - «شده هر یکی» در لت دوم نادرست است.
- ۱۰ - یک: پیش اندرون نادرست است. دو: لت دوم برگرفته از شاهنامه است.
- ۱۱ - اگر چون بر چرخ ماه چکانید پس ماه دیده نمی‌شود، و در چنین هنگام ستاره نیز دیده نمی‌شود، تا نگرند آن رزمگاه بوده باشد.
- ۱۲ - لت دوم سخت ناسزاوار است! «درود» در زبان پهلوی «دروت» در زبان اوستایی «(د)د(د)م» تندرستی است، و چگونه شاید که سر بریده تن را درود دهد؟
- ۱۳ - یک: درباره گرد پیش از این سخن آمده بود. دو: «ابر بر باد شد» را گزارش چیست؟
- ۱۴ - «نامدار» با «بدادند» ناهمخوان است.
- ۱۵ - یکبار خروش برآورد، یا در همه زمان یورش می‌خورشید؟
- ۱۶ - یک: این سخن را یکبار دیگر گفته بود. دو: افسر و تاج یکی است.

سپهرای چینی و پرده سرای	همان افسر و آلت و چارپای ^۱
به ایران سزاوار کیخسروست	که او در جهان شهریار نوست ^۲
۱۵۱۲۰ که چون او به گیتی سرافراز شاه	نبود و ندیده ست خورشید و ماه ^۳
شمارا چه کارست با تاج زر	بدین زور و این کوشش و این هنر ^۴
همه دستها سوی بند آورید	میان را بخم کمند آورید ^۵
شمارا ز من زندگانی بس است	که تاج و نگین بهر دیگر کس است ^۶
فرستم به نزدیک شاه زمین	چه منشور و شنگل چه خاقان چین ^۷
اگر نه من این خاک آوردگاه	به نثل ستوران برآرم به ماه ^۸
بدشنام بگشاد خاقان زبان	بدو گفت ک: «ای بدتن بدروان ^۹
مه ایران، مه آن شاه و آن انجمن	همی زینهاریت! باید چو من؟ ^{۱۰}
تو سگزی که از هرکسی بتری	همی شاه چین بایدت لشکری ^{۱۱}
یکی تیرباران بکردند سخت	چو باد خزان بر جهد بر درخت ^{۱۲}
۱۵۱۳۰ هوا را پوشید پر عقاب	نبیند چنان رزم جنگی به خواب ^{۱۳}
چو گودرز باران الماس دید	ز تیمار رستم دلش بردمید ^{۱۴}
برهام گفت: «ای درنگی، مایست!	برو با کمانور سواری دویست ^{۱۵}
کمانهای چاچی و تیر خدنگ	نگه دار پشت تهمتن به جنگ ^{۱۶}
به گویو آن زمان گفت: «برکش سپاه	برین دشت زین بیش دشمن خواه ^{۱۷}

- ۱ - از «افسر» در رج پیشین یاد شده بود. ۲ - دنباله سخن
- ۳ - ایرانیان هیچگاه جمشید و فریدون و دیگر شاهان بزرگ را فراموش نکرده بودند.
- ۴ - دو رج پیش از پیل و تخت و باره و افسر و تاج! سپر و پرده سرای... نام برده شده بود، و اینجا تنها از تاج زر (ین) نام می برد. در شاهنامه فلورانس از تاج و فرّ نام برده شده است که آن نیز نادرست است، زیرا که «فرّ» را از کسی نمیتوان گرفتن.
- ۵ - سخن نادرخور، که هیچکس، خود، دست را بسوی بند، و میان را بخم کمند نمی آورد.
- ۶ - لت نخست پریشان! افزاینده خواسته است بگوید که «من» زندگانی شما را پایان می برم، و اگر چنین است چرا در رج پیشین از بند کردن آنان سخن رفته بود؟ بازگونه آنرا نیز می توان اندیشیدن. تاج و نگین را از شما میگیرم و بکیخسرو میدهم، و شما را زنده می گذارم! که این نیز با سخنان پیشین هماهنگ نیست.
- ۷ - باز در این رج، از منشور و شنگل و خاقان (زنده) یاد میکند.
- ۸ - پیش از آن، خاک را بماء رسانده بود!
- ۹ - افزاینده را گمان بر آن است که میدان جنگ چون میدان کودکان است که آوای رستم بخاقان چین میرسد، و وی نیز بدان پاسخ میدهد.
- ۱۰ - رستم سخن از زینهار و زینهار نگفته بود، سخن وی از بند و زندان بود.
- ۱۱ - در این رج زینهار، به سپاهی (=لشکری) برگشت.
- ۱۲ - یک: «باد» بر نمی جهد، می وزد! ۵: تیرباران، همانند باد خزان بود؟ یا برگریزان درخت؟
- ۱۳ - زمان، در لت دوم، زمانِ روان (زمان حال) می شود. ۱۴ - دنباله سخن
- ۱۵ - رهام، درنگی نبوده است. ۱۶ - لت نخست را پیوند «با» باید: «کمان چاچی».
- ۱۷ - لت دوم بی گزارش است.

۱۵۱۳۵	نه هنگام آرام و آسایش است	نه نیز از در رای و آرایش است ^۱
	برو بادلیران سوی دست راست	نگه کن که پیران و هومان کجاست ^۲
	تهمن نگر پیش خاقان چین	همی آسمان برزنند بر زمین ^۳
	برآشفته رهام همچون پلنگ	بیامد به پشت تهمن بجنگ ^۴
	چنین گفت رستم به رهام شیر	که «ترسم که رخشم شد از کار سیر ^۵
۱۵۱۴۰	چو او سست گردد پیاده شوم	به خون و خوی آهارداده شوم ^۶
	یکی لشکرست این چومور و ملخ	تو با پیل و با پیلانان مچ ^۷
	همه پاک در پیش خسرو بریم	ز شگنان و چین هدیه نو بریم ^۸
	ازان جایگه برخروشید و گفت	که: «باروم و چین اهرمن باد جفت ^۹
	ایا گم شده بخت بیچارگان	همه زار و بادرد غمخوارگان ^{۱۰}
۱۵۱۴۵	شمار از رستم نبود آگهی	مگر مغزتان از خرد شد تهی ^{۱۱}
	کجا ازدهارا ندارد به مرد	همی پیل جوید به روز نبرد ^{۱۲}
	شمارا سر از رزم من سیر نیست	مرا هدیه جز گرز و شمشیر نیست ^{۱۳}
	ز فتراک بگشاد پیچان کمند	خم خام در کوهه زین فکند ^{۱۴}
	برانگیخت رخس و برآمد خروش	همی ازدهارا بدرید گوش ^{۱۵}
۱۵۱۵۰	به هرسو که خام اندر انداختی	زمین از دلیران بپرزداختی ^{۱۶}
	هر آنکه که او مهتری را ز زین	ربودی به خم کمند از کمین ^{۱۷}

- ۱ - یک: مگر آنان در میدان جنگ آسایش داشتند؟ د: لت دویم را گزارش نیست، شاهنامه فلورانس: آرامش، لندن: بخشایش، لندن ۲: آسایش، همگی نادرست است.
- ۲ - پیران و هومان را «کجایند» بایسته است. ۳ - «که» آسمان «را» زند.
- ۴ - برآشفتن نادرخور است. ۵ - رخشم «شد» نادرست است: «رخشم (شود)».
- ۶ - یک: سخن بیجا! که پیدا است که هر سوار در چنان هنگام از اسب، پیاده می شود. د: لت دویم، از شکست رستم سخن می گوید. باز آنکه تاکنون وی پیروز بوده است. ۷ - رهام چه زمان با پیل و پیلانان چخیده بود (سخن گفته بود).
- ۸ - یک: این رج با رج پیشین پیوند درست ندارد. د: بیشتر از بسا کشورها نام برده شده بود، و اینجا تنها از شگنان و چین یاد می شود.
- ۹ - یک: از کدام جایگاه؟ د: اگر سخن با «باد» (= خدا خواهد که بشود) همراه است، پس بیشتر با روم و چین اهرمن یار نبوده است، و اگر چنین است چرا می باید آرزو کردن که با آن کشورها اهریمن جفت شود؟ سه: روم هنوز در گستره جهان پدیدار نشده بود.
- ۱۰ - در رج پیشین روی سخن رستم با رهام بود، و اکنون با چینیان!
- ۱۱ - آنان آگهی داشتند زیرا که خود با پیران سخن گفته بود.
- ۱۲ - یک: مگر ازدها «مرد» است؟ د: پیل که نیرومندتر از ازدها نیست. سه: گفتار این رج نشان می دهد که دولت رج پیشین جابجا شده اند. «مگر خرد را فراموش کردید» که رستم... ۱۳ - سخن برگشت، و در این رج چینیان پورشگر خوانده می شوند.
- ۱۴ - در هنگامه جنگ تن بتن، کمند کاربرد ندارد.
- ۱۵ - رخس را پیش از آن برانگیخته بود، و خروش را نیز پیش از آن برکشیده بود.
- ۱۶ - یک: خام انداختن نادرست است. د: در نبرد تن بتن کمند بکار نمی آید.
- ۱۷ - یک: همچنین... د: از کمین چه بوده باشد؟ او که آشکارا بجنگ رفته بود.

به ابر اندرافراختی بوق و کوس^۱
 ز هامون نهادهی سوی کوه روی^۲
 زمین دید برسان دریای نیل
 ورا نام بُد رستم دیوبند^۳
 نظاره بران اختر و چرخ ماه^۴
 که گفتار ایران بدانند درست
 بگویش که تندی مکن در نبرد
 کزین کینه هرگز ندارند بهر^۵
 ز بیگانه مردم ترا نیست کین^۶
 که آتش همی بد شناسد ز آب^۷
 بد آورد ازین رزم بر خویشان^۸
 همان آشتی بهتر آید ز جنگ
 زبان پر ز گفتار و دل پر شکن
 چو رزمت سرآمد، کنون بزم جوی
 ز کار گذشته، به دل، هیچ کین!
 که اکنون سپه را سرآمد نبرد
 سر رزمجویان همه گشته شد^۹
 بنزدیک من باید و تخت آج
 چه باید؟ کنون، لابه و گفت و گوی!
 شتاب سپاه از درنگ آمده است^{۱۰}
 بدشت آهوی ناگرفته مبخش!^{۱۱}

بدین رزمگه بر سرافراز توس
 بستی از ایران کسی دست اوی
 نگره کرد خاقان ازان پشت پیل
 یکی پیل بر پشت کوه بلند ۱۵۱۵۵
 همی کرگس آورد ز ابر سیاه
 یکی نامداری ز لشکر بجست
 بدو گفت: «رو پیش آن شیرمرد
 چغانی و شگنی و چینی و وهر
 یکی شاه ختلان یکی شاه چین ۱۵۱۶۰
 یکی شهریارست افراسیاب
 جهانی بدین گونه کرد انجمن
 کسی نیست بی آرز و بی نام و ننگ
 فرستاده آمد بر پیلتن
 بدو گفت ک: «ای مهتر رزمجوی ۱۵۱۶۵
 نداری همانا ز خاقان چین
 چو او باز گردد تو ز او بازگرد
 چو کاموس بر دست تو کشته شد
 چنین داد پاسخ که: «پیلان و تاج
 بتاراج ایران نهاده ست روی ۱۵۱۷۰
 چو داند که لشکر به جنگ آمده ست
 فرستاده گفت: «ای خداوند رخس!

۱ - بدین رزمگه نادرست است، افزاینده خواسته است بگوید که بفرمان توس «در لشکرگاه ایران»... ۲ - سخن ست.
 ۳ - لت دویم نادرخور است، زیرا که از پیش آگاهی بخاقان رسیده بود که او رستم است.
 ۴ - یک: کرکس مردارخور، پس از جنگ، بمیدان نبرد می آید، تا مردار خورَد، نه بهنگام جنگ! ۵: چرخ ماه همراه با اختر نادرست است. اختر بتهنایی نیز درست نمی نماید: «اختران».
 ۵ - «وهر» در برابر چغانی و چینی... نادرست است.
 ۶ - تنها از دو شاه نام می رود و پیش از این شمار شاهان پیش از این می نمود.
 ۷ - لت دویم نادرخور است.
 ۸ - دنباله گفتار. ۹ - کشته را باگشته پساوا نیست.
 ۱۰ - لت دویم نادرخور است.
 ۱۱ - یک: این گفتار، چندان بر زبان ایرانیان رفته است که بگونه داستان درآمده است، اما سخن از فردوسی نیست، زیرا که ۵: فرستاده ای که پیام از سوی خاقان برای رستم می برد، پایگاه آنرا ندارد که پاسخ تند بدو دهد. او می تواند پاسخ را شنیده، بخاقان برساند! سه: گفتار از دیدگاه زبان فارسی نیز نادرست می نماید، از آنجا که رستم چیزی را بکسی نبخشیده است، دودیکر آنکه آهو (= خاقان چین) خود آشتی خواسته و نخستین پی آمد آشتی خواهی در جنگ، بخشیدن مال و خواسته است.

که دانست که خود چون بود روزگار!	که پیروز برگردد از کارزار ^۱
چو بشنید رستم برانگیخت رخس	«منم» گفت «شیراوژن تاج بخش ^۲
تنی زورمند و به بازو کمند	چه روز فریب است و هنگام بند ^۳
چه خاقان چینی کمند مرا	چه شیر ژبان دست بند مرا ^۴
ببنداخت آن تابداده کمند	سران سواران همی کرد بند ^۵
چو آمد بتزدیک پیل سپید	ببند ^۶ شاه چین از روان ناامید
چو از دست رستم رها شد کمند	سر شاه چین اندر آمد ببند ^۷
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین!	ببستند بازوی خاقان چین ^۸
پیاده همی راند تا رود شهد	نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد ^۹
چنین است رسم سرای فریب	گاهی بر فراز و گاهی بر نشیب ^{۱۰}
چنین بود تا بود گردان سپهر	گاهی جنگ و زهرست و گه نوش و مهر ^{۱۱}
از انیس بگریز گران دست برد	بزرگش همان و همان بود خرد ^{۱۲}
چنان شد در و دشت آوردگاه	که شد تنگ بر مور و بر پشه، راه ^{۱۳}
ز بس کشته و خسته شد جوی خون	یکی بی سر و دیگری سرنگون ^{۱۴}
چنان بخت تابنده، تاریک شد!	همانا بشب روز نزدیک شد ^{۱۵}
برآمد یکی ابر و بادی سیاه	بشد روشنایی ز خورشید و ماه ^{۱۶}

- ۱ - خاقان شکست خویش را از پیش دیده بود، که از در آشتی آمد.
- ۲ - چون در لت نخست نام «رستم» آمد، در لت دوم شیر اوژن تاجبخش دوباره گویی است.
- ۳ - یک: لت نخست بی گزارش است. دو: لت دوم نیز پیوند درست با لت نخست ندارد. سه: خاقان نیز فریب و بند بکار نبرده است، آشتی خواسته است! ۴ - سخنان کودکانه.
- ۵ - «ببنداخت» با «همی کرد» همخوان نیست. و با هر بار کمند افکندن یک کس به بند می افتد.
- ۶ - در همه نمونه ها «شد آن» آمده است، و بکار گرفتن «آن» در گفتار درست نیست زیرا چنین می نماید که «این شاه» نیز در برابر آن می ایستد! تنها در شاهنامه قاهره ببند (= بشد) آمده است.
- ۷ - رها شدن کمند از دست، چنان است که کمند از دست بیفتد! سخن درست «کمند را افکندن» است، نه رها شدن.
- ۸ - چون کمند پیلتن بر گردن خاقان افتد، از نیروی او خاقان خفه می شود، و چون با زور بازوی رستم خاقان از پشت پیل بر زمین کوفته شود، رگ و جان و پیوند او از هم می گسلد، و جایی برای بستن دست او نمی ماند.
- ۹ - هنوز سپاه بر جای است، چگونه خاقان را پیاده «همی» راند؟
- ۱۰ - این سخن چند بار در افزوده ها آمده است، و ایرانیان جهان را گرامی می داشتند و آنرا، «سرای فریب» نمی خواندند.
- ۱۱ - پیوند لت دوم با لت نخست استوار نیست.
- ۱۲ - پس از گرفتن خاقان، که سپاهیان او نیز راه گریز را گرفتند، چه جای کوبیدن گرز بود!
- ۱۳ - «در» خانه است، و در آنجا خانه ای نبود.
- ۱۴ - یک: شد جوی خون بی پیوند است: جوی خون روان شد. دو: لت دوم را با لت نخست پیوند نیست و سخن نیز بی پایان است.
- ۱۵ - بخت (= قسمت) یکی است و تاریک و روشن نمی شود. افزاینده خواسته است بگوید که چنان کامرانی و شادمانی... خاقان پایان رسید.
- ۱۶ - «ابر» را با میدان جنگ پیوند نیست. و هرگاه شاید که هوا ابرآلود شود.

برایان گـرفتند و راه دراز چنان، تیز؛ برگشتن روزگار نه آن نامداران و مردان کین ^۱ بخاک اندرون، خستگان، خوار دید ^۲ که «شمشیر و نیزه نباید نهفت» ^۳ برفتند پویان، به بیراه و راه در و دشت چون پرزدراج کرد ^۴ بدان تا بداند که پیران کجاست ^۵ دلیران سوی رستم سرفراز ^۶ همه رنجه و خسته کارزار ^۷ تهدن به پیش اندرون با گروه ^۸ شده غرق و، برگستوان چاکچاک ^۹ جهان را چنین است ساز و نهاد ^{۱۰} ز کشته نه پیدافراز از نشیب ^{۱۱} یک از دیگری بازشناختند ^{۱۲} که دشمن به بند گران بسته بود ^{۱۳} که: «اکنون نباید گشادن میان نه کوپال باید نه بند کمر ^{۱۴} کزین پس همه تاج بر سر نهید ^{۱۵}	سر از پای، دشمن ندانست باز نگه کرد پیران بدان کارزار نه منشور و فرتوس و خاقان چین درفش بزرگان نگوونسار دید به نستین گرد و کلباد گفت نگوونسار کرد، آن درفش سیاه همه میمنه گیو تاراج کرد بجست از چپ لشکر و دست راست چو او را ندیدند گشتند باز تبه گشت اسپان جنگی ز کار برفتند با کام دل، سوی کوه همه ترک و جوشن به خون و به خاک تن از جنگ خسته دل از رزم شاد پراز خون بر و تیغ و پای و رکیب چنین تا به شستن نپرداختند سر و تن بشستند و دل شسته بود چنین گفت رستم به ایرانیان به پیش جهاندار پیروزگر همه سر بخاک سیه برنهد

- ۱ - این رج برج پیشین پیوسته نیست.
- ۲ - همه این سخنان در «برگشتن روزگار» گفته شد.
- ۳ - این سخنان را به هومان شایستی گفتن، و نهان کردن همه جنگ افزارها را بایستی فرمان دادن. نه تنها جنگ افزار نستین و کلباد را.
- ۴ - سپاهیان گریخته میمنه ندارند... اگر پرده سرای را بتاراج داد، پرده سرای در بال راست سپاه نبوده است، که در لشکرگاه بوده!
- ۵ - از چپ و دست راست نادرست است. ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - «اسپان» را «تبه گشتند» باید، و «اسپ» از گردش، (تبه) نمی شود.
- ۸ - و بیدرنگ در این رج از کام دل یاد می شود.
- ۹ - نمی شود که «همه» برگستوان ها چاکچاک شده باشند.
- ۱۰ - «خسته» با کاربرد تازه اش (= مانده) در این رج آمده است. باز آنکه در زمان فردوسی، خسته برابر باریشگین (= مجروح) بکار میرفته است.
- ۱۱ - دوباره از ابزار و اندام خونین یاد می شود.
- ۱۲ - یک: دروغ بزرگ با سخنی سست «بشستن پرداختن» نادرست است. دو: لت دوم نیز نادرست می نماید: «یکدیگر راه».
- ۱۳ - بسته را با بسته، پساوا نباشد.
- ۱۴ - یک: «بند کمر» نادرست است که «کمر» خود، میان بند است و بندی است که بر میان بسته می شود. دو: برای نماز و ستایش بند (= کشتی) بر میان داشتن، بایسته بود.
- ۱۵ - یک: نماز ایرانیان رو بسوی فروغ و روشنایی داشت، و سر بخاک نمی نهادند. دو: تاج، ویژه شاهان بود نه «همه».

۱ که اکنون شده‌ستی دل مادرُم ^۱	کزین نامداران کسی نیست کم	
۲ بدان نامداران و گردان نیو ^۲	چنین گفت رستم بگودرز و گيو	
۳ به من بازگفت این سخن در نهان ^۳	:«چو آگاهی آمد به شاه جهان	۱۵۲۱۰
۴ ز پیران و هومان ستوه آمده‌است ^۴	که: توس سپید به کوه آمده‌است	
۵ برآمد ز پیگار مغزم بجوش ^۵	از ایران برفتم با رای و هوش	
۶ دلم تیز برگشت برسان شیز ^۶	ز بهرام گودرز و ز ریونیز	
۷ زمانی به جایی نکردم درنگ ^۷	از ایران همی تاختم تیزچنگ	
۸ بران نامداران و مردان کین ^۸	چو چشم برآمد به خاقان چین	۱۵۲۱۵
۹ بران یال و آن شاخ و آن دست و گرز ^۹	بویژه به کاموس و آن فر و برز	
۱۰ به زیر اندرون ژنده پیلی نژند ^{۱۰}	که بودند هریک چو کوهی بلند	
۱۱ که تا من بستم به مردی کمر ^{۱۱}	به دل گفتم: آمد زمانم به سر!	
۱۲ ندیدم به جایی به سال دراز ^{۱۲}	ازین بیش مردان و زین بیش ساز	
۱۳ شب تیره و گرزهای گران ^{۱۳}	رسیدم به دیوان مازندران	۱۵۲۲۰
۱۴ نه گفتم که از آرزو بگسلم ^{۱۴}	ز مردی نه پیچد هرگز دلم	
۱۵ دلم گشت یکباره زین کینه تنگ ^{۱۵}	جز آن دم که دیدم ز کاموس جنگ	
۱۶ بغلتم با درد یک یک به خاک ^{۱۶}	کنون گر همه پیش یزدان پاک	
زمانه دم ما همی بشمرد	← غم و کام دل بی‌گمان بگذرد	
۱۷ بدین چرخ نامهربان ننگریم ^{۱۷}	همان به که ما جام می بشکریم	۱۵۲۲۵

۱ - «شده‌ستی» در لت دویم نادرخور است، که اکنون دل ما، «از کشته شدن وی» دژم «باشد».

۲ - پیشتر نیز سخنان رستم بود، و دگر باره «چنین گفت رستم» کاربرد ندارد.

۳ - این سخنان را بهنگام دیدار نخستین رستم با سران، توان گفتن، نه اکنون پس از چند روز جنگ و کارزار.

۴ - «بکوه آمده‌است» نادرست است. «در کوه پناه گرفته‌است».

۵ - یک: رای و هوش همواره با مردم هوشمند همراه است، و نمی‌توان آنرا دوباره همراه کردن. د: لت دویم را با لت نخست پیوند نیست. ۶ - لت دویم را هیچ گزارش نباشد. ۷ - دنباله گفتار

۸ - چشم، بر نمی‌آید. چشم برکس می‌افتد. ۹ - کاموس را پیش از خاقان چین دیده‌بود نه پس از وی.

۱۰ - یک: لت پیشین کنش یگانه (مفرد) برای یک کس آمده‌است، و اینجا «بودند» بکار گرفته شده‌است که درست نیست. د: نژند، بیچاره و درمانده و ناکارآمد است، و اسب نژند بکار کارزار نمی‌آید.

۱۱ - یک: این گفتار در برابر همه گفتارهای پیشین رستم ایستاده‌است، رستم همواره با نیرو و امید سخن گفته‌بود. د: پیوند «که» در آغاز لت دویم ناهموار است: «زیرا که»، «از آنجا که» «چونکه»...

۱۲ - یک: بجایی، نادرست است: «بیکجا». د: سال دراز نیز نادرست است: «در زمان دراز زندگی».

۱۳ - رستم در مازندران به «گرزهای گران» نرسیده‌بود. ۱۴ - لت دویم ناهموار است.

۱۵ - یک: پیوند «جز» در آغاز این رج ناهموار است. د: لت دویم نیز با لت نخست پیوند درست ندارد.

۱۶ - این رج را با رج‌های پیشین و پسین پیوند نیست.

۱۷ - جام می را می‌نوشتند، و نمی‌شکرتند (= پاره پاره و شکسته نمی‌کنند).

سپاس از جهاندار پیروزگر	کزویست مردی و بخت و هنر
کنون می گساریم تا نیم شب	بیاد بزرگان گشایم لب
سزد گر دل اندر سرای سپنج	نداریم چندین بدرد و برنج
بزرگان بر او خواندند آفرین	که «بی تو مبادا کلاه و نگین
کسی را که چون پیلتن کهنتر است	ز گردون گردان سرش برتر است ^۱
پسندیده باد این نژاد و گهر	هم آن بوم، کاو چون تو آرد به بر ^۲
تودانی که با ما چه کردی ز مهر	که از جان تو شاد بادا سپهر ^۳
همه مرده بودیم و برگشته روز	بتو زنده گشتم و گیتی فروز ^۴
بفرمود تا پیل با تخت آج	بیارند با توغ زرین و تاج ^۵
می خسروانی بیاورد و جام	نخستین ز شاه جهان برد نام
بزد کرنای از بر زنده پیل	همی رفت آوازشان بر دو میل
چو خرم شد از می جهان پهلوان	برفتند شادان و روشنروان ^۶
چو پیراهن شب بدرید ماه	نهاد از بر چرخ پیروزه، گاه ^۷
طلایه پراکند بر گرد دشت	چو رنگ درنگی شب اندر گذشت ^۸
پدید آمد آن خنجر تابناک	بکردار یاقوت شد، تیره خاک ^۹
تیسره برآمد ز پرده سرای	برفتند گردان لشکر ز جای ^{۱۰}
چنین گفت رستم بگردنکشان	که: «جایی نیامد ز پیران نشان ^{۱۱}
بباید شدن سوی آن رزمگاه!	بهرسو فرستاد باید سپاه ^{۱۲}
شد از پیش او بیژن شیرمرد	بجایی کجا بود دشت نبرد ^{۱۳}
جهان دید پر کشته و خواسته	بهرسو یکی گنج آراسته! ^{۱۴}

- ۱ - پس از آفرین به رستم، آفرین به کیخسرو، که آن نیز با آفرین رستم همراه بود!
- ۲ - یک: این آرزو ناشایست است زیرا که نژاد و گهر رستم پسندیده بوده است، و نمی شاید که چنین بخواهند. ۵: آرد، در لت دویم نادرست است: «آورده است».
- ۳ - «تو دانی که» نادرست است: «خود بهتر دانی».
- ۴ - همه آنان که با رستم سخن میگویند زنده بودند!
- ۵ - یک رج در میان سخن از پیل و جام می می رود و درست نمی نماید که در هنگام رامش از پیل و توغ زرین یاد شود.
- ۶ - تنها جهان پهلوان خرم شد؟ یا همگان خرم شدند؟ ۷ - دنباله سخن.
- ۸ - یک: پیش آهنگان را پیش از آمدن شب پیاس میداشتند. ۵: رنگ درنگی چگونه رنگی است؟
- ۹ - بیدرنگ از بامداد یاد می شود، و اگر چنین است چرا از شامگاه سخن رفت؟
- ۱۱ - پیران همراه با سپاه توران گریخته بودند، و داستان گریز آنان چنین آمده بود:
- نگه کرد پیران بدان کارزار چنان؟ تیز بر گشتن روزگار
نگونسار کرد آن درفش سیاه برفتند، پویان به بیراه و راه
- ۱۲ - دنباله همان گفتار است.
- ۱۳ - لت دویم نادرست است، و پس می نمود که بگویند «بدشت نبرد رفت».
- ۱۴ - «خواسته» در لشکرگاه بود، و «کشته» در میدان نبرد که از یکدیگر دو فرسنگ بدور بودند.

پراکنده کشور پراز خسته دید	به خاک اندر افکنده نابسته دید ^۱
نشدند زنده کسی را بجای	زمین بود و خرگاه و پرده سرای ^۲
به نزدیک رستم رسید آگهی	که: «شد روی کشور ز ترکان تهی» ^۳
ز ناباک و خواب ایرانیان	بر آشفت رستم چو شیر زبان ^۴
زبان را به دشنام بگشاد و گفت	که: «کس را خرد نیست با مغز جفت» ^۵
بدین گونه دشمن میان دو کوه	سپه چون گریزد ز ماهمگروه ^۶
طلایه نگفتم که بیرون کنید	درواغ چون دشت و هامون کنید؟ ^۷
شما سر به آسایش و خوابگاه	سپردید و دشمن پسیچید راه ^۸
تن آسان غم و رنج بار آورد	چو رنج آوری گنج بار آورد ^۹
چو گویی که روزی تن آسان شوند	ز تیمار ایران هراسان شوند ^{۱۰}
ازین پس تو پیران و کلباد را	چو هومان و رویین و پولاد را ^{۱۱}
نگه کن بدین دشت بالشکری	تو در کشوری رستم از کشوری ^{۱۲}
اگر تاو دارید جنگ آورید	مرا زین سپس کی به جنگ آورید ^{۱۳}
که پیروز برگشتم از کارزار	تبه شد نکو گشته فرجام کار ^{۱۴}
بر آشفت با توس و شد چون پلنگ	که: «این جای خواب است گر دشت جنگ» ^{۱۵}
طلایه نگه کن که از خیل کیست	سر آهنگ آن دوده را نام چیست ^{۱۶}
چو مرد طلایه بیایی به چوب	هم اندر زمان دست و پایش بکوب ^{۱۷}

۱ - در رج پیشین از «جهان» یاد شد، و اینجا از «کشور» که نادرست است، و همان «جهان» برای هردو رج بسنده می نمود.

۲ - در لت پیشین از «خستگان» بسیار یاد شده بود، و در اینجا هیچکس را زنده نمی بینند!

۳ - تورانیان ترک نبوده اند.

۴ - ناباک نادرست است: «بیباک» و بیباکی را با خواب هیچ پیوند نیست زیرا که بیباکان نیز می خوابند، چنانکه «باکداران»!

۵ - «کس» در لت دوم چه کس است؟ همه مردمان جهان؟ یا همه ایرانیان؟ آیا شایسته هست که رستم همه ایرانیان را بی خرد شمارد؟

۶ - دشمنان از سوی خود گریخته بودند، و رستم نیز بهنگام گریز، آنانرا دیده بود!

۷ - یک: در (= خانه) و راغ (= کوه) را چگونه توان با نهبانان بسان دشت و هامون «کردن»؟ دو: در افزوده ها، رستم؛ خود پیش آهنگان سپاه را پراکنده بود.

۸ - دنباله گفتار.

۹ - روی سخن به «شما» بود، و در لت دوم به «تو» بازگشت.

۱۱ - «تو» در این رج کیست؟ چو در آغاز لت دوم نیز نادرست است.

۱۲ - یک: «نگه کن» نادرست است: «اگر ازین پس پیران و کلباد را همراه بالشکر دیدید». دو: «در کشور» با «از کشور» همخوان نیست. در شاهنامه فلورانس آمده است: تو در لشکر و رستم از کشوری که آن نیز نادرست است.

۱۳ - لت دوم در رج پیشین سخن با «تو» بود، و در این رج با «شما» سخن نیز سست است.

۱۴ - این دولت را بهم پیوند نیست و گفتار نیز سست است.

۱۵ - یک: بیشتر برآشفته بود که آن سخنان را بنامش افزودند! دو: در افزوده ها پهلوانان بفرمان رستم می نوشیده بودند!

۱۶ - دنباله گفتار

۱۷ - مرد طلایه نادرست است، توس سپهسالار را شایسته نیست که چوب بر دست و پای کسی زند، و پیش آهنگان یک کس نبوده اند که از

ازو چیز بستان و پایش ببند	نگه کن یکی پشت پیلی بلند ^۱
بدین سان فرستش به نزدیک شاه	مگر پخته گردد بدان بارگاه ^۲
ز یاقوت و ز گوهر و تخت آج	ز دینار و ز افسر و گنج و تاج ^۳
نگر تا که دارد ز ایران سپاه	همه یکسره خواسته پیش خواه ^۴
ازین هدیه شاه باید نخست	پس آنگه مرا و ترا بهر جست ^۵
بدان دشت بسیار شاهان بدند	همه نامداران گیهان بدند ^۶
ز چین و ز سقلاب و از هند و وهر	همه گنجداران گیرنده شهر ^۷
سپید بیامد همه گرد کرد	برفتند گردان بدشت نبرد ^۸
کمرهای زرین و بیجاده تاج	ز دیبای رومی و ز تخت آج ^۹
ز تیر و کمان و ز برگستوان	ز گوبال و ز خنجر هندوان ^{۱۰}
یکی کوه شد در میان دو کوه	نظاره شده گردش اندر، گروه ^{۱۱}
کمانکش سواری گشاده بری	به تن زورمندی و گندآوری ^{۱۲}
خدنگی بیند اختی چار پر	ازین سو بدان سو نکردی گذر ^{۱۳}
چو رستم نگه کرد خیره بماند	جهان آفرین را فراوان بخواند ^{۱۴}
چنین گفت ک: «این روز ناپایدار	گاهی بزم سازد، گاهی کارزار! ^{۱۵}
همی گردد این خواسته زان بدین	بنفرین بود گه، گاهی بافرین ^{۱۶}
زمانه نماند آرام خویش	چنین است تا بود آیین و کیش ^{۱۷}
یکی، گنج ازین سان همی پرورد	یکی دیگر آید کزو برخورد ^{۱۸}
بران بود کاموس و خاقان چین	که آتش برآرند، از ایرانزمین ^{۱۹}

→ آنان با «مرد طلایه» یاد شود.

- ۱ - یک: پای شکسته را، خود؛ شاید بستن؟ چیز بستان چه باشد؟ مگر سردار یک سپاه، از سپاهیان خویش چیز می ستاند؟ ۵۰: لت دویم نیز سخت نادرخور است زیرا که پیش آهنگان (طلایگان) یک سپاه را نمیتوان بر پشت پیل نهادن.
- ۲ - پخته شدن چگونه باشد؟ اگر زدن و آزار است که دست و پایشان را شکستند، و بیش از آن نمی شود.
- ۳ - یک: این سخن نشان می دهد که ایرانیان بی فرمان رستم، بلشکرگاه دشمن رفته و خواسته را برای خود برگرفته اند! ۵۰: مگر کسی را توان آن هست که تخت آج خاقان را بتهایی برگردد و پنهان سازد؟ ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - «از این» نادرست است: «از خواسته و مالی که بدست می آید».
- ۶ - دنباله داستان.
- ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - «همه» در این رج به شاهان دو رج پیشین باز میگردد نه بمال و خواسته!
- ۹ - یک: تاج را از بیجاده نمی توان ساختن. ۵۰: روم نیز هنوز در جهان پدیدار نشده بود.
- ۱۰ - دنباله گفتار.
- ۱۱ - نظاره شده نادرست است: «ایرانیان بدان می نگرستند».
- ۱۲ - دنباله گفتار.
- ۱۳ - خدنگی که چهار پر بر آن بسته شده باشد. در هوا به پیش نمی رود! باز گردید به داستان رستم و اشکبوس.
- ۱۴ - جهان آفرین را برای آفرینش او می خوانند، نه بر مال و خواسته ای که از دشمن بدست آمده باشد. ۱۵ - دنباله سخن.
- ۱۶ - سخن لت دویم به «خواسته» باز میگردد، و چگونه، چیزی، را می توان نفرین یا آفرین خواندن، و چگونه چیزی که بنفرین است گاهی با آفرین می شود؟ ۱۷ - گشت زمانه را با آیین و کیش، هیچ پیوند نیست.
- ۱۸ - گنج «پروراندنی» نیست «گرد کردنی» است.
- ۱۹ - بر آن «بودند» باید.

۱۵۲۸۵	ابا ژنده پیلان و این خواسته بگنج و به انبوه بودند شاد که چرخ سپهر و زمان آفرید ز یزدان شناس و به یزدان سپاس کزو بودمان زور و فر و هنر سپه بود و هم گنج آباد بود کنون از بزرگان هر کشوری بدین ژنده پیلان فرستم بشاه	بدین لشکر و گنج آراسته ^۱ زمانی ز یزدان نکردند یاد ^۲ بسی آشکار و نهان آفرید ^۳ بدو بگرود مرد نیکی شناس ^۴ ازو دردمندی و هم زو گهر ^۵ سگالش همه کار بیداد بود ^۶ گزیده ز هر کشوری مهتری ^۷ همان تخت زرین و زرین کلاه ^۸
۱۵۲۹۰	همان خواسته بر هیوانان مست وز ایدر شوم تازنان چون پلنگ کسی کو گنهکار و خونی بود زمین را به خنجر بشویم ز کین بدو گفت گودرز ک: «ای نیکرای به کام دل و شاد بادی و راد تهمتن فرستاده ای را بجست فریرز کاووس را برگزید چنین گفت ک: «ای نیک پی نامدار هنرمند و بادانش و با نژاد یکی رنج برگیر و ز ایدر برو	فرستم سزاوار، چیزی که هست ^۹ درنگی نه والا بود مرد سنگ ^{۱۰} به کشور بمانی زبونی بود ^{۱۱} بدان را نمانم همی بر زمین ^{۱۲} تو تا جای باشد، بمانی بجای ^{۱۳} بدین رزم دادی چو بایست داد ^{۱۴} که با شاه گستاخ باشد درست ^{۱۵} که با شاه نزدیکی او را سزید ^{۱۶} هم از تخم شاهی و هم شهریار ^{۱۷} توشادان و کاووس شاه از تو شاد ^{۱۸} ببر نامه من بر شاه نو ^{۱۹}
۱۵۲۹۵		
۱۵۳۰۰		

- ۱ - با «خواسته» چگونه آتش از ایرانزمین برآورده می شود؟
 ۲ - انبوه چه؟
 ۳ - «زمان» در فرهنگ ایران، خود داده (= خود پدید آمده) خواند، می شد.
 ۴ - یک: چه چیز را از یزدان می باید شناختن؟ ۵: لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست.
 ۵ - یک: زور و فر و هنر، «بود»؟ یا «هست»؟ ۵: دردمندی را نیز با گهر (= نژاد) همخوانی نیست.
 ۶ - سخن با داستان پیوند ندارد.
 ۷ - اگر در لت دویم از هر کشور یک مهتر را بر می گزیند، با بزرگان آن کشور در لت نخست همخوانی ندارد. فرستادن بستگان دوازده رج پس از این می آید.
 ۸ - تنها تخت و تاج زرین را می فرستد، یا بگفته پیشین از همه خواسته برای کیخسرو می فرستد؟
 ۹ - افزاینده بیاد خواسته می افتد، اما «همان خواسته» نادرست است.
 ۱۰ - مرد سنگ، را باید درنگ داشتن!
 ۱۱ - سخن درهم.
 ۱۲ - زمین را چگونه می توان با خنجر شستن؟
 ۱۳ - جای باشد، نادرست است: «تا جهان باشد».
 ۱۴ - لت دویم را پیوند درست نیست.
 ۱۵ - یک: تا کسی براه نیفتد، از وی بنام فرستاده نمیتوان یاد کردن. ۵: هیچکس را با شاه، یارای گستاخی نبوده است.
 ۱۶ - نزدیک او را سزید، نادرست است «با شاه، نزدیک بود».
 ۱۷ - گفتار ست.
 ۱۸ - هنگام کیخسرو است.
 ۱۹ - رنج برگرفتنی نیست: «بردنیست» یا «کشیدنیست».

ابا خویشتن بستگان را ببر
هیونان و این خواسته سربر^۱
همان افسر و یاره و گرز و تاج
همان زنده پیلان و هم تخت آج^۲
فربرز گفت: «ای هرزبر ژبان!
منم! راه را، تنگ بسته میان»^۳

نامه رستم زال بکیخسرو

دبیر جهان‌دیده را پیش خواند
سخن هرچه بایست با او براند^۴
بفرمود تا نامه خسروی
ز انبر نوشتند بر پهلوی^۵
سر نامه کرد آفرین خدای
کجا هست و باشد همیشه بجای^۶
بر آورنده ماه و کیوان و هور
نگارنده فرو دیهم و زور^۷
سپهر و زمان و زمین آن او است
روان و خرد زیر فرمان او است^۸
ازو آفرین باد بر شهریار
زمانه مبادا از او یادگار^۹
رسیدم بفرمان، میان دو کوه
سپاه دو کشور شده همگروه^{۱۰}
همانا که شمشیرزن سدهزار
ز دشمن فزون بود در کارزار^{۱۱}
کشانی و شگنی و چینی و هند
سپاهی ز چین تا به دریای سند^{۱۲}
ز کشمیر تا دامن رود شهد
سرپرده و پیل دیدیم و مهد^{۱۳}
نترسیدم از دولت شهریار
کزین رزمگاه اندر آید نهار^{۱۴}
چهل روز بر هم می جنگ بود
تو گفתי بریشان جهان تنگ بود^{۱۵}

- ۱ - دنباله سخن.
- ۲ - چون از «سربر خواسته» یاد می‌شود، افسر و یاره و... را نیز در بر می‌گیرد.
- ۳ - سخن بسیار زیبا است و از شاهنامه برگرفته شده است، اما پیوسته بداستان است.
- ۴ - گفتار از شاهنامه برگرفته شده است.
- ۵ - سخن درهم است، شاهنامه فلورانس چنین آورده است: بفرمائش بر، نامه خسروان / ز انبر نوشتند بر پرنیان، که آن نیز روشن نمی‌نماید. اگر نامه خسروان، همان پرنیان است، دوباره گویی است، و اگر چیزی دیگر است، درهم و آشفته است.
- ۶ - خداوند را جای نیست.
- ۷ - دیهم، در آن زمان پدیدار نشده بود، و نگارنده دیهم نیز خداوند نبود و دیهم با فان آنرا نگار می‌بخشیدند.
- ۸ - بسا مردمان ستمگر و پیرو دروغ، که روان و خودشان زیر فرمان خداوند نیست.
- ۹ - سخن زیبا است و برگرفته از شاهنامه است. ۱۰ - باز سخن از رسیدن میان دو کوه می‌رود.
- ۱۱ - افزاینده خواسته است از یکسدهزار سوار دشمن یاد کند، اما شیوه گفتار چنانست که به سپاهیان ایران باز می‌گردد: «یکسدهزار سوار شمشیرزن، از دشمن بیشتر بود».
- ۱۲ - در این رج دامنه سپاه دشمن از چین تا دریای سند آمده است که همان هندوستان است، باز آنکه جنگ در هندوستان روی ننموده بود.
- ۱۳ - و در این رج جایی دیگر از خراسان نموده می‌شود.
- ۱۴ - از دولت شهریار نترسیدم نادرست است: «بدولت شهریار».
- ۱۵ - «بر هم» در لغت نخست، سخن را نادرست می‌کند.

همه شهریاران کشور بدند	نه بر باد و با بخت لاغر بدند ^۱
میان دو کوه از بر راغ و دشت	ز خون و ز کشته شاید گذشت ^۲
همانا که فرسنگ باشد چهل	برآکنده از خون زمین بود گِل ^۳
سرانجام ازین دولت دیرباز	سخن گویم این نامه گردد دراز ^۴
همه شهریاران که دارند بند	ز پیلان گرفتم بخم کمند ^۵
سوی گنگ دارم کنون رای و روی	مگر پیش گرز من آید، گروی
زبانها پر از آفرین تو باد	خم چرخ گردان نگین تو باد ^۶
چو نامه بمهر اندر آمد بداد	به مهتر فربرز خسرو نژاد ^۷
ابا شاه و پیل و هیونی هزار	ازان رزمگه برنهادند بسار ^۸
فربرز کاووس شادان برفت	بزدیک خسرو بسیچید، تفت
همی رفت با او گو پیلتن	بزرگان و گردان آن انجمن ^۹
به پدرود کردن گرفتش کنار	ببارید آب از غم شهریار ^{۱۰}
اُزان جایگه سوی لشکر کشید	چو جعد دو زلف شب آمد پدید ^{۱۱}
نشستند با رامش و رود و می	یکی دست رود و دگر دست نی ^{۱۲}
برفتند هرکس به آرام خویش	گرفته به بر هرکسی کام خویش ^{۱۳}
چو خورشید بارنگ دیبای زرد	ستم کرد بر دوده لاژورد ^{۱۴}
همانگه ز دهلیز پرده سرای	برآمد خروشدن کرمای ^{۱۵}
تَهْمَن میان تاختن را بسبت	بران باره تیزتگ برنشست ^{۱۶}

۱ - لت دویم سخت بی بنیاد است.

۲ - یک: «میان دو کوه» پیشتر گفته آمد. دو: «راغ» خود، کوه است و چگونه آنرا با دشت همراه می آورند؟

۳ - «باشد» در لت نخست، با «بود» در لت دویم همخوان نیست.

۴ - سخن بی گزارش است، دولت دیرباز، آرزو برای کیخسرو تواند بودن نه گزارش دشت نبرد. سخن را نیز پیوند درست نیست و «اگر» باید.

۵ - رستم تنها خاقان چین را، با کمند گرفت، که، با نام «شاه»، از وی یاد کرد.

۶ - سخن زیبا است و از شاهنامه برگرفته شده است. ۷ - باز از نژاد فربرز یاد می شود.

۸ - دنباله گفتار. ۹ - «همی» نادرست است، زیرا که از رفتن رستم به همراه فربرز سخن میگوید.

۱۰ - اشک باریدن از پهلوانی چون رستم بدور است. ۱۱ - پیوسته به گفتار.

۱۲ - و پس از اشگباری بیدرنگ با رامش و رود و می نشینند!

۱۳ - کسی کام خویش را در بر نمی تواند گرفتن! افزاینده را رای آن بوده است که بگوید هرکس دلبر خویش را دربر گرفته بود، اما میدان جنگ جای دلبران نیست.

۱۴ - یک: «رنگ» در لت نخست، نابجا است: «با دیبای زرد». دو: دوده لاژورد نیز نادرست است زیرا شب را نژاد و دوده و تبار نیست. سه: برآمدن خورشید را ستم خواندن، از فرهنگ ایرانیان بدور بوده است.

۱۵ - «همانگه» نیز نادرخور است: «چون خورشید برآمد، از دهلیز پرده سرای».

۱۶ - «آن» در لت دویم نادرخور است، زیرا که باره رستم را «نام» بود.

همی راه شخوار بگذاشتند ^۱	بفرمود تا توشه برداشتند	
بیامد دمان، لشکر رزمساز ^۲	بیابان گرفتند و راه دراز	۱۵۳۳۵
که: «ای نامداران و گردان نیو ^۳	چنین گفت با توس و گودرز و گیو	
بداندیشگان را شود کار تنگ ^۴	گر این بار چنگ اندر آرم به جنگ	
سپاه آرد از چین و سقلاب و هند ^۵	که دانست کین چاره گر مرد سند	
تنش خاک گور سیاوش کنم ^۶	من او را چنان مست و بیهش کنم	
نخوانند ازین پس بر او آفرین ^۷	که از هند و سقلاب و توران و چین	۱۵۳۴۰
هوا پرز گرد و زمین پرز مرد ^۸	بزد کوس و از دشت برخاست گرد	
به ابر اندر آمد یکی گفت و گوی ^۹	ازان نامداران پر خاشجوی	
که از کشته بُد روی گیتی سیاه ^{۱۰}	دو منزل برفتند زان جایگاه	
سیه شد ز لشکر همه دشت و رود ^{۱۱}	یکی بیشه دیدند و آمد فرود	
یکی شاد و خرم یکی خفته مست ^{۱۲}	همی بود با رامش و می به دست	۱۵۳۴۵
ز هر نامداری و هر مهتری ^{۱۳}	فرستاده آمد ز هر کشوری	
ببردند نزدیک آن نامدار ^{۱۴}	بسی هدیه و ساز و چندی نثار	
ز گردش بیاسود چرخ بلند ^{۱۵}	چو بگذشت ازین داستان روز چند	
که: «آمد فربرز کاووس شاه» ^{۱۶}	کس آمد بر شاه ایرانسپاه	
ابا بوق و کوس و سپاهی گران ^{۱۷}	پذیره شدش شاه گنداوران	۱۵۳۵۰
زمین را ببوسید کاو را بدید ^{۱۸}	فربرز نزدیک خسرو رسید	
هیونان و پیلان و آن خستگان ^{۱۹}	نگه کرد خسرو بدان بستگان	

- ۱ - یک: فراهم آوردن توشه چند روز پیش از جنبش سپاه آغاز می‌شود، نه پس از برنشتن رستم بر رخس. ۵: همی در لت دویم نادرخور است.
- ۲ - بیامد، یا برفت؟ ۳ - چه کس، با توس و گودرز و گیو، «گفت»؟
- ۴ - مگر پیشتر، و در همه جنگ‌های رستم چنین نبود؟ ۵ - «مرد سند» که باشد؟ سخن را بیازی گرفته‌اند!
- ۶ - در لت دویم پیونید «که» بایسته است. ۷ - «از هند و...» نادرست است: «در هند و...».
- ۸ - پیشتر از دهلیز پرده سرای کرنا نواخته شده بود.
- ۹ - گفت و گوی به «ابر» (اندر) نمی‌آید اما گرد را شاید «بر» ابر «رفتن»!
- ۱۰ - از کشته روی گیتی سیاه نمی‌شود خونین می‌شود، و مگر تورانیان در راه گریز، یکدیگر را می‌کشته‌اند؟! ۱۱ - در لت دویم دشت و کوه شاید گفتن، نه دشت و رود.
- ۱۲ - سخن آشفته است، کنش «بودند» می‌باید. «رامش» را نیز با «شادی» همراه توان کردن نه با «با می بدست».
- ۱۳ - دنباله گفتار ۱۴ - «بسی» را با «چندی» نمیتوان همراه کردن.
- ۱۵ - روز چند، نادرست است: «چند روز». و چرخ بلند را از گردش هیچگاه آسایش نیست.
- ۱۶ - از توران، تا پایتخت کیخسرو در آذربایجان، کنار دریاچه چیچست (اورمیه امروز) را نمیتوان بچند روز رفتن! ۱۷ - دنباله داستان
- ۱۸ - چون «نزدیک خسرو رسید» بیگمان پیشتر، او را دیده بود... آیین چنان بود که چون از دور پادشاه را ببینند، یا کاخ و درفش را ببینند، پیاده شوند... ۱۹ - خستگان (مجروحان) را تا از توران بآذربایجان برند بهبودی یابند.

عنان را بسیجید و آمد براه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه ^۱
فرود آمد و پیش یزدان بخاک	بغلاید و گفت: «ای جهاندار پاک ^۲
ستمگاره ای کرد بر من ستم	مرا بی پدر کرد و دل پر ز غم ^۳
تو از درد و سختی رهانیدی ام	همی تاج را پرورانیدی ام ^۴
زمین و زمان پیش من بنده شد	جهانی ز گنج من آکنده شد ^۵
سپاس از تو دارم نه از انجمن!	یکی جان رستم تو مستان ز من ^۶
بزد اسب و زان جایگه بازگشت	بران پیل و آن بستگان برگذشت ^۷
بسی آفرین کرد بر پهلوان	که او باد شادان و روشن روان ^۸
به ایوان شد و نامه پاسخ نوشت	بباغ بزرگی درختی بکشت ^۹
نخست آفرین کرد بر کردگار	کزو دید، نیک و بد روزگار ^{۱۰}
خداوند ناهید و گردان سپهر	کزو بست پرخاش و آرام و مهر ^{۱۱}
سپهری برین گونه بر پای کرد	شب و روز را گیتی آرای کرد ^{۱۲}
یکی را چنین تیره بخت آفرید	یکی را سزاوار تخت آفرید ^{۱۳}
غم و شادمانی ز یزدان شناس	کزو بست هرگونه بر ما سپاس ^{۱۴}
رسید آنچه دادی، بدین بارگاه	اسبان و پیلان و تخت و کلاه ^{۱۵}
هیونان بسیار و افکنندنی	ز پوشیدنی هم ز گستردنی ^{۱۶}
همه آلت ناز و سور است و بزم	به پیش توزین سان که آید به رزم ^{۱۷}
مگر آن کسی که ش سرآید به پیش	بدین گونه سیر آید از جان خویش ^{۱۸}
وزان رنج بردن ز توران سپاه	شب و روز بودن به آوردگاه ^{۱۹}
ز کارت خبر بُد مرا روز و شب	گشاده نکردم به بیگانه لب ^{۲۰}

۱ - یکت: مگر کی خسرو در راه پذیره فریبرز نرفته بود؟ ۵: «آن» کلاه کیانی نادرست است: «کلاه کیانی».

۲ - پیش یزدان کسی نمی غلند. ۳ - دنباله گفتار

۴ - رهانیدی ام نادرست است: «مرا: من (را)» رهاندی نیز، پرورانیدی ام!

۶ - اگر سپاس از انجمن (سپاه ایران) ندارد، چرا جان رستم را می خواهد؟

۷ - «پیلان» باید که در رج هفتم پیشین نیز از آن یاد شده بود.

۸ - این آفرین را در همان زمان که جان رستم را از خدا خواسته اند، می بایستی کردن!

۹ - «یک درخت» در باغ کاشتن، هنر نیست، و سخن نیز تادرخور است.

۱۰ - دنباله گفتار. ایرانیان باستان «بد» را از خداوند نمی دانستند...

۱۲ - از سپهر در رج پیشین یاد شده بود. ۱۳ - «چنین» یا چنان، تادرخور است.

۱۴ - سخن درباره خداوند بود، و به خواننده برگشت. ۱۵ - «دادی» نادرست است: «فرستادی».

۱۶ - هیونان را نیز همچون پیلان و ایران، «بسیار» نمی باید. ۱۷ - «آلت ناز» چه بوده باشد؟

۱۸ - سر به پیش آمدن نیز تادرخور است: «مگر آنکه از جان یا از سر خویش «به سیری» آید.

۱۹ - پیوند نادرست است: از رنجی که بردی... ۲۰ - بیگانه در ایوان کی خسرو چه میکرد؟

شب و روز بر پیش یزدان پاک	توان بودم و دل شده چاکچاک ^۱
کسی را که رستم بود پهلوان	سزد گر بماند همیشه جوان ^۲
پرستنده چون تو ندارد سپهر	ز تو بخت هرگز مبراد مهر ^۳
نویسنده پردخته شد ز آفرین	نهاد از بر نامه خسرو نگین ^۴
بفرمود تا خلعت آراستند	ستام و کمرها بپیراستند ^۵
سد از جدمویان زرین کمر	سد اسپ گرانمایه با زرین زر ^۶
سد استر همه بار دیبای چین	سد اشتر ز افکندنی هم چین ^۷
ز یاقوت رخشان دو انگشتری	ز خوشاب و در افسری بر سری ^۸
ز پوشیدن شاه دستی به زر	همان یاره و توغ و زرین کمر ^۹
سران را همه هدیه ها ساختند	یکی گنج زینسان بپرداختند ^{۱۰}
فریرز را، تاج و گرز و درفش	یکی تخت زرین و زرینه کفش ^{۱۱}
فرستاد و فرمود تا بازگشت	از ایران بسوی سپهبد گذشت ^{۱۲}
چنین گفت ک: «ز جنگ افراسیاب	نه آرام باید نه خورد و نه خواب ^{۱۳}
مگر کان سر شهریار گزند	به خم کمند تو آید به بند ^{۱۴}
فریرز برگشت زان بارگاه	بکام دل شاه ایرانسپاه ^{۱۵}

- ۱ - دل «شده» نادرست است: افزاینده از سرسری و بی پروایی سخن میگفته است، وگرنه این لت را چنین می توانست سرودن: «نوان بودم و دل ز غم چاکچاک».
- ۲ - دنباله گفتار ۳ - گزافه بزرگ ۴ - دنباله سخن.
- ۵ - یک: ستام، باکمر (ها) همخوان نیست. ۵: مگر ستام ها و کمرها چرکین بوده اند که آنها را بپیرایند؟ اینجا روشن میشود که افزاینده «پیراستن» را نمی دانسته است.
- ۶ - کمر زرین ویژه پادشاهان بوده است، و اسپ بکار رستم نمی آمد، زیرا که بجزاز رخس، اسپ دیگر نمیتوانست پیکر او را کشیدن.
- ۷ - یک: رستم خود دیبای چین (!) برای کیخسرو فرستاده بود. ۵: ایران خاستگاه جامه گسترده (قالی) بوده است. آنگاه یکسد بارشتر قالی چینی (!) از ایران باردوگاه رستم می فرستند؟ ۸ - چرا دو انگشتری؟ لت دوم بی پیوند و بی گزارش است.
- ۹ - پوشش شاهانه را «پوشیدن شاه» خواندن نادرست است. ۱۰ - سران را «نیز» می باید.
- ۱۱ - درفش چگونه بخششی باشد، زیرا که هریک از سرداران ایران درفش و ویژه خویش داشتند... وزرینه کفش نیز تنها توس بود که درفش کاویان را نگهبان بود.
- ۱۲ - فرمود تا بازگشت نادرست است: «فرمود تا بازگردد» و «بسوی سپهبد رود» سپهبد نیز پاژنام توس بود، و رستم را همگان، جهان پهلوان می خواندند.
- ۱۳ - از جنگ نادرست است: «در جنگ».
- ۱۴ - «شهریار گزند» نادرست است «آن سر» نیز نادرست است: «مگر سر آن شهریار (پر) گزند».
- ۱۵ - زان بارگاه نیز نادرست است: «از بارگاه».

آگاهی یافتن افراسیاب

از

کار لشکر

کـه: «آتش برآمد ز دریای آب شکستی نو آمد بتورانزمین که شد چرخ گردنده راه، تنگ شب و روز گیتی به یک رنگ بود ^۱ چو بیدار بخت اندر آمد بخواب؛ سواری نماند از در کارزار ببستند یکسر به بند گران ^۲ سپه بود گرد آمده بردو میل ^۳ کسی را نبُد جای رفتن به راه ^۴ بشد با یکی نامدار انجمن ^۵ که منشور شمشیر رستم نخواند ^۶ شود کوه، هامون و هامون چو کوه ^۶ دلش گشت پر درد و سر پر ز دود	پس آگاهی آمد به افراسیاب ز کاموس و منشور و خاقان چین از ایران یکی لشکر آمد بجنگ چهل روز یکسان همی جنگ بود ز گرد سواران نبود آفتاب سرانجام زان لشکر بیشمار بزرگان و آن نامور مهتران بخواری فکندند بر پشت پیل ز کشته چنان بد که در رزمگاه آزان روی، پیران بر راه ختن کشانی و شگنی و هری نماند گر آیند زی ما برزم آن گروه چو افراسیاب این سخن ها شنود	۱۵۳۹۰ ۱۵۳۹۵ ۱۵۴۰۰

رای زدن افراسیاب با بزرگان توران

در

کار جنگ

همه موبدان و ردان را بخواند ک: «ز ایران یکی لشکری جنگجوی	ز کار گذشته فراوان براند بدان نامداران*، نهاده است روی

۱ - همه روز، جنگ «یکسان» نبود. ۲ - پایانِ لَت نخست را «راه» باید. ۳ - ببستند، یا فکندند؟
۴ - جای رفتن نادرست است، «راه برای رفتن». ۵ - پنج رج پیش آمده بود که: «سواری نماند». ۶ - کسیکه آگاهی می‌برد، نمیتواند بگوید «زی ما».
* - خاقان و منشور و کاموس.

شکسته شده‌است آن سپاه گران	
ز انده کاموس و خاقان چین	
سپاهی چنان کشته و خسته شد	۱۵۴۰۵
به ایران کشیدند بر پشت پیل	
چه؟ سازیم و این را چه؟ درمان کنیم	
گرایدونکه رستم بود پیشرو	
که من دستبرد ورا دیده‌ام	
که او با بزرگان ایرانزمین	۱۵۴۱۰
چه کرده‌ست با شاه مازندران	
همه یکسر از جای برخاستند	
که: «گر نامداران سقلاب و چین	
نه از لشکر ما کسی کم شده‌ست	
ز رستم چرا؟ بیم داری همی	۱۵۴۱۵
ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم	
اگر خاک ما را به پی بسپزند	
به کین گر ببندیم زین پس میان	
ز پُر مایگان شاه پاسخ شنید	
دلبران و گردنکشان را بخواند	۱۵۴۲۰
در گنج بگشاد و دینار داد	
چنان شد ز گردان جنگی زمین	
چنان ساز و آن لشکر بیکران	
ببستند گفתי مرا بر زمین ^۱	
دو بهره ز گردنکشان بسته شد ^۲	
زمین پر ز خون بود تا چند میل ^۳	
نشاید که این، بر دل آسان کنیم!	
نماند برین بوم و بر خار و خو ^۴	
ز کار آگاهان نیز بشنیده‌ام ^۵	
چه کرده‌ست از نیکوی روز کین ^۶	
ز گرزش چه آمد بران مهتران ^۷	
گرانمایگان پاسخ آراستند	
به ایران همی رزم جستند و کین ^۸	
نه این کشور از خون دمامد شده‌ست ^۹	
چنین، کام دشمن؛ چه؟ خاری همی	
میان تا ببستیم نگشاده‌ایم	
ازین کرده خویش کیفر برند ^{۱۰}	
نماند کسی زنده ز ایرانیان ^{۱۱}	
ز لشکر زبان‌آوری برگزید ^{۱۲}	
ز خواب و ز آرام و خوردن بماند ^{۱۳}	
روان را بخون دل آهار داد ^{۱۴}	
که گفתי سپهر اندر آمد بکین ^{۱۵}	

۱ - لت دویم کنش درست ندارد: «بسته‌اند»، «گویا مرا بر زمین بسته‌اند».

۲ - اگر سپاهی نماند، «دو بهره از آنان» نابجا است. دو بهره از چند بهره گردنکشان را، بسته را نیز (شدند) می‌باید.

۳ - یک: پیوند درست ندارد. «آنان را بایران...». «دو: کنش» بود نیز در لت دویم نابجا است: چنین کنش را کسی می‌تواند گفتن که خود، بدنبال آن کاروان رفته باشد!

۴ - یک: پس از پرسش «چه باید کرده سخن از رستم راندن درست نمی‌نماید. دو: اگر کسی خار و خو (= سبزه هرز) را برکنند، و بر زمین نگذارد، کاری نیک کرده‌است زیرا با «وچین» او، جا برای سبزه و گل می‌ماند!

۵ - لت دویم سست است، پس است که خود، دستبرد رستم را دیده باشد.

۶ - نیکویی کردن با ایرانیان چه پیوند با توران و دستبرد رستم در جنگ دارد؟

۸ - آنان «در» ایران رزم نجستند، «با» ایرانیان نبرد کردند.

۱۰ - از «خاک را به پی سپردن» رنجی نمی‌خیزد... «اگر بجنگ آیند».

۱۲ - یک: برای گرد کردن لشکریان یک پیام بسنده نیست. دو: زبان‌آوران را برای فرستادن بدربار شاهان دیگر می‌گزیدند نه «لشکری» را.

۱۳ - همان دلبران بودند که آمادگی رزم از خویش نشان دادند.

۱۴ - روان را نمی‌توان آهار دادن!

۱۵ - «زمین» چنان شد، و «سپهر» بکین آمد؟

فریریز نزدیک رستم رسید ^۱	چو این بسند بد را سرآمد پدید	
بدو اندرون تاج گوهرنگار ^۲	به دل شاد با خلعت شهریار	
بزرگان لشکر شدند انجمن ^۳	ازان شادمان شد گو پیلتن	۱۵۴۲۵
که: «آباد بادا به رستم زمین ^۴	گرفتند بر پهلوان آفرین	
برو بوم ایرانش آباد باد ^۵	بدو جان شاه جهان شاد باد	
به فرمان و رایت سرافکنده ایم ^۶	همه مر ترا چاکر و بسنده ایم	
بیامد به سفد و دو هفته بماند ^۷	ازان جایگه شاد لشکر براند	
ازین گونه یک چند خورد و شمرد ^۸	به نخچیر گور و به می دست برد	۱۵۴۳۰
به یک منزلی بر، یکی شهر دید ^۹	ازان جایگه لشکر اندر کشید	
دژی بود و ز مردم آباد بود ^{۱۰}	کجا نام آن شهر بیداد بود	
بریچهره ای هر زمان گم بُدی ^{۱۱}	همه خوردنی شان ز مردم بُدی	
نبودی جزاز کودک نارسید ^{۱۲}	به خوان چنان شهریار پلید	
به دیدار و بالا بی آهو بُدی ^{۱۳}	پرستندگانی که نیکو بُدی	۱۵۴۳۵
بدین گونه بُد شاه را پرورش ^{۱۴}	ازان ساختندی به خوان بر خورش	
زره دار و برگستوانور سوار ^{۱۵}	تهمن بفرمود تا سه هزار	
دو گُرد خردمند با او بهم ^{۱۶}	بدان دژ فرستاد با گستم	
که او را بدان شهر، منشور بود ^{۱۷}	مه شهر را نام کافور بود	
به رزم اندرون پیل دندان بُدند ^{۱۸}	کمندافکن و زورمندان بُدند	۱۵۴۴۰
جهان در کف دیووارونه دید ^{۱۹}	چه گستم گیتی بران گونه دید	

۱ - یک: سرآمد پدید نادرست است: «بسر رسید». ۵: میان سگالش تورانیان، و رسیدن فریریز چه پیوند است؟

۲ - در میان خلعت «جامه» تاج را نمی نهند! ۳ - سر کدام بند بد پدیدار شد؟

۴ - آفرین «گرفتنی» نیست، «خواندنی» است. ۵ - ایرانش نادرست است: «ایران».

۶ - همگان چاکر کیخسرو بوده اند، خود رستم نیز.

۷ - یک: سخن بزرگان بود، بفرمان رستم دگرگون گشت. ۵: اگر از میدان جنگ بسوی توران رفتند، تا به سفد (سرزمین سمرقند و بخارا) رسیدند، پس دشت نبرد، در توران نبوده، و در ایران بوده است، و ایرانیان خود، بتوران نرفته بوده اند!

۸ - یک: خورد و شمرد، نادرست است. «می» را شاید «خوردن» و نشاید «شمردن». شمردن از آن زمان است: «زمانه، دم ما همی بشمرده...» خود این زندگی دم شمردن بوده. ۵: شمرد را با بُرد، پساوا نیست.

۱۰ - دروغ بزرگ بیشرمانه که ما را در سفد هیچگاه شهری بنام بیداد نبوده است.

۱۱ - یک: که مردم خوار نیز بوده باشند! ۵: سخن از پریچهرگان است که می دزدیدندشان...

۱۲ - و در این رج کودک نارسیده، خوراک شهریار می شد. ۱۳ - پرستندگان را نیکو «بودند» باید.

۱۴ - دوباره از کودک نارسیده به پرستندگان بلند بالا برگشتند. ۱۵ - «بفرمود» در این رج...

۱۶ - با «فرستاده» در این رج همخوان نیست و نیز مگر آن زره داران برگستوانور، گرد نبوده اند که «دو گرد» با او فرستاد؟ «بهم» نیز نادرست است. ۱۷ - دنباله گفتار ۱۸ - چه کس کمندافکن بود؟ کافور؟ پس زورمند(ان) نادرست است.

۱۹ - یک: گیتی را چه جای نام بردن؟ «آن شهر را». ۵: جهان در کف نادرست است: «در دست». سه: «دیو وارونه» را پاژنام «اکوان»

بفرمود تا تیرباران کنند	ببریشان کمین سواران کنند ^۱
چنین گفت کافور با سرکشان	که: «سندان نگیرد ز پیکان نشان ^۲
همه تیغ و گرز و کمند آورید	سر سرکشان را به بند آورید» ^۳
زمانی بران سان برآویختند	که آتش ز دریا برانگیختند ^۴
فراوان ز ایرانیان کشته شد	به سر بر سپهر بلا گشته شد ^۵
به بیژن چنین گفت گستم زود	که: «لختی عنانت ببايد پسود ^۶
به رستم بگویی که چندین مایست	بجناب عنان باسواری دویست» ^۷
بشد بیژن گویو برسان باد	سخن بر تهمت همه کرد یاد ^۸
گران کرد رستم زمانی رکیب	ندانست لشکر فراز از نشیب ^۹
بدانسان بیامد بدان رزمگاه	که باد اندر آید ز کوه سیاه ^{۱۰}
فراوان ز ایرانیان کشته دید	بسی سرکش از جنگ برگشته دید ^{۱۱}
به کافور گفت: «ای سگ بدگهر	کنون رزم و رنج تو آمد به سر» ^{۱۲}
یکی حمله آورد کافور سخت	بران بارور خسروانی درخت ^{۱۳}
ببنداخت تیغی بکردار تیر	که آید مگر بر یل شیرگیر ^{۱۴}
به پیش اندر آورد رستم سپر	فروماند کافور پرخاشخو ^{۱۵}
کمندی ببنداخت بر سوی توس	بسی کرد رستم بر او بر فسوس ^{۱۶}
عمودی بزد بر سرش پور زال	که برهم شکستش سر و ترک و یال ^{۱۷}
چنین تادر دز یکی حمله برد	بزرگان نبودند پیداز خرد ^{۱۸}
در دژ بستند و ز باره تیز	برآمد خروشدن رستخیز ^{۱۹}

- بوده است. و آن پادشاه، مردم بود، نه دیو. ۱ - لت دویم نادرست است و «کمین سواران» را هیچ گزارش نیست.
- ۲ - دنباله گفتار ۳ - «آورید» نادرست است: «بکار گیرید»: دو کمند، بهنگام گرز و تیغ کاربرد ندارد.
- ۴ - که آتش نادرست است: «که گویی آتش». ۵ - گشته را با گشته، پساوانیست.
- ۶ - «زود» نیز نادرست است: «چون چنان شد، گستم به بیژن گفت».
- ۷ - اگر رستم از جای می جنبید، خود می داند که تنها بیاید، یا با چند سوار بیاید، گستم را جای آن نبود که برستم فرمان دهد.
- ۸ - در میان شب جنگ برای فرستادن پیام، بس می نمود که سواری ساده برود، نه سرداری چون بیژن که هر دم بکار رزم یاری میرساند.
- ۹ - «زمانی» رکیب نادرست است، رستم رکیب را گران کرد (= و از جای جنبید) لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست.
- ۱۰ - مگر جنبش باد به کوه سپید، یا سیاه وابسته است؟
- ۱۱ - اگر از ایرانیان، کسانی برگشته بودند، رستم آنانرا در راه می دید، نه در رزمگاه (رج پیشین).
- ۱۲ - یک: ایرانیان باستان سگ را گرامی میداشته اند، و نام او را برای دشنام نمی بردند. ۱۳: چگونه آواز رستم «در دشت» بکافور «در دژ» رسید.
- ۱۳ - رستم درخت بارور خسروانی نبود و پهلوانزاده و پهلوان بود.
- ۱۴ - کافور در دژ بود، و بدشت آمد! ۱۵ - دنباله.
- ۱۶ - چون در دست کافور «تیغ» بود و جهان پهلوان نیز رودرو ایستاده بود، چگونه کمند از فتراک گشود و بسوی توس افکند؟
- ۱۷ - «عمود» بجای گرز، در گفتار فردوسی نمی گنجد.
- ۱۸ - بزرگان را خرد(ان) باید، یا «بزرگ و خرد».
- ۱۹ - در این رج از خروش رستخیز یاد می شود.

برین گونه با ما به کینه مکوش ^۱	بگفتند ک: «ای مرد بازور و هوش	
کمند افگنی گر سپهر نبرد ^۲	پدر نام تو چون بزادی چه کرد	
که داننده خواند ورا کارستان ^۳	دریغ است رنج اندرین شارستان	
ز هر گونه دانندگان را بخواند ^۴	چو تور فریدون ز ایران براند	
ز سنگ و ز خشت و ز چوب و ز نی ^۵	یکی باره افکند زین گونه پی	۱۵۴۶۵
بپالود رنج و تهی کرد گنج ^۶	برآورد ازین سان به افسون و رنج	
کزین باره دز برآرند گرد ^۷	بسی رنج بردند مردان مرد	
بدین رنج بردن نیارد بها ^۸	نبد کس بدین شارستان پادشا	
به زیر اندرون راه آوردنی ^۹	سلیح است و ایدر بسی خوردنی	
نباشد به دستت جزاز داوری ^{۱۰}	اگر سالیان رنج و رزم آوری	۱۵۴۷۰
از افسون سلم و دم جاثلیق ^{۱۱}	نیاید برین باره بر منجنیق	
دلش از غم و درد چون بیشه شد ^{۱۲}	چو بشنید رستم پر اندیشه شد	
سپاه اندر آورد بر چار سوی ^{۱۳}	یکی رزم بود آن نه بر آرزوی	
پس پشت او پیل با بوق و کوس ^{۱۴}	به یک روی گودرز و یک روی توس	
ز ره دار با خنجر کاوی ^{۱۵}	به یک روی بر لشکر زاولی	۱۵۴۷۵
همه دز بدو ماند اندر شگفت ^{۱۶}	چو آن دید رستم کمان برگرفت	
زمانه سرش را بهم در زدی ^{۱۷}	هر آن کس که از باره سر برزدی	

۱ - و در این رج از خواهش کردن آنان!

۲ - در میانه آشوب و جنگ چگونه همه مردمان باهم، از رستم نامش را می پرسند؟

۳ - پیشتر نام آن بیداد بود، و اکنون به کارستان برگشت!

۴ - دنباله سخن.

۵ - باره ای را که با چوب و خشت و نی بسازند، در جنگ استوار نمی ماند! ۶ - رنج «پالودنی» نیست «بردنی» و «کشیدنی» است.

۷ - بسی رنج «بردند» نادرست است، «بسیار رنج ها برده اند».

۸ - نبد پادشا نادرست است: «کس بر این دژ دست نیافت».

۹ - یک: بسی خوردنی را «بسا» جنگ افزار، می باید. ۱۰: زیر، اندرون نمی شود: «زیر دژ».

۱۰ - «داوری در دست» چگونه باشد.

۱۱ - یک: منجنیق بر باره بر نمی آید، باره را می گوید. ۱۲: هنوز کیش عیسی پدیدار نشده بود که جاثلیق (= کاتولیک) پدیدار شده باشد.

۱۲ - دل چون بیشه نمی شود. ۱۳ - دنباله گفتار

۱۴ - چگونه است که پیل تنها پشت توس باشد؟ مگر گودرز نمی توانست بیاری پیلان بجنگد؟

۱۵ - یک: همواره خنجر کاوی برای پس آوای با زاولی می آید، و در نبرد پریوار (= محاصره) دژ، خنجر بکار نمی آید. ۱۶: پیشتر سخت

از آن رفت که رستم سپاه را بچهار سوی دژ گسترده اند، و اینجا از سه سوی بیشتر یاد نمی شود.

۱۶ - «چو دید» نابجا است زیرا که خود چنان کرده بود، نه دیگری، که رستم آنرا ببیند!

۱۷ - یک: از باره سر بر زدن نادرست است، «از باره سر بیرون کشیدن». ۱۸: اگر رستم باتیر، آن سرکشندگان را می زد. زمانه چگونه سرش

را «بهم» میزد؟ سرش را بهم زدن چه گزارش دارد؟ شاهنامه فلورانس: «زمانه سرش را همی سرزدی» باز بی گزارش است.

۱۵۴۸۰	ابا مغز پیکان همی راز گفت بئن باره زان پس به کندن گرفت ستون‌ها نهادند زیر اندرش چو نیمی ز دیوار دژ کنده شد فرود آمد آن باره تور کرد بفرمود رستم که جنگ آورید گوان از پی گنج و فرزند خویش	به بدسازگاری همی گشت جفت ^۱ ز دیوار مردم فکندن گرفت ^۲ بیالود نفت سیاه از برش ^۳ به چوب اندر آتش پراگنده شد ^۴ ز هرسو سپاه اندر آمد به گرد ^۵ کمان‌ها و تیر خدنگ آورد ^۶ همان از پی بوم و پیوند خویش ^۷
۱۵۴۸۵	همه سر بدادند یکسر به باد دلیبران پیاده شدند آن زمان برفتند بانیزه‌داران بهم دم آتش تیز و باران تیر چو از باره دز به بیرون شدند در دز بست آن زمان جنگجوی	گرامی‌تر آن کاو ز مادر نژاد ^۸ سپهرهای چینی و تیر و کمان ^۹ به پیش اندرون بیژن و گسهم ^{۱۰} هزیمت بود زان سپس ناگزیر ^{۱۱} گریزان و گریان به هامون شدند ^{۱۲} به تاراج و کشتن نهادند روی ^{۱۳} ببردند زان شهر برنا و پیر ^{۱۴} ستور و غلام و پرستار نیز ^{۱۵} به پیش جهانداور آمد نخست ^{۱۶} جهان‌آفرین را ستایش گرفت ^{۱۷} جهان‌آفرین را ستایش کنید ^{۱۸} نیایش گرفتند سر بر زمین ^{۱۹}
۱۵۴۹۰	چه مایه بکشتند و چندی اسیر بسی سیم وزر و گرانمایه چیز تهمن بیامد سر و تن بشت ز پیروز گشتن نیایش گرفت به پیروزی اندر نیایش کنید بزرگان به پیش جهان‌آفرین	
۱۵۴۹۵		

- ۱ - سخن را هیچ گزارش نیست.
- ۲ - یک: سخن نادرست است: «بفرمود تا بن باره را بکنند» اما چنین کار با سنگ اندازانی که افراز باره می‌جنگند کاری آسان نیست. رج دوم نیز سست است، چگونه از پایین دیوار، مردان را می‌افکنند؟
- ۳ - سخن نابجا نفت را از برش بیالود نادرست است، افزاینده خواسته است بگوید که ستونها را با نفت سیاه بیالودند، و بزیر باره دژ نهادند!
- ۴ - سخن پس و پیش است، و در همه نمونه‌ها چنین است.
- ۵ - تور کرد را باگرد پساوا نباشد.
- ۶ - «کمان‌ها» را تیر(ها) باید.
- ۷ - این رج برداشتی از گفتار تورانیان است در رج ۱۵۵۴۵ آمده است. ۸ - لت دوم را بالت نخست پیوند نیست.
- ۹ - همچنین... ۱۰ - پیش (اندرون) نادرست است.
- ۱۱ - پس از فرو ریختن باره دژ و کشته شدن دژنشینان دیگر از دم آتش و تیرباران چرا سخن رود؟
- ۱۲ - بیشتر گفته شد که همه دژنشینان سر را بیاد دادند، و اینجا از باره دژ به بیرونشان می‌آورند!
- ۱۳ - چون «باره تور کرد» فرو ریخت دروازه آنرا بستن چه روی دارد؟ و اگر مردمان دژ گریزان و گریان بهامون رفتند، ایتان که را کشتند؟
- ۱۴ - چه مایه و چندی همخوان نیستند.
- ۱۵ - سخن بی‌پایان
- ۱۶ - در اندیشه ایرانی خداوند را جایگاه ویژه نبود.
- ۱۷ - سخن در لت نخست پریشان است: برای پیروزی در جنگ خداوند را نیایش کرد.
- ۱۸ - در رج پیشین از نیایش سخن رفته بود. ۱۹ - نیایش ایرانیان روی بفروغ داشت نه باسر بر زمین.

چو از پاک یزدان بپرداختند	بران نامدار آفرین ساختند ^۱
که: «هرکس که چون تو نباشد به جنگ	نشستن به آیدش ننگ ^۲
تن پیل داری و چنگال شیر	زمانی نباشی ز پیگار سیر ^۳
تهمن چنین گفت که: «ین زور و فر	یکی خلعتی باشد از دادگر ^۴
شما سر بر بهره دارید زین	نه جای گله‌ست از جهان آفرین ^۵
بفرمود تا گویو باده هزار	سپردار و برگستوان و سوار ^۶
شود تازنان تابه مرز ختن	نماند که ترکان شوند انجمن ^۷
چو بسنمود شب جعد زلف سیاه	از اندیشه خمیده شد پشت ماه ^۸
بشد گویو با آن سواران جنگ	سه روز اندر آن تاختن شد درنگ ^۹
بدانگه که خورشید بنمود تاج	برآمد نشست از بر تخت آج ^{۱۰}
ز توران بیامد سرافراز گویو	گرفته بسی نامداران نیو ^{۱۱}
بسی خوبچهره بتان تراز	گرانمایه اسپان و هرگونه ساز ^{۱۲}
فرستاد یک نیمه نزدیک شاه	ببخشید دیگر همه بر سپاه ^{۱۳}
از آن پس چو گودرز و چون توس و گویو	چو گستم و شیدوش و فرهاد نیو ^{۱۴}
ابا بیژن گویو برخاستند	یکی آفرین نو آراستند ^{۱۵}
چنین گفت گودرز که: «ای سرفراز	جهان را به مهر تو آمد نیاز ^{۱۶}
نشاید که بی آفرین تو لب	گشایم زین پس به روز و به شب ^{۱۷}
کسی کو بپیمود روی زمین	جهان دید و آرام و پرخاش و کین ^{۱۸}
به یک جای زین بیش لشکر ندید	نه از موبد سالخورده شنید ^{۱۹}
ز شاهان و پیلان و ز تخت آج	ز مردان و اسپان و ز گنج و تاج ^{۲۰}
ستاره بدان دشت نظاره بود	که این لشکر از جنگ بیچاره بود ^{۲۱}

۱ - آفرین «ساختنی» نیست خواندنی است. ۲ - پس آنان این سخن را بخود گفته‌اند، چون مانده رستم نبودند!

۳ - دنباله ۴ - زور و فرّ خلعت نیست، دهش خداوندی است.

۵ - مگر آنان از خداوند گله کرده بودند. ۶ - دنباله گفتار. ۷ - مردمان ختن ترک نبوده‌اند.

۸ - ماه خمیده شده ماه بیست و هشتم است، و همراه با شب نمی آید، که نزدیک بامداد دیده می شود.

۹ - تاختن، درنگ نیست، شتاب است. ۱۰ - از آغاز شب تا بامداد سه روز تاخته بود!

۱۱ - پس آن نامداران را نام چه بود؟ ۱۲ - گویو به ختن رفته بود نه به تراز.

۱۳ - با سخن پیشین پیوند ندارد. «از آنان نیمه را فرستاد...»، «ببخشید دیگر» نیز نادرست است: «دیگران را».

۱۴ - چو... نادرست است. ۱۵ - همه پهلوانان بزرگ ایران یکسو، و بیژن تازه خیز یکسو؟

۱۶ - سخن برگرفته از گفتار فردوسی است.

۱۷ - چنین کار، نشدنی است. شب در بستر و روز در هنگام کار، چگونه می توانستند لب را با آفرین رستم بگشایند؟

۱۸ - دنباله گفتار. ۱۹ - چنین نیست و لشکر پیشین چین و کشانی...، بسا بیشتر از لشکریان این دژ بوده‌اند.

۲۰ - دنباله گفتار. ۲۱ - لت دویم را با پیوند که، پیوند به لت نخست پدیدار نیست.

- بگشتم گوردز ایدر بسی
که جوشان بدیم از دم ازدها
تویی پشت ایران و تاج سران
مکافات این کار یزدان کند
به پاداش تو نیست مان دسترس
بزرگیت هر روز بافزون ترست
توهمتن بریشان گرفت آفرین
مرا پشت از آزادگان است راست
ازانپس چنین گفت که: «ایدر سه روز
چهارم سوی جنگ افراسیاب
همه نامداران به گفتار اوی
- ۱۵۵۲۰
- ۱۵۵۲۵
- ندیدیم جز کنده درمان کسی^۱
کمان تو آورد مارا رها^۲
سرافراز و ماییش تو کهتران^۳
که چهر تو همواره خندان کند^۴
زبانها پراز آفرین است و بس^۵
هنرمند رخس تو سد لشکرست^۶
که: «آباد بادا به گردان زمین^۷
دل روشنم بر زبانم گواست^۸
بباشیم شادان و گیتی فروز^۹
برانیم و آتش برآریم ز آب^{۱۰}
به بزم و به خوردن نهادند روی^{۱۱}

*

- پس آگاهی آمد به افراسیاب
دلش زان سخن پر ز تیمار شد
به دل گفت: «بیکار او، کار کیست؟
گر آنست رستم که من دیده‌ام
بیچید و زان پس به آواز گفت
یکی کودکی بود برسان نی
بیامد تن من ز زین برگرفت
چنین گفت لشکر به افراسیاب
- ۱۵۵۳۰
- ۱۵۵۳۵
- که: «بوم و بر از دشمنان شد خراب^{۱۲}
همه پریان بر تنش خار شد^{۱۳}
سپاه است بسیار و، سالار کیست؟^{۱۴}
بسی از نبردش بیچیده‌ام^{۱۵}
که «با او که داریم در جنگ جفت؟^{۱۶}
که من لشکر آورده‌بودم به ری^{۱۷}
فروماند زان لشکر اندر شگفت^{۱۸}
که: «چندین سر از جنگ رستم متاب^{۱۹}

۱ - یک: دوباره از دشت جنگ به دژ بازگشت! دو: لت دویم بی‌پیوند و بی‌گزارش است. شاهنامه فلورانس «جز کنده» که آن نیز نادرست است.
۲ - یک: کدام ازدها؟ دو: رها «آوردنی» نیست «کردنی» و «شدنی» است.
۳ - سرافراز در جای خویش نیست: «تو سرافرازی و پشت ایران و تاج سرانی...»
۴ - پیوسته برج پسین.
۵ - زبانها نادرست است: «زبان ماه».
۶ - بافزون تر است نادرست است: «افزون تر باد» لت دویم ناسزاوار است.
۷ - آفرین، گرفتی نیست خواندنی است.
۸ - گفتار زیبا است اما پیوسته بداستان است.
۹ - دنباله.
۱۰ - دنباله.
۱۱ - دنباله.
۱۲ - هنوز سپاهیان ایران در شغدانند، چگونه بوم و بر توران ویران (خراب) شد؟
۱۳ - سخن زیبا است اما دنباله داستان است.
۱۴ - پیدا است که سالار، افراسیاب است.
۱۵ - رستم همانست و «اگر» در کار نیست. این سخن چنین می‌نماید که افراسیاب که چند بار با رستم روبرو شده است هیچگاه گمان نکرده است که هم‌اوردش رستم است!
۱۶ - به آواز گفت نادرست است: «گفت».
۱۷ - یک: سخن پس‌وپیش و آشفته است: بدانگاه که من لشکر به ری «برده» بودم. دو: چگونه کودکی برسان نی بود که...
۱۸ - افراسیاب را از اسب برگرفت و بی‌لای سر برد!
۱۹ - افراسیاب با خویش سخن میگفت و لشکریان کجا بودند که با وی سخن گویند؟ لشکر گفت نیز نادرست است: «لشکریان گفتند».

- تو آنی که از خاک آوردگاه
سلیح است بسیار و مردان جنگ
ز جنگ سواری تو غمگین مشو
چنان دان که او یکسر از آهن است ۱۵۵۴۰
- سخن‌های کوتاه زو شد دراز
سرش راز زین اندرآور به خاک
نه کیخسرو آباد ماند نه تخت
نگه کن بدین لشکر نامدار ⇐ ۱۵۵۴۵
- ز بهر بر و بوم و پیوند خویش
همه سربسر تن به کشتن دهیم
چو بشنید افراسیاب این سخن
بفرمود تا لشکر آراستند
ز بوم نیاکان و از شهر خویش
چنین داد پاسخ که: «من ساز جنگ ۱۵۵۵۰
- نمانم که کیخسرو، از تخت خویش
سَر زاولی را بروز نبرد
- *
- بر او سرکشان آفرین خواندند
که: «جاوید و شادان و پیروز باش
سپهد بسی جنگ‌ها دیده بود ۱۵۵۵۵
- یکی شیردل بود فرغار نام
ز بیگانگان جای پردخته کرد
- سرافراز را سوی کین خواندند
بکام دلت گیتی افروز باش^{۱۰}
ز هرکار بهری پسندیده بود^{۱۱}
قفس دیده و جسته چندی ز دام^{۱۲}
به فرغار گفت: «ای گرانمایه مرد^{۱۳}

۱ - «اندر» آری بماه، نادرست است «برآوری».

۲ - یک: سلیح است نادرست است: «ما را جنگ‌افزار بسیار است». ۵۰: به تنگ نادرست است: «تنگ».

۳ - لت نخستین نادرست است. «سواری» نیز نادرخور است، باز آنکه رستم شناسا (معرفه) است و آنان را می‌بایستی گفتن: «از جنگ آن سوار...».

۴ - «یکسر» نادرست است: «سراپای». یکتا نیز نیست زیرا که همراه سپاه ایران می‌آید.

۵ - سخن درباره رستم دراز بود، و بالشکر می‌توان سخن را کوتاه کردن لشکری نیز نادرست است: «سپاه خود»: «لشکریان».

۶ - «سر» هیچگاه روی زین نیست!!! ۷ - «آبادی کیخسرو» را چه گزارش باشد؟

۸ - دو رج پس از این از ساز جنگ سخن میرود. ۹ - اندیشه را پیش «می‌کشد» پیش «نمی‌نهد».

۱۰ - سخن سرکشان در رج پیشین پایان یافته بود. و در این رج، دوباره سخن می‌گویند.

۱۱ - لت دویم بی‌گزارش است. ۱۲ - پیوسته برج پسین.

۱۳ - مگر یاران افراسیاب همه با او بیگانه بودند؟

هم اکنون برو سوی ایرانسپاه	نگه کن بدان رستم رزمخواه ^۱
سواران نگه کن که چندآند و چون	که دارد؟ برین بوم و بر رهنمون! ^۲
۱۵۵۶۰ ازان نامداران پرخاشجوی	بینی که چندآند و بر چند روی ^۳
ز گردان پهلومنش چند مرد	که آورد سازند روز نبرد ^۴
چو فرغار برگشت و آمد براه	به کارآگهی شد بایران سپاه ^۵
غمی شد دل مرد پرخاشجوی	به بیگانگان ایچ ننمود روی ^۶
فرستاد و فرزند را پیش خواند	بسی راز بایسته با او برآند ^۷
به شیده چنین گفت ک: «ای پر خرد	سپاه تو تیمار تو کی خورد ^۸
چنین دان که آن لشکر بشمار	که آمد بدین مرز چندین هزار ^۹
سپهدارشان رستم شیردل	که از خاک سازد به شمشیر گِل ^{۱۰}
گو پیلتن رستم ز ابلیست	بین تا مرا و راهم آورد کیست ^{۱۱}
چو کاموس و منشور و خاقان چین	گهار و چو کرکوی با آفرین ^{۱۲}
دگر کندر و شنگل آن شاه هند	سپاهی ز کشمیر تا پیش سند ^{۱۳}
به نیروی این رستم شیرگیر	بکشتند و بردند چندی اسیر ^{۱۴}
چهل روز با لشکر آویز بود	گهی رزم و گه بزم و پرهیز بود ^{۱۵}
سرانجام رستم به خم کمند	ز پیل اندر آورد و بنهاد بند ^{۱۶}
سواران و گردان هر کشوری	ز هرسو که بود از بزرگان سری ^{۱۷}

۱ - «بدان رستم»، نادرست است: «برستم».

۲ - «لت دویم پریشیده است، از «چند» در رج پیشین سخن رفت، و «بر چند روی» را گزارش نیست.

۳ - «پهلومنش» نادرست است.

۴ - «از کجا برگشت؟ سخن را بسنجید: برگشت، آمد، شد (= رفت).

۵ - «یک: غمی نادرست است: «غمین» و در همه نمونه‌ها چنین است. دو: مرد برای پرخاش نرفته بود، و برای آگاه شدن رفته بود.

۶ - «یک: فرستاد به فرغار باز میگردد. باز آنکه از گفتار پیدا است که افراسیاب، فرزند خود را پیش خوانده است. دو: «راز» را نمی‌رانند» که «می‌کشایند»، یا «می‌گویند»، یا «در میان می‌نهند».

۷ - «یک: نام شیده می‌بایستی در آغاز بیاید: «فرستاد و شیده، فرزند خویش را پیش خواند. دو: آن سپاهیان که آمادگی برای مردان در

راه زن و فرزند و کشور خود نموده بودند، چرا تیمار آنان را نمی‌خورند؟

۸ - «یک: «چنین دان» نادرست است: «چنان دان» و در همه نمونه‌ها چنین است. دو: چگونه «بیشمار» را با «چندین هزار» یکجا توان

آوردن؟ ۱۰ - «یک: لت دویم بی‌بایان است: رستم شیردل «است». دو: لت دویم سست می‌نماید.

۱۱ - «دو: رج پیشین نام رستم آمده بود، و اینجا دوباره گویی است. ۱۲ - چو نادرست است.

۱۳ - «یک: شنگل «آن» شاه هند نادرست است: «شنگل شاه هند». دو: در لت دویم یاد از سپاه می‌شود، باز آنکه نام از شاهان می‌رفت.

سه: کشمیر تا رود سند، در مرز ایران باستان بوده است.

۱۴ - سخن از رستم بود، و اکنون از سپاهیان ایران یاد می‌شود، که آنان با نیروی رستم چنان پهلوانان را بکشتند و دردمند کردند!

۱۵ - لت نخست نادرست است. ۱۶ - چه کس را از پیل فروکشید (اندر آورد!) و بند برنهاد؟

۱۷ - هر کشوری نادرست است و کنش «بود» برای سواران و گردان نادرخور است.

۱۵۵۷۵	بدین کشور آمد کنون زین نشان من ایدر نمانم بسی گنج و تخت کنون هرچه گنج است و تاج و کمر فرستم همه سوی الماس رود هراسانم از رستم تیزچنگ	همان تاج داران گردنکشان ^۱ که گردان شده ست اندرین کار بخت ^۲ همان تاق زرین و زرین سپر ^۳ نه هنگام جام است و بزم و سرود ^۴ تن آسان که باشد به کام نهنگ ^۵ نه پیچد ز بیم و نه نالد ز درد ^۶ برآرد ز دشمن همی رستخیز ^۷ نه مردم نژادست کاهریمن است ^۸ که سیر آید از بار پشت زمین ^۹ بغرد بکردار غرنده ابر ^{۱۰} نه کشتی سلحش بدریای نیل ^{۱۱} تو گویی که از باد دارد نژاد ^{۱۲} به ناورد با شیر گردد دلیر ^{۱۳} یکی جوشن استش ز چرم پلنگ ^{۱۴} بسی آزمودم به گرز و تبر ^{۱۵} سازیم تا چون بود روزگار ^{۱۶} بگردد بباست چرخ بلند ^{۱۷} سرآید مگر بر من این کارزار ^{۱۸}
۱۵۵۸۰	به مردم نماند به روز نبرد ز نیزه نترسد نه از تیغ تیز تو گفתי که از روی و ز آهن است سلیح است چندان بر او روز کین زره دارد و جوشن و خود و گبر	
۱۵۵۸۵	نه برتابد آهنگ او زنده پیل یکی کوه زیرش بکردار باد تنگ آهوان دارد و هول شیر مرا بادلاور بسی بود جنگ سلیحم نیامد بر او کارگر	
۱۵۵۹۰	کنون آزمون را یکی کارزار گرایدونکه یزدان بود یارمند نه آن شهر مانند نه آن شهریار	

- ۱ - سواران رج پیشین را در این رج «آمدند» باید.
- ۲ - تخت، یکی است، آنهم ویژه پادشاه، و نمیتوان از بسی تخت یاد کردن.
- ۳ - دوباره از تاج ها یاد می شود که نادرست است.
- ۴ - الماس رود در توران پیدا نشد!
- ۵ - در لت نخست افراسیاب خود سخنگو است، و در لت دوم، کس دیگر.
- ۶ - این رج را با سخن پیشین پیوند نیست.
- ۷ - ترس در این رج با بیم در رج پیشین یکی است.
- ۸ - روی و آهن باهم نمیشود: «گویی که وی را از روی یا آهن (بسرشته اند)».
- ۹ - یک: نه چنین است، و رستم جنگ افزار فراوان با خود نداشت. دو: در لت دوم بار «او» یا سنگینی «او».
- ۱۰ - دوباره گویی درباره جنگ افزار.
- ۱۱ - یک: آهنگ (= قصد و اراده کاری کردن) را چگونه ژنده پیل بر نمی تابد؟ دو: کشتی بسنده می نمود در هر دریا نه بویژه دریای نیل.
- ۱۲ - یک: لت نخست کنش ندارد. دو: در لت دوم نیز از «باد» دوباره یاد شده است.
- ۱۳ - یک: تنگ شیر از تنگ آهوتیز تر است، و با همان تنگ، از دور دست باهوان میرسد. دو: «ناورد» واژه ای نادرست است که یکبار دیگر نیز در افزوده های داستان رستم و سهراب آمده است. این واژه در اوستا «پَرت» (پَرت) و با پیشوند «نی» «نی پَرت» (پَرت) هم خوانده می شود که در بهلولی بگونه نی پَرت و در فارسی نبرد درآمد، و بجای این دو افزوده، در هیچ سخن فارسی «ناورد» دیده نشده است.
- ۱۴ - با دلاور نادرست است: «با آن دلاور».
- ۱۵ - ما بیاد نداریم که افراسیاب با گرز و تبر بر پیکر رستم کوبیده باشد!!
- ۱۶ - کارزار، ساختنی نیست، کردنی است.
- ۱۷ - دنباله سخن.
- ۱۸ - کدام شهر و شهریار. شاهنامه فلورانس: نه ایران بود (نیز) و نه شهریار. اندکی بسامان تر است، اما می باید که «شهر» پس از «شهریار»

- و گر دست رستم بود روز جنگ
شوم تا بدان روی دریای چین
۱۵۵۹۵ ← بدو شیده گفت: «ای خردمند شاه
ترا فرّ و برزست و مردانگی
نباید ترا پند آموزگار!
چو پیران و هومان و فرشیدورد
شکسته سلیح و گسته دلند
۱۵۶۰۰ تو بر بادِ این جنگ، کشتی مران*
ز شاهان گیتی گزیده تویی
به جان و سر شاه توران سپاه
که از کار کاموس و خاقان چین

*

- شب تیره بگشاد چشم دژم
۱۵۶۰۵ جهان گشت برسان مشک سیاه
بیامد به نزدیک افراسیاب
چنین گفت ک: «ز بارگاه بلند
سرپرده ای سبز دیدم بزرگ
یکی باره اژدهافش بپای
۱۵۶۱۰ فروخته بر کوه زین لگام
به خیمه درون زنده پیل زینان
یکی بور ابرش به پیشش بپای

- بوده باشد. ۱ - سخن پریشان. ۲ - نه «آنروی دریای چین»: دریای چین.
۳ - یک: کلباد و نستین نامهای ساختگی افزاینده اند. ۵: کلباد در جنگ پیشین دیده نشد. سه: در افزوده ها نستین در نبرد با بیژن کشته شد. ۴ - از چه بگسلند؟ * - شیده در انجمن مہیستان با نبرد همراهی نیست!
۵ - جهان دیده و کاردیده هردو یکی است. ۶ - دنباله سخن. ۷ - سخن را پایان نیست.
۸ - چون ماه، بخت آمد، بهنگام بامداد، دیده می شود، نه همراه با شام. ۹ - دنباله سخن.
۱۰ - دوباره از شب نام برده می شود. ۱۱ - بسوی رستم نرفته بود، بسوی سپاه ایران گسیل شده بود.
۱۲ - در یک سرپرده، یک سپاه را نمیتوان جای دادن.
۱۳ - یک: کنش «دارد» در لت دویم درست نیست: «داشت». ۵: این رج نیز برداشتی از داستان رستم و سهراب است.
۱۴ - یک: لگام اسب ایستاده را بر کوه زین «فرو» نمی هلد زیرا که می بایستی در آنهنگام، در آخور، بخوردن بپردازد. پس لگام (دهنه) نیز بر دهان ندارد! ۵: سوار، بهنگام سواری لگام را به پشت کوه زین رها می کند، تادستهایش برای نبرد آزاد باشد.
۱۵ - «ببریان» میان بند رستم نبود که پوشش جنگ رستم بشمار میرفت. و بهنگام آسایش بیر و میان را نمی پوشند و نمی بندند.
۱۶ - دوباره سخن از رخس می رود.

فریرز و شیدوش و گرگین نیو ^۱	سپهدار چون توس و گودرز و گيو	
که با بیژن گيو باشد بهم ^۲	طلایه گرازه‌ست با گستم	
کس آمد بر پهلوان سپاه ^۳	غمی شد ز گفتار فرغار شاه	۱۵۶۱۵
بزرگان و مردان روز نبرد ^۴	بیامد سپهدار پیران چو گرد	
چه چاره‌ست و از جستن نام‌وننگ [*]	بدو گفت پیران که: «ما را ز جنگ	
گرفت اندران کینه جستن شتاب	چو پاسخ چنین یافت افراسیاب	
بیاید بر رستم کینه‌خواه ^۵	به پیران بفرمود تا با سپاه	
همی رزم را سوی هامون کشید ^۶	ز پیش سپهد به بیرون کشید	۱۵۶۲۰
جهان شد ز گرد سپاه آبنوس ^۷	خروش آمد از دشت و آوای کوس	
همی گردد از گرد اسپان نهان ^۸	سپه بود چندان که گفתי جهان	
همی پیل بر پیل بگذاشتند ^۹	تبییره زنان نثره برداشتند	
همی کرد بر جنگ جستن شتاب ^{۱۰}	از ایوان بدشت آمد افراسیاب	

نامه افراسیاب

به

پولادوند

که: «راز بزرگان ببايد نهفت	دبیر جهان‌دیده را خواند و گفت	۱۵۶۲۵
بیارای و از راز بگشای بند	یکی نامه نزدیک پولادوند	
ازین نامور گرد پرخاشخرا!	بگویش که ما را چه آمد بسر	
بیاید بدین مرز، پولادوند ^{۱۱}	اگر یارمندست چرخ بلند	

۱ - یک: سپهدار نادرست است: «سپهداران». دو: چون نادرست است.

۲ - یک: فرمانده پیشاهنگان سپاه، می‌باید یک پهلوان بوده باشد. دو: در تاریکی شب چگونه آنانرا شناخت؟

۳ - یک: «غمی» نادرست است، و در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است. دو: کس فرستاد درست است.

۴ - لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست. * - پیران در انجمن، پاسخ شیده را چنین می‌دهد!

۵ - بیاید، نادرست است: «برود». ۶ - بیرون کشیدن را برای سپاه بکار بردن شاید، اما برای یک کس نشاید.

۷ - بنگرید که این داستان شاه‌نگام روی داده‌است و جهان را از گرد سپاه «آبنوس» شعردن درست نیست. چه از دید آنکه در شب نمیتوان چندان سپاه گرد کردن، چه از دید رنگ سپاه شب.

۸ - تبیره‌زنان را کار، تبیره زدن است نه بانگ و غریو بر آوردن.

۹ - یک: «همی» در لت دویم نابجا است. دو: آمادگی نبرد پس از آمدن پولادوند خواهد بود، نه در آن شب.

۱۱ - کنش «است» نابجا است: «اگر یارمند باشد».

- ۱۵۶۳۰ بسی لشکر از مرز سقلاّب و چین
سپاه است برسان کوه روان
سپه کش چو رستم سپهدار توس
چو رستم به دست تو گردد تباه
همه مرز را، رنج زویست و بس
گراو را به دست تو آید زمان
من از پادشاهی آباد خویش
دگر نیمه دیهیم و گنج آن تست
- ۱۵۶۳۵
- *
- نهادند بر نامه بر، مهر شاه
کمر بست شیده ز پیش پدر
بکردار آتش، ز بیم گزند
بر او آفرین کرد و نامه بداد
که: «رستم بیامد از ایران بجنگ
به بند اندر آورد کاموس را
اسیران بسیار و پیلان رمه
کنارنگ، جنگ آوران را بخواند»
بدیشان بگفت آنچه در نسامه بود
بفرمود تا کوس بیرون برند
سپاه انجمن شد بکردار دیو
- ۱۵۶۴۰
- ۱۵۶۴۵
- چو برزد سر از برج خرچنگ ماه^۷
فرستاده او بود و تیمار بر
بیامد بنزدیک فولادوند
همه کار رستم بر او کرد یاد
ابا او سپاهی بسان پلنگ^۸
چو خاقان و منشور و فرتوس را^۹
فرستاد یکسر به ایران همه^{۱۰}
ز هر گونه ای داستان ها براند
جهانگیر برنا و خودکامه بود^{۱۱}
سرآپرده او بهامون برند
برآمد ز گردان لشکر غریو^{۱۲}

۱ - یک: «حیران» در گفتار فردوسی نیست. ۵: «اندرین» نادرست است. ۲ - این رج پیوند درست با سخن پیشین ندارد.

۳ - در رج پیشین، رستم سپهدار بود، و اینجا «سپه کش» خوانده می شود! سپه کشی خود، کاری بس بزرگ است که کار جابجایی سپاه و فراهم کردن خوراک مرد واسپ و پزشک و آهنگر و تیرساز و... را انجام میدهد، و رستم، تنها یکبار، در لشکرکشی سیاوخش کار سپه کشی را پذیرفت!

۴ - دو رج پیش، این سخن بگونه درست آمده است.

۵ - سخن نادرست است افزاینده خواسته است بگوید اگر رستم را شکست دهی نیمی از توران از آن من.

۶ - یک: نیمه دیگرش از آن تو خواهد بود! ۵: دیهیم در آزمون پدیدار نشده بود.

۷ - فرستاده، شبانه براه نمی افتد، بویژه آنکه فرزند شاه باشد!

۸ - دنباله سخن. ۹ - چو، نادرست است.

۱۰ - سخن ناهموار است.

* - در همه نمونه ها آمده است: «کنارنگ و جنگاوران را بخواند»، و این روشن است که تنها شاه می تواند کنارنگان (استانداران) را بدرگاه بخواند، نه آنکه یک کنارنگ، کنارنگ دیگر را فرخواند! در این سخن کنارنگ (فولادوند) جنگاوران خویش را فرا می خواند.

۱۱ - یک: «برنا» کودکان پنج تا ده ساله را گویند. ۵: اگر خودکامه بود، چرا نامه را بر ایشان بخواند، و داستان را با ایشان در میان نهاد؟

۱۲ - سپاه را «دیوان» می باید، چون یک لشکر، همانند یک دیو نمی شود.

۱۵۶۵۰ درفش از پس و پیش پولادوند
 فرود آمد از کوه و بگذاشت آب
 پذیره شدندش یکایک سپاه
 ببر درگرفتش جهان دیده مرد
 بگفت آنکه تیمار ترکان ز کیست
 خرامان به ایوان خسرو شدند
 سخن راند هرگونه افراسیاب
 ز خون سیاوش که بر دست اوی
 ۱۵۶۵۵ ز خاقان و منشور و کاموس گُرد
 بگفت آنکه: «رنج من از یک تن است
 نیامد سلیحم بدو کارگر
 بیابان سپیدی و راه دراز

*

۱۵۶۶۰ پر اندیشه شد جان پولادوند
 چنین داد پاسخ به افراسیاب
 گر آنست رستم که مازندران
 بدزید پهلوی دیو سپید
 مرا نیست پایاب، با جنگ اوی
 ۱۵۶۶۵ تن و جان من پیش رای تو باد
 من او را یکی چاره سازم! بجنگ
 تو لشکر برآغال* بر لشکرش
 مگر چاره سازم و گر نی به دست
 ازو شاد شد جان افراسیاب

که: «آن بند را، چون؟ شود کاربند!»
 که: «در جنگ چندین نباید شتاب
 تبه کرد و بستد به گرز گران
 جگرگاه کولاد غندی و بید
 نیارم به بد کردن آهنگ اوی
 همیشه خرد رهنمای تو باد»
 بگردش بگردم بسان پلنگ
 به انبوه، تا خیره گردد سرش
 بر و یال او را شاید شکست»
 می روشن آورد و چنگ و رباب

۱ - لت دویم را پیوند درست بالت نخست نیست. سپردار را، ترکش (= تیردان) و کمند بکار نمی آید.

۲ - تورانیان ترک نبوده اند.

۳ - یک: افراسیاب در کاخ بود. ۵: خرامان نیز روش و رفتار دخترکان دلریا است نه سرداران! ۵ه: افراسیاب خسرو نبود.

۴ - یک: لت نخست، پایان ندارد...: «ریخت». ۵: لت دویم نیز پیوند درست ندارد.

۵ - برشمردن، بد گفتن و دشنام دادن است، نه گزارش داستان.

۶ - نیامد نادرست است: «کارگر نشد»، و رستم سپر چینی نداشت.

۷ - یک: تن و جان را پیش «رای» نمی توان دانستن «فدای تو باد». ۵: این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

* - برآغالیدن، جانوری یا کسی - یا لشکری - را بسوی کسی به یورش و شورش برانگیختن.

۸ - از چاره گری در دو رج پیش یاد شده بود. ۹ - آرایه داستان.

۱۵۶۷۰	بدانگه که شد مست پولادوند	چنین گفت با او بسانگ بلند ^۱
	که: «من بر فریدون و ضحاک و جم	خور و خواب و آرام کردم دژم ^۲
	برهنم بسترسد ز آواز من	آزین لشکر گردن افراز من ^۳
	من این زابلی را به شمشیر تیز	بر آوردگه بر، کنم ریز ریز ^۴

رزم رستم زال

با

پولادوند

۱۵۶۷۵	چو بنمود خورشید تابان درفش	معصفر شد آن پرنیانی بنفش ^۵
	تبیره برآمد ز درگاه شاه	بابر اندر آمد خروش سپاه
	به پیش سپه بود پولادوند	بتن زورمند و ببازو کمند ^۶
	چو صف برکشیدند هردو سپاه	هوا شد بنفش و زمین شد سیاه ^۷
	تهمت بپوشید ببریانی	نشست از بر ژنده پیل ژبان ^۸
	برآشف و بر میمنه حمله برد	ز ترکان بیفکند بسیار گرد ^۹
۱۵۶۸۰	ازان پس غمین گشت پولادوند	ز فتراک بگشاد پیچان کمند ^{۱۰}
	برآویخت با توس چون پیل مست	کمندی ببازوی و گرژی بدست ^{۱۱}
	کمر بند بگرفت و او را ز زین	برآورد و آسان بزد بر زمین ^{۱۲}

۱ - دنباله سخن.

۲ - یک: شاهنامه بیاد ندارد که چنین کس بر فریدون و اژدها ک و جمشید پیروز شده باشد. ۵۰: مردم دژم می‌شود، و خور و خواب؛ دژم شدنی نیست.

۳ - برهنم گوشه نشین را با میدان جنگ و آواز پولادوند چکار؟

۴ - «بر آوردگه بر» نادرست است: «در آوردگه».

۵ - معصفر (= زرد رنگ) را در سخن فردوسی راه نیست.

۶ - کمند را پیش از جنگ ببازو نمی‌افکندند، که بفتراک می‌بندند.

۷ - چون سپاهیان رده ببنند، پیش از جنگ گرد و خاک بر هوا نمی‌خیزد!

۸ - پس از رده کشیدن؟ ... سپاهیان از بامداد زره و خود... را می‌پوشند.

۹ - یک: میمنه را در سخن فردوسی جای نیست. ۵۰: تورانیان ترک نبوده‌اند.

۱۰ - یک: سردار سپاه را شاید خشمگین شدن، و نشاید غمگین شدن. ۵۰: افزاینده فراموش کرده بود که در پنج رج پیش، کمند را در بازوی فولادوند نشان داده بود.

۱۱ - باز کمند، ببازوی فولادوند رفت! افزاینده این اندازه از جنگ آگاهی نداشته است که: چون پهلوانی با پهلوان دیگر «برآویزد» نمیتواند، کمند ببازو داشته باشد، زیرا که آن خود یکدست جنگاور را می‌گیرد، و جنگ را بر وی دشوار می‌سازد!

۱۲ - چگونه پولادوند که در یک دست گرز داشت، و بر دیگری کمند افکنده بود، کمر (نه کمر بند) توس را گرفت؟

به پیکار او گویو چون بنگرید	سر تویس نوذر نگوینار دید ^۱
برانگیخت از جای شب‌دیز را	تن و جان بیاراست آویز را ^۲
برآویخت با دیو چون شیر نر	زره‌دار با گرز ز گاو سر ^۳
کمندى بـینداخت پولادوند	سر گویو گرد اندر آمد به بند ^۴
نگه کرد رهام و بیژن ز راه	بدان زور و بالا و آن دستگاه ^۵
برفتند تا دست پولادوند	ببندند هردو به خم کمند ^۶
بزد دست پولاد بسیار هوش	برانگیخت اسپ و برآمد خروش ^۷
دو مرد از دلیران پرمایه را	سرافراز و گرد و گرانمایه را ^۸
بخاک اندر افکند و بسپرد خوار	نظاره بران دشت چندان سوار ^۹
بیامد بر اختر کاویان	بخنجر بدو نیم کردش میان ^{۱۰}
خروشی برآمد ز ایران سپاه	نماند ایچ گرد اندر آوردگاه ^{۱۱}
فربرز و گودرز و گردنکشان	گرفتند زان دیو جنگی نشان ^{۱۲}
بگفتند با رستم کینه‌خواه	که «پولادوند اندرین رزمگاه ^{۱۳}
به زین بر یکی نامدرای نماند	ز گردان لشکر سواری نماند؛ ^{۱۴}
که نفکند بر خاک پولادوند	به گرز و به خنجر به تیر و کمند ^{۱۵}
همه رزمگه سر به سرماتم است	بدین کار فریادرس رستم است» ^{۱۶}

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - تن، از پیش، آراسته نبرد بوده است. اما جان را چگونه آراستن شاید؟
- ۳ - چون دو کس با یکدیگر بر آویزند؟... ۴ - یکی از آنان نمیتواند، کمند افکند، زیرا که کمند انداختن راه دور، میخواهد!
- ۵ - یک: رهام و بیژن را نگه «کردند» باید. ۵: دستگاه یک پهلوان در میدان جنگ دیده نمی‌شود.
- ۶ - سخن افزاینده چنانست که گویا پولادوند، در میدان ایستاده، و دست به بند آنان میدهد!
- ۷ - یک: سخن از هوش پهلوان راندن نادرست است، که از نیروی وی، میتوان یاد کردن! ۵: افزاینده، سر کمندی را که توس در آن گرفتار است، در دست پولادوند دارد، پس چگونه وی میتواند که دست بر دست زند؟ ۸ - دنباله سخن.
- ۹ - یک: آن دو پهلوان اگر بر زمین افکنده شده باشند، و پولادوند آنانرا، از زیر سم اسپ خویش گذرانده باشد، می‌باید که مرده باشند، باز آنکه در داستانهای پسین شاهنامه آنانرا زنده می‌بینیم! ۵: لت دویم را پایان نیست.
- ۱۰ - یک: اختر کاویان نادرست است: «درفش کاویان» آیا هیچکس از نگهبانان درفش پیرامون آن نبودند که وی با چنین آسانی آنرا بر دو نیم کرد؟ آنهم با خنجر، و نه با شمشیر!
- ۱۱ - پیدا نیست که خروش از برای نیمه شدن درفش کاویان است، یا از برای آن سه سوار پیشتر بر زمین افکنده بودند!
- ۱۲ - اگر، نشان از آن پهلوان گرفته باشند...
- ۱۳ - می‌بایستی که در این رج آنرا باز گویند، اما از سخن پیدا است که آنان را از پیش، نشان پولادوند روشن بود، و رستم نیز از آن آگاه بوده است.
- ۱۴ - اگر (همه نامداران ایران) از زین فروافکنده شده بودند، فربرز و گودرز و دیگر گردنکشان، نامدار نبودند؟
- ۱۵ - افزاینده، پیش از این کمندی و گریزی بدست پولادوند داده بود، نه خنجر، نه تیر!
- ۱۶ - در رزمگه چهار کس بوده‌اند که بر زمین افکنده بود، و نمیتوانستند سوگ (ماتم) خویش را داشته باشند، از سویی، افزاینده هنوز آنانرا نکشته است که سوگ (ماتم) پیش آید.

ازان پس خسرو شدن ناله خاست	ازان پس خسرو شدن ناله خاست
۱۵۷۰۰ چو کم شد ز گودرز هردو پسر	چو کم شد ز گودرز هردو پسر
که چندین نییره پسر داشتم	که چندین نییره پسر داشتم
به رزم اندرون پیش من کشته شد	به رزم اندرون پیش من کشته شد
جوانان و من زنده با پیرسر	جوانان و من زنده با پیرسر
کمر برگشاد و کله برگرفت	کمر برگشاد و کله برگرفت
۱۵۷۰۵ چو بشنید رستم دژم گشت سخت	چو بشنید رستم دژم گشت سخت
← بیامد* بنزدیک فولادوند	← بیامد* بنزدیک فولادوند
سپه را همه بیش تر خسته دید	سپه را همه بیش تر خسته دید
به دل گفت کین روز ماتیره گشت	به دل گفت کین روز ماتیره گشت
همانا که برگشت پرگار ما	همانا که برگشت پرگار ما
۱۵۷۱۰ بیفشارد ران رخس را تیز کرد	بیفشارد ران رخس را تیز کرد
بدو گفت ک: «ای دیو ناسازگار	بدو گفت ک: «ای دیو ناسازگار
چو آواز رستم به گردان رسید	چو آواز رستم به گردان رسید
دژم گشته زو چنان گرد دلیر	دژم گشته زو چنان گرد دلیر
چنین گفت با کردگار جهان	چنین گفت با کردگار جهان
۱۵۷۱۵ مرا چشم اگر تیره گشتی به جنگ	مرا چشم اگر تیره گشتی به جنگ
ز قلب و چپ لشکر و دست راست ^۱	ز قلب و چپ لشکر و دست راست ^۱
بنالید با داور دادگر ^۲	بنالید با داور دادگر ^۲
همی سر ز خورشید بگذاشتم ^۳	همی سر ز خورشید بگذاشتم ^۳
چنین اختر و روز من گشته شد ^۴	چنین اختر و روز من گشته شد ^۴
مرا شرم باد از کلاه و کمر ^۵	مرا شرم باد از کلاه و کمر ^۵
خسرو شدن و ناله اندر گرفت ^۶	خسرو شدن و ناله اندر گرفت ^۶
بزلزید بر سران برگ درخت ^۷	بزلزید بر سران برگ درخت ^۷
ورا دید برسان کوهی بلند	ورا دید برسان کوهی بلند
وزان روی پر خاش پیوسته دید ^۸	وزان روی پر خاش پیوسته دید ^۸
سر نامداران ما خیره گشت ^۹	سر نامداران ما خیره گشت ^۹
غنوده شد آن بخت بیدار ما ^{۱۰}	غنوده شد آن بخت بیدار ما ^{۱۰}
بر آشف و آهنک آویز کرد ^{۱۱}	بر آشف و آهنک آویز کرد ^{۱۱}
ببینی کنون گردش روزگار ^{۱۲}	ببینی کنون گردش روزگار ^{۱۲}
تبهمن یلان را پیاده بدید ^{۱۳}	تبهمن یلان را پیاده بدید ^{۱۳}
چو گوران و دشمن بکردار شیر ^{۱۴}	چو گوران و دشمن بکردار شیر ^{۱۴}
که «ای برتر از آشکار و نهان ^{۱۵}	که «ای برتر از آشکار و نهان ^{۱۵}
به استی ز دیدار این روز تنگ ^{۱۶}	به استی ز دیدار این روز تنگ ^{۱۶}

- ۱ - یک: از ناله، خروش بر نمی خیزد! د: لت دویم پریشان است.
- ۲ - دروغ آشکار، که پسران گودرز در داستانهای آینده زنده‌اند.
- ۳ - یک: کشته شد (ند) باید. د: گشته را با کشته پساوانیست.
- ۴ - «جوانان» را در این رج، هیچ پیوند با نیبرگان دو رج پیشین نیست.
- ۵ - در میدان جنگ کسی کلاه بر سر نمی‌نهد که همگان با «خود» بمیدان می‌روند.
- ۶ - یک: آیا میتوان گمان بردن که جهان‌پهلوان را در جنگ لرزشی چون برگ درخت روی دهد؟ د: پنج رج پس از این از برآشفتن رستم یاد می‌شود. * - رستم «بیامد».
- ۷ - یک: «همه» و «بیشتر» با هم کاربرد ندارد. یا همه، یا بیشتر. د: سه گرد از سپاهیان ایران کشته، یا خسته شده بودند. سه: اگر از سوی سپاه توران، پر خاش، پیوسته بود، از این سوی نیز می‌بایستی جنگ، پیوسته باشد. از یکروی نمیتوان جنگ کردن، مگر آنکه سپاهیان سوی دیگر، گریزنده باشند، و چنین نیز نبود.
- ۸ - این روز ما نادرست است: «روز ما» ۹ - ۱۰ - دنباله سخن.
- ۹ - پس از جنبش و ناختم اسب، برآشفتن درست نمی‌نماید. مرد را بایستی نخست برآشفتن، پس از آنگاه جنبش و ناختم.
- ۱۰ - دنباله سخن.
- ۱۱ - یک: آواز بپولادوند رسید؟ یا بگردان؟ د: پیشتر آن گردان بزرگ پی اسب پولادوند سپرده شده بودند. و اکنون زنده شدند! سه: پولادوند از کار آنان پرداخته و رو بسوی درفش کاویان کرده بود، و اکنون در میدان روبروی آن چهار پهلوان می‌جنگد!
- ۱۲ - دنباله سخن. ۱۵ - دنباله سخن.
- ۱۳ - یک: به استی نادرست است «بهتر بود»، یا «بهتر بودی». د: روز تنگ نیز نادرست است.

کزین سان برآمد ز ایران غریو	ز پیران و هومان و ز نره دیو ^۱
پیاده شده گیو و رهام و توس	چو بیژن که بر شیر کردی فسوس ^۲
تبه گشته اسپ بزرگان به تیر	بدین سان برآویخته خیره خیر ^۳
بدو گفت پولادوند: «ای دلیر	جهاننیده و نامبردار و شیر
که بگریزد از پیش تو، زنده پیل	بینی کنون موج دریای نیل ^۴
نگه کن کنون آتش جنگ من	کمند و دل و زور و آهنگ من
کزین پس نیابی ز شاهت نشان	نه از نامداران و گردنکشان
نبینی زمین زین سپس جز بخواه	سپارم سپاهت به افراسیاب ^۵
چنین گفت رستم به پولادوند	که «تا چند ازین بیم و تهدید و بند ^۶
ز جنگ آوران نیز، گویا مباد	چو باشد دهد بی گمان سر به باد ^۷
چو بشنید پولادوند این سخن	به یاد آمدش گفته های کهن ^۸
که هر کاو به بیداد جوید نبرد	جگرخسته باز آید و روی زرد ^۹
گر از دشمنت بد رسد گرز دوست	بد و نیک را، داد دادن نکوست ^{۱۰}
همان رستم است این که مازندران	شب تیره بستد بگریز گران ^{۱۱}
بدو گفت ک: «ای مرد رزم آزمای	چه باشیم؟ بر خیره [*] ، چندین بیای!
بگشتند و از دشت برخاست گرد	دو پیل زیان و دو شیر نبرد! ^{۱۲}
برانگیخت آن باره پولادوند	ببنداخت پس تاب داده کمند ^{۱۳}
ببزدید یال آن نبرده سوار	چو زین گونه پیوسته شد کارزار؛ ^{۱۴}
بزد تیغ و بند کمندش برید	بجای آمد آن بند بد را کلید ^{۱۵}

۱ - پیران و هومان در نبرد آن روز، نبودند.

۲ - یک: دوباره گویی، پیشتر از پیاده بودن آنان سخن رفته بود. ۵: پیاده شده نادرست است، یا «پیاده» یا «پیاده شده بودند»، سه: چو، در آغاز لت دویم نادرخور است.

۳ - یک: در سخنان پیشین از تیری که بر اسپ آنان خورد، یاد نشده بود. ۵: لت دویم بی پیوند.

۴ - لت نخست را پیوند درست نیست زیرا که پیوند «که» در آغاز آن پیوستگی میان لت دویم رج پیشین را با آن، از میان برمی دارد.

۵ - اگر رستم کشته می شود، و دیگر شاه خویش را نمی بیند، چگونه خواب زمین را خواهد دیدن؟

۶ - یک: پولادوند، یکبار سخن گفته است، و «تا چند» در لت دویم نادرخور است. ۵: پولادوند، رستم را به بند نکشیده بود. سه: تهدید در سخن فردوسی روان نمی شود. ۷ - سخن نادرست است. ۸ - دنباله گفتار.

۹ - پولادوند به بیداد نبرد نمی کرد، که در برابر نبرد ایرانیان در توران، ایستاده بود و کارش رزم نبود و پادرم (= دفاع) بود.

۱۰ - روی سخن بکس دیگر برگشت. ۱۱ - این داستان را، چه پیوند با سخن رج پیشین؟

* - برخیره: بیهوده. ۱۲ - در این رج بگشتند...

۱۳ - یک: و در این رج تازه، پولادوند اسپ را برمی انگیزد. ۵: «آن» باره نیز نادرست است.

۱۴ - یک: «آن» در این رج کدامان است پولادوند، یا رستم؟ ۵: هنوز که از شمشیر و گرز ایشان سخن نرفته است، تا یکی از آنان یال خویش را ببزد! ۱۵ - یک: هنوز روشن نیست که تیغ را چه کس زده است! ۵: لت دویم را گزارشی نیست!

۱۵۷۳۵	بـیـچـید زان پس سـوی دست راست	بـدا نـست کان روز روز بلاست ^۱
	عمودی بـزد بر سرش پـیلتن	کـه بـشـنـید آواز آن انجمن ^۲
	چنان تیره شد چشم فولادوند	کـه دسـتش عـنان را نبـد کاربند ^۳
	تـهـمتن بران بُد که مغز سرش	بـیـینـد پـراز رنـگ تیره برش ^۴
	چو فولادوند از بر زین بماند	تـهـمتن جـهان آفرین را بخواند ^۵
۱۵۷۴۰	که «ای برتر از گردش روزگار	جـهـاندار و بـینا و پروردگار ^۶
	گر این گردش جنگ من داد نیست	روانم بدان گیتی آباد نیست ^۷
	روا دارم از دست فولادوند	روان مـرا بـرگشاید ز بند ^۸
	ور افراسیاب است بیدادگر	تـو مـستان ز من دست و زور و هنر ^۹
	که گر من شوم کشته بر دست اوی	بـه ایـران نـماند یـکی جـنگجوی ^{۱۰}
۱۵۷۴۵	نه مرد کشاورز و نه پیشه‌ور	نـه خـاک و نـه کـشور نـه بوم و نـه بر ^{۱۱}
	به کشتی گرفتن نهادند روی	دو گـرد سـرافراز و دو جـنگجوی
	به پیمان که از هردو روی سپاه	بـیاری نـیاید کـسی کـینه خواه
	میان سپه نیم فرسنگ بود	سـتاره نـظاره بران جنگ بود ^{۱۲}
	چو فولادوند و تهمتن بهم	بـر آو بـختند آن دو شیر دژم ^{۱۳}
۱۵۷۵۰	همی دست سودند یک با دگر	گـرفته دو جـنگی دوال کمر ^{۱۴}
	چو شیده بر و یال رستم بدید	یـکی بـاد سـرد از جـگر بـرکشید
	پدر را چنین گفت ک: «این زورمند	کـه خـوانی ورا رستم دیوبند
	بدین برز بالا و این دستبرد	بـخاک اندر آرد سـردیو گـرد*
	نبینی ز گردان ما جز گریز	مـکن خـیره، با چرخ گردان ستیز ^{۱۵}
۱۵۷۵۵	چنین گفت با شیده افراسیاب	کـه «شـد مـغز مـن زین سـخن پـرشتاب

۱ - کسیکه با تیغ بند کمند هم‌اورد را می‌برد، چرا می‌بایستی با خویش بیندیشد که آن روز، روز بلاست!

۲ - یک: عمود را در سخن فردوسی جای نیست. ۵: بشنیده نیز نادرست است: «بشنیدند».

۳ - یک: سخن سخت نادرست است. ۵: شاهنامه فلورانس این لت را چنین آورده است: بدو گوش بجهد، شود بربرش! که آن نیز سخت سست است. ۵ - دنباله گفتار. ۶ - نیز...

۷ - گردش جنگ نمی‌تواند بر داد باشد، یا نباشد. جستن جنگ را شاید بیداد بودن.

۸ - سخن اندکی سست است. ۹ - افراسیاب کجا؟ و فولادوند کجا؟

۱۰ - پیوند «که» در آغاز این رج نادرست است: «زیرا که».

۱۱ - خاک و بوم در لت دوم، یکی است، و هردو نیز از کشوراند و همواره نیز برجای می‌ماند.

۱۲ - یک: پیشتر میان «دو» سپاه دو میل بود. ۵: ستاره در روز؟ ۱۳ - «آن دو» در لت دوم نادرست است.

۱۴ - یادست می‌سودند، یا دوال کمر را گرفته «بودند» و در کشتی‌های باستان، چنانکه هنوز در خراسان رواست، دوال کمر (= کشتی؛ بند کمر) را می‌گرفتند. * - در «داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی» روشن خواهم کرد که چرا فولادوند، دیو خوانده می‌شود!

بکشتی همی چون کند؟ دستبرد^۱
 نه این بود با او به پیش سپاه^۱
 نسیاید ز دست تو پیگار مغز^۲
 که عیب آورد بر تو بر، عیب خواه^۳
 بر آشفت و شد با پسر بدگمان^۴
 ازین مرد بدخواه یابد گزند
 ترا از هنرها زبان است و بس
 باوردگسایه دو مرد دلیر

برو تا بسینی که پولاد گردد
 چنین گفت شیده که: «پیمان شاه
 چو پیمان شکن باشی و تیره مغز
 تو این آب روشن مگردان سیاه
 بدشنام بگشاد خسرو زبان
 بدو گفت^۵: «اگر دیو پولادوند
 نمائد بدین رزمگه زنده کس
 عنان برگرایید و آمد چو شیر

۱۵۷۶۰

درآورده بر یکدگر، هردو دست
 بکشتی گر آری مرا او را بزیر
 هنر باید از کار کردن، نه لاف»

نگه کرد پیکار دو پیل مست
 بپولاد گفت: «ای سرافراز شیر
 بسخنجر جگرگاه او را بکاف

۱۵۷۶۵

بدان خیره گفتار و چندان شتاب
 برانگیخت اسپ و برآمد دمان
 چه؟ فرمان دهی! کهتران را بگوی!
 چو جای بلا دید و جای شتاب؛
 بکشتی درون، خنجر آموزدش
 بکشتی گرفتن درنگی منم!
 چرا دل به دو نیم آید همی؟^۵
 دل من بسخیره نباید شکست^۶
 ز پیمان یزدان همی بگذرد
 چو آویخت بر تارک خویش خاک!

نگه کرد گیو اندر افراسیاب
 چو بشکست پیمان همی^۷ بدگمان
 برستم چنین گفت که: «ای جنگجوی
 نگه کن بکردار افراسیاب
 بیامد همی تا دل افروزدش
 بدو گفت رستم که: «جنگی منم!
 شما را چرا بیم آید همی؟
 اگر نیستان جنگ رازور و دست
 گرایدونکه این جادوی بی خرد
 شما را ز پیمان شکستن چه باک؟

۱۵۷۷۰

۱۵۷۷۵

۱ - افراسیاب برای کشتی با رستم پیمان بسته بود، که رستم و پولادوند چنین کرده بودند.

۲ - پیکار: پیکار را با مغز تیر و پیمان شکنی پیوند نیست. بسا پیمان شکنان و تیره مغزان جهان که در نبردها پیروز بوده اند. دو: و شیده را هیچگاه توان آن نیست که با پدری چون افراسیاب چنین سخن گوید، و او را تیره مغز خوانند!

۳ - کدام آب روشن؟ شیده که از آهنگ و برز و بالای رستم ترسیده بود، و پیش بینی گریز می کرد!

۴ - سخنانی که در چند رج پسین می آید، دشنام نیست و گفتار است، و بس دور می نماید که پدری؛ به پسر خویش بدگمان (دشمن) شود! ○ - افراسیاب به شیده گفت.

۵ - خالقی مطلق: همی. س و س ۲ آن. ق: همان. خالقی مطلق (۲۷۷-۳) اما چنین پیداست که سخن را بایستی چنین آراستن: «چو بشکست، پیمان خود، بدگمان» (بدگمان=دشمن).

۵ - دل به دو نیم «نمی آید»، «می شود».

۶ - گیو، آگاهی برستم داده است، و دل او را نشکسته است.

من اکنون سر دیو پولادوند
 ازان پس بیازید چون شیر چنگ
 بگردن برآورد و زد بر زمین!
 خروشی برآمد از ایرانسپاه
 بایر اندر آمد دم کرنای
 که: «پولادوند است بی جان شده
 گمان برد رستم که پولادوند
 برخش دلیر اندر آورد پای
 چو پیش صف آمد یل شیرگیر
 گریزان بشد پیش افراسیاب
 بخفت از بر خاک تیره دراز
 تهمتن چو پولاد را، زنده دید
 دلش تنگ برگشت و لشکر برانند
 بفرمود تا تیرباران کنند
 ز یک دست بیژن ز یک دست گویو
 نو گشتی که آتش برافروختند
 بلشکر چنین گفت پولادوند
 چرا سر همی داد باید بباد؟
 سپه را به پیش اندر افکند و رفت
 چنین گفت پیران بافراسیاب

۱ - سنج و درای را خروش نیست.
۲ - اگر بیجان شده باشد، چگونه بر خاک چون مار می پیچد؟
۳ - دنباله گفتار. ۴ - پولادوند، دیو خوانده می شد، نه ازدها.
۵ - یک: چون دو پهلوان با یکدیگر جنگیدند یا جنگ بانبوه روی میدهد، یا سپاهیان یکسوی میگریزند، و رستم را نمی باید که به پیش «صف» آید. ۵: رستم نگه کرد، یا پولادوند؟ روشن نیست.
۶ - آری اگر افزاینده رستم را بسوی سپاه ایران روان کند پولادوند زنده شده نیز میتواند بسوی افراسیاب بگریزد.
۷ - «تیره دراز» نادرست است: «زمانی دراز». پولادوند که جان و نیرو داشت که برخیزد و بگریزد چرا زمانی دراز بر روی خاک خفت؟
۸ - لت دویم پریشان است: «لشکر را در دشت پراکنده دید».
۹ - یک: دل تنگ بر نمی گردد تنگ می شود. ۵: روشن نیست که لشکر را بکدام سوی رانده است. سه: در این رج گودرز را پیش خواند... ۱۰ - و در این رج فرمان بلشکریان داده شده است.
۱۱ - جای رهام و گرگین پیدا نیست... در این رج بیگمان فرمان رستم برای تیرباران، روان است.
۱۲ - و در این رج پهلوانان با خنجر (۴) جهان را می سوزند!!
۱۳ - افراسیاب پیمان بسته بود که نیمی از توران را بوی بخشد!
۱۴ - دنباله همان سخن.
۱۵ - بند تن شاید کافتن (شکافتن) و بند جان را نشاید!

نشاید در این کشور ایمن نشست ^۱	نگفتم که با رستم شوم دست	
بخستی دل ما به پیکان تیر ^۲	ز خون جوانی که بُد زان گزیر	
بشد دیو پولاد و لشکر براند ^۳	چه باشی؟ که با تو کس اندر نماند	
فزون است برگستوان و سوار ^۴	همانا ز ایرانیان سد هزار	۱۵۸۰۰
زمین پر ز خون و هوا پر ز تیر ^۵	به پیش اندرون رستم شیرگیر	
سپاه اندر آمد همه همگروه	ز دریا و دشت و ز هامون و کوه	
چنین جنگ و پیکار و چندین غریو	چو مردم نماند، آزمودیم دیو	
تو با ویژگان سوی دریا بران ^۶	سپه را چنین صف کشیده بمان	
همی دست ازان رزم کوتاه دید ^۷	سپهد چنان کرد کاو راه دید	۱۵۸۰۵
سوی چین و ماچین شتابید، تفت	درفشش بماندند و او خود برفت	
زمین گشت برسان ابر سیاه	سپاه اندر آمد به پیش سپاه	
که: «نیزه مدارید و تیر و کمان	تـهـمتـن باواز گفت آن زمان	
هنرها ز بالای برز آورید ^۸	بکوشید و شمشیر و گرز آورید	
که نخچیر، بیند به بالین خویش ^۹ *	پلنگ، آن زمان، پیچد از کین خویش	۱۵۸۱۰
همه نیزه بر کوه بگذاشتند ^{۱۰}	سپه سر بر سر نثره برداشتند	
که از کشته جایی ندیدند راه ^{۱۱}	چنان شد در و دشت آوردگاه	
گریزان برفتند بهری برآه ^{۱۲}	برفتند یک بهره ز نهارخواه	
همه دشت تن بود بی دست و یال ^{۱۳}	شد از بی شبانی رمه تال و مال	
که زهر زمان بهر دیگر کس است ^{۱۴}	چنین گفت رستم که «کشتن بس است	۱۵۸۱۵
زمانی ز تریاک بهر آورد ^{۱۵}	زمانی همی بار زهر آورد	
همه خوبکاری بافزون کنید	همه جامه رزم بیرون کنید	

۱ - دست هیچگاه شوم خوانده نشده است. ۲ - از خون، دل ما خسته شد، به پیکان تیرا... روشن نیست که کدامت؟

۳ - سخن درست در رج پنجم پس از این می آید. ۴ - پیشتر سپاه ایران چندین نبود!

۵ - یک: پیش «اندرون» نادرست است: «پیش»، «پیش ایشان». دو: لت دویم پایان ندارد.

۶ - راه دیدن درست نیست: «ره نمودن».

۷ - یک: با نیزه و تیر و کمان نیز هنر از بالای برز (؟) (شانه و بازو) توان پدید آوردن! دو: این سخن درست در برابر رج های پیشین و پسین می ایستد! * - پلنگ بجانور زیر دست خویش یورش نمی برد.

۸ - یک: و نیز این رج، از آنجا افزاینده ندانسته است که روش و منش پلنگ چگونه است! دو: نیزه را چرا از کوه گذراندن باید؟

۹ - دنباله همان نا آگاهی فرهنگی

۱۰ - چون فرمان رستم نجنگیدن است، چرا بهری گریزان روند، و بهری ز نهار خواهند؟

۱۱ - «تن» بی پای و سر نیز شاید بودن. ولی بی یال (شانه) نتواند بود. ۱۲ - لت دویم را گزارش نیست.

۱۳ - «زهر زمان» گاهگاه بار زهر می آورد... و آیا می توان گمان بردن که زهر (نه زهر زمان) تریاک بوده باشد؟

چه بندی دل اندر سپنجی سرای	که دانانند سرش را ز پای ^۱
زمانی چو اهریمن آید به جنگ	زمانی اروسی پراز بوی و رنگ ^۲
بی آزاری و جام می برگزین	که گویند؟ که نفرین به از آفرین ^۳
بخور آنچه داری و انده مخور	که گیتی سپنج است و ما بر گذر ^۴
میازار کس را ز بهر درم	مکن تاتوانی به کس برستم ^۵
بجست اندران دشت چیزی که بود	ز زربین و ز گوهر ناپسود ^۶
سراسر فرستاد نزدیک شاه	غلامان و اسبان و تیغ و کلاه ^۷
ازان بهره خویشتن برگرفت	همه افسرو مشک و انبر گرفت ^۸
ببخشید دیگر همه بر سپاه	ز چیزی که بود اندران رزمگاه ^۹
نشان خواست از شاه تورانسپاه	ز هرسو بجستند بی راه و راه ^{۱۰}
نشانی نیامد ز افراسیاب	نه بر کوه و دریا، نه بر خشک و آب ^{۱۱}
شتر یافت چندان و چندان گله	که از بارگی شد سپه بی گله ^{۱۲}
ز توران، سپه بر نهادند رخت	سلیح گرانمایه و تاج و تخت ^{۱۳}
خروش آمد و ناله گاودم	جرس برکشیدند و رویینه خم ^{۱۴}
سوی شهر ایران نهادند روی	سپاهی برانگونه با رنگ و بوی
چو آگاهی آمد ز رستم بشاه	خروش آمد از شهر و از بارگاه
از ایران تبیره برآمد به ابر	که آمد خداوند کوپال و ببر
یکی شادمانی بد اندر جهان	خنیده میان کهان و مهان ^{۱۵}
دل شاه شد چون بهشت برین	همی خواند بر کردگار آفرین
بفرمود تا پیل بردند پیش	بجنید کیخسرو از جای خویش
جهانی به آیین شد آراسته*	می و رود و رامشگر و خواسته

۱ - روی سخن با گروه (سپاهیان) بود، و به تو (خواننده) برگردید.

۲ - ایرانیان جهان و سرای سپنج را گرامی میداشتند و اهریمنش نمی پنداشتند. ۳ - لت دویم را بالت نخست، پیوند نیست.

۴ - هنوز، روی سخن با «تو» است. ۵ - همچنین... در این رج آزار کسان را «از برای درم» فرمان نمی دهد.

۶ - یک: و در این رج بدنبال زر و گوهر می گردد؟ ۷: گوهر ناپسود نیز گوهری است که هنوز تراش نخورده است، و بکار نمی آید.

۷ - در این رج همه را (سراسر) برای شاه می فرستد... ۸ - و در این رج بهره خویش را بر می گیرد.

۹ - ببخشید (دیگر) نیز نادرست است.

۱۰ - یک: نشان (خواستنی) نیست «جستی» است، و در همه نمونه ها چنین آمده است. ۱۱: ز هرسو نیز نادرست است: «هرسوی (را)».

۱۱ - کوه و دریا، همان خشک و آب است.

۱۲ - یک: مگر سپاهیان ایران بی اسب بجنگ رفته بودند؟ که بدانروی گله مند باشند! ۱۳: گله را با گله پساوا نیست.

۱۳ - سپه بر نهادند نادرست است.

۱۴ - جرس (= زنگ) و نیز خم رویین «برکشیدنی» نیستند، «نواختنی و زدنی» اند.

۱۵ - «خنیده» نیکنام است. و نیکنام میان کهان و مهان نادرست است. * - در راه رستم، آذین بستند.

تیریه برآمد ز هر جای و نای	چو شاه جهان اندر آمد ز جای ^۱
همه روی پیل از کران تا کران	پراز مشک بود و می و زئفران ^۲
ز افسر سر پیلان پرنگار	ز گوش اندر آویخته گوشوار ^۳
بسی زئفران و درم بیختند	زیر مشک و انبر همی بیختند ^۴
همه شهر آوای رامنگران	نشسته ز هرسو کران تا کران ^۵
تہمتن چو تاج سرافراز دید	جهانی سراسر پرآواز دید
فرود آمد و برد پیشش نماز	بپرسید خسرو، ز راه دراز
گرفتش به آغوش در، شاه، تنگ	چنین تا برآمد زمانی درنگ
همی آفرین خواند شاه جهان	بران نامور موبد و پهلوان ^۶
بفرمود تا پیلتن برنشست	گرفته همه راه دستش بدست
همی گفت: «چندین چرا ماندی؟»	که بر ما همی آتش افشاندی! ^۷
چو توس و فریرز و گودرز و گیو	چو رهام و گرگین و گردان نیو ^۸
ز ره سوی ایوان شاه آمدند	بدان نامور بارگاه آمدند ^۹
نشست از بر تخت زر شهریار	بستزدیک او رستم نامدار ^{۱۰}
فریرز و گودرز و رهام و گیو	نشستند بانامداران نیو ^{۱۱}
سخن گفت کیخسرو از رزمگاه	ازان رنج و پیکار تورانسپاه ^{۱۲}
بدو گفت گودرز ک: «ای شهریار	سخن‌ها دراز است زین کارزار ^{۱۳}
می و جام و آرام باید نخست	پس‌آنگاه ازین کار، پرسی درست ^{۱۴}
نهادند خوان و بخندید شاه	که: «ناهار بودی همانا براه» ^{۱۵}

- ۱ - یک: از تیریه، پیش‌ازین سخن رفته بود. ۵: از جای «اندر» آمدن درست نیست: «بیرون شدن».
- ۲ - مشک و می و زئفران را بهم نمی‌آمیختند، و جای آن نیز پشت پیلان نبود.
- ۳ - افسر، ویژه پادشاهان بود، اندر آویخته نیز نادرست است، «آویخته»، «فروآویخته».
- ۴ - یک: درم را چگونه توان بیختن؟ ۵: شاهنامه فلورانس: «ریختند» و زئفران را بر زمین ریختن هیچ سود ندارد، زیرا که رنگ و بوی خوش آن با پختن برمی‌آید.
- ۵ - سخن پایان ندارد.
- ۶ - رستم «موبد» نبوده است.
- ۷ - یک: همی گفت نادرست است: «پرسیده». ۵: لت دویم نیز نادرست است، زیرا که رستم برای رهایی ایرانیان رفته بود، و آتش نیشانداده بود.
- ۸ - «چو» در آغاز لت دویم، نادرست است. ۹ - دنباله سخن.
- ۱۰ - لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست و پایان نیز ندارد.
- ۱۱ - از این پهلوانان در سه رج پیش یاد شده بود.
- ۱۲ - سخن گفت نادرست است: «پرسیده».
- ۱۳ - یک: پرسش را رستم می‌بایستی پاسخ دهد. ۵: زین کارزار نادرست است: «زان کارزار».
- ۱۴ - آیا این درست می‌نماید که مهمان از میزبان می و جام بخواهد؟
- ۱۵ - میان خواهش گودرز و آوردن خوان، زمان باید، اما دیده می‌شود که «بخندید شاه»، و سخن بیمایه لت دویم، همزمان با نهادن خوان است.

به پرسش گرفت از کران تا کران ^۱	بخوان بر می آورد و رامشگران	
ز کشتی و از تابداده کمند ^۲	ز افراسیاب و ز پولادوند	
ز مادر نزیاید چو رستم سوار ^۳	بدو گفت گودرز که: «ای شهریار	۱۵۸۶۰
ز چنگ درازش نیاید رها ^۴	اگر دیو پیش آید، ار ازدها	
بویژه بر این شیردل نامدار ^۵	هزار آفرین باد شهریار	
ز کشتی و نیرنگ و از رنگ و بند ^۶	بگفت آنچه کرد او به پولادوند	
همان جنگ و پیکار و کین جستن ^۷	ز افکنندن دیو و از کشتنش	
برآمد ز گردان دیوان خروش ^۸	چو افتاد بر خاک زو رفت هوش	۱۵۸۶۵
برآمد بناگاه زو یک غریو ^۹	چو آمد به هوش آن سرافراز دیو	
همی بند جانش ز رستم بگفت ^{۱۰}	همانکه درآمد به اسب و برفت	
که گفتی ز ایوان برآورد سر ^{۱۱}	چنان شاد شد زان سخن تاجور	
تویی پیر و بیدار و روشنروان ^{۱۲}	چنین داد پاسخ که «ای پهلوان	
نگه داردش گردش روزگار ^{۱۳}	کسی که ش خرد باشد آموزگار	۱۵۸۷۰
همه زندگانش در سور باد ^{۱۴}	ازین پهلوان چشم بد دور باد	
از او شادمان، تاج و تخت و نشست	همی بود یک هفته با می به دست	
بگفتند بر پهلوانی سرود	سخن های رستم به نای و به رود	
همی بود با جام در پیشگاه ^{۱۵}	تهمتن به یک ماه نزدیک شاه	
که «ای پرهز نامور تاجدار ^{۱۶}	ازانپس چنین گفت با شهریار	۱۵۸۷۵
ولیکن مرا چهر زال آرزوست ^{۱۷}	جهاندار بادانش و نیکخوست	

- ۱ - می را در آیین ایران، پس از خوردن خوراک می آورده اند: «چونان خورده شد جام می خواستند / بمی جان خرم بیاراستند».
- ۲ - باز، در آیین ایرانیان، بهنگام خوراک سخن گفته نمی شد. ۳ - همچنین.
- ۴ - آیارستم دشمنان را با چنگ می گرفت؟ یا با گرز و شمشیر و جنگ افزار می کشت؟
- ۵ - یک: سخن از رستم است، و جای آفرین بر شهریار ندارد. ۵: لت دویم نیز نادرخور و سست است.
- ۶ - «نیرنگ» در زبان فارسی، آیین و روش بکار بردن افزارهای ویژه در خواندن اوستا بوده است، و آنرا نمیتوان همراه رنگ و بند آوردن.
- ۷ - افزاینده که خود پولادوند را رهایی بخشیده بود اینجا از کشتن وی یاد میکند!
- ۸ - یک: و بیدرنگ او را زنده می سازد! ۵: تنها پولادوند «دیو» خوانده می شد، و «گردان دیوان» سخنی نادرست است. (در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی خواهم گشودن که چرا پولادوند را پاژنام دیو بود)
- ۹ - غریو را بهنگام زمین خوردن می کشند، یا بهنگام باز آمدن هوش؟
- ۱۰ - یک: «درآمد به» اسب نادرست است، «بر» اسب «برنشست». ۵: دیگر بار از «بند جان» یاد می شود.
- ۱۱ - کیخسرو از گریختن پولادوند شاد شد؟ ۱۲ - دنباله سخن. ۱۳ - گفتار با رج های پیشین و پسین پیوند ندارد.
- ۱۴ - اگر پهلوان یک کشور همواره در سور باشد، چه کس از کشور نگاهبانی می کند؟
- ۱۵ - درست دو رج پیش از یک هفته می نویسی سخن رفته بود. در شاهنامه فلورانس «یک هفته» آمده است، و اگر چنین باشد، سخنی دوباره است و بایسته نمی نماید. ۱۶ - دنباله سخن.
- ۱۷ - یک: جهاندار آغاز سخن درست نمی نماید زیرا که در رج پیشین نام شاه را آورده بود. ۵: از جهان پهلوان بدور است که همچون

در گنج بگشاد شاه جهان	ز پرمایه چیزی که بودش نهان ^۱
ز یاقوت و از تاج و انگشتری	ز دینار و ز جامه ششتری ^۲
پرستار با افسر و گوشوار	همان جعدمویان سیمین عذار ^۳
تبق‌های زرین پراز مشک و اود	دو نالین زرین و زرین عمود ^۴
بر او بافته گوهر شاهوار	چنان چون بود در خور شهریار ^۵
ببزد تهمتن فرستاد شاه	دو منزل همی رفت با او براه ^۶
چو خسرو غمین شد ز راه دراز	فرود آمد و برد رستم نماز ^۷
ورا کرد پدرود و ز ایران برفت	سوی زاولستان خرامید، تفت ^۸
سراسر جهان گشت بر شاه راست	همی گشت گیتی بر آن سان که خواست ^۹
سر آوردم این رزم کاموس نیز	درازست و کم نیست زو یک پشیز ^{۱۰}
گراز داستان یک سخن کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی ^{۱۱}
دلم شادمان شد ز پولادوند	که بفزود بر بند پولاد بند ^{۱۲}

- کودکان برای دیدار پدر دلتنگی کند! ۱ - پرمایه چیزی (ی) نادرست است: «چیزهای پرمایه».
- ۲ - از جامه ششتری در نوشته‌های کهن یاد نشده است، و این پیدا است که تا یک سده پیش کارگاه‌های جامه‌بافی فراوان در شوشتر بوده است. پرند شوشتر معروف است.
- ۳ - پرستار، با جعدمویان همخوانی ندارد.
- ۴ - یک: مشک و اود را در تبق نمی‌ریزند که در مُقه‌های درسته نگهداری میکنند:
- مردم همه دانند که در نامه سعدی مشک‌ی است که در تَبْلَةُ عطار نباشد
- دو: عمود را در سخن فردوسی جای نیست. سه: گرز زرین بکار نمی‌آید. گرز را باید آهنین بودن!
- ۵ - برگرز، گوهر بافتن؟ شاید خواننده‌ای بگوید که برکفش‌های زرین ناکارآمد، گوهر بافته بودند، اما این رج پس از «عمود» می‌آید، و کاربرد «او» نیز به دو نالین باز نمی‌گردد.
- ۶ - همی رفت نادرست است: «برفت».
- ۷ - یک: از راه دراز غمین نمی‌شوند که «مانده» (= خسته امروز) می‌شوند. دو: خسرو فرود آمد، و رستم نماز برد؟
- ۸ - مگر سیستان در مرز ایران نبود؟
- ۹ - این را پس از پدرود رستم نمی‌باید آوردن، که جای آن پس از پیروزی رستم و آمدن بدرگاه کیخسرو است.
- ۱۰ - پشیز، سگه‌ای کوچک باشد، و نمیتوان آنرا بجای سخن آوردن.
- ۱۱ - نه چنین است و افزاینده‌گان سخنان در شب بد آهنگ را بداستان افزوده‌اند.
- ۱۲ - چگونه فردوسی از پولادوند شادمان می‌شود؟ لت دویم نادرخور است.

داستان اکوان دیو

ستایش گزین تا چه اندر خورد ^۱	تو بر کردگار روان و خرد	
که چون باید، او را ستودن توان ^۲	بین ای خردمند و ششروان	۱۵۸۹۰
به بیچارگان بر، ببايد گریست ^۳	همه دانش ما به بیچارگی ست	
روان و خرد را جزین راه نیست ^۴	تو خستو شو آن را که هست و یکی ست	
نبویم براهی که گویی بهی ^۵	ایا فلسفه دان بسیارگوی	
نگنجد همی در دلت با خرد ^۶	ترا هر چه بر چشم سر بگذرد	
به ناگفتن و گفتن، ایزد یکی ست ^۷	سخن هر چه بایست توحید نیست	۱۵۸۹۵
نیاید به بن هرگز این گفت و گوی ^۸	تو گر سخته ای شو سخن سخته گوی	
همی بس بزرگ آیدت خویشتن ^۹	به یک دم زدن رستی از جان و تن	
سرای جز این باشد آرام تو ^{۱۰}	همی بگذرد بر تو ایام تو	
پرستش برین یاد بنیاد کن ^{۱۱}	نخست از جهان آفرین یاد کن	
هم اویست بر نیک و بد رهنمای ^{۱۲}	کزو بست گردون گردان بپای	۱۵۹۰۰
ندارد کسی آلت داوری ^{۱۳}	جهان پر شگفت است چون بنگری	
نخست از خود اندازه باید گرفت ^{۱۴}	که جانت شگفت است و تن هم شگفت	
همی نو نمایند هر روز، چهر ^{۱۵}	ا دیگر که بر سر، گردان سپهر	
که دهقان همی گوید از باستان ^{۱۶}	نباشی بدین گفته همدستان	
بدانش گراید، بدین نگرود	خردمند کین داستان بشنود	۱۵۹۰۵
شود رام و کوته کند داوری	ولیکن چو معنیش یاد آوری	

*

- ۱ - یک: خداوند، در فرهنگ ایران «خداوند جان و خرد» است نه روان و خرد. ۵: ستایش «گزیدنی» نیست «کردنی» است. ۵ه: «تو» در این رج کیست؟ ۲ - این رج برابر رج پیشین ایستاده است.
- ۳ - دانش را شاید کم بودن، اما به بیچارگی نیست. آنچه را که با بیچارگی توان آوردن، توان و نیرو... است. ۵: سخن از «تو» به «ما» برگشت. ۴ - و باز، به «تو» گردید...
- ۶ - نه چنین است که هر چه را که با چشم توان دیدن، با خرد نیز توان سنجیدن.
- ۷ - لت نخست را گزارش ندارد. نمونه های دیگر نیز همه چنین اند. (بنگرید به. خالقی مطلق ۲۸۸-۳)
- ۸ - رویداد را، سخن سخته پایان می رسد، و سخن ناسخته را پایان نیست. ۹ - این رج با سخنان پیشین پیوند ندارد.
- ۱۰ - ایام، بر سخن فردوسی نمی گذرد. ۱۱ - آغاز این گفتار با نام خداوند بود و این دوباره گویی است.
- ۱۲ - در اندیشه ایرانی، خداوند رهنمای به بدی نیست! ۱۳ - داوری را «آلت» نمی باید!
- ۱۴ - سخن از جهان، به «تو» گردید. ۱۵ - بر سر (ت) در لت نخست، با نمایند (ت) در لت دویم، همخوان نیست.
- ۱۶ - سخن درست در رج پسین آمده است.

- تو بشنو ز گفتار دهقان پیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد
بیاراست گلشن بسان بهار
چو گودرز و چون رستم و گستم
۱۵۹۱۰
چو گیو و چو رهام کارآزمای
چو از روز، یک ساعت اندر گذشت
که: «گوری پدید آمد اندر گله
همان رنگ خورشید دارد درست
۱۵۹۱۵
یکی برکشیده خد از یال او
سمندی بزرگ است گویی بجای
یکی نرّه شیرست گویی دژم
بدانست خسرو، که آن نیست گور!
برستم چنین گفت ک: «این رنج نیز
۱۵۹۲۰
برو، خویشان را؛ نگه دار ازوی
چنین گفت رستم که: «با بخت تو
نه دیو و نه شیر و نه نرّازدها
- گرایدونکه باشد سخن دلپذیر^۱
که یک روز، کیخسرو از بامداد
بزرگان نشستند با شهریار
چو برزین گرشاسپ از تخم جم^۲
چو گرگین و خرداد فرخنده رای^۳
بیامد بدرگاه، چوپان ز دشت
چو شیریه که از بند گردد یله*
سپهرش به زرآب گویی بشت^۴
ز مشک سیه تا به دنبال او
بگردی سرون و بدست و پای^۵
همی بگسلد یال اسپان ز هم
که برنگذرد گور، ز اسپ، بزور!
به پیکار، بر خویشان، سنج، نیز
مگر باشد اهریمن کینه جوی
نترسد پرستنده تخت تو
ز شمشیر تیزم نیابد رها،^۶

جُستنی رستم اکوان دیورا

- برون شد بنخچیر، چون نرّه شیر
بدشتی کجا داشت چوپان گله
سه روزش همی جست در مرغزار
چهارم بدیدش گرازان بدشت
۱۵۹۲۵
کمندی بدست ازدهایی بزیر؛
اُزان سو گذر داشت، گور یله؛
همی کرد بر گرد اسپان شکار
چو باد شمالی* بر او برگذشت

۳ - همچنین.

۱ - از دهقان در رج پسین یاد شده است.

* - یله: رها. ۴ - لت دویم سست است.

۵ - لت دویم بدآهنگ است، نمونه‌های دیگر نیز همچنین (بنگرید به خالقی مطلق ۲۹۰-۳).

۶ - «نه»ها در لت نخست، با «نیابده» در لت دویم همخوان نیستند. نه، نه، نه...: «نیابد رها».

• - شمال: در زبان فارسی برابر با نسیم عربی است! این واژه در خراسان بزرگ (خراسان، افغانستان و تاجیکستان) هنوز روا است.

- درخشنده زرین یکی باره بود
برانگیخت رخس دلاور ز جای
چنین گفت ک: «ین را نباید فکند
نشایدش کردن بخنجر تباه ۱۵۹۳۰
- ببنداخت رستم کیانی کمند
چو گور دلاور کمندش بدید
بدانست رستم که آن نیست گور
جز اکوان دیو این نباید بُدن ۱۵۹۳۵
- بشمیر باید کنون چاره کرد
ز دانا شنیدم که این جای اوست
همانگه بدید آمد از دشت باز
کمان را بزه کرد و از یال اسپ
چو او، آن کمان کیی درکشید
همی تاخت اسپ اندر آن پهن دشت ۱۵۹۴۰
- بآبش گرفت آرزو هم بسان
چو بگرفتش از آب روشن شتاب
فرود آمد و رخس را آب داد
کمندش ببازوی و بسبریان
ز زین کیانش بگشاد تنگ ۱۵۹۴۵
- چراگاه رخس آمد و جای خواب
بدان جایگه خفت و خوابش ربود
- بچرم اندرون زشت پتیاره بود^۱
چو تنگ اندر آمد، دگر شد به رای
بباید^۲ گرفتن بخم کمند
بدین سانش زنده برم نزد شاه»
همی خواست کارد سرش را ببند
شد از چشم او در زمان ناپدید
ابا او کنون چاره باید، نه زور
ببایستش از بباد تیغی زدن^۳
دوانیدن خون بران چرم زرد^۴
که گفتند بستاند از گور پوست^۵
سپید برانگیخت آن تندتاز^۶
ببنداخت تیری چو آذرگشپ^۷
دگر باره شد گور ازو ناپدید^۸
چو سه روز و سه شب بر او برگذشت^۹
سر از خواب، بر کوهه زین، زنان^{۱۰}
به پیش آمدش چشمه ای چون گلاب^{۱۱}
هم از ماندگی چشم را خواب داد^{۱۲}
بپوشیده و تنگ بسته میان^{۱۳}
به بسالین نهاد آن جناغ خدنگ^{۱۴}
نمدزین برافکند بر پیش آب
که از رنج و از تاختن، مانده بود

→ خالقی مطلق در برابر آن نشانه (؟) نهاده است، اما بنداری در گفتار خویش آنرا ترجمه کرده است: «فلما رای رستم عبر علیه مازا فی سرعة الريح»: و چون درنگریست رستم، بتندی بادی بر او گذشت.

۱ - هنوز از درون آن گور، کسی آگاهی نداشته است.

○ همه نمونه ها «بیاید» آورده اند، اما دوبار «بیاید» در یک سخن، آتراست میگرداند، و پیدا است که در لت دویم «که باید» بوده است.

۲ - یک: جای «این» نادرست است «این، جز اکوان دیو نشاید بودن». ۵: از باد تیغ زدن چگونه باشد؟

۳ - تیغ در رج پیشین باشمشیر در این رج یکست.

۴ - باره رستم «رخس» بود، و بکار گرفتن «آن تندتاز» نادرخور است.

۵ - یک: در نخجیرگاه، کمان را پیشتر بزه می کنند. ۵: تیر را از یال اسپ نمی زنند.

۶ - «آن» در لت نخست، نادرست است. نمونه های دیگر نیز چنین اند (بنگرید به. خالقی مطلق ۲۹۱-۳).

۷ - بهیچ روی نمیتوان اسپ را سه روز و شب تازاندن!

۸ - از آب شتاب گرفتن نشاید.

۹ - «خواب» به چشم نشاید دادن!

۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - یک: زین کیانی تاکنون شنیده نشده است. ۵: درباره خدنگ پیش از این سخن گفته ام که برای زین کاربرد ندارد.

انداختن اکوان دیو

رستم را

بدریا

یکی باد شد، تا بر او رسید ز هامون بگردون برافراشتش سر پر خرد پر ز پیکار شد ^۱ بدو گفت اکوان که: «ای پیلتن کجات آید افکندن اکنون، هوا ^۲ کجا، خواهی افتاد دور از گروه»! تن اندر کف دیو واژونه دید؛ که بُسند نامبردار هر انجمن ^۳ تن و استخوانم نیاید بکار ^۴ کفن سینه ماهیان سازدم ^۵ یکی داستانی زده‌است اندرین روانش، بمینو؛ نبیند سرش خرامش نیابد بدیگر سرای ببینند چنگال مرد دلیر»	چو اکوانش از دور، خفته بدید زمین؛ گرد ببرید و برداشتش غمی شد تهمتن چو بیدار شد چو رستم بجنید بر خویشتن یکی آرزو کن که تا از هوا سوی آبت اندازم، ار سوی کوه چو رستم بگفتار او بنگرید چنین گفت با خویشتن پیلتن گر اندازدم - گفت - بر کوهسار! بدریا به آید که اندازدم چنین داد پاسخ که: «دانای چین که: «در آب، هر کاو برآیدش هوش بزاری هم ایدر بماند بجای بکوهم بینداز تا ببر و شیر	۱۵۹۵۰	۱۵۹۵۵	۱۵۹۶۰
*				
برآورد، بر سوی دریا؛ غریو «که اندر دو گیتی بمانی نهفت»! کفن، سینه ماهیان ساختش! سبک تیغ تیز از میان برکشید ^۶	ز رستم چو بشنید اکوان دیو «بجایی بخواهم فکندنت» گفت بدریای ژرف اندر انداختش همان کز هوا سوی دریا رسید	۱۵۹۶۵		

۱ - یکک: «غمی» نادرست است. دو: سر، پراز پیکار نمی‌شود.

۲ - سخن را پساوا نباشد، نمونه‌های دیگر نیز نادرست می‌نماید «از هوا» و «نون هوا». این پرسش بگونه درست در رج پسین می‌آید.

۳ - یکک: پیلتن در این رج با رستم در رج پیشین همخوان نیست. دو: لت دویم نیز سخت سست می‌نماید.

۴ - نیز گفت در این رج با گفت در رج پیشین.

۵ - چنین نیست و رستم می‌خواست که با افتادن بدریا، خویش را رهایی بخشد. نه آنکه خوراک ماهیان شود. این رج را از رج هفتم

پس از این گرفته‌اند. ۶ - در دریا شمشیر را بیرون کشیدن. برای چه؟

ببودند سرگشته از چنگ اوی^۱
 به دیگر ز دشمن همی جست راه^۲
 چنین باشد آن کاو بود مرد جنگ^۳
 پی او زمانه نبرد ز جای^۴
 گهی نوش یابند از گاه زهر^۵

نهنگان که کردند آهنگ اوی
 بدست چپ و پای کرد آشنه
 به کارش نیامد زمانی درنگ
 اگر ماندی کس به مردی بپای
 ولیکن چنین است گردنده دهر

۱۵۹۷۰

*

برآمد بهامون و خشکی بدید
 رهاننده از بد تن بنده را^۶
 بر چشمه بنهاد ببر بیان
 زره را بپوشید، شیر دژم
 بدان دیو بدگوهر آشفته بود^۷
 جهانجوی شد تند باروزگار^۸
 بشد بر پی رخس تا گاه شام^۹
 به پیش اندر آمد یکی مرغزار
 بهر جای درآج و قمری نوان^{۱۰}
 به بیشه درون، سر نهاده به خواب^{۱۱}
 میان گله برکشیده غریو
 بیفکند و سرش اندر آمد ببند^{۱۲}
 یزدان نیکی دهش کرد یاد
 بران تیز شمشیر، بنهاد دست^{۱۳}
 به شمشیر بر نام یزدان بخواند^{۱۴}
 سراسیمه از خواب سر برکشید^{۱۵}

ز دریا، بمردی، بیک سو کشید
 ستایش گرفت آفریننده را
 برآسود و بگشاد بند از میان
 کمند و سلیحش چو بفکند نم
 بدان چشمه آمد، کجا خفته بود
 نبند رخس، رخشان در آن مرغزار
 برآشف و برداشت زین و لگام
 پیاده همی رفت جویان شکار
 همه بیشه و آب‌های روان
 گله‌دار اسپان افراسیاب
 دمان رخس بر مادیانان چو دیو
 چو رستم بدیدش کیانی کمند
 بمالیدش از گرد و زین برنهاد
 لگامش بسر برزد و برنشست
 گله هر کجا دید یکسر براند
 گله‌دار چون بانگ اسپان شنید

۱۵۹۷۵

۱۵۹۸۰

۱۵۹۸۵

- ۱ - رج پیش از شمشیر سخن رفت، و در این رج از چنگ.
 ۲ - یک: «کرد» نادرست است: «میکرد». «آشنه» نیز نادرست است: «شنا». ۵۰: دشمن کیست؟ و از دشمن راه جستن چگونه باشد؟
 ۳ - به کار درنگ، آمدنی نیست: «در کار درنگ نکرد».
 ۴ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست.
 ۵ - و نیز این رج را با رج پیشین.
 ۶ - لت دویم سست است.
 ۷ - لت دویم، بی‌گزارش است.
 ۸ - دنباله سخن.
 ۹ - این سخن، برابر رج پسین ایستاده است.
 ۱۰ - یک: مرغزاری که همه بیشه باشد، مرغزار نیست و بیشه است. ۵۰: لت نخست را پایان نیست. سه: درآج و قمری «نوان» نیستند آواز خوانند.
 ۱۱ - رستم به فسیله‌های اسپ ایران رفته بود، و گله‌دار اسپان افراسیاب در آنجا چه میکرد؟
 ۱۲ - یک: کیانی کمند. ۵۰: گرفتن رخس مهربان و دست آموز رستم را نیاز به کمند نیست.
 ۱۳ - هنوز دشمن (اکوان) بیدار نشده، چرا دست بشمشیر بزد؟ باز آنکه در آینده وی را با گرز می‌کوبد.
 ۱۴ - دنباله داستان دروغ گله‌های افراسیاب.
 ۱۵ - از خواب سر بر نمی‌کشند، بیدار می‌شوند.

سواران که بودند بسا او، بخواند	بر اسپ سرافرازشان، بر نشاندا ^۱
گرفتند هرکس کمند و کمان	بدان تاکه بساشلا؟ چنین بدگمان ^۲
که یارد بدین مرغزار آمدن	بـتزدیک چندین سوار آمدن ^۳
پس اندر سواران برفتند گرم	که بر پشت رستم بدردند چرم ^۴
چو رستم شتابندگان را بدید	سبک تیغ تیز از میان برکشید ^۵
بغزید چون شیر و برگفت نام	که «من! رستم پورِ دستانِ سام»! ^۶
بشمیر ازشان دو بهره بکشت	چو چوپان چنان دید بنمود پشت! ^۷
چو باد از شگفتی هم اندر شتاب	به دیدار اسپ آمد افراسیاب ^۸
به جایی که هر سال چوپان گله	بران دشت و آن آب کردی یله ^۹
چو نزدیک آن مرغزاران رسید	ز اسپان و چوپان نشانی ندید ^{۱۰}
یکایک خروشیدن آمد ز دشت	همه اسپ یک بر دگر برگزشت ^{۱۱}
ز خاک پی رخس بر سرکشان	پدید آمد از دور پیدا نشان ^{۱۲}
چو چوپان بر شاه توران رسید	بدو بازگفت آن شگفتی که دید ^{۱۳}
که تنها گله برد رستم ز دشت	ز ماکشت بسیار و اندر گذشت ^{۱۴}
ز ترکان برآمد یکی گفت و گوی	که: تنها به جنگ آمد این کینه جوی ^{۱۵}
بباید کشیدن یکایک سلیح	که این کار بر ما گذشت از مزیع ^{۱۶}
چنین زار گشتیم و خواز و زبون	که یک تن سوی ما گراید به خون ^{۱۷}
همی بگذرانند به یک تن گله	نشاید چنین کار کردن یله. ^{۱۸}
سپهدار با چار پیل و سپاه	پس رستم اندر گرفتند راه ^{۱۹}

۱ - اسپ سرافراز؟ ۲ - چنین بدگمان (= چنین دشمن) نادرخور است: «دشمن کیست».

۳ - «که» در آغاز این رج با «که» در رج پیشین همخوان نیست.

۴ - یک: پس «اندر» نادرست است. پس او برفتند. ۵: لت دویم نیز نادرست است: «که پوست رستم را از پشت بدرند».

۵ - دنباله داستان. ۶ - رستم در هیچیک از نبردها نام خویش را نگفته است از آنجا که بدین استوار بود که کشته نخواهد شد.

۷ - دو بهره از چند بهره؟ چوپان لت دویم نیز نادرست است «چوپانان، پشت نمودند».

۸ - یک: «اندر» شتاب نادرست است: «با شتاب». ۹: اسپ نادرست است: «اسپان» یا «فسیله اسپان». سه: افزاینده فراموش کرده است که آنجا فسیله گاه اسپان ایران بوده است نه توران!

۹ - در رج پیشین از «جای» یاد شده بود... چون وی بیدار اسپان آمده بود پیدا است که جای آنانرا میدانسته است.

۱۰ - از چوپان نشان ندید، اسپان که در چراگاه خویش بودند! ۱۱ - لت دویم نادرست است.

۱۲ - یک: آنان که بدنبال رخس بودند، از «سرکشان» نبودند که چوپان بودند. ۱۳: پدید و پیدا یکی است.

۱۳ - دنباله سخن. ۱۴ - پیش تر از بردن اسپان بر دست رستم سخن نیامده بود.

۱۵ - تورانیان ترک نبوده اند.

۱۶ - یک: چوپان به افراسیاب فرمان می دهد؟ ۱۷: کشیدن جنگ افزار... دنباله فرمان.

۱۷ - زاری جزاز خواری و زبونی است. ۱۸: رستم برای کشتن آنان نیامده بود.

۱۸ - بیک تن، نادرست است: «تنها» یا «بتهها» که نرم نرم در زبان فارسی «بتهایی» خوانده شد. ۱۹ - دنباله سخن.

چو گشتند نزدیک، رستم کمان	ز بازو بیرون کرد و آمد دمان ^۱
بریشان ببارید چون ژاله میخ	چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ ^۲
چو افکنده شد شست مرد دلیر	به گرز اندر آمد ز شمشیر شیر ^۳
ازیشان چهل مرد دیگر بکشت	غمی شد سپهدار و بنمود پشت ^۴
ازو بستند آن چار پیل سید	شدند آن سپاه از جهان ناامید ^۵
پس پشت‌شان رستم گرزدار	دو فرسنگ برسان ابر بهار ^۶
همی گرز بارید همچون تگرگ	همی چاکچاک آمد از خود و ترک ^۷

کشته شدن اکوان دیو

بر دست

رستم

چو برگشت برداشت پیل و رمه	به هرچه آمد به چنگش همه ^۸
بیامد گرازان بدان چشمه باز	دلش جنگ جویان به چنگ دراز ^۹
دگر باره اکوان بدو بازخورد	«نگشتی؟» بدو گفت: «سیر از نبرد!»
برستی ز دریا و چنگ نهنگ	بدشت آمدی باز پیچان بجنگ!
تهمت چو بشنید گفتار دیو	برآورد چون شیر جنگی غریو
ز فتراک بگشاد پیچان کمند	بیفکند و آمد میانش ببند
بپیچید بر زین و گرز گران	برآهیخت چون پتک آهنگران
بزد بر سر دیو چون پیل مست	سر و مغز و یال ورا کرد پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش	بر آهخت و برید جنگی سرش ^{۱۰}

۱ - کمان را از بازو بیرون نمی‌آورند! کمان بزه را بر شانه می‌افکنند.

۲ - لت دوم نادرست است چه از دیدگاه زبان، چه از دیدگاه کنش، زیرا آنکس که چون ژاله تیر می‌بارد، نمیتواند، تیغ نیز بکشد.

۳ - دنباله گفتار. ۴ - افزاینده، شست و چهل را در شمار آورده است که یکصد تن را کشته باشد!

۵ - اگر پیل‌ها را از او (= افراسیاب) بگرفت وی پیاده می‌شود، و کشتنش آسان می‌نماید، پس چرا چنین نشد؟ ۵۵: آن چهار پیل نیز نادرست است: «چهار پیل».

۶ - یک: «او» به «آنان» بازگشت. ۵۵: سوار بر رخس چرا دو فرسنگ بدنبال پیدگان برود؟ آنهم برسان ابر بهار!

۷ - لت دوم نادرست است: آوای چاکچاک از گرز رستم که بر خود و ترک آنان می‌خورد بر می‌آمد، نه از خود و ترک!

۸ - در لت دوم: هرچه و همه ناهمخوان‌اند. ۹ - سخن ناهموار است. دل جنگجوی چگونه با چنگ دراز چنگ می‌جوید؟

۱۰ - یک: خنجر را نخست بر می‌آهنجند (آهخت) پس؛ فرود می‌آورند! ۵۵: «سر» جنگی نیست.

همی خواند بر کردگار آفرین	کزو دید پیروزی روز کین ^۱
*	
تو مر دیو را مردم بد شناس	کسی ک: «او ندارد زیزدان سپاس ^۲
هرآن کاو گذشت از ره مردمی	تو دیوش شمر مشمر از آدمی ^۳
۱۶۰۲۵ خرد گر بدین گفته ها نگرود	مگر نیک معیش می نشود ^۴
گو آن پهلوانی بود زورمند	به بازو ستبر و به بالا بلند ^۵
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان	آبر پهلوانی بگردان زبان ^۶
چه گویی تو ای خواجه سالخورد	چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد ^۷
که داند که چندین نشیب و فراز	به پیش آرد این روزگار دراز ^۸
۱۶۰۳۰ تگ روزگار از درازی که هست	همی بگذراند سخن ها ز دست ^۹
که داند کزین گنبد تیزگرد	در او سور چند است و چندی نبرد ^{۱۰}
*	
چو ببرید رستم سر دیو پست	بران باره پیل پیکر نشست ^{۱۱}
به پیش اندر آورد یکسر گله	بنه هرچه کردند ترکان یله ^{۱۲}
همی رفت با پیل و با خواسته	وز او شد جهان یکسر آراسته ^{۱۳}
۱۶۰۳۵ ز ره چون بشاه آمد این آگهی	که برگشت رستم بدان فرهی
از ایدر میان را بدان کرد بند	کجا، گور گیرد بخم کمند ^{۱۴}
کنون دیو و پیل آمده ستش به چنگ	به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ ^{۱۵}
نیابد گذر شیر بر تیغ اوی	همان دیو هم مردم کینه جوی ^{۱۶}

۱ - آن، روز کین نبود، زیرا که رستم برای گرفتن یا کشتن یک گور رفته بود نه بجنگ با دشمن.

۲ - «سپاس» داشتنی نیست گزاردنی است، و در زبان پهلوی با هَنگارتَن **هنگارتن** = بجای آوردن نیز می آمده است: «سپاس هنگارت»، و فارسی شده آن انگاردن است که هنوز نیز در زبان فارسی بجای آوردن بویژه در نماز کاربرد دارد.

۳ - روی سخن به «تو» بازگشت. در نمونه های دیگر «ز دیوان شمر» که آن نیز نادرست است: «ز دیوانش شمر».

۴ - دوباره گویی سخن پیشین است «خردمند کاین داستان بشنود...». ۵ - «آن» پس از «گو» نادرست است.

۶ - اکوان در زبان پهلوی **سوار** «اکومن» (= اندیشه بد) خوانده می شد. واک «م» به «و» دگرگون می شود و بویژه در زبان کردی این دگرگونی بیش از همه زبانها است چنانکه هَوال = همال، هَو = هم، هاوین = هامین (= تابستان) ... و بر این بنیاد «م» در بخش «من» نام اکومن، به اکوون و اکوان برگشت، و این واژه؛ گونه تازه آنست نه گونه کهن که افزاینده خواننده را بدان رهنمون می شود.

۷ - این خواجه سالخورد کیست؟ و چون سخن با «تو» (= خواننده) همراه شده است، پس خواننده پانزده ساله نیز سالخورد می شود.

۸ - پیوند با رج پیشین ندارد.

۹ - تگ روزگار، گام روزگار است و گام دراز نیست که روزگار خود دراز است.

۱۰ - این رج را پیوند با داستان نیست. ۱۱ - پیش تر، از بریدن سر اکوان سخن رفته بود.

۱۲ - یک: گله را به پیش اندر نمی آورند: «به پیش افکند». دو: تورانیان ترک نبودند و لت دویم را نیز پیوند «و» می باید.

۱۳ - جهان، با داد پادشاهان آراسته می شود، نه با رفتن گله و پیل... ۱۴ - میان را بند نمی کنند، «می بندند».

۱۵ - لت دویم ناراست است زیرا که نهنگ و پلنگ بجنگ نیاورده است. ۱۶ - تیغ او بر شیر گذر می یابد، نه شیر بر تیغ او!

پذیره شدن را بیاراست شاه	
درفش شاهنشاه با کزنا	۱۶۰۴۰
چو رستم درفش جهاندار شاه	
فرود آمد و خاک را داد بوس	
سر سرکشان رستم تاجبخش	
اُزانجا به ایوان شاه آمدند	
به ایرانیان بر گله بخش کرد	۱۶۰۴۵
فرستاد پیلان بر پیل شاه	
به یک هفته ایوان بیاراستند	
به می رستم آن داستان برگشاد	
که: «گوری ندیدم به خوبی چنوی	
چو خنجر بدرید بر تنش پوست	۱۶۰۵۰
سرش چون سر پیل و مویش دراز	
دو چشمش کبود و لبانش سیاه	
بدان زور و آن تن نباشد هیون	
سرش کردم از تن به خنجر جدا	
از او ماند کیخسرو اندر شگفت	۱۶۰۵۵
بران کاو چنان پهلوان آفرید	
که مردم بود خود بکردار اوی	
بسر برنهادند، گردان کلاه	
ببردند با ژنده پیل و درای	
نگه کرد، کامد پذیره براه؛	
خروش سپاه آمد و بوق و کوس	
بفرمود تا برنشیند برخش*	
گشاده دل و نیکخواه آمدند	
نشست تن خویش رخس کرد ^۱	
که بر شیر پیلان بگیرند راه ^۲	
می و رود و رامشگران خواستند ^۳	
وز اکوان همی کرد بر شاه یاد ^۴	
بدان سرفرازی و آن رنگ و بوی ^۵	
بر او بر نبخشد دشمن نه دوست ^۶	
دهن پر ز دندانهای گراز ^۷	
تنش را نشایست کردن نگاه ^۸	
همه دشت ازو شد چو دریای خون ^۹	
چو باران ازو خون شد اندر هوا ^{۱۰}	
چو بنهاد جام آفرین برگرفت ^{۱۱}	
کسی این شگفتی بگیتی ندید ^{۱۲}	
به مردی و بالا و دیدار اوی ^{۱۳}	

* - اسپ و پاژنام (عنوان) تازه خواستن برای سرداران! اینجا از سوی کیخسرو پاژنام (عنوان) تازه رستم: سر سرکشان آمده است، اما چون هیچ اسپ را توان کشیدن پیکر رستم نبوده است، فرمان چنین است که وی بر همان رخس برنشیند.

۱ - بیگمان اگر داستان راست می بود، گله را می بایستی بچوپانان شاه سپارد، تا آنان بفرمان کیخسرو میان مردمان پخش کنند! و «نشست تن» را گزارش نیست!

۲ - یک: بیاد آوریم که رستم بایوان شاه رسیده است، و میان ایوان جای پخش کردن گله و پیل نیست. ۵: پیل شاه نیز نادرست: «پیلان شاه».

۳ - ایوان شاه همواره آراسته است.

۴ - یک: لت نخست بی پیوند. ۵: در لت دویم «همی» ناهمخوان است.

۵ - رنگ و سرفرازی شاید، اما مگر گور را بوی نیز هست؟

۶ - یک: سخن ناراست که رستم با گرز بر سرش کوفت و تنش را ندید! ۵: لت دویم سخن مست کودکانه مگر دوست و دشمن گور آنجا بودند؟ ۷ - این گفتار؟ راست، رو در روی آنچه که از زیبایی های گور رفته بود، ایستاده است.

۸ - دنباله گفتار. ۹ - نیز... ۱۰ - چند بار؟ لت دویم کودکانه است.

۱۱ - پیش تر از بلند کردن جام سخن نرفته بود که اکنون از نهادن آن یاد شود!

۱۲ - پیوند درست میان لت نخست با لت دویم نیست. ۱۳ - دنباله گفتار.

همی گفت «اگر کردگار سپهر	ندادی مرا بهره از داد و مهر ^۱
نبودی به گیتی چنین کهترم	که هزمان بدو دیو و پیل اشکرم ^۲
دو هفته بدان گونه بودند شاد	ز اکوان و از رزم، کردند یاد ^۳
سدیگر تهمن چنین کرد رای	که پیروز و شادان شود باز جای ^۴
«مرا بویه زال سام است» گفت	: «چنین آرزو را نشاید نهفت ^۵
شوم زود و آیم به درگاه باز	بباید همی کینه را کرد ساز ^۶
که کین سیاوش به پیل و گله	نشاید چنین خوار کردن یله ^۷
در گنج بگشاد شاه جهان	گرانمایه چیزی که بودش نهان ^۸
بیاورد ده جام گوهر ز گنج	به زر بافته جامه شاه پنج
غلامان رومی به زرین کمر	پرستندگان نیز با توق زر
ز گسترده‌های و ز تخت آج	ز دیبا و دینار و پیروزه تاج
به نزدیک رستم فرستاد شاه	که «این هدیه با خویشان بر به راه
یک امروز با ما ببايد بُدن	اُزان پس ترا رای رفتن زدن ^۹
ببود و بیمود چندی نید	به شبگیر جز رای رفتن ندید ^{۱۰}
دو فرسنگ با او بشد شهریار	به پدرود کردن گرفتش کنار ^{۱۱}
چو باراه رستم هماواز گشت	سپهدار ایران ازو بازگشت ^{۱۲}
جهان پاک پر مهر او گشت راست	همی داشت گیتی بران سان که خواست ^{۱۳}
برین گونه گردد همی چرخ پیر	گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر ^{۱۴}
چو این داستان سر بر سر بشنوی	از اکوان سوی کین بیژن شوی ^{۱۵}

۱ - نیز پیوند این رج با گفتار پیشین سست است.

۲ - «ندادی» نادرست است: «نمی داد» «چنین کهترم» نادرست است «چنین کهتر مرا»، «مرا چنین کهتر» لت دویم سخت سست است: هزمان بجای هر زمان نادرست، و تنها در افزوده‌ها چنین آمده است. و نیز اشکرم نادرست است: بشکرم و سخن به کیخسرو باز می‌گردد، باز آنکه رستم چنین است.

۳ - یکتا: «کردند» در لت دویم نادرست است: «میکردند». ۵۵: افزاینده فراموش کرده است که پیشتر از یک هفته «می و رود و رامشگران» یاد کرده بود.

۴ - سدیگر نادرست است «هفته سدیگر».

۵ - لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست.

۶ - باز رستم را همانند کودکان دلتنگ دیدار پدر می‌نماید!

۷ - دنباله گفتار.

۸ - تا پنج رج، سخن از درم و دینار و اسب و پرستنده... می‌رود، که بارها؛ سستی و نادرستی آنرا باز نمودم.

۹ - پیشکش‌ها را دادند و شاه گفت که اینها را با خود براه بر، پس از آن به بودن (ماندن) فرمان می‌دهد. ۱۰ - سخن سست.

۱۱ - گرفتش کنار نادرست است «گرفتش در کنار».

۱۲ - کسی با راه «هماوازه» نمی‌شود.

۱۳ - خواست در پایان سخن ناهمخوان است: «می‌خواست».

۱۴ - دنباله سخن.

۱۵ - پس از شنیدن (= خواندن) بشنوی نادرست است: «شنیدی».

داستان بیژن و منیژه

شبی، چون شبه؛ روی شسته بقیر دگرگونه آرایشی کرد ماه شب تیره اندر سرای درنگ ز تاجش، سه بهره شده لا زورد سپاه شب تیره بر دشت و راغ نمودم ز هرسو بچشم اهرمن چو پولاد زنگار خورده سپهر هرآنکه که بر زد یکی بادِ سرد چنان گشت باغ و لب جوئیبار فرومانده گردون گردان بجای سپهر اندر آن چادر قیرگون جهان را دل از خویشتن پر هراس نه آوای مرغ و، نه هرّای دد نبُد هیچ پیدا، نشیب از فراز بدان تنگی اندر، بجستم ز جای خروشیدم و خواستم زو چراغ مرا گفت: «شمعت چه باید؟ همی!» بدو گفتم: «ای بُت نیمِ مردِ خواب بنه پیشم و بزم را ساز کن بیاورد شمع و بیامد بباغ	نه بهرام پیدا، نه کیوان نه تیر پسِیچ گذر کرد بر پیشگاه ^۱ میان کرده باریک و دل کرده تن ^۲ سپرده هوا را بزنگار گرد ^۳ یکی فرش گسترده چون پَر زاغ چو مار سیه باز کرده دهن تو گفتی بقیر اندر اندود چهر ^۴ چو زنگی برانگیخت، ز انگشت، گرد کجا، موج خیزد ز دریای قار شده سست، خورشید را دست و پای تو گفتی شدستی بخواب اندرون ^۵ جرس برکشیده نگهبان پاس ^۶ زمانه، زبان بسته از نیک و بد دلَم تنگ شد زان درنگِ دراز یکی مهربان بودم، اندر سرای بیامد بت مهربان سوی باغ شب تیره، خوابت نیاید؟ همی!» یکی شمع پیش آر، چون آفتاب بچنگ آر چنگ و، می آغاز کن برافروخت رخشنده شمع و چراغ
۱۶۰۸۰	
۱۶۰۸۵	
۱۶۰۹۰	
۱۶۰۹۵	

۱ - اگر شب چنان تاریک و قیر اندوده است که ستارگان در آن دیده نمی‌شوند، پس ماه را نیز بایستی که دیده نشود.

۲ - همچنین... ۳ - ماه را تاج نیست و سه بهره از چند بهره؟ هوا؛ زنگارین بود، یا ماه؟...

۴ - سپهر «بقیر اندر» اندوده نمی‌شود، زیرا که اندودن چیزی را روی چیزی کشیدن است، نه در میان آن فرو بردن گفتار درست در رج نخست داستان آمده است.

۵ - یک: از قیر و سپهر، پیشتر یاد شده است. دو: تو گفتی...

۶ - چگونه دل جهان از خویشتن هراسناک می‌شود؟ در رج پسین از خاموشی جهان سخن میرود، و در این رج از آوای زنگ پاسبانان!

- مَی آورد و نار و ترنج و بهی
مرا گفت: «برخیز و دل شاد دار
نگر تا که دل راننداری تبه
جهان چون گذاری همی بگذرد ۱۶۱۰۰
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد
بدان سروبن گفتم «ای ماهروی
که دل گیرد از مهر او فر و مهر
مرا مهربان یار بشنو چه گفت ۱۶۱۰۵
«بپیمای می، تا یکی داستان
پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
ز نیک و بد چرخ ناسازگار
نگر تاننداری دل خویش تنگ
ندانند کسی راه و سامان اوی ۱۶۱۱۰
پس آنگه بگفت «ار ز من بشنوی!
بگفتم: «بیار ای بتِ خوبچهر
درآرم بشعر و پذیرم سپاس
- زدوده* یکی جام شاهنشهی
روان را ز درد و غم آزاد دار
ز اندیشه و دادِ فریادخواه^۱
خردمند مردم چرا غم خورد^۲
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت^۳
شب تیره ام، چون دم روز کرد^۴
یکی داستان امشب بازگوی^۵
بدو اندرون خیره ماند سپهر^۶
ازان پس که با جام گشتیم جفت^۷
برت خوانم از دفتر باستان
همان از درِ مردِ فرهنگ و سنگ^۸
که آرد بمردم ز هرگونه کار^۹
بتابی ازو چند جویی درنگ^{۱۰}
نه پیدا بود درد و درمان اوی^{۱۱}
به شعر آری؟ از دفتر پهلوی^{۱۲}
بخوان داستان و بیفزای مهر!
ایا مهربان یار نیکی شناس^{۱۳}

* - آوندهای فلزین را با گرد آجر، یا خاکستر چندان می ساییدند، تا همه لکه های آن زدوده شود و بدرخشد.

۱ - یک: در رج پیشین رهایی از درد و غم را خواسته بود. ۵۵: رج دوم را گزارش نیست.

۲ - جهان نادرست است: «جهان را».

۳ - یک: ساختن چنگ کوک کردن^۱ آن است نه نواختن آن

به بربت چو بایست، بر ساخت رود
برآورد مازندرائی سرود

۵۵: تو گفتی... سه: هاروت و ماروت را در گفتار فردوسی جای نیست.

۴ - یک: اگر چنین بوده است چرا در رج چهارم پس از این، تازه از پیمایش می سخن میگوید؟ ۵۵: شب تیره ام (را).

۵ - این سخن را خود در رج یاد شده بفردوسی میگوید.

۶ - داستان را مهر نباشد، و دل را توان گرفتن^۲ «فر» نیست، باری اگر سپهر از رویدادهای یک داستان خیره (بیهوده) می ماند، زمان کنش

در لت دوم نابجا است: «خیره مانده است» زیرا که بسا پیش از آن شب، داستان رخ نموده است.

۷ - یک: روی سخن به «تو» بازگردید. ۵۵: هنوز با جام جفت نشده اند. ۸ - لت دوم ناهموار است.

۹ - لت دوم ناهموار و بی گزارش است. ۱۰ - نه چنین است و درد او پیدا است، و درمان نیز پیش آید.

۱۱ - «مرا گفت» پیش از این آمده بود، و اینجا دوباره گویی است.

۱۲ - ای (= ایا) در رج پیشین آمده بود، و «ایا» در لت دوم با آن.

آغاز داستان

- ۱۶۱۱۵ چو کیخسرو آمد بکین خواستن
ز توران زمین گم شد آن تخت و گاه
بپیوست، با شاه ایران، سپهر
زمانه چنان شد که بود از نخست
به جویی که یک روز بگذشت آب
چو بهری ز گیتی بر او گشت راست
۱۶۱۲۰ به بگماز بنشست یک روز شاد
بدیدیا بیاراسته گاه شاه
به رامش نشسته بزرگان بهم
چو گودرز کشواد و فرهاد و گیو
شه نوذران توس لشکرشکن
همه باده خسروانی بدست
۱۶۱۲۵ می اندر قدح چون عقیق یمن
پریچهرگان پیش خسرو بپای
همه بزمگه، بوی و رنگ و نگار
ز پرده درآمد یکی پرده دار
که: «بر در، بپای اند، ارمانیان
۱۶۱۳۰ همی راه جویند نزدیک شاه
چو سالار هشیار بشنید، رفت
بگفت آنچه بشنید و، فرمان گزید
به کش کرده دست و، زمین را بروی
۱۶۱۳۵ که: «ای شاه پیروز، جاوید زی
- جهان، ساز نو خواست؛ آراستن؛
برآمد بخورشید بر، تاج شاه
بر آزادگان بر، بگسترد مهر
به آب و فاروی خسرو بشت^۱
نسازد خردمند ازو جای خواب^۲
که کین سیاوش همی بازخواست^۳
بگُردان گردنکش آواز داد*
نهاده بسر بر کیانی کلاه^۴
فریریز کاووس با گستم^۵
چو گرگین میلاد و شاپور نیو^۶
چو رهام و چون بیژن رزم زن^۷
همه پهلوانان خسروپرست^۸
به پیش اندرون لاله و نسترن^۹
سرزلفشان، بر سمن مُشکسای*
کمر بسته در پیش، سالار بار
بنزدیک سالار شد هوشیار
سر مرز توران و ایرانیان
ز راه دراز آمده دادخواه!«
بنزدیک خسرو خرامید، تفت
به پیش، اندر آوردشان چون سزید
ستردند، زاری کنان پیش اوی
که خود جاودان، زندگی را سزی

۱ - لت دویم، ناهموار است. ۲ - سخن سخت درست است، اما پیوسته بداستان نیست.

۳ - یک: پیشتر گفته شد که سپهر با شاه ایران پیوست، و اینجا دوباره از بهری از گیتی سخن میرود. دو: لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست. * - گردان را به بگماز، انجمن شادی و می نوشی فراخواند.

۴ - پیوند میان دو لت نیست. «بیاراسته» با «نهاده» همخوان نیست. زیرا که کننده (= فاعل) بیاراسته کسان دیگرند، و بر سر نهنده تاج کیخسرو است. ۵ - بزرگان «بهم» نشسته نادرست است: «با هم» «با یکدگر».

۶ - «چو» در آغاز سخن نادرست است. ۷ - نیز ۸ - «همه» در هردو لت همخوان نیست.

۹ - پیش «اندرون» نادرست است. • - سر زلف سیاهشان، بر روی پیکر سپید آنان می لغزید (مُشک می سایید).

کش ایران، ازین سوی و زان سوی، تور
وز ارمانیان نزد خسرو پیام؛
بهر کشوی دسترس بر بدان^۱
ز هر بد تو باشی بهر شهر، یار
از ایشان بما بر، چه مایه بلا است
که ما را ازان بیشه، اندیشه بود
درختِ برآور، همیشه ببار
ایا شاه ایران بده داد ما؛^۲
گرفت آن همه بیشه و مرغزار
از ایشان شده شهرِ آرمان ستوه
از ایشان بما بر، چه مایه گزند^۳
بدندان، بدو نیم، کردند شادا!^۴
مگرمان بیکباره برگشت بخت»

ز شهری بداد آمدستیم دور
کجا؛ خانِ آرمانش خوانند نام
ک: «انوشه زی ای شاه تاجاودان
به هر هفت کشور تویی شهریار
سرِ مرزِ توران، در شهر ما است
سوی شهر ایران یکی بیشه بود
چه مایه بدان اندرون کشتزار
چراگاه ما بود و بنیاد ما
گراز آمد اکنون فزون از شمار
بدندان چو پیلان، بتن همچو کوه
همان چارپایای و همان کشتمند
درختان که کشتن نداریم یاد
نیاید بدندانسان سنگِ سخت

*

بدر دل اندر، بیچید شاه
بگردانِ گردنکش آواز کرد
که جوید؟ همی نام، در انجمن
بنام بزرگ و بننگ و نبرد
ندارم ازو گنج گوهر، دریغ
که بنهاد گنجور در پیشگاه^۵
همه یک بدیگر برآمیختند^۶
نهاده بر او داغ کاووس نام^۷
بسی ز انجمن نامور خواستند^۸
که «ای نامداران با آفرین^۹

چو بشنید گفتارِ فریادخواه
بر ایشان ببخشد خسرو؛ بدر
که زین نامداران و گردان من
شود سوی آن بیشه خوک خورد
ببزد سرِ آن گرازان، بتیغ
یکی خوان ز زین بفرمود شاه
ز هرگونه گوهر بر آن ریختند
ده اسب گرانمایه ز زین لگام
بدیای رومی بیاراستند
چنین گفت پس شهریار زمین

۱ - سه رج پیش از «جاوید زی» سخن رفته بود. لت دویم را پایان نیست.
۲ - یک: بیشه، «بنیاد» نمی شود. و نیز چراگاه نیست.
۳ - گزند، به کشتمند و چارپای باز می گردد، و چنین می نماید که از آنان بمردمان گزند می رسد!
۴ - یک: درختان را، «را» می باید. کشتن نیز نارسا است کشتنشان را. دو: گراز را شاید که درخت را برکنند، اما شاید آنرا بدو نیمه کردن.
۵ - وابسته به رج پسین.
۶ - گوهرها را نباید و نتوان بایکدیگر آمیختن.
۷ - یک: ده اسب زرین لگام را نمیتوان به انجمن بزم آوردن! دو: «داغ کاووس» بس است و «نام» نمی باید. سه: اسب را بیست تا سی سال زمان است و از زمان کاووس تا بدین زمان شاید که اسبی زنده مانده باشد.
۸ - یک: روم هنوز پدیدار نشده بود. اسبان را چگونه بدیای رومی آراستند؟ دو: نامور بسیار نخواستند که روی سخن کیخسرو با پهلوانان همان انجمن بود.
۹ - کیخسرو، پیشتر سخن گفته بود.

- ۱۶۱۶۰ که خرد بآزم من رنج خویش
کس از انجمن هیچ پاسخ نداد
نهاد از میان گوان پیش، پای
که: «جاوید بادی و پیروز و شاد
گرفته بدست اندرون جام می
که خرم بآوا میهن و مان تو
من آیم بفرمان، بدین کار؛ پیش
جو بیژن چنین گفت گیو از کران
نخست آفرین کرد مر شاه را
به فرزندان گفت: «این جوانی چراست؟
جوان گرچه دانا بود باگهر
بد و نیک هرگونه باید کشید
براهی که هرگز نرفتی مپوی
به تنها که یارد چنین کار کرد؟
یکی بیشه پر خوک گردنفرز
تو یاهو سخن چندگویی همی
ز گفت پدر پس برآشفست سخت
چنین گفت ک: «ای شاه پیروزگر
تو این گفته‌ها از من اندر پذیر
سر خوک را بگسلانم ز تن
- ازانپس کند گنج من گنج خویش؟^۱
مگر بیژن گیو فرخ نژاد
آبر شاه، کرد آفرین خدای
سرت سبز باد و دلت پر ز داد
شب و روز بر یاد کاووس کی^۲
بگیتی پراکنده فرمان تو^۳
ز بهر تو دارم، تن و جان خویش
نگه کرد و آن کارش آمد گران^۴
به بیژن نمود آنگهی راه را^۵
به نیروی خویش این گمانی چراست؟^۶
ابی آزمایش نگیرد هنر^۷
ز هر تلخ و شوری باید کشید^۸
بر شاه، خیره، مبر آبروی^۹
نباید که گردی بدین، روی زرد^{۱۰}
تو گویی سران‌شان ببرم به گاز^{۱۱}
گل زهر خیره چه بویی همی^{۱۲}
جوانمرد و هشیار و پیروزبخت^{۱۳}
تو بر من به سستی گمانی مبر^{۱۴}
جوانم ولیکن به اندیشه پیر^{۱۵}
منم بیژن گیو لشکرشکن»

- ۱ - یک: خرد بد آهنگ است. ۵: کیخسرو پیشتر گفته بود که گنج و گوهر را دریغ ندارم.
۲ - همواره با یاد کاووس می نمی‌نوشتند، و در آیین می نوشی ایرانیان با هر جام نام کسی برده می‌شد.
۳ - «بوا» نیز نادرست است: «بواد».
۴ - گیو سهسالار لرستان، در کران انجمن نبود که بر دست راست شاه پس از گودرز جای داشت.
۵ - «آنگهی» نادرست است.
۶ - یک: چگونه راه را نمود، و پس از آن سخن گفتن را آغاز کرد؟ ۵: «گمانی» نادرست است.
۷ - این رج بهم ریخته گفتار بزرگمهر است: جوانان داندۀ باگهر / نگیرند بی آزمایش، هنر.
۸ - بد و نیک کشیدنی نیست، دیدنی است.
۹ - یک: «نرفتی» نادرست است: «نرفته‌ای». ۵: چون می‌باید هرگونه بدی نیز آزمودن، پس براه‌های تازه که پیش‌ازین از آنها نگذشته بودند می‌بایستی گذشتن!
۱۰ - دنباله گفتار.
۱۱ - یک: خوک را گردن نیست!! ۵: سخنی از «گاز» پیش نیامده بود. ۱۲ - گلی بنام «گل زهر» در جهان نیست.
۱۳ - یک: پس برآشفست نادرست است. ۵: جای‌کننده (= فاعل) یا بیژن در سخن پیدا نیست.
۱۴ - «گمانی» نادرست است.
۱۵ - «تو» در این رج با «تو» در رج پیشین همخوان نیست.

جو بیژن چنین گفت شد شاه شاد	بر او آفرین کرد و فرمانش داد ^۱
۱۶۱۸۰ بدو گفت خسرو که: «ای پر هنر	همیشه به پیش بدی‌ها؛ سپر
کسی را کجا، چون تو که‌تر بود	ز دشمن بترسد، سبکسر بود»
بگرگین میلاد گفت آن‌گهی	که «بیژن به ارمان نداند رهی ^۲
تو با او برو با ستور و نَوَند	همش راهبر باش و هم یارمند» ^۳

رفتن بیژن

به جنگ

گرازان

از آن‌سپس پسیچید بیژن به راه	۱۶۱۸۵
بیاورد گـرگین میلاد را	
برفت از درِ شاه، بایوز و باز	
همی رفت چون پیل کفک افکنان	
ز چنگال یوزان همه دشت غرم	
همه گردن گور زخم کمند	
تذروان بچنگال باز اندرون	۱۶۱۹۰
برینسان همی، راه بگذاشتند	
جو بیژن به بیشه، در افکند چشم	
گرازان گرازان نه آگاه ازین	
کمر بست و بنهاد بر سر کلاه ^۴	
هماواز ره را و فریاد* را	
بنخچیر کردن بر راه دراز	
سر گور و آهوز تن برکنان ^۵	
دریده بر و دل پراز داغ و گرم ^۶	
چه بیژن چه تهمورس دیوبند ^۷	
چکان از هوا بر سمن برگ خون ^۸	
همه دشت را، باغ پنداشتند	
بجوشید خونس بتن بر، ز خشم	
که بیژن نهاده‌ست بر بور زین ^۹	

۱ - سخن در رج پسین آمده‌است.

۲ - یک: آن‌گهی نادرست است. دو: «نداند رهی» نادرست است: «راه ارمان را نداند».

۳ - یک: «ستور» و «نوند» هردو یکی است. دو: «یارمند» نادرست است: «یار».

۴ - برای رفتن بجنگ گراز، کلاه بر سر نمی‌نهند. * - فریاد: یاری، کمک.

۵ - یک: پیل و رفتار خویش کفک نمی‌افکند! اسپ است که کفک افکن است. دو: لت دویم سبک است.

۶ - یک: یوز با چنگال خویش شکار را پاره نمی‌کند که با دندانهای خویش چنین میکند! دو: غُرم را گُرم و اندوه نیست.

۷ - یک: سخن مست است و از کمند افکندن، گردن گور ریش نمی‌شود که گردنش به بند می‌افتد. دو: زخم در زبان پهلوی و نیز فارسی دری برابر ضربه تازی است، و کاربرد آن برای ریش (= جراحات) تازه است.

۸ - یک: «تذروان» را «بازان» باید. دو: یاسمن را در باغها می‌کارند و آبیاری میکنند، و در بیابانها نمی‌روید، آنهم چندان، که هر جا از چنگال‌بازان، خون تذروان بچکد، بر روی برگ نمی‌ریزد!!

۹ - یک: «نه آگاه» نادرست است: «آگاه نبودند. دو: گراز، نام بیژن و نشان وی را نمیداند. سه: اسپ بیژن شبرنگ بوده‌است، نه بور.

- ۱۶۱۹۵ برو تا به نزدیک آن آبگیر
بدانگه که از بیشه خیزد خروش
به بیژن چنین گفت گرگین گو
تو برداشتی گوهر و سیم و زر
چو بیژن شنید این سخن خیره شد
به بیشه درآمد بکردار شیر
چو ابر بهاران بغزید سخت
برفت از پس خوک چون پیل مست
همه جنگ را پیش او تاختند
ز دندان همی آتش افروختند
۱۶۲۰۵ چو سوهان پولاد بر سنگ سخت
بر انگیختند آتش کارزار
گرازی بیامد چو آهرما
بزد خنجرى بر میان بیژنش
چو روبه شدند آن ددان دلیر
سران شان بخنجر ببزید پست
۱۶۲۱۰ که دندان شان نزد شاه آورد
اگر نه ز یکسو، نگهدار جای؛
چو من با گراز اندر آیم به تیر^۱
تو بردار گرز و بجای آر هوش
که «پیمان نه این بود با شاه نو»^۲
تو بستی مر این رزمگه را کمر»^۳
همه چشمش از روی او تیره شد^۴
کمان را بزه کرد مرد دلیر
فروریخت پیکان چو برگ از درخت
یکی خنجر آبدیده بدست^۵
زمین را بدندان برانداختند^۶
تو گفתי که گیتی همی سوختند^۷
همی سود دندان او بر درخت^۸
برآمد یکی دود زان مرغزار^۹
زره را بدرید بر بیژن^{۱۰}
بدو نیمه شد پیل پیکر تنش^{۱۱}
تن از تیر، پر خون، دل از جنگ سیر
بفتراک شبرنگ سرکش بپست
سر بی تنان شان براه آورد*

۱ - یک: «آن» آبگیر نادرست است، زیرا که نه گرگین و نه ما در داستان، پیشتر، آن آبگیر را ندیده و نشناخته ایم. دو: اندر آیم بتیر نیز نادرست است. ۲ - کیخسرو، در آن زمان؛ «شاه نو» نبوده است. ۳ - وابسته به رج های پیشین و پسین.

۴ - تیره شدن چشم، «کوری» است.

۵ - یک: بیژن بجنگ گرازان رفته بود نه خوک! دو: لت دویم را در آغاز «با» بایسته است. سه: در رج پیشین کمان در دست بیژن بود، و اینجا خنجر بدست وی داده شد. ۶ - زمین را «به» دندان «برانداختند» نادرست است: «برکنند».

۷ - یک: تو گفتی... دو: دندان چون بزمین خورد، آتش افروخته نمی شود، که از آن مرغزار بسوزد!

۸ - در رج پیشین «گرازان» آمده بود، و اینجا «او» و خرد نمی پذیرد که از سوی بیژن بروی گرازان تیراندازی شود و آنان با درخت بجنگند! ۹ - دوباره از دود سخن میرود. ۱۰ - «آ» در پایان هر دو لت نادرست است.

۱۱ - یک: میان بیژنش نادرست است: «میانش بیژن». دو: افزاینده چون کار با خنجر را نمیدانسته است پیکر ستر گراز را با یک زخم آن بر دو نیم کرد، باز آنکه خنجر را توان دریدن است نه بدو نیمه کردن جانوری چون گراز که باشمشیر تیز بر دو نیمه اش نتوان کردن.

* - در نمونه ها بدو گونه آمده است: سر بی تان شان براه آورد، تن بی سران شان براه آورد! در این هر دو گونه نادرست می نماید، زیرا که «بی تن» در نمونه یکم، و «بی سر» در نمونه دویم گون (صفت) است، و در زبان فارسی «صفت» بایستی یگانه (مفرد) باشد چون: مردان شیردل. دختران خویروی... بیگمان این لت چنین بوده است «ابی تن سران شان براه آورد» که در این گونه ابی تن یا بی تن، صفت است و یگانه است و هنوز نیز در روستاهای ایران بآیین است که چون گرگی را می کشند، سر آنرا به روستاها می برند، و «کله گرگی» می ستانند و با سر گراز نیز چنین میکنند!

ز پیلان جنگی جدا کرده سر ^۱	بگردان ایران نماید هنر	
که شد گاومیش از کشیدن ستوه ^۲	به گردون برافکند هریک چو کوه	
چو از بیشه؛ بیژن درآمد، برفت [*]	بداندیش گرگین شوریده بخت	
بر او آفرین کرد و شادی نمود	همه بیشه آمد بچشمش کبود	۱۶۲۱۵
ز بدنامی خویش ترسید، مرد	به دلش اندر آمد ازان کار درد	
بدانداختن کرد با بیژن ^۳	دلش را بسیچید اهریمن	
نکرد ایچ یاد از جهان آفرین ^۴	سگالش چنین بُد نوشته جزین	
سزد گر نهد در بن چاه گاه ^۵	کسی کاو به ره بر کند زرف چاه	
براه جوان بر، بگسترد دام ^۶	ز بهر فزونی و از بهر نام	۱۶۲۲۰
مر او را چه پیش آورد از جفا ^۷	نگر تا چه بد ساخت آن بی وفا	
بخوبی مر او را فراوان ستود ^۸	بدو آن زمان مهربانی نمود	
نشستنگه رود و می ساختند ^۹	چو از جنگ و کشتن بپرداختند	
همی راست پسنداشت گفتار او ^{۱۰}	نبُد بیژن آگه ز کردار او	
بگرگین نگه کرد بیژن یکی ^{۱۱}	چو خوردند زان سرخ می اندکی	۱۶۲۲۵
بدینگونه با خوک آهنگ من! ^{۱۲}	بدو گفت: «چون دیدی این جنگ من	
بگیتی ندیدم چو تو جنگجوی ^{۱۳}	چنین داد پاسخ که «ای شیرخوی	
چنین کار پیش تودشوار نیست» ^{۱۴}	بایران و توران ترا یار نیست	
بسان یکی سرو آزاد شد ^{۱۵}	دل بیژن از گفت او شاد شد	
که: «ای نامور گردِ روشنروان	به بیژن چنین گفت پس؛ پهلوان	۱۶۲۳۰

- ۱ - یک: هنر را بشاه نمودن در رج پیشین آمده است. ۵: گراز بودن آنها بسنده می نماید و بایسته نیست آنها را پیلان جنگی نامیدن.
- ۲ - یک: اگر سرها را براه آوردن بایسته بود، بایسته نمی نمود که تن کوه پیکر آنان را نیز با خود به همراه آوردن! ۵: اگر هریک از گرازها را بر گردونه ای افکند، پس می باید از «گاومیشان» یاد شود نه گاومیش.
- * - این رج در نمونه ها گوناگون آمده است. بجای شوریده، «بیهوده» بجای بخت، «دهش» «کش» «رفت» بجای ز یکسوی، «بیکسو به»؛ «بیک روی». بجای در آید برفت: بهش، چو تفت، برافکند سخت آمده است، و بر همه آنها می توان انگشت نهادن. تنها شاهنامه قاهره «چو از بیشه بیژن در آمد برفت» و پیدا است که سخن درست چنین است.
- ۳ - یک: سخن از «دل» در رج پیشین آمده بود. ۵: «آ» در پایان لت ها نادرست است.
- ۴ - سگالشی در میان نبود.
- ۵ - لت دویم نادرست است، در داستانهای ایرانی چنین آمده است که کسیکه برای دیگران چاه کند، خود در چاه می افتد.
- ۶ - سخن از دام نیست، سخن از رهنمود بد است.
- ۷ - بد «ساختنی» نیست کردنی است.
- ۸ - «آزمان» نادرخور است.
- ۹ - جنگ با بیژن بتهایی کرده بود، و «پرداخت» بسنده می نماید.
- ۱۰ - هنوز که گرگین سخنی نگفته است! ۱۱ - از کدام می؟
- ۱۲ - «این جنگ من» نادرست است: «جنگ مرا» بدینگونه نیز آهنگ سخن می شکند.
- ۱۳ - ندیدم نادرست است: «ندیده ام».
- ۱۴ - «یار» نادرخور است: «هماورده».
- ۱۵ - «دل» را شاید همچون «سرو آزاد» شدن!

برآمد ترا اینچنین، کار چند کنون گفتنی‌ها بگویم ترا چه بارستم و گيو و با گزدهم چه مایه هنرها بر این پهن دشت کجا نام ما، زان برآمد بلند یکی جشنگاه است، از ایدر نه دور یکی دشت بینی همه سبز و زرد همه بیشه و باغ و آب روان زمین پرنیان و هوا مشکبوی ز انبرش خاک و زیاقوت سنگ خم آورده از بار، شاخ سمن خرامان بگرد گل اندر، تذرو ازین پس کنون تا نه بس روزگار پریچهره بینی همه دشت و کوه منیژه، کجا؛ دخت افراسیاب همه دُختِ توران* پوشیده‌روی همه رخ پراز گل همه چشم خواب اگر ما بتزدیک آن جشنگاه بگیریم از ایشان پریچهره چند؛ چو بشنید گفتار گرگین، جوان! گاهی نام جُست اندران گاه کام	۱۶۲۳۵
به نیروی یزدان و بخت بلند ^۱ که من چندگه بوده‌ام ایدرا ^۲ چه باتوس نوذر چه با گسستم ^۳ که کردیم و گردون بران برگذشت ^۴ بتزدیک خسرو شدیم ارجمند ^۵ به دو روزه راه، اندر آید بتور کز او شاد گردد دل زادمرد ^۶ یکی جایگه از درِ پهلوان گلاب است گویی مگر آب جوی هوا مشکبوی و زمین رنگ رنگ ^۷ صنم گشته پالیز و گلبن شمن ^۸ خروشیدن بلبل از شاخ سرو شود چون بهشت آنچنان مرغزار ^۹ ز هرسو نشسته بشادی گروه درفشان کند باغ، چون آفتاب همه سروبالا همه مشکموی همه لب پراز می به بوی گلاب ^{۱۰} شویم و بتازیم یک روزه راه؛ ^{۱۱} بتزدیک خسرو شویم ارجمند ^{۱۲} بجوشیدش آن، گوهرِ پهلوان جوان بُد، جوانوار برداشت گام ^{۱۳}	۱۶۲۴۰
۱ - یک: کار چند نادرست است. ۵: «نیروی یزدان» نیز نابجا است: «بخواست یزدان و نیروی تو».	۱۶۲۴۵
۲ - ایدرا نادرست است: «ایدرا».	۱۶۲۵۰
۳ - دنباله سخن.	
۴ - «هنر» کردنی نیست «نمودنی» است.	
۵ - دنباله گفتار.	
۶ - یک: «یکی» در آغاز این رج با «یکی» در آغاز رج پیشین ناهمخوان است. ۵: زردی دشت، درخور ستایش نیست.	
۷ - یک: لت نخست گرافه است. ۵: در لت دوم، دوباره سخن از مشکبویی هوای آن جشنگاه رفته است.	
۸ - صنم و شمن، هردو یکی است، و در فرهنگ ایرانی نیز نامی از آنها نیست.	
۹ - یک: بر بنیاد گفته‌های پیشین آنجا بهشت نیست و نیازی نیست که در آینده بهشت گردد. ۵: آنچنان مرغزار نیز نادرست است.	
۱۰ - یک: رخ پراز گل، را چشم (پراز) خواب می‌باید. ۵: می با بوی گلاب نمی‌شود. سخن را نیز پایان نیست.	
۱۱ - یک: بتزدیک نادرست است: «بسوی». ۵: شویم و تازیم هردو یکی است.	
۱۲ - پریچهره چند نادرست است: «چند پریچهره».	
۱۳ - هنوز که براه نرفته‌اند، تا گاه کام جوید، گاه نام!	

- ۱ - یک: کار چند نادرست است. ۵: «نیروی یزدان» نیز نابجا است: «بخواست یزدان و نیروی تو».
- ۲ - ایدرا نادرست است: «ایدرا».
- ۳ - دنباله سخن.
- ۴ - «هنر» کردنی نیست «نمودنی» است.
- ۵ - دنباله گفتار.
- ۶ - یک: «یکی» در آغاز این رج با «یکی» در آغاز رج پیشین ناهمخوان است. ۵: زردی دشت، درخور ستایش نیست.
- ۷ - یک: لت نخست گرافه است. ۵: در لت دوم، دوباره سخن از مشکبویی هوای آن جشنگاه رفته است.
- ۸ - صنم و شمن، هردو یکی است، و در فرهنگ ایرانی نیز نامی از آنها نیست.
- ۹ - یک: بر بنیاد گفته‌های پیشین آنجا بهشت نیست و نیازی نیست که در آینده بهشت گردد. ۵: آنچنان مرغزار نیز نادرست است.
- ۱۰ - یک: رخ پراز گل، را چشم (پراز) خواب می‌باید. ۵: می با بوی گلاب نمی‌شود. سخن را نیز پایان نیست.
- ۱۱ - یک: بتزدیک نادرست است: «بسوی». ۵: شویم و تازیم هردو یکی است.
- ۱۲ - پریچهره چند نادرست است: «چند پریچهره».
- ۱۳ - هنوز که براه نرفته‌اند، تا گاه کام جوید، گاه نام!

یکی از پیشه، دگر؛ کینه‌ساز*	برفتند هردو به راه دراز	
فرود آمد آن گرد لشکرپناه ^۱	میان دو پیشه به یک روزه راه	
همی شاد بودند با باز و یوز ^۲	بدان مرغزاران ارمان دوروز	
همه دشت ازو شد چو چشم خروس ^۳	چو دانست گرگین که آمد اروس	۱۶۲۵۵
آزان جشن و رامش بسی کرد یاد ^۴	به بیژن پس آن داستان برگشاد	
که «من پیش‌تر سازم این رفتا ^۵	به گرگین چنین گفت پس بیژنا	
که ترکان همی چون سپیچند سور ^۶	شوم بزمگه را بینم ز دور	
به گردن برآرم زدوده سنان ^۷	آزان جایگه پس بستابم عنان	
شود دل ز دیدار بیدارتر ^۸	زنیم آنگهی رای هشیارتر	۱۶۲۶۰
که در بزمگه برنهادم به سر ^۹	به گنجور گفت: «آن کلاه به‌زر	
بیاور که ما را کنون است گاه ^{۱۰}	که روشن شدی زو همه بزمگاه	
همان یاره گویو گوه‌رنگار ^{۱۱}	همان توغ کیخسرو و گوشوار	
ز تاج اندر آویخت پرّهای ^{۱۲}	بپوشید رخشنده رومی قبا	
کمرخواست با پهلوانی نگین ^{۱۳}	نهادند بر پشت شبرنگ زین	۱۶۲۶۵

*

دل کامجوییش پر اندیشه شد	بیامد؛ چون نزدیک آن پیشه شد	
که تا، ز آفتابش نباشد گزند	بزیر یکی سروبن؛ شد، بلند	
بیامد بدلتش اندر افروخت مهر ^{۱۴}	بزدیک آن خیمه خوبچهر	
روان را همی داد گفتی درود!	همه دشت ز آوای رود و سرود	
بدید آن سهی قد لشکرپناه ^{۱۵}	مینزه چو از خیمه کردش نگاه	۱۶۲۷۰

* - از پنج دیو، ناسازگارِ «آز، نیاز، رشک، کین، خشم» دو دیو کین و آز به‌مراه آنان بود، و اینچنین؛ آن کار را فرجام نیک نمی‌توانست بودن.

۱ - یک: پیشتر سخن از یک جشنگاه بود، نه دو پیشه. ۵۰: فرود آمد نیز نادرست است: «آمدند». «آن گرد» نیز نادرست است زیرا که دو کس بودند. ۲ - آنان از ارمان بسوی جشنگاه رفته بودند، و یاد کردن از ارمان نادرست است.

۳ - در داستان سخن از آروس در میان نبود. «آروس» را نیز با «خروس» پساوانیست.

۴ - پیشتر دربارهٔ منیزه و دختران، یاد کرده بود. ۵ - بیژنا و رفتا نادرست است.

۶ - تورانیان ترک نبوده‌اند. ۷ - سنانِ زدوده برگردن آوردن، آنهم در بازگشت، چه روی دارد؟

۸ - آنگهی نادرست است، پس از بازگشتن، دیدار؟ ۹ - برنهادم نادرست است: «بر می‌نهم».

۱۰ - یک: «که» در آغاز این رج، با «که» در آغاز لُت دوئم رج پیشین همخوان نیست. ۵۰: شدی نیز نادرست است: «می‌شود».

۱۱ - اگر توغ از آن کیخسرو است، نزد بیژن چه میکند؟ ۱۲ - هنوز روم در جهان پدیدار نشده بود.

۱۳ - کمر را نیز همان هنگام کلاه و باره و گوشوار گرفتن، می‌بایستی خواستن.

۱۴ - یک: خیمه را راه در گفتار فردوسی نیست. ۵۰: بیامد در آغاز رج دویم پیش‌ازین آمده بود.

۱۵ - یک: باز سخن از خیمه می‌رود. ۵۰: لشکرپناه چه باشد؟

برخسارگان چون سهیل یمن کلاه تهم پهلوان بر سرش به پرده درون، دخت پوشیده روی؛ فرستاد مر دایه را چون نوند نگه کن که آن ماه دیدار کیست ۱۶۲۷۵	بـنـفـشـه گـرفـتـه دـو بـرگ سـمن ^۱ درفشان ز دیبای رومی برش ^۲ بجوشید مهرش، دگر شد بخوی که: «رو، زیر آن شاخ سرو بلند سیاوش مگر زنده شد؟ گر پرست؟ نیایی بدین بزمگاه اندرا ^۳ که دلها به مهرت همی بخشیا ^۴ که بفروختی آتش مهر تیز ^۵ همی جشن سازم بهر نوبهار ^۶ ترا دیدم ای سرو، آزاد و بس ^۷ بر او آفرین کرد و بردش نماز دو رخسار بیژن چو گل برشکفت که: «من، ای فرستاده خوبروی؛ از ایرانم از شهر آزادگان بزخم گراز آمدم بیدرنگ که دندان هاشان برم نزد شاه سوی گویو گودرز نشاتفتم ^۸ بپیموده بسیار راه دراز نماید مرا بخت فرخ بخواب چو بت خانه چین پراز خواسته ^۹ ترا بخشم و گوشوار و کمر؛ ^{۱۰}
۱۶۲۸۰	که من سالیان اندرین مرغزار بدین بزمگه بر، ندیدیم کس چو دایه بر بیژن آمد فراز پیام منیژه به بیژن بگفت چنین گفت، خودکامه بیژن، بدوی سیاوش نیام نز پری زادگان منم بیژن گویو، از ایران بجنگ؛ سران شان بریدم فکندم براه چو زین جشنگاه آگهی یافتم بدین جشنگاه آمده ستم فراز مگر چهره دخت افراسیاب همی بینم این دشت آراسته ۱۶۲۸۵
۱۶۲۹۰	اگر نیک رای کی کنی، تاج زر

- ۱ - یک: سهیل یمن نام ستاره سدویس است. که پس از اسلام بر زبانها روان شد، و در نیمروزان ایران دیده می شود، در شهری چون تبریز هجده روز از سال دیده می شود. و در تورانزمین بیگمان نه دیده می شود، و نه می شناختندش. ۵: لت دویم نیز سست است.
- ۲ - یک: تهم پهلوان نادرست است. ۵: روم؟...
- ۳ - یک: ایدرا و اندرا نادرست اند. ۵: با هم پساوان نیز ندارند.
- ۴ - یک: «آ» در پایان هر دو لت نادرست است. ۵: لت دویم نیز سست و بی گزارش است. در شاهنامه مسکو چنین آمده است: سیاوشیا... که دلها بمهرت همی جوشیا!!! این گفتار، بازگویی رج دویم پیشین است.
- ۵ - مگر بارستاخیز آتش مهر (؟) تیز می شود؟ ۶ - جشن، ساختنی نیست، برپا کردنی است.
- ۷ - در لت نخست «ندیدیم» با «دیدم» در لت دویم همخوان نیست.
- ۸ - مگر منیژه پدر آن جوان ناشناس را می شناخت؟ که از وی نام برده شده است!
- ۹ - بیوند درست با رج پیشین ندارد، و گفتار نیز در لت دویم رج پیشین بیابان میرسد.
- ۱۰ - در نمونه ها از بخشیدن گوشوار و کمر و جامه خسرو به دایه سخن رفته است. که هیچیک برازنده یک زن نیست.

دلش با دل من بمهر آوری؟
 بگوش منیژه سرایید راز
 چنین آفریدش جهان آفرین^۱
 بفرمود رفتن سوی سروبن^۲
 که: «ت آمد بدست، آنچه بردی گمان
 بیفروزی این جان تاریک من!»

مراسوی آن خوبچهره بری؟
 چو بیژن چنین گفت، شد دایه باز
 که «رویش چنین است و بالا چنین
 چو بشنید از دایه او این سخن
 فرستاد پاسخ، هم اندر زمان
 گر آیی خرامان بنزدیک من

۱۶۲۹۵

*

خرامید، زان سایه سروبن
 پیاده همی گام زد بآرزوی^۳
 میانش بزرین کمر کرده بند^۴
 گشاد از میانش کیانی کمر^۵
 که: «با تو که آمد؟ بجنگ گراز!
 برنجانی ای خوبچهره، بگرز
 چرا از کمر رنجه داری میان»^۶
 گرفتند زان پس بخوردن شتاب
 همی ساختند از گمانی فزون^۷
 ز بیگانه، پرده سپرداختند
 ابا بریت و چنگ رامش سرای^۸
 ز دینار، دیبا چو پشت پلنگ^۹
 سرآورده آراسته سربسر^{۱۰}
 برآورد، با بیژن گیو، شور
 گرفته بر او خواب و مستی ستم؛
 بدیدار بیژن نیاز آمدش
 پرستنده آمیخت، بانوش، بر

نماند آنزمان، جایگاه سخن
 سوی خیمه دخت آزاده خوی
 به پرده درآمد چو سرو بلند
 منیژه بیامد گزفتش ببر
 بسپرسیدش از راه و رنجه دراز
 چرا؟ این چنین روی و بالا و برز
 تو با این چنین روی و برز کیان
 بشستند پایش به مشک و گلاب
 نهادند خوان و خورش گونه گون
 نشستنگه رود و می ساختند
 پرستندگان ایستاده بپای
 بدیا، زمین کرده تاووس رنگ
 چه از مشک و انبر چه یاقوت و زر
 می سالخورده، بجام بلور
 سه روز و سه شب شادمانه بهم؛
 چو هنگام رفتن فراز آمدش
 بفرمود تا داروی هوش بر

۱۶۳۰۰

۱۶۳۰۵

۱۶۳۱۰

۱ - رویش را منیژه از پیش دیده بود. ۲ - این رج را با رج پسین همخوان نیست.

۳ - یک: «خیمه» نادرست است. دو: «همی» در لت دویم ناهمخوان است. بجای گام زدن نیز «رفتن» می‌باید، که در رج پیشین با «خرامیدن» آمد. ۴ - لت دویم نادرست است: «میان بسته باکمر زرین».

۵ - کمر کیانی!

۶ - دوباره گویی رج پیشین است.

۷ - گمانی نادرست است... پس از نهادن خورش‌ها، آنها را؛ ساختند؟ «همی» نیز در این لت نادرست است.

۸ - یک: رامشگران، نشسته اود می‌نوازند. دو: «رامش سرای» آمده‌است که همه نادرست است.

۹ - دیبا را بر زمین نشاید گسترده، و ریختن دینار بر روی گستره‌اک هیچگاه بآین نبوده‌است.

۱۰ - نیز مشک و انبر برای آرایش بکار نمی‌رفته‌است.

۱۶۳۱۵	بدادند مر بیژن گیو را منیژه چو بیژن دژم روی ماند عماری * پسیچید و رفتن براه! ز یکسو نشستنگه کام را بگسترد کافور بر جای خواب	مر آن نیکدل نامور نیو را پرستندگان را بر خویش خواند ^۱ مر آن خفته را، اندر آن خوابگاه؛ دگر ساخته جای آرام را ^۲ همی ریخت بر چوب صندل گلاب ^۳
۱۶۳۲۰	چو آمد به نزدیک شهر اندرا نهفته، بکاخ اندر آمد بشب ^۴ چو بیدار شد بیژن و هوش یافت به ایوان افراسیاب اندرا بسیچید بر خویشتن بیژنا	بپوشید بر خفته بر چادر ^۴ به بیگانگان هیچ نگشاد لب نگار سمنبر در آغوش یافت ابا ماهرخ سر به بالین برا ^۵ به یزدان بنالید ز آهرمنا ^۶
۱۶۳۲۵	چنین گفت ک: «ای کردگار جهان ز گرگین تو خواهی مگر کین من که او بُد مرا بر بدی رهنمون منیژه بدو گفت: «دل شاددار به مردان ز هرگونه کار آید»	رهایی نخواهد بُدن ز ایدرا ^۷ بر او بشنوی درد و نفرین من ^۸ همی خواند بر من فراوان فسون ^۹ همه کار نابوده را باددار ^{۱۰} گهی بزم و گه کارزار آید» ^{۱۱}
۱۶۳۳۰	ز هر خرگهی گلرخی خواستند پریچهرگان [□] رود برداشتند	بدیای رومی بیاراستند ^{۱۲} بشادی همه روز بگذاشتند

- ۱ - دژم روی ماند، نادرست است: «بیهوش گشت».
- ۲ - سخن مست است، افزاینده خواسته است بگوید که یکسوی کجاوه منیژه نشسته بود، و در دیگر سوی بیژن، اما چگونه می توانست که از بیژن بیهوش، کام بگیرد؟
- ۳ - یکت: اگر خفته ای را بر روی کافور بخوابانند، چنانست که بر روی سنگ و ریگ خوابانده اند. دژ: برای بهره گیری از بوی خوش چنل (= صندل) می باید آنرا سوزانند، نه بر روی گلاب ریختن.
- ۴ - اندرا و چادرا، نادرست است، «نهفته» در رج پسین آمده است.
- ۵ - نمونه ها چنین اند، اما این رج را با رج پیشین شاهنامه [مر آن خفته را، اندران خوابگاه] پیوند باید، و سخن چنین باید: «نهفته؛ بکاخ اندر آورد، شب».
- ۶ - اندرا و برا نادرست است، سخن نیز مست است، در رج پیشین بدرستی آمد که نگار سمنبر در آغوش یافت.
- ۷ - بیژنا و آهرمنا، نادرست نیست.
- ۸ - لت دوم پریشان است، و گناه گرگین در آن کار، باندازه گناه بیژن بود، که او کینه داشت، و این را از فرا گرفته بود و نفرین را شاید شنیدن، اما درد را نشاید!
- ۹ - یکت: گفتار شاهنامه، هردو را گناهکار شمرد. «یکی آرز پیشه، یکی کینه ساز» و تنها گرگین را گناه نبوده است. دژ: فسون و افسون چاره گری است، و افزاینده، آنرا با کاربرد تازه اش آورده است.
- ۱۰ - منیژه از بیژن چیزی نشنیده بود (...بپیچید بر خویشتن) که پاسخ دهد. ۱۱ - کار «آمدنی» نیست «کردنی» است.
- ۱۲ - یکت: آنان در کاخ هستند و خرگاه در دشت است. دژ: روم هنوز پدیدار نشده بود. سه: گلرخان را بدیبا آراستند یا خرگاه را؟ □ - در بنداری بجای پریچهرگان، نوازندگان آمده است.



چو بگذشت یکروزگار، اینچنین نهفته همه کارشان باز جست کسی کز گزافه سخن راندا نکه کرد کاو کیست و شهرش کجاست بدانست و ترسان شد از جان خویش جز آگاه کردن، ندید ایچ رای	پس آگاهی آمد بدربان؛ ازین بژرفی نکه کرد کار؛ از نخست درخت بلا را بجنباندا ^۱ بدین آمدن سوی توران چراست ^۲ شتایید نزدیک درمان خویش دوان از پس پرده برداشت پای؛	۱۶۳۳۵

آگاه شدن افراسیاب

از کار

منیژه و بیژن

بیامد بر شاه توران بگفت جهانجوی کرد از جهاندار یاد به دست از مژه خون مژگان بررفت که را از پس پرده دختر بود که را دختر آید به جای پسر ز کار منیژه دلش خیره ماند بدو گفت «ازین کار ناپاک زن قراخان چنین داد پاسخ بشاه اگر هست خود جای گفتار نیست	که: «دُخت، از ایران گزیده است جفت!» تو گفتی که بید است هنگام باد؛ ^۳ بر آشف و این داستان بازگفت: ^۴ اگر تاج دارد بد اختر بود ^۵ به از گور داماد نباید بدر ^۶ قراخان سالار را پیش خواند ^۷ هشیوار با من یکی رای زن ^۸ که «در کار هشیوار تر کن نگاه ^۹ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ^{۱۰}	۱۶۳۴۰ ۱۶۳۴۵

۱ - راندا و بجنباندا! و روشن نیست که این سخن را، روی بکیست.

۲ - یک: آهنگ لت نخست درست نیست. د: دربان را چگونه از شهر بیژن آگاهی میرسد؟ ۳ - تو گفتی...

۴ - یک: نشاید که پهلوان خشمگین، بیدرنگ خون از مژگان بریزد. د: آشفتن پیش از گریستن شاید، نه پس از آن!

۵ - پیوند لت دوم به لت نخست درست نیست... «اگر تاجدار را نیز از پس پرده دختر باشد...».

۶ - یک: «که را» در این رج با که را در رج پیشین همخوان نیست. د: لت دوم نیز بی گزارش است.

۷ - یک: پیدا است که سخنان پیشین نیز درباره «کار منیژه» رفته است، و این سخن درست نیست. د: تورانیان در آزمون نژاد ایرانی داشته اند، و ایرانیان نام «قراخان» بر فرزندان بر خود نمی نهند. ه: اینکار بر دست گرسوز انجام شد، نه قراخان.

۸ - یک: این کار ناپاک زن نادرست است: «کار این زن ناپاک». د: نمیتوان اندیشیدن که پدری که از بدکاری دخترش با مردی از کشور دشمن آگاه شود، بخواهد با کسی رای زند!

۹ - نگاه کردن، «هشیوار تر» نمی شود، «تیز تر»، یا «بهتر» می شود.

۱۰ - لت نخست چیزی را نمیرساند.

- ک: «ز ایران چه دیدیم و خواهیم دید! غم شهر ایران و فرزندی من! نگره دار؛ مر کاخ را، بام و در ببند و بیاور کشانش؛ برون!» از ایوان خروش آمد و نوش و خور^۱ برآمد ز ایوان افراسیاب^۲ گرفتند و هرسو بستند راه می و غلغل نوش پیوسته دید^۳ چو سالار شد سوی بسته درش^۴ بجست از میان در اندر سرای^۵ کجا اندر آن، مرد بیگانه بود بجوشید خونس بتن بر، ز خشم همه با رباب و نئید و سرود^۶ کجا، رزم سازد برهنه تن^۷ همانا که برگشتم امروز هور^۸ بجز ایزدم نیست فریادرس^۹ که سرداد باید همی رایگان^{۱۰} یکی خنجری داشتی آبگون در خانه بگرفت و بر گفت نام؛ سر پهلوانان و آزادگان* همی سیری آید تنش را؛ ز سر
- بگرسوز اندر، یکی بنگرید
زمانه چرا بندد این بند بد
برو با سواران هشیار سر
نگر تا که بینی؟ بکاخ اندرون!
چو گرسوز آمد بتزدیک در
غریودن چنگ و بانگ رباب
سواران در و بام آن کاخ شاه
چو گرسوز آن کاخ درسته دید
سواران گرفتند گرد اندرش
بزد گرز و برکند بندش ز جای
بیامد بتزدیک آن خانه زود
ز در، چون به بیژن برافکند چشم
در آن خانه سید پرستنده بود
بپیچید بر خویشتن بیژنا:
نه شیرنگ با من نه رهوار بور
ز گیتی نیستم همی یار کس
کجا گیو و گودرز کشوادگان
همیشه بیک ساق موزه درون
بزد دست و خنجر کشید از نیام
که: «من بیژنم، پور کشوادگان
ندرد کسی پوست بر من، مگر
- ۱۶۳۵۰
۱۶۳۵۵
۱۶۳۶۰
۱۶۳۶۵

۱ - اگر سخن را درست دانیم، کنش آن نادرست است: «زمانه چرا بست...»

۲ - از ایوان «خروش» شاید آمدن، و «نوش و خور» نشاید.

۳ - یک: خروش در این رج به غریو برگشت... و هردو نادرست است: «ناله چنگ و رباب». ۵: آنجا ایوان منیژه بود نه ایوان افراسیاب. سه: کنش آن نیز نادرست است: «بر آمده بود...».

۴ - کاخ برای گرسوز «درسته» نبود از آنجا که دربان، آنان را، بآمدن بکاخ ره نموده بود! و سواران گرسوز در و بام را گرفته بودند.

۵ - یک: دوباره گویی دو رج پیش است. ۵: باز سخن از در بسته می رود.

۶ - اگر گرسوز بند (= قفل) دروازه را از جای کند، چرا از میان بدرون جهید؟ از دروازه باز بدرون میرفت... اما شکستن بند در نیز نادرست است، زیرا که دربان بفرمان گرسوز بود. ۷ - همه رامشگر، پس کارهای آنان را کدام پرستنده انجام می داد؟

۸ - بیژنا و برهنه تن! سخن نیز سست و ناهماهنگ است.

۹ - یک: یک پهلوان، یک اسب ویژه دارد، نه دو اسب. ۵: لت دوم نیز ناهمگن است. خورشید از کسی بر نمی گردد، که چرخ چنین میکند. ۱۰ - از «ایزد» نمیتوان چنین یاد کردن، مگر آنکه بگویند: «خدایا تنها (تو) فریادرس من استی».

۱۱ - لت دوم را بالت نخست پیوند نیست. * - گودرز کشواد، سر پهلوانان و آزادگان ایران.

۱۶۳۹۰	یکی چتر هندی برآمد ز دور	ز هرسو گرفته سواران تور ^۱
	یکی کرده از اود مهدی میان	کشیده بر او چادر پرنیان ^۲
	بدو اندرون خفته بت پیکری	نهاده ببالین برش افسری ^۳
	پری یک بیک ز اهرمن کرد یاد	میان سواران در آمد چو باد ^۴
	مرا ناگهان در عماری نشانند	بران خوبچهره فسونی بخواند ^۵
۱۶۳۹۵	که تا اندر ایوان رسیدم، ز خواب	نجیدم و چشم کرده پر آب ^۶
	گناهی مرا اندرین بوده نیست	مینژه بدین کار آلوده نیست ^۷
	پری بیگمان بخت برگشته بود	که بر من همی جادوی آزمود ^۸
	چنین داد پاسخ، پس، افراسیاب	که: «بخت بدت، کرد؛ بر تو شتاب
	تو آنی کز ایران به تیغ و کمند	همی رزم جستی بنام بلند
۱۶۴۰۰	کنون چون زنان پیش من بسته دست	همی خواب گویی بکردار مست؟
	بکار دروغ آزمودن همی!	بخواهی؟ سر، از من ربودن، همی!
	بدو گفت بیژن که: «ای شهریار	سخن بشنو از من، یکی هوش دار!
	گرازان بدنجان و شیران بچنگ	توانند کردن بهر جای، جنگ
	یلان هم بشمشیر و تیر و کمان	توانند کوشید با بدگمان
۱۶۴۰۵	یکی دست بسته برهنه تن	یکی راز پولاد پیراهنا ^۹
	چگونه چخند شیر بی چنگ نیز	اگر چند باشد دلش پرستیز ^{۱۰}
	اگر شاه خواهد که بیند ز من	دلیری نمودن بدین انجمن
	یکی اسپ فرمای و گریزی گران	ز توران گزین کن، هزار از سران
	بآوردگه بر، یکی زان هزار	اگر زنده مانم، بمردم مدار ^{۱۱}
۱۶۴۱۰	از بیژن چو این گفته بشنید، چشم	بر او، برفکند و برآورد خشم ^{۱۲}

۱ - یک: سواران توران با چتر هندی؟ ۵: «ز هرسو گرفته» سخنی روشن نیست: «سواران توران آن چتر از هرسو گرفته بودند».

۲ - یک: مهد، در میان چتر؟ ۵: سخن نیز ناهموار است: «در میان آن، مهدی ساخته از اود...».

۳ - ببالین (بالش) سر می نهند، نه افسر!

۴ - یک: پری خفته چگونه از اهرمن یاد کرد، آنهم یک بیک!! ۵: سواران پیرامون آن مهد «و آن پری» را گرفته بودند، چگونه دوباره او بمیان آنان آمد؟ ۵ - کدام خوبچهره؟

۶ - یک: سخن در این رج چنین نشان میدهد که «آن خوبچهره» خود بیژن است که در خواب بوده است! ۵: کسیکه در خواب است چگونه چشمانش پر آب می شود؟ ۷ - اندرین بوده نادرست است: «اندرین کار».

۸ - پری که چون مردمان بخت ندارد تا برگشته باشد. ۹ - تن، پیراهنا...

۱۰ - چخیدن سخن گفتن است: از ناصر خسرو است: خدایا راست گویم فتنه از تُست لولی از ترس توانم چخیدن. نمونه های دیگر دَرَد، کُند آورده اند که آن نیز نادرست است.

○ - به بیژن نگریست، یا به گرسیوز؟ در اندیشه من این دو رج نیز در آغاز یک رج بوده است اینچنین:

ز بیژن چو این گفته بشنید، چشم بگریوز افکند و آورد خشم؛

ک: «ز ایران چه دیدیم و، خواهیم دید!»
 فرزونی سگالد همی بر منا^۱
 کنون رزم جوید، بننگ و نبرد!
 هم اندر زمان، ز او؛ پرداز جای^۲
 که باشد ز هرسو بر او رهگذر
 از او نیز با من مگردان سخن
 نیارد بتوران، نگه کرد، کس»

[بگرسبوز اندر یکی بنگرید
 نینی که این بدکش ریما
 بسنده نبودش؟ همین بد که کرد!
 ببر همچین، بند، بر دست و پای؛
 بفرمای داری زدن پیش در
 نگو نبخت را زنده بر دار کن
 بدان، تا؛ از ایرانیان زین سپس

۱۶۴۱۵

*

دل از درد خسته دو دیده پر آب
 ز خون مژه پای مانده بگل
 نوشته‌ست مردن، بید روزگار
 ز گردان ایران بتفسم همی
 بناخته، بر دار، کرده تنم*
 پس از مرگ بر من بود سرزنش
 ز شرم پدر، چون شود؟ باز جای!
 چو بینند بردار، روشن تنم^۳
 دریغاکه دورم ز دیدار گیو^۴
 پیامی ز من بر، بشاه گزین^۵
 چو آهو که در جنگ شیر نر است.^۶
 بهم بر شکست آن گمانیش را^۷

کشیدندش از پیش افراسیاب
 چو آمد بدر، بیژن خسته دل
 همی گفت: «اگر بر سرم کردگار
 ز دار و ز کشتن نترسم همی
 که نامرد خواند مرا دشمنم
 به پیش نیاکان بر ترمنش
 روانم بماند هم ایدر بجای
 دریغا که شادان شود دشمنم
 دریغ از شاه و ز مردان نیو
 ابا باد بگذر، بایران زمین
 بگویش که بیژن به سختی در است
 ببخشود یزدان جوانیش را

۱۶۴۲۰

۱۶۴۲۵

*

پدید آمد از دور، پیران، ز بخت
 همه راه، ترک کمر بسته دید^۸
 کمندی بر او بسته چون پای بند^۹

کننده همی کند جای درخت
 چو پیران ویسه بدانجا رسید
 یکی دار بر پای کرده بلند

۱۶۴۳۰

۱ - ریما و منا... پساوان نیز ندارند.

۲ - پس از کشتن او، دار زدن در رج پسین درست نمی‌نماید! باری زمان کندن زمین برای دار است که پیران را بیاری بیژن میرساند!

* - تن مرا که در جنگ خسته (معجروح) نشده است، (همچون گناهکاران) بر دار کشند. ۳ - سخن ناهموار است.

۴ - «مردان نیو» دیگر در هیچ جای شاهنامه نیامده است. از دور نیز می‌توان دیدن، و سخن چنین می‌بایستی بود: دریغا که دور از پدر

هستم. ۵ - باد پیام نتواند بردن.

۶ - بیژن که خود پهلوان است، خویش را آهو و دشمن را شیر نر نمی‌خواند.

۷ - گمانیش نادرست است، و برتر از آن بر شکستن آن.

۸ - تورانیان، ترک نبوده‌اند.

۹ - هنوز جای دار را می‌کنند، چگونه دار بر پای کرده بودند؟ و کمند بر آن بسته، نه رای گردن، که برای پای بیژن بوده باشد.

در شاه را، از در دار، کیست؟
 از ایران، کجا، شاه را؛ دشمن است»
 جگرخسته دیدش برهنه تن^۱
 دهن خشک و رفته ز رخساره رنگ^۲
 از ایران همانا، بخون آمدی؟
 چنانچون رسیدش، ز بدخواه جفت!
 ز مژگان سرشگش فرو شد بروی
 نکردند و گفتا: هم ایدر بدار^۳
 نمامیم بدو اختر نیک راه^۴
 بر شاه، با دست کرده به کش
 بر افراسیاب آفرین خواند؛ سخت
 چو دستور پاکیزه و نیکرای
 بپای است، پیران آزاده خوی
 ترا بیشتر نزد من آبروی
 و گر پادشاهی هر کشور^۵
 چرا برگزینی همی رنج خویش؟
 زمین را ببوسید و بر پای جست
 نیابد جزاز تخت تو، بخت، جای
 ز خورشید تابان، نیایش ترا است
 ز مردان و از گنج و نیروی دست
 کس از کهتران تو درویش نیست
 ستوده بهرکار، بی سرزنش
 همی دادمی پسند بر چند کار^۶
 بدان داشتم دست، از کار، باز^۷

به تورانیان گفت ک: «این دار چیست
 بدو گفت گرسیوز: «این بیژن است
 ۱۶۴۳۵
 بزد اسپ و آمد بر بیژنا
 دو دست از پس پشت بسته چو سنگ
 بپرسید و گفتش که: «چون آمدی؟
 همه داستان بیژن او را بگفت
 ببخشود پیران ویسه بر او
 ۱۶۴۴۰
 بفرمود تا یک زمانش بدار
 بدان، تا بینم یکی روی شاه
 بکاخ اندر آمد پرستارفش
 بیامد دمان تا بنزدیک تخت
 همی بود در پیش تختش بپای
 ۱۶۴۴۵
 سپهد بدانست کز آرزوی
 بپرسید و گفتش: «چه خواهی بگوی
 اگر ز رخواهی و گر گوهر
 ندارم دریغ از تو من گنج خویش!
 چو بشنید پیران خسروپرست
 ۱۶۴۵۰
 که: «جاوید، بادا ترا؛ تخت، جای
 ز شاهان گیتی ستایش ترا است
 مرا هرچه باید بخت تو هست
 مرا این نیاز از پی خویش نیست
 بدانند شهنشاه برتر منش
 ۱۶۴۵۵
 که من شاه را پیش ازین چندبار
 بفرمان من هیچ نامد فراز

۱ - بیژنا - تنّا. ۲ - سخن را پیوند درست نیست.

۳ - هنوز دار برپای نشده. ۵: در لت دویم نیز «گفتا» با بفرمود لت نخست همخوان نیست.

۴ - «اختر نیک راه» نادرست است.

۵ - یک: «ز» نادرست است. ۵: گوهر، و کشور نیز. ۵ه: هر کشور از آن نادرست تر. چهار: سخن درست، در رج پسین می آید.

۶ - «همی دادمی» نادرست است: «بدادم».

۷ - یک: وزیر را پایگاه فرمان دادن بشاه نیست. ۵: پیران دست از کار باز نداشته بود، و هنوز وزیر افراسیاب بود.

مکش گفتمت پور کاووس را	که دشمن کنی رستم و توس را ^۱
کز ایران به پیلان بکوبندمان	ز هم بگسلانند پیوندمان ^۲
سیاوش که بود از نژاد کیان	ز بهر تو بسته کمر بر میان ^۳
بکشستی بخیره، سیاووش را	بزهر اندر آمیختی نوش را
بدیدی بدی‌ها ایرانیان	که کردند با شهر تورانیان
ز توران دو بهره بپای ستور	سپردند و شد بخت را، آب، شور ^۴
هنوز آن سر تیغ دستان سام	همانا نسوده است اندر نیام ^۵
که رستم همی سرفشاند بدوی	به خورشید بر، خون چکاند بدوی ^۶
بر آرام بر، کینه جویی همی!	گل زهر، خیره، بسویی همی! ^۷
اگر خون بیژن بریزی برین	ز توران برآید همان گرد کین
خردمند شاهی و ماکهترا	تو چشم خرد باز کن بنگرا ^۸
نگه کن ازان کین که گستردیا	ابا شاه ایران چه بر خوردیا ^۹
هم آن را همی خواستار آوری	درخت بلارا به بار آوری ^{۱۰}
چو کینه؛ دو گردد، نداریم پای	ایا پهلوان جهان کدخدای!
به از تو نداند کسی گیورا	نهنگ بلارستم نیورا ^{۱۱}
چو گودرز کشواد پولاد جنگ	که آید ز بهره نیره به جنگ ^{۱۲}
چو بر زد بران آتش تیز، آب	چنین داد پاسخ، پس افراسیاب
که: «بیژن ندانی؟ که با من چه کرد!	بایران و توران شدم روی زرد!
نبینی؟ کزین بدهنر دخترم!	چه رسوایی آمد به پیرانسر!
همه نام پوشیده رویان من	ز پرده، بگسترد؛ بر انجمن
کزین ننگ تا جاودان بر سرم	بخندد همی کشور و لشکر
چو او یابد از من، رهایی بجان	گشایند؛ بر من، ز هرسو زبان
برسوایی اندر، بمانم بدرد	بسپالایم از دیدگان آب زرد»

*

- ۱ - «که» در «کز» در آغاز این رج با «که» در آغازلت دوم در رج پیشین همخوان نیست. ۲ - دنباله گفتار.
- ۳ - دوباره نام سیاوش آوردن در پایان سخن، درست نیست.
- ۴ - یک: دو بهره از چند بهره؟ ۵: بخت را «آب» نیست که شور و شیرین شود.
- ۵ - «هنوز» با «همانا» درلت دوم همخوان نیست.
- ۶ - یک: بدوی و «ازوی» در دیگر نمونه‌ها نادرست است: «با آن» یا «بدان». ۷: خون از بالا بریز چکانده می‌شود، نه از زیر بیلا. چنان کار «افشاندن» خوانده می‌شود. ۷ - دنباله گفتار. ۸ - کهترا بنگرا! ۹ - گستردیا، خوردیا!
- ۱۰ - خواستار آوردنی نیست «شدنی» یا «بودنی» است. ۱۱ - دولت را با هم پیوند «و» یا «یا» باید.
- ۱۲ - چو در آغاز سخن نادرست است.

۱۶۴۸۰	دگر آفرین، کرد پیران بدوی چنین است چون، شاه گوید همی ولیکن بدین رای هشیار من ببندد مرا و را به بند گران هر آن کو بزندان تو بسته ماند	که: «ای شاه نیک اختر راستگوی جزاز نیکنامی نجوید همی یکی بنگرد ژرف، سالار من کجا؛ دار و کشتن گزیند بران! ز دیوانها نام او کس نخواند ^۱ نبندند ازین پس، بدی را میان» دلش با زبان، شاه، یکتاه دید ^۲
۱۶۴۸۵	ازو پسند گیرند ایرانیان چنان کرد سالار، کاو راه دید	
*		
	زدستور پاکیزه راهبر	درفشان شود؛ شاه را، گاه و فر
*		
۱۶۴۹۰	بگرسوز آنگه بفرمود شاه دو دستش بزنجیر و گردن به غل بپیوند مسمارهای گران از آنپس نگون اندر افکن بچاه ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو فکنده ست در بیشه چین ستان	که: «بند گران ساز و تاریک چاه یکی بند رومی بکردار پل ^۳ ز سر تا بپایش ببند اندران که بی بهره گردد ز خورشید و ماه ^۴ که از ژرف دریای کیهان خدیو ^۵ بیاور ز بیژن بدان کین ستان ^۶ که پوشد سر چاه ارژنگ را بدان؛ تا بزاری، برآیدش هوش منیزه، کزو ننگ دارد، گهر نگونبخت را بی سر و تاج کن* که بر تو نزبید همی تاج و تخت بخاک اندر انداختی افسرم»
۱۶۴۹۵	به پیلان گردون کش آن سنگ را بیاور سر چاه او را بیپوش از آنجا، بایوان آن بد هنر برو با سواران و تاراج کن بگو: «ای بنفرین شوریده بخت بننگ از کیان پست کردی سرم	

۱ - بسته مانند نادرست است. بسته مانند درست تر می نماید، اما مگر افراسیاب را خود، از این، آگاهی نیست؟

۲ - یک: راه دید نادرست است: «راه نموده. ۵۵: یکتاه نیز درست نمی نماید: «یگانه».

۳ - یک: دوباره گویی است. ۵۵: آزمان هنوز «روم» در جهان پدید نیامده بود.

۴ - اگر او را نگونسار بچاه اندازند می میرد، باز آنکه از سر تا پای او را با میخ های گردن بستن، نشان از آن دارد که بیژن را بچاه فرو فرستادند، و نیفکندند. ۵ - اینجا از سنگ اکوان دیو یاد می شود و دو رج پس تر، از سنگ چاه ارژنگ!

۶ - چگونه با سنگ، از بیژن کین توان ستدن؟

* - در بیشتر نمونه ها چنین آمده است، باز آنکه روشن است که منیزه کشته نمی شود. دنباله فرمان افراسیاب نیز بی خانمان کردن منیزه است نه کشتن او! قریب: بی سر تاج... نادرست است زیرا که تاج تنها سر ندارد که کلاه نیز با آن همراه است. ق: سرش را ابی تاج کن. ل ۲ را سرش بی. بانگریستن به همه نمونه ها پیدا است که سخن فردوسی چنین بوده است: «نگونبخت را، سر، ابی تاج کن!»

- ۱۶۵۰۰ برهنه کشانش ببر تا بچاه
بهارش تویی غمگسارش تو باش
خرامید گرسیوز از پیش او
کشان، بیژن گیو؛ از پیش دار
ز سر تا بپایش به آهن بست
به پولاد با پتک آهنگران
نگونش بچاه اندر انداختند
از آنجا به ایوان آن دخترش
همه گنج و گوهر به تاراج داد
منیژه برهنه به یک چادرا
کشیدش دوان تا بدان چاهسار
بدو گفت «اینک ترا خان و مان
- ۱۶۵۰۵
- ۱۶۵۱۰
- *
- غریوان همی گشت برگرد دشت
خروشان بیامد بتزدیک چاه
چو از کوه، خورشید؛ سر برزدی
همی گرد کردی بروز دراز
بییژن سپردی و بگریستی
- ۱۶۵۱۵
- چو یک روز و یک شب بر او برگذشت^{۱۰}
یکی دست را اندرو کرد راه^{۱۱}
منیژه، ز هر در؛ همی نان چدی
بسوراه چاه آوریدی فراز
بدان شوربختی همی زیستی

● - زوار: پرستار. ۱ - یک: خرامیدن کار پهلوانان نیست. دو: لت دویم پریشان است.
۲ - «بست» در این رج، با «ببرند بسته» در رج پیشین همخوان نیست.
۳ - اگر مسمارهای گران را به بر و بازو و گردن... او فرو برند که می‌میرد! مسمار (=میخ) را بر زمین می‌کوفتند، و زنجیر را که با چنبره‌ای بیالای میخ پیوسته بود برگردن و دست و پای وی می‌بستند.
۴ - باز سخن از نگون انداختن یاد می‌شود، باز آنکه در سه رج پیش تر سخن درست چنین آمده بود: «ببرند بسته، بدان چاهسار».
۵ - یک: «آن دخترش» نادرست است زیرا که منیژه دختر گرسیوز نبود. دو: آن لشکرش نیز سست است.
۶ - یک: گنج و گوهر (او را) درست است. دو: لت دویم نیز پریشان است. بچه کسان تاج داد؟
۷ - یک: اگر منیژه را یک چادر بود، چگونه سرش گشاده می‌نمود؟ دو: «برهنه» در یک رج ناهمخوان است: «سر و پای برهنه».
۸ - این رج را پیوند درست با رج پیشین نیست. منیژه «را» کشید، و نه کشیده‌ش.
۹ - زوار، پرستار است، خان و مان با زواری همخوان نیست.
۱۰ - چون سخن در رج پیشین، گفتار گرسیوز بود، در آغاز این رج «منیژه» باید.
۱۱ - گرسیوز او را پیش چاه برده بود، چگونه شد که پس از یکشنبه روز بتزدیک چاه آمد؟

بازگشتن گرگین بایران

۹

دروغ گفتن در کار بیژن

همی بود و بیژن نیامد بجای
 رخان را بخوناب، شستن گرفت
 که چون؟ بد سگالید، بر یار خویش!
 کجا بیژن گویو گم کرد راه^۱
 نه نیز اندرو بانگ مرغان شنید^۲
 همی یار کرد، اندرو، خواستار
 که آمد در آن مرغزاران پدید
 فرومانده بر جای، اندوهگین
 بایران نیاید بدین روزگار
 از افراسیاب آمده ستش گزند
 ز کرده پشیمان و، دل؛ جفت جوی
 بخیمه درآورد و روزی بماند^۳
 شب و روز، آرام و خوردن نیافت

چو یک هفته گرگین به ره بر، بپای
 ز هرسوش پویان، بجستن گرفت
 پشیمانی آمدش، از کار خویش
 بشد تازیان تا بدان جشنگاه
 همه بیشه برگشت و کس را ندید
 همی گشت برگرد آن مرغزار
 یکایک ز دور اسپ بیژن بدید
 گسسته لگام و نگون کرده زین
 بدانست کاو را تباه است کار
 اگر؛ دار دارد، اگر؛ چاه و بند
 کمند اندر افکند و برکاشت روی
 ازان مرغزار اسپ بیژن براند
 پسانگه سوی شهر ایران شتافت

۱۶۵۲۰

۱۶۵۲۵

*

که بیژن نبودست با او؛ به راه
 بدان، تا ز گرگین کند خواستار
 ز گم بودن رزمزن پور نیو^۴
 دل از درد خسته، پراز آب روی^۵
 به ارمان ندانم چه باید همی؟^۶

چو آگاهی آمد ز گرگین به شاه
 بگفت این سخن گویو را، شهریار
 پس آگاهی آمد همانگه بگویو
 ز خانه بیامد دمان تا بکوی
 همی گفت: «بیژن نیامد همی!»

۱۶۵۳۰

۱ - بیژن راه را گم نکرده بود.

۲ - «برگشت» نادرست است: «راگشت» و همه نمونه‌ها چنین است. سخن درست در رج پسین آمده است.

۳ - یک: براند، نادرست است «بیاورده». دو: اسپ را نمیتوان بمیان چادر بردن!

۴ - شهریار با گویو سخن گفت، آگاهی پس از آن چگونه باشد؟

۵ - گرگین در راه بود و دیوان برید آگاهی وی را بشاه داده بود، نه در کوی.

۶ - چه باید نادرست است «چرا می باید».

۱۶۵۳۵	بفرمود تا باور کشواد را بر او برنهادند زین خدنگ همانگه بدو اندر آورد پای پذیره شدش تا کند خواستار بدل گفت: گرگین بدو ناگهان	کجا داشتی روز فریاد را ^۱ گرفته بدل گویو کین پلنگ ^۲ بکردار باد اندر آمد ز جای ^۳ که بیژن کجا ماند؟ و چون بود؟ کار! همانا بدی ساخت اندر نهان! ^۴
۱۶۵۴۰	شوم گر بینمش بی بیژنم بیامد چو گرگین مراو را بدید همی گشت غلتان به خاک اندرا بپرسید و گفت: «ای گزین سپاه پذیره بدین راه چون آمدی؟	همانگه سرش را ز تن برکنم ^۵ پیاده شد و پیشش اندر دوید شخوده رخان و برهنه سرا ^۶ سپهدار سالار و خورشید گاه که با دیدگان پر ز خون آمدی!
۱۶۵۴۵	مرا جان شیرین نباید همی چو چشم بروی تو آید، ز شرم کنون هیچ مندیش کاو را بجان چو اسپ پسر دید گرگین به دست چو گفتار گرگینش آمد بگوش	کنون؛ خوارتر، گر برآید همی بپالایم از دیدگان آب گرم نیامد گزند و بگویم نشان ^۷ پراز خاک آسیمه برسان مست، ^۸ ز اسپ اندر افتاد و زو رفت هوش ^۹
۱۶۵۵۰	بخاک اندرون شد سرش ناپدید همی کند موی از سر و ریش پاک همی گفت که: «ای کردگار سپهر گر از من جدا ماند فرزند من	همه جامه پهلوی بردرید ^{۱۰} خروشان بسر بر همی ریخت خاک ^{۱۱} تو گستردی اندر دلم هوش و مهر ^{۱۲} روادارم از بگسلد بند من ^{۱۳}

۱ - کشواد پدر بزرگ گویو بوده است، و اسپ وی یکصد سال نمی زید و نمی ماند. اسپ را ۲۰ تا ۳۰ زمان باشد.

۲ - یک: زین خدنگ نادرست است زیرا که خدنگ «راست» باشد! چگونگی تیر. ۵: لت دوم نیز ناهموار است.

۳ - کننده، در لت نخست گویو است و در لت دوم اسپ!

۴ - «ساخت» نادرست است: «کرد» آنهم درست نیست: «کرده است».

۵ - کیخسرو بدو گفته بود که گویو بی بیژن می آید، و این گفتار نابجا است. ۶ - اندرا، سرا!

۷ - نیامد، نادرست است: «نیامده است».

۸ - سخن پریشان است چون گرگین «را» دید «که لگام» اسپ پسرش «را» بدست «دارد»، و آیا از خان ارمان تا آذربایجان اسپ بیژن را همچنان خاک آلوده آورده بود؟ ۹ - «چو» در آغاز این رج با «چو» در آغاز رج پیشین ناهمخوان است.

۱۰ - یک: اگر کسی چنان از اسپ فروافتد که سرش از خاک ناپدید گردد، بیگمان می میرد! ۵: جامه پهلوی نادرست است، و آن زبان پهلوی است که درست است. ۵: جامه «را بر خویشتن» بردرید، می باید.

۱۱ - چون کسی پاک، (بتمامی) موی سر و ریش خویش را برکند، «همی» برای کنش او نمی باید.

۱۲ - یک: «همی» نیز در اینجا نابجا است. ۵: لت دوم نیز «گستردی» نادرست است: «پدید آوردی» یا «آفریدی». ۵: هوش را به دل پیوند نیست و جایگاهش «سر» است.

۱۳ - یک: «اگر» در کار نیست، پیدا است که فرزندش از وی جدا مانده است. ۵: بند در لت دوم نیز نادرست است: «بند از بند من».

روانم بدان جای نیکان بری	ز درد دل من تو آگه تری ^۱
۱۶۵۵۵	مرا خود ز گیتی هم او بود و بس
کنون بخت بد کردش از من جدا	چه انده گسار و چه فریادرس ^۲
ز گرگین، پسانگه سخن؛ باز جست	بماندم چنین در جهان مبتلا ^۳
زمانه، بجایش کسی برگزیده؟	که: «چون بود؟ خود، روزگار، از نخست!
ز بدها چه آمد مرا و را بگوی؟	اگر خود ز چشم تو شد ناپدید؟ ^۴
۱۶۵۶۰	چه دیو آمدش پیش، در کارزار؟
تو این مُرده‌ری اسب چون یافتی؟	چه افکند بند سپهرش به روی؟ ^۵
بدو گفت گرگین که: «باز آر هوش	که او را تبه کرد و برگشت کار؟
که این کار چون بود و کردار چون	ز بیژن کجا؟ روی برتافتی!»
بدان پهلوانا و آگاه باش	سخن بشنو و پهن بگشای گوش
۱۶۵۶۵	بدان بیشه با خوک پیکار چون ^۶
برفتیم از ایدر بجنگ گراز	همیشه فروزنده گاه باش ^۷
یکی بیشه دیدیم، کرده چو دست	رسیدیم نزدیک ارمان فراز
همه جای، گشته کُنام گراز	درختان بریده، چراگاه؛ پست
چو ما جنگ را نیزه بفراشتیم	همه شهر ارمان از آن، در گداز
گراز اندر آمد بکردار کوه	به بیشه درون بانگ برداشتیم؛ ^۸
۱۶۵۷۰	نه یک یک، بهر جای گشته گروه ^۹
بکردیم جنگی بکردار شیر	بشد روز و نامد دل از جنگ سیر ^{۱۰}
چو پیلان بهم برفکندیم شان	بمسمار، دندان؛ بکندیم شان
اُزانجا بایران نهادیم روی	همه راه، شادان و نخچیرجوی
برآمد یکی گور، زان مرغزار	کزان خوبتر، کس، نبیند نگار
بکردار گلگون گودرز موی	چو خنک شباهنک فرهاد روی ^{۱۱}

۱ - این رج را با رج پیشین پیوند استوار نیست.

۲ - پیوند لت دوم با لت نخست «چو» نیست: «مرا فریادرس و اندهگسار، او بود».

۳ - «مبتلا» سخن را پایان نمی‌رساند. «مبتلای درد»، «مبتلای غم».

۴ - لت نخست نادرست است، زیرا که هرکس، خود است و زمانه، کس را بجای کسی بر نمی‌گزیند.

۵ - یک: «بدها» نادرست است: «بدی». ۵: لت دوم را گزارش نیست.

۶ - «کار» و «کردار» هردو یکی است. لت دوم را پایان نیست.

۷ - دوباره گویی دو رج پیش است. لت دوم نیز پیوند با لت نخست ندارد، مگر از برای فراهم کردن پساوا!

۸ - گراز را با تیر می‌زنند، نه با نیزه! ۹ - «گراز اندر آمد» نادرست است: «گرازان آمدند».

۱۰ - یک: «سیری» آمدنی نیست گشتنی است، شدنی است. ۵: دل چه کس؟

۱۱ - روی آن گور را، در این رج، به خنک فرهاد مانده می‌کند. و خنک یک گونه از اسب است، که نمیتوان آنرا «شباهنک» خواندن.

شباهنک نیز نام ستاره‌ای در آسمان است که در نیمه شب، از گنبد آسمان روی بفرود می‌آورد.

۱۶۵۷۵	چو سیمش دو پا و چو پولاد شم بگردن چو شیر و برفتن چو باد بر بیژن آمد چو پیلی نژند فکندن همان بود و رفتن همان ز تازیدن گور و گردسوار	چو شیرنگ بیژن سر و گوش و دم ^۱ تو گفתי که از رخس دارد نژاد ^۲ بر او اندر افکند، بیژن؛ کمند دوان گور و، بیژن، پس اندر، دمان برآمد یکی دود زان مرغزار ^۳ کمندافکن و گور شد ناپدید ^۴ چو از تاختن شد سمندم ستوه جز این اسپ و، زین از پس، اندر کشان که چون بود؟ با گور پیکار اوی! همی کردمش هرسویی خواستار ^۵ که گور زیان بود دیو سپید! ^۶ بدانست کاو را تباه است کار ^۷ همی چشمش از روی او تیره دید ^۸ سخن لرز لرزان و دل پر گناه ^۹ همی خواست کاو را درآرد ز پای ^{۱۰} اگر چند ننگ آید او را ز کین ^{۱۱} نیامد همی روشنایی پدید ^{۱۲} مگر کام بدگوهر آهرمنا ^{۱۳} دگرگونه سازیم درمان اوی ^{۱۴}
۱۶۵۸۰	بکردار دریا زمین بردمید پی اندر گرفتم، همه دشت و کوه ز بیژن ندیدم بجایی نشان دلش شد پر آتش، ز تیمار اوی بماندم فراوان بدان مرغزار	
۱۶۵۸۵	ازو بازگشتم چنین ناامید چو بشنید گیو این سخن، هوشیار؛ ز گرگین سخن سر بر خیره دید رخس زرد، از بیم سالار شاه ببرد اهرمن، گیو را دل ز جای بخواهد ازو کین پرور گزین پس اندیشه کرد، اندر آن بنگرید چه آید مرا، گفت: «از کشتنا به بیژن چه سود آید از جان اوی	
۱۶۵۹۰		

- ۱ - و در این رج سر و گوش او را که همان «روی» باشد به شیرنگ بیژن مانده می‌شود.
- ۲ - یک: بگردن چو شیر نادرست است: بگردن چون گردن شیران. دو: تو گفתי... سه: رنگ رخس چنین نبوده است که در رج‌های پیشین آمد.
- ۳ - یک: گرد از سوار بر نمی‌آید، از اسب برمی‌خیزد. دو: گرد هم از اسب است هم از گور. سه: از گرد، دود بر نمی‌خیزد.
- ۴ - یک: دریا دم بر نمی‌آورد. دو: درلت دویم «شد» نادرست است: «شدند».
- ۵ - یک: فراوان بماندم نادرست است: «زمان دراز ماندم». دو: خواستار «کردنی» نیست «بودنی» است.
- ۶ - بیژن در آنجا دیده نمی‌شد که «از او» بازگردد.
- ۷ - هوشیار در پایان سخن نابجا است: «چون گیو هوشیار سخن را شنید».
- ۸ - یک: «سخن» دیدنی نیست. دو: لت دویم نیز نادرست است. سه: نمونه‌های دیگر نیز ره بجایی نمی‌برند.
- ۹ - این رج را گونه‌های بسیار است و همه سست می‌نمایند (بنگرید به. خالقی مطلق ۳۴۰-۳).
- ۱۰ - «اهرمن گیو را دل» نادرست است: «اهرمن دل گیو را».
- ۱۱ - یک: بخواهد در این رج با همی خواست در رج پیشین همخوان نیست. دو: لت دویم نیز نادرست است. نمونه‌های دیگر بجایی ز کین «از این» آورده‌اند که نابجا است.
- ۱۲ - یک: اندیشه کردن و نگرستن هردو یکی است. دو: لت دویم را نیز «کردنی» پیوند درست با لت نخست نیست.
- ۱۳ - کشتنا آهرمنا! ۱۴ - یک: از جان اوی نادرست است: «از کشتن او». درمان نیز «ساختنی» نیست کردنی است.

بباشیم تا زین سخن نزد شاه ازو کین کشیدن بسی کار نیست بگرگین یکی بانگ برزد بلند ببردی ز من شید و ماه مرا فکندی مرا در تکوپوی پوی پس اکنون بدستان و بند و فریب نباشد ترا، بیش ازین؛ دستگاه پسانگه بخواهم ز تو کین خویش	۱۶۵۹۵ ۱۶۶۰۰
شود آشکارا ز گرگین گناه ^۱ سنان مرا پیش، دیوار نیست ^۲ که: «ای بدکنش ریمن پر گزند گزین سواران و شاه مرا بگرد جهان اندرون، چاره جوی کجا؟ یابی آرام و خواب و شکیب کجا من بینم یکی روی شاه؛ ز بهر گرامی جهانین خویش»	

آوردن گیو، گرگین را

بنزد

کیخسرو

از آنجا بیامد بنزدیک شاه بر او آفرین کرد ک: «ای شهریار انوشه جهاندار نیک اختر ^۳ ز گیتی، یکی پور بودم؛ جوان* بجانش بر، از بیم گریان بدم کنون آمد ای شاه، گرگین ز راه بد آگاهی آورده از پور من یکی اسپ دیدم نگونسار زین اگر شاه بیند، بدین کار ما؛ ز گرگین دهد داد من شهریار غمین شد ز درد دل گیو، شاه رخ شاه، بر گاه بیرنگ شد	۱۶۶۰۵ ۱۶۶۱۰
دو دیده پراز خون و دل کینه خواه همیشه جهان را بشادی گذار نبینی که بر سر چه آمد مرا ^۴ شب و روز بودم بدو بر، نوان ز درد جدایش بریان بدم زبان پر ز یافه، روان پرگناه ازان نامور پاک دستور من ز بیژن نشانی ندارد جزین ^۵ یکی بنگرد، ژرف، سالار ما کز او گشتم اندر جهان خاکسار ^۶ برآشف و بنهاد فرخ کلاه ^۷ ز تیمار بیژن دلش تنگ شد ^۸	

۱ - «این سخن» در لنت نخست، با گناه گرگین در لنت دوم هردو یکی است.

۲ - لنت نخست نادرست است: «کشیدن کین از او کار دشواری نیست». ۳ - اخترا! * - مرا پسری جوان بود.

۴ - بیگمان اسپ را با زین نگونسار براه دراز نمی توانستند بردن، که می بایستی زین را بر آن استوار کردن!

۵ - داد مرا از گرگین «بدهد» نادرست است: «داد مرا از گرگین بستانده». ۶ - غمین شد؟ یا برآشف؟

۷ - رخ مرد برآشفته سرخ میشود، نه بیرنگ.

- به گيو آنگهی گفت «گرگین چه گفت؟»
 ۱۶۶۱۵ ز گفتار گرگین پس آن گاه گيو
 چو از گيو بشنید خسرو سخن
 که بیژن بجایست، خرسند باش!
 که ایدون شنیده ستم از موبدان
 که من با سواران ایران بجنگ
 بکین سیاوش کشم لشکرا
 ۱۶۶۲۰ بدان کینه اندر بود بیژنا
 تو دل را بدین کار غمگین مدار
 بشد گيو یکدل پر اندوه و درد
- *
- چو گرگین بدرگاه خسرو رسید
 ۱۶۶۲۵ ز تیمار بیژن همه مهتران
 همه پرز درد و همه پرز رنج
 پراکنده رای و پراکنده دل
 اُزین روی گرگین شوریده رفت
 چو در پیش کیخسرو آمد، زمین
 چو الماس، دندان های گراز
 ۱۶۶۳۰ که: «خسرو به هر کار پیروز باد
 سر دشمنان تو بادا به گاز
- ز گردان، در شاه پردخته دید^۸
 ز درگاه، با گيو رفته نوان^۹
 همه همچو گم کرده سدگونه گنج^{۱۰}
 همه خاک ره ز اشک کرده چو گل^{۱۱}
 بتزدیک ایوان درگاه تفت^{۱۲}
 ببوسید و بر شاه کرد آفرین^{۱۳}
 بر تخت بنهاد و بردش نماز^{۱۴}
 همه روزگارش چونوروز باد^{۱۵}
 بریده چنان کاین سران گراز^{۱۶}

۱ - يك: آنگهی نادرست است. ۵: «چه گفت» با «چه گوید» در لت دویم همخوان نیست.

۲ - سخن آشفته است: «آنگاه گيو از گفتار گرگین درباره پرسش (یاد کرد)».

۳ - سخن درست است، اما پیوسته به رج پسین است.

۴ - «بیدرنگ» در پایان لت دویم نابجا است، و تنها برای پساوا آمده است. ۵ - لشکرا و کشورا!

۶ - يك: بیژنا آهرمنا! ۵: پادشاه را نشاید که یکی از پهلوانان بیداردل خویش را آهرمن (?) بخواند!

۷ - یکدل نادرست است: «با دلی». ۸ - گيو و گرگین هردو با هم بدرگاه خسرو رفتند.

۹ - همچنین. ۱۰ - دنباله... لت دویم نیز سخت سست است.

۱۱ - اگر پهلوانان رفته بودند و در درگاه کسی نبود، از کجا دانسته می شود که خاک راه را چون گل کرده بودند، یا پراکنده رای! بودند؟

۱۲ - چهار رج پیشتر گرگین را در «درگاه»، که بخشی از خانه یا کاخ است دیده می شود.

۱۳ - «در» پیش نادرست است، و گرگین با گيو پیش کیخسرو رفته بود.

۱۴ - يك: دندان هرچند که سپیدتر بوده باشد، بالماس مانده نیست، زیرا که الماس، آبگون است. ۵: نماز را بهنگام اندر شدن به پیشگاه می برند، نه پس از نهادن دندان ها.

۱۵ - دنباله سخن...

۱۶ - بادا بگاز نادرست است: «کنده باد بگاز». سرهای گرازان را نیاورده بود، و «این سران» نادرست است.

- ۱۶۶۳۵ بدندان‌ها چون نگه کرد شاه
کجا ماند از تو جدا بیژنا
چو خسرو چنین گفت گرگین بجای
ندانست پاسخ چه گوید بدوی
زبان پر ز یافه روان پرگناه
چو گفتارها یک بدیگر نماند
همش خیره سر دید هم بدگمان
بدو گفت «نشیدی آن داستان؟»
که: «گر شیر، با کین گودرزبان
اگر نیستی از پی نام بد
بفرمودی تا سرت را ز تن
بفرمود خسرو به پولادگر
هم اندر زمان پای کردش به بند
به گيو آنگهی گفت «باز آرهوش
من اکنون ز هرسو فراوان سپاه
ز بیژن مگر آگهی یابم
اگر دیر یابم زو آگهی
بمان تا بیاید مه فرو دین
- ۱۶۶۴۰
۱۶۶۴۵
۱۶۶۵۰
- بپرسید و گفتش که «چون بود راه؟»
بر او بر، چه بد ساخت اهریمن؟
فروماند خیره همیدون بپای
فروماند بر جای بر، زرد روی
رخان زرد و لرزان تن از بیم شاه
برآشف و از پیش تاختش براند
بدشنام بگشاد خسرو زبان
که دستان زده ست از گه باستان؟
پسیچد، تنش را، سرآید زبان!
اگر پیش یزدان سرانجام بد
بکندی بکردار مرغ اهرمن!
که: «بند گران آر و مسمار سر»
که از بند، گیرد، بداندیش؛ پند
بجویش به هر جای و هرسو بکوش
فرستم بجویم به هر جایگاه
بدین کار هشیار بشتابم
نو جای خرد را مگردان تهی
که بفزاید اندر جهان هور دین
- ۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

۱ - «پرسید» و «گفت» هردو یکی است. اما اگر برای گفت «ش» بایسته باشد برای پرسید نیز چنین است: «پرسیدش».

۲ - بیژنا و اهریمن! ۳ - خیره ماندن درست است و خیره «پای» ماندن نادرست و همیدون نادرست تر.

۴ - دنباله سخن.

۵ - یک: چون خیره مانده بود، نمی توانست چیزی بگوید، زبانش پراز یاوه نمی توانست بود. دو: سخن نیز دوباره آمده است. سه: لت دویم نیز سست است. ۶ - چون فرومانده بود و نمی دانست که چه گوید، چگونه گفتارهایش یکی بدیگری نمی ماند؟

۷ - کسیکه بر خود میلرزد و زبانش بند آمده است چگونه خیره سری از خویش نشان میدهد؟

۸ - یک: دستان یا زال پدر رستم در همان زمان میزیست و نمی توانست از گاه باستان داستان زند. دو: در زمان باستان گودرز دیده بجهان نگشوده بود تا درباره خانواده وی داستان زنند.

۹ - لت دویم با همه گونه ها: بکوشد، بخشد، چرخد (بنگرید به خالقی مطلق ۳۴۳-۳) نادرست می نماید.

۱۰ - یک: اگر گرگین گناهکار بوده باشد، کشتن او نه نام بد پیش می آورد، و نه نزد یزدان سرانجام بد! مگر آنکه گرگین بیگناه باشد. دو: نیستی از پی نام بد نادرست است: «اگر ترس از بدنامی در میان نبوده. ۱۱ - سر را دژخیم از تن جدا میکند، نه اهریمن!

۱۲ - یک: آنگهی نادرست است. دو: گيو که در سخنان افزوده از پیش خسرو رفته بود!

۱۳ - برای یافتن گمشده سپاه نمی فرستند، کار آگاه گسیل میکنند. ۱۴ - یابم و بشتابم!

۱۵ - لت دویم سخت ناهموار است: جای خرد (= مغز) را تهی مکن!

۱۶ - هور (= خورشید) دین چگونه خورشیدی باشد؟

بدان گه که از گل شود باغ شاد	آبر سر همی گل فشاندت باد ^۱
زمین چادر سبز در پوشدا	هوا بر گلان زار بخروشد ^۲
به هرسو شود پاک فرمان ما	پرستش که فرمود یزدان ما ^۳
بخوایم من آن جام گیتی نمای	شوم پیش یزدان بباشم بپای ^۴
کجا هفت کشور بدو اندرا	ببینم برو و بوم هر کشور ^۵
کنم آفرین بر نیاکان خویش	گزیده جهاندار و پاکان خویش ^۶
بگویم ترا هر کجا بیژن است	به جام اندرون این مرا روشن است ^۷
چو بشنید گیو این سخن شاد شد	ز تیمار فرزندان آزاد شد ^۸
بخندید و بر شاه کرد آفرین	که «بی تو مباد ازمان و زمین ^۹
به کام تو بادا سپهر بلند	به جان تو هرگز مبادا گزند ^{۱۰}
ز نیکی دهش بر تو باد آفرین	که بر تو برآزد کلاه و نگین ^{۱۱}
چو گیو از بر گاه خسرو برفت	ز هرسو سواران فرستاد و تفت ^{۱۲}
به جستن گرفتند گرد جهان	که یابد مگر زو به جایی نشان ^{۱۳}
همه شهر ارمان و توران بپای	سپردند و نامد نشانش بجای ^{۱۴}

دیدن کیخسرو بیژن را

در

جام گیتی نمای

چو نوروز فرخ فراز آمدش	بدان جام روشن نیاز آمدش ^{۱۵}
بیامد پر امید دل پهلوان	ز بهر پسر گوژ گشته، نوان ^{۱۶}

- ۱ - سخن سست است. باغ شاد نمی شود، و باد تنها بر سر گیو گل نمی فشاند (بفشاندت). که بر زمین می فشاند، و بر سر هر کس که بیاغ اندر شود.
- ۲ - پوشدا بخروشد!! ۳ - سخن سخت نادرست است.
- ۴ - چگونه کس را شاید پیش یزدان رفتن!
- ۵ - یک: اندرا و کشورا! ۵: سخن نیز به یزدان باز میگردد، نه بجام گیتی نمای.
- ۶ - نیایش به یزدان، یا آفرین بر نیاکان؟ ۷ - یک: هنوز روشن نشده است. ۵: «این مرا روشن است» سست است.
- ۸ - از تیمار فرزندان هنگامی توان آزاد شدن، که او آزاد گردد! ۹ - نیز...
- ۱۰ - مبادا گزند نادرست است: «گزند مرصاد». ۱۱ - آفرین یزدان تنها برای شاهان نیست!
- ۱۲ - بیژن در هرسو، گم نشده بود: و تنها می بایستی سواران را بتوران رفتن، که آن نیز انجام شدنی نبود.
- ۱۳ - گرد جهان نه: «توران». ۱۴ - همچنین. ۱۵ - نوروز، برای یک کس فراز نمی آید، «آمدش».
- ۱۶ - پهلوان پر امید، که با خنده از نزد کیخسرو رفته بود گوژ و نوان نمی شود.

دش را بدرد اندر، آزرده دید ^۱	چو خسرو رخ گویو پژمرده دید	
بدان تا بود پیش یزدان بیای ^۲	بیامد بشوید رومی قبا	
به خورشید بر چند کرد آفرین ^۳	خورشید پیش جهان آفرین	
از اهریمن بدکنش داد خواست ^۴	ز فریادرس زور و فریاد خواست	۱۶۶۷۰
بسر بر نهاد آن خجسته کلاه	خرامان، ازان جا؛ بیامد بگاه	
بدو اندرون هفت کشور پدید ^۵	یکی جام بر کف نهاده نید	
همه کرد پیدا، چه و چون و چند!	زمان و نشان سپهر بلند	
نگاریده پیکر همه یکسره ^۶	ز ماهی به جام اندرون تا بره	
چو خورشید و تیر از بروماه زیر ^۷	چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر	۱۶۶۷۵
بدیدی جهاندار افسونگرا ^۸	همه بودنی‌ها بدو اندرا	
بدید اندرو بودنی‌ها ز پیش ^۹	نگه کرد و پس جام بنهاد پیش	
ز بیژن بجایی نشانی ندید ^{۱۰}	به هر هفت کشور همی بنگرید	
بفرمان یزدان مرا او را بدید ^{۱۱}	سوی کشور کرگساران رسید	
ز سختی همی مرگ جست اندران ^{۱۲}	بچاهی بسته ببند گران	۱۶۶۸۰
ز بهرزوارش بسته میان ^{۱۳}	یکی دختری از نژاد کیان	
بخندید و رخشنده شد پیشگاه	سوی گویو کرد آنزمان روی، شاه	
از اندیشه، جان و دل؛ آزاد دار	که: «زنده‌ست بیژن، دلت؛ شاد دار	
از انپس که بر جانش، نامد گزند	نگر غم نداری ز زندان و بند	
زوارش یکی نامور دخترست	که بیژن به توران ببند اندرست	۱۶۶۸۵
پراز درد گشتم من از کار او ^{۱۴}	ز بس رنج و سختی و تیمار او	

۱ - پژمرده را با آزرده پساوا نباشد.

۲ - یک: روم در جهان پدیدار نشده بود. ۵: مگر برای نزدیکی بیزدان، تنها قبا رومی بایسته است؟

۳ - خروش برای خداوند، شایسته نمی‌نماید، چند کرد آفرین نیز نادرست است.

۴ - بیژن در توران گم شده بود، نه در دست اهریمن! ۵ - جام جهان‌نمای را با جام می یکی دانسته‌اند!

۶ - یک: از بره تا ماهی درست است، نه از ماهی تا بره. زیرا که شمار برج‌های آسمان از بره (فروردین) آغاز می‌شود و به ماهی (اسفند) پایان می‌پذیرد. ۵: چون همه برج‌ها در آن نگاشته شده بود، «همه یکسره» نابجا است.

۷ - چون نادرست است، و این ستارگان را با دوازده برج یاد شده در رج پیشین پیوند نباشد. ۸ - اندرا و افسونگرا!

۹ - پس از نگرستن جام را پیش نهاد؟ پیش از آن چنین می‌بایستی کردن!

۱۰ - پیشتر سخن از نگاره‌های آسمان در جام بود، و نه نگاره هفت کشور زمین.

۱۱ - شش رج پس از این نشان بیژن در توران داده می‌شود، و اینجا در کرگساران؟

۱۲ - این رج را با رج پیشین پیوند «که» بایسته است.

۱۳ - منیژه از نژاد کیان نبود... زنجیره کیان با کیقباد آغاز می‌شود.

۱۴ - «پراز درد» پس از خندیدن و مزه دادن؟ خود بگیو می‌گوید از زندان و بند بیژن غم مدار، و خود درد سزااست؟

بدان سان گذارد همی روزگار	که هزمان بر او بر بگریذوار ^۱
ز پیوند و خویشان شده ناامید	کزازنده برسان یک شاخ بید ^۲
دو چشمش پراز خون و دل پر ز درد	زبانش ز خویشان پراز یاد کرد ^۳
چو ابر بهاران به بارندگی	همی مرگ جوید بدان زندگی ^۴
بدین چاره اکنون، که جنبد؟ ز جای!	که خیزد؟ - میان بسته، این را - بیای!
که دارد بدین کار ما را وفا	که آرد ز سختی مر او را ره ^۵
نشاید جزاز رستم تیزچنگ!	که از ژرف دریا برآرد نهنگ
کمر؛ بند و، برکش سوی نیمروز	شب از رفتن راه، مآسای و روز
ببر نامه من بر رستم	مزن داستان را به ره بردما ^۶
نویسنده نامه را پیش خواند	آزین داستان چند با او براند ^۷

نامه نوشتن کیخسرو

به

رستم

برستم یکی نامه فرمود شاه	نوشتن ز مهتر، سوی نیکخواه
که: «ای پهلوان زاده پره‌نر	ز گردان لشکر برآورده سر
دل شهریاران و پشت کیان	بفریاد هرکس، کمر بر میان
تویی از نیاکان، مرا؛ یادگار	همیشه کمر بسته کارزار
ترا داد گردن بمردی، پلنگ	بدریا، ز بیمت خروشان، نهنگ ^۸
جهان را ز دیوان مازندران	بشستی و کندی بدان را سران ^۹
چه مایه سرتاجداران ز گاه	ربودی و برکندی از پیشگاه ^{۱۰}
بساده‌شمناکز تویی جان شده‌ست	بسایوم و برکز تو ویران شده‌ست ^{۱۱}

۱ - هزمان نادرست است. و خرد نمی‌پذیرد که کیخسرو، چندین، از درد و رنج بیژن با پدرش سخن گوید.

۲ - «کزازنده»، و در نمونه‌های دیگر: گیارنده، گذارنده، گدازنده، گدازیده، گزارنده (بنگرید به. خالقی ۳۴۷-۳) همه نادرستند.

۳ - دنباله گفتار. ۴ - بازندگی را با زندگی پساوانیست.

۵ - لت نخست نادرست است: «که، بدین کار با ما وفا میکنند؟» ۶ - رستم و دما (۹).

۷ - سخن درست در رج پسین می‌آید. ۸ - «مردی» در این سخن به پلنگ باز میگردد.

۹ - رستم هیچگاه از کسی سر نکنده بود. ۱۰ - سرتاجداران را در رزم برید، نه کنده، نه ربود!

۱۱ - ویران کردن مایه سرشکستگی ایرانیان بود.

- ۱۶۷۰۵ سر پهلوانان لشکر پناه
همه جادوان را بستی به گرز
چه افراسیاب و چه شاهان چین
هر آن بند کز دست تو بسته شد
گشاینده بند بسته تویی
ترا ایزد این زور و مردی که داد
۱۶۷۱۰ بدان داد، تا دست فریادخواه
کنون این یکی کار بایسته پیش
بتودارد امید گودرز و گیو
شناسی به نزدیک من جاهشان
سزد گر تو این رانداری برنج
۱۶۷۱۵ که هرگز بدین دودمان غم نبود
نبد گیو را خود؛ جز این پور، کس
فراوان بنزد منش دستگاه
بهرسو که جویمَش، یابم بجای
چو این نامه من بخوانی میای
۱۶۷۲۰ بدان، تا بدین کار با ما بهم
ز مردان و ز گنج و ز خواسته
به فرخ پی و بر شده نام تو
چنانچون ببايد بسازی نوا
- *
- ۱۶۷۲۵ چو بر نامه بنهاد، خسرو؛ نگین
بشد گیو و بر شاه کرد آفرین

- ۱ - با گرز کسی را نمی‌بندند. و رستم تاج پادشاهان را در کدام «برز» فروخته بود؟
- ۲ - چنین نیست و هر پادشاه نام خویش را بر نگین خویش می‌نویسد.
- ۳ - بند، «از» دست بسته نمی‌شود «با» دست چنین می‌شود افزاینده خواسته است که در برابر گشاینده بند، در سخن درست فردوسی در رج پسین، بستن بند را نیز بیفزاید.
- ۴ - هنوز کار را برای رستم باز نگفته است، «این» نمیتواند آوردن!
- ۵ - گودرز و گیو امید (دارند).
- ۶ - زبان و دل بسته می‌نمود، «رای یکتاه» نادرست است.
- ۷ - یکتا: سزد که این رنج را از برای گیو پذیری! ۵۵: درباره مردان و گنج بهنگام رفتن بتوران سخن خواهد آمدن.
- ۸ - «غم» را فروزنده خواندن نادرست است، که «کاهنده» است.
- ۹ - درباره «کم» چگونه رای توان زدن؟
- ۱۰ - دوباره سخن از گنج و خواسته می‌رود.
- ۱۱ - یکتا: باری اگر رای فرخ را بپذیریم، پای فرخ را جای نباشد. ۵۵: کام گیو و بیژن برخواهد آمدن، نه کام تو (=رستم).
- ۱۲ - باز از «نوا» و گنج سخن می‌رود.

سواران دوده همه برنشانند	به یزدان پناهید و لشکر برانند ^۱
چو نخچیر از آنجا که برداشتی	دو روزه به یک روزه بگذاشتی ^۲
بیابان گرفت و ره هیرمند	همی رفت پیویان، بسان نوند
بکوه و به صحرا نهادند روی	همی شد خلیده دل و راه جوی ^۳
چو از دیده گه، دیده بانش بدید	سوی زاولستان فغان برکشید
که: «آمد سواری سوی هیرمند	سواران بگرد اندرش نیز چند
درفشی درفشان پس پشت اوی	یکی زاولی تیغ در مشت اوی ^۴
غو دیده، بشنید دستان سام	بفرمود؛ بر چرمه، کردن لگام
پر اندیشه آمد پذیره براه	بدان تا نباشد یکی کینه خواه ^۵
بره گیو را دید پژمرده روی	همی آمد آسیمه و پوی پوی
بدل گفت: «کاری نو آمد به شاه	فرستاده گیوست کامد به راه ^۶
چو نزدیک شد پهلوان سپاه	نیایش کنان برگرفتند راه ^۷
بپرسید دستان، ز ایرانیان	ز شاه و ز پیکار تورانیان
درود بزرگان بدستان بداد	ز شاه و ز گردان فرخ نژاد
همه درد دل، پیش دستان بخواند	غم پور گم بوده، با او براند
همی گفت: «دویم نینی برنگ	ز خون مژه پشت پایم پلنگ ^۸
ازان پس نشان تهمتن بخواست	بپرسید و گفتش که «رستم کجاست؟» ^۹
بدو گفت «رستم به نخچیر گور	بیاید همانا که برگشت هور» ^{۱۰}

۱ - یک: کسیکه به پیام بردن می رود نمی باید که با همه سواران زیر فرمانش برود! که چند سوار، بسنده است و در رج پنجم پس از این، چنین می آید. ۵: سواران دوده را، «را» باید.

۲ - یک: سخن سست است. افزایش را رای آن بوده است که بگوید همانند نخچیران راه دو روزه را بیک روز میرفت، و نخچیران پیرامون زیستگاه خویش می چرند، و بجایی نمی روند. ۵: از آنجا که برداشتی نادرست است. گیو از پایتخت کیخسرو (آذربایجان نزدیک دریای چیچست (اورمیة امروز) بسوی سیستان رفت.

۳ - در رج پیشین سخن درست آمده است. و در این رج لت نخست کنش نهادند (گروه) آمده است و رج دویم شد (بگانه) که با یکدیگر همخوان نیستند.

۴ - یک: کسیکه به پیامبری میرود، و نیز آنانکه بجنگ میروند، در میان راه شمشیر را بدست نمی گیرند! ۵: از راه دور چگونه توان شمشیر زاولی را از دیگر شمشیرها باز شناختن؟ ۵ - کینه خواه، با «چند سوار» بجنگ نمی رود.

۶ - یک: سخن نادرست است: «کاری نو برای شاه پیش آمد». ۵: کامد براه نیز ناهموار است: «فرستاده ای که در راه می آید، گیو است».

۷ - پهلوان سپاه کیست؟ گیو است یا زال؟ چه کسان «راه را برگرفتند»؟ راه برگرفتن چگونه باشد؟

۸ - پشت پای چگونه «پلنگ» تواند بودن؟ افزایشده خواسته است بگوید که از پس خون گریسته ام پشت پایم لکه لکه شده است... چه کودکانه؟

۹ - سخن درهم که در آن سه بار، یک پرسش می آید: (۱) نشان خواست (۲) پرسید (۳) رستم کجا است، گفتش نیز نابجا است.

۱۰ - یک: سخن در لت نخست بی پایان است: «رفته است» می باید. ۵: آن کس که به نخچیر می رود، بنخچیر می رود، و نمیتوان از نخچیر گور یاد کردن زیرا که از آغاز نمیداند که در راه کدام جانور به پیش می آید؟

ز خسرو یکی نامه دارم بدوی ^۱	«شوم» گفت: «تا من بینمش روی	
که زود آید از دشت نخچیر گو ^۲	بدو گفت دستان ک: «ز ایدر مرو	۱۶۷۴۵
یک امروز با ما بشادی گرای ^۳	تو تارستم آید بخانه بهای	
تـهـمتن بیامد ز نخچیرگاه	چو گیواندر آمد بایوان ز راه	
پیاده شدش پیش و بردش نماز	پذیره شدش گیو، کامد فراز	
برخ برنهاد ز دو دیده؛ جوی	پـرـاز آرزو دل، پر آژنگ؛ روی	
به آب مژه روی او شسته دید ^۴	چو رستم دل گیو را خسته دید	۱۶۷۵۰
به ایران و بر شاه بدروزگار ^۵	بدل گفت: «باری تباه است کار	
بپرسیدش از خسرو تاجور ^۶	ز اسپ اندر آمد گرفتش ببر	
ز گردان لشکر همه بیش و کم ^۷	ز گودرز و از توس و از گسته	
ز رهام و گرگین و ز هرتنا ^۸	ز شاپور و فرهاد و ز بیژنا	
برآمد بناکام از او یک خروش ^۹	چو آواز بیژن رسیدش به گوش	۱۶۷۵۵
گزین همه خسروان زمین	برستم چنین گفت ک: «ای بآفرین	
بدین پرسش خوب و گفتار تو ^{۱۰}	چنان شاد گشتم بدیدار تو	
از ایشان فراوان درود و پیام ^{۱۱}	درستند ایشان که بردی تو نام	
چه آمد ز بخت بد اندر خورم ^{۱۲}	نبینی که بر من به پیران سرم	
کزان سود ما را سرآمد زیان ^{۱۳}	چه چشم بد آمد به گودرزیان	۱۶۷۶۰
که هم پور و هم پاک دستور بود	ز گیتی مرا خود یکی پور بود	
بدین دودمان، کس، چنین غم ندید	شد از چشم من در جهان ناپدید	
شب و روز تازان به تاریک و هور ^{۱۴}	چنینم که بینی به پشت ستور	

- ۱- مگر نخچیرگاه را نشان هست که گیو بسوی آن رود!
- ۲- از کجا پیدا که «زود آید»؟ گو در پایان سخن نیز نابجا است، زیرا پیدا است که درباره رستم گفت و گو می شود.
- ۳- پیشتر گفت «که برگشت هور»، و اکنون می گوید «امروز»!
- ۴- خسته را با شسته پساوا نباشد.
- ۵- لت دوم را پیوند بالت نخست نیست.
- ۶- یک: از اسپ فرود می آیند، اندر آمدن (= اندرون آمدن) نادرست است. دو: لت دوم نیز ناهماهنگ است. «پرسید، از خسرو تاجور» و در آن «ش» کاربرد ندارد.
- ۷- چگونه از گردان بیشتر یا کمتر توان پرسیدن؟
- ۸- بیژنا و هرتنا! ۹- خروش، در این رج، با رج پسین همخوان نیست.
- ۱۰- این رج را با رج پسین پیوند نیست، و پایان ندارد.
- ۱۱- سخنی که در آن پرسش از شاه و دیگران بود، افزوده می نمود، و این پاسخ نیز پیوسته بدانست.
- ۱۲- یک: سخن نادرست است: «نبینی که به پیران سر، بر من چه آمد؟ دو: اندر خور را هیچ گزارش نیست.
- ۱۳- کدام سود؟ سود از چشم بد؟
- ۱۴- یک: گیو در ایوان دستان است نه در پشت ستور. دو: تاریک و هور را بجای روز و شب آوردن سخت ناروا است. و نارواتر آنست که پیشتر، خود از شب و روز یاد کرده بود.

ز بیژن شب و روز چون بیهشان	۱۶۷۶۵
کنون شاه با جام گیتی‌نمای	
چه مایه خروشید و کرد آفرین	
پس آمد ز آتشکده تا به گاه	
همان جام رخشنده بنهاد پیش	
بتوران نشان داد زو، شهریار	
چو در جام کیخسرو ایدون نمود	۱۶۷۷۰
کنون آمدم بادل‌ی پر امید	
ترا دیدم اندر جهان چاره‌گر	
همی گفتم و مرگان پراز آب کرد	
از انپس که نامه به رستم بداد	
از او نامه بستند دو دیده پر آب	۱۶۷۷۵
پس از بهر بیژن خروشید زار	
بگیو آن زمان گفتم: «مندیش ازین!	
مگر دست بیژن گرفته بدست	
بنیروی یزدان و فرمان شاه	
از انجا به ایوان رستم شدند	۱۶۷۸۰
چو آن نامه شاه، رستم بخواند	
ز بس آفرین جهاندار شاه	
بگیو آن گهی گفتم: «بشناختم	

- ۱ - دوباره شب و روز.
- ۲ - یک: کنون نادرست است، زیرا که پیشتر، کیخسرو جام گیتی‌نمای را دیده بود. ۵: «شد پهای» نیز نادرست است: «بر پای خاست».
- ۳ - جشن نوروز، جشن کیان نیست و جشن جمشید است. و درباره خروش همراه با آفرین نیز پیشتر سخن گفته‌ام.
- ۴ - پیشتر، سخنی از آتشکده در میان نبود! ۵ - در رج سیوم پیش‌ازین از جام سخن رفته بود.
- ۶ - یک: ایدون نمود نادرست است: «ایدون دیده». ۵: «لت دوم نیز نادرست است زیرا که گیو بر اسب سوار بود، و ندویده بود.
- ۷ - دارنده دل پر امید. چشمانش سپید نمی‌شود، باری با چشم سپید شده (= کور) چگونه از آذربایجان تا سیستان ره پیمود؟ و چگونه دستان و رستم را دید؟
- ۸ - گیو، رستم را پیشنهاد نکرده بود که کیخسرو چنین کرده بود.
- ۹ - «همی گفتم» با «کرد» همخوان نیست.
- ۱۰ - پیشتر روشن نبود که چه زمان نامه را برستم داده بود و نامه در رج پسین، پس‌ازین سخن برستم داده می‌شود.
- ۱۱ - افزاینده، گمان می‌برد که رستم پهلوان را نیز شایسته است که چون پیرزان زار بخروشد! و کسیکه چنان زار بخروشد نمی‌تواند با چنین استواری بگیو پشت‌گرمی دهد.
- ۱۲ - نه تنها، در میان راه، رای رفتن نزدند، که سه روز نیز برامش نشستند.
- ۱۳ - نامه شاه را دبیران بر رستم می‌خواندند، نه خود رستم.
- ۱۴ - پیوند درست میان دولت نیست.
- ۱۵ - یک: آن گهی نادرست است. ۵: «بشناختم» ناروا است. سه: راه را ساختن خاکبرداری و پی‌کنی و دیگر کارها است: «آماده رفتیم».

بدانستم این رنج و کردار تو	کشیدن بهرکار تیمار تو ^۱
چه مایه ترا نزد من دستگاه	بهر کینه گاه اندرون، کینه خواه ^۲
چه کین سیاهش چه مازندران	کمر بسته بر پیش جنگاوران ^۳
بر این آمدن رنج برداشتی	چنین راه دشوار بگذاشتی ^۴
بدیدار تو سخت شادان شدم	ولیکن ز بیژن غریوان شدم ^۵
نبایستی کاین چنین سوکوار	ترا دیدمی خسته روزگار ^۶
من از بهر این نامه شاه را	بفرمان، بسر بسپرم راه را ^۷
ز بهر ترا، خود جگرخسته ام	بدین کار بیژن کمر بسته ام ^۸
بکوشم بدین کار، گر جان من	ز تن بگسلد پاک یزدان من ^۹
من از بهر بیژن ندارم به رنج	فدی کردن جان و مردان و گنج ^{۱۰}
به نیروی یزدان ببندم کمر	به بخت شهنشاه پیروزگر ^{۱۱}
بیارمش زان بند و تاریک چاه	نشانمش با شاه در پیشگاه ^{۱۲}
سه روز اندرین خان من شاد باش	ز رنج و ز اندیشه آزاد باش
که این خانه زان خانه بخشیده نیست	مرا باتو گنج و تن و جان یکیست ^{۱۳}
چهارم سوی شهر ایران شویم	بزدیک شاه دلیران شویم ^{۱۴}
چو رستم چنین گفت برجست گیو	ببوسید دست و سر و پای نیو ^{۱۵}
بر او آفرین کرد ک: ای نامور	به مردی و نیروی و بخت و هنر ^{۱۶}
بماناد بر تو چنین جاودان	تن پیل و هوش و دل موبدان
ز هر نیکی ای بهره ور بادیا	چنین کز دلم زنگ بزدادی ^{۱۷}

۱ - یک: رنج گیو از برای بیژن است، و با کردار گیو پیوند ندارد. ۵: لت دوم نیز آشفته است.

۲ - لت دوم را پیوند درست با لت نخست نیست گیو کینه خواه است یا من «رستم».

۳ - گیو در جنگ مازندران، خود در بند بود. ۴ - بر این نادرست است: «برای آمدن».

۵ - شادی و غریو با یکدیگر همساز نیست، و چگونه کسیکه سخن بدین درازی را (که افزاینده سروده است) میگوید، در میان آن غریو بر می آورد؟ ۶ - «دیدمی» در لت دویم با «نبایستی» در لت نخست همخوان نیست: نبایستی ترا چنین سوگوار «دیدن».

۷ - پیشتر همین سخن بگونه ای دیگر آمده بود. ۸ - پیشتر نیز این گفتار آمده بود.

۹ - «بدین کار» در این رج با «بدین کار» در رج پیشین ناهمخوان است.

۱۰ - یک: این سخن در برابر گفتار درست شاهنامه در رج های یاد شده، می ایستد. ۵: ندارم برنج نیز با لت دوم همخوان نیست «ندارم دریغ...». ۱۱ - یک: «نیروی یزدان» نیز در همان گفتار آمده بود. ۵: «نیروی یزدان» یا «بخت شهنشاه»؟

۱۲ - این سخن نیز در رج های یاد شده آمده بود.

۱۳ - سخن درست است: خانه من از خانه تو جدا نیست، اما این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۱۴ - سیستان نیز در ایران شهر بوده و هست.

۱۵ - یک: برجستن از یک پهلوان بزرگ ایرانی دور می نماید. ۵: مگر رستم می گذاشت که گیو پای وی را ببوسد.

۱۶ - سخنانی که در این رج و رج پسین چنین می آید «آفرین» نیست، آرزو است.

۱۷ - یک: «بادیا» نادرست، و «بزدادیا». ۵: نادرستی دارد، زیرا که واژه «بزداده» نیست «بزدوده» است.

ازانپس بنیکی سرانجام دید ^۱	چو رستم دل گویو پدرام دید	
بزرگان و فرزندگان را بخوان ^۲	سالار خوان گفت «پیش آر خوان	
نشستند بر خوان سالار نیو	زواره، فرامرز و دستان و گویو	۱۶۸۰۵
نشستگه رود و می ساختند ^۳	بخوردند خوان و بپرداختند	
بیامد بایوان گوهرنگار ^۴	نوازنده رود با میگسار	
غریبونده چنگ و خروشنده جام ^۵	همه روی لئل از می لئل فام	
چو آمدش هنگام رفتن فراز؛	بروز چهارم گرفتند ساز	
سوی شاه ایران پیچید کار ^۶	بفرمود رستم که: «بندید بار	۱۶۸۱۰
همه راه را ساخته بردش ^۷	سواران گردنکش از کشورش	
کمر بست و پوشید رومی قبا ^۸	بیامد به رخس اندر آورد پای	
پراز جنگ سر، دل پراز کیمیا	بزین اندر افکند گرز نیا	
ز خورشید برتر سر تاجبخش	به گردون برافراخته گوش، رخس	
ز لشکر گزید از در کارزار ^۹	خود و گویو با زاولی سدسوار	۱۶۸۱۵
به زال و فرامرز بگذاشتند ^{۱۰}	که نابردنی بود برگاشتند	
همه راه، پویان و دل، کینه جوی ^{۱۱}	سوی شهر ایران نهادند روی	

*

سر کاخ • کیخسرو آمد پدید؛	چو رستم بنزدیک ایران* رسید
برستم رسانید، شادان بمهر ^{۱۲}	یکی باد نوشین، درود سپهر؛

۱ - لت دویم نادرست است و پیوند با لت نخست نیز ندارد.

۲ - یک: فراخواندن بزرگان و فرزندگان می‌بایستی پیش از آوردن خوان انجام گیرد. دو: سخن را پساوای درست نیست.

۳ - خوان (=میز) خوردنی نیست.

۴ - یک: «بیامد» درست نیست: «بیامدند». دو: میگساران همواره در همان کاخ میزیستند.

۵ - یک: لت نخست «کنش» بایسته را ندارد: «همه روی هاشان لئل گون شد». دو: جام را خروش نیست.

۶ - یک: «ساز گرفتن راه» در رج پیشین بستن بار نیز هست. دو: «کار» سوی کسی «پیچیدن» درست نیست.

۷ - یک: «از» نابجا است. دو: لت دویم نیز پایان ندارد.

۸ - یک: رستم از کجا «بیامد»؟ دو: کمر را پیش از سوار شدن می‌بندند. سه: رومی قبا!

۹ - یک: «خود» و گویو نادرست است: «با گویو»، «رستم با گویو». دو: زمان گزینش سواران پس از سوار شدن رستم نیست که پیشتر می‌بایستی آنانرا برگزیند.

۱۰ - سخن نادرست: «آنانرا که...» و نابردنی برای سواران، چه روی دارد.

۱۱ - مگر زابلستان، ایران نبوده‌است؟

* - در همه نمونه‌ها «ایران» آمده‌است که نادرست می‌نماید. در اندیشه من، «ایوان» درست است چون رستم بایوان کیخسرو رسید.

• - و این واژه نیز «سر و تاج» است، زیرا که سر کاخ، از دور دیده می‌شود نه از نزدیک. نمونه‌های دیگر بنزدیک شهر دلیران رسید که آن نیز درست نمی‌نماید.

۱۲ - یک: «نوشین» شیرین است، و «باد» نوشین نمی‌شود. دو: چنانکه «شادان» نیز نگردد.

۱۶۸۲۰	بر رستم آمد همان گاه گيو	ک: «ز ايدر نبايد شدن پيش نيو» ^۱
	«شوم» گفت: «و آگه کنم شاه را	که پيمود رخس تهم راه را» ^۲
	چو رفت از بر رستم پهلوان	بيامد به درگاه شاه جوان ^۳
	چو نزديک کيخسرو آمد فراز	ستودش فراوان و بردش نماز ^۴
	پس از گيو گودرز پرسيد شاه	که «رستم کجا ماند و چون بود راه» ^۵
۱۶۸۲۵	بدو گفت گيو «ای شه نامدار	بر آيد ببخت تو هرگونه کار ^۶
	نناتيد رستم ز فرمان تو	دلش بسته ديدم به پيمان تو ^۷
	چو آن نامه شاه دادم بدوی	بماليد بر نامه بر، چشم و روی ^۸
	عنان با عنان من اندر ببست	چنانچون بود گرد خسرو پرست ^۹
	برفتم من از پيش تا با تو شاه	بگويم که آمد تهمتن ز راه» ^{۱۰}
۱۶۸۳۰	به گيو آنگهی گفت «رستم کجاست	که پشت بزرگی و تخم و فاست ^{۱۱}
	گراميش کردن سزاوار هست	که نيکی نماي است و خسرو پرست» ^{۱۲}
	⇐ بفرمود خسرو بفرزانگان	به مهتر نژادان و آزادگان
	پذيره شدن پيش او با سپاه	که آمد بفرمان خسرو به راه ^{۱۳}
	بگفتند گودرز کشواد را	شه نوذران توس و فرهاد را ^{۱۴}
۱۶۸۳۵	دو بهره ز گردان گردنکشان	چه از گرزداران مردم کشان ^{۱۵}
	بر آيين کاووس، برخاستند	پذيره شدن را بياراستند
	جهان شد ز گرد سواران بنفش	درخشان سنان و درفشان درفش ^{۱۶}
	چو نزديک رستم فراز آمدند	پياده به رسم نماز آمدند ^{۱۷}

۱ - گيو که در کنار رستم اسب ميراند، از کجا به «بر رستم» آمد؟ دو: «همانگاه» نادرخور است. سه: لت دويم ناساز است.

۲ - يک: آگاهی را ديوان برید، پيشتر ميرساند. دو: «رخس تهم» نادرست است.

۳ - «بيامد» در لت دويم نادرست است: «برفت» و «بيامد» کدامیک؟

۴ - لت يکم، همان لت دويم رج پيشين است. و «چو» در آغاز آن با «چو» در آغاز رج پيشين همخوان نيست.

۵ - شاه از «او» پرسيد. ۶ - دنباله سخن. ۷ - نيز...

۸ - «آن» نامه شاه نادرست است: «چون نامه ترا»، «چون نامه شاه را».

۹ - اگر لگام اسبان را بيکديگر ببندند، راهپيماي آنانرا دشوار ميکند.

۱۰ - برفتم نادرست است: «بيامدم» سخن نيز در لت نخست سست مي نمايد.

۱۱ - يک: آنگهی نادرست است. دو: لت دويم نيز سست است.

۱۲ - يک: گرامي «کردنی» نيست، «داشتنی» است. دو: لت دويم نيز سخت سست است.

۱۳ - لت دويم را پيوند درست با لت نخست نيست.

۱۴ - کيخسرو دو رج پيش خود به فرزنانگان و... فرمان پذيره شدن داده بود، و اين رج سخن دوباره است.

۱۵ - يک: چرا دو بهره؟ دو: دو بهره از چند بهره؟ سه: پازنام مردم کش ويژه درخيمان است و نه سزاوار پهلوانان! چهار: در «لی» و «و»

دشمن کشان آمده است که آن نيز سست است. ۱۶ - برخاستن پهلوانان جهان را از گرد بنفش نمی کند.

۱۷ - يک: رستم بنزد آنان رسيد. دو: اگر پهلوانان با زرم رستم پياده شدند، می بایستی پياده شدند، يا «از اسب بزر

ز اسپ اندر آمد جهان پهلوان	همه پهلوانان به پیشش نوان ^۱
۱۶۸۴۰	بپرسید مر هر یکی را ز شاه
نشستند گردان و رستم بر اسپ	ز گردنده خورشید و تابنده ماه ^۲
چو آمد بر شاه که تر نواز	بکردار رخشنده آذرگشپ ^۳
ستایش کنان پیش خسرو دوید	نوان پیش او رفت و بردش نماز ^۴
یکی آفرین کرد رستم به شاه	که مهر و ستایش مرا ورا سزید ^۵
۱۶۸۴۵	برآورد سر آفرین کرد و گفت
چو هرمزد بادت بدین پایگاه	که هرگز نکرد آن کس از دیبرگاه ^۶
همه ساله اردیبهشت هزیر	«مبادت جزاز بخت پیروز جفت ^۷
چو شهریر بادات پیروزگر	چو بهمن نگهبان فرخ کلاه
سپندارمذ پاسبان تو باد	نگهبان تو باهش و رای پیر
۱۶۸۵۰	ز خرداد باش از بر و بوم شاد
دی و اورمزدت خجسته بواد	به نام بزرگی و فرو و هنر
دیات آذرافروز و فرخنده روز	خرد جان روشن روان تو باد
چو این آفرین کرد رستم بجای	تن چارپایان مرداد باد!
	در هر بدی بر تو بسته بواد
	تو شادان و تاج تو گیتی فروز ^۸
	بپرسید و کردش بر خویش جای ^۹

→ آمدند. سه: «رسم» در آیین سخن فردوسی نیست.

۱ - یک: از اسپ اندر آمدن نادرست است: «پیاده شد». دو: گریه و زاری پهلوانان را «نوان» در نزد رستم چه روی باشد؟
 ۲ - یک: «مر هر» نادرست است: «از هر». دو: هر یکی نادرست است: «هریک». سه: بس می نمود که از گودرز پیر، درباره کیخسرو پرسد، نه از یکایک آنان. چهار: مگر رستم خود خورشید و ماه را نمی دید که از آنان پرسد! افزاینده را، رای بر آن بوده است، که از گذر روزگار در دیار شاه گوید.

۳ - یک: سوار شدن پهلوانان را هیچ همانندی با آتشکده آذرگشپ نیست، مگر آنکه افزاینده را پساوای اسپ بوده باشد. دو: «گشپ» را با «بر اسپ» پساوا نیست.

۴ - نالان و گریان بودن جهان پهلوان را هیچ روی نیست.

۵ - یک: «دوید»، با «رفت» در رج پیشین همخوان نیست. دو: ستایش همزمان با دویدن روی نمیدهد.

۶ - لت دویم سخت ناهماهنگ است: «که هرگز (همانند) آن (را) از زمان (باستان) نکرد» (بودند).

۷ - دوباره سخن از آفرین می رود...

۸ - این هفت رج، افزوده کسی است که از گروه دیگر افزاینده نگان نبوده است، و اندکی نام امشاسپندان را میدانسته است و از خویشکاری هریک از آنها اندکی آگاهی داشته است، اما بیشتر سخنان سست و نادرخور می نماید: چو هرمزد = اهورامزدا، بدین پایگاه نادرست است، چو بهمن نگهبان تخت و کلاه نیز... زیرا که شهریور نماد پادشاهی آرمانی است، اردیبهشت نماد راستی و پاکی و زیبایی و سزاواری است که گاه او را از زیبایی و جوانی به ماه اردیبهشت داده اند، و از «پیری» او یاد کردن درست نمی نماید. شهریر نادرست است و سراینده را توان درست سرودن با نام شهریور نبوده است، بادات = باداترا. پس شهریور بر او پیروز می شود و وی (کیخسرو) شکست خورده خواهد بود! و بدینسان شاهی کیخسرو نه بر آیین دین نمایانده می شود و «خرد» در لت دویم این رج «خرد» از امشاسپندان نیست، و نام درست هفتمین امشاسپند امرداد است نه مرداد. و پس از امرداد، دوباره بازگشت به اورمزد نادرست است و یاد کردن وی در برابر اورمزد، بازگشت بنام روزهای ماه است و نادرخور است. و در پایان باز از «دی» سخن می رود که آذرافروز باشد، و این سخنان را همه پیوند با کیش زرتشتی است، و در زمان کیخسرو، زرتشت بجهان نیامده بود!

۹ - لت نخست سخت سست است و «کرد بر خویش جای» نادرست است: «بر خویش جای (داد)».

بدو گفت خسرو: «درست آمدی	۱۶۸۵۵
تویی پهلوان کیان جهان	
گزین کیانی و پشت سپاه	
مرا شاد کردی بدیدار خویش	
زواره فرامرز و دستان سام	
فرو برد رستم ببوسید تخت	
به بخت تو هر سه درستند و شاد	۱۶۸۶۰
بسالار نوبت بفرمود شاه	
در باغ بگشاد سالار بار	
بفرمود تا تاج زرین و تخت	
همه دیبه خسروانی بباغ	
درختی زدند از بر گاه شاه	۱۶۸۶۵
تنش سیم و شاخش ز یاقوت و زر	
عقیق و زمرد همه برگ و بار	
همه باز زرین ترنج و بهی	
بدو اندرون مشک سوده به می	
که را، شاه بر گاه بنشاندی	۱۶۸۷۰
همه میگساران به پیش اندرا	
ز دیبای زربفت چینی قبا	
همه توق بر بسته و گوشوار	
که از جان تو دور بادا بدی	
نهان آشکار، آشکارت نهان ^۱	
نگهدار ایران و لشکر پناه	
بدین پرهیز جان بیدار خویش	
درستند ازیشان چه داری پیام ^۲	
که ای نامور خسرو نیکبخت؛	
انوشه کسی که ش کند شاه یاد،	
که «گودرز و توس و گوان را بخواه» ^۳	
نشستنگهی ساخت، بس؛ شاهوار	
نهادند زیر گل افشان درخت	
بگسترد و شد گلستان چون چراغ	
کجا سایه گسترد، بر تاج و گاه	
بر او گونه گون خوشه های گهر	
فروشته از شاخ چون گوشوار ^۴	
میان ترنج و بهی ها تهی ^۵	
همه پیکرش سفته برسان نی ^۶	
بر او باد ازان مشک بفشاندی ^۷	
همه بر سران افسر از گوهر ^۸	
همه پیش گاه سپهبد بپای ^۹	
بر ایشان همه جامه گوهرنگار ^{۱۰}	

۱ - سخن درست درباره کیان در رج پسین می آید.

۲ - سه رج پس زیبا است، اما انگشت بر آنها توان نهادن؛ نخست: شاید که کیخسرو از برای بزرگی زال (= دستان سام) از وی بپرسد که چه پیام از وی داری اما زواره و فرامرز را چه پایگاه باشد که چنین بزرگداشت درباره آنان، در سخن رود؟ دودیکو: ناراستی سخن؛ رستم چه چیز را فرو برد؟ سدیکو: رج سیوم سخت بآیین سروده شده است، اما پیوسته بدو رج پیشین است.

۳ - یک: «نوبت» را در گفتار فردوسی جای نیست «سالار بار». دو: افزاینده خود، آنانرا به پذیرد رستم فرستاده و با وی برگردانده بود فراموش کرده است که آنان در پیشگاه کیخسرواند.

۴ - یک: از «بار» (= میوه، خوشه) در رج پیشین یاد شد. دو: میوه را به «گوشوار» مانده کردن درست نمی نماید.

۵ - یک: از میوه پیشتر یاد شد؛ دو: میان تهی ترنج و بهی چگونه دیده و دانسته می شود؟

۶ - یک: پیکر شفته (= سوراخ شده) چه باشد؟ آنهم برسان نی!!! دو: پیکرش نیز نادرخور است «پیکرشان». سه: «بدو اندرون» نادرست است: «در اندرون آنها»... و چگونه اندرون آنها دیده می شود؟ ۷ - بنشاندی را با بفشاندی پساوانیست.

۸ - اندرا و گوهر!! ۹ - لت دویم این رج در لت نخست رج پیشین آمده بود.

۱۰ - یک: توغ «بربستی» نیست، «آویختنی» است. دو: «برایشان همه جامه» نادرست است: «جامه ایشان». سه: از جامه آنان در رج پیشین یاد شده بود.

دل و جان نهاده به سوی کلاه	بران ره روم کم بفرمود شاه ^۱
جز آن کز پی گيو اگر بر سرم	هوا بارد آتش بدان ننگرم ^۲
رسیده به مژگانم اندر سنان	ز فرمان خسرو نتابم عنان ^۳
برآرم ببخت تو این کارکرد	سپهد نخو اهم نه مردان مرد ^۴
کلید چنین بند باشد فریب	نه هنگام گرزست و روز نهیب ^۵
چورستم چنین گفت گودرز و گيو	فربریز و فرهاد و شاپور نيو ^۶
به می دست بردند و مستان شدند	ز یاد سپهد به دستان شدند*

بخشیدن کیخسرو

گناه گرگین را
بخواهش رستم

چو گرگین نشان تهمتن شنید	بدانست، کآمد غمش را؛ کلید
فرستاد نزدیک رستم پیام	که: «ای نیک پی، فرخ نیکنام
درخت بزرگی و گنج وفا	در رادمردی و بسند بلا ^۷
گرت رنج ناید ز گفتار من	سخن گسترانم ز کردار من ^۸
نگه کن تو در کار این گوژپشت	که خیره، چراغ دلم را بکشت ^۹
بتاریکی اندر مرا ره نمود	نوشته چنین بود و بود آنچه بود ^{۱۰}
بر آتش نهم خویشتن پیش شاه	که آمرزش آید مرا زین گناه ^{۱۱}

۱ - لت نخست سست و لت دویم دوباره گویی رج پیشین با گفتاری سست تر.

۲ - «جز آن» در آغاز سخن نادرست است. «بجز از پیروی از شاه، اگر برای گيو...».

۳ - روی تخت بهنگام رامش، چگونه سنان بمژگان رستم رسیده است؟ افزاینده خواسته است بگوید که برای رهایی بیژن، نیز بدست می روم و سنان را بر میان دشمن میزنم... زهی سستی سخن!

۴ - «بر آوردن کارکرد» نادرست است، و مگر رستم برای انجام کاری نیاز به سپهد دارد؟

۵ - بهنگام رامش سخن از شیوه کار درست نمی نماید، و درست همان بود که رستم گفت: بدان ره روم کم تو فرمان دهی.

۶ - از چند پهلوان نام بردن درست نیست، و درست در رج پسین آمده است که: «همه» بمی دست بردند.

* - در می خوردن پس از نام کیخسرو، نام زال را بردند.

۷ - هیچیک از این سخنان درست نیست... درخت بزرگی... گنج وفا دروازه رادی، بند (= سد) بلا!

۸ - ز کردار من نادرست است: «کردارم». ۹ - چراغ دل را «خیره» کشتن، چه روی دارد؟

۱۰ - در میان تاریکی، ره نمودن، کاریست نیک! اما افزاینده خواسته است بگوید که مرا بسوی تاریکی ره نمود، و نتوانسته است سخن را بدرستی بیاراید!

۱۱ - کسیکه از رستم می خواهد، تا شاه، وی را از بند برهاند، چگونه خویش را با آتش می افکند، نه «می نهد»!

- ۱۶۹۱۰ مگر باز گردد ز بد نام من
مرا گر بخواهی ز شاه جوان
شوم پیش بیژن بفلتم بخاک
چو پیغام گرگین برستم رسید
بیچید از آن درد و پیغام اوی
فرستاده را گفت: «رو باز گرد
تو نشنیدی آن داستان پلنگ
که گر بر خرد چیره گردد هوا
خردمند کارد هوا را به زیر
نبایدش بردن به نخچیر روی
تو دستان نمودی، چو روباه پیر
نشاید کزین بیهده کام تو
ولیکن چو اکنون به بیچارگی
ز خسرو بخواهم گناه ترا
اگر بیژن از بند یابد رها
رها گشتی از بند و رستی بجان!
اگر جز بر این روی، گردد سپهر
نخستین من آیم بدین، کینه خواه
اگر من نیایم هنرمند گیو
برآمد بر این کار یک روز و شب
دوم^۵ روز چون شید بنمود تاج
- ۱۶۹۱۵ به پیران سر این بُد سرانجام من^۱
چو غم ژیان، با تو آیم، دوان
مگر بازیام من آن کیش پاک^۲
یکی باد سرد از جگر برکشید
غم آمدش از آن گم شده، نام اوی
بگویش که: ای خیره ناپاک مرد
بدان ژرف دریا که زد با نهنگ^۳
نیابد ز چنگ هوا کس رها^۴
بود داستانش چو شیر دلیر^۵
نه نیز از ددان رنجش آید بدوی^۶
ندیدی؟ همی دام نخچیر گیر!
که من پیش خسرو برم نام تو
فررومانده بینم یکبارگی؛
درفشان کنم تیره ماه ترا
بفرمان دادار گیهان خدا؛
ز تو دور شد کینه پهلوان
ز جان و تن خویش بردار مهر
بنیروی یزدان و فرمان شاه^۷
بخواهد ز تو کینه پور نیو^۸
از این گفته بر شاه نگشاد لب^۹
نشست از بر سیمگون تخت آج

۱ - گرگین جوان بوده است، و هنوز به سرانجام نرسیده بود و افزاینده را، در بکار بردن پیرانسر درباره گیو (پیش از این) و درباره گرگین؛ رهنمای آن سخن درست شاهنامه است که: نبینی کزین بد هنر دخترم / چه رسوایی آمد به پیران سرم!

۲ - «کیش پاک» را هیچ روی نیست.

۳ - یک: تو نشنیدی نادرست است: «نشنیده ای؟» دو: «بدان» ژرف دریا، نادرست است، زیرا که روشن نیست کدام دریای ژرف است؟ سه: پلنگ در میان دریا چگونه می زند؟ داستانی را که پلنگ، در دریای ژرف با نهنگ زده است چگونه بگوش مردمان رسید؟

۴ - دنباله داستان. که سر تا پا دروغ است، از آنجا پلنگ در کوه و دشت و نهنگ در دریا بجز کشتن و خوردن نخچیر کاری ندارند!

۵ - هوا را بریزر آوردن، درست نیست: «خردمندی که فرمانبر هوا نباشد».

۶ - سست ترین سخن... که شیر بی نخچیر چگونه تواند زیستن؟! افزاینده خواسته است «شیر» را به روباه در رج پسین پیوستن!

۷ - من آیم نادرست است، چون گرگین به همراه رستم بتوران میرد: «من باشم».

۸ - دنباله سخن.

۹ - این گفته نادرست است: «از آن سخن»، «از آن داستان».

○ - شاهنامه فلورانس: شوم روز. لی، ب: سیوم. آ: سوم. س: ۲، لن، ق: ۲، لن: ۲: سیم. و پیدا است که «دگر روزه» درست است.

بخواهش بر شاه خورشید فر
از آن گم شده بخت بدروزگار
همی بگسلی بند و زنهار من^۱
به دارای بهرام و خورشید و ماه
مگر بیژن از بند یابد رها^۲
ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه^۳
که «ای پرهز نامور پیشگاه^۴
فدا کردن جان پیچد همی^۵
سرانجام، پیچد ز کردار خود
همیشه به هر کینه پیکار اوی
به هر کینه گه با یکی کینه ور^۶
مگر اختر نیک بدر خشدش»
رهانیدش از بند و تاریک چاه

بیامد تهمتن، بگسترد پر
ز گرگین سخن گفت با شهریار
بدو گفت شاه «ای سپهدار من
که سوگند خوردم به تخت و کلاه
که گرگین نبیند ز من جز بلا
جز این آرزو هر چه باید بخواه
پس آنگه چنین گفت رستم به شاه
که گر بدسگالید پیچد همی
هر آن کس که گردد، ز راه خرد
سزد گر کنی یاد، کردار اوی
به پیش نیاکانت بسته کمر
اگر شاه بیند، بمن بخشدش
برستم ببخشید پیروز شاه

۱۶۹۳۵

۱۶۹۴۰

*

که: «چون راند خواهی؟ بدین کینه، کار
که باید؟ که با تو باید به راه^۷
که بر جان بیژن بگیرد شتاب^۸
بسی خوانده افسون و نیرنگ و بند^۹
ببیندازد آن تیغزن را ز پای^{۱۰}
که: «این کار، بپسیچم اندر نهان
نباید براین کار، کردن نهیب
بدین کار باید، کشیدن، عنان
برفتن، پرامتید و بودن به بیم^{۱۱}
شکریا، فراوان، بتوران بدن

ز رستم بپرسید پس شهریار
چه باید؟ ز گنج و ز لشکر بخواه!
بترسم ز بدگوهر افراسیاب
یکی بادیار است دیو نژند
بجنباندش اهرمن دل ز جای
چنین گفت رستم بشاه جهان
کلید چنین بند، باشد فریب
نه هنگام گرز است و تیغ و سنان
فراوان گهر باید وزر و سیم
بکردار بازارگانان شدن

۱۶۹۴۵

۱۶۹۵۰

۱ - «بند» و «زنهار»، درست رو در روی هم اند. ۲ - چنین سوگند نخورده بود.

۳ - هر چه باید نادرست: «هر چه بایدت». ۴ - دنباله سخن.

۵ - یک: «پیچد» نادرست است: «سر پیچیده است». ۵: پیچد در این رج، با پیچد در رج پسین همخوان نیست.

۶ - «کینه گه» نادرخور است «به هر آوردگاه» یا «در هر رزمگاه» کینه در نیز نادرست است: «دشمن»، و نه با یکی دشمن: «با دشمنان».

۷ - «لشکر» در لت نخست همانست که در لت دویم با «که» آمده است، و آن نیز لشکر است.

۸ - گوهر افراسیاب «بد» نیست، زیرا که گوهر کیخسرو نیز از اوست و افراسیاب از نژاد فریدون است.

۹ - «افسون» را با کاربرد تازه اش همراه با نیرنگ و بند آورده است. ۱۰ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست.

۱۱ - یک: رستم از «بیم» سخن نمیگوید. ۵: این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

ز گسـتردنی هم ز پوشیدنی	بـباید بهائی و بخشیدنی
۱۶۹۵۵	چو بشنید خسرو ز رستم سخن
همه پاک بگشاد گنجور شاه	بفرمود تا گنج‌های کهن ^۱
تهمتن بیامد همه بنگرید	به دینار و گوهر بیاراست گاه ^۲
ازان ده شتر بار دینار کرد	هر آنچه‌ش بباست، زان برگزید ^۳
بفرمود رستم بسالار بار	سد استر ز گنج درم بار کرد ^۴
۱۶۹۶۰	ز مردان گردنکش و نامور
چو گرگین و چون زنگه شاوران	که: «بگزین ز لشکر سواری هزار ^۵
چهارم گرازه که راند سپاه	بباید تنی چند بسته کمر
چو فرهاد و رهام گرد دلیر	دگر گستم شیر جنگ آوران ^۶
چنین هشت یل باید آراسته	فروهل نگهبان تخت و کلاه ^۷
۱۶۹۶۵	همه تاج و زیور بینداختند
پس آگاهی آمد به گردنکشان	چواشکش که صید آورد نره شیر ^۸
بپرسید زنگه که: خسرو کجاست	نگهبان این لشکر و خواسته ^۹
چو سالار نوبت بیامد بدر	چنان چون بباست بساختند ^{۱۰}
همه نیزه‌داران جنگ آوران	بدان گرزداران دشمن‌کشان ^{۱۱}
۱۶۹۷۰	همه نیزه و تیر بار هیون
	چه آمد به رویش که ما را بخواست ^{۱۲}
	بشـبگیر بستند گردان کمر ^{۱۳}
	همه مرزبانان ناماوران ^{۱۴}
	همه جنگ را دست شسته به خون ^{۱۵}

۱ - گنج‌های کهن را «راه باید». ۲ - دینار و گوهر در گنج است و آنرا روی تخت شاه نمی‌ریزند.

۳ - دنباله سخن.

۴ - یک: از آن گنج «بار کرد»، یا از دینار بار کرد؟ روشن نیست، هنوز براه نیافتاده‌اند چرا اشران و استران را بار کنند؟ دو: سخن درست نیز چنین می‌نمود. بفرمود تا ده شتر...

۵ - یک: این سخن رو در روی رج پسین می‌ایستد که از تنی چند، یاد شده‌است!! دو: سالار بار را کار دیگریست و کار سپاه، با سپهسالاران است. ۶ - «چو» نادرست است. ۷ - فروهل نامی ساختگی است.

۸ - یک: چو... دو: گرد، همان دلیر است. سه: گرد دلیر به چه کس باز می‌گردد. برهام، یا بفرهاد؟ که نه پیش‌ازین، و نه ازین پس در شاهنامه نیامده‌است، اگر به هردو باز می‌گردد «گردان» باید! چهار: آوژد نادرست است: «می‌آوژد».

۹ - این لت از داستان سیاوخش گرفته شده‌است: «از ایشان دو یل باید آراسته / بمیدان، نبرد مرا ساخته».

۱۰ - بینداختند نادرست است «برگرفتند»، یا «برداشتند».

۱۱ - دوباره کاربرد «دشمن‌کشان» که نادرست است. فلورانس «مردم‌کشان» که بدتر است زیرا که آن پازنام دژخیمان است. نمونه‌های دیگر دامن‌کشان، که نادرست‌تر است.

۱۲ - یک: پیدا است که کیخسرو در کاخ شاهی بوده‌است. دو: افزاینده، خود از این پهلوانان در بزمگاه کیخسرو یاد کرده بود، و آنان داستان را شنیده و می‌دانستند. و پرشش نابجا است، آنهم چرا تنها یکی از آنان پیرسد؟

۱۳ - سالار «نوبت» سپهسالار نیست. و آنان بارستم براه خواهند رفتن.

۱۴ - یک: پهلوانان خود، نیزه بر نمی‌داشتند، و هریک، نیزه‌داری بهمراه خود داشت. دو: مرزبانان ناماوران نادرست است: «مرزبانان نام آور». ۱۵ - لت نخست پایان و پیوند ندارد.

رفتن رستم زال به توران بآیین بازارگانان

ببستند بر کوهه پیل؛ کوس
به چنگ اندرون گرز و بر زین کمند
نهاده بکف بر، همه، جان خویش
بسی آفرین خواند بر کشورش^۱
سران را ز لشکر همه برگزید
که: «ایدر بباشید روشنروان
ز تن بگسلد پاک یزدان من^۲
همه تیز کرده بخون، چنگ را»
سر سرکشان سوی توران براند^۳
بپوشید و بگشاد بند از میان
بپوشیدشان جامه‌های گلیم
یکی رخن و دیگر نشست گوان^۴
سد اشتر همه جامه لشکر^۵
بکردار تهمورسی کزنای؛
همی رفت تا شهر پیران^۶ رسید
نظاره بیامد برش مرد و زن^۶

سپیده‌دمان، گاه بانگ خروس
تهمتن بیامد چو سرو بلند
سپاه از پس پشت و گردان ز پیش
برفت از در شاه با لشکرش
چون نزدیکی مرز توران رسید
به لشکر* چنین گفت پس پهلوان
مجنید از ایدر مگر جان من
پس پیچیده باشید مر جنگ را
سپه بر سر مرز ایران بماند
همه جامه برسان بازاریان
گشادند گردان، کمرهای سیم
گرانمایه هفت اسپ باکاروان
سد اشتر همه بار او گوهر
ز بس‌های وهوی و جرنگ درای؛
همه شهر از آوازشان می‌خنید
چو آمد بنزدیک شهر ختن

۱۶۹۷۵

۱۶۹۸۰

۱۶۹۸۵

۱ - سخن سست است و لشکره‌ش نادرخور است، و کشورش، از آن نادرخورت‌تر زیرا که کشور (او) کشور ایران است و آفرین بر ایران خواندن سزاوار است. * - در همه نمونه‌ها چنین است، اما باید «بدیشان چنین گفت...».

۲ - یک: آنکس که بجنگ می‌رود، جانش را دشمن شاید گرفتن نه «یزدان». ۵۵: در رج پیشین سخن درست آمده بود که مجنید از ایدر... ۳ - یک: سپه بر سر مرز بماند، نادرست است: «سپه راه». ۵۵: چهار رج پیش سپاه را به نزدیکی مرز توران رساند، نه سر مرز ایران! ۴ - سخن نادرست است، زیرا که اسبان گرانمایه دیگر نیز به‌همراه داشتند که در آینده به پیران پیشکش می‌کند! ۵ - گوهر، لشکر!!

• - در شاهنامه فلورانس: سوی گاه پیران. ل، ق، ل، ۲، و: بدرگاه... لن، ب، لن ۲ برگاه باشد... اما درست چنین می‌نماید: بنزدیک پیران... زیرا که پیران از نخچیرگاه باز می‌گردد، و رستم را در میان راه می‌بیند چنین پیدا است که افزاینده، «بنزدیک» را از این رج به رج افزوده پسین برده است و سخن درست، چنین می‌نماید: «چنین، تا بنزدیک پیران رسید».

۶ - بیامد در لت دویم نادرست است: «بیامدند».

همه پهلوانان توران بجای چو پیران ویسه ز نخچیرگاه یکی جام ز زین پراز گوها دو اسپ گرانمایه تیزتگ بفرمانبران داد و خود پیش رفت بر او آفرین کرد که: «ای نامور چنان کرد رویش جهاندار، ساز بپرسید و گفت: «از کجایی؟ بگوی!» بدو گفت رستم: «ترا کهترم ببازارگانی از ایران بتور فروشنده ام هم خریدار نیز بمهر تو دادم، روان را، نوید اگر پهلوان گیرم زیر پر هم از داد تو کس نیازدارم پس آن جام پرگوهر شاهوار گرانمایه اسپان تازی نژاد بسی آفرین کرد و آن خواسته چو پیران بدان گوهران بنگرید بر او آفرین کرد و بنواختش که: «رو شاد و ایمن، بشهر، اندر آ کزین خواسته بر تو تیمار نیست برو هرچه داری بهایی بیار فرود آی در خان فرزند من بدو گفت رستم که: «ای پهلوان	۱۶۹۹۰ ۱۶۹۹۵ ۱۷۰۰۰ ۱۷۰۰۵ ۱۷۰۱۰
شده پیش پیران ویسه بهای ^۱ بیامد، تهمتن؛ بدیدش براه؛ به دیبا بپوشید رستم سرا ^۲ سیه چشم و کوچک سر و سخت رگ؛ بدرگاه پیران خرامید، تفت بایران و توران ببخت و هنر ^۳ که پیران مر او را ندانست باز ^۴ چه مردی و چون آمدی؟ پوی پوی!» بشهر تو کرد ایزد آبشخورم بپیمودم این راه دشوار و دور فروشم بخرم ز هر گونه چیز ^۵ چنین چیره شد، بر دلم بر؛ امید خرم چارپای و فروشم گهر هم از ابر مهت گهر باردم ^۶ میان کیان کرد پیشش نثار ^۷ که بر مویشان گرد نفساند باد ^۸ بدو داد و شد کار آراسته کزان جام رخننده آمد پدید ^۹ بران تخت پیروزه بنشاختش ^{۱۰} کنون نزد خویش بسازیم جای ^{۱۱} کسی را بدین، با تو پیکار نیست ^{۱۲} خریدار کن هرسویی خواستار ^{۱۳} چنان باش با من که پیوند من ^{۱۴} هم ایدر بباشیم با کاروان ^{۱۵}	

۱ - پیران ویسه از نخچیرگاه باز میگردد. چگونه پهلوانان توران پیش او «بهای شده» بودند.

۲ - «گوها، سرا»
۳ - این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۴ - «کرد ساز» نادرست است.

۵ - «یکه: هم» و «نیز» همخوان نیستند. «دو: فروشم بخرم نیز سست می نماید.

۶ - «لت دویم نادرخور است: بر سر من گهر بارده».

۷ - «میان کیان» نادرست است: «گورها».

۸ - «میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند».

۹ - «کرد ساز» نادرست است: «گورها».

۱۰ - «کنون» در رج دویم با «که» در رج نخست همخوان نیست.

۱۱ - «یکه: پیوسته سخن پیشین است. «دو: «کنون» در رج دویم با «که» در رج نخست همخوان نیست.

۱۲ - «دنباله سخن».

۱۳ - «دنباله گفتار».

۱۴ - «پیشتر او را نزد خود جای داده بود».

۱۵ - «دنباله گفتار».

نباید که زان گوهری گم بود^۱
کنم پاسبانان به پشت؛ بپای
بکلبه* درون رخت بنهاد و بار
بیامد بر نامور پهلوان^۲
چو آگاهی آمد ز گوهر فروش^۳
بدرگاه پیران نهادند سر^۴
بدان کلبه، بازار؛ برخاستی

که با ما ز هرگونه مردم بود
بدو گفت: «رو، بارزو؛ گیر جای
یکی خانه بگرفت و بر ساخت کار
خبر شد کز ایران یکی کاروان
ز هر سو خریدار بنهاد گوش
خریدار دیبا و فرش و گهر
چو خورشید، گیتی بیاراستی

۱۷۰۱۵

آمدن منیژه

بنزد

رستم

یکایک، بشهر اندر آمد؛ دوان
بر رستم آمد، دو دیده پر آب
بر او آفرین کرد و پرسید و گفت*
مبادت پشیمانی از رنج خویش
ز چشم بدانت مبادا گزند
ز رنجی که بردی، مبادت زیان
خُنک شهر ایران و خوشروزگار
ز گیو و ز گودرز و ایرانسپاه!
نیایش نخواهد بُدن؟ چاره گر!
همی^۵ بگسلاند ز آهن میان؛
دو دستش به مسمار آهنگران
همه چاه پر خون از آن مستمند
ز نالیدن او، دو چشمم پر آب»

منیژه خبر یافت از کاروان
برهنه سر، آن دخت افراسیاب
همی باستین خونِ مژگان برُفت
که: «برخوردی از جان و از گنج خویش
بکام تو بادا سپهر بلند
بر امید، دل را، که بستی میان
همیشه خرد بادت آموزگار
چه آگاهی استت؟ ز گردان شاه!
نیامد؟ بایران، ز بیژن خبر!
که چونین جوانی ز گودرزیان
بسوده‌ست پایش ز بند گران
کشیده بزنجیر و بسته ببند
نیابم ز درویشی خویش، خواب

۱۷۰۲۰

۱۷۰۲۵

۱۷۰۳۰

□ - بنزدیک پیران.

* - کلبه: دکان، مغازه.

۱ - سخن مست است.

۲ - پس از آگاهی، گوش نهادن درست نیست.

۳ - رستم با خویش گوهر آورده بود نه دیبا و فرش... و کلبه رستم نیز در درگاه پیران نبود.

● - در همه نمونه‌ها، این رج را پس و پیش آورده‌اند، و من چنین آراستم.

○ - در همه نمونه‌ها «همی» و چون نیک بنگریم می‌باید «که می» بوده باشد (جوانی) که آهن را از هم می‌گسلاند....

*

یکی بانگ برزد، بلندش؛ به روی!
نه خسرو* شناسم نه سالار نو
که مغزم ز گفتار کردی تهی!

*

ز خواری ببارید خون بر کنار
ز تو سرد گفتن، نه اندر خورد
که من خود؛ دلی دارم از درد، ریش
که درویش را کس نگوید خبر!
مگر کاهرم رستخیزت نمود!
بدانروی بُد با تو پیکار من
که دل بسته بودم ببازار خویش
بدان شهر من، خود؛ ندارم نشست
نه، پیموده‌ام هرگز آن مرز را!
نهاده‌اند در پیش درویش، زود
که: «با تو چرا؟ شد دژم، روزگار!
چه؟ داری همی راه ایران نگاه!»
چه؟ پرسى ز رنج و ز تیمار من
دویدم بنزد تو ای زادمرد
نترسیدی؟ از داور داوران!
برهنه ندیده، رخم آفتاب؛
ازین در، بدان در، دو رخساره زرد؛
چنین راند یزدان، قضا بر سرم!
سرآرد مگر بر من، این؛ کردگار!
نبیند شب و روز و خورشید و ماه
همی مرگ خواهد ز یزدان بران!

بترسید رستم ز گفتار او
بدو گفت ک: «ز پیش من دور شو!
ندارم ز گودرز و گیو آگهی

برستم نگه کرد و بگریست زار
بدو گفت ک: «ای مهتر پر خرد
سخن گر نگوئی، مرانم ز پیش
چنین باشد؟ آیین ایران، مگر!
بدو گفت رستم که: «ای زن چه بود؟
همی درنوشتی* تو بازار من
بدین بد، تو از من میازار؛ بیش
آدیگر بجایی که کیخسروست
نه، دانم همی گیو و گودرز را
بفرمود تا خوردنی هرچه بود
یکایک سخن کرد از خواستار
چه؟ پرسى ز گردان و شاه و سپاه!
منیژه بدو گفت ک: «ز کار من
کزان چاهسر با دلی پر درد
زدی بانگ بر من چو جنگاوران!
منیژه منم! دخت آفراسیاب
کنون دیده پر خون و دل پر زرد
همی نان کشکین[○] فراز آورم
ازین زارتر چون؟ بود روزگار!
چو بیچاره بیژن بدان ژرف چاه
به غلّ و به مسمار و بندگران

۱۷۰۳۵

۱۷۰۴۰

۱۷۰۴۵

۱۷۰۵۰

● - «خسرو» و «سالار نو» که در این لت آمده‌است، و هردو یکی است که کیخسرو بوده باشد، و من می‌اندیشم که بجای خسرو، از «رستم» نام برده می‌شود زیرا که در رج پسین از گیو و گودرز نیز یاد می‌شود: «نه رستم شناسم، نه سالار نو».

* - نمونه‌ها چنین آورده‌اند، و «برنوشتی» درست می‌نماید.

○ - نان نرمه‌های خشکی ته‌مانده سفره که در آب کشک میریزند و می‌خورند.

- ۱۷۰۵۵ مراد درد بر درد بفزود از آن
کنون گزث باشد بایران گذر
بدرگاه خسرو مگر گیو را
بگویی که: بیژن بسختی دَرست
گرش دیدخواهی، میاسای دیر
۱۷۰۶۰ بدو گفت رستم که: «ای خوبچهر
چرا نزد باب تو خواهشگران
مگر بر تو بخشایش آرد پدر
گر آزار بابت نبودی ز پیش
به خوالیگرش گفت کز هر خورش
۱۷۰۶۵ یکی مرغ بریان بفرمود گرم
سبکدست رستم، بسان پری
بدو داد و گفتش: «بدان چاه بر
- نم از دیدگانم پالود از آن
ز گودرز کشواد یابی خبر
ببینی و گر رستم نیو را
اگر دیر مانی، شود کار پست!
که بر سرش سنگ است و آهن بزیر»^۱
که مهرت مبرّاد از وی؛ سپهر
نینگیزی؟ از هرسویی مهتران!
بجوشدش مهر و بسوزد جگر!
ترادادمی چیز ز اندازه بیش»^۲
که او را نباید بیاور برش»^۳
نوشته* بدو اندرون، نان نرم^۴
نهان کرد در مرغ، انگشتی
که بیچارگان را تویی راهبر

آگاهی یافتن بیژن

از

آمدن رستم

- ۱۷۰۷۰ منیژه پیامد بدان چاهسر
نوشته بدستار چیزی که برد
نگه کرد بیژن، بخیره بماند
که: «ای مهربان از کجا یافتی؟
بسانج و سختی که آمد به روی
منیژه بدو گفت ک: «ز کاروان
- دوان و خورشها* گرفته ببر
چنان هم که بستد بیژن سپرد
از آن چاه، خورشیدرخ را بخواند
خورشها، کزین گونه بشتافتی!
ز بهر منی در جهان پوی پوی»^۴
یکی مایه‌ور مرد بازارگان

۱ - میاسای دیر، بادیر مانی در رج پیشین همخوان نیست.

۳ - خورش را با برّش پساوانیست. * - نوشته: بیچانده، نور دیده.

۵ - این لت در همه نمونه‌ها بهمین گونه آمده است مگر در س ۲ که بگونه نان گرم است، و خالقی مطلق افزوده است: «پساوند ندارد». این سخن نادرست است زیرا که نان نرم را «در اندرون» مرغ نمی‌پیچند، که مرغ را در میان نان نرم می‌پیچند (می‌نوردند) زیرا که بهنگام سپردن مرغ؛ از سوی منیژه به بیژن، نیز «نوشته بدستار» آمده است بر این بنیاد سخن فردوسی چنین می‌نماید: «نوشته براوبر، یکی نان گرم».

• - خورش «را» می‌باید. ۴ - سخن سست است و میان دو رج پیشین و پسین جدایی می‌آفکند.

- ۱۷۰۷۵ از ایـران به توران ز بهر درم
یکی مرد پاکیزه باهوش و فر
گئـنـ دستگامی نهاده فراخ
بمن داد، ازین گونه دستارِ خوان
بدان چاه، نزدیک آن بسته رو
- کشیده ز هرگونه بسیار غم^۱
ز هرگونه با او فراوان گهر^۲
یکی کلبه سازیده بر پیش کاخ^۳
که بر من، جهان آفرین را بخوان!^{*}
دگر هرچه باید، ببر، نو بنو^{*}
- ۱۷۰۸۰ بگسترد بیژن پس آن نان پاک
چو دستِ خورش برد از داوری^{*}
نگینش نگه کرد و نامش بخواند
یکی مهر پیروزه، «رستم» بر او ی
چو بار درخت وفا را بدید
بخندید؛ خندیدنی شاهوار
- ۱۷۰۸۵ منیژه چو بشنید خندیدنش
زمانی فروماند زان کار سخت
شگفت آمدش داستانی بزد
چگونه گشادی؟ بخنده دو لب
چه راز است؟ پیش آر و با من بگوی!
بدو گفت بیژن ک: «زین کار سخت
چو با من به سوگند پیمان کنی
بگویم سراسر ترا داستان
که گر لب بدوزی ز بهر گزند
- بر او مید یزدان، دل از بیم، پاک^۴
بدید آن نهان کرده انگشتی
ز شادی بخندید و خیره بماند^۵
نـبـشته باهن بکردار موی
بدانست کامد غمش را کلید؛
چنان، کامد آوازش از چاهسار^۶
از آن چاه تاریک و بسته تنش
بگفت «این چه خنده ست این نیکبخت؟»^۷
که: «دیوانه خندد ز کردار خود
که شب؛ روز بینی همی، روز؛ شب!
مگر بخت نیکت نموده ست روی؟»
بر او مید آنم که بگشاد بخت
همانا وفای مرا نشکنی^۸
چو باشی بسوگند همداستان
زنان را زبان کم بماند به بند»^۹

۱ - یک: رستم برای درم نیامده بود، اسب می خرید. ۵: بسیار غم نیز نادرست است. در نمونه های دیگر بسیار و کم که باز درست نمی نماید. ۲ - دنباله سخن.

۳ - یک: «دستگاه» یا «کلبه» همخوان نیست. ۵: سازید، نیز نادرست است. کلبه رستم نیز نزدیک کاخ پیران نبود.

* - بگفتار امروز؛ برای من دعا کن.

۴ - لت دویم بدینسان که در شاهنامه مسکو آمده است؛ پساوا ندارد: نان پاک، با بیم پاک. در شاهنامه فلورانس: پر امید دل، گاه با ترس و پاک که سخن مست می نماید نمونه های دیگر ل: یزدان دل از بیم و پاک. ل ۳: دل کرده و ز بیم پاک، باز پساوا ندارد.

• - ایرانیان؛ پیش از خوراک، ستایش یزدان می کردند، که چون با آوای نرم و آهسته سروده می شد. آنرا زمزمه می نامیدند.

۵ - در رج پسین سخن درست می آید. ۶ - خندیدن شاهوار!

۷ - یک: خندیدن کار سخت بشمار نمی رود. مگر آنکه «زان کار، سخت» بخوانیم. ۵: اما بیژن را در چاه ژرف چگونه توان نیکبخت خواند؟ ۸ - سخن درست در رج پسین آمده است.

۹ - «گر» در لت نخست نابجا آمده است. در لت دویم نیز «کم بماند».

که: «بر من چه آمد ز بدخواه بخت
دل خسته و چشم گریان من
کنون گشت بر من، چنین بدگمان!
به تاراج دادم همه سربس^۱
برهنه دوان بر سر انجمن^۲
جهانم سیاه و دو دیده سپید^۳
تو داناتری! ای جهان آفرین!»
ز من، کار تو؛ پاک، برکاستی است
ایا مهربان یار و هشیار جفت!
که مغزم برنج اندرون شد تهی
که خوالیگرش مر ترا داد، توش؛
اگر نه نبودش بگوهر نیاز
ببینم مگر، پهن روی زمین
ترا، زین تکاپوی و گرم و گداز
که ای پهلوان کیان جهان
اگر تو خداوند رخشی بگوی!»
سراسر پیامش برستم بداد
کزان راه دور آمده پوی پوی^۴
گشاده ست بر لاله سروین^۵
که یزدان ترا، زو؛ مبراد مهر؛
ترا داد یزدان فریادبخش!
ز بهر تو پیمودم این راه دور^۶
بسود از پی تو کمرگاه و چنگ^۶
شب تیره، گشت باواز دار

منیژه چو بشنید، نالید سخت
دریغ آن شده روزگاران من
بدادم بیژن تن و خان و مان
همان گنج دینار و تاج گهر
پدر گشته بیزار و خویشان ز من
از امید بیژن شدم ناامید
بیوشد همی راز، بر من، چنین
بدو گفت بیژن: «همه راستی است
چنین؛ گفتم، اکنون نبایست گفت*
سزد گر بهرکار پندم دهی
چنان دان که آن مرد گوهر فروش
ز بهر من آمد بتوران فراز
ببخشود بر من جهان آفرین
رهاند مرا، زین غمان دراز
بنزدیک او شو، بگویش نهان
بدل مهربان و بتن چاره جوی
منیژه بیامد بکردار باد
چو بشنید گفتار آن خوبروی
بدانست رستم که بیژن، سخن
چنین گفت رستم که: «ای خوبچهر
بگویش که آری، خداوند رخس؛
ز زاول بایران، از ایران بتور
بگویش که ما را بسان پلنگ
چو با او بگویی سخن، راز دار

۱ - سخن سست. او بتاراج نداده بود و بفرمان افراسیاب چنین شد.

۲ - یک: «پدر و خویشان» بیزار گشته اند. ۵۰: در انجمن شاید دیدن و بر سر انجمن نیز نشاید.

۳ - لت نخست نادرست است: «بر بیژن امید ندارم». چشم سپید نیز «چشم کور» است و منیژه کور نشده بود.

* - مرا چنین گفته نبایستی گفتن. ۴ - لت دوم سست است.

۵ - در گوش سروین: «در گوش سرو روان؛ منیژه! لاله: لاله گوش.

۶ - زاول از ایران است و «تور» را نیز نشاید با «ایران» آوردن «از ایران بتوران».

۶ - «بگویش» دوباره گویی است، و پلنگ را هیچگاه میان سوده نمی شود، که میان و چنگ سوده را بمیان و چنگ او همانند کنند.

شب آید، یکی آتشی بر فروز،^۱

ز بیشه فراز آرمیزم بروز

✱

دلش، ز اندهان، یکسر آزاد شد
که بودش بچاه اندرون، غمگسار
بدان مرد فرخ پی نیکنام
که بیژن بنام و نشانم بجست
که رخ را به خوناب شویی همی^۲
ببینی سر تیغ مردم کشان^۳
به پروین براندازم آسوده سنگ.^۴
شب از چنگ خورشید یابد رها؛
که سنگ و سر چاه، گردد چوروز
بدان روشنی بسپرم راه را
که رستیم هردو، ز تاریک روز
که «ای پاک بخشنده دادگر»^۵
توزن بر دل و جان بدخواه تیر
تو دانی غمان من و داغ و درد
بمانم بسنگ، اختر شوم را
فدا کرده جان و دل و چیز و تن
زیان مرا سود پنداشتی
جهاندار خوشان و مام و پدر^۶
بدین روزگار جوانی، رها^۷
بسپوم بپای و بیازم بدست^۸
بپاداش نیکیت، بندم میان^۹

منیژه ز گفتار او شاد شد
بیامد دوان تا بدان چاهسار
بگفتش که: «دادم سراسر پیام
چنین داد پاسخ که: «آنم درست
تو باداغ دل چند پویی همی
کنون چون درست آمد از تو نشان
زمین را بدرانم اکنون بچنگ
مرا گفت چون تیره گردد هوا
بکردار کوه آتشی بر فروز
بدان، تا ببینم سر چاه را
بدو گفت بیژن، که: «آتش فروز!
سوی کردگار جهان کرد سر
ز هر بد تو باشی مرا دستگیر
بده داد من زانکه بیداد کرد
مگر باز یابم برو و بوم را
تو ای دُخت رنج آزموده ز من؛
بدین رنج کز من تو برداشتی
بدادی به من گنج و تاج و گهر
اگر یابم از چنگ این ازدها
بکردار نیکن یزدان پرست
بسان پرستار، پیش کیان

۱ - سخن را در لت دویم «چو» باید! «چون شب آید...» سخن دربارهٔ افروختن آتش در رج نهم پس از این می آید.

۲ - لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست.

۳ - یک: روی سخن از منیژه به بیژن باز میگردد. ۵۰: باز از «مردم کشان» یاد می شود و مردم کش پاژنام دزخیمان است نه پهلوانان.

۴ - «کنون» درست نیست، از آنجا که رستم شبانگاه بسر چاه خواهد رفتن.

۵ - هفت رج افزوده بجزاز کاستی های سخن، میان رج پیشین و رج هشتم پس از این، که گفتار با منیژه است، جدایی می افکند.

۶ - هفت لت پیشین میان «رستیم هر روز تاریک روز» با رج درست پسین جدایی می افکند، و در آن شادمانی دل بیژن بسوی نفرین گرگین نمی گراید، و «رستیم» هم به بیژن بر میگردد و هم بمنیژه، و سخن درست دربارهٔ منیژه در رج های پسین می آید.

۷ - کدام ازدها؟ اگر افراسیاب را گوید بایستی آن ازدها باشد.

۸ - لت دویم سخت نابهنجار است.

۹ - نیکنان [یزدانپرست] پرستار کیان نشایند شد.

*

۱۷۱۴۰	منیژه بهیزم شتاید سخت بخورشید بر، چشم و هیزم، ببر چو از چشم، خورشید شد ناپدید بدان گه که آرام گیرد جهان که لشکر کشد تیره شب پیش روز	چو مرغان برآمد بشاخ درخت که تاکی برآرد، شب، از کوه، سر شب تیره بر کوه دامن کشید شود آشکارای گیتی نهان ^۱ بگردد سر هور گیتی فروز ^۲ که چشم شب قیرگون را بسوخت که آید ز ره؟ رخس رویینه سُم!
۱۷۱۴۵	منیژه سبک آتشی بر فروخت بدلش اندرون بانگ رویینه خُم*	

رهاندن رستم بیژن را

از
چاه

۱۷۱۵۰	بدانگه که رستم به بر بر، زره [□] بشد پیش یزدان خورشید و ماه همی گفت چشم بدان کور باد بگردان بفرمود تا همچنین بر اسپان نهادند زین پلنگ تَهْمَتَن، برخشنده، بنهاد روی چو آمد بر سنگ اکوان فراز	برافکنند بند زره را گره بیامد بدو کرد پشت و پناه ^۳ بدین کار بیژن مرازور باد ^۴ ببستند برگردگه [■] بند کین همه جنگ را تیز کردند چنگ همی رفت پیش اندرون، راهجوی [○] بدان چاه اندوه و گرم و گداز ^۵

۱ - چون شب «شد» با آرام «گیرد» در این رج همخوان نیست.

* - بانگ تپش دل منیژه، که در مغز شنیده می‌شود: «بگوش اندرون».

□ - در همه نمونه‌ها «رومی زره» آمده‌است، مگر در ل که چنین است: «بدانگه که رستم ببر بر گره» نوشته ل نادرست است، و زره رومی نیز همچنین نادرست است، زیرا که در آن هنگام هنوز کشور روم پدید نیامده بود! درست، چنین می‌نماید: «تَهْمَتَن ببوشید بر بر، زره».

۳ - «بشد» در ل نخست با «بیامد» در ل دوم همخوان نیست. و نیز «بشد پیش»، «بدو کرد پشت»!

۴ - در کار بیژن پیروزی بایسته می‌نماید، و گرنه رستم زورمندترین مرد جهان بوده‌است.

■ - گردگاه؛ جایگاه گرده (کلیه) میان! میان تن.

○ - یکه: پیش اندرون نادرست است، و گفتار فردوسی چنین می‌نماید: «همی رفت پیش سپه، راهجوی». دو: در شاهنامه ماکان این گفتار آمده‌است که در هیچیک از شاهنامه‌های خالقی مطلق نیست:

بنیروی یزدان، بکوشید مرد
سر چاه بگشاد و آواز کرد

۵ - یکه: پیشتر نیز دیدیم که سنگ اکوان نادرست است. دو: سنگ در چاه نبوده‌است، بر سر چاه بوده‌است.

چنین گفت بانامور هفت گرد	که «روی زمین را ببايد سترد» ^۱
ببايد شما را کنون ساختن	سر چاه از سنگ پرداختن
پایاده شدند آن سران سپاه	که از سنگ پرداخته مانند چاه ^۲
پسودند بسیار بر سنگ چنگ	شده مانده گردان و آسوده سنگ! ^۳
چو از نامداران بپالود خوی	که سنگ از سر چاه نهاد پی ^۴
ز رخس اندر آمد گوش شیر نر	ز ره دامانش را بزد بر کمر ^۵
ز یزدان جان آفرین زور خواست	بزد دست و آن سنگ برداشت راست ^۶
ببنداخت در بیشه شهر چین	ببزرید از آن سنگ روی زمین ^۷
ز بیژن بپرسید و نالید زار	که: «چون بود؟ کارت، ببدروزگار
همه نوش بودی ز گیتیت بهر!	ز دستش چرا بستدی جام زهر؟»
بدو گفت بیژن ز تاریک چاه	که: «چون بود بر پهلوان رنج راه؟
مرا چون فروش تو آمد بگوش	همه زهر گیتی شدم پاک، نوش [*]
بدیشان که بینی مرا خان و مان	ز آهن زمین و ز سنگ آسمان ^۸
بکننده دلم زین سرای سپنج	ز بس درد و سختی و اندوه و رنج ^۹
بدو گفت رستم که: «بر جان تو	ببخشود، روشن جهانبان تو
کنون ای خردمند آزاده خوی	مرا هست با تو یکی آرزوی؛
بمن بخش، گرگین میلاد را	ز دل دور کن کین و بیداد را»
بدو گفت بیژن که «ای یار من	ندانی که چون بود پیکار من؟ ^{۱۰}
ندانی تو ای مهتر شیر مرد	که گرگین میلاد با من چه کرد ^{۱۱}
گر افتد بر او بر جهانین من	بر او رستخیز آید از کین من ^{۱۲}
بدو گفت رستم که «گر بدخوی	بیاری و گفتار من نشنوی ^{۱۳}

- ۱ - یک: روی زمین را پاک کردن «ستردن» را با برداشتن سنگ پیوند نیست. دو: افزاینده «سترده» را با آوای تازه آن «سترده» آورده است که باگرد پساوا یابد، و درست نیست.
- ۲ - سنگ در چاه نبوده است که چاه را از آن پرداخته کنند! سنگ بر سر چاه بوده است.
- ۳ - «شده» نادرست است: «شدند».
- ۴ - سنگ را پا (= پی) نباشد که کنار رود.
- ۵ - اندر آمده نادرست: «پایاده شده»، «بزر آمده».
- ۶ - سنگ برداشت راست نادرست است: «سنگ را برداشت».
- * - همه زهرها، برای من نوش گشت (شیرین) گشت.
- ۷ - نیز این سخن! ۱۰ - «ای یار من» گفتاری نادرست است، زیرا که همگان رستم را «ای پهلوان» می خوانده اند.
- ۱۱ - ندانی در این رج با ندانی در رج پیشین همخوان نیست.
- ۱۲ - پاسخ رستم پهلوان که بخشیدن گرگین را خواسته بود، چنین سخن گستاخانه نیست، و سخن درست در رج ششم پس از این می آید.
- ۱۳ - «بدخویی» آوردنی نیست، کردنی است.

۱۷۱۷۵	بمانم ترا بسته در چاه، پای چو گفتار رستم رسیدش به گوش چنین داد پاسخ که: «بد، بخت من ز گرگین بدان بد که بر من رسید کشیدیم و گشتیم خشنود از اوی
۱۷۱۸۰	فرو هشت رستم بزندان کمند برهنه تن و موی و ناخن دراز همه تن پراز خون و رخساره زرد خروشید رستم چو او را بدید بزد دست و بگسست زنجیر و بند
۱۷۱۸۵	سوی خانه رفتند زان چاهسار تهمتن بفرمود شستن سرش از انپس چو گرگین به نزدیک اوی ز کردار بد، پوزش آورد پیش دل بیژن از کینش آمد به راه
۱۷۱۹۰	شتر، بار کردند و اسبان بزین نشستند بر باره ناماوران گسی کرد یار و برآراست کار بشد با بنه اشکش تیزهوش بیژن بفرمود رستم که «شو
	به رخس اندر آرم شوم باز جای، ^۱ از آن تنگ زندان بر آمد خروش ^۲ ز گردان و از دوده و انجمن چنین روز، نیزم ببايد کشید ز کینه، دل من، بیاسود از اوی» بر آوردش از چاه، با پای بند گدازیده از رنج و درد و نیاز ازان بند و زنجیر زنگار خورد ^۳ همه تن در آهن شده ناپدید رها کرد ازو حلقه پای بند به یک دست بیژن، بدیگر، زوار! یکی جامه پوشید نو، بر برش بیامد بمالید بر خاک روی ^۴ بیچید زان خام کردار خویش ^۵ مکافات نآورد پیش گناه ^۶ بپوشید رستم سلیح گزین ^۷ کشیدند شمشیر و گرز گران ^۸ چنانچون بود، درخور کارزار ^۹ که دارد سپه را به هر جای، گوش ^{۱۰} تو با اشکش و با منیزه برو ^{۱۱}

۱ - این نیز درست نیست، زیرا که پیشتر به گرگین گفته بود که: «اگر بیژن از بند یابد رها... رهاگشتی از بند و رستی بجان» و نگفته بود که اگر بیژن از تو خشنود نشود، او را دوباره بچاه می افکنم!

۲ - «بر آمد خروش» با چنین داد پاسخ در رج پسین همخوان نیست.

۳ - کسی که در بند است، چرا می بایستی که خونین نیز بوده باشد؟

۴ - اگر گرگین از او بخشش می خواست، می بایستی بر سر همان چاه، چنین کند، نه پس از شست و شو و جامه پوشیدن.

۵ - دنباله سخن.

۶ - «از کینه آمد پراه» نادرست است، «کینه را فراموش کرد»، «از کینه بازگشت» و پیشتر این سخن را برستم گفته بود: «گشتیم خشنود از او».

۷ - یک: اسبان بزین با شتر «بار کردند» همخوان نیست. ۵۵: جنگ افزار رستم با او بود که از سر چاه بازگشتند.

۸ - شمشیر و گرز گران را در راهیمایی چرا باید کشیدن؟ ۹ - کارزاری در میان نبود.

۱۰ - پیش آهنگان (طلایه) را شاید گوش داشتن بکار سپاه، و بته را چنین خویشکاری نیست.

۱۱ - «شو» در لت نخست! «برو» در لت دوم همخوان نیست.

۱۷۱۹۵	که ما امشب از کین افراسیاب	نیایم آرام و نه خورد و نه خواب ^۱
	یکی کار سازم کنون بر درش	که فردا بخندد بر او کشورش ^۲
	بدو گفت بیژن «منم پیشرو	که از من همی کینه سازید نو!» ^۳
	نرفتند بارستم آن هفت گرد	بـنه اشکش تـیزهش را سپرد ^۴
	عنان‌ها فکندند بر پیش زین	کشیدند یکسر همه تیغ کین ^۵

شبیخون رستم در ایوان افراسیاب

۱۷۲۰۰	بشد تا بدرگاه افراسیاب	بـهنگام مستی و آرام و خواب ^۶
	برآمد خروش ده دار و گیر	درفشیدن تیغ و باران تیر ^۷
	سران را بسی سر جدا شد ز تن	پراز خاک ریش و پراز خون دهن ^۸
	ز دهلیز در رستم آواز داد	که: «خواب تو خوش باد و، گردانث شاد ^۹
	بخفتی تو بر گاه و، بیژن بچاه!	مگر باره دیدی، از آهن؟ براه ^{۱۰}
۱۷۲۰۵	منم رستم زاوی پور زال	نه هنگام خواب است و آرام و هال ^{۱۱}
	شکستم در و بند زندان تو	که سنگ گران بُد نگهبان تو ^{۱۲}
	رها شد سر و پای بیژن ز بند	بداماد بر، کس نسازد گزند! ^{۱۳}
	ترارزم و کین سیاوخش بس	بدین دشت گردیدن رخس بس ^{۱۴}
	همیدون برآورد بیژن خروش	که: «ای ترک بدگوهر تیره‌هوش ^{۱۵}
۱۷۲۱۰	براندیش زان تخت فرخنده جای	مرا بسته در پیش کرده بپای ^{۱۶}

- ۱ - آرام را «نه» می‌باید: «نه آرام و نه خورد و خواب»، و در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است.
 ۲ - با بودن رستم بیژن نمیتواند پیشرو بوده باشد. لت دویم را نیز پیوند و گزارش درست نیست.
 ۳ - لت دویم دوباره گویی است، و لت نخست بی‌گزارش است، که اگر رستم دارای برآنست که بکاخ افراسیاب یورش آورد، آنان نیز می‌بایستی به‌مراهش بروند.
 ۴ - یک: «بشد» نادرست است «بشدند» برفتند. ۵: پایتخت افراسیاب در شهر ختن نبود و در گنگدژ بوده‌است.
 ۶ - در کنار کاخ درسته، و رو در روی دیوارهاشمشیر را کاربرد نیست.
 ۷ - یک: در کنار دیوار کاخ نیمه شب، اینان کدام سران بوده‌اند که سرانشان از تن جدا شود؟ ۵: لت دویم سست و نابه‌نجار و بی‌پیوند.
 ۸ - دهلیز پس از دروازه جای دارد، و دروازه را نیز شبها می‌بستند!
 ۹ - ۱۰ - بخفتی نادرست است: «خفته‌ای».
 ۱۱ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است. ۱۲ - سنگ در چاه را نشکسته بود، که برداشته بود.
 ۱۳ - گزند، ساختنی نیست، رساندنی است. ۱۴ - ایرانیان بکین سیاوخش می‌جنگیدند، نه تورانیان و افراسیاب.
 ۱۵ - تورانیان ترک نبوده‌اند، و هوش نیز تیره نمی‌شود، یا کسی بیهوش است یا کم‌هوش و هوشیار!
 ۱۶ - سخن نارسانا است، افزاینده می‌خواهد بگوید «یاد آور» که بر روی تخت بودی و من بسته دست، پیش تو ایستاده بودم.

همی رزم جستم بسان پلنگ	مرا دست بستی بکردار سنگ ^۱
کنونم گشاده بهامون بین	که با من نجوید زیان شیر کین ^۲
بزد دست، بر جامه افراسیاب	که: «جنگ آوران را بپسته ست خواب» ^۳
بریشان ز هرسو، بگیری راه	که جوید؟ زگردان، نگین و کلاه ^۴
ز هرسو خروش و تکاپوی خاست	ز خون ریختن بر درش جوی خاست ^۵
هر آن کس که آمد ز تورانسپاه	زمانه تهی ماند از جایگاه
گرفتند بر کینه جستن شتاب	ازان خانه بگریخت افراسیاب
بکاخ اندر آمد، خداوند رخس	همه فرش و دیبای او کرد بخش ^۶
پریچهرگان سپیدپرست	گرفته همه دست گردان به دست ^۷
گرانمایه اسپان و زین پلنگ	نشاند گهر در جناغ خدنگ ^۸
ازان پس ز ایوان بستند بار	بتوران نکردند بس روزگار ^۹
ز بهر بنه تاخت اسپان به زور	بدان تا نخیزد ازان کار شور ^{۱۰}
چنان رنجه بُد رستم از رنج راه	که بر سرش بر، درد بود از کلاه ^{۱۱}
سواران ز بس رنج و اسپان ز تگ	یکی را به تن بر نجنید رگ ^{۱۲}
بلشکر فرستاد رستم پیام	که: «شمشیر کین برکشید از نیام ^{۱۳}
که من بیگمانم کزین پس بکین	سیه گردد از سم اسپان زمین ^{۱۴}
گشمن لشکری سازد افراسیاب	به نیزه بپوشد رخ آفتاب ^{۱۵}

- ۱ - دست بیژن را گرسوز بسته بود نه افراسیاب.
- ۲ - زیان شیر نیز یک گفتار سست است که در سرتاسر گفتارها زبان فارسی همانند ندارد!
- ۳ - دست بر جامه زدن را چه روی و چه سود باشد؟
- ۴ - مگر جنگاوران آواز افراسیاب را از درون خوابگاهش می شنوند؟
- ۵ - «خروش» را شاید «برخاستن» اما تکاپوی را نشاید، و «جوی» را شاید «روان شدن» اما نشاید «برخاستن»!
- ۶ - افزاینده در یوزه گر... نیمه شب، هشت پهلوان ایران فرش (= جامه گستردنی در زبان فردوسی) را میان خود بخش میکنند؟
- ۷ - «گرفته» در لغت دویم نادرست است.
- ۸ - یک: «اسپان» را «زین های پلنگ» بایسته است. دو: جناغ «خدنگ» نیز نادرست است و پیشتر درباره آن سخن گفته ام.
- ۹ - بتوران «نکردند» بس روزگار نادرست است.
- ۱۰ - یک: «تاخت» نادرست است: «بتاختند». دو: تازش اسپ با «زور» نیست. سه: و شور از آن برتر چگونه تواند بودن؟
- ۱۱ - یک: خسته در زبان فارسی ریشناک (= مجروح) است، و واژه ای که در برابر خستگی امروز در زبان فارسی داریم «مانده» است، آنگاه رستم از رنج راه خسته یا رنجه شده، آنرا با کلاه چه پیوند؟ دو: و این نخستین بار است که از رنجه شدن یا مانده شدن رستم سخن میرود، باز آنکه دیگران نیز همراه وی بودند، آنان چرا مانده و رنجه نشدند؟
- ۱۲ - افزاینده در این رج بیاد دیگران می افتد. اما در جنبش و شتاب «رگ» بیشتر بر خود می جنبد!
- ۱۳ - نیمه شب، هنوز سپاه افراسیاب بایرانیان نرسیده، چرا می باید شمشیر کین از نیام برکشند؟
- ۱۴ - زمین سیاه نمیشود، که از آن گرد بر میخیزد.
- ۱۵ - پس در روز فردا جنگ بهم خواهد پیوستن نه در همان شب!

همه رزم را تیز کردند چنگ ^۱	برفتند یکسر سواران جنگ	
همی جنگ را گرد کرده عنان ^۲	همه نیزه داران زدوده سنان	
پرستنده بر پیش او رهنمون ^۳	مینیزه نشسته به خیمه درون	۱۷۲۳۰
که: «گر، می بریزد نریزدش بسوی ^۴	یکی داستان زد تهمتن بر او	
گاهی ناز و نوش و گهی درد و رنج ^۵	چنین است رسم سرای سپنج	

آمدن افراسیاب بجنگ رستم

سواران ایران ببستند بار*	چو خورشید، سر برزد از کوهسار	
تو گفתי همی کر کند نثره گوش ^۶	بتوفید شهر و برآمد خروش	
کمر بستگان بر درش صف زدند ^۷	بدرگاه افراسیاب آمدند	۱۷۲۳۵
دل از بوم و آرام پرداخته ^۸	همه یکسره جنگ را ساخته	
به پیش سپهدار بر خاک سر ^۹	بزرگان توران گشاده کمر	
همه دل پر از کین ایرانیان ^{۱۰}	همه جنگ را پاک بسته میان	
چه افکند باید بدین کار بُن ^{۱۱}	ک: «ز اندازه بگذشت ما را سخن	
بماند ز کردار بیژن نشان ^{۱۲}	کزین ننگ بر شاه و گردنکشان	۱۷۲۴۰

۱ - سواران جنگ، کجا رفتند؟ ۲ - دنباله گفتار.

۳ - یک: خیمه را در گفتار فردوسی جای نیست. ۵: پرستنده در پیش او «ایستاده» نه «رهنمون»!

۴ - سخن از رسیدن رستم به لشکرگاه نیامده بود که از سخن گفتن رستم با مینیزه یاد شود. ۵ - دنباله داستان.

* - در بیشتر نمونه‌ها سواران توران آمده‌است، و نیز سواران ترکان. و تنها شاهنامه فلورانس است که «ایران» آورده‌است و استاد خالقی مطلق آنرا به زیرنویس برده، و نشانه پرسش بر آن نهاده‌است. از آنجا که افزاینده‌گان داستان شیخون به ایوان افراسیاب را بشاهنامه بسته‌اند. این رج را به سواران توران ویژه کرده‌اند. باز آنکه، سواران آماده برای جنگ «بار» بر نمی‌بندند، و بر اسبان می‌نشینند. این سواران ایران بوده‌اند که پس از رهایی بیژن، «بار بسوی ایران» می‌بندند. من چنین می‌اندیشم سخن فردوسی چنین بوده‌است: «سواران ز توران».

۶ - تو گفתי... لت دویم مست است.

۷ - در سخن درست شاهنامه «سواران توران ببستند بار» آمده‌بود، پس چگونه اکنون بدرگاه آمدند و رده کشیدند؟

۸ - سواران پیش از نبرد، دل از آرام می‌پردازند، اما دل از بوم (= سرزمین و کشور) بر نمی‌دارند، زیر که برای همان سرزمین بجنگ می‌روند.

۹ - سخن پست‌تر از این نمیشود که بزرگان را می‌باید که کمر بر میان بسته باشند، نه گشاده کمر، بهنگام جنبش سپاه، سر را بر خاک نهند! درست در رج پسین، آنان را میان بسته می‌بینم.

۱۰ - «پاک» بسته نادرخور است: «بسته». زیرا که پاک برابر است با (بتمامی) و آنکس که میان می‌بندد، بستنش کم و بسیار ندارد.

۱۱ - لت دویم ناهموار است زیرا که بدان کار نمیتوان بن یا ریشه افکندن می‌بایستی پاسخ آنرا دادن، یا دژی آنرا کردن.

۱۲ - از این ننگ؟ یا از کردار بیژن؟

زنان کمر بسته خوانندمان ^۱	به ایران به مردان ندانندمان	
اُزان پس بفرومودشان ساز جنگ ^۲	برآشفت پس شه بسان پلنگ	
کزاین پس ندارند بر مافسوس ^۳	به پیران بفرومود تا بست کوس	
بجوشید در شهر توران، سپاه ^۴	بزد نای روبین بدرگاه شاه	
خروش آمد از بوق و هندی درای ^۵	یلان صف کشیدند بر در سرای	۱۷۲۴۵
که روی زمین جز بدریا نماند ^۶	سپاهی ز توران بدان مرز راند	
زمین را چو دریای جوشان بدید ^۷	چو از دیده گه، دیده بان بنگرید	
که گیتی سیه شد ز گردسوار ^۸	بر رستم آمد که: «بپسیج کار	
همی، جنگ را، برفشانیم خاک» ^۹	بدو گفت: «ما زین نداریم باک	
بپوشید خود جامه کارزار ^{۱۰}	بنه با منیزه گسی کرد و بار	۱۷۲۵۰
خروشی چو شیر زیان برکشید ^{۱۱}	ببالا برآمد سپه را بدید	
که: «رو به چه سنجد، به چنگال شیر» ^{۱۲}	یکی داستان زد سوار دلیر	
که: «پیش آمد آن روزگار نبرد	بگردان جنگاور آواز کرد	
کجا نیزه و گرز غاوسار ^{۱۳}	کجا تیغ و ژوبین آهن گذار	
بر این دشت بر، کینه باید کشید» ^{۱۴}	هنرها کنون کرد باید بدید	۱۷۲۵۵
تهمن برخش اندر آورد پای ^{۱۵}	برآمد خروشیدن کرنای	
چو لشکر به تنگ اندر آمد پدید ^{۱۶}	ازان کوه سر سوی هامون کشید	

- ۱ - یک: «ندانند» نادرست است: «نشانرند». ۵۰: «نشانرند». سه: زن کمر بسته نیست.
- ۲ - یک: در میان راه، برآشفت، یا از پیش برآشفته بود؟ ۵۰: سپاه را بایسته است پیش از جنبش «ساز جنگ» کردن، نه در میانه راه. سه: رج ششم پیش از این «جنگ را ساخته» بودند.
- ۳ - یک: پیران بدان هنگام نزد افراسیاب نبود. ۵۰: و بر بستن کوس را در آغاز کار، باید! سه: لت دوئم را پیوند بالت نخست نیست.
- ۴ - سپاهیان در درگاهشان نبوده اند، و در میانه راه بودند.
- ۵ - یک: بار دوئم است که از رده بستن، پس از جنبش سپاه یاد می شود. ۵۰: «درسرای» نادرست است. بر درگاه، با هر در افراسیاب.
- ۶ - از راندن سپاه، پیش از این یاد شده بود، اما اینان بکدام مرز راندند؟
- ۷ - سپاهیان ایران را در راه رفتن دیدگاه و دیده بان نبود.
- ۸ - رستم در راهست، و نمیتوان گفتن بر رستم آمد: «بنزدیک رستم رفت».
- ۹ - یک: رستم را بدیده بان پاسخ دادن شایسته نمی نماید. ۵۰: برای جنگ خاک برافشاندن چگونه باشد.
- ۱۰ - یک: بنه و بار هردو یکی است. ۵۰: مگر پیشتر از آن، در سخنان افزوده، رستم جامه رزم بر تن نداشت؟
- ۱۱ - در میان راه، بکدام بالا برآمد؟
- ۱۲ - یک: بالای تپه یا کوه پتنهایی برای چه کس داستان زد؟ ۵۰: «سوار دلیر» نیز نابجا است زیرا که پیشتر از «رستم» یاد شده بود.
- ۱۳ - از چنین سخن، بدان هنگام یاد می شود که تیغ و ژوبین و نیزه و گرز نداشته باشند، باز آنکه همه این جنگ افزارها در دست ایشان بود.
- ۱۴ - باری اگر تورانیان سخن از کینه آورند، درست گفته اند، اما ایرانیان را که پیروز بر میگردند، با کینه چه کار؟
- ۱۵ - تهمتن در میان راه سوار بر رخس بود. ۱۶ - لشکر بتنگ (اندر) آمد؟ یا لشکر پدیدار شد؟

به هرسو ببستند ز آهن سرای ^۱	کشیدند لشکر بران پهن جای	
که از گرد اسپان هوا شد سیاه ^۲	بیاراست رستم یکی رزمگاه	
سواران بسیاری با او بهم ^۳	ابر میمنه اشکش و گسـتهم	۱۷۲۶۰
به خون شسته مرچنگ را یکسره ^۴	چو رهام و چون زنگه بر میسره	
نگهدار گردان و پشت سپاه ^۵	خود و بیژن گویو در قلبگاه	
حصاری ز شمشیر پیش اندرون ^۶	پس پشت لشکر گه بیستون	
که سالارشان رستم آمد پدید ^۷	چو افراسیاب آن سپه را بدید	
سپه را بفرمود کردن درنگ ^۸	غمی گشت و پوشید خفتان جنگ	۱۷۲۶۵
هوا نیلگون شد زمین ناپدید ^۹	برابر بآیین صفی برکشید	
سوی راستش را به هومان گرد ^{۱۰}	چپ لشکرش را به پیران سپرد	
سپرد و همی کرده هرسو نگاه ^{۱۱}	به گرسیوز و شیده قلب سپاه	
ز آهن بسر بر، نهاده کلاه ^{۱۲}	تهمتن همی گشت گرد سپاه	
که ننگی تو بر لشکر و تاج و تخت ^{۱۳}	فغان کرد ک: «ای ترک شوریده بخت	۱۷۲۷۰
ز گردان لشکر ترا ننگ نیست ^{۱۴}	ترا چون سواران دل جنگ نیست	
به مردان و اسپان بپوشی زمین ^{۱۵}	که چندین به پیش من آیی به کین	
همی پشت بینم ترا سوی جنگ ^{۱۶}	چو در جنگ لشکر شود تیزچنگ	

- ۱ - یک: در سخن افزوده خود بتهنایی بر سر کوه رفته بود، نه همه سپاهیان! ۵: سخن لت دویم نیز ناپیوسته و سست است.
- ۲ - آراستن رزمگاه گرد بر هوا بلند نمی‌کند.
- ۳ - یک: میمنه را در گفتار فردوسی راه نیست. ۵: «با او» نادرست: «با آنان». ۵: افزاینده را اشکش نگهبان بنه کرده بود. و در این رج او را به سوی راسته سپاه آورده است.
- ۴ - چو، و چون، نادرست است، چنانکه «میسره».
- ۵ - یک: خود و بیژن نادرست است. ۵: قلبگاه پشتیبان سپاه نیست.
- ۶ - کوه بیستون از کجا آمد؟ اگر پهلوانی بود که پشت لشکر را چون کوه بیستون گرفته بود، می‌بایستی نام او را آوردن. ۵: پیش «اندرون» نادرست است.
- ۷ - افراسیاب که میدانست سالار آن لشکر رستم است.
- ۸ - یک: تازه خفتان پوشید؟؟ ۵: او که سپاه را بشتاب فراخوانده بود، درنگش برای چه بود؟ ۹ - دنباله گفتار.
- ۱۰ - دنباله همان سخن... سپهداران از پیش پایگاه چپ و راست و میان را بسرداران می‌سپردند، نه بهنگام جنگ!
- ۱۱ - دو سردار برای یک کار نادرست بوده است. لت دویم نیز نادرست است.
- ۱۲ - یک: تهمتن را نیز می‌بایستی در میان سپاه بودن و نه بگرد سپاه گردیدن! ۵: این سخن را چه جای گفتن است؟ کسیکه آماده جنگ است بیگمان بایستی «خود» بر سر نهاده باشد.
- ۱۳ - یک: تورانیان ترک نبوده‌اند. ۵: فغان کار پیرزان است. ۵: او که گرد سپاه می‌گردید چگونه با افراسیاب سخن گفت؟
- ۱۴ - چون سواران نادرست است زیرا که؛ یک: افراسیاب پادشاه توران، پادشاه سواران است. ۵: روی دیگر این سخن چنانست که چون پیادگان دل جنگ دارد. ۵: لت دویم پرسشی است و می‌بایستی از لت نخست جدا باشد، باز آنکه، پیوسته است.
- ۱۵ - دنباله سخن.
- ۱۶ - یک: لشکریان را همواره بایستی تیزچنگ بودن، نه تنها در میدان جنگ. ۵: «پشت»، و «سو» در کنار هم نادرست: «پشت بمیدان».

ز دستان تو نشنیدی آن داستان	که دارد به یاد از گه باستان ^۱
۱۷۲۷۵ که: شیری نترسد ز یک دشت گور	ستاره نتابد چو تابنده هور ^۲
بدرد دل و گوش غرم سترگ	اگر بشنود نام چنگال گرگ ^۳
چو اندر هوا بازگسترد پر	بترسد ز چنگال او کبک نر ^۴
نه روبه شود ز آزمودن دلیر	نه گوران پسایند چنگال شیر ^۵
چو تو کس، سبکسار، خسرو مباد	چو باشد دهد پادشاهی به باد ^۶
۱۷۲۸۰ بدین دشت و هامون تو از دست من	رهایی نیابی به جان و به تن ^۷
چو این گفته بشنید ترک دژم	بلرزید و برزد یکی تیزدم ^۸
بر آشفست ک: «ای نامداران تور	که این دشت رزم است؟ گر بزم سور! ^۹
بجوشید و یکباره جنگ آورید	جهان بر بداندیش تنگ آورید! ^{۱۰}
چو گفتار سالارشان شد بگوش	ز گردان لشکر برآمد خروش ^{۱۱}
۱۷۲۸۵ چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب	که گفتی همی غرقه ماند اندر آب ^{۱۲}
ببستند بر پیل رویینه خم	دمیدند شیپور با گاودم ^{۱۳}
ز جوشن یکی باره آهنین	کشیدند گردان به روی زمین ^{۱۴}
بجوشید دشت و بستفید کوه	ز بانگ سواران هردو گروه ^{۱۵}
درفشان بگردد اندرون تیغ تیز	تو گفتی برآمد همی رستخیز ^{۱۶}
۱۷۲۹۰ همی گرز بارید همچون تگرگ	ابر جوشن و ببر و بر خود و ترک ^{۱۷}
آزان رستمی از دهافش درفش	شده روی خورشید تابان بنفش ^{۱۸}

- ۱ - افراسیاب را که با دستان نشست بوده است؟ که از وی داستان شنود!
- ۲ - سخن سست می نماید، اما اگر داستان باشد، درباره یک چیز و یک کس است و اینجا به شیر و خورشید بازگشت و در رج های پیشین گرگ و میش و باز و کبک و روباه و گور نیز بدان افزوده می شود، و در پایان، دوباره بشیر باز می گردد! راستی مگر میدان نبرد، انجمن سخنرایی است؟ که بتوان در آن چندین سخن گفتن!
- ۳ - یک: غرم «سترگ» نمی شود که سخت بی آزار است. ۵: نام چنگال گرگ را بشنود؟ یا گرگ را ببیند؟
- ۴ - «گسترد» زمان گذشته با ترسد در لت دویم همخوان نیست. ۵ - «روبه» یگانه، با «گوران» همخوان نیست.
- ۶ - یک: سخن اندکی آشفته است. «سبکساری چون تو پادشاه مباد». ۵: خسرو، پازنام کیخسرو بوده است، نه دیگر شاهان!
- ۷ - دنباله سخن. ۸ - یک: افراسیاب ترک نبوده است. ۵: بلرزید و تیزدم بر زد، در این رج...
- ۹ - با بر آشفست در این رج همخوان نیست. ۱۰ - سخن سست می نماید، بجوشید نادرست است.
- ۱۱ - شد بگوش نادرست است، شنیدند. ۱۲ - از خروش گردان چگونه گرد بر میخیزد؟
- ۱۳ - یک: خم رویین را پیش از جنبش سپاه بر پیل می بندند! ۵: لت دویم نادرست است: «(در) شیپور و گاودم دمیدند».
- ۱۴ - یک: اگر دو سپاه باشند، ۵: «باره» کشیده می شود.
- ۱۵ - افزاینده بیاد آورد که «دو گروه» در دشت بوده اند.
- ۱۷ - در لت دویم «آبر» و «بر» هردو یکی است.
- ۱۸ - گرد سپاه را شاید روی هوا را بنفش کردن، اما یک درفش را شاید چنین کردن.

به خورشید گفתי بر اندود نیل ^۱	بپوشید روی هوا گرد پیل	
سران را سر از تن همی کرد بخش ^۲	به هرسو که رستم برافکند رخس	
بسان هیونی گسسته مهار ^۳	به چنگ اندرون گرزّه گاوسار	
چو بسیار کرد از برزگان تباه ^۴	همی کشت و می بست در رزمگاه	۱۷۲۹۵
پراکنده کرد آن سپاه بزرگ ^۵	به قلب اندر آمد بکردار گرگ	
چپ لشکر شاه توران ببرد ^۶	چو گرگین و رهام و فرهاد گرد	
ز گرسیوز تیغ زن کینه خواست ^۷	در آمد چو باد اشکش از دست راست	
همی بزمگاه آمدش جای جنگ ^۸	به قلب اندرون بیژن تیز چنگ	
فروریخت از باد و، برگشت بخت ^۹	سران سواران چو برگ از درخت	۱۷۳۰۰
درفش سپهدار توران نگون ^{۱۰}	همه رزمگه سر بر سر جوی خون	
دلیران توران همه کشته دید ^{۱۱}	سپهدار، چون بخت، برگشته دید	
یکی اسپ آسوده را برنشت ^{۱۲}	بیفکند شمشیر هندی ز دست	
کز ایرانیان کام کینه نیافت ^{۱۳}	ابا و یژگان سوی توران شتافت	
ببارید بر لشکرش گرز و تیر ^{۱۴}	برفت از پیش رستم گرد گیر شیر	۱۷۳۰۵
همی مردم آهخت ازیشان به دم ^{۱۵}	دو فرسنگ چون ازدهای دژم	
گرفتند زنده پس از کارزار ^{۱۶}	سواران جنگی ز توران هزار	
که بخشش کند خواسته بر سپاه ^{۱۷}	به لشکرگه آمد از آن رزمگاه	
به پیروزی آمد بر شهریار ^{۱۸}	ببخشید و بنهاد بر پیل بار	

- ۱ - گرد پیل چه باشد؟ گرد را اسبان بلند می کنند، و رفتار پیل گرد بر نمی انگیزد.
- ۲ - لت دویم را هیچ گزارش نیست. یک: در همه سو «سران» نمی توانند باشند. دو: سر از تن، همی کرد بخش، یا پخش هردو نادرست است.
- ۳ - دنباله سخن. ۴ - در هنگامه رزم، سرگرم شدن به بستن نشاید.
- ۵ - «هیون» به «گرگ» برگشت. ۶ - یک: «بیرد» نادرست است: «ببردند». دو: کجا بردند؟
- ۷ - یک: اشکش نگهبان بنه بود. دو: چگونه کینه خواست، که گرسیوز سالها پس از آن زنده بود. ۸ - لت دویم سست است.
- ۹ - از باد فرو ریخت؟ یا از شمشیر ایرانیان؟ ۱۰ - سخن پایان ندارد.
- ۱۱ - یک: دلیران توران، پس از آن جنگ در نبردهای فراوان رو در روی ایرانیان بودند، و همه کشته نشدند. دو: کشته رانیز باگشته پساوا نیست. ۱۲ - برای گریز، اگر شمشیر در دست باشد به از آنست که بی شمشیر بگریزند.
- ۱۳ - یک: اگر نبرد نزدیک بکاخ افراسیاب بوده است، آنان در سرزمین توران بوده اند، و بسوی توران شتافتن درست نمی نماید. دو: لت دویم ناهموار است. «کام کینه» هیچگاه در زبان فارسی نیامده است.
- ۱۴ - رستم اگر از پس افراسیاب رفته باشد، نمیتواند بر لشکر او گرز و تیر بیارد چون افراسیاب با و یژگان خویش گریخته و از لشکرش بدور است. ۱۵ - مردم را از دم (نفس) خویش چگونه بیرون می کشید؟
- ۱۶ - لت نخست نادرست است: از تورانیان هزار سوار جنگی به بند کشیدند.
- ۱۷ - یک: در یوزه گری افزاینده. دو: تورانیان را لشکرگاه نبود، و از پس ایرانیان تاخته بودند.
- ۱۸ - بار بر پیل نهادن، کار اشکش بود نه رستم.

بازآمدن رستم

به نزد

کیخسرو

۱۷۳۱۰	چو آگاهی آمد بشاه دلیر	که: «از بیشه پیروز برگشت شیر ^۱
	آبیژن شد از بند و زندان رها	ز بند بداندیش نر ازدها ^۲
	سپاهی ز توران بهم بر شکست	همه لشکر دشمنان کرد پست ^۳
	بشادی به پیش جهان آفرین	بمالید روی و کله بر زمین ^۴
⇐	چو گودرز و گیو آگاهی یافتند	سوی شاه پیروز بشتافتند
۱۷۳۱۵	برآمد خروش و بیامد سپاه	تسبیره زنان برگرفتند راه
	دمنده دمان گاودم بر درش	برآمد خروشدن از لشکرش ^۵
	سپه کرده میدانش اسپان به سم	همه شهر آوای رویینه خم ^۶
	بیک دست بر بسته شیر و پلنگ	بزنجیر و، دیگر، سواران جنگ ^۷
	گرازان سواران دمان و دنان	به دندان زمین ژنده پیلان گنان ^۸
۱۷۳۲۰	به پیش سپاه اندرون بوق و کوس	درفش از پس پشت گودرز و توس ^۹
	پذیره شدن پیش پهلوان سپاه	بدین گونه فرمود بیدار شاه ^{۱۰}
	برفتند لشکر گروه ها گروه	زمین شد ز گردان بکردار کوه
	چو آمد پدیدار از انبوه نیو	پیاده شد از باره گودرز و گیو ^{۱۱}
	ز اسب اندر آمد جهان پهلوان	بپرسیدش از رنج دیده گوان ^{۱۲}
۱۷۳۲۵	بر او آفرین کرد گودرز و گیو	که: «ای نامبردار و سالار نیو ^{۱۳}

۱ - آگاهی پس از این بگیو میرسد. ۲ - دنباله سخن.

۳ - شکستن سپاه از افزوده ها بود و نیز همه سپاهیان توران کشته نشده بودند.

۴ - اگر روی را بر زمین مالیدن بپذیریم، کلاه را بر زمین مالیدن چه روی دارد؟

۵ - از خروشدن در رج پیشین یاد شده بود. ۶ - مگر میدان با سم اسپان سیاه می شود؟

۷ - سواران جنگ در لت دویم به کنش «بسته» باز می گردد.

۸ - یک: لت نخست نادرست است، گرازان با دمان و دنان همخوان نیست. ۹: پیل را دندان آشکار نیست و هیچگاه نیز دیده نشده است.

۹ - پیش اندرون، نادرست است.

۱۰ - «پهلوان سپاه» نیز نادرست است.

۱۱ - یک: نیو، هر پهلوان دیگر نیز شاید باشد. ۱۲: گیو و گودرز را پیاده «شدند» باید!

۱۲ - یک: از اسب «اندر نمی آیند»: «پیاده می شوند»، یا «بزر می آیند». ۱۳: پرسیدش نادرست است: «پرسید».

۱۳ - «کردند» باید.

دلیر از تو گردد به هر جای شیر	سپهر از تو هرگز مگرداد سیر ^۱
ترا جاودان باد یزدان پناه	به کام تو گرداد خورشید و ماه ^۲
همه بنده کردی تو این دوده را	ز تو یافتم پور گم بوده را ^۳
ز درد و غممان رستگان توایم	به ایران کمر بستگان توایم ^۴
بر اسپان نشستند یکسر مهان	گرازان به نزدیک شاه جهان ^۵
چو نزدیک شهر جهاندار شاه	فراز آمد آن گرد لشکر پناه ^۶
پذیره شدش شهریار جهان	نگهدار گردان و پشت مهان ^۷
چو رستم به فرجهاندار شاه	نگه کرد کامد پذیره براه ^۸
پیاده شد و برد پیشش نماز	غمی گشته از رنج راه دراز ^۹
جهاندار خسرو گرفتش ببر	که: «ای بیخ مردی و جان هنر» ^{۱۰}
بخورشید ماند همه کار تو	بگیتی پراکنده کردار تو ^{۱۱}
تهمتن سبک دست بیژن گرفت	چنان کهش ز شاه و پدر بپذرفت ^{۱۲}
بیاورد و بسپرد و بر پای خاست	چنان بخت خمیده را کرد راست ^{۱۳}
ازان پس اسیران توران هزار	بیاورد بسته بر شهریار ^{۱۴}
بر او آفرین کرد ^{۱۵} خسرو به مهر	که: «جاوید بادا به کامت سپهر
خنک زال کهش بگذرد روزگار	بماند به گیتی ترا یادگار
خجسته بر و بوم زابل که شیر	همی پروراند گوان و دلیر ^{۱۵}
خنک شهر ایران و فرخ گوان	که دارند چون تو یکی پهلوان
ازین هرسه برتر، سر بخت من	که چون تو، پَرستند همی، تخت من
تویی تاج ایران و پشت گوان	نخواهیم بی تو جهان، یکزمان
به خورشید ماند همی کار تو	به گیتی پراکنده کردار تو

۱ - نه چنین است که شیر در برابر وی زبون می‌گردد. اما افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید، شیر، از تو دلیری می‌آموزد، که آن نیز نادرست است زیرا که شیر خود بخود دلیر است.

۲ - «گرداد» برای یک چیز یا خورشید، یا ماه کاربرد دارد.

۳ - گیو و گودرز هردو سخن می‌گویند. و در اینجا «یافتم» ناکارآمد است. ۴ - دنباله سخن. ۵ - سخن پایان ندارد.

۶ - تنها رستم بشهر نرسیده است. سپاهیان همه می‌رسند.

۷ - لت دوم برای فراهم آوردن پساوا است، وگرنه کیخسرو بارها، رستم را نگهبان و پشت ایران و پهلوانان نامیده بود.

۸ - فر دیدنی نیست، پذیره رفتنی نیز نیست. ۹ - پهلوان از راه دراز «غمی» نمی‌شود. و «غمی» خود نادرست است.

۱۰ - لت دوم سست است. ۱۱ - این سخن از گفتار چند رج آینده برگرفته شده است.

۱۲ - یک: رستم بیژن را از چاه بدر آورد، و از شاه و گیو نپذیرفته بود. ۱۳ - چنین پساوای نادرخور، در سخن فارسی همانند ندارد.

۱۴ - یک: هنوز در راهند، و ننشسته‌اند که برپا می‌خیزد. ۱۵ - «چون» «آورد» پس بیشتر برپای خاسته بوده است.

۱۶ - اسیران توران هزار، نادرست است: «اسیران توران را». ۱۷ - «پرستم چنین گفت» درست می‌نماید.

۱۵ - لت دوم پریشان است.

بگیو آنگهی گفت شاه جهان	که: «نیک است با کردگارت نهان» ^۱
که بر دست رستم جهان آفرین	به توداد پیروز پور گزین» ^۲
گرفت آفرین گیو بر شهریار	که: «شادان بزی تا بود روزگار» ^۳
سر رستم جاودان سبز باد	دل زال فرخ بدو باد شاد» ^۴
بفرمود خسرو که: «بنهید خوان؛	بزرگان بر ترمنش را بخوان» ^۵
چو از خوان سالار برخاستند	نشستگه می بسیار استند» ^۶
فروزنده مجلس و میگسار	نوازنده چنگ با گوشوار» ^۷
همه بر سران افسران گران	به زر اندرون پیکر از گوه‌ران» ^۸
همه رخ چو دیبای رومی به رنگ	خروشان ز چنگ پرریزاده چنگ» ^۹
تبق‌های سیمین پر از مشک ناب	به پیش اندرون آبگیر گلاب» ^{۱۰}
همی تافت از فر شاهنشهی	چو ماه دو هفته ز سرو سهی» ^{۱۱}
همه پهلوانان خسروپرست	برفتند ز ایوان سالار، مست» ^{۱۲}
بشبیگیر چون رستم آمد بدر	گشاده دل و تنگ بسته کمر» ^{۱۳}
بدستوری بازگشتن بجای	همی زده‌شیوار با شاه رای» ^{۱۴}
یکی دست جامه بفرمود شاه	گهر بافته باقبا و کلاه
یکی جام پر گوه‌ر شاهوار	سد اسپ و سداشتر به‌زین و به‌بار
دو پنجه پرروی بسته کمر	دو پنجه پرستار با توق زر
همه پیش شاه جهان کدخدای	بیاورد و کردند یکسر بی‌پای» ^{۱۵}
همه رستم زابلی را سپرد	زمین را ببوسید و برخاست گرد» ^{۱۶}
به سر برنهاد آن کلاه کیان	ببست آن کیانی کمر بر میان» ^{۱۷}
آبر شاه کرد آفرین و برفت	ره سیستان را پسیچید، تفت» ^{۱۸}

- ۱ - آنگهی نادرست است. ۲ - جهان آفرین در این رج با «کردگار» در رج پیشین همخوان نیست.
- ۳ - آفرین، گرفتنی نیست، خواندنی است. ۴ - رستم نادرست است زیرا که رستم از آن همه ایرانیان بوده است.
- ۵ - بزرگان را «بخوانید» باید. ۶ - دنباله گفتار. ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - نوازنده را شاید بهنگام نواختن «افسر گران» بر سر داشتن زیرا که او را از نوازندگی باز میدارد و افسر، خود، ویژه شاه است.
- ۹ - پرریزاده نادرست است: «پرریزادگان».
- ۱۰ - یک: مشک را روی تبق نمی‌ریختند. ۱۱ - پیش اندرون نادرست است. سه: آبگیر گلاب اگر بوده، از آغاز در ساختمان یا باغ بوده است، و به‌مراه آن تبق‌ها آورده نشده است.
- ۱۱ - یک: سخن یکباره از تبق و آبگیر و رامشگر بشاه بازگشت. ۱۲ - دنباله گفتار. ۱۳ - همچنین. ۱۴ - همی زد نادرست است: «بزد».
- ۱۵ - این چهار رج همانند همیشه با گفتارهای نادرست همراه است، و در این رج پایانی «بیاورد» به چه کس باز می‌گردد؟
- ۱۶ - دنباله گفتار. ۱۷ - کلاه کیان؛ تاج شاه است و (آن) کلاه، نادرست است. ۱۸ - دنباله گفتار.

- ۱۷۳۷۰ بززرگان که بودند با او بهم
بر اندازه‌شان سربر هدیہ داد
چو از کار گردان بپردخت شاه
بفرمود تا بیژن آمد به پیش
از آن تنگ زندان و رنج زوار
چون از گردش روزگاران بد
بپیچید و بخشایش آورد سخت
بفرمود سد جامه دیبای روم
یکی تاج و ده بدره دینار نیز
به بیژن بفرمود ک: «این خواسته
به رنجش مفرسا و سردش مگوی
تو با او جهان را به شادی گذار
یکی را برآرد به چرخ بلند
از انجاش گردان برد سوی خاک
هم آن را که پرورده باشد به ناز
یکی را ز چاه آورد سوی گاه
جهان را ز کردار بد شرم نیست
همیشه به هر نیک و بد دسترس
چنین است کار سرای سپنج
ز بهر درم تا نباشی به درد
بدین کار بیژن سخن ساختم
- ۱۷۳۷۵
۱۷۳۸۰
۱۷۳۸۵
- ۱ - بززرگان نادرست است: «به بززرگان»، یا «آن بززرگان را».
۲ - دنباله سخن.
۳ - شاه با دست خویش، آن پیشکشی‌ها را نداده بود که مانده شود، و پس از آن بآرام نشیند!
۴ - یک: گردش روزگاران بد، نادرست است. زیرا که همه روزگاران را در بر میگیرد. دو: داستان زدن (= ضرب المثل) است و اینجا «داستان را بگفت» درست است.
۵ - یک: روم بیدار نشده بود. دو: اگر بوم آن جامه‌ها از زر بوده باشد، چگونه «دیا» خوانده شد؟
۶ - «فرش و هرگونه چیز» نادرخور است. ۷ - روان هیچگاه کاسته نمی‌شود، و بهنگام مرگ از پیکر جدا می‌گردد.
۸ - پیوسته به گفتار افزوده.
۹ - سخنان همیشگی و بدگویی بجهان که نیاز بشکافتن آن نمی‌بینم.
۱۰ - یک: سخن ساختنی نیست، «آراستنی»، یا «گفتنی» است. دو: هنوز پرداخته نشده است.

برزم و ببزم و بشادی و غم^۱
از ایوان خسرو برفتند شاد^۲
به آرام بنشست بر پیشگاه^۳
سخن گفت، زان رنج و تیمار خویش
فراوان سخن گفت با شهریار
همه داستان پیش خسرو بزد^۴
ز درد و غم دخت گم بوده بخت
همه پیکرش گوهر و زر بوم^۵
پرستنده و فرش و هرگونه چیز^۶
ببر سوی دخت روان کاسته^۷
نگر تا چه آوردی او را بروی!^۸
نگه کن بدین گردش روزگار
ز تیمار و دردش کند بی‌گزند
همه جای بمی است و تیمار و باک
بسیفگند خیره به چاه نیاز
نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
کسی را برش آب و آزم نیست
ولیکن نجوید خود آزم کس
گاهی ناز و نوش و گهی درد و رنج
بی‌آزار بهتر دل رادمرد^۹
به پیران و گودرز پرداختم^{۱۰}

داستان دوازده رخ

جهان چون برآری برآید همی	بد و نیک روزی سرآید همی ^۱
۱۷۳۹۰ چو بستی کمر بر در راه آز	شود کار گیتیت یکسر دراز ^۲
به یک روی جستن بلندی سزاست	اگر در میان دم ازدهاست ^۳
اُدیگر که گیتی ندارد درنگ	سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ^۴
پرستنده آز و جوای کین	بگیتی، ز کس نشنود آفرین ^۵
چو سرو سهی کوژ گردد به باغ	بدو بر شود تیره روشن چراغ ^۶
۱۷۳۹۵ کند برگ پژمرده و بیخ ست	سرش سوی پستی گراید نخست ^۷
بروید ز خاک و شود باز خاک	همه جای ترس است و تیمار و باک ^۸
سرمایه مرد سنگ و خرد	ز گیتی بی آزاری اندر خورد ^۹
در دانش و آنگهی راستی	کزین دو نیابی روان کاستی ^{۱۰}
اگر خود بمانی به گیتی دراز	ز رنج تن آید به رفتن نیاز ^{۱۱}
۱۷۴۰۰ یکی ژرف دریاست بن ناپدید	در گنج رازش ندارد کلید ^{۱۲}
اُزو چند یابی فزون بایدت	همان خورده یک روز بگزایدت ^{۱۳}
سه چیزت نباید کزان چاره نیست	وز او بر سرت نیز پیغاره نیست ^{۱۴}
خوری گر بپوشی و گر گستری	سزد گر به دیگر سخن ننگری ^{۱۵}
چو زین سه گذشتی همه رنج و آز	چه در آز پیچی چه اندر نیاز ^{۱۶}

۱ - یک: «جهان را» باید. ۵: جهان را کس نتواند برآوردن.

۲ - «کمر بر در آز» بست؟ یا «کمر در راه آز»؟ ناهمخوان است.

۳ - یک: پیدا نیست که این بلندی جستن، چه باشد. ۵: در میان دم نادرست است: «در دم ازدها».

۴ - «تنگ» در برابر گشاد می آید، نه در برابر پهن! چه بسا، که چیزی پهن باشد و تنگ نیز باشد!

۵ - سخن بسیار زیبا است، اما پیوسته بگفتار است.

۶ - یک: سرو هیچگاه کوژ نمی شود. ۵: سرو را چراغ نیست تاثیر شود. ۷ - سرو را برگ پژمرده نمی شود.

۸ - سرو را تخم نیست که از خاک بروید، و نیز هنوز در ایران سروهای چند هزار ساله داریم که سبز و شادابند و بخاک (باز) نگشته اند!

۹ - لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست: «بی آزاریست».

۱۰ - این رج در بسیار شاهنامه ها نیست و در شاهنامه مسکو آمده است، و کودکان دانند که نادرست و در هم ریخته است.

۱۱ - پیوند بگفتار پیشین و پسین ندارد. ۱۲ - راز را گنج نباشد.

۱۳ - سخن از راز بود، و به آز (فزونی) رسید. ۱۴ - «سه چیز» در برابر «او» در لت دویم نادرست است: «آنها».

۱۵ - «گر» ها در این سخن نابجا است، و در برخی نمونه ها «یا» آمده است که آن نیز چنین است: «خوری (و) بپوشی (و) گستری» و اما چه

چیز را می باید گسترده؟ این گفتار رودر روی آن گفتار فردوسی می ایستد که در داستان نوشزاد پسر انوشیروان فرموده است:

اگر پادشا باشد، از زیر دست

اگر پاکدل مرد یزدانپرست

چنان دان که چاره نباشد ز جفت

ز پوشیدن خورد و جای نهفت

۱۶ - سخن در لت نخست پایان ندارد، و لت دویم را نیز با آن پیوند نیست.

۱۷۴۰۵ چو دانی که بر تو نماند جهان چه پیچی تو زان جای نوشین روان^۱
 بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کا هد همی آبروی^۲

۱ - «جای نوشین روان» نادرست است، رای افزاینده جهان مینوی و بهشت است، اما از کجا که همگان را بهشت جایگاه باشد؟ «چه پیچی» نیز نادرست است: «چرا پیچی؟»
 ۲ - دنباله گفتار.

فهرست نام‌های این دفتر

۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۷،
 ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸
 افغانستان، ۴۷۶
 اکوان، ۴۵۰، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲
 ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۰۵، ۵۳۹
 البرز، ۲۰۳، ۲۳۹، ۳۲۳
 الوای، ۳۹۳، ۳۹۵
 امرداد، ۲۰۵، ۲۸۶، ۳۴۷، ۵۲۴
 امیربهادری (شاهنامه)، ۱۲۸
 امیرکبیر (شاهنامه)، ۹۱، ۳۷۸، ۴۰۸
 امیر منصور، ۱۲۵
 انوشیروان، ۳۵۶، ۵۵۳
 اورمیه، ۲۱۴، ۴۴۵، ۵۱۸
 اوستا، ۱۴، ۴۲، ۷۱، ۹۲، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲۵۵
 ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۶۲، ۳۸۵، ۴۳۲، ۴۵۸، ۴۷۳
 اهرمن، ۲۹، ۳۴، ۶۶، ۶۸، ۱۳۷، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۸۵
 ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۲۹
 اهریمن، ۳۴، ۳۶، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
 ۳۲۶، ۳۶۱، ۴۳۴، ۴۷۱، ۴۷۶، ۵۱۳، ۵۱۵
 ایران، در بیشتر صفحات از جمله: ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
 ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹،
 ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۷۷، ۷۸،
 ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵،
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،
 ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰،
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹،
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶،
 ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹،
 ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲،
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰

آب مَیم، ۳۱۴
 آذرآبادگان، ۲۱۹
 آذربایجان، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۹، ۴۴۵، ۵۰۸،
 ۵۱۸، ۵۲۰
 آذرگشسب، ۱۱۳، ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۷۶، ۵۲۴
 آریایی، ۷۹، ۲۴۴
 آب‌نوش (دیو)، ۳۳۳
 اردیبهشت (ایزد، روز)، ۴۹، ۸۸، ۱۰۷، ۲۰۷، ۲۲۵،
 ۳۷۵، ۵۲۴
 ارمان، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۴
 ارمانیان، ۴۸۷، ۴۸۸
 ارون‌درو، ۱۹۴، ۲۰۳
 اسپنوی، ۲۲۷، ۲۸۱، ۲۸۲
 استخر، ۲۰۰
 اسفند، ۲۲۵
 اسفندیار، ۱۴۶، ۲۴۹
 اشکبوس، ۳۱۶، ۳۶۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱،
 ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۴۱
 اشکش، ۲۳۵، ۲۹۴، ۵۳۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۸
 اصفهان، ۱۹۷، ۱۹۸
 اغریث، ۵۴، ۵۹، ۱۲۰، ۱۲۱
 افراسیاب، در بیشتر صفحات از جمله: ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶،
 ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸،
 ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۳،
 ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،
 ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰،
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵،
 ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۲۶، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۲،
 ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰،
 ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸،
 ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰،
 ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۰،
 ۴۸۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳

۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۳، ۳۶۳، ۴۷۶
بنیاد نیشابور، ۳۷۴
بهرام، ۴۵، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۹۱، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۰۷، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۸۵، ۵۱۵، ۵۲۹
بهرام چوبین، ۲۵۳
بهزاد، ۱۷۹، ۱۸۱
بهمن، ۲۸۱، ۵۲۴
بهمن دژ، ۲۰۵
بیرجند، ۲۰
بیژن، ۱۷۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲
پارت، ۹۴، ۱۶۹
پارس، ۴۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۶۹، ۲۱۴
پاشنگ، ۵۰، ۱۱۵، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۴
پلاشان، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۳
پولاد، ۷۵، ۸۲، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۳
پولادوند، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۴
پهلوی، ۴، ۱۴، ۸۴، ۹۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۸۵، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۰، ۵۰۸
پیران، در بیشتر صفحات از جمله: ۵۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶،

۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۴۹۵
ایرانیان، ۷، ۸، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۶۳، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۸
باختر، ۱۶۹، ۳۶۲
بارمان، ۴۷، ۴۹، ۱۵۷، ۲۸۴، ۴۱۵
بجنورد، ۲۶۲
بخارا، ۶۰، ۴۵۰
بربریان (مانوئل)، ۳۷۴
برلین (شاهنامه)، ۴۲۱
بغداد، ۲۳۶
بلخ، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۳۵۹، ۳۹۹
بلخیان، ۳۵۹
بلغار، ۱۶۶
بلوچ، ۴۵، ۲۳۵
بنداری، ۲۰، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،

ترکان، ۱۶، ۵۳، ۶۳، ۶۶، ۸۴، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳،
۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۶۶،
۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰،
۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۶۱،
۴۱۵، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۴،
۵۴۴

ترکستان، ۹۹، ۱۷۳

ترمد، ۴۹، ۷۶

تزاو، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹

تور، ۱۴، ۵۰، ۵۶، ۷۹

توران، در بیشتر صفحات از جمله: ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶،
۵۹، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،
۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴،
۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵،
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۴،
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳،
۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱،
۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۱،
۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۷،
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۱۴،
۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶،
۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰

توران‌زمین، ۴۴، ۷۶، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۴،
۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۲۳،
۲۳۱، ۲۶۰، ۲۷۰، ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۹۵،
تورانیان، ۵۳، ۶۳، ۶۶، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۲،
۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۵، ۲۷۵،
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴،
۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹،
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۹،
۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳،

۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۴۱، ۲۴۴،
۲۶۰، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸،
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹،
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳،
۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴،
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲،
۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱،
۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰،
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹،
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹،
۴۴۰، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵،
۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲،
پیران و یسه، ۱۳۶، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۰، ۵۰۲،
۵۳۲، ۵۰۳

پیلتن، ۱۷، ۳۶، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲،
۶۶، ۶۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸،
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۱،
۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۱۶، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۶،
۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،
۴۰۲، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹،
۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۸

پیلسم، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰،
۱۶۱، ۴۱۰، ۴۱۲

تاجیکستان، ۹۲، ۳۰۲، ۳۳۳، ۴۷۶

تازی، ۲۸۷

تالقان، ۴۷

تبرستان، ۳۳۳

تبریز، ۴۹۵

تخوار، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۵،
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳

ترک، ۱۴، ۱۶، ۵۰، ۵۳، ۶۳، ۷۹، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۶۰،
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸،
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵،
۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۳۳، ۳۳۶،
۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۰،
۴۸۲، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۴۶، ۵۴۷

۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۳۰، ۳۶۶
 چاچ، ۶۰، ۷۶، ۱۶۵
 چغانی، ۳۵۸، ۴۳۵
 چیچست، ۲۱۴، ۴۴۵، ۵۱۸
 چین، ۱۸، ۲۴، ۵۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۹۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۹۳، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۱۷، ۵۴۰
 چینی، ۳۸۵
 حمداله مستوفی، ۱۴۷
 خاقان، ۱۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲
 خالقی مطلق (جلال)، ۲۰، ۲۸، ۶۳، ۶۵، ۷۹، ۸۸، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۵۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۴
 ختن، ۹۷، ۱۳۸، ۱۶۶، ۳۱۲، ۴۴۸، ۴۵۴، ۵۳۱، ۵۴۲
 خَراد، ۱۸، ۱۹۲، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۴۶، ۴۱۶، ۴۷۶
 خراسان، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۹۲، ۱۷۵، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۵، ۳۳۷، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۷۶
 خسرو، ۱۶، ۸۸، ۹۰، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲
 خوروران، ۲۲، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۳۹، ۳۶۲
 خوزستان، ۲۳۹
 دریس، ۲۸

۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸
 توس، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۸۸، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۹
 تهران، ۲۵، ۳۵۸
 تهمتن، ۱۷، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۶۴، ۹۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۹
 تیشتر، ۳۳۳
 تیشتریش، ۳۳۳
 جرم، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۱۵
 جریره، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۱۰۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۶۸
 جستاری در پیشینه دانش کیهان و زمین در ایرانویج، ۳۷۴
 جم، ۲۵، ۲۵۹، ۴۶۳، ۴۷۶
 جمشید، ۱۶۵، ۳۱۴، ۴۳۳، ۴۶۳، ۵۲۰
 جهن، ۸۷، ۸۲
 جیهون، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۶، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۹۳، ۱۹۵

۴۴۰
 رهام، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۷، ۵۱۹، ۵۳۰، ۵۴۶، ۵۴۸
 ریونیز، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۸
 زابل، ۱۴۸، ۳۵۹، ۳۷۸، ۵۵۰
 زابلستان، ۱۸، ۴۶، ۲۳۱، ۳۵۹، ۵۲۲
 زابلی، ۱۵۱، ۱۵۸، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۵۷، ۴۶۳، ۵۵۱
 زادشم، ۵۰، ۱۴۳، ۲۲۱
 زال، ۱۳۱، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۵۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۷۴، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۸۴، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۱
 زاول، ۴۷، ۳۷۱، ۵۳۷
 زاولستان، ۱۷، ۴۶، ۷۸، ۱۶۹، ۲۳۰، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۸۲، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۷۴، ۵۱۸
 زرتشت، ۵۲۴
 زرسپ، ۲۲۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۶
 زنگه شاوران، ۴۵، ۴۷، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۹۱، ۱۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۹۶، ۵۳۰، ۵۴۶
 زو، ۹۹
 زواره، ۴۷، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۳۰، ۵۲۵
 سام، ۴۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۴، ۳۱۴، ۳۲۵، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۸۰، ۴۸۴، ۵۰۴، ۵۱۸، ۵۲۵
 سپاهان، ۱۹۲، ۱۹۸
 سپدکوه، ۲۴۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۹
 سپهرم، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۱۹۱
 سپیجاب، ۱۵۱، ۱۶۶، ۳۵۷
 سدویس، ۴۹۵
 سرخه، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
 سروش (روز، ایزد)، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۷، ۴۷۸
 سغد، ۴۹، ۵۱، ۶۰، ۶۷، ۴۵۰، ۴۵۵
 سغدی، ۵۶، ۲۳۵
 سقلاپ، ۱۶۷، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۶۱
 ۴۴۰

دری، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۸۷
 دریای چین، ۷۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۶۵، ۳۵۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۵۹
 دریای روم، ۱۰۷، ۳۸۵
 دژ بهمن، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
 دستان، ۲۱، ۳۲، ۴۶، ۴۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۳۲، ۱۶۹، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۶، ۳۴۵، ۴۸۰، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۷
 دشت سروج، ۴۵
 دمور، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۸۹
 رستم، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۷۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
 رودابه، ۳۱
 رودسند، ۱۰۳، ۴۵۷
 روم، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۶۷، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۸۵، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۵۲
 رویین، ۸۳، ۱۳۷، ۲۲۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۷، ۴۱۲

سیاوشکرد، ۱۲۵، ۱۰۴، ۹۹،
 سیاووش، ۸۱، ۸۶، ۹۰، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵،
 ۱۳۳، ۲۵۱، ۲۶۹، ۵۰۴
 سیستان، ۱۷، ۱۸، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۶،
 ۲۳۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۷۴، ۵۱۸، ۵۲۰،
 ۵۵۱
 سیمرغ، ۳۶۴، ۵۲۶
 شاپور، ۱۴۸، ۱۴۹، ۴۸۷، ۵۱۹، ۵۲۷
 شاهنامه، ۴، ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۹، ۵۹، ۶۱، ۷۳،
 ۷۹، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶،
 ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۷،
 ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۵۱،
 ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹،
 ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰،
 ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸،
 ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵،
 ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۹۲،
 ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۴،
 ۵۵۳
 شبرنگ بهزاد، ۱۲۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۴
 شکنی، ۳۸۵، ۴۱۰
 شگنان، ۴۲۹، ۴۳۴
 شگنی، ۳۵۸، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۴۸
 شمیران، ۳۵۸، ۳۹۲
 شنگل، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۲، ۴۱۱،
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،
 ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۵۷
 شهریور (ایزد، روز)، ۵۲۴
 شهیدی مازندرانی (بیژن)، ۷۹، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۳۰
 شیدوش، ۱۴۹، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۵۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۸،
 ۳۴۹، ۳۶۳، ۴۵۴، ۴۶۰
 شیده، ۸۱، ۸۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۶۸،
 ۵۴۶
 شیروی، ۲۲۴
 صطخر، ۲۰۰
 فرامرز، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۲،
 ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹، ۴۰۹، ۵۲۵، ۵۲۲
 فرتوس، ۳۵۸، ۳۸۲، ۴۱۹، ۴۳۷، ۴۶۱
 فردوسی، ۴، ۱۳، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۵۶، ۶۱،
 ۶۵، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۵،
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۴،

سگزی، ۳۹۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۳
 سگسار، ۳۵۷، ۴۱۹
 سلم، ۵۶، ۱۳۲، ۲۲۲، ۲۳۸، ۳۱۷، ۴۵۲
 سمرقند، ۶۰، ۴۵۰
 سند، ۳۹۲
 سودابه، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،
 ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،
 ۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
 سوداوه، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۴۱،
 ۶۷
 سیاوخش، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،
 ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸،
 ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲،
 ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
 ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۲۸،
 ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۴۴، ۳۵۴،
 ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۲، ۴۶۱، ۵۳۰، ۵۴۲
 سیاوخشکرد، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۴۵، ۲۲۸
 سیاوش، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶،
 ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰،
 ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،
 ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰،
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،
 ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴،
 ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۰،
 ۳۲۱، ۳۴۴، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷،
 ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۶۲، ۴۸۴،
 ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۲۱

قلان، ۱۴۱
 قلزم، ۱۷۰
 قلون، ۱۴۱
 قنوج، ۲۳۶
 قهستان، ۲۰، ۱۱۲
 کابل، ۹۰، ۱۴۸، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۵۹
 کاسرود، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۱۰
 کاسه‌رود، ۲۲۸، ۲۲۹
 کافور، ۳۹، ۱۰۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۹۷
 کاموس، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۴
 کاموس‌گشانی، ۳۱۳، ۳۹۵
 کاول، ۴۷، ۳۷۱
 کاولستان، ۷۸، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۹۷، ۴۱۲
 کاووس، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۴، ۵۲۳
 کردستان، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۳۹
 کردی (زبان)، ۳۶۶
 کرگساران، ۵۱۵
 کشانی، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۴
 کشمیر، ۹۰، ۱۴۸، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۵۷، ۴۴۳، ۴۵۷
 کشواد، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۸۷، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۲۳، ۵۳۵
 کشوادگان، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۴۸، ۳۲۶، ۳۵۱، ۳۶۱، ۴۹۹
 کلات، ۸۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۱۵

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۶، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۳
 فرشیدورد، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۷۲، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۵۹
 فرنگیس، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۱۹، ۴۱۰، ۴۱۷
 فرود، ۸۸، ۱۰۹، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۲۸
 فروهل، ۵۳۰
 فرهاد، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۹، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۸
 فرهنگ شاهنامه، ۱۹۷
 فریبرز، ۱۳۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۴، ۴۷۲
 فریدون، ۳، ۴، ۲۵، ۵۰، ۵۶، ۸۸، ۹۳، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۷۶، ۳۹۵، ۴۳۳، ۴۵۲، ۴۶۳، ۵۲۹
 فلورانس (شاهنامه)، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۵۳، ۵۹، ۲۶۰، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۴۴
 قاین، ۲۰
 قباد، ۸۸، ۹۰، ۲۵۱، ۲۵۹
 قجقارباشی، ۷۶، ۷۸، ۱۶۸، ۲۳۰
 قراخان، ۴۹۸
 قریب (مهدی)، ۱۲۸، ۱۸۵، ۵۰۵

نشر بلخ، ۳۷۴
 نوذر، ۱۵، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۲۳
 نوشزاد، ۳۵۶، ۵۵۳
 نیمروز، ۵۶، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۸۰، ۵۱۶
 نیمروزان، ۲۴، ۴۹۵
 واتیکان (شاهنامه)، ۴۲۱
 ورارود، ۲۰، ۳۵۶
 ورازاد، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵
 وهر، ۴۰۶، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۱
 ویسه، ۷۹، ۱۶۰، ۳۲۳، ۳۳۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱
 هاماوران، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۶۹
 هامون، ۴۰، ۴۵، ۸۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹
 هجیر، ۱۵۸، ۲۴۶
 هرزبد، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۷
 هری، ۴۷، ۳۸۵، ۴۲۸، ۴۴۸
 هند، ۱۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۷
 هندوان، ۴۷، ۱۵۳، ۴۴۱
 هندوستان، ۴۷، ۹۰، ۱۰۳، ۲۰۰، ۲۳۶، ۴۴۳
 هندی، ۵۵، ۶۰، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۸
 هوشنگ، ۲۵
 هومان، ۸۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۶۷
 هیرمند، ۵۱۸

گیو، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
 لرستان، ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۹۴، ۴۸۹
 لغتنامه دهخدا، ۸۵
 لهاک، ۱۳۶، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۷۲، ۴۰۵
 ماد، ۱۶۹
 ماکان (شاهنامه)، ۵۳۹
 ماورالنهر، ۲۰، ۳۵۶
 مای، ۳۷۱، ۴۲۲
 محمود، ۱۲۵
 مدیترانه، ۱۰۷، ۱۷۰
 مرورود، ۴۷
 مسکو (شاهنامه)، ۲۰، ۹۲، ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۹۰، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۹۵، ۵۳۶، ۵۳۶
 مقاتوره، ۲۵۳
 مکران، ۹۶، ۱۰۳
 ملک الهاماوران، ۲۸
 منصور (فیروز)، ۲۰
 منوچهر، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۵
 منیژه، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۵
 نستیهن، ۸۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۸۴، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۵۹



Shāhnāmeḥ Ferdowsi

Edited by: F. Joneydi

Balkh Publication

First Edition: 2008

Bonyad-e Neyshabour No.8 Jalaliyeh St. Keshavazr Blv. Tehran - Iran

Tel: 88962784 - 88953407

Fax: 88962243

Website: www.Bonyad-Neyshaboor.com

E-mail: fereydoonjoneydi@hotmail.com

ISBN (Vol.II): 978-964-6337-39-8

ISBN (set): 978-964-6337-44-2

پرائس منیورن جنیدی